

# 10,000

**Essential Words For The IELTS is essential for the students who aim to succeed on the IELTS exams.**

This book offers them extensive practice in vocabulary building and correct English usage, with emphasis on 10000 English words that relate to specific categories and appear frequently on IELTS exams.

## Compiler:

Rohollah Yousefi Ramandi

09100429554

09383171534

# A

used for sth/sb not mentioned before (article)

حرف اول الفبای انگلیسی ، حرف اضافه مثبت

# Abandon

to leave sb, go away from a place or stop doing sth

ترک کردن ، ترک گفتن ، واگذار کردن ، تسلیم شدن ، رها کردن ، تبعیدکردن ،  
واگذاری ، رهاسازی ، بی خیالی

# Abase

v. to lower in rank, office, prestige, or esteem

پست کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن

# Abash

v. {humiliate} Cause to feel embarrassed, disconcerted, or ashamed

شرمنده کردن ، خجالت دادن ، دست پاچه نمودن

# Abate

to reduce, lessen

فروکش کردن ، کاستن ، تخفیف دادن ، رفع نمودن ، کم شدن ، اب گرفتن از (فلز) ،  
خیساندن (چرم) ، غصب یا تصرف عدوانی ، بزور تصرف کردن ، کاهش ، تنزل ،  
فرونشستن

# Abbess

the lady superior of a nunnery.

رئیس‌ه صومعه زنان تارک دنیا

# Abbey

the group of buildings which collectively form the dwelling-place of a society of monks or nuns.

دیر ، صومعه ، خانقاه ، نام کلیسای وست مینستر

# Abbot

the superior or head of an abbey or monastery

راهب بزرگ ، رئیس راهبان

# Abbreviate

v. to make briefer

کوتاه کردن ، مختصر کردن ، خلاصه کردن

# Abdicate

v. {relinquish power} (of a monarch) Renounce one's throne

واگذار کردن ، تفویض کردن ، ترک گفتن ، محروم کردن (از ارث) ، کناره گیری کردن ، استعفا دادن

# Abdomen

the lower part of a person's or animal's body, containing the stomach, bowels, and other organs, or the end of an insect's body

شکم ، بطن

# Abdominal

of, pertaining to, or situated on the abdomen.

وریدهای شکمی ، ماهیان بطنی

# Abduct

to take away secretly by force

ربودن ، دزدیدن (شخص) ، ادم دزدیدن ، از مرکز بدن دور کردن (پزشکی)

# Abduction

kidnapping

عمل ربودن (زن و بچه و غیره) ، ربایش ، دورشدگی ، (پزشکی) دوری از مرکز بدن ، قیاسی ، قیاس

# Abed

in bed; on a bed.

در بستر ، در رختخواب

# Aberrant

straying from the right or normal way

گمراه ، منحرف ، بیراه ، نابجا ، کجراه

# Aberration

something that differs from the norm

خطا ، عدم دقت هندسی سیستمهای اپتیکی (علم اپتیک) ، خبط ، گمراهی ، کجراهی ، انحراف ، (پزشکی) عدم انطباق کانونی

# Abet

v. to encourage, support, help, aid, promote, assist in achieving a purpose

برانگیختن ، جرات دادن ، تربیت کردن ، تشویق (به عمل بد) کردن ، معاونت کردن (در جرم) ، تشویق ، تقویت ، ترغیب (به کار بد)

# Abeyance

temporary suspension, inactivity

بی تکلیفی ، وقفه ، تعلیق

# Abhor

to loath

تنفر داشتن از ، بیم داشتن از ، ترس داشتن از ، ترساندن ، ترسیدن

# Abhorrence

The act of detesting extremely.

تنفر ، بیزاری ، انزجار ، وحشت

# Abhorrent

very repugnant; hateful.

متنفر ، منزجر ، بیمناک ، ناسازگار ، مکروه ، زشت ، شنیع ، مغایر

# Abidance

an abiding.

سکنی ، ایستادگی ، دوام ، ثبات قدم ، رفتار برطبق توافق

# Abide

to wait for

ایستادگی کردن ، پایدار ماندن ، ماندن ، ساکن شدن ، منزل کردن ، ایستادن ، منتظر شدن ، وفا کردن ، تاب آوردن

# Ability

the state of being able to do sth

شایستگی ، توانایی ، لیاقت ، صلاحیت ، قابلیت ، استطاعت

# Abject

wretched, pitiful

فرومایه ، سرافکنده ، مطرود ، روی برتافتن ، خوار ، پست کردن ، کوچک کردن ، تحقیر کردن

# Abjure

v. to renounce, repudiate, or retract, especially with formal solemnity

سوگند شکستن ، نقض عهد کردن ، برای همیشه ترک گفتن ، مرتد شدن ، رافضی شدن

# Able

to have the skill, intelligence, opportunity, etc. needed to do something

توانابودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، مناسب بودن ، آماده بودن ، ارایش دادن ، لباس پوشاندن ، قوی کردن ، توانا ، لایق ، آماده ، بااستعداد ، صلاحیت دار ، قابل ، مطیع ، مناسب ، (حقوق) دارای صلاحیت قانونی ، پسوندی برای ساختن صفت به معنی دارای قدرت ، شایسته

# Able-bodied

Competent for physical service.

دارای جسم توانا

# Ablution

act of cleansing

شستشو ، ابدست ، غسل

# Abnegate

to renounce (a right or privilege).

ترک کردن ، انکار کردن ، بخود حرام کردن ، کف نفس کردن

# Abnegation

denial of comfort to oneself

چشم پوشی ، کف نفس ، انکار ، رد ، فداکاری



# Abnormal

not conforming to rule or system

استثنائی ، نابهنجار ، انرمال ، غیر عادی ، ناهنجار

# Abolish

to end an activity or custom officially

برانداختن ، از میان بردن ، منسوخ کردن

# Abominable

Very hateful.

مکروه ، زشت ، ناپسند ، منفور

# Abominate

to hate violently.

ناپسند شمردن ، مکروه دانستن ، تنفر داشتن ، نفرت کردن

# Abomination

anything greatly disliked or abhorred

حجت ، زشتی ، پلیدی ، نفرت ، کراهت ، نجاست ، عمل شنیع

# Aboriginal

Primitive; unsophisticated.

بومی ، اصلی ، سکنه اولیه ، اهل یک اب و خاک

# Aborigines

The original of earliest known inhabitants of a country.

سکنه اولیه یک کشور ، جانوران و گیاهان بومی

# Abort

to miscarry, to bring forth something prematurely

صرف نظر کردن ، سقوط کردن موشک یا هواپیما ، ناموفق ، سقوط کردن ، عدم موفقیت در انجام ماموریت ، بچه انداختن ، سقط کردن ، نارس ماندن ، ریشه نکردن ، عقیم ماندن ، بی نتیجه ماندن

# Abortion

termination of pregnancy

سقط جنین ، بچه اندازی ، سقط نوزاد نارس یا رشد نکرده ، عدم تکامل

# Abortive

unsuccessful

مسقط ، رشد نکرده ، عقیم ، بی ثمر ، بی نتیجه

# Abound

to exist in great numbers, Plenty and abundant

فراوان بودن ، زیاد بودن ، وفور داشتن ، تعیین حدود کردن ، محدود کردن

# About

relating to a particular subject or person

درباره ، گرداگرد ، پیرامون ، دور تا دور ، در اطراف ، نزدیک ، قریب ، در حدود ، در باب ، راجع به ، در شرف ، در صدد ، نزد ، در ، بهر سو ، تقریبا ، بالاتر ، (علوم نظامی) فرمان عقب گرد

# Above

in a higher position than sth else (= over; ≠ below)

در بالا ، بالای سر ، نام برده ، بالاتر ، برتر ، مافوق ، واقع در بالا ، سابق الذکر ، مذکور در فوق

# Aboveboard

Without concealment, fraud, or trickery.

اشکارا ، پوست کنده ، علنی

# Abrade

To wear away the surface or some part of by friction.

سنگ زدن ، ساییدن ، خراشیدن ، زدودن ، پاک کردن ، حک کردن ، (مجازی) سر غیرت آوردن ، بر انگیختن ، تحریک کردن

# Abrasion

that which is rubbed off.

خراشیدگی ، خوردگی ، سائیدگی ، سونش ، شست و ساب ، ساییدن ، فرسایش ، سوهان کردن ، خردشدن در اثر ضربه ، خراش ، سایش ، سائیدگی

# Abrasive

rough enough to wear away the outer surface

پاک کننده ، ماده ساینده ، ساینده ، تراشنده ، سوزش اور ، سایا

# Abridge

v. {reduce} Shorten (a book, movie, speech, or other text) without losing the sense

کوتاه کردن ، مختصر کردن

# Abridgment

a condensed form as of a book or play.

خلاصه ، اختصار ، مجمل

# Abroad

overseas

پهن ، گسترش یافته ، وسیع ، بیرون ، خارج از کشور ، ممالک بیگانه

# Abrogate

v. to abolish by legal or authoritative action or decree

از میان برده ، ملغی ، از میان بردن ، باطل کردن ، منسوخ کردن ، لغو کردن

# Abrupt

using too few words when talking, in a way that seems rude and unfriendly

تند ، پرتگاه دار ، سرآشویی ، ناگهان ، ناگهانی ، بیخبر ، درشت ، جداکردن

# Abscess

to form such a collection of pus

ورم چرکی ، ماده ، دمل ، ابرسه ، دنبال

# Abscission

the act of cutting; the natural separation of a leaf or other part of a plant

ریزش ، برش ، جدایی ، دریدگی ، قطع پوست و گوشت

# Abseond

to sneak away and hide

گریختن ، فرار کردن ، در رفتن ، رونشان ندادن ، روپنهان کردن ، پنهان شدن

# Absence

The fact of not being present or available.

نبودن ، غیبت ، حالت غیاب ، فقدان

# Absent- minded

Lacking in attention to immediate surroundings or business.

حواس پرت ، پریشان خیال

# Absolute

free from imperfection, complete

مطلق ، غیر مشروط ، مستقل ، استبدادی ، خودرای ، کامل ، قطعی ، خالص ، ازاد  
از قیود فکری ، غیر مقید ، مجرد ، (در هندسه فضایی اقلیدس) دایره نامحدود

# Absolutely

without any doubt

به طول مطلق ، مطاقاً ، کاملاً ، مستبدانه

# Absolution

freedom from blame, guilt, sin

بخشش ، امرزش گناه ، بخشایش ، عفو ، بخشودگی ، تبرئه ، برائت ، انصراف از مجازات ، منع تعقیب کیفری

# Absolve

To free from sin or its penalties.

بخشیدن (گناه) ، امرزیدن ، عفو کردن ، کسی را از گناه بری کردن ، اعلام بی تقصیری کردن ، بری الذمه کردن ، کسی را از انجام تعهدی معاف ساختن ، پاک کردن ، مبرا کردن

# Absorb

to understand facts or ideas completely and remember them

مکیدن ، درکشیدن ، دراشامیدن ، جذب کردن ، فراگرفتن ، جذب شدن ، کاملاً فرو بردن ، تحلیل بردن ، مستغرق بودن ، مجذوب شدن در

# Absorption

The act or process of absorbing.

جذب (بع) ، جذب ، درکشی ، دراشامی ، فریفتگی ، انجذاب

# Abstain

to keep oneself back (from doing or using something).



ممتنع ، خودداری کردن (از) ، پرهیز کردن (از) ، امتناع کردن (از) -

# Abstemious

sparing in eating and drinking, temperate

مرتاض ، ممسک در خورد و نوش و لذات ، مخالف استعمال مشروبات الکلی ، پرهیزکار ، پارسامنش

# Abstinence

voluntary forbearance esp. from indulgence of an appetite

خودداری ، ریاضت ، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی

# Abstract

to separate, to remove, to take away

ربودن ، بردن ، کش رفتن ، خلاصه کردن ، چکیده کردن ، جداکردن ، تجزیه کردن ، جوهرگرفتن از ، عاری از کیفیات واقعی (در مورد هنرهای ظریف) نمودن ، خلاصه ، مجمل ، خلاصهء کتاب ، مجرد ، مطلق ، خیالی ، غیر عملی ، بی مسمی ، خشک ، معنوی ، صریح ، زبده ، انتزاعی ، (اسم) معنی ، تجریدی ، مطلق (عدد)

# Abstruse

hard to comprehend

پنهان ، پیچیده ، غامض

# Absurd

stupid and unreasonable, or silly in a humorous way

پوچ ، ناپسند ، یاوه ، مزخرف ، بی معنی ، نامعقول ، عبث ، مضحک

# Abundance

the situation in which there is more than enough of something

آبوجا

# Abundant

plentiful.

بسیار ، فراوان ، وافر

# Abuse

to treat someone cruelly or violently: contumely, invective

سوء مصرف ، سوء استعمال ، بد بکار بردن ، بد استعمال کردن ، سو استفاده کردن  
از ، ضایع کردن ، بد رفتاری کردن نسبت به ، تجاوز به حقوق کسی کردن ، به زنی  
تجاوز کردن ، ننگین کردن

# Abusive

treating badly or injuriously

سوء استفاده ، سوء استعمال ، شیادی ، فریب ، دشنام ، فحش ، بد زبانی ، تجاوز به عصمت ، تهمت ، تعدی ، ناسزاوار ، زبان دراز ، بدزبان ، توهین امیز

# Abut

to touch by means of a mutual border, to meet

نزدیک بودن ، تماس بودن ، مجاور بودن ، متصل بودن یا شدن ، خوردن

# Abyssmal

very bad

ژرف ، گردابی ، ناپیمودنی

# Abyss

bottomless gulf.

بسیار عمیق ، بی پایان ، غوطه ورساختن ، مگاک

# Academic

sb who teaches at a college

تحصیلی ، آموزشگاهی ، مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی ، عضو فرهنگستان ، طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون

# Academician

a member of an academy of literature, art, or science.

عضو فرهنگستان ، عضو انجمن دانش ، عضو اکادمی

# Academy

any institution where the higher branches of learning are taught.

فرهنگستان ، دانشگاه ، آموزشگاه ، مدرسه ، انجمن ادباء و علماء ، انجمن دانش ، اکادمی ، نام باغی در نزدیکی اتن که افلاطون در آن تدریس میکرد است (Academy) ، مکتب و روش تدریس افلاطونی

# Accede

v. to consent, yield, give in or agree to

دست یافتن ، رسیدن ، راه یافتن ، نائل شدن ، نزدیک شدن ، موافقت کردن ، رضایت دادن ، تن در دادن

# Accelerate

v. to speed up

شتاباندن ، تسريع کردن ، تند کردن ، شتاب دادن ، بر سرعت (چیزی) افزودن ،  
سرعت دادن ، سرعت گرفتن ، تند شدن ، تندتر شدن

# Accentuate

to stress, highlight

با تکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن ، برجسته نمودن

# Accept

to take when offered.

قبول شدن ، پذیرفتن ، پسندیدن ، قبول کردن

# Access

To gain or obtain access to.

اضافی ، دستیابی ، در دسترس بودن ، دست یابی ، تقریب ، اجازه دخول ، راه  
دسترس ، مدخل ، وسیله حصول ، افزایش ، الحاق ، اضافه ، (پزشکی) بروز مرض  
، حمله ، اصابت ، (حقوق) دسترسی یا مجال مقاربت ، (در مسیحیت) تقرب به خدا

# Accessible

obtainable, reachable

قابل دسترس ، دستیابی پذیر ، در دسترس ، قابل وصول ، نزدیک (شدنی) ، آماده و پذیرایی ، خوش برخورد ، دست یافتنی

# Accession

to make a record of (additions to a collection)

قابلیت دسترسی ، نزدیکی ، ورود ، دخول ، پیشرفت ، افزایش ، نیل (بجاه و مقام بخصوص سلطنت) ، جلوس ، (پزشکی) شیوع ، بروز ، (حقوق) تملک نماء ، شیئی اضافی یا الحاق شده ، نمائات (حیوان و درخت) ، تابع وصول ، الحاق حقوق ، شرکت در مالکیت

# Accessory

aiding in a secondary way, being additional,

پیرامونی ، لوازم کمکی ، متعلقات ، معین ، همدست (حقوق) ، معاون ، شریک (جرم) ، نمائات و نتایج (در جمع) ، لوازم یدکی ، (حقوق) تابع ، لاحق ، فروع و ضامم ، منضامات ، لوازم فرعی ، دعوای فرعی

# Accident

an unpleasant event, especially in a vehicle, that happens unexpectedly and causes injury or damage

حادثه ، سانحه ، واقعه ناگوار ، مصیبت ناگهانی ، تصادف اتومبیل ، (پزشکی)  
علامت بد مرض ، (منطق) صفت عرضی ، شیئی ، (در نشان خانوادگی) علامت  
سلاح ، (دستور زبان) صرف ، عارضه صرفی ، اتفاقی ، تصادفی ، ضمنی ،  
عارضه (در فلسفه) ، پیشامد

# Acclaim

to utter with a shout.

تحسین ، ادعا کردن ، افرین گفتن ، اعلام کردن ، جارکشیدن ، ندا دادن ، هلهله  
کردن ، فریاد کردن ، کف زدن

# Acclimate

v. {conform} Become accustomed to a new climate or to new conditions

به اب و هوای جدید خو گرفتن ، مانوس شدن

# Acclivity

a slope or inclination of the earth, as the side of a hill

فراز ، سربالائی

# Accolade

to embrace or kiss in salutation

سر بالایی ، فراز ، سختی ، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهبواری ، (موسیقی) خطاتصال ، اکولاد ، خط ابرو (به این شکل " { } ")

# Accommodate

to provide with a place to live or to be stored in

تطبیق دادن ، همساز کردن ، جا دادن ، منزل دادن ، وفق دادن با ، تطبیق نمودن ، تصفیه کردن ، اصلاح کردن ، آماده کردن (برای) ، پول وام دادن (بکسی)

# Accompaniment

that which gives support or adds to the background

مشایعت ، ضمیمه ، (موسیقی) ساز یا اواز همراهی کننده

# Accompanist

one who or that which accompanies.

موسیقی) همراهی کننده با اواز یا سازی چون پیانو



# Accompany

to perform an accompanying part or parts in a composition

همراه بودن (با) ، سرگرم بودن (با) ، مصاحبت کردن ، ضمیمه کردن ، توأم کردن ،  
(موسیقی) دم گرفتن ، همراهی کردن ، صدا یا ساز راجفت کردن (با)

# Accomplice

partner in activity, usually crime

همدست ، (حقوق) شریک یا معاون جرم

# Accomplish

to finish successfully

انجام دادن ، بانجام رساندن ، وفا کردن (به) ، صورت گرفتن

# Accord

to make to agree or correspond, to suit one thing to another

جور کردن ، وفق دادن ، آشتی دادن ، تصفیه کردن ، اصلاح کردن ، موافقت کردن (با) ،  
قبول کردن ، سازگاری ، موافقت ، توافق ، هماهنگی ، دلخواه ، طیب خاطر ، مصالحه ،  
پیمان ، قرار ، پیمان غیر رسمی بین المللی

# According to

in the order of; on the authority of

موافق ، مطابق ، بروفق

# Accordion

to fold up, in the manner of an accordion

اکوردئون

# Accost

v. {confront} Approach and address (someone) boldly or aggressively

مخاطب ساختن ، مواجه شدن (با) ، نزدیک شدن (بهر منظوری) ، مشتری جلب کردن (زنان بدکار در خیابان) ، نزدیک کشیدن ، در امتداد چیزی حرکت کردن (مثل کشتی)

# Account

to provide explanation; to count

شمردن ، حساب کردن ، محاسبه نمودن ، (حق) حساب پس دادن ، ذکر علت کردن ، دلیل موجه اقامه کردن (با for) ، تخمین زدن ، دانستن ، نقل کردن حساب ، صورت حساب ، گزارش ، بیان علت ، سبب حساب ، شرح ، مسئول بودن

# Accounting

a system that provides quantitative information about finances

اصول حسابداری ، بررسی اصل و فرع

# Accouter

to furnish with dress or equipments

اماده ء جنگ کردن ، مجهز کردن ، ملبس کردن

# Accouterment

## S

dress, trappings, equipment

تجهيزات ، لباس

# Accoutrement

## S

things that you have with you when you go somewhere or take part in a particular activity

با تجهیزات آماده نمودن

# Accredit

to put or bring into credit, to invest with credit

اعتبارنامه دادن ، استوارنامه دادن(به) ، معتبر ساختن ، اختیار دادن ، اطمینان کردن(به) ، مورد اطمینان بودن یا شدن ، برسمیت شناختن(موسسات فرهنگی) ، معتبر شناختن

# Accretion

slow growth in size or amount

رشد پیوسته ، بهم پیوستگی ، اتحاد ، یک پارچگی ، افزایش بهای اموال ، افزایش میزان ارث

# Accrue

to happen or result as a natural growth, addition

افزایش یافتن ، انباشتن ، افزوده شدن ، منتج گردیدن ، تعلق گرفتن

# Acculturation

adopting cultural elements of another culture

فرهنگ پذیری

# Accumulate

to heap up in a mass, to collect

روی هم گذاشتن ، جمع کردن ، جمع شده ، جمع شونده ، اندوختن ، رویهم انباشتن

# Accuracy

the quality of being near to the true value

دقت و صحت ، درجه دقت ، درستی ، صحت ، دقت

# Accurate

precise

درست ، دقیق ، صحیح

# Accurse

to devote to destruction

لعنت کردن ، نفرین کردن

# Accursed

doomed to evil, misery, or misfortune.

نفرین شده ، ملعون و مطرود

# Accusation

the act of with a crime or with a lighter offense

تهمت ، اتهام

# Accusatory

of, pertaining to, or involving an accusation.

مفعولی ، اتهامی

# Accuse

to say that someone has done something morally wrong, illegal, or unkind

متهم کردن ، تهمت زدن

# Accustom

To make familiar by use.

عادت دادن ، آشنا کردن ، آشنا شدن ، معتاد ساختن ، معتاد شدن ، عادت ، خو گرفتن ، انس گرفتن

# Acerbity

sourness, with bitterness and astringency.

ترشی ، دبشی ، درشتی ، تندى

# Acetate

any salt or ester of acetic acid

نمک جوهر سرکه ، استات

# Acetic

of, pertaining to, or producing vinegar

جوهر سرکه ای ، سرکه مانند ، ترش

# Ache

To be in pain or distress.

درد گرفتن ، درد کردن ، درد

# Achieve

to successfully complete sth or get a good result, especially by working hard

دست یافتن ، انجام دادن ، بانجام رسانیدن ، رسیدن ، نائل شدن به ، تحصیل کردن ، کسب موفقیت کردن (حقوق) اطاعت کردن (در برابر دریافت تیول)

# Achievement

the action of accomplishing something

تحصیل ، دست یابی ، انجام ، پیروزی ، کار بزرگ ، موفقیت



# Achillean

invulnerable.

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی

# Achilles heel

weak spot

اشیل یا اخلیوس قهرمان داستان ایلیاد هومر

# Achromatic

without colour

اکروماتیک ، رنگ پذیر ، بی رنگ ، رنگ ناپذیر ، (موسیقی) بدون ترخیم ، بدون نیم پرده ء میان اهنگ

# Acid

any of various usually liquid substances that can react with and sometimes dissolve other materials

ترشا ، ترش ، حامض ، سرکه مانند ، دارای خاصیت اسید ، جوهر اسید ، (مجازی) ترشرو ، بداخلاق ، بدجنسی ، جوهر ، محک

# Acidify

to change into acid.

اسید کردن ، ترش کردن ، حامض کردن

# Acidulous

slightly sour, sub-acid

میخوش ، ملس ، (مجازی) کج خلق

# Acknowledge

v. to admit to be real or true; recognize the existence, truth, or fact of

تایید کردن ، اعلام وصول کردن ، شماره اعلام وصول ، اعلام نشانی کردن ،  
قدردانی کردن ، اعتراف کردن ، تصدیق کردن ، وصول نامه ای را اشعار داشتن

# Acknowledg ment

the act of acknowledging, admission

شماره اعلام وصول ، اعلام معرف اعتراف ، سپاسگزاری ، تشکر ، اقرار ،  
تصدیق ، قبول ، خبر وصول(نامه) ، شهادت نامه

# Acme

the top or highest point, pinnacle, culmination

اوج ، ذروه ، قله ، منتها (درجه ء) ، سر ، مرتفعترین نقطه ، (پزشکی) بحران ،  
نقطه ء کمال

# Acoustic

the way in which the structure of a building or room affects the qualities of  
musical or spoken sound

صوت شناختی ، به طریقه صوتی ، صوتی ، اوا شنودی ، وابسته به شنوایی ،  
مربوط به صدا ، مربوط به سامعه

# Acquaint

v. to cause to know personally

اشنا کردن ، آگاه کردن ، مسبوق کردن ، مطلع کردن

# Acquiesce

v. to agree without protest, accept without argument or resistance, give in quietly

تسلیم شدن ، تن در دادن ، راضی شدن ، رضایت دادن ، موافقت کردن ، آرام کردن

# Acquiescence

passive consent.

رضایت ، تن در دادن ، موافقت

# Acquire

to get sth

کشف و تعیین محل هدف با رادار ، به دست آوردن ، تعیین ، گرفتن ، بدست آوردن ، حاصل کردن ، اندوختن ، پیدا کردن

# Acquisition

the process of getting sth

کشف ، تحصیل ، تملک ، فراگیری ، اکتساب ، استفاده ، مالکیت

# Acquisitive

acquired

فراگیرنده ، جوینده ، اکتسابی ، اکتساب کننده

# Acquit

to free or clear, as from accusation.

ابراء ، تبرئه کردن ، روسفید کردن ، برطرف کردن ، اداکردن ، از عهده برآمدن ، انجام وظیفه کردن ، پرداختن و تصفیه کردن (وام و ادعا) ، ادای (دین) نمودن ، برائت (ذمه) کردن

# Acquittal

a discharge from accusation by judicial action.

تبرئه واریز ، برائت ذمه ، رو سفیدی

# Acquittance

Release or discharge from indebtedness, obligation, or responsibility.

مفاصا ، برائت ، رهایی ، بخشودگی ، سند ترک دعوی

# Acreage

size, as measured in acres

وسعت زمین به جریب

# Acrid

strong, bitter, and unpleasant

دبش ، گس ، سوزاننده ، (مجازی) زننده ، تند خو

# Acrimonious

of or pertaining to words, arguments, quarrels

تند ، زننده ، سوزان

# Acrimony

sharpness or bitterness of speech or temper.

تندی ، شدت ، رنجش

# Acrophobia

Fear of heights

ترس از بلندی

# Across

from one side to the other side of sth

سرتاسر ، از این سو بان سو ، درمیان ، از عرض ، از میان ، از وسط ، از این طرف بان طرف

# Act

To perform a theatrical role.

کنش ، فعل ، کردار ، حقیقت ، امر مسلم ، فرمان قانون ، تصویب نامه ، اعلامیه ، (حقوق) سند ، پیمان ، رساله ، سرگذشت ، پرده نمایش (مثل پرده اول) ، کنش کردن ، کارکردن ، عمل کردن ، جان دادن ، روح دادن ، برانگیختن ، رفتار کردن ، اثرکردن ، بازی کردن ، نمایش دادن

# Action

the process of doing sth in order to make sth happen

اژیرش ، فرمان حاضر به تیر ، جنگ عملیات ، کنش ، کردار ، فعل ، اقدام ، رفتار ، جدیت ، جنبش ، حرکت ، اشاره ، تاثیر ، اثر جنگ ، نبرد ، پیکار ، اشغال نیروهای جنگی ، گزارش ، وضع ، طرز عمل ، (حقوق) اقامه دعوا ، جریان حقوقی ، تعقیب ، بازی ، تمرین ، سهم ، سهام شرکت

# Actionable

affording grounds for legal action

قابل تعقیب قانونی

# Active

the form of a verb in which the subject is the person or thing that performs the action

اكتيو ، اثير ، كارگر ، موثر ، عامل ، هدف فعال ، خط مشی فعال ، نظامی كادر ،  
يكان كادر ، كاری ، ساعی ، حاضر بخدمت ، دایر ، تنزل بردار ، با ربح ، (دستور  
زبان) معلوم ، متعدی ، مولد ، كنش ور ، كنش گر ، فعال ، كُنشی

# Activist

Sb who works hard doing practical things to achieve social or political change

طرفدار عمل

# Activity

the state of being active

سازمان ، ماموریت ، عمل ، وظیفه ، قسمت ، يكان ، كنش وری ، فعالیت ، كار ،  
چابکی ، زنده دلی ، اکتیوایی

# Actor

A person who performs in a theatrical play or film.

بازیگر (در روانشناسی اجتماعی) ، بازیگر ، هنرپیشه ، (حقوق) خواهان ، مدعی ،  
شاکي ، حامی



# Actress

A female actor on the stage or in films.

هنرپیشه ء زن ، بازیگر زن

# Actual

used to emphasize sth that is real

فعلى ، واقعى ، حقيقى

# Actuality

the state of existing, existence

واقعيّت، فعاليت، امر مسلم

# Actually

used in speaking to emphasize a fact or a comment, or that sth is really true

واقعا ، بالفعل ، عملا ، در حقيقت

# Actuarial

of or pertaining to actuaries

احصائی ، اماری

# Actuary

registrar, clerk

متخصص بیمه ، امارگیر ، مامور احصائیه ، (م) دبیر ، منشی

# Actuate

to move or incite to action.

بکار انداختن ، مسلح کردن مین ، به کار انداختن سیستم انفجاری مین ، به عمل  
واداشتن ، عمل کردن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، برانگیختن ، سوق دادن ،  
نشان دادن

# Acuity

sharpness or acuteness, as of a needle, wit, etc

تیز فهمی ، تیز هوشی

# Acumen

quickness of perception or discernment, penetration of mind

تیز هوشی ، تیز فهمی ، فراست

# Acute

sharp, severe, having keen insight

تیزرو ، نوک تیز ، (پزشکی) حاد ، بحرانی ، زیرک ، تیز نظر ، شدید (موسیقی)  
تیز ، زیر ، (سلسله ء اعصاب) حساس ، (هندسه) حاد ، تیز ، زاویه ء حاد ، زاویه  
تند

# Ad

advertisement (abbr.)

پیشوندی است لاتین به معنی (به) ، حرف اضافه لاتینی بمعنی (به) مانند ad-hoc که  
به معنی (برای این منظور خاص) میباشد

# Ad hoc

specifically for

تک کاره ، فاقد عمومیت

# Ad infinitum

to infinity

به همین ترتیب تا بی نهایت ، به سمت بی نهایت ، بی نهایت ، تا بی نهایت ، الی آخر

# Adage

an old saying, which has obtained credit by long use

مثل ، امثال و حکم

# Adamant

unyielding, inflexible, uncompromising, resolute, resolved, stiff-necked, obdurate, stubborn, immovable, refusing to give in - Syn: unshakable, unrelenting, implacable

جسم جامد و سخت ، مقاوم ، یکدنده ، تزلزل ناپذیر

# Adapt

to make suitable, to make to correspond, to fit or suit

سازوار کردن ، وفق دادن ، موافق بودن ، جور کردن ، درست کردن ، تعدیل کردن ، اقتباس کردن

# Add

to put sth together with sth else so as to increase the size, number etc

زیاد کردن برد ، اضافه کنید ، افزودن ، اضافه کردن ، زیاد کردن ، جمع کردن ، جمع زدن ، باهم پیوستن ، باخود ترکیب کردن (مواد شیمیایی)

# Add up

to seem reasonable or likely

جمع کردن

# Addendum

something added, or to be added.

ضمیمه ، ذیل ، افزایش ، الحاق

# Addictive

causing very strong habit formation

اعتیاد

# Addition

the process of adding two or more numbers together to find their total

افزایش ، اضافه ، لقب ، متمم اسم ، اسم اضافی ، ضمیمه ، (ریاضی) جمع (زدن) ،  
(شیمی) ترکیب چندماده با هم

# Additional

Supplemental or added to something.; extra to what already exists:

اضافی ، افزوده

# Addle

to make or become confused

چرکي، باطلاق، کثافت، سختي، گرفتاري، آدم بي کله، گنديده، فاسد، ضايع کردن، فاسد کردن، ضايع شدن، فاسد شدن، رسیدن، عمل آمدن، گیج کردن، خرف کردن

# Address

to direct speech to

درست کردن، مرتب کردن، متوجه ساختن، قراول رفتن، دستور دادن، اداره کردن، نظارت کردن، خطاب کردن، عنوان نوشتن مخاطب ساختن، سخن گفتن، عنوان، نام و نشان، سرنامه، نشانی، آدرس، خطاب، خطابه، نطق، عريضه، طرز خطاب

# Adduce

to cite (as proof)

ایراد کردن ، اقامه کردن ، تقدیم کردن

# Adept

well skilled, completely versed, thoroughly proficient

زبر دست ، ماهر ، استاد ، مرد زبردست

# Adequate

having the requisite qualities or resources to meet a task

کافی ، تکافو کننده ، مناسب ، لایق ، صلاحیت دار ، بسنده ، رسا ، متساوی بودن ، مساوی ساختن ، موثر بودن ، شایسته بودن

# Adhere

to stick to something, to follow devoutly

چسبیدن ، پیوستن ، وفادار ماندن ، هواخواه بودن ، طرفدار بودن ، وفا کردن ، توافق داشتن ، متفق بودن ، جور بودن

# Adherence

steady devotion, support, allegiance, or attachment

الصاق ، هواخواهی ، تبعیت ، دوسیدگی ، چسبندگی

# Adherent

Clinging or sticking fast.

بهم چسبیده ، تابع ، پیرو ، هواخواه ، طرفدار

# Adhesion

the state of being attached or joined. adieu inter. good-by; farewell.

چسبیدگی، الصاق، طرفداری، رضایت، موافقت، اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در آماس، آمیزش و بهم آمیختگی طبیعی قسمتهای مختلف، (حق.) الحاق، انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیمان، کشش

# Adieu

a farewell, a goodbye, especially a fond farewell

خدا حافظ ، خدانگهدار ، بخدا سپردیم

# Adjacency

the state of being adjacent.

نزدیکی ، مجاورت ، قرب جوار



# Adjacent

very near, next to, or touching

هم جوار ، (علوم نظامی) نزدیک ، مجاور ، همسایه ، همجوار ، دیوار بدیوار

# Adjourn

to postpone

بتعویق انداختن بازی ناتمام ، بوقت دیگر موکول کردن ، خاتمه یافتن (جلسه) ،  
موکول بروز دیگر شدن

# Adjudge

to declare to be

با حکم قضایی فیصل دادن ، فتوی دادن (در) ، داوری کردن ، محکوم کردن ، مقرر  
داشتن ، دانستن ، فرض کردن

# Adjudicate

to settle a legal case or other dispute

فتوی دادن ، حکم کردن ، مقرر داشتن ، فیصل دادن ، داوری کردن ، احقاق کردن

# Adjunct

something joined to or connected with another thing, but holding a subordinate place.

افزوده ، ملازم ، ضمیمه ، معاون ، یار ، کمک(د) فرع ، قسمت الحاقی ، صفت  
فرعی

# Adjuration

A vehement appeal.

تحلیف ، سوگند ، قسم ، لابه ، التماس

# Adjure

to ask or order someone to do something

سوگند دادن ، قسم دادن ، لابه کردن ، به اصرار تقاضا کردن(از)

# Adjust

to change something slightly, especially to make it more correct, effective, or suitable

مرتب کردن مهره شطرنج ، تطبیق دادن ، تصفیه نمودن ، میزان کردن ، تعدیل  
کردن ، تنظیم کردن ، تسویه نمودن ، مطابق کردن ، وفق دادن ، سازگار کردن

# Adjustment

the action of adjusting something

تصفیه ، سازگاری ، تطبیق ، (حقوق) تسویه ، اصلاح ، (مکانیک) میزان ، الت  
تعدیل ، اسباب تنظیم

# Adjutant

auxiliary.

یار ، کمک ، مساعد ، یاور ، (علوم نظامی) اجودان ، معین

# Administer

work in an administrative capacity; supervise or be in charge of

اداره کردن ، تقسیم کردن ، تهیه کردن ، اجرا کردن ، توزیع کردن ، (حقوق) تصفیه  
کردن ، نظارت کردن ، وصایت کردن ، انجام دادن ، اعدام کردن ، کشتن ،  
(موسیقی) رهبری کردن (ارکستر [n.]: مدیر ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی

# Administratio

n

the work of organizing and arranging the operation of something, such as a company:

اداره امور یکانها ، اداره کردن ، اجرا کردن ، اداره ء کل ، حکومت ، اجرا ، الغاء ، سوگند دادن ، (حقوق) تصفیه ، وصایت ، تقسیمات جزء وزارتخانه ها در شهرها ، فرمانداری

# Administrative

relating to the arrangements and work which is needed to control the operation of a plan or organization

اداری ، اجرایی ، مجری

# Administrator

someone whose job is to control the operation of a business, organisation, or plan

فرمدار ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی و مجری

# Admire

to respect and approve of someone or their behaviour

پسند کردن ، تحسین کردن ، حظ کردن ، (م.م.) مورد شگفت قرار دادن ، درشگفت شدن ، تعجب کردن ، متحیر کردن ، متعجب ساختن

# Admissible

Having the right or privilege of entry.

قابل قبول ، قابل تصدیق ، پذیرفتنی ، روا ، مجاز

# Admission

the act of admitting someone to enter

تنفس ، مکش ، پذیرش ، قبول ، تصدیق ، اعتراف ، دخول ، درآمد ، اجازه و ورود ، ورودیه ، پذیرانه ، بارداد

# Admit

to agree, often unwillingly, that something is true

قبول کردن ، بستری کردن ، پذیرفتن ، راه دادن ، بار دادن ، راضی شدن (به) ، رضایت دادن (به) ، موافقت کردن ، تصدیق کردن ، زیربار (چیزی) رفتن ، اقرار کردن ، واگذار کردن ، دادن ، اعطاء کردن

# Admittance

the act of admitting

ادمیتانس ، پذیرش ، ورود ، هدایت ظاهری

# Admonish

warn; advice; reprove; scold; chasten; reprimand

نصیحت کردن ، پند دادن ، آگاه کردن ، متنبه کردن ، وعظ کردن

# Admonition

gentle reproof.

سرزنش دوستانه ، تذکر ، راهنمایی

# Ado

wasting more time

بمعنی (کارداشتن) پرمشغله بودن ، گرفتاری

# Adolescent

growing up to manhood or womanhood; youthful; a person from about 13 to 22 years of age

نوجوان ، بالغ ، جوان ، رشید

# Adopt

to take somebody else's child into your family and become its legal parent(s)  
قبول کردن ، اتخاذ کردن ، اقتباس کردن ، تعمیم دادن ، نام گذاردن (هنگام تعمیم) ،  
در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن

# Adoration

profound devotion.

ستایش ، پرستش ، عشق ورزی ، نیایش

# Adorn

to make something more attractive by putting something on it

زیبا کردن ، قشنگ کردن ، ارایش دادن ، زینت دادن ، بازر و زیور اراستن

# Adroit

skillful, dextrous

زرنگ ، زبر دست ، زیرک ، ماهر ، چابک ، چالاک ، تردست ، چیره دست

# Adulation

n. excessive or slavish admiration or flattery

پرستش ، ستایش ، چاپلوسی

# Adult

grown to full size and strength

بالغ ، بزرگ ، کبیر ، به حد رشد رسیده

# Adulterant

an adulterating substance.

ناسره ، چیز تقلبی ، مایه تقلب و فساد ، متقلب ، پست تر کننده ، استحاله دهنده

# Adulterate

v. {contaminate, corrupt} Render (something) poorer in quality by adding another substance, typically an inferior one

تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن اب در شیر)



# Adumbrate

to sketch out in a vague way

مبهم کردن ، سایه افکندن بر ، طرح (چیزی را) نشان دادن

# Advance

the act of moving forward (as toward a goal)

پیش رفتن ، پیش افتادن ، پیش افتادگی ، پیشروی بسوی دروازه ، راهیابی به دور  
بعد پیشروی (شمشیربازی) ، پیش شرداخت ، مقدم ، پیشروی کردن ، ترقی کردن ،  
پیش پرداخت ، عالی ، پیش برق (موتوری) ، ترقی مساعده ، وام ، پیشروی ،  
پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ،  
تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده  
، پیشروی ، پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه  
دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ،  
مساعده

# Advanced

progressive

پیشرفته ، ترقی کرده ، پیش افتاده ، جلو افتاده ، عالی ، جلویی

# Advantage

sth that helps you to be more successful than others, or the state of having this [≠ disadvantage]

فایده ، صرفه ، برتری ، بهتری ، تفوق ، مزیت دادن ، سودمند بودن ، مفید بودن

# Advent

Time when something first begins to be widely used; coming. e.g. (the ..... of the printing press)

ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح)

# Adventitious

from an external source, not innate or inherent

نابجا ، عارضی ، خارجی ، الحاقی ، اکتسابی ، غیر موروثی

# Adventure

an unusual, exciting, and possibly dangerous activity, such as a trip or experience, or the excitement produced by such an activity

سرگذشت ، حادثه ، ماجراجویی ، تجارت مخاطره آمیز ، در معرض مخاطره گذاشتن ، دستخوش حوادث کردن ، با تهور مبادرت کردن ، دل بدریا زدن ، خود را بمخاطره انداختن ، خطر احتمالی

# Adversary

opponent, enemy, foe, antagonist, opposition

دشمن ، مخالف ، رقیب ، مدعی ، متخاصم ، ضد ، حریف ، مبارز ، هم آورد

# Adverse

unfavourable; harmful; hostile; antagonistic

مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روبرو

# Adversity

n. {hardship} Difficulties, misfortune

بدبختی ، فلاکت ، ادبار و مصیبت ، روز بد

# Advert

to turn attention

عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتي کلمه ء advertisement

# Advertiser

One who advertises, especially in newspapers.

اگاهی دهنده ، اعلان کننده ، اعلان

# Advertising

Communication whose purpose is to influence potential customers about products and services.

تبلیغ ، اعلان ، آگهی

# Advice

suggestion

ابلاغیه ، اندرز ، رایزنی ، صوابدید ، مشورت ، مصلحت ، نظر ، عقیده ، پند ، نصیحت ، آگاهی ، خبر ، اطلاع

# Advise

to tell sb what you think they should do, especially when you know more than they do about sth

مشاوره کردن ، مستشاری ، نصیحت کردن ، آگاهانیدن ، توصیه دادن ، قضاوت کردن ، پند دادن ، رایزنی کردن

# Adviser

sb whose job is to give advice because they know a lot about a subject, especially in business, law, or politics

مستشار ، رایزن ، مشاور ، راهنما ، رهنمون

# Advisory

not mandatory.

مشورتی

# Advocacy

The act of pleading a cause.

مدافعه ، دفاع ، وکالت

# Advocate

v. to support, plead for, be in favor of, defend by argument; especially, to speak or write in favor or defense of a person or cause

دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع

# Aegis

the shield or breastplate of zeus or athena, protection

سپر ، پرتو ، ظل

# Aerial

somehow related to the air

انتن هوایی رادیو ، هوایی

# Aerie

dwelling or fortress built on a high place; the nest of a bird of prey, such as an eagle or hawk, built on a mountain or cliff

لانه ء پرنده بر روی صخره ء مرتفع ، اشیانه ء مرتفع ، خانه ء مرتفع

# Aeronaut

One who navigates the air, a balloonist.

هوانورد ، خلبان

# Aeronautics

The art or practice of flying aircraft.

دانش هوانوردی

# Aerostat

an aircraft that derives its lift from buoyancy

بالن یا سفینه فضائی

# Aerostatics

the branch of pneumatics that treats of the equilibrium, pressure, and mechanical properties.

مبحث مطالعه اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا

# Aesthete

a person who has refined sensitivity towards art or nature

طرفدار صنایع زیبا ، جمال پرست

# Aesthetic

relating to beauty or the arts

وابسته به زیبایی ، مربوط به علم (محسنات) ، ظریف طبع

# Affable

pleasant, easy to approach

مهربان ، دلجو ، خوش برخورد ، خوشخو

# Affair

events that are of public interest or political importance

امر ، کار و بار ، عشقبازي(با جمع هم میاید)

# Affect

to produce a change in somebody/something

عاطفه ، نتیجه ، احساسات ، برخورد ، اثر کردن بر ، تغییر دادن ، متاثر کردن ،  
وانمود کردن ، دوست داشتن ، تمایل داشتن(به) ، تظاهر کردن به

# Affectation

a studied or ostentatious pretense or attempt.

وانمود ، تظاهر ، ظاهرسازی ، ناز ، تکبر



# Affected

pretentious; phony

ساختگی ، امیخته با ناز و تکبر ، تحت تاثیر واقع شده

# Affidavit

a written statement that someone makes after promising officially to tell the truth , that might be used as proof in a law court

سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد

# Affiliate

to link a group, a company or an organization very closely with another, larger one

مربوط ساختن ، پیوستن ، اشناکردن ، درمیان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن ،  
مربوط ، وابسته

# Affiliation

the relationship resulting from association

وابستگی ، پیوستگی ، خویشی

# Affinity

n. close resemblance or relationship, a strong likeness, similarity, or connection

خویشاوندی سببی ، قرابت سببی ، میل ترکیبی ، هم‌ریشگی ، قرابت ، وابستگی ، پیوستگی ، قوم و خویش سببی ، نزدیکی

# Affirmation

a declaration that something is true, an oath

اظهار قطعی ، تصریح ، تصدیق ، اثبات ، تاکید

# Affirmative

pertaining to truth, asserting that something is true

بله ، تصدیق امیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت

# Affix

to fasten.

پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن

# Afflict

to trouble greatly; to distress; torment; plague

رنجور کردن ، ازردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن

# Affliction

something that makes you suffer

رنج ، رنجوری ، پریشانی ، غمزدگی ، مصیبت ، شکنجه ، درد

# Affluence

wealth and the lifestyle that goes with it

فراوانی ثروت ، فراوانی ، وفور

# Affluent

wealth, rich

سرشار ، ریزابه ، ریزنده ، رودخانه ای که به داخل رودخانه بزرگتر یا دریاچه  
بریزد ، فراوان ، دولتمند

# Afford

to have enough money to buy sth

دادن ، حاصل کردن ، تهیه کردن ، موجب شدن ، از عهده برآمدن ، استطاعت داشتن

# Affront

to insult or offend someone

اشکارا توهین کردن ، روبرو دشنام دادن ، بی حرمتی ، هتاکی ، مواجهه ، رودررویی

# Aficionado

a fan or devotee

هواخواه

# Afire

On fire, literally or figuratively.

شعله ور ، در حال سوختن

# Afoot

on foot

پیاده ، در جریان ، برپا

# Aforesaid

said in a preceding part or before.

مذبور ، فوق الذکر

# Afraid

Impressed with fear or apprehension; in fear.

هراسان ، ترسان ، ترسنده ، ترسیده ، از روی بیمیلی (غالباً با of میاید) ، متاسف

# Afresh

once more, after rest or interval.

از نو ، دوباره

# African

of or relating to the nations of Africa or their peoples

افریقای

# African-american

pertaining to or characteristic of Americans of African ancestry

افریقای - آمریکایی

# Afrikaans

an official language of south africa, developed out of dutch

زبان آفریکانز

# Aft

in or towards the back part of a boat

قسمت انتهای هواپیما ، در پس کشتی

# After

when a particular amount of time has passed (≠ before)

پس از ، بعداز ، در عقب ، پشت سر ، در پی ، در جستجوی ، در صدد ، مطابق ،  
بتقلید ، بیادبود

# Afternoon

the period that starts at about twelve o'clock or after the meal in the middle of the day and ends at about six o'clock or when the sun goes down

بعدازظهر ، عصر

# Afterthought

a thought that comes later than its appropriate or expected time.

پس اندیشه ، فکر کاهل ، چاره اندیشی برای کاری پس از کردن آن

# Again

one more time; on another occasion

دگر بار ، پس ، دوباره ، باز ، یکبار دیگر ، از طرف دیگر ، نیز ، بعلاوه ، از نو

# Against

opposing or disagreeing with somebody/something

در برابر ، درمقابل ، پیوسته ، مجاور ، بسوی ، مقارن ، برضد ، مخالف ، علیه ، به  
، بر ، با

# Age

To cause to grow old; to impart the characteristics of age to.

در حال دهن دره ، مبهوت ، متعجب با دهان باز ، در شگفت ، عشق الهی

# Agency

a business that represents one group of people when dealing with another group

واسطه ، نماینده ، عامل ، اژانس ، شعبه ، دایره ، کارگزاری ، وکالت ، گماشتگی ، ماموریت ، وساطت ، پیشکاری ، دفتر نمایندگی

# Agenda

a written programme or schedule for a meeting

دستور جلسه ، لیست کارهایی که میبایست در جلسه به آنها رسیدگی شود

# Agent

a representative who acts on behalf of other persons or organizations

ارگان ، عنصر ، عامل اطلاعاتی ، عامل شیمیایی خرج (مواد منفجره) ، فرستنده (در تله پاتی) ، عامل (در شیمی) ، کاغزار ، واسطه ، پیشکار ، نماینده ، گماشته ، وکیل ، مامور ، عامل



# Agglomerate

to wind or collect into a ball, to gather into a mass

همجوش آتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی

# Aggrandize

to widen in scope

بزرگ کردن ، افزودن

# Aggravate

to make worse, or more severe

بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن

# Aggravation

The fact of being made heavier or more heinous, as a crime , offense, misfortune, etc.

تبدیل به بدتر ، سخت کردن ، سختی ، شدت ، تهییج ، مایه تشدید جرم

# Aggregate

to gather, accumulate

مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه  
، جمع آمده ، جمع شده ، متراکم ساختن ، (ج ش) بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ،  
مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن

# Aggress

to set upon, to attack

نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به)

# Aggression

The act of initiating hostilities or invasion.

تجاوز ، حمله ، تخطی

# Aggressive

Tending or disposed to aggress; characterized by aggression; making assaults;  
unjustly attacking.

تجاوز کارانه ، حمله ور ، پرخاشگر ، متجاوز ، مهاجم ، پرپشتکار ، پرتکاپو ،  
سلطه جو

# Aggressor

a person or country that starts an argument, fight, or war by attacking first

متجاوز ، مهاجم ، حمله کننده ، پرخاشگر

# Aggrieve

to give pain or sorrow to, to afflict, to oppress

ازردن ، جور و جفا کردن ، غمگین کردن

# Aghast

terrified, struck with amazement

مبهوت (از شدت ترس) ، وحشت زده ، مات

# Agitate

to move with a violent, irregular action

بهم زدن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، تکان دادن ، اشفتن ، پریشان کردن ،  
سراسیمه کردن

# Agnostic

the doubt of a higher power/being

عرفای منکر وجود خدا

# Aggo

used to show how far in the past sth happened

پیش ، قبل (در حالت صفت همیشه دنبال اسم میاید ، صادر شدن ، پیش رفتن

# Aggog

in eager desire, eager, astir

نگران ، مشتاق ، بیقرار ، در جنبش ، در حرکت

# Agrarian

Pertaining to land, especially agricultural land.

زمینی ، ملکی

# Agree

to say you have the same opinion as sb

خوشنود کردن ، ممنون کردن ، پسندامدن ، اشتی دادن ، مطابقت کردن ، ترتیب دادن ، درست کردن ، خشم(کسیرا) فرونشاندن ، جلوس کردن ، نائل شدن ، موافقت کردن ، موافق بودن ، متفق بودن ، همراهی بودن ، سازش کردن

# Agreement

an arrangement, a promise or a contract made with somebody

قرارداد ، سازش ، موافقت ، پیمان ، قرار ، قبول ، (دستور زبان) مطابقت ، نحوی ، (حقوق) معاهده و مقاطعه ، توافق

# Agricultural

relating to or used in or promoting agriculture or farming

فلاحتی ، زراعتی ، کشاورزی

# Agriculture

the practice of cultivating the land or raising stock

فلاحت ، زراعت ، کشاورزی ، برزگری

# Ah

An expression of relief, relaxation, comfort, confusion, understanding, wonder, awe, et cetera according to uttered inflection.

# Ahead

In or to the front; in advance; onward.

پیش ، در امتداد حرکت کسی ، رو بجلو ، سر بجلو

# Aid

to help somebody/something to do something, especially by making it easier

دستیار ، معاون ، کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری ، حمایت ، همدست ، بردست ، یاور ، مدد کار

# Aide

an officer who acts as military assistant to a more senior officer

کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری ، حمایت ، همدست ، بردست ، یاور

# Aide-de-camp

an officer who receives and transmits the orders of the general.

اجودان مخصوص

# Aids

acquired immune deficiency syndrome

بیماری ایدز، بیماری سیدا، سندرم نقص ایمنی اکتسابی

# Ailment

slight sickness.

بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی

# Aim

to try or intend to achieve sth

دانستن ، فرض کردن ، ارزیابی کردن ، شمردن ، نائل شدن (به) ، به نتیجه رسیدن ، قراول رفتن ، قصد داشتن ، هدف گیری کردن ، نشانه گرفتن ، حدس ، گمان ، جهت ، میدان ، مراد ، راهنمایی ، رهبری ، نشان ، هدف ، مقصد ، هدف کلی

# Air

to put clothing, etc. in a place that is warm or has plenty of air so that it dries completely and smells fresh; to be left to dry somewhere

دم نوب کاری ، هوای دم ، فضا ، هوایی ، هر چیز شبیه هوا (گاز ، بخار) ، نسیم ، جریان هوا ، نفس ، شهیق ، استنشاق ، (مجازی) نما ، سیما ، اوازه ، اواز ، اهنگ ، بادخور کردن ، اشکار کردن

# Aircraft

any vehicle that can fly and carry goods or passengers

هواپیما ، طیاره

# Airline

a company that takes passengers and goods to different places by plane

کوتاهترین مسافت بین دو نقطه‌ی کره‌ی زمین، خط مستقیم هوایی ، شرکت هواپیمایی

# Airport

An airfield , including one or more runways and one or more passenger terminals.

دریچه هوا ، هواکش ، فرودگاه

# Airy

Delicate, ethereal.

هوایی ، هوا مانند ، با روح ، پوچ ، واهی ، خودنما



# Akin

related by blood, similar

وابسته ، یکسان

# Alabaster

a white or delicately tinted fine-grained gypsum.

مرمر سفید ، رخام گچی

# Alacrity

n. cheerful readiness, promptness, or willingness

چابکی ، نشاط

# Alarm

a warning of danger, usually a loud noise or flashing light

الارم ، زنگ خطر ، اژیر خطر ، اعلام خطر ، اژیر ، هشدار ، آگاهی از خطر ،  
اعلان خطر ، اخطار ، شیپور حاضر باش ، آشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت  
زنگی ، از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن

# Alas

used to express sadness or feeling sorry about something

هشدار ، آگاهی از خطر ، اخطار ، شیپور حاضر باش ، اشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی ، از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن

# Albeit

even though.

اگرچه، ولو اینکه

# Albino

a person, plant or animal with a deficiency in pigmentation

زال ، ادم سفید مو و چشم سرخ ، شخص فاقد مواد رنگ دانه

# Album

one or more recordings issued together; originally released on 12-inch phonograph records (usually with attractive record covers) and later on cassette audiotape and compact disc

جای عکس ، البوم

# Alchemy

the search for a universal panacea (became chemistry)

علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر

# Alcohol

a volatile, inflammable, colorless liquid of a penetrating odor and burning taste.

الکل ، هر نوع مشروبات الکلی

# Alcoholism

a condition resulting from the inordinate or persistent use of alcoholic beverages.

می بارگی ، میخوارگی ، اعتیاد به نوشیدن الکل ، تاثیر الکل در مزاج

# Alcove

a small space in a room, formed by one part of a wall being further back than the parts on each side

تورفتگی ، شاه نشین ، الاچیق

# Alder

belonging to the birch tree family

توسه ، راز دار ، توسکا

# Alderman

in the UK , in the past, a member of a local government chosen by the other members

کدیور ، عضو انجمن شهر ، کدخدا ، (انگلیس) نام قضات ، نام مستخدمین شهرداری ، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر

# Alias

an assumed name.

نام جانشین ، نام مستعار

# Alibi

an excuse, especially to avoid blame

غیبت هنگام وقوع جرم ، جای دیگر ، بهانه آوردن ، عذر خواستن

# Alien

one who owes allegiance to a foreign government.

بیگانه ، خارجی ، (مجازی) مخالف ، مغایر ، غریبه بودن ، ناسازگار بودن

# Alienable

capable of being aliened or alienated, as lands.

قابل انتقال ، قابل فروش ، انتقالی

# Alienate

v. {antagonize} Cause (someone) to feel isolated or estranged

انتقال دادن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن

# Alienation

estrangement.

ناهمبستگی (در امار) ، از خود بیگانگی (الیناسیون) ، انتقال مالکیت ، بیگانگی ، بیزاری

# Aliment

that which nourishes.

رزق ، قوت لایموت ، قوت دادن ، غذا دادن

# Alimony

a court-enforced allowance made to a former spouse

خرجی ، نفقه

# Alive

having life or vigor or spirit; living, not dead

در قید حیات ، روشن ، سرزنده ، سرشار ، حساس

# Alkali

one of a class of caustic bases

قلیا ، ماده ای با خاصیت قلیایی مثل سودمحرق ، فلز قلیایی

# All

the whole number of

همه ، تمام ، کلیه ، جمیع ، هرگونه ، همگی ، همه چیز ، داروندار ، یکسره ، تماما ، بسیار ، بمعنی (غیر) و (دیگر)

# Allay

to make quiet or put at rest, to pacify or appease

ارام کردن ، از شدت چیزی کاستن

# Allege

to assert without proof

اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن

# Allegiance

loyalty to a person, group, or cause

تابعیت ، تبعیت ، وفاداری ، بیعت

# Allegory

The setting forth of a subject under the guise of another subject of aptly suggestive likeness.

تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت

# Alleviate

v. {lessen, assuage} Make (suffering, deficiency, or a problem) less severe

سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن

# Alley

a narrow street, garden path, walk, or the like.

کوچه ، خیابان کوچک

# Alliance

the state of being allied, the act of allying or uniting

پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول

# Allocate

v. to assign, designate, earmark, set aside for a specific purpose

منظور کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن ، اختصاص دادن ، معین کردن

# Allocation



the amount or share of sth that has been allocated for a particular purpose

اختصاص یافته ، تخصیص داده شده

# Allot

to distribute by lot

تخصیص دادن ، معین کردن ، سهم دادن

# Allotment

portion.

مستمری ، سهمیه ، منابع اختصاصی ، توزیع ، سهم ، جیره ، تسهیم ، پخش ، تقسیم ، تخصیص ، سرنوشت ، تقدیر

# Allow

to let somebody/something do something; to let something happen or be done

رخصت دادن ، اجازه دادن ، ستودن ، پسندیدن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، پذیرفتن ، اعطاء کردن

# Alloy

to spoil something or reduce it in value

همبسته کردن ، همبسته ، بار (در فلزات) ، درجه ، ماخذ ، الیاژ فلز مرکب ، ترکیب فلز بافلز گرانبها ، (مجازی) الودگی ، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن

# Allude

v. to refer to something indirectly, make a casual reference

اشاره کردن ، اظهار کردن ، مربوط بودن به (با to) ، گریز زدن به

# Allure

to invite by something flattering or acceptable, to entice

بطمع انداختن ، تطمیع کردن ، شیفتن

# Allusion

an indirect reference, a hint, a reference to something

گریز ، اشاره ، کنایه ، اغفال

# Alluvion

overflow, flood

ابرفت ، رسوب ، ته نشین

# Ally

to unite, or form a connection between  
پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست ، معین

# Almanac

a series of tables giving the days of the week together with certain astronomical information.

زیج ، سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی ، نشریه ، اطلاعات عمومی

# Almost

not quite; Synonym very nearly

تقریبا ، بطور نزدیک

# Aloft

in or into the air

روی دکل ، سطوح بالا ، در بالای زمین ، در نوک ، در هوا ، در بالاترین نقطه ، کشتی ، در فوق

# Alone

without other people; radically distinctive and without equal

تنها ، یکتا ، فقط ، صرفا ، محضا

# Along

from one place on sth towards the other end

همراه ، جلو ، پیش ، در امتداد خط ، موازی با طول

# Aloof

reserved, distant

دور ، کناره گیر

# Already

prior to a specified or implied time

پیش از این ، قبلا

# Also

in addition; too

نیز ، همچنین ، همینطور ، بعلاوه ، گذشته از این

# Altar

Any raised place or structure on which sacrifices may be offered or incense burned.

قربان گاه ، قربانگاه ، مذبح ، محراب ، مجمره

# Alter

To make change in.

تغییر دادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن ، دگرگون شدن

# Alteration

the act, process, or result of changing or altering something

تعویض کردن ، تغییر ، تبدیل ، دگرش ، دگرگونی

# Altercate

To contend angrily or zealously in words.

ستیزه کردن ، مشاجره کردن

# Altercation

a dispute, fight

ستیزه ، مجادله

# Alternate

to perform by turns or in succession, interchange regularly

راه کار فرعی ، تعویض ، یک در میان آمدن ، متناوب کردن ، متناوب بودن ، بنوبت انجام دادن ، (هندسه) متبادل ، عوض و بدل

# Alternative

sth you can choose to do or use instead of something else

شق دیگر ، پیشنهاد متناوب ، تناوبی ، دیگر ، چاره

# Although

used to introduce a statement that makes your main statement seem surprising

اگرچه ، گرچه ، هرچند ، با اینکه

# Altitude

vertical distance or elevation above any point or base-level, as the sea.

بلندی (از سطح دریا) ، ارتفاع از سطح دریا ، فرازا ، بلندی ، ارتفاع ، فراز ، منتها درجه ، مقام رفیع ، منزلت

# Alto

The lowest or deepest female voice or part.

صدای التو ، صدای اوج

# Altruism

regard for others, both natural and moral, kindness

خودنگهداری ، همگونه گرایی ، نوع دوستی ، بشردوستی ، غیرپرستی ، نوع پرستی

# Altruist

one who advocates or practices altruism.

نوع دوست

# Altruistic

unselfish, considerate, generous

نوع دوستانه

# Always

at all times; on every occasion

همواره ، همیشه ، پیوسته ، همه وقت

# Am

used to refer to a time between 12 o'clock in the night and 12 o'clock in the day

هستم، اول شخص

# Amalgam

an alloy or union of mercury with another metal.

الیاژ جیوه باچند فلز دیگرکه برای پرکردن دندان و آینه سازی بکار میرود ، ترکیب مخلوط ، ملقمه

# Amalgamate

v. to mix or merge so as to make a combination; blend

امیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه)



# Amass

to gather for oneself, collect as one's own; to collect into a mass or pile

گرد آوردن ، توده کردن ، متراکم کردن

# Amateur

Practicing an art or occupation for the love of it, but not as a profession.

غیرحرفه ای ، دوستدار هنر ، آماتور ، غیرحرفه ای ، دوستار

# Amatory

of or relating to love

عاشقانه ، عشق انگیز

# Amazing

Causing wonder and amazement; possessing uniquely wonderful qualities.

متحیر کننده ، شگفت انگیز

# Ambassador

a diplomat of the highest rank; accredited as representative from one country to another

زنانی که در آسیای صغیر زندگی میکردند و با یونانیان می جنگیدند ، زن سلحشور و بلندقامت ، رود امازون در امریکای جنوبی

# Ambiance

mood, quality, atmosphere

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط

# Ambidextrous

having the ability of using both hands with equal skill or ease.

ذوالیمنین

# Ambience

the qualities of a place and the way it makes you feel

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط

# Ambiguous

vague

بالهام ، تاریک (از لحاظ مفهوم) ، دو پهلو ، مبهم

# Ambitious

possessing, or controlled by ambition

جاه طلب ، بلند همت ، ارزومند ، نامجو

# Ambivalence

the state of having contradictory or conflicting emotional attitudes

توجه ناگهانی و دلسردی ناگهانی نسبت بشخص یا چیزی ، دمدمی مزاجی ، دارای  
دو جنبه

# Ambivalent

having opposing feelings

دو جنبه ای ، دمدمی

# Amble

slow walk, stroll

یورغه رفتن (اسب) ، راهوار بودن ، یورغه

# Ambrosia

something delicious; the food of the gods

افسانه) خوراک خدایان که زندگی جاوید بانها میداده ، مائده ء بهشتی ، شهد ، عطر

# Ambrosial

succulently sweet or fragrant

بسیار مطبوع

# Ambulance

emergency vehicle that transports sick or injured people

بیمارستان سیار ، بوسیله امبولانس حمل کردن ، امبولانس

# Ambulate

To walk about

راه رفتن ، حرکت کردن ، در حرکت بودن

# Ambush

to act of lying in concealment as to attack by surprise

کینگاه ، دام ، سربازانی که در کمین نشستند ، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای  
حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن

# Ameliorate

v. to make or become better or more tolerable, improve, amend, correct, reform, rectify, raise the condition or state of

بهبتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن

# Amenable

willing, compliant

تابع ، رام شدنی ، قابل جوابگویی ، متمایل

# Amend

to make better, to change

اصلاح کردن ، بهتر کردن ، بهبودی یافتن ، ماده یا قانونی را اصلاح و تجدید کردن ، ترمیم کردن

# Amendment

An addition to and/or alteration to the Constitution.

ضمیمه ، ملحقه ، تصحیحات ، اصلاح ، تصحیح ، (حقوق) پیشنهاد اصلاحی نماینده  
ء مجلس نسبت به لایحه یا طرح قانونی ، ترمیم

# Amenity

something that increases comfort

سازگاری ، مطبوعیت ، نرمی ، ملایمت

# American

relating to the United States of America

امریکایی ، ینگه دنیایی ، مربوط بامریکا

# Americanism

a trait particular to the us or its citizens

اصطلاح امریکایی ، رسم امریکایی

# Amiable

pleasant and friendly

شیرین ، دلپذیر ، مهربان ، دوست داشتنی

# Amicable

relating to behaviour between people that is pleasant and friendly , often despite a difficult situation

موافق ، دوست ، دوستانه

# Amiss

wrong, faulty, out of order, improper

نادرست ، غلط ، بيمورد ، بد ، كثيف ، گمراه ، منحرف ، منحط

# Amity

the cooperative and supportive relationship between people

رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم

# Ammunition

objects that can be shot from a weapon, such as bullets or bombs

شهر عمان

# Amnesty

to grant a pardon (to a group)

گذشت ، عفو عمومی کردن

# Among

surrounded by somebody/something; in the middle of somebody/something

میان ، درمیان ، درزمره ، از جمله

# Amoral

being neither moral nor immoral

غیر اخلاقی ، بدون احساس مسئولیت اخلاقی

# Amorous

showing love, particularly sexual

عاشق ، شیفته ، عاشقانه

# Amorphous



without shape, indistinct

بیشکل ، غیر بلوری ، پوک ، بینظم ، بی شکل ، بی نظم ، بدون تقسیم بندی ، غیر متبلور ، غیر شفاف ، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص

# Amortize

gradually pay off a debt, or gradually write off an asset  
استهلاک کردن ، استهلاک وام ، استهلاک (سرمایه و غیره)

# Amount

to add up to something; to make something as a total  
سرزدن ، بالغ شدن ، رسیدن ، مبلغ ، مقدار ، میزان

# Amour

a love-affair, especially one of an illicit nature.  
عشق ، محبت

# Ampere

The practical unit of electric-current strength.  
آمپر ( واحد شدت جریان برق ).

# Ampersand

the symbol &

امپرسند

# Amphibious

Living both on land and in water.

امفی بی ، خاکی و ابی ، دوجنسه ، ذوحیاتین

# Amphitheater

An edifice of elliptical shape, constructed about a central open space or arena.

امفی تئاتر ، سالن ، تالار

# Ample

sufficient

فراخ ، پهناور ، وسیع ، فراوان ، مفصل ، پر ، بیش از اندازه

# Amplitude

the measure of something's size, largeness, magnitude

دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال

# Amplify

sufficiently.

بطور فراوان ، بطور بیش از حد

# Amputate

to surgically remove a part of the body, especially a limb

بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن

# Amulet

ornament worn as a charm against evil spirits

دوا یا چیزی که برای شکستن جادو و طلسم بکار میرود

# Amusement

the feeling of being entertained or made to laugh

سرگرمی ، تفریح ، گنجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش

# An

used when the following word begins with a vowel sound

بادامه (در مغز) ، لوزه

# Anachronism

something that is not in its correct historical time; a mistake in chronology, such as by assigning a person or event to the wrong time period

بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ،  
نابهنگامی

# Anachronistic

being out of correct chronological order

نابهنگام ، بیمورد (از نظر تاریخ وقوع)

# Anagram

the letters of a word or phrase so transposed as to make a different word or phrase.

قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا  
لغات جمله ء دیگر

# Analgesic

something that reduces pain

دردنشان

# Analogous

similar to, so that an analogy can be drawn

مانند ، قابل مقایسه ، قابل قیاس ، مشابه ، متشابه

# Analogy

similarity between like features of two things

همترائی ، تمثیل ، (منطق) قیاس ، مقایسه ، شباهت ، همانندی ، (ریاضی) تناسب ،  
توافق

# Analyse

to study or examine sth in detail, in order to discover more about it

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جداکردن ، جزئیات را  
مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ،  
فرگشایی کردن

# Analysis

the process of analysing something

انالیز ریاضی ، تشریح ، فراکافت ، بازکافت ، موشکافی ، تفکیک ، جداگری ،  
فرگشایی ، کاوش ، استقراء ، شی تجزیه شده ، کتاب یا موضوع تجزیه و تحلیل شده  
(ریاضی) مشتق و تابع اولیه ، انالیز

# Analyst

someone whose job is to examine the details of a situation carefully, and give  
their opinion about it

تحلیل گر ، استاد تجزیه ، روانکاو ، فرگشا

# Analyze

To subject to analysis.

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، کاویدن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جداکردن ،  
جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه  
ازمایش کردن ، فرگشایی کردن

# Anarchist

one who wants to eliminate all government

سامان ستیز ، هرج و مرج طلب ، اشوب طلب

# Anarchy

n. {chaos} A state of disorder due to absence or nonrecognition of authority

بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم

# Anathema

something which is strongly disliked or disapproved of

هرچیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون

# Anatomy

the scientific study of the body and how its parts are arranged

اناتومی ، ساختمان ، استخوان بندی ، تجزیه ، مبحث تشریح ، کالبدشناسی

# Ancestry

One's ancestors collectively.

دودمان ، تبار

# Anchor

a heavy metal object, usually shaped like a cross with curved arms, on a strong rope or chain, that is dropped from a boat into the water to prevent the boat from moving away

لنگر انداختن ، (مجازی) محکم شدن ، بالنگر بستن یا نگاه داشتن ، انکر ، هرکدام از ۸ مربع کوچک روی میز بیلیارد کارامبول ، بلوک (کوهنوردی) ، تکیه گاه ، لنگر ، لنگر کشتی

# Ancient

old

باستانی ، دیرینه ، قدیمی ، کهن ، کهنه ، پیر

# Ancillary

subordinate, secondary, auxiliary, accessory

فرعی ، معین ، کمکی ، کمک ، دستیار ، تابع ، مستخدم بومی ، مربوط به کلفت

# And

used to join two things in a sentence, also

جمع منطقی ، و (حرف ربط) ، ضرب منطقی



# Androgynous

not clearly male or female

اهل آندورا

# Anecdote

n. short, amusing true story

حكايت ، قصه ء كوتاه ، امثال ، ضرب المثل

# Anemia

deficiency of blood or red corpuscles.

كم خونى ، فقر الدم

# Anemic

affected with anemia.

كم خون ، ضعيف

# Anemometer

an instrument for measuring the force or velocity of wind.

بادسنج

# Anesthesia

loss of sensation

بیہوشی ، هوش بری

# Anesthetic

pertaining to or producing loss of sensation.

داروی بیہوشی ، بیہوشانه ، داروی بی ہوشی ، بی ہوش کننده ، کم کننده ء حس

# Anew

over again

از نو ، دوباره ، بطرز نوین ، از سر

# Angelic

Saintly.

فرشته ای ، وابسته به فرشته

# Anger

A strong feeling of displeasure, hostility or antagonism towards someone or something

براشفتگی ، خشم ، غضب ، خشمگین کردن ، غضبناک کردن

# Angle

A figure formed by two rays which start from a common point or by three planes that intersect .

زاویه ، کنج ، قلاب ماهی گیری ، باقلاب ماهی گرفتن ، (مجازی) دام گسترده ، دسیسه کردن ، تیزی یا گوشه هر چیزی

# Anglophobia

hatred or dread of england or of what is english.

بیزاری و ترس از انگلیسها

# Anglo-saxon

the entire english race wherever found, as in europe, the united states, or india.

انگلساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکنسونی

# Angora

the wool or material made from the long, soft hair of a type of rabbit or goat

اهل آنگولا

# Angry

feeling strong emotions which make you want to shout at sb or hurt them because they have behaved in an unfair, cruel, offensive etc way, or because you think that a situation is unfair, unaccept

اوقات تلخ ، رنجیده ، خشمناک ، دردناک ، قرمز شده ، ورم کرده ، دژم ، براشفته

# Anguish

to suffer pain

دلتنگی ، اضطراب ، غم و اندوه ، دلتنگ کردن ، غمگین شدن ، نگران شدن ، نگران کردن

# Angular

Sharp-cornered.

گوشه دار ، گوشه ای ، (مجازی) لاغر ، زاویه ای

# Anhydrous

withered.

بي آب

# Animadversio

# n

the utterance of criticism or censure.

قوهء ادراك ، ملاحظه ، مراقبت ، مشاهده ، اعتراض ، تذكر و اعلام خطر ، انتقاد

# Animadvert

to pass criticism or censure.

خرده گرفتن ، اعتراض کردن ، متوجه شدن ، تعیین تقصیر و مجازات (بوسیلهء دادگاه) نمودن

# Animal

sth that lives and moves but is not a human, bird, fish or insect

حيوان ، حیوانی ، جانوری ، مربوط به روح و جان یا اراده ، حس و حرکت

# Animalcule

an older term for a microscopic animal or protozoan

جانور ذره بینی ، جانور کوچک ، حیوانک

# Animate

to make someone seem more happy or active

سرزنده ، باروح ، جاندار ، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ،  
جان دادن به

# Animated

lively

باروح ، سرزنده

# Animosity

strong hostility

دشمنی ، عداوت ، شہامت ، جسارت ، کینہ

# Animus

the basic impulses and instincts which govern one's actions

نرینه روان (یونگ) ، اراده ، قصد ، نیت ، روح دشمنی و غرض ، عناد

# Ankle

the joint between the foot and the leg, or the thin part of the leg just above the foot

شهر آنکارا پایتخت ترکیه

# Annal

occurring once a year

قوزک پا

# Annalist

Historian.

وقایع نگار ، تاریخچه نویس

# Annals

historical records

تاریخچه ، وقایع سالیانه ، سالنامه ، اخبار سال ، برنامه سالیانه و عشاء ربانی

# Annex

to incorporate territory or space, a room attached to a larger room or space

پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی

# Annihilate

to reduce to nothing, to destroy, to eradicate

نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن

# Anniversary

the day on which an important event happened in a previous year

سوگواری سالیانه ، جشن سالیانه عروسی ، مجلس یادبود یا جشن سالیانه ، جشن یادگاری



# Annotate

To make explanatory or critical notes on or upon.

حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا) up تفسیر کردن

# Announce

to tell people something officially, especially about a decision, plans, etc

اگهی دادن ، اعلان کردن ، اخبار کردن ، خبر دادن ، انتشار دادن ، اشرار کردن ، مدرک دادن

# Annual

once a year; something that appears yearly or lasts for a year

سالانه ، یک ساله

# Annuity

an annual allowance, payment, or income.

مستمری سالانه ، پرداختهای سالانه ، حقوق یا مقرری سالانه ، گذراند

# Annul

to make void or invalid

لغو کردن ، باطل کردن ، خنثی کردن

# Annunciation

the act of announcing something

اگهی ، اعلام ، بشارت ، (با حرف بزرگ) عید تبشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)

# Anode

The point where or path by which a voltaic current enters an electrolyte or the like.

قطب مثبت باطری ، اند (قطب مثبت) ، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی) ،  
الکتروود مثبت ، اند

# Anodyne

something that calms or soothes pain

ارام کننده ، تسکین دهنده ، دوای مسکن

# Anoint

to rub or sprinkle on

روغن مالی کردن ، تدهین کردن

# Anomalous

irregular; deviating from the norm

غیر عادی ، خارج از رسم ، بیمورد ، مغایر ، متناقض ، بی شباهت ، غیر متشابه

# Anomaly

something that does not fit into the normal order

غیر عادی ، خلاف قاعده ، غیر متعارف ، بی ترتیب

# Anonymity

the quality or state of being anonymous, anonymousness

گمنامی ، بینامی

# Anonymous

Of unknown name; whose name is withheld

بی نام ، دارای نام مستعار ، تخلصی ، لادری

# Another

one more; an extra thing or person

دیگری ، جدا ، علیحده ، یکی دیگر ، شخص دیگر

# Answer

to say, write or do sth as a reaction to a question, letter, call etc

پاسخ دادن ، جواب دادن ، از عهده برآمدن ، ضمانت کردن ، دفاع کردن (از) ،  
جوابگو شدن ، بکار آمدن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، مطابق بودن (با) ، جواب  
احتیاج را دادن

# Antagonism

mutual opposition or resistance of counteracting forces, principles, or persons.

مخالفت ، خصومت ، هم اوری ، اصل مخالف

# Antarctic

Pertaining to the south pole or the regions near it.

جنوبگان ، مربوط به قطب جنوب ، قطب جنوبی ، قطب جنوب

# Ante

risks, stakes

بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن ، پیشوندی است بمعنی " پیش " و " قبل از " و " در جلو "

# Antecede

To precede.

سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلوتر آمدن

# Antecedent

something that comes before

پیشین ، پیشی ، سابق ، مقدم ، مقدمه ، سابقه ، (دستور زبان) مرجع ضمیر ، دودمان ، تبار ،

# Antechamber

a waiting room for those who seek audience.

اتاق کفش کن ، پیش اتاقی

# Antedate

to occur before an event or time, to predate

پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن ، پیش بودن (از) ، منتظر بودن ، پیش بینی کردن ، جلو انداختن ، سبقت

# Antediluvian

prehistoric

وابسته به پیش از طوفان ، پیش از طوفان نوح ، ادم کهن سال ، ادم کهنه پرست

# Antemeridian

of or relating to morning, that happens in the morning

پیش از ظهر

# Antemundane

Pertaining to time before the world's creation.

مربوط به پیش از آفرینش جهان ، پیش از جهانی

# Antenatal

occurring or existing before birth.  
مربوط به قبل از تولد ، قبل از ولادتی

# Anterior

prior.  
پیشین (قدامی) ، جلو(ی) ، قدامی

# Anteroom

a waiting room, a small room before a larger one  
اطاق انتظار ، کفش کن

# Anthology

a selected collection of writings, songs, etc.  
گلچین ادبی ، منتخبات نظم و نثر ، جنگ

# Anthracite

hard coal.

ذغال سنگ خشک و خالص ، انتراسیت

# Anthropocentric

giving preference to humans above all other considerations

معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است

# Anthropoid

having characteristics of a human being

میمون ادم نما ، شبه انسان

# Anthropologist

An expert in the study of the races, beliefs, customs, etc. of mankind

انسان شناس



# Anthropology

the study of the human race, its culture and society, and its physical development

علم انسان شناسی ، مبحث روابط انسان با خدا

# Anthropomor phous

resembling a human being

دارای شکل ادم

# Antic

a ludicrous or extravagant gesture

غریب و عجیب ، بی تناسب ، مسخره ، وضع غریب و مضحک

# Antichrist

one who works against the teachings of christ

ضد مسیح ، دجال

# Anticipate

to know of before it happens; to expect.

پیش بینی کردن ، انتظار داشتن ، پیشدستی کردن ، جلو انداختن ، پیش گرفتن بر ،  
سبقت جستن بر

# Anticlimax

a gradual or sudden decrease in the importance or impressiveness of what is said.

پاداوج ، بیان قهقرایی (مثل " زنم مرد ، مالم را بردند و سگم هم گم شد ") ، بیانی  
که هرچه پیش می رود اهمیتش کمتر میشود ، بیان قهقرایی نمودن

# Anticyclone

an atmospheric condition of high central pressure, with currents flowing outward.

واچرخه ، گردباد هوایی

# Antidepressant

t

a substance that is used in the treatment of mood disorders

داروی ضد افسردگی

# Antidote

anything that will counteract or remove the effects of poison, disease, or the like.

تریاق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر

# Antigen

a toxin that induces an immune response in the body

پادزا ، ماده ای که در بدن ایجاد عکس العمل علیه خودش میکند ، مواد تولید کننده  
پادتن ، پادگن

# Antilogy

Inconsistency or contradiction in terms or ideas.

تناقض مطالب

# Antipathy

n. {repulsion, hatred} A deep-seated feeling of dislike; aversion

احساس مخالف ، ناسازگاری ، انزجار

# Antiphon

a response or alteration of responses, generally musical.

سرودی که بوسیله سراینندگان کلیسا در جواب دسته و دیگر خوانده میشود ، سرود برگردان

# Antiphony

an anthem or other composition sung responsively.

انعکاس یا جواب سرود و موسیقی ، تهلیل خوانی ، سرود تهلیلی ، جواب

# Antipodes

any two places that are on opposite sides of the earth

ساکنین نقاط متقاردر روی زمین

# Antiquary

one who collects and examines old things, as coins, books, medals, weapons, etc.

باستان جو ، عقیقه جو ، عتیقه شناس

# Antiquate

to make old or out of date.

کهنه کردن ، برانداختن ، منسوخ کردن ، از رسم روز بیرون انداختن

# Antiquated

Out of date, obsolete, archaic, antediluvian

کهنه ، منسوخ ، متروک ، قدیمی

# Antique

something made in an earlier period that is collected and considered to have value because it is beautiful , rare , old , or of high quality

کهنه ، عتیقه ، باستانی

# Antiseptic

of, or relating to antiseptics, or the use of antiseptics

دوای ضد عفونی ، گندزدا ، ضد عفونی ، تمیز و پاکیزه ، مشخص ، پلشت بر ،  
جداگانه ، پادگند

# Antislavery

opposed to the practice of slavery

مخالف بردگی

# Antispasmodi

## C

Tending to prevent or relieve non-inflammatory spasmodic affections.

ضد انقباض و تشنج ، ضد اختلاج

# Antistrophe

the second section of an ancient Greek choral ode

(در تراژدی های یونانی) حرکت از چپ بر است نمایشگران هنگام آواز دسته جمعی ، صنعت تجنیس

# Antithesis

the absolute opposite

پادگذاره ، ضد و نقیض ، تضاد ، تناقض

# Antitoxin

a substance, formed in the body, that counters a toxin

ماده ضدسم ، ضد زهرابه ، دفع سم

# Antonym

a word which has the opposite meaning of another

کلمه متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد

# Anxiety

intense uneasiness

ارنگ ، تشویش ، دل واپسی ، اضطراب ، اندیشه ، اشتیاق ، نگرانی

# Anxious

wanting very much for something to happen -eager [a.....]

دلوایس ، ارزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک

# Any

used in negative sentences and in questions and after if or whether to refer to an amount or a number, however large or small

کدام ، (در پرسش) چه نوع ، چقدر ، (در جمله ء مثبت) هر ، از نوع ، هیچ نوع ، هیچگونه ، هیچ

# Anybody

anyone

(در جمله ء منفی و پرسش) هیچ کس ، کسی (در جمله ء مثبت) هرکجا ، کسی

# Anyone

used instead of someone in negative sentences and in questions after if/whether, and after verbs such as prevent, forbid, avoid, etc.

هرکس ، هر چیز ، هر شخص معین



# Anything

used instead of something in negative sentences and in questions; after if/whether; and after verbs such as prevent, ban, avoid, etc.

هرچیز ، هرکار ، همه کار (در جمله ء مثبت) چیزی ، (در پرسش و نفی) هیچ چیز ، هیچ کار ، بهر اندازه ، بهر مقدار

# Anyway

whatever else is happening; not considering other things

در هر صورت ، بهر حال

# Anywhere

in, to, or at any place

هرکجا ، هر جا

# Apart

separated by a distance, of space or time

جدا ، کنار ، سوا ، مجزا ، غیر همفکر

# Apartheid

any system that separates people according to race

نفاق و جدایی بین سیاه پوستان و سفید پوستان افریقای جنوبی

# Apartment

A complete domicile occupying only part of a building.

اپارتمان

# Apathy

n. {indifference} Lack of interest, enthusiasm, or concern

بی حسی ، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علاقگی

# Aperture

hole.

گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی

# Apex

The highest point, as of a mountain.

نقطه اوج ، کاکل ، نوک سر ، نوک ، سر ، اوج ، راس زاویه ، تارک

# Aphorism

proverb.

سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه

# Apiary

a place where bees are kept.

کندوی عسل

# Aplomb

self-confidence, poise, composure

حالت عمودی ، (مجازی) اطمینان بخود ، اعتماد بنفس

# Apocryphal

probably not true but believed by many to be so, questionably authentic

دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی ، جعلی

# Apogee

the point in orbit around Earth when the object is farthest

زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه ء اوج ، ذروه ، اعلى درجه ، نقطه ء كمال

# Apolitical

having no interest or involvement in politics

دارای شخصیت غیر سیاسی ، بی علاقه بامور سیاسی ، غیر سیاسی

# Apologize

to tell sb that you are sorry that you have done sth wrong

مدافع ، پوزش خواه ، نویسنده ء رساله ء دفاعی

# Apology

sth that you say or write to show that you are sorry for doing sth wrong

پوزش ، عذرخواهی (رسمی) ، اعتذار ، مدافعه

# Apostasy

the renunciation of a belief or set of beliefs

رده ، ارتداد ، ترک ایین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین

# Apostate

person who deserts a party, cause, religion, etc.

از دین برگشته ، مرتد

# Apostle

any messenger commissioned by or as by divine authority.

فرستاده ، رسول ، پیغمبر ، حواری ، (در کلیسا) عالترین مرجع روحانی

# Apothecary

one who keeps drugs for sale and puts up prescriptions.

داروگر ، داروساز ، داروفروش

# Apothegm

a terse, witty saying

کلمات قصار ، کلام موجز ، امثال و حکم

# Apotheosis

the fact or action of becoming or making into a god

ستایش اغراق آمیز ، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها

# Appall

To fill with dismay or horror.

ترساندن ، وحشت زده شدن

# Appalling

inspiring shock, horror, disgust

ترسناک ، مخوف

# Apparatus

a set of equipment or tools used for a particular purpose

اپارات ، شعبه حزب ، شعبه زیرزمینی و مخفی فعال ، اسباب ، الت ، دستگاه ،  
لوازم ، ماشین ، جهاز

# Apparent

visible

ظاهري ، مشهود ، پيدا ، اشكار ، ظاهر ، معلوم ، وارث مسلم

# Apparently

used to say you have read or been told sth although you are not certain it is true

ظاهرا

# Apparition

ghost.

صورت وهمی ، ظهور ، خیال ، روح ، تجسم ، شبح ، منظر

# Appeal

to make a serious or formal request, especially to the public, for money, information, or help

پژوهش ، توسل ، چنگ زدن ، جاذبه ، درخواست ، التماس ، جذبہ ، (حقوق)

استیناف

# Appear

used to say how sth seems, especially from what you know about it or from what you can see

ظاهر شدن ، پدیدار شدن

# Appearance

the way that somebody/something looks on the outside; what somebody/something seems to be

ظهور ، پیدایش ، ظاهر ، نمایش ، نمود ، سیما ، منظر

# Appease

v. {soothe} Pacify or placate (someone) by acceding to their demands

ارام کردن ، ساکت کردن ، تسکین دادن ، فرونشاندن ، خواباندن ، خشنود ساختن

# Appellate

describing something that is appealed to

استینافی



# Appellation

The name or title by which a particular person, class, or thing is called.

نام، اسم، لقب، نامگذاری، وجه تسمیه

# Append

to add sth to a piece of writing

افزودن، الحاق کردن، اویختن، پیوست کردن

# Appendix

additional or supplementary material at end of contract, book etc

ضمیمه، پیوست، دستگاہ فرعی

# Appertain

to relate to

وابسته بودن، مربوط بودن، متعلق بودن، اختصاص داشتن (با to)

# Apple

a hard round fruit that has red, light green, or yellow skin and is white inside

نوعی ریز کامپیوتر که توسط شرکت کامپیوتری APPLE ساخته شده است ،  
مردمک چشم ، چیز عزیز و پربها ، میوه ء سیب دادن

# Applicable

suitable for application, relevant, appropriate

قابل اجراء ، قابل اطلاق ، اجرا شدنی ، کار بست پذیر

# Application

the act of putting to a special use or purpose

برنامه کاربردی ، تقاضای کار ، به کار گماردن استخدام کردن ، به کار بردن ،  
اعمال ، درخواست نامه ، پشت کار ، استعمال ، کاربرد ، استفاده

# Apply

to request sth especially by writing

صدق کردن ، بکار بردن ، بکار بستن ، بکار زدن ، استعمال کردن ، اجرا کردن ،  
اعمال کردن ، متصل کردن ، بهم بستن ، درخواست کردن ، درخواست دادن ، شامل  
شدن ، قابل اجرا بودن

# Appoint

decide on; set a time or place; choose for a position; equip or furnish

مامور کردن ، نصب کردن به کار ، تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ،  
گماشتن ، وا داشتن

# Appointment

An arrangement for a meeting; an engagement.

گمارش ، تعیین ، انتصاب ، قرار ملاقات ، وعده ملاقات ، کار ، منصب ، گماشت

# Apportion

to give or share out, especially blame or money among several people or things

بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن

# Apposite

strikingly appropriate and relevant

درخور ، مناسب ، بجا ، مربوط

# Apposition

the act of placing side by side, together, or in contact.

عطف بیان ، بدل ، کلمه ء وصفی

# Appraise

To estimate the money value of.

ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، تخمین زدن

# Appreciable

capable of being discerned by the senses or intellect.

قابل تحسین ، قابل ارزیابی ، محسوس

# Appreciate

to understand how serious or important a situation or problem is or what sb's feelings are [= realize]

قدردانی کردن (از) ، تقدیر کردن ، درک کردن ، احساس کردن ، بربهای چیزی افزودن ، قدر چیزی را دانستن

# Apprehend

to take or seize, to take hold of

دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن

# Apprehensible

capable of being conceived.

قابل فهم

# Apprehension

worry about the future, or a fear that something unpleasant is going to happen

بازداشت ، جلب ، دریافت ، درک ، فهم ، بیم ، هراس ، دستگیری

# Apprehensive

feeling worried about something that you are going to do or that is going to happen

بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش ، زود فهم

# Apprentice

who works for an expert to learn a particular skill or job

شاگردی کردن ، کارآموز

# Apprenticeshi

p

a period of time working as an apprentice

دوره کارآموزی ، شاگردی ، تلمذ ، کارآموزی

# Apprise

to notify, or to make aware, to inform

برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن

# Approach

to move towards or nearer to sb or sth

رسیدن ، ضربه برای نزدیک شدن به هدف گلف ، مسیر فرود ، داخل گفتگو شدن  
مسیر نزدیک شدن هواپیما به باند فرود تقرب ، رویکرد ، برخورد ، شیوه ، برداشت  
، نزدیک شدن ، نزدیک آمدن ، معبر ، مشی

# Approbation

Sanction.

تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند

# Appropriate

to take, make use of

اختصاص دادن ، برای خود برداشتن ، ضبط کردن ، درخور ، مناسب ، مقتضی

# Approval

when a plan, decision, or person is officially accepted

اجازه ، تصدیق ، تصویب ، موافقت ، تجویز

# Approve

To sanction officially; to ratify; to confirm.

تصدیق کردن ، تایید کردن ، تصویب کردن ، موافقت کردن (با) ، آزمایش کردن ، پسند کردن ، روا داشتن

# Approximatel

y

Imprecise but close to in quantity or amount.

# Appurtenance

an appendage added to something else

جزء ، ضمیمه ، دستگاہ ، اسباب ، جہاز ، حالت ربط و اتصال ، متعلقات

# Apropos

relevant

بجا ، بموقع ، شایستہ

# Aptitude

natural ability to acquire knowledge or skill

استعداد ، گنجایش ، شایستگی ، لیاقت ، تمایل طبیعی ، میل ذاتی

# Aquatic

relating to water

وابستہ بہ اب ، جانور یا گیاه ابزی ، ابزی



# Aqueduct

a water-conduit, particularly one for supplying a community from a distance.

اباره ، کانال یا مجرای اب ، قنات

# Aqueous

of, pertaining to, or containing water.

اب ، ابدار

# Arab

A Semitic person, whose antecedents were from Arabia

عرب ، عربی ، تازی

# Arabesque

ornate design featuring intertwined curves; a ballet position in which one leg is extended in back while the other supports the weight of the body

اسلیمی ، عربانه (شیوه تزیینی اسلامی) ، نقش عربی یا اسلامی ، کاشی کاری سبک اسلامی

# Arable

suitable for growing crops

قابل کشتکاری ، قابل زرع ، زمین مزروعی

# Arbiter

one who can resolve a dispute, make a decision

حکم ، داوری کردن ، قاضی ، داور

# Arbitrary

random, not based on reason or system

استبدادی ، دلخواهی ، دلخواه ، ارادی ، اختیاری ، دلخواه ، مطلق ، مستبدانه ، قراردادی

# Arbitrate

to judge, to umpire

داوری کردن ، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن ، فتوی دادن

# Arbitration

the process or act of resolving a dispute

تحکیم ، نتیجہ ء حکمیت ، رای بطریق حکمیت ، داوری

# Arbitrator

a person delegated the authority to settle a dispute

داور ، میانجی ، فیصل دهنده

# Arbor

a tree.

قاناچاق ، محور ، چمن ، علفزار ، باغ میوه ، تاکستان

# Arboreal

of or relating to trees

درختی ، دارزی

# Arborescent

Having the nature of a tree.

درخت وار ، شاخه مانند

# Arboretum

a botanical garden or place devoted to the cultivation of trees or shrubs.

باغ ، کشاورزی

# Arboriculture

The cultivation of trees or shrubs.

درختکاری

# Arcade

A vaulted passageway or street; a roofed passageway having shops, etc., opening from it.

طاقگان ، دالان ، پیاده روی سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم

# Arcane

obscure, secret, known only by a few

محرمانه

# Archaeologist

someone who studies very old cultures by examining their buildings, tools, and other objects

تاق ، چفت ، چفته ، چفد ، کمان ، بشکل قوس یاطاق در آوردن ، ناقلا ، شیطان ،  
موذی ، اصلی ، پیشوندی بمعنی ' رئیس ' و ' کبیر ' و ' بزرگ '

# Archaeology

the study of material evidence of past human life

باستان شناسی

# Archaic

Out of date; antiquated; of an earlier period, obsolete, obsolescent, antediluvian

کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت)

# Archaism

obsolescence.

کهنگی ، قدمت ، انشاء یا گفتار یا اصطلاح قدیمی

# Archangel

An angel of high rank.

فرشته ء مقرب ، فرشته ء بزرگ

# Archbishop

the chief of the bishops of an ecclesiastical province in the greek, roman, and anglican church.

اسقف اعظم ، مطران

# Archdeacon

A high official administrator of the affairs of a diocese.

معاون اسقف

# Archetype

the original model from which all similar things are copied

صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه

# Archipelago

any large body of water studded with islands, or the islands collectively themselves.

مجمع الجزایر

# Architect

someone who creates plans to be used in making something (such as buildings)

مهندس معمار ، رازی گر ، معماری کردن ، مہراز

# Archive

the documents showing the history of a place, organization, or family, or the place where these are kept.

بایگانی کردن ، ضبط اسناد و اوراق بایگانی

# Archway

an entrance or passage formed by an arch

بایگانی

# Ardent

very passionate, devoted, or enthusiastic

گرم ، سوزان ، تند و تیز

# Ardor

passion

گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت

# Arduous

Involving or requiring strenuous effort; difficult and tiring

دشوار ، پر زحمت ، پرتھاب ، صعب الصعود

# Area

part of a place, town, etc, or a region of a country or the world

عرصہ ، پهنہ ، محوطہ ، سطح ، حوزہ ، منطقہ ، مساحت ، فضا ، ناحیہ

# Argot



a specialized vocabulary used by a group  
گویش عامیانه ، زبان ویژه ء دزدان ، لهجه ء ولگردان

# Argue

to speak angrily to somebody because you disagree with them  
بحث کردن ، گفتگو کردن ، مشاجره کردن ، دلیل آوردن ، استدلال کردن

# Argument

a disagreement  
شناسه ، بحث ، مباحثه ، نشانوند ، استدلال

# Aria

a musical piece written for a solo voice with accompaniment  
آواز یکنفره

# Arid

Very dry.  
کم اب ، خشک ، بایر ، لم یزرع ، خالی ، بیمزه ، بیروح ، بی لطافت

# Arise

to happen; to start to exist

برخاستن ، بلند شدن ، رخ دادن ، ناشی شدن ، بوجود آوردن ، برآمدن ، طلوع کردن ، قیام کردن ، طغیان کردن

# Aristocracy

a hereditary nobility

اریستوکراسی ، اشراف سالاری ، حکومت اشرافی ، طبقه اشراف

# Aristocrat

one of a ruling class, a noble

عضو دسته اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده

# Arm

To supply with armour or weapons.

شاخه های لنگر ، قدرت پرتاب توپ ، چاشنی کشیدن آماده انفجار کردن ، رسته (رزمی و پشتیبانی رزمی) ، دست (از شانه تا نوک انگشت) ، بازو ، شاخه ، قسمت ، شعبه ، جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، دسته و صندلی یا مبل ، مسلح کردن

# Armada

A fleet of war-vessels.

بحریہ ، نیروی دریایی ، ناوگان

# Armed

having arms or arms as specified; used especially in combination

مسلح شدہ ، مسلح ، مجهز ، جنگ امداد

# Armful

the amount an arm or arms can hold

یک بغل ، یک بسته ، بار اغوش

# Armistice

a formal agreement to end fighting

متارکہ ء جنگ ، صلح موقت

# Armory

An arsenal.

اسلحه خانه ، قورخانه ، زراد خانه ، (آمریکایی) کارخانه ء اسلحه سازی

# Army

a particular country's fighting force

ارتش (یکان) ، نیروی زمینی (نیروهای مسلح) ، ارتش ، لشکر ، سپاه ، گروه ،  
دسته ، جمعیت ، صف

# Aroma

smell (usually in relation to food)

ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه

# Around

surrounding somebody/something; on each side of something

گرداگرد ، دور ، پیرامون ، در اطراف ، در حوالی ، در هر سو ، در نزدیکی

# Arouse

to evoke or awaken a feeling, emotion or response

بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن

# Arraign

to officially charge someone in a court of law

احضار نمودن (بمحکمه) ، (حقوق) با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن

# Arrange

To set up, to organize, especially in a positive manner.

مرتب کردن ، ترتیب دادن ، راستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازماند کردن

# Arrangement

The act of putting in proper order, or the state of being put in order.

ارایش ، ضمیمه قرارداد ، حل و فصل ، تسویه ، روش و ترتیب ، تصرف ، تنظیم ، مقررات ، تدبیر ، قول و قرار ، اصلاح ، ترتیب ، نظم ، قرار ، (تهیه) مقدمات ، تصفیه

# Arrant

notoriously bad.

بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره

# Array

especially fine or decorative clothing

اراستن ، درصف آوردن ، منظم کردن ، صف ، نظم ، ارایش ، ارایه ، رژه

# Arrear

work to be done, obligation

بدهی معوق ، به عقب ، درپشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت

# Arrest

to take into legal custody

توقیف شخص ، سد کردن ، ممانعت کردن ممانعت ، سد ، دستگیر کردن ، جلب کردن ، جلوگیری از سقوط (کوهنوردی) ، حکم توقیف ، حکم ضبط ، بازداشت ، توقیف کردن ، بازداشتن ، جلوگیری کردن

# Arrival

the fact of arriving somewhere

حضور در خدمت ، فرستی ، ورود ، دخول

# Arrive

to get to a place, especially at the end of a journey

وارد شدن ، رسیدن ، موفق شدن

# Arrogant

unduly or excessively proud, as of wealth, station, learning, etc.

گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت

# Arrogate

v. to claim unwarrantably or presumptuously

ادعای بیجا کردن ، غصب کردن ، بخود بستن

# Arroyo

a small watercourse, usually dry except for heavy rains

بستر نهر ، آبگند

# Arsenal

a collection or supply of weapons or munitions  
تخشایی ، قورخانه ، زرادخانه ، انبار ، مهمات جنگی

# Art

the creation of beautiful or significant things  
هنر ، فن ، صنعت ، استعداد ، استادی ، نیرنگ

# Artesian

pertaining to a well in which water rises from pressure  
وابسته بشهری درفرانسه

# Artesian well

A very deep bored well. water rises due to underground pressure  
چاه ارتزین

# Artful

performed with, or characterized by, art or skill  
حیله گر ، نیرنگ باز ، ماهرانه ، صنعتی ، مصنوعی ، استادانه



# Arthurian

pertaining to king arthur, the real or legendary hero of british poetic story.

افسانه آرتور

# Article

A section of a legal document, bylaws, etc.

شیئی ، بصورت مواد در آوردن ، تفریح کردن کالا ، متاع ، چیز ، اسباب ، ماده ، بند ، فصل ، شرط ، مقاله ، گفتار ، حرف تعریف (مثل) the

# Articulate

To speak clearly; to enunciate.

شمرده سخن گفتن ، مفصل دار کردن ، ماهر در صحبت ، بندبند

# Artifact

item made by human craft

محصول مصنوعی ، مصنوع

# Artifice

Trickery.

استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نیرنگ ، تزویر ، تصنع

# Artisan

a worker in a skilled trade

صنعتگر ، صنعتکار ، افزارمند

# Artist

sb who produces art, especially paintings or drawings

هنرور ، هنرپیشه ، صنعتگر ، نقاش و هنرمند ، موسیقیدان

# Artistic

relating to or characteristic of art or artists

هنرمندانه ، باهنر ، مانند هنرپیشه و هنرمند

# Artless

without guile, open and honest

بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی

# As

while something else is happening

بطوریکه ، همچنانکه ، هنگامیکه ، چون ، نظر باینکه ، در نتیجه ، بهمان اندازه ،  
بعنوان مثال ، مانند

# Ascendant

rising, moving upward

فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک

# Ascension

The act of rising.

صعود ، عروج عیسی به آسمان ، معراج

# Ascent

the act of ascending a motion upwards

سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فرازروی

# Ascertain

to perceive, learn

معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن

# Ascetic

someone who practices self denial as a spiritual discipline

ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه

# Ascribe

to attribute a cause or characteristic to something

نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس بردار

# Aseptic

free of disease-causing microbes

ضد عفونی شده ، بی گند

# Asexual

having no distinct sexual organs.

فاقد خاصیت جنسی ، غیر جنسی ، بدون عمل جنسی

# Ashen

pale.

دارای رنگ خاکستری ، شبیه خاکستر ، مربوط به چوب درخت زبان گنجشک

# Ashtray

a small dish or container, sometimes decorative, in which people can leave cigarette ash and cigarette ends

عشق آباد

# Asian

Of, relating to or from Asia.

آسیایی

# Aside

out of the way (especially away from one's thoughts)

تخصیص دادن ، الغا کردن ، بکنار ، جداگانه ، بیک طرف ، جدا از دیگران ، در خلوت ، صحبت تنها ، گذشته از

# Asinine

Silly, stupid, foolish, lunatic, fatuous, inane  
خرصفت ، (مجازی) نادان ، خر ، ابله ، احمق

# Ask

to put a question to sb, or to request an answer from sb

پرسیدن ، جویا شدن ، خواهش کردن ، برای چیزی بی تاب شدن ، طلبیدن ، خواستن ، دعوت کردن

# Askance

with a side or indirect glance or meaning.

چپ چپ ، کج ، از گوشه ء چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، با نگاه رشگ امیز ، از روی سوءظن

# Askew

turned or twisted to one side

با گوشه ء چشم ، کج ، چپ چپ ، اریب وار

# Asleep

sleeping [ $\neq$  awake]

خواب ، خفته ، خوابیده

# Aspect

The way something appears when viewed in a certain manner.; one part of a situation, problem, or subject

جهت شیب ، نمود ، سیما ، منظر ، صورت ، ظاهر ، وضع ، جنبه

# Asperity

severity; harshness; irritability

خشونت (در صدا) ، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (در اخلاق) ، نامطبوعی

# Aspersions

slander; false rumor

هتک شرف ، توهین ، افتراء ، اب پاشی و اب افشانی

# Aspirant

one who seeks earnestly, as for advancement, honors, place.

جويا ، طالب ، داوطلب کار یا مقام ، ارزومند ، حروف حلقى

# Aspiration

An earnest wish for that which is above one's present reach.

اشتیاق ، دم زنى ، تنفس ، استنشاق ، اه ، ارزو ، عروج ، تلفظ حرف H از حلق ، شهيق

# Aspire

to strive for, be ambitious, aim for, be desirous of

ارزو داشتن ، ارزو کردن ، اشتیاق داشتن ، هوش داشتن (با after یا for) ، بلند پروازی کردن ، بالا رفتن ، فرو بردن ، استنشاق کردن

# Assail

to make a concerted or violent attack on

حمله کردن ، هجوم آوردن بر



# Assailant

someone who attacks or assails another violently

حمله کننده

# Assassin

to assassinate

جانی ، ادمکش ، قاتل

# Assassinate

To kill, as by surprise or secret assault, especially the killing of some eminent person.

به قتل رساندن ، کشتن ، بقتل رساندن ، ترور کردن

# Assassination

Murderer, as by secret assault or treachery.

ادمکشی ، قتل ، ترور

# Assault

to make a sudden, violent attack on someone

حمله کردن به کسی به قصد ازار بدنی ، تهدید به ضرب کردن کسی ، یورش  
شمشیرباز ، مرحله هجوم در عملیات اب خاکی هجوم کردن ، یورش ، حمله  
بمقدسات ، اظهار عشق ، تجاوز یا حمله کردن

# Assay

to examine or analyze

تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ،  
آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مززه ، سعی ، سنجیدن ، عیار  
گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن

# Assemble

to put all the parts of sth together

مجتمع کردن ، ترجمه نمودن و ایجاد هماهنگی در داده های مورد نیاز یک برنامه  
کامپیوتری و برگرداندن داده به زبان ماشین و تهیه برنامه نهایی جهت اجرا ترجمه  
علائم سمبلیک به کدهای معادل در ماشین ، مونتاژ ، یکپارچه کردن ، فراهم آوردن  
، انباشتن ، گردآوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گردآمدن ،  
همگذاردن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن

# Assent

to express agreement with a statement or matter of opinion.

موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش

# Assert

to state a fact or belief confidently and forcefully

دفاع کردن از ، حمایت کردن ، ازاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن

# Assess

to make a judgment about a person or situation after thinking carefully about it  
[= judge]

ارزیابی کردن ، مالیات بستن به ، تشخیص دادن ، تعیین کردن ، مالیات بستن بر ، خراج گذاردن بر ، جریمه کردن ، ارزیابی ، تقویم کردن

# Assessment

the classification of someone or something with respect to its worth

ممیزی مالیات ، ارزشیابی ، برآورد مالیات ، تشخیص ، تعیین مالیات ، وضع مالیات ، ارزیابی ، تقویم ، برآورد ، تخمین ، اظهار نظر

# Assessor

one who assesses a property for tax evaluation

ارزیاب ، خراج گذار

# Asset

Something or someone of any value; any portion of one's property or effects so considered.

دارائی ، چیز با ارزش و مفید ، ممر عایدی ، سرمایه ، جمع دارایی شخص که بایستی بابت دیون او پرداخت گردد

# Assets

pl. property in general, regarded as applicable to the payment of debts.

مال و اموال ، مایملک ، مواد لازم ، وسایل ، ابزار ، دارائی ، موجودی شخص ورشکسته

# Asseverate

to declare earnestly, seriously, or positively, to affirm

بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن

# Assiduous

showing hard work, care, and attention to detail

دارای پشتکار ، سعی ، مواظب

# Assign

to give sb a particular job or make them responsible for a particular person or thing

حواله گیر ، حواله کردن ، انتقال دادن و واگذار کردن ، نسبت دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، محول کردن و اگذار کردن ، واگذار کردن ، ارجاع کردن ، تعیین کردن ، مقرر داشتن ، گماشتن ، قلمداد کردن ، اختصاص دادن ، بخش کردن ، ذکر کردن

# Assignee

One who is appointed to act for another in the management of certain property and interests.

محل علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل

# Assignment

a position to which someone is assigned

واگذار کردن ، ماموریت دادن ، انتقال اظهار ، تعیین تعداد سهمیه ، گمارش ،  
واگذاری ، انتقال قانونی ، حواله ، تخصیص اسناد ، تکلیف درسی و مشق شاگرد ،  
وظیفه ، ماموریت

# Assimilate

v. to absorb, take in, incorporate, appropriate

یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ،  
سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن

# Assist

to help sb to do sth

همدستی و یاری کردن ، دستگیری کردن ، شرکت جستن ، حضور بهم رساندن ،  
توجه کردن ، مواظبت کردن ، ملحق شدن ، پیوستن به ، حمایت کردن از ، پایمردی  
کردن ، دستیاری کردن ، یاور ، همکاری ، کمک کردن ، مساعدت کردن

# Assistance

help or support

دستیاری ، پایمردی ، همدستی ، کمک ، مساعدت ، مواظبت ، رسیدگی

# Assistant

sb who helps sb else in their work, especially by doing the less important jobs

معاون ، یاور ، دستیار ، بردست ، ترقی دهنده ، نایب

# Associate

to regularly spend time together

متحد ، شریک شدن ، هم پیوند ، همبسته ، وابسته کردن ، امیزش کردن ، معاشرت کردن ، همدم شدن ، پیوستن ، مربوط ساختن ، دانشبهری ، شریک کردن ، همدست ، همقطار ، عضو پیوسته ، شریک ، همسر ، رفیق

# Association

an organization that consists of a group of people who have the same aims, do the same kind of work etc

اجتماع ، هم خوانی ، پیوند ، شرکت ، انجمن ، معاشرت ، اتحاد ، پیوستگی ، تداعی معانی ، تجمع ، امیزش ، وابستگی ، وابسته سازی

# Assonance

the repetition of similar or identical vowel sounds

شباهت صدا ، هم صدایی ، قافیه و وزنی یا صدایی

# Assonant

having successive similar vowel sounds

هم صدا ، شبیه در صدا ، مشابه یا متجانس (در صدا)

# Assuage

v. to relieve, ease, allay, mitigate, make less severe or intense; also to satisfy, appease, make content

ارام کردن ، تخفیف دادن

# Assume

to think that sth is true, although you do not have definite proof [= presume]

التزام ، در دست گرفتن فرماندهی قبل کردن فرماندهی ، بخود گرفتن ، بخود بستن ، وانمود کردن ، تظاهر کردن ، تقلید کردن ، فرض کردن ، پنداشتن ، بعهده گرفتن ، تقبل کردن ، انگاشتن

# Assumption

The thing supposed; a postulate, or proposition assumed; a supposition.

فرض ، خودبینی ، غرور ، اتخاذ ، قصد ، گمان ، (با) A جشن صعود مریم باسمان ، انگاشت ، پنداشت

# Assurance

a declaration tending to inspire full confidence

پشتگرمی ، اطمینان ، دلگرمی ، خاطرجمعی ، گستاخی ، بیمه(مخصوصا بیمه عمر) ، تعهد ، قید ، گرفتاری ، ضمانت ، وثیقه ، تضمین ، گروهی



# Assure

To make sure and secure.

اطمینان دادن ، بیمه کردن ، مجاب کردن

# Astern

behind a ship, or going backwards when in a ship

آستانا

# Asteroid

one of many large rocks that circle the sun

سیاره خرد ، اخترواره ، ستارک ، سیارک ، خرده سیاره ، (در جمع) نوعی  
اتشبازی که شکل ستاره دارد ، شبیه ستاره ، ستاره مانند ، ستاره ای ، سیارات  
صغار مابین مریخ و مشتری ، شهاب آسمانی

# Astonishing

causing a feeling of great surprise or wonder

ناهمخوانی بینایی ، (پزشکی) بی نظمی در جلیدیه ء چشم

# Astound

to overwhelm with amazement, astonish greatly, shock with wonder or surprise

گیج ، متحیر ، مبهوت کردن

# Astral

relating to the stars or outer space

ستاره ای ، شبیه ستاره ، علوی

# Astringent

sharp, caustic, severe

گس ، جمع کننده ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز

# Astute

very clever, crafty

زیرک ، ناغلا ، دانا ، هوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف

# Asunder

into forcefully separated pieces

جدا ، سوا ، دونیم ، دو قسمتی

# Asylum

place of refuge or shelter

حق پناهندگی سیاسی ، حقی است که به موجب آن هر دولت می تواند کسانی را که به علل سیاسی به خاک او یا سفارتخانه اش می گریزند را پناه دهد ، پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، تیمارستان

# At

used to show an exact position or particular place

بسوی ، بطرف ، به ، پهلوی ، نزدیک ، دم ، بنابر ، در نتیجه ، بر حسب ، از قرار ، بقرار ، سرتاسر ، مشغول

# Atavism

in biology, the reappearance of a characteristic in an organism after several generations of absence; individual or a part that exhibits atavism; return of a trait after a period of absence

نیاکان گرایی ، شباهت به نیاکان ، برگشت بخوی نیاکان

# Atheism

the denial of the existence of god.

انكار وجود خدا ، الحاد ، كفر

# Atheist

someone who believes that God does not exist

منكر خدا ، خدانشناس ، ملحد

# Athirst

wanting water.

تشنه ، مشتاق

# Athlete

a person who is very good at sports or physical exercise, especially one who competes in organized events

ورزشكار ، پهلوان ، قهرمان ورزش

# Athletic

strong, healthy, and good at sports

ورزشی ، پهلوانی ، تنومندی ، ورزشکار

# Athwart

from side to side.

به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی)  
برخلاف ، برضد

# Atm

Automated Teller Machine

فرهنگ جهان نما ، مهره ء اطلس ، (یونان باستان) قهرمانی که دنیا را روی شانه  
هایش نگهداشته است ، کتاب نقشه ء جهان

# Atmosphere

The gases surrounding the Earth or any astronomical body.

اتمِسفر استاندارد ، اتمِسفر ، پِناد ، کره ء هوا ، جو ، واحد فشار هوا ، فضای اطراف  
هر جسمی (مثل فضای الکتریکی و مغناطیسی)

# Atomizer

an instrument for reducing a liquid to spray or vapor

اتم ساز ، پودر کننده ، سوخت افشان ، سوخت پاش ، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطری پاش

# Atonement

to repent, make amends

کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن

# Atonement

amends, reparation, or expiation made from wrong or injury.

کفاره ، دیه ، جبران ، اصلاح

# Atrocious

violent and shocking

با شرارت بی پایان ، بیرحم ، ستمگر ، سبع

# Atrocity

great cruelty or reckless wickedness.

سبعیت ، بیرحمی ، قساوت

# Atrophy

Waste away, become emaciated, dwindle

لاغرې، ضعف بنیه، نقصان قوهء نامیه، لاغر کردن، خشک شدن، لاغر شدن

# Attach

To fasten, to join to (literally and figuratively)

مونتاز کردن ، ثابت کردن ، توقیف کردن ، زیر امر قرار دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، بستن به ، بستن ، پیوستن ، پیوست کردن ، ضمیمه کردن ، چسباندن ، الصاق کردن ، نسبت دادن ، گذاشتن ، (حقوق) ضبط کردن ، توقیف شدن ، دلبسته شدن

# Attache

an official associated with an embassy

وابسته نظامی ، وابسته

# Attachment

a feeling that you like or love sb or sth and that you would be unhappy without them

پیوسته ، ضمیمه ، دلبسته ، علاقمند ، وابسته ، مربوط ، متعلق

# Attack

to try to hurt or defeat using violence

اعتداء ، تعدی ، تک کردن ، افند ، تک ، تکش ، حمله کردن بر ، مبادرت کردن به ، تاخت کردن ، با گفتار و نوشتجات بدیگری حمله کردن ، حمله ، تاخت و تاز ، یورش ، اصابت یا نزول ناخوشی

# Attain

to succeed in achieving sth after trying for a long time

دست یافتن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتهارسیدن ، زدن

# Attainment

the act of arriving at or reaching

دست یابی ، نیل ، حصول ، اکتساب



# Attempt

to try to do sth, especially sth difficult

سو قصد کردن ، کوشش کردن ، قصد کردن ، مبادرت کردن به ، تقلا کردن ، جستجو کردن ، کوشش ، قصد

# Attend

to be present at an event

توجه یا رسیدگی کردن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، گوش کردن (به) ، رسیدگی کردن ، حضور داشتن (در) ، در ملازمت کسی بودن ، همراه بودن (با) ، (مجازی) در پی چیزی بودن ، از دنبال آمدن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، انتظار داشتن

# Attention

when you carefully listen to, look at, or think about sb or sth

فرمان خبردار ، حالت خبردار ، به جای خود به گیرندگان جهت اطلاع ، اخبار جهت اطلاع به ، توجه ، مواظبت ، دقت ، خاطر ، حواس ، ادب و نزاکت ، (علوم نظامی) خبردار ، حاضر باش (با حرف بزرگ) ، رسیدگی

# Attenuate

weaken or thin out

رقيق کردن ، نازک کردن ، لاغر کردن ، سبک کردن ، تقليل دادن ، دقيق شدن ،  
ضعيف شدن ، نازک ، رقيق

# Attest

v. to affirm to be true, genuine, or correct; certify or authenticate officially; stand as proof or evidence of

سوگند دادن ، گواهی دادن (با to) ، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضاء کردن

# Attitude

the way that you think and feel about somebody/something; the way that you behave towards somebody/something that shows how you think and feel  
وضع ، حالت قرار گرفتن ، گرایش ، حالت ، هیئت ، طرز برخورد ، روش و رفتار

# Attorney

a professional person authorized to practice law; conducts lawsuits or gives legal advice

حقوقدان ، وکیل دادگستری ، وکیل دعاوی ، نماینده ، مدعی ، وکالت ، نمایندگی ،  
وکیل مدافع

# Attorney- general

the chief law-officer of a government.

مدعي العموم، دادستان

# Attract

To pull toward without touching; to cause people to pay attention/be interested,  
etc

جلب کردن ، جذب کردن ، مجذوب ساختن

# Attractive

sb who is \* is good looking, especially in a way that makes you sexually  
interested in them

کشنده ، جاذب ، جالب ، دلکش ، دلربا ، فریبنده

# Attribute

to think that someone or something has a particular quality or feature

مشخصه ، ویژگی ، نشان ، خواص ، شهرت ، افتخار ، صفت ، نسبت دادن ، حمل  
کردن (بر)

# Attrition

wearing or grinding down by friction

کناره گیری ، کاهش توان رزمی ، فرسایش ، ساییدگی ، اصطکاک ، مالش ، خراش

# Atypical

not typical, unusual

نابهنجار ، غیر معمولی ، بیقاعده

# Auburn

reddish-brown, said usually of the hair.

بور ، طلایی ، قهوه ای مایل به قرمز ، رنگ قرمز مایل به زرد

# Audacious

showing willingness to take bold risks, recklessly daring

بی پروا ، بی باک ، متهور ، بی باکانه ، بیشرم

# Audible

loud enough to be heard.

قابل شنوایی ، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی) ،  
قابل شنیدن ، شنیدنی ، رسا ، مسموع ، سمعی

# Audience

the group of people who have gathered to watch or listen to something (a play, concert, somebody speaking, etc.)

اجازه حضور ، بار ، ملاقات رسمی ، حضار ، مستمعین ، شنودگان

# Audit

an official verification of records, especially financial

ممیزی دفاتر محاسباتی ، بازبینی ، حسابرسی کردن ، ممیزی کردن ، بازرسی ،  
ممیزی ، رسیدگی کردن

# Audition

the act or sensation of hearing.

شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه

# Auditor

a person appointed to examine accounting records

بازرس دفاتر محاسباتی ، حسابرس ، مامور رسیدگی ، ممیز حسابداری ، شنونده ، مستمع

# Auditory

of, or relating to hearing

مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری

# Augment

v. to make greater, more numerous, larger, or more intense

غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن

# Augur

to predict.

غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال)

# Augury

telling the future, such as through supernatural means

پیشگویی ، پیش بینی ، پیش آگاهی

# August

venerable, majestic; inspiring admiration

همایون ، بزرگ جاه ، عظیم ، عالی نسب ، ماه هشتم سال مسیحی که ۳۱ روز است ، اوت

# Aura

pervasive psychic influence supposed to emanate from persons

پیش درآمد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی

# Aural

relating to hearing

گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوشه

# Aureole

any encircling ring of light, halo

هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان

# Auricle

the outer ear or pinna

لاله گوش ، دهلیز قلب ، گوشک دل

# Auricular

of or pertaining to the ear, its auricle, or the sense of hearing.

وابسته بشنوایی ، گوشی ، سماعی ، تواتری ، دهلیزی

# Auriferous

containing or producing gold, gold-bearing

زرخیز ، طلادار

# Aurora



an atmospheric phenomenon creating bands of light in the sky

سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز

# Auroral

pertaining to the dawn

فجری ، طلوعی ، سرخ چون شفق ، مربوط به نور شمالی

# Auspice

patronage or protection

تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه

# Auspicious

suggesting a positive and successful future

فرخ ، فرخنده ، خجسته ، سعید ، مبارک ، بختیار ، مساعد

# Austere

very bare, bleak

سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ

# Autarchy

Unrestricted power.

کفایت ، لیاقت ، حکومت استبدادی ، حاکم مطلق ، جبار مطلق ، خودبسندگی

# Authentic

Of undisputed origin.

صحیح ، معتبر ، درست ، موثق ، قابل اعتماد

# Authenticity

the state or quality of being genuine, or of the origin and authorship claimed.

اصلیت ، اعتبار ، سندیت ، صحت

# Author

the writer of a book, article, play, etc.

منصف ، مولف ، نویسنده ، موسس ، بانی ، خالق ، نیا ، نویسندگی کردن ، تالیف و  
تصنیف کردن ، باعث شدن

# Authoritarian

of, or relating to, absolute obedience to an authority

طرفدار تمرکز قدرت در دست یکنفر یا یک هیئت ، طرفدار استبداد

# Authoritative

An \* book, account etc is respected because the person who wrote it knows a lot about the subject

امر ، مقتدر ، توانا ، معتبر

# Authority

the right to command or enforce obedience; power delegated to another; an author or volume that may be appealed to in support of an action or belief

سلطان ، صلاحیت ، مقام ، اقتدار ، قدرت ، توانایی ، اختیار ، اجازه ، اعتبار ، نفوذ ، مدرک یا ماخذی از کتاب معتبر یا سندی ، نویسنده معتبر ، منبع صحیح و موثق ، (در جمع) اولیاء امور

# Auto

An automobile. A setting for automatic operation.

پیوندیست بمعنی " خود " و " وابسته بخود " و " خودکار ". خودرو ، ماشین سواری

# Autobiograph y

The story of one's life written by himself.

خودزیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله ء خود او

# Autocracy

Absolute government.

اتو کراسی ، حکومت مطلق ، حکومت مستقل

# Autocrat

Any one who claims or wields unrestricted or undisputed authority or influence.

حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، سلطان مطلق

# Automate

to start using computers and machines to do a job, rather than people

مطلق ، مستقل ، استبدادی

# Automation

the use of computers and machines instead of people to do a job

خودکار سازی ، اتوماسیون ، خودکار کردن ، ماشینی شدن تولید ، کامپیوتری کردن دستگاهها ، خودکار شدن ماشین الات ، کنترل و هدایت دستگاهی بطور خودکار ، دستگاه تنظیم خودکار ، خودکاری

# Automaton

any living being whose actions are or appear to be involuntary or mechanical.

ادم ماشینی ، ماشین خودکار ، ادم مکانیکی ، ماشینی که کارهای انسان را میکند ، (مجازی) ادم بی اراده ، الت دست

# Autonomous

self-governing; independent

خود مختار ، دارای حکومت مستقل ، خودمختار ، خودگردان ، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل

# Autonomy

the state of existing or acting separately from others - independence / the power or right of a country, group, etc., to govern itself e.g. (The territory has been granted .....)

خود مختاری ، استقلال داخلی ، خودمختاری ، حاکمیت ملی مبنی بر استقلال  
اقتصادی و سیاسی ، خودگردانی

# Autopsy

the examination of a dead body by dissection to ascertain the cause of death.

کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده (درمقابل) biopsy

# Autumnal

of or relating to autumn

پاییزی

# Auxiliary

one who or that which aids or helps, especially when regarded as subsidiary or accessory.

اضطراری ، معین ، کمک دهنده ، امدادی ، کمکی

# Available

Sb who is \* is not busy and has enough time to talk to you

در دسترس ، مقدور ، دسترس پذیر ، در دسترس ، فراهم ، قابل استفاده ، سودمند ،  
موجود

# Avalanche

the fall or sliding of a mass of snow or ice down a mountain-slope, often bearing with it rock.

نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی ، بشکل بهمن فرود آمدن

# Avant-garde

innovative, pioneering, especially when obviously so

پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری)

# Avarice

Passion for getting and keeping riches.

زیاده جویی ، از ، حرص ، طمع

# Avenge

to vindicate by inflicting pain or evil on a wrongdoer

کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از) ، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن

# Aver

v. to state positively, declare with confidence

از روی یقین گفتن ، بطور قطع اظهار داشتن ، اثبات کردن ، تصدیق کردن ، بحق دانستن

# Average

the amount calculated by adding together several quantities, and then dividing this amount by the total number of quantities

میانگین حسابی ، خسارت (دریائی) ، معدل گرفتن ، به دست آوردن مقدار متوسط ، مقدار متوسط ، میانگاه ، حد متوسط ، معدل ، متوسط ، درجه عادی ، حد وسط (چیز را) پیدا کردن ، میانه قرار دادن ، میانگین گرفتن ، رویهمرفته ، بالغ شدن

# Averse

to turn away

بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل

# Aversion

strong dislike or disinclination, opposition, disgust, allergy

بیزاری ، نفرت ، مخالفت ، ناسازگاری ، مغایرت



# Avert

to turn away or aside.

برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن

# Aviary

an enclosure for keeping birds confined

لانه مرغ ، مرغدانی ، محل پرندگان

# Avid

having or showing keen interest

حریص ، ازمند ، مشتاق ، ارزومند ، متمایل

# Avidity

greediness.

اشتیاق ، حرص ، ازمندی ، پرخوری ، طمع

# Avocation

secondary occupation

پیشه ، کار فرعی ، کار جزیی ، مشغولیت ، سرگرمی ، کار ، حرفه ، کسب

# Avoid

to stay away from; to prevent something from happening

دوری کردن از ، احتراز کردن ، اجتناب کردن ، طفره رفتن از ، (حقوق) الغاء  
کردن ، موقوف کردن

# Avow

To declare openly.

اعتراف کردن ، پیمان ، عهد ، قول ، شرط ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، نذر کردن ،  
قسم خوردن ، وقف کردن

# Avuncular

like an uncle, benevolent and tolerant

مربوط بدایی ، مانند دایی ، (به شوخی) طرف ، مرتهن یاگروگیر

# Awaken

to cause to become awake

بیدار کردن ، بیدار شدن

# Award

To give by sentence or judicial determination; to assign or apportion, after careful regard to the nature of the case; to adjudge; as, the arbitrators awarded damages to the complainant.

فتوی دادن ، رای دادن ، حکم هیات داور ، رای حکمیت ، فتوا ، پاداش دادن ، جایزه دادن ، پاداش تقدیر ، جایزه ، رای ، مقرر داشتن ، اعطا کردن ، سپردن ، امانت گذاردن

# Aware

understanding a lot about what is happening around you and paying attention to it, especially because you realize possible dangers and problems

آگاه ، باخبر ، بااطلاع ، ملتفت ، مواظب

# Awareness

the state of consciousness

آگاهی ، اطلاع ، هشیاری

# Away

to or at a distance from somebody/something in space or time

زمین حریف ، کنار ، یکسو ، بیک طرف ، دور از ، خارج ، بیرون از ، در سفر ،  
بیدرنگ ، بطور پیوسته ، متصلا ، مرتبا ، از آنجا ، از آن زمان ، پس از آن ، بعد ،  
از انروی ، غایب ، رفته ، بیرون ، دور افتاده ، دور ، فاصله دار ، ناجور ، متفاوت

# Awe

to inspire fear and reverence

ترس (امیخته با احترام) ، وحشت ، بیم ، هیبت دادن ، ترساندن

# Awful

unpleasant or bad

مهیّب یا ترسناک ، ترس ، عظمت

# Awning

a cloth or plastic cover fastened to a building or structure and supported by a frame that is used to protect someone or something from the sun or rain

درفش ، سوراخ کن

# Awry

out of the proper form, direction, or position.

منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بدشکل ، بطور مایل ، زشت

# Axiom

self-evident truth requiring no proof; universally or generally accepted principle

بدیهه ، اصل متعارف ، حقیقت اشکار ، قضیه حقیقی ، حقیقت متعارفه ، بدیهیات ،  
قاعده کلی ، اصل عمومی ، اصل موضوعه ، پند ، اندرز

# Axiomatic

taken for granted; self-evident truth

بدیهی ، حاوی پند یا گفته های اخلاقی

# Aye

another word for 'yes'

بله ، اری ، رای مثبت

# Azalea

A flowering shrub.

اچالید ، نوعی بوته از جنس خلنگ ، گیاه از الیه

# Azan

(Islam) the call to prayer proclaimed five times a day

اذان

# Azure

the color of the sky.

رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد

# Babble

to talk or say something in a quick, confused, excited, or silly way

تداخل سیگنالها در تعداد زیادی از کانالهای یک سیستم ، ورور کردن ، سخن نامفهوم گفتن ، فاش کردن ، یاوه گفتن ، یاوه ، سخن بیهوده ، من و من

# Baby

very young human being

بچه ، طفل ، نوزاد ، مانند کودک رفتار کردن ، نوازش کردن

# Bacchanalian

riotously drunken

وابسته به جشن باده گساری و شادمانی

# Back

to support sb or sth, especially by giving them money or using your influence

پشت را تقویت کردن ، پشت ریختن پشت انداختن ، سمت عقب ، پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن ، مدافع ، بک ، تنظیم بادبان ، پشت (بدن) ، عقبی ، گذشته ، پشتی کنندگان ، تکیه گاه ، به عقب ، در عقب ، برگشت ، پاداش ، جبران ، از عقب ، پشت سر ، بدهی پس افتاده ، پشتی کردن ، پشت انداختن ، بعقب رفتن ، بعقب بردن ، برپشت چیزی قرار گرفتن ، سوار شدن ، پشت چیزی نوشتن ، ظهرنویسی کردن

# Background

the part of a scene (or picture) that lies behind objects in the foreground

دورنما ، زمینه ، نهانگاه ، سابقه

# Bacterium

a single celled organism with no nucleus

میکروبهای گیاهی

# Bad

unpleasant; full of problems

بد ، زشت ، ناصحیح ، بی اعتبار ، نامساعد ، مضر ، زیان اور ، بداخلاق ، شریر ، بدکار ، بدخو ، لاوصول ، زمان ماضی قدیمی فعل bid

# Badger

to pester.

دستفروش ، دوره گرد ، خرده فروش ، (ج-ش) گورکن ، خرسک ، شغاره ، سربسر ، گذاشتن ، اذیت کردن ، آزار کردن

# Badinage

playful raillery, banter

خوشمزگی ، لودگی ، پرحرفی



# Badly

with great intensity ('bad' is a nonstandard variant for 'badly')

بطور بد ، بطور ناشایسته

# Baffle

totally bewilder, confuse or perplex

دیوار آرام کننده ، سپر ، صفحه منعکس کننده ، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن ، تیغه بلندگو ، گیج یا گمراه کردن ، مغشوش کردن ، دستپاچه کردن ، بی نتیجه کردن ، پریشانی ، اهانت

# Bag

a soft container that usually opens at the top in which you carry personal things

کیسه ، کیف ، جوال ، ساک ، خورجین ، چننه ، باد کردن ، متورم شدن ، ربودن

# Bail

a sum of money given to a law court by a person accused of a crime so that the person can be released until the trial, at which time the money will be returned

بحرینی

# Bailiff

an official who takes away someone's possessions when they owe money

مباشر ، ناظر ، ضابط ، امین صلح یا قاضی ، نگهبان دژ سلطنتی

# Bait

anything, especially food, used to attract fish or other animals so that they may be caught; anything used to tempt or attract a person to begin something he or she does not wish to do; to put bait on (a hook) or in (a trap); torment by unkind or annoying remarks

طعمه دادن ، خوراک دادن ، طعمه رابه قلاب ماهیگیری بستن ، چینه ، مایه تطمیع ، دانه ء دام

# Baize

a woollen fabric resembling felt

نوعی فلانل رومیزی

# Bake

to cook something using dry heat, in an oven

سوزاندن ، سوختن ، پختن ، طبخ کردن

# Balance

to make the credits and debits of correspond.

بالانس کردن ، تراز کردن ، متعادل کردن بالانس ، هم وزن ، تراز شدن ، ترازو ، میزان ، تراز ، تتمه حساب ، مانده ، برابر کردن ، موازنه کردن ، متعادل کردن ، توازن

# Baldy

an unkind name for someone who has lost or is losing the hair on their head

لخت ، بیمو ، کل ، برهنه ، (مجازی) بی لطف ، ساده ، بی ملاحظت ، عریان ، کچل ، طاس شدن

# Bale

a large, wrapped bundle of something (ie, cotton, hay)

عدل ، لنگه ، تاچه ، مصیبت ، بلا ، رنج ، محنت ، رقصیدن

# Baleful

threatening harm, menacing

محنت بار ، مصیبت بار ، غم انگیز

# Balk

to stop, block abruptly

مرز ، زمین شخم نشده ، (مج) مانع ، مایه ء لغزش ، طفره رفتن از ، امتناع  
ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن

# Ball

to form something or be formed into the shape of a ball

بیضه ، گلوله توپ ، ساچمه ، گوی ، توپ بازی ، مجلس رقص ، رقص ، ایام خوش  
، گلوله کردن ، گرهک

# Ballad

any popular narrative poem, often with epic subject and usually in lyric form.

شعر افسانه ای ، (موسیقی) تصنیف ، اواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان  
میشود ، یک قطعه ء رومانیک

# Ballast

any heavy material used to stabilize a ship

کیسه شن ، وزنه متعادل کننده ، جرم تعادل ، پاره سنگ ، شن ریزی ، هرچیز  
سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیری کند  
، بالاست ، سنگینی ، شن و خرده سنگی که در راه آهن بکار میرود ، کیسه شنی که

در موقع صعودبالون پایین میاندازند ، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن ، سنگین کردن

# Balmy

(of weather) pleasantly warm

دارای خاصیت مرهم ، خنک کننده ، خوشبو

# Balsam

a sweet-smelling oil or resin derived from various plants

بلسان ، درخت گل حنا

# Ban

To prohibit; interdict; proscribe; forbid or block from participation.

حکم تحریف یا توقیف ، توقیف کردن ، قدغن کردن ، تحریم کردن ، لعن کردن ، لعن ، حکم تحریم یا تکفیر ، اعلان ازدواج در کلیسا

# Banal

trivial, meaningless from overuse, trite #sublime

پیش پا افتاده ، مبتذل ، معمولی ، همه جایی

# Band

a small group of musicians who play popular music together, often with a singer or singers

اره نواری ، شبکه سیم خاردار ، نوار مانع ، قسمت موزیک ، کمر بند ، بند و زنجیر ، تسمه یا بند مخصوص محکم کردن ، لولا ، ارکستر ، دسته ء موسیقی ، اتحاد ، توافق ، روبان ، بانداژ ، نوار زخم بندی ، متحد کردن ، دسته کردن ، نوار پیچیدن ، بصورت نوار در آوردن ، با نوار بستن ، متحد شدن

# Bandstand

a covered place where musical groups can play outside

بندر سری بگاون

# Bandy

to give and receive reciprocally, to exchange

رد و بدل کردن ، اینسو و انسوپرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج ، چوگان بازی ، کچ ، چنبری

# Bane

something that ruins or spoils

مایه ء هلاکت ، زهر (در ترکیب) ، جانی ، قاتل ، مخرب زندگی

# Bang

to hit a part of the body against something by accident

زهرالود ، مضر ، موذی

# Bang-up

very good; excellent

بنگلادشی

# Bank

sloping raised land, especially along the sides of a river

سکو ، صخره زیرابی کم ارتفاع ، کنار ، لب ، ساحل ، ضرابخانه ، رویهم انباشتن ،  
در بانک گذاشتن ، کپه کردن ، بلند شدن (ابر یا دود) بطور متراکم ، بانکداری کردن

# Bankrupt

unable to pay debts

ورشکسته ، ورشکست کردن و شدن

# Banter

the playful and friendly exchange of teasing remarks

مورد استهزاء قرار دادن ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار ، خوشمزگی

# Bar

except fro, apart from

کانون وکلا ، جایگاه متهمین در دادگاه ، چوب افقی بالای مانع (دو و میدانی) ، ستون ، میله اهنی ، نوشگاه ، خور ، میل ، میله ، شمش ، تیر ، نرده حائل ، مانع شدن ، (مجازی) مانع ، جای ویژه زندانی در محکمه ، (با the) وکالت ، دادگاه ، هیئت وکلاء ، میکده ، بار مشروب فروشی ، از بین رفتن (ادعا) رد کردن دادخواست ، بستن ، مسدود کردن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، بجز ، باستثناء ، بنداب

# Barb

a sharp projection near the end of an arrow or similar item

پیکان ، نوک ، ریش ، خاردار کردن ، پیکاندار کردن

# Barcarole

a venetian folk song traditionally sung by gondoliers

سرود کرجی بان



# Bard

poet

پین ، میله ، زره اسب ، شاعر (باستانی) ، رامشگر ، شاعر و اوازخوان

# Barefaced

not trying to hide your bad behaviour

بی شرم ، گستاخ ، پررو ، روباز

# Barely

By a small margin

بطور عریان ، با اشکال

# Bargain

something on sale at a lower price than its true value

چانه زنی در معاملات ، مذاکره ، معامله باصرفه ، معامله شیرین ، چانه زدن در معامله ، سودا ، داد و ستد ، خرید ارزان (با) a ، چانه زدن ، قرارداد معامله بستن

# Baritone

the male voice between tenor and bass

صدای بین بم و زیر (باریتون)

# Barograph

An instrument that registers graphically and continuously the atmospheric pressure.

فشار سنج ثبات

# Barometer

instrument for measuring change, indicator

فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهواء ، فشارسنج (برای اندازه گیری فشار هوا)

# Barrage

to bombard someone with something

وقت اضافی (شمشیربازی) ، سد آتش ، سدبندی ، رگبارگلوله ، بطورمسلسل بیرون دادن

# Barrel

to travel or move very fast

در خمره ریختن ، در بشکه کردن ، بوش ، زنجیر ، قسمت کلفت چوب بیس بال ،  
لوله توپ ، لوله جنگ افزار ، خمره چوبی ، چلیک ، لوله تفنگ ، درخمره ریختن ،  
در بشکه کردن ، با سرعت زیاد حرکت کردن

# Barren

empty, vacant

نازا ، عقیم ، لم یزرع ، بی ثمر ، بی حاصل ، تهی ، سترون

# Barrier

a structure or object that impedes free movement

مرز ، نقطه آغاز مسابقه اسبدوانی ، مانع (دو و میدانی) ، نرده ، مانع ، سد ، حصار  
، راه کسی را بستن

# Barring

except for; unless there is/are

بجز ، باستثناء

# Barrister

a type of lawyer in the UK, Australia, and some other countries who can give specialised legal advice and can argue a case in both higher and lower courts

وکیل دادگستری ، وکیل مدافع ، وکیل مشاور ، وکیل دعاوی

# Barter

to exchange of goods or services for other goods or services

مبادله پایاپای ، تهاتر کردن ، پایاپای معامله کردن ، دادوستد کالا

# Barterer

one who trades goods for other goods without involving money

معامله گر پایاپای

# Base

To have as its foundation or starting point.

پایین ، بدل ، هرکدام از چهار پایگاه بیس بال ، زیربنای پیست اسکی ، باز ، قلیا ، پی ، قاعده در هندسه ، مقر ، کف ، مبنای یکان ، مبنای توزیع ، ته ، پایه ، زمینه ، اساس ، بنیاد ، پایگاه ، ته ستون ، تکیه گاه ، فرومایه ، (موسیقی) صدای بم ، بنیان نهادن ، مبنا قرار دادن ، مبنا ، پست ، شالوده

# Baseball

an outdoor game between two teams of nine players, in which players try to get points by hitting a ball and running around four

بازی بیس بال

# Bashful

shy, inclined to avoid notice

کم رو ، خجول ، ترسو ، محجوب

# Basic

Of or pertaining to a base; antonym of acidic; being the main or most important part of something

یک زبان برنامه نویسی ساده از نظر آموزش و بکارگیری و دارای فهرست کوچکی از دستورات و قالبهای ساده ، مقدماتی ، پایه ای ، قلیایی ، ابتدایی ، اولیه ، پایه ای ، اساسی ، اصلی ، تهی ، بنیانی

# Basically

used when referring to the main or most important characteristic or feature of sth

بطور اساسی

# Basis

the reason why people take a particular action

اساس ، ماخذ ، پایه ، زمينه ، بنیان ، مبنا ، بنياد

# Bask

to revel in, to lie exposed to warmth and light

افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن

# Basket

a light container, often with a handle, that is made of thin strips of wood, metal, or plastic twisted together, used for carrying or storing things

حلقه بسکتبال ، زنبیل ، در سبد ریختن

# Basketball

The particular kind of ball used in the sport of basketball.

بازی بسکتبال

# Bass

the lowest range of musical notes, or a man with a singing voice in this range

نوعی ماهی خاردار دریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد

# Baste

to sew with long, loose stitches

چرب کردن (گوشت کباب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ،  
کوک موقتی (بلباس)

# Bastion

a projecting part of a rampart or other fortification

باستیون ، سنگر و استحکامات

# Batch

a quantity or number coming at one time or taken together

گروه ، یک دست ، یک پارتی ، با مقیاس تقسیم کردن ، عملیات مربوط به بتن ،  
سری ، یک مجموعه ، مجموعه ، قسمت ، دسته کردن ، گچ ، بتن. [ ، مقدار نان  
در یک پخت ، دسته

# Bath

if you take a \*, you wash your body in a bath

کم کردن ، تخفیف دادن ، پایین آوردن ، نگهداشتن (نفس) ، راضی کردن ، دلیل  
وبرهان آوردن ، بال زدن بطرف پایین ، خیساندن چرم در ماده قلیایی

# Bathos

depth, bottom

تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده

# Bathroom

A room containing a bath where one can bathe.

حمام ، گرمابه

# Baton

An official staff borne either as a weapon or as an emblem of authority or  
privilege.

عصا یا چوپ صاحب منصبان ، (موسیقی) چوب میزانه ، باتون یاچوب قانون ،  
عصای افسران



# Battalion

a military unit consisting of three or more companies

گردان ، (در جمع) نیروهای ارتشی

# Batten

v. to thrive by feeding; grow fat

قاب نوسانی ماشین بافندگی ، تخته سقف ، زیرکوب ، زهوار ، زبانه ، پروار کردن ، چاق شدن ، حاصل خیز شدن ، نشو و نما کردن

# Batter

A thick liquid mixture of two or more materials beaten together, to be used in cookery.

خرد کردن ، داغان کردن ، پی درپی زدن ، خراب کردن ، خمیر(در آشپزی) ، خمیدگی پیدا کردن ، باخمیر پوشاندن ، خمیر درست کردن

# Battery

an object that provides a supply of electricity for something such as a radio, car, or toy

باطری ، باتری ، (علوم نظامی) اتشبار ، صدای طبل ، حمله با توپخانه ، ضرب و جرح

# Battle

to try very hard to achieve something difficult or to deal with something unpleasant or dangerous

نبرد کردن ، رزم ، پیکار ، جدال ، مبارزه ، ستیز ، نبرد ، نزاع ، زد و خورد ، جنگ کردن

# Bauble

A trinket.

چیزقشنگ و بی مصرف ، اسباب بازی بچه

# Bawdy

soiled, dirty

زشت ، هرزه ، شنیع ، مربوط به جاکشی ، بی عفت

# Bawl

to shout or utter in a loud and intense manner

داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (با صدای بلند)

# Be

used with the present participle of other verbs to describe actions that are or were still continuing

مصدر فعل بودن ، امر فعل بودن ، وجود داشتن ، زیستن ، شدن ، ماندن ، باش

# Beach

The shore of a body of water, especially when sandy or pebbly.

کرانه شنی ، اسکله ، بارانداز ساحلی ، ساحل ، شن زار ، کناردریا ، رنگ شنی ، بگل نشستن کشتی

# Beacon

a strong light that can be seen from far away and that is used to help guide ships; device that sends off signs to attract its location

برج دریایی ، برج مراقبت برج کنترل هواپیماها ، چراغ دریایی ، دیدگاه ، برج دیدبانی ، امواج رادیویی برای هدایت هواپیما ، باچراغ یانشان راهنمایی کردن

# Beam

to smile with obvious pleasure

باریکه ، دسته کردن اشعه الکترونی ، جهت دادن ، تیرک ، تیر سقف ، شاه تیر ، فرسب ، عرض ناو ، عرض ستون نور ، نور افکن شعاع نور ، شاهین ترازو ، میله ، شاهپر ، تیر عمارت ، نور افکندن ، پرتوافکندن ، پرتو ، شعاع

# Bean

The seed pod of plants of several genera of "Fabaceae".

باقلا ، لوبیا ، دانه ، حبه ، چیز کم ارزش و جزئی

# Bear

to carry, to endure

در بر داشتن ، تاثیر داشتن ، (با on یا upon) ، کسی که اعتقاد به تنزل قیمت کالای خود دارد و به همین دلیل سعی می کند که کالای را از طریق واسطه و با تعیین اجل برای تحویل بفروشد ، بر عهده گرفتن ، تقبل کردن ، حاوی بودن ، خرس ، سلف فروشی سهام اوراق قرضه در بورس بقیمتی ارزانتر از قیمت واقعی ، (باحروف درشت) لقب روسیه و دولت شوروی ، بردن ، حمل کردن ، در برداشتن ، داشتن ، زاییدن ، میوه دادن ، (مجازی) تاب آوردن ، تحمل کردن ، مربوط بودن on و (upon

# Beat

To strike or pound repeatedly, usually in some sort of rhythm.

تغییرات شدت صوت در اثر تداخل ضربان ، پیروزی ، گل زدن ، گریختن از چنگ مدافع رسیدن به پایگاه پیش از رسیدن توپ بیس بال صدای منظم پای اسب ، حرکت قایق بسمت باد ، تعداد پارو زنها در هر دقیقه ، تعداد ضربات پا در یکسری ضربات بازوی شناگر ضربه زدن (شمشیر بازی) ، غالب شدن ، تپیدن ، کتک زدن ، چوب

زدن ، شلاق زدن ، کوبیدن ، ضرب ، ضربان ، نبض ، قلب ، تپش ، ضربت  
موسیقی ، غلبه ، پیشرفت ، زنش

# Beatific

blessed, blissful, heavenly

سعادت امیز ، فرخنده

# Beatify

to sanctify; to bless; to ascribe a virtue to

سعادت جاودانی بخشیدن ، امرزیدن ، مبارک خواندن

# Beatitude

supreme, utmost bliss and happiness

سعادت جاودانی، برکت، خوشابحال

# Beau

An escort or lover.

کچ کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزن توجه دارد

# Beautiful

very attractive, pleasant, kind

زیبا ، قشنگ ، خوشگل ، عالی

# Beauty

the quality of being pleasing, especially to look at

زیبایی ، خوشگلی ، حسن ، جمال ، زنان زیبا

# Becalm

To make quiet.

دریا نوردی) از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن

# Because

used to give a reason for something

زیرا که ، چونکه ، برای اینکه

# Beck

To give a signal to, by nod or gesture.

اشاره ، تکان سر یادست ، تعظیم کردن ، باسرتصدیق کردن یا حالی کردن چیزی ،  
سرتکان دادن

# Become

undergo a change or development; to begin to be something

شدن ، برآزیدن ، آمدن به ، مناسب بودن ، تحویل یافتن ، درخور بودن ، زینده بودن

# Bed

to fix something firmly in something

فراش ، بستر زیر کار ، پشته ، لایه ، رختخواب ، (مجازی) طبقه ، ته ، کف ،  
باغچه ، خوابیدن (در بستر) ، تشکیل طبقه دادن

# Bedaub

to smear upon, to soil

الودن ، ملوث کردن ، اندودن ، رنگ کردن

# Bedeck

to deck, ornament, or adorn, to grace

ارایش کردن ، راستن ، زینت دادن

# Bedizen

to dress in a vulgar, showy manner

از روی جلفی ار استن ، زرق و برق دار کردن

# Bedlam

madhouse.

تیمارستان ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه

# Bedraggle

to make something wet and limp

خیس کردن ، روی زمین کشیدن و چرک کردن ، کثیف کردن

# Bedroom

a room used for sleeping in

خوابگاه ، اتاق خواب



# Been there too!

I know what you're dealing with, I have experienced this before

خط راست ، خط مستقیم ، اقصر طرق

# Beer

an alcoholic drink made from malt and hops

آبجو ، آبجو نوشیدن

# Befog

to envelop in fog

بامه پوشیدن ، گیج کردن

# Before

in front of

پیش از ، قبل از ، پیش ، جلو ، پیش روی ، در حضور ، قبل ، پیش از ، پیشتر ، پیش آنکه

# Befriend

to make a friend of

دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با

# Befuddle

to perplex or confuse (someone)

گیج کردن ، (بامشروب) سرمست کردن

# Beget

To produce by sexual generation.

تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن

# Begin

To start, to initiate or take the first step into something.

آغاز کردن ، آغاز نهادن ، شروع کردن ، آغاز شدن

# Beginning

the time when something starts; the first part of an event, a story, etc

اغاز ، ابتدا ، شروع

# Begrudge

to envy one of the possession of.

غروند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن

# Beguile

v. to deceive, delude, or mislead; also, to charm, amuse, or delight

فريب دادن ، فريب خوردن ، گول زدن ، اغفال کردن

# Behavioral

Of or relating to behavior.

رفتار ، حرکت ، وضع ، سلوک ، اخلاق

# Behemoth

something of tremendous power or size

اسب ابی ، کرگدن ، هرچيز عظيم الجثه و نيرومند

# Behest

to promise, vow

قول ، وعده ، موعود ، امر ، دستور

# Behind

Toward the back part or rear; backward; as, to look behind.

پشت سر ، باقی کار ، باقی دار ، عقب مانده ، دارای پس افت ، عقب تراز ، بعداز ، دیرتر از ، پشتیبان ، اتکاء ، کیل ، نشیمن گاه

# Beige

a pale brown colour

واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضاء کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) آمدن به

# Being

the state or fact of existing

زمان حال فعل to be ، هستی ، افریده ، مخلوق ، موجود زنده ، شخصیت ، جوهر ،  
فرتاش

# Belabor

to talk about (something) for too long : to repeat or stress (something) too much or too often

امدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مجازی) زخم زبان زدن ، سخت زدن

# Belate

to delay past the proper hour.

از موقع گذراندن ، دیرکردن

# Belated

Late, delayed, overdue

دیرشده ، دیرتر از موقع ، از موقع گذشته

# Belay

to surround, environ, enclose

به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی

# Beleaguer

to lay siege to

محاصره کردن ، احاطه کردن

# Belie

v. {misrepresent} (of an appearance) Fail to give a true notion or impression of (something); disguise or contradict

دروغ در آوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو در آمدن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن

# Belief

mental acceptance of a claim as truth

باور ، عقیده ، اعتقاد ، ایمان ، گمان ، اعتماد ، معتقدات

# Believe

to think that sth is true, correct or real

باور کردن ، اعتقاد کردن ، گمان داشتن ، ایمان آوردن ، اعتقاد داشتن ، معتقد بودن

# Belittle

v. {disparage} Make (someone or something) seem unimportant

کسی را کوچک کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن

# Bell

a piece of electrical equipment that makes a ringing sound, used as a signal or to get someone's attention

زنگ زنگوله ، ناقوس ، زنگ اویختن به ، دارای زنگ کردن ، کم کم پهن شدن  
(مثل پاچه شلوار)

# Belle

an attractive woman

زن زیبا ، دختر خوشگل ، دلارام

# Bellicose

Warlike.

آماده جنگ ، جنگجو ، دعوایی

# Belligerent

warlike; seeking war; hostile; aggressive

نیروی شورشی ، ماجراجو ، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل در جنگ

# Bellwether

the leading sheep of a flock, usually wearing a bell

پیش‌اهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار ، (مجازی) رهبر ، پیشوا

# Belong

to be in the right place or a suitable place

تعلق داشتن ، مال کسی بودن ، وابسته بودن

# Below

on a floor below

در زیر ، پایین ، مادون

# Belt



a strip of leather or material worn around the waist to support clothes or for decoration

منطقه ، نوار ، فانوسقه ، کمر بند ، تسمه ، بند چرمی ، شلاق زدن ، (کمر) بستن ، محاصره ردن ، باشدت حرکت یا عمل کردن

# Bemoan

v. to express distress or grief over; lament

سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)

# Bemuse

to confuse or bewilder

گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن

# Bench

a long, usually hard seat for two or more people, often found in public places

نیمکت ذخیره ها ، سکوی کوهستانی ، میز کار ، سکو ، کرسی قضاوت ، جای ویژه ، روی نیمکت یامسند قضاوت نشستن یا نشاندن ، نیمکت گذاشتن (در) ، بر کرسی نشستن

# Bend

to shape into a curve

کمان ، خمش فشاری ، بستن بادبان به تیر دکل ، خم شدن (کوهنوردی) ، خمیدن ،  
خمش ، زانویه ، شرایط خمیدگی ، زانویی ، گیره ، خم کردن ، کج کردن ، منحرف  
کردن ، تعظیم کردن ، دولا کردن ، کوشش کردن ، بذل مساعی کردن

# Beneath

in or to a place that is lower

در زیر ، از زیر ، پایین تر از ، روی خاک ، کوچکتر ، پست تر ، زیرین ، پایینی ،  
پایین تر ، تحتانی ، تحت نفوذ ، تحت فشار

# Benediction

the utterance or bestowing of a blessing

دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش

# Benefactor

somebody who gives one a gift

صاحب خیر ، ولینعمت ، نیکوکار ، بانی خیر ، واقف

# Benefice

to bestow a benefice upon

درآمد کلیسایی ، لطف ، نیکی

# Beneficent

kindly; doing good

نيکوکار ، صاحب کرم ، منعم

# Beneficial

helpful.

سودمند ، مفيد ، نافع ، پرمفعت ، بااستفاده

# Beneficiary

sb who gets advantages from an action or change

موقوف عليه ، وظیفه خوار ، بهره بردار ، ذیحق ، ذینفع ، استفاده

# Benefit

To receive a benefit . To be a beneficiary.

منفعت ، استفاده ، احسان ، اعانه ، نمایش برای جمع آوری اعانه ، فایده رساندن ، احسان  
کردن ، مفید بودن ، فایده بردن

# Benevolence

any act of kindness or well-doing.

خیر خواهی ، نیک خواهی ، نوع پرستی ، سخاوت‌مندی

# Benevolent

marked by goodness or doing good

کریم ، نیکخواه ، خیراندیش

# Benign

having a kindly disposition

مهربان ، ملایم ، لطیف ، (پزشکی) خوش خیم ، بی خطر

# Benignant

Benevolent in feeling, character, or aspect.

مهربان ، لطیف ، خوش خیم ، ملایم

# Benignity

kindness of feeling, disposition, or manner.

مهربانی ، شفقت ، احسان ، خوش خیمی

# Benison

blessing.

دعای خیر ، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی

# Bent

personal inclination or tendency

قاب ، پایه ، اسم رمز از کار افتادن وسایل ، علف نیزار ، علف بوریاء ، علف شبیه  
نی ، سرازیری ، سربالایی ، نشیب ، خمیدگی ، خم شده ، منحنی

# Bequeath

v. to give or leave by will

وصیت کردن ، وقف کردن ، تخصیص دادن به ، (از راه وصیت نامه) بکسی  
واگذار کردن

# Berate

to scold vehemently

تخفیف درجه دادن ، سرزنش کردن

# Bereave

To make desolate with loneliness and grief.

محروم کردن ، داغ‌دیده کردن

# Bereft

devoid of, without

محرومیت ، داغ‌داری ، عزاداری

# Beret

a type of round, brimless cap with a soft top and a headband

کلاه گرد و نرم پشمی ، کلاه بره

# Berserk

not in control, extremely excited, or crazy

دیوانه ، شوریده ، اشفته ، ازجا دررفته

# Berth

to bring (a ship or vehicle) into its berth

کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت ، جا

# Beseech

To implore.

درجستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن

# Beset

to surround or hem in

حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن

# Beside

Next to; at the side of.

درکنار ، نزدیک ، دریک طرف ، بعلاوه ، باضافه ، از طرف دیگر ، وانگهی

# Besides

used for making an extra comment that adds to what you have just said

گذشته از این ، وانگهی ، بعلاوه ، نزدیک ، درکنار ، از پهلو ، از جلو ، در جوار

# Besiege

to surround; hem in; overwhelm

محاصره کردن

# Besmear

to smear over, sully

الودن ، اندودن ، ملوث کردن ، رنگ کردن ، کثیف کردن

# Besmirch

to make dirty, to soil

لکه دار کردن

# Best

superlative of well adverb : most, or more than any other; in the most suitable or satisfactory way

خوبترین ، شایسته ترین ، بیشترین ، بزرگترین ، عظیم ترین ، برتری جستن ، سبقت گرفتن ، به بهترین وجه ، به نیکوترین روش ، بهترین کار



# Bestial

beast-like

دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی

# Bestow

to lay up in store, deposit for safe keeping, stow, place upon (با on یا) امانت گذاردن ، بخشیدن ، ارزانی داشتن

# Bestrew

to strew or scatter about, throw or drop here and there  
پوشاندن ، ریختن (روی) ، پاشیدن ، افشاندن

# Bestride

to sit or stand with a leg on either side of an object or animal  
بایاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از

# Bet

to risk money on the result of an event or a competition, such as a horse race, in the hope of winning more money

گرو ، شرط (بندی) ، موضوع شرط بندی ، شرط بستن ، نذر

# Bete noire

something especially disliked or dreaded

موی دماغ ، ادم مزاحم و غیر قابل تحمل

# Bethink

to think about, to recollect

اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن

# Betide

To happen to or befall.

روی دادن ، اتفاق افتادن

# Betimes

in good season or time.

بهنگام ، بموقع ، صبح زود ، در اولین فرصت

# Betray

give away to the enemy; be unfaithful; mislead; show  
لو دادن ، تسلیم دشمن کردن ، خیانت کردن به ، فاش کردن

# Betroth

to promise to give in marriage  
نامزدکردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن

# Betrothal

Engagement to marry.  
نامزدی

# Better

to a greater degree, when used as the comparative of adjectives beginning with  
'good' or 'well'

شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد ، بهتر ، خوبتر ، نیکوتر ، بیشتر ، افضل ،  
بطور بهتر ، بهتر کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن ، چیز بهتر

# Between

in the space or period of time separating two or more points, objects, etc. or two dates, events, etc

میان، در میان، ما بین، در بین، در مقام مقایسه

# Bevel

to give a canted edge to a surface

کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ ، گونیا ، سطح اریب ، اریب کردن ، اریب وار بریدن یا تراشیدن ، رنده کردن

# Bevy

group of birds or other animals that stay close together; any large group

دسته ، گروه (دختران)

# Bewilder

to confuse the perceptions or judgment of.

گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن

# Beyond

outside or after (a stated limit)

انسوی ، انطرف ماوراء ، دورتر ، برتر از

# Bias

to unfairly influence attitudes, choices, or decisions

بوتانی

# Biased

leaning unfairly in one direction

سودار ، پیشقدر دار ، اریب ، اریب شده ، تور

# Bible

the sacred writings of the Christian religions

کتاب مقدس که شامل کتب عهد عتیق و جدید است ، بطور کلی هر رساله یا کتاب  
مقدس

# Bibliography

a section of a written work with citations to all references

تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب ، کتاب شناسی

# Bibliomania

the passion for collecting books.

جنون کتاب دوستی

# Bibliophile

One who loves books.

دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب

# Bibulous

very absorbent

جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش

# Bicameral

pertaining to, two separate legislative chambers or houses

دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا و سنا)

# Bicker

to quarrel in a tiresome, insulting manner

دعوا و منازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن

# Bid

to give a greeting to someone, or to ask someone to do something

پیشنهاد دادن ، پیشنهاد مناقصه ، پیشنهاد مزایده ، پیشنهاد (در مزایده و مناقصه) ،  
پیشنهاد مناقصه ، فرمودن ، امر کردن ، دعوت کردن ، پیشنهاد کردن ، توپ زدن ،  
خداحافظی کردن ، قیمت خرید را معلوم کردن ، مزایده ، پیشنهاد

# Bidding

the act of offering to pay a particular amount of money for something, by  
different people

پیشنهاد کننده ، امر کننده ، پیشنهاد (خرید) کننده

# Bide

To await.

در انتظار ماندن ، درجایی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموارکردن

# Biennial

happening every two years

دوساله، درخت دوساله

# Bier

a litter to transport the corpse of a dead person

تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر ، جسد ، لاشه ، مقبره ، مزار

# Bifurcate

to fork into two branches or divide into two halves

دو شاخه شدن ، منشعب شدن ، دوشاخه شدن ، دوشاخه کردن ، بدوشاخه منشعب کردن ، دوشاخه ای

# Big

large in size or amount; important, because of being powerful, or having a lot of influence or a serious effect

بزرگ ، با عظمت ، سترک ، ستبر ، ادم برجسته ، ابستن ، دارای شکم برآمده



# Big cheese

an important, powerful or influential person

استقرار یکباره ، انفجار بزرگ

# Bigamist

one who has two spouses at the same time.

مرد دو زنه ، زنی که دو شوهر دارد

# Bigamy

the state of having two spouses simultaneously

تعدد زوجات ، دو زن داری ، دو شوهری

# Bight

a slightly receding bay between headlands, formed by a long curve of a coastline.

حلقه طناب مضاعف قایق ، حلقه طناب دوبل (کوهنوردی) ، حلقه طناب ، پیچ و خم ،  
پیچ رودخانه ، خلیج کوچک ، باطناب بستن

# Bigot

A person who is intolerant of other people and their ideas, dogmatist, racist, Fanatic, narrow-minded; prejudiced person

ادم ریاکار ، ادم خرافاتی ، متعصب

# Big-time

do it to a great degree

گراف دو بخشی

# Bike

a motor vehicle with two wheels and a strong frame

کندوی زنبو عسل ، انبوه ، جمعیت ، مخفف bicycle ، دوچرخه

# Bilateral

two-sided.

دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دو طرفه ، دوجانبه ، (گ) متقارن الطرفین ، دوکناری

# Bilge

the widest circumference or belly of a cask

مکیدن اب یا روغن ، شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ، (مجازی) هر چیز زنده و متعفن ، اب ته کشتی

# Bilingual

using or able to speak two languages

بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی

# Bilious

relating to an illness, caused by too much bile, that can cause vomiting

صفاوی ، زرداب ریز ، صفراوی مزاج ، سودایی مزاج

# Bilk

to obtain money fraudulently

گول ، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند

# Bill

a statement of the money owed for goods or services

داد خواست ، گزارش جریان دعوی ، سند مالی ، لایحه یا طرح قانونی ، بیجک ، حواله ، اسناد بازرگانی ، منقار ، نوعی شمشیر پهن ، نوک بنوک هم زدن (چون کبوتران) ، لایحه ، قبض ، برات ، سند ، (آمریکایی) اسکناس ، صورتحساب دادن

# Billion

A thousand million: a 1 followed by nine zeros,  $10^9$ .

بیلیون (در انگلیس معادل یک ملیون میلیون و در امریکا هزار میلیون است)

# Billow

to spread over a large area, or (especially of things made of cloth) to become filled with air and appear to be larger

موج بزرگ اب ، خیزاب ، موج زدن (از اب یا جمعیت یا ابر) ، بصورت موج در آمدن

# Bind

to tie somebody/something with rope, string, etc. so that they cannot move or are held together firmly

خیمه ، بستن ، گرفتار و اسیر کردن ، مقید کردن ، محصور کردن ، بهم پیوستن ، چسباندن ، صحافی کردن و دوختن ، الزام اور و غیر قابل فسخ کردن (بوسیله تعهد یابیعانه) ، متعهد و ملزم ساختن ، بند ، قید ، بستگی ، علاقه ، جلد کردن

# Biography

the written story of a person's life; the part of literature that consists of biographies

زیستنامه ، بیوگرافی ، تاریخچه زندگی ، تذکره ، زندگینامه

# Biological

pertaining to biology or to life and living things

میکربی ، بیولوژیکی ، زیستی

# Biology

The study of all life or living matter

علم الحیات ، زیست شناسی ، زندگی حیوانی و گیاهی هر ناحیه

# Biped

an animal, or being that goes about on two feet or legs

حیوان دوپا

# Bird

warm-blooded egg-laying vertebrates characterized by feathers and forelimbs modified as wings

پرندۀ ، مرغ ، جوجہ ، مرغان

# Birthday

the day that is exactly a year or number of years after a person was born

زاد روز ، جشن تولد ، میلاد

# Birthright

something owed since birth, due to inheritance

حقوقی کہ در اثر تولد بخص تعلق می گیرد

# Bit

rather

ھویزہ ، پارہ خبر (بیت) ، خردہ ، تکہ ، پارہ ، ریزہ ، ذرہ ، لقمہ ، تیغہ رندہ ، لجام ، دھنہ ، سرمته ، رقم دودویی

# Bite

To cut off a piece by clamping the teeth.

گاز گرفتن ، گزیدن ، نیش زدن ، گاز ، گزش ، گزندگی ، نیش

# Bitterness

the quality of having a bitter taste

تلخی ، تندى

# Bivouac

to set up camp

اردوگاه ، اردوی موقتی ، شب را بیتوته کردن

# Bizarre

very unusual or strange

غریب و عجیب ، غیر مانوس ، ناشی از هوس ، خیالی ، وهمی

# Black

The colour/color perceived in the absence of light.

تیره ، سیاه شده ، چرک و کثیف ، زشت ، تهدید آمیز ، عبوسانه ، سیاهی ، دوده ،  
لباس عزا ، سیاه رنگ ، سیاه رنگی ، سیاه کردن

# Blade

the flat part on a knife or similar tool or weapon, with a very thin edge used for cutting

قسمت برنده لبه های تیغ دار ، پره توربین ، پره تلمبه ، تیغ ، سطح ضربتی چوب  
هاکی ، سطح ضربتی چوب گلف ، تیغه کف کفش اسکیت ، پره ، پهنای برگ ،  
هر چیزی شبیه تیغه ، شمشیر ، استخوان پهن

# Blame

to say or think that someone or something is responsible for something bad that has happened

مقصر دانستن ، عیب جویی کردن از ، سرزنش کردن ، ملامت کردن ، انتقاد کردن  
، گله کردن ، لکه دار کردن ، اشتباه ، گناه ، سرزنش

# Blanch

to grow or become white

رنگ پریده یاسفید شدن ، سفید کردن (با اسید و غیره) ، سفید پوست کردن ، رنگ  
پریده کردن ، رنگ چیزی را بردن



# Bland

with little color, excitement, or interest / without anything to attract attention

ملایم ، شیرین و مطلوب ، نجیب ، آرام ، بی مزه

# Blandish

to persuade someone by using flattery, to cajole

ریشخند کردن ، نوازش کردن ، چاپلوسی کردن

# Blandishment

n. flattering or coaxing speech or action; an ingratiating remark or gesture

نوازش ، ریشخند ، چاپلوس

# Blank

1) without any writing, print, or recorded sound 2) a \* face or look shows no emotion, understanding, or interest

جای خالی- خالی

# Blanket

A cloth, usually large, used for warmth while sleeping or resting.

روکش ، بابتو ویا جل پوشاندن ، پوشاندن

# Blare

to make an unpleasantly loud noise

صداکردن (مثل شیپور) ، جار زدن ، با فریاد گفتن

# Blase

bored because of frequent indulgence; unconcerned

بیزار از عشرت در اثر افراط در خوشی

# Blaspheme

to speak against god or religious doctrine

کفرگویی کردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن

# Blasphemous

considered offensive to God or religion  
کفر امیز ، کفر گوینده ، نوشته و گفته کفر امیز

# Blast

an exciting and enjoyable experience  
کفر گویی ، کفر ، ناسزا (گویی) ، توهین به مقدسات

# Blatant

obvious  
پرسرو صدا ، شلوغ کننده ، خودنما ، خشن ، رسوا

# Blaze

to burn very brightly and intensely  
شعله درخشان یا آتش مشتعل ، (مجازی) رنگ یا نور درخشان ، فروغ ، درخشندگی  
، جار زدن ، باتصویر نشان دادن

# Blazon

To make widely or generally known.  
اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشر کردن ، اراستن ، نشان خانوادگی ، سپر ، پرچم

# Bleak

weather cold and unpleasant

بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا

# Blemish

spoil the appearance of

خسارت وارد کردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص

# Blight

to suffer blight

باد زدگی یا زنگ زدگی ، زنگار ، افت ، پژمردن

# Blind

unaware

چراغ چشمک زن ، چراغ اعلام خطر ، کور ، نابینا ، تاریک ، ناپیدا ، غیر خوانایی ، بی بصیرت ، کور کردن ، خیره کردن ، درز یا راه (چیزی را) گرفتن ، (مجازی) اغفال کردن ، چشم بند ، پناه ، سنگر ، مخفی گاه ، هرچیزی که مانع عبور نور شود ، پرده ، در پوش

# Blinker

two pieces of leather that are put at the side of a horse's eyes so that it can only see forward

چشمک زدن ، سوسو زدن ، تجاهل کردن ، نادیده گرفته ، نگاه مختصر ، چشمک

# Blithe

showing a casual indifference which is callous or improper

خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملايم ، شوخ ، شاددل

# Blithesome

happy or spritful, carefree

خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال

# Bloated

swollen, puffed up

ورم کرده ، اماس کرده

# Block

to prevent anything moving through a space by being or placing sth across it or in it

بلاک ، بلوک ساختن ، سد کردن خطا ، دفاع ، قطعه زمین ، یک دستگاه ساختمان ، قرقره طناب خور ، پارازیت ، سد قالب ، سد کردن ، وقفه ، منطقه ، بند آوردن ، انسداد ، جعبه قرقره ، اتحاد دو یا چند دسته بمنظور خاصی ، بلوک ، کنده ، مانع ورود ، قطعه ، بستن ، مسدود کردن ، مانع شدن از ، بازداشتن ، قالب کردن ، توده ، قلبه ،

# Blockade

the shutting up of a town, a frontier, or a line of coast by hostile forces.

بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بند کردن ، سد راه ، سد راه کردن

# Blood

vital liquid flowing in animal bodies

خون ، مزاج ، نسبت ، خویشاوندی ، نژاد ، (مجازی) نیرو ، خون الود کردن ، خون جاری کردن ، خون کسی را بجوش آوردن ، عصبانی کردن

# Bloodbath

the killing of a great number of people

رگ ، عروق خونی

# Bloody

having or covered with or accompanied by blood

رگ گردش خون

# Blow

to force air out through your mouth; to create or shape by blowing

جوشیدن ، دمیدن هوا ، ذوب ، هدر دادن موقعیت ، پرتاب محکم توپ ، ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ با دو ضربه ، ضربت ، صدمه ، وزش ، نواختن ، وزیدن ، در اثر دمیدن ایجاد صدا کردن ، ترکیدن

# Blowhard

someone who talks too much about themselves or the things they have achieved

ادم لاف زن ، پرحرف

# Blue

the colour of a clear sky or the sea/ocean on a clear day

ابی ، نیلی ، مستعد افسردگی ، دارای خلق گرفته (با) آسمان ، آسمان نیلگون

# Bluff

to mislead by a display of self-confidence or strength

توپ زدن ، حریف را از میدان درکردن ، توپ ، قمپز ، چاخان ، سراشیب ، پرتگاه

# Blunder

to move in an awkward way

اشتباه بزرگ ، سهو ، اشتباه لپی ، اشتباه کردن ، کوکورانہ رفتن ، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن

# Blunderbuss

an old-fashioned gun with a wide mouth that shoots a lot of small metal balls

نوعی تفنگ قدیمی ، (مجازی) ادم کودن

# Blurt

to speak quickly or without thought

بروزدادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات ، با)



# Board

to get on a ship, train, plane, bus, etc

صفحه مدار ، برد ، روکش کردن ، جلد کردن ، تابلوی امتیازات ، صفحه یا میز شطرنج ، سوار (کشتی) ، هیئت ژوری ، کمیسیون ، کمیته تخته کار ، صفحه چارت ، تابلو ، تخته یا مقوا ویا هرچیز مسطح ، میز غذا ، غذای روی میز ، اغذیه ، میزشور یادادگاه ، هیئت عامله یاامنا ، هیئت مدیره ، (board of trade هیئت بازرگانی ، تخته بندی کردن ، سوار شدن ، بکنار کشتی آمدن (بمنظور حمله) ، تخته پوش کردن ، پانسیون شدن ، منزل کردن (در شبانه روزی)

# Boast

to proudly tell other people about sth good you have, in order to make them admire you (b...)

خرده الماسی که برای شیشه بری بکار رود، لاف، مباحات، بالیدن، خودستایی کردن، سخن اغراق آمیز گفتن، به رخ کشیدن، رجز خواندن

# Boat

a vehicle (smaller than a ship) that travels on water, moved by oars, sails or a motor

ناو کوچک ، کشتی کوچک ، کرجی ، هر چیزی شبیه قایق ، قایق رانی کردن

# Boatswain

an officer on a vessel, in charge of rigging, cables, etc

افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است

# Bode

to indicate by signs, as future events

پیشگویی کردن ، نشانه بودن (از) ، حاکی بودن از ، دلالت داشتن (بر) ، شگون داشتن

# Bodice

the upper part of a woman's dress

پستان بند ، سینه بند (زنانه)

# Bodily

of, relating to, or concerning the body

بدنی ، دارای بدن ، عملا ، واقعا ، جسمانی

# Bogey

a piece of dried mucus from inside the nose

متن پیام ، گروه یا یکانی از یک عده عمده ، جسد ، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، بدنه ،  
اطاق ماشین ، جرم سماوی ، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن

# Bogus

false, but pretending to be true (b...)

ساختگی ، جعلی ، قلابی

# Boil

to reach, or cause something to reach, the temperature at which a liquid starts to  
turn into a gas

اهل (کمی) که در زندگی یا کار خود برسند و قانون دیگران کاری ندارد

# Boisterous

unchecked merriment or animal spirits.

خشن و زبر ، خشن و بی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بلند و ناهنجار ،  
توفانی

# Bole

the trunk or stem of a tree

گل رس ، خاک رس ، گل مختوم

# Bolero

a woman's short jacket that stops just above the waist and has no buttons

رقص زنده اسپانیایی

# Boll

the rounded seed-bearing capsule of a cotton or flax plant

حباب، برآمدگی مانند، قوزه پنبه، پیاز

# Bolster

to support, reinforce

کیسه یا توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار میرود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیر پایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن

# Bolt

a small metal bar that slides across a door or window to lock it; 2 a part of a gun that pushes the cartridge into position to be fired.

چفت کردن ، پیچ کردن ، فرار یا منحرف شدن اسب از مسیر ، رول کوهنوردی ،  
زبان قفل ، گلنگدن ، کشو ، گلوله ، پیچ ، توپ پارچه ، از جاجستن ، رها کردن  
، راست ، بطور عمودی ، مستقیما ، ناگهان

# Bomb

To attack using one or more bombs; to bombard.

یک برنامه زمانی دچار این حالت می شود که خروجی های آن نادرست بوده و یا به  
علت اشتباهات منطقی و گرامری قابل اجرا شدن نباشد ، خرابی غیر عادی کامپیوتر  
، crash ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر  
به لمس گردد (فوتبال امریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن

# Bombard

to attack something with bombs or other missiles

گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن

# Bombardier

A person who has charge of mortars, bombs, and shells.

توپچی ، بمب افکن (شخص)

# Bombast

speech or writing that is meant to sound important or impressive but is not sincere or meaningful

کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه

# Bombastic

pretentious in style; lofty; inflated

گزاف ، قلنبه ، مطمئن

# Bombing

The action of dropping bombs from the air.

بمباران کردن

# Bon mot

a witty remark or comment, clever saying, witticism

شوخی ، بذله ، لطیفه

# Bona fide

genuine, real

با حسن نیت ، به طور جدی ، باحسن نیت ، جدی ، واجد شرایط

# Bond

an official document promising that a government or company will pay back money that it has borrowed, often with interest

وصل کردن ، متصل کردن ، چسباندن اتصال ، ارتباط ، سندی که به موجب آن خود و وارث و اوصیا و مباشرین امورش را به پرداخت مبلغ معینی به دیگری متعهد می کند ، وجه الضمانه ، سهم ، سند قرضه ، موافقت نامه ، رج چینی ، اجر چینی ، نماچینی ، پیوند ، رژچینی ، مهار ، بند ، زنجیر ، (مجازی) قرارداد الزام اور ، عهد و میثاق ، هر چیزی که شخص را مقیدسازد ، معاهده ، قرارداد ، کفیل ، رابطه ، پیوستگی ، ضمانت ، (حقوق) تضمین نامه یا تعهدنامه دائر به پرداخت وجه ، رهن کردن ، تضمین کردن ، اوراق قرضه

# Bondage

the state of being enslaved or the practice of slavery

بندگی ، بردگی ، اسارت

# Bone

rigid connective tissue that makes up the skeleton of vertebrates

عظم ، استخوان بندی ، گرفتن یا برداشتن ، خواستن ، درخواست کردن ، تقاضا کردن

# Bonfire

a large fire that is made outside to burn unwanted things, or for pleasure

مغز استخوان، مخ، مغز قسمت عمده، جوهر

# Bonus

Something extra that is good.

پاداش قرضه ، کمک هزینه ، کمک ، پاداش ، انعام ، جایزه ، حق امتیاز ، سودقرضه ، پرداخت اضافی

# Book

to officially accuse someone of a crime

اصول متداول یک ورزش ، آگاهی در مورد نقاط قوت و ضعف حریف ، فصل یا قسمتی از کتاب ، مجلد ، در کتاب یادفتر ثبت کردن ، رزرو کردن ، توقیف کردن

# Boom

to make a deep and loud sound- (of a business ): to grow or expand suddenly



جهش اقتصادی ، رونق شدید ، رواج ، تیرک ، بوم ، تیغه ، شکوفایی ، جهش ،  
غرش (توپ یا امواج) ، صدای غرش ، پیشرفت یا جنبش سریع و عظیم ، توسعه  
عظیم (شهر) ، خریدن ، غریو کردن (مثل بوتیمار) ، سرعت در قیمت ترقی کردن ،  
توسعه یافتن ، تیر کوچک

# Booming

having a great period of prosperity

شکوفایی

# Boon

n. a blessing, timely and welcome benefit, something beneficial bestowed upon  
one, something to be thankful for

فرمان یادستوری بصورت استدعا ، عطیه ، لطف ، احسان ، بخشش

# Boor

n. {vulgar person} A rude, unmannerly person

باغبان ، روستایی ، دهاتی ، ادم بی تربیت ، ادم خشن

# Boorish

rude; insensitive

خشن ، بی نزاکت ، دهاتی

# Boot

a type of shoe that covers your whole foot and the lower part of your leg

راه اندازی ، بوت ، سود ، کفش فوتبال ، پوتین ساقه بلند ، پوتین یاچکمه ، (مجازی) اخراج ، چاره یافایده ، لگزدن ، با سر چکمه و پوتین زدن

# Border

the official line that separates two countries, states, or areas, or the area close to this line

حاشیه دار کردن ، لبه دار کردن ، زه ، کران ، پشته خاکی ، سرحد ، کناره ، خط مرزی ، لبه گذاشتن (به) ، سجاغ کردن ، حاشیه گذاشتن ، مجاور بودن

# Bore

To weary by tediousness or dullness.

داخل را تراشیدن سوراخ ، اشترک ، لوله توپ ، گمانه ، سنبیدن ، سفتن ، نقب زدن ، با مته تونل زدن (با through) ، خسته کردن ، موی دماغ کسی شدن ، خسته شدن ، منفذ ، مته ، وسیله سوراخ کردن ، کالیبر تفنگ ، (مجازی) خسته کننده

# Born

to come out of a mother's body, and start to exist

زاییده شده ، متولد

# Borough

an incorporated village or town.

آمریکایی (قصبه ، دهکده ، بخش ، (انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس  
بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد

# Borrow

to use sth that belongs to sb else and that you must give back to them later

عاریه گرفتن ، مسافتی که گوی روی چمن نرم منحرف میشود ، قرض کردن ، رقم  
قرضی ، قرض گرفتن ، وام گرفتن ، اقتباس کردن

# Bosom

the breast or the upper front of the thorax of a human being, especially of a woman.

بغل ، بر ، پیش سینه ، باغوش باز پذیرفتن ، در اغوش حمل کردن ، رازی  
رادرسینه نهفتن ، دارای پستان شدن (در مورد دختران)

# Boss

A person in charge of a business or company.

ناف روی قطعات ریختگی ، قوز ، گل میخ ، قبه ، رئیس کارفرما ، ارباب ، برجسته  
کاری ، ریاست کردن بر ، اربابی کردن (بر) ، نقش برجسته تهیه کردن ، برجستگی

# Botanical

connected with the study or cultivation of plants.

وابسته به گیاه شناسی ، ترکیب یامشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی

# Botanize

to study plants or plant life

گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن

# Botany

the scientific study of plants, a branch of biology

کتاب گیاه شناسی ، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه

# Both

used with plural nouns to mean 'the two' or 'the one as well as the other'

هردوی ، این یکی و ان یکی ، نیز ، هم

# Bother

to make the effort to do sth

دردسر دادن ، زحمت دادن ، مخل اسایش شدن ، نگران شدن ، جوش زدن و خود خوری کردن ، رنجش ، پریشانی ، مایه زحمت

# Bottle

container used for holding liquids

شیشه ، محتوی یک بطری ، دربطری ریختن

# Bottom

the lowest part of sth

بنیان نهادن ، ذیل ، قسمت زیر اب کشتی ، مقر ، پایه ، ته ، زیر ، پایین ، کشتی ، کف ، تحتانی

# Boulevard

a wide road in a city, usually with trees on each side or along the centre

ابگوشت

# Boundary

The dividing line or location between two areas.

حدود یکان ، خط حد ، مرز ، خط سرحدی ، کرانه ، کرانی

# Bountiful

showing abundance.

بخشنده ، سخی ، با سخاوت ، خوب و مهربان

# Bounty hunter

someone who searches for criminals or hunts animals in exchange for a reward

بخشش ، سخاوت ، انعام ، اعانه ، شہامت ، ازادمنشی ، وفور ، بخشاینده

# Bourgeois

n. {middle class} Common people whose attitudes and behavior are marked by conformity to the standards.

سوداگر ، عضو طبقه متوسط جامعه ، عضو طبقه دوم ، طبقه کاسب و دکاندار

# Bovine

of, relating to, or affecting cattle

گاوی ، شبیه گاو ، گاو خوی

# Bowdlerize

to remove those parts of a text considered offensive, vulgar

تزکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب و غیره)

# Bowl

a wide round container that is open at the top, used to hold liquids, food, flowers etc

جام ، قدح ، باتوپ بازی کردن ، مسابقه و جشن بازی بولینگ ، (نفت) کاسه  
رهنما (دستگاه ابزارگیری)

# Bowler

one who engages in the sport of bowling

قدح ساز ، نوعی کلاه لبه دار ، کسی که باگلوله یاگوی بازی میکند ، مشروب  
خوار افراطی ، دائم الخمر

# Box

a square or rectangular container with stiff sides and sometimes a lid

جعبه ، قوطی ، صندوق ، اطاقک ، جای ویژه ، لژ ، توگوشی ، هر کدام از شش  
قسمت زمین بیس بال ، ناشیگری در گرفتن توپ (پرش با نیزه) ، سرپناه ، مشت زدن

، بوکس بازی کردن ، سیلی زدن ، درجعه محصور کردن ، (غالبا با out یا in)  
احاطه کردن ، در قاب یا چهار چوب گذاشتن

# Boy

A young male human; a male child or young adult.

پسر بچه ، پسر ، خانه شاگرد

# Boycott

To place the products or merchandise of under a ban.

تحریم کردن ، تحریم ، بایکوت

# Boyfriend

a man that you are having a romantic relationship with

دوست پسر ، رفیق

# Brackish

salty or slightly salty, as a mixture of fresh and sea water

شورمزه ، بدمزه



# Brae

the sloping bank of a river-valley, any slope or hillside

ساحل ، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه

# Braggadocio

a proud way of talking about your achievements or possessions that annoys other people

ادم لافزن ، گزافه گو ، متظاهر

# Braggart

someone who boasts

لافزن ، گزافه گو ، رجز خوان

# Brainstorm

to generate many ideas quickly

مخ ، کله ، هوش ، ذکاوت ، فهم ، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن

# Branch

woody part of a tree arising from the trunk and usually dividing

شاخه شاخه شدن ، انشعاب ، منشعب شدن ، گل و بوته انداختن ، (با) from مشتق شدن ، جوانه زدن ، براه جدیدی رفتن

# Brand

a particular make of product

علامت تجارتي ، برچسب ، داغ و درفش ، انگ ، نیمسوز ، اتشپاره ، جور ، جنس ، نوع ، مارک ، علامت ، رقم ، (مجازی) لکه بدنامی ، (در شعر) داغ کردن ، داغ زدن ، (مجازی) خاطر نشان کردن ، لکه دار کردن

# Brandish

to wave, shake, or flourish triumphantly or defiantly, as a sword or spear.

زرق و برق دادن (شمشیر) ، با هتزاز در آوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید)

# Brash

impetuous or rash

عجول و بی پروا ، متهور ، گستاخ ، بی حیا ، بی شرم

# Brass

dough, money OR a decorative object

برازیلیا

# Bravado

swagger; assumed air of defiance; false show of bravery

لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی

# Bravo

Well done.

مریزاد ، افرین ، براوو ، هورا

# Brawn

strong, well-developed muscles

گوشت ، ماهیچه ، (مجازی) نیرو ، نیروی عضلانی

# Bray

of a donkey, to make it cry

عرعر کردن ، عرعر

# Braze

to make of or ornament with brass.

لحیم کردن ، سخت کردن

# Brazen

excessively bold, brash, clear and obvious

برنجی ، (مجازی) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن

# Brazier

an open pan or basin for holding live coals.

منقل آتش ، برنج سازی

# Breach

the violation of official duty, lawful right, or a legal obligation.

تجاوز به حقوق دیگران ، نقض عهد نقض کردن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن سوراخ کردن ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در

# Bread

a type of food made from flour and water that is mixed together and then baked

نان، قوت، نان زدن به

# Breadth

the extent or measure of how broad or wide something is

پهنا، عرض، وسعت نظر

# Break

to separate sth suddenly or violently into two or more pieces

تفکیک، تجزیه، پاره کردن، فتن، جداکردن دو بوکسور، ازیورتمه به چهارنعل، حرکت از دروازه شروع اسبدوانی، شکستن موج (موج سواری)، ایجاد فضای تنفس با حرکتهای پیاده شطرنج، حرکت سگ جهت آوردن شکار، بازکردن بدنه اسلحه دویدن قبل از صدای تپانچه، راحت باش، گسیختگی، شکستن، خردکردن، نقض کردن، شکاف، وقفه، طلوع، مهلت، شکست، شکستگی، از هم باز کردن

# Breaker

something that breaks

موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند

# Breakfast

the meal you have in the morning

ناشتایی ، افطار ، صبحانه خوردن

# Breastplate

a piece of armour (= metal military clothing worn in the past) that protects the chest

اغوش ، (مجازی) افکار ، وجدان ، نوک پستان ، هر چیزی شبیه پستان ، سینه بسینه شدن ، برابر ، باسینه دفاع کردن

# Breathe

to move air into and out of the lungs

دم ، نفس ، نسیم ، (مجازی) نیرو ، جان ، رایحه

# Breathing

The act of respiration; a single instance of this.

دم زدن ، نفس کشیدن ، استنشاق کردن

# Breech

the lower, rear trunk of the body

کولاس (توپ) ، محفظه کولاس ، ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ ، (در گویش)  
کفل

# Brethren

pl. members of a brotherhood, guild, profession, association, or the like.

برادران

# Brevity

Shortness of duration.

احمال ، کوتاهی ، اختصار ، ایجاز

# Bribe

money or a present that you give to someone so that they will do something for you, usually something dishonest

رشوه پردازی ، پرداخت نامشروع ، رشوه دادن ، تطمیع کردن ، رشوه ، بدکند

# Bric-a-brac

small ornaments, other miscellaneous items of little value

خرده ریز صنعتی

# Brick

A hardened rectangular block of mud, clay etc., used for building.

خشت ، اجرگرفتن ، اجرگوشه گرد

# Bridge

the top part of the nose, between the eyes, or (on a pair of glasses) the piece that is supported by the top part of the nose

پل زدن ، دهنه اسب ، پل فرماندهی ، جسر ، برآمدگی بینی ، (دریا نوردی) سکوبی  
در عرشه کشتی که مورد استفاده کاپیتان و افسران قرار میگیرد ، بازی ورق ، پل  
ساختن ، اتصال دادن

# Bridle

The head-harness of a horse consisting of a head-stall, a bit, and the reins.

بند چشمی ، افسار ، عنان ، قید ، دهه کردن ، (مجازی) جلوگیری کردن از ، رام  
کردن ، کنترل کردن



# Brief

to give sb all the information about a situation that they will need

خلاصه دعوی خواهان یا دفاع خوانده که به وسیله وکیل ایشان تهیه می شود  
یادداشتی که وکیل از روی آن در محکمه صحبت می کند ، کوتاه مختصر ، حکم ،  
دستور ، خلاصه کردن ، کوتاه کردن ، آگاهی دادن

# Briefly

in a concise manner; in a few words

بطور خلاصه ، مختصرا

# Brigade

to form troops into a brigade

تیپ ، دسته ، تشکیلات

# Brigadier

general officer who commands a brigade, ranking between a colonel and a major-general.

سرتیپ ، فرمانده تیپ

# Brigand

Robber, bandit

سارق مسلح ، راهزن ، یاغی

# Bright

Vivid, colourful, brilliant.

براق ، تابناک ، روشن ، درخشان ، تابان ، افتابی ، زرنج ، باهوش

# Brilliant

radiant

تابان ، مشعشع ، زیرک ، بااستعداد ، برلیان ، الماس درخشان

# Brimstone

Sulfur.

گوگرد

# Brindled

of a brownish, tawny or gray colour, with streaks or spots

خط دار ، راه راه ، خال دار

# Brine

Water saturated with salt.

اب لب شوری ، شوراب ، اب شور ، اشک ، اب نمک

# Bring

to take sth or sb with you to the place where you are now, or to the place you are talking about

آوردن ، رساندن به ، موجب شدن

# Bristle

to react angrily

موی زبر ، موی سیخ ، موی خوک ، سیخ شدن ، رویه تجاوزکارانه داشتن ، آماده جنگ شدن

# Britannia

the united kingdom of great britain.

بریتانی

# Briticism

an idiom used in britain but not in other eng-speaking areas

اصطلاحات خاص انگلیس

# British

connected with the United Kingdom of Great Britain and Northern Ireland or the people who live there

بریتانیایی ، اهل انگلیس ، زبان انگلیسی

# Brittle

liable to break or snap easily under stress or pressure

ترد ، شکننده ، بی دوام ، زودشکن

# Broach

to mention, for the first time.

سوراخ شدن قایق ، سوراخ کردن قایق ، سنجاق کراوات ، برش ، شکل سیخ ، بشکل مته ، سوراخ کن ، سوراخ کردن ، نوشابه درآوردن (از چلیک) ، برای نخستین بار بازکردن ، بازکردن یامطرح نمودن ، بسیخ کشیدن ، تخلف کردن از

# Broad

wide

پهناب ، پهن ، عریض ، گشاد ، پهناور ، زن هرزه

# Broadcast

To transmit a message or signal via radio waves or electronic means

پراکندگی ، انتشار ، پخش خبر کردن ، اعلام کردن ، منتشر کردن ، اشاعه دادن ، رساندن ، پخش کردن (از رادیو) ، سخن پراکنی ، پراکندن ، داده پراکنی

# Brocade

heavy cloth with a raised design often of gold or silver threads

زری ، زربفت ، پارچه ابریشمی گل برجسته

# Brochure

a small, thin book that usually has many information about a product, a place, etc.

جزوه ، رساله ، کتاب کوچک صحافی نشده که گاهی جلد کاغذی دارد

# Brogan

a heavy working shoe, a brogue

پوتین ، چکمه سنگین پاشنه دار ، لهجه محلی ، کفش خشن و سنگین

# Brogue

to speak with an accent

لهجه محلی

# Broken

Fragmented, in separate pieces.

شکسته شده ، منقطع ، منفصل ، نقض شده ، رام و آماده سوغان گیری

# Brokerage

The business of making sales and purchases for a commission; a broker.

حق دلالی ، کارمزد خرید سهام ، پول دلالی ، حق العمل ، مزد دلالی

# Bromide

a binary compound of bromine and some other element

شیمی) برمور ، نمک الی یامعدنی اسید هیدروبرمیک ، اظهار یا بیان مبتدل

# Bromine

a non-metallic chemical element, one of the halogens

برم

# Bronchitis

inflammation of the bronchial tubes.

برنشیت ، اماس نایژه

# Bronchus

the primary branches of the trachea, leading into the lungs

نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه

# Brooch

women's jewellery having a pin to be fixed to garments

گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق ار استن

# Brood

sit on in order to hatch; think deeply or worry anxiously; N: the young of certain animals; group of young birds hatched at one time

کلیه جوجه هایی که یکباره سر از تخم در میاورند ، جوجه های یک و هله جوجه کشی ، جوجه ، بچه ، توی فکر فرو رفتن

# Brook

suffer or tolerate

جویبار ، جوی ، نهر ، تحمل کردن ، سازش کردن

# Brother

used to express the fact that you are annoyed or surprised

برادر ، همقطار

# Brotherhood

the state of being brothers or a brother

انجمن برادری و اخوت



# Brouhaha

a stir, a fuss or uproar

بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفستگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن

# Browbeat

to overwhelm, or attempt to do so, by stern, haughty, or rude address or manner.

عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به

# Brown

of a color similar to that of wood or earth

خرمایی ، سرخ کردن ، برشته کردن ، قهوه ای کردن

# Browse

to look at information on the Internet

جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن ، چریدن

# Bruit

to spread, promulgate or disseminate a rumour, news etc

شایعات ، گزارش ، سروصدا ، اوازه

# Brunt

the chief consequences or negative results of something

ضربه ، لطمه ، بار ، فشار

# Brush

to clean sth or make sth smooth and tidy using a brush

شیشه شور ، برس ، به حداکثر سرعت رفتن اسب در مسابقه ، آسیب رساندن مچ پای اسب با پای دیگر ، سمبه لوله ، سر سمبه نظافت ماهوت پاک کن ، کفش پاک کن و مانند آن ، علف هرزه ، ماهوت پاک کن زدن ، مسواک زدن ، لیف زدن ، قلم مو زدن ، نقاشی کردن ، تماس حاصل کردن و اهسته گذاشتن ، تندگذشتن ، بروس لوله

# Brusque

somewhat rough or rude in manner or speech.

خشن در رفتار ، بی ادب ، پیش جواب

# Brutal

Savagely violent, vicious, ruthless, or cruel

# Buck

the male of some animals such as deer and rabbits, or (in South Africa) a male or female antelope

گوزن نر ، دولا دولا رفتن سواره نظام ، درو کردن (سوار نظام) ، جنس نر اهو و حیوانات دیگر ، (امر) قوچ ، دلار ، بالا پریدن وقوز کردن (چون اسب) ، از روی خرک پریدن ، مخالفت کردن با (دربازی فوتبال و غیره) ، جفتک انداختن

# Bucolic

pertaining to shepherds; suggesting a peaceful and pleasant view of rural life

دهقانی ، اشعار روستایی

# Buddy

a close friend who accompanies his buddies in their activities

بوداپست

# Budget

the money that is available to an organization or person, or a plan of how it will be spent

بودجه ، حساب درآمد و خرج

# Buff

a fan, follower, enthusiast, disciple

بوئنس آیرس

# Buffet

to strike with force; an arrangement of food set out on a table

قفسه جای ظرف ، بوفه ، اشکاف ، رستوران ، کافه ، مشت ، ضربت ، سیلی

# Buffoon

to behave like a buffoon

لوده ، دلک ، مسخرگی کردن

# Buffoonery

low drollery, coarse jokes, etc.

مسخرگی

# Bugbear

a particular thing that annoys or upsets you

غول ، لولو

# Build

to make sth, especially a building or sth large

ساختن ، بناکردن ، درست کردن

# Building

a structure such as a house, church, or factory, that has a roof and walls

ساختمان ، بنا ، عمارت ، دیسمان

# Bulb

a rounded dilation or expansion in a canal or vessel or organ

بوجومبورا

# Bulbous

of, or pertaining to, or like a bulb.

پیازی ، پیازدار

# Bulge

to stick out in a round shape

بلغاری

# Bullet

A projectile, usually of metal, shot from a gun at high speed.

گلوله، گلوله تفنگ

# Bullion

a bulk quantity of precious metal, usually gold or silver

شمش زر یا سیم

# Bullock

An ox.

گوساله وحشی، گاونر اخته

# Bulrush

any one of various tall rush-like plants growing in damp ground or water.

نی ، بوری ، جگن ، پیزر

# Bulwark

to fortify something with a wall or rampart

خاکریز ، بارو ، دیوار (ساحلی) ، دیواره سد ، موج شکن ، (مجازی) پناه ، سنگربندی ، حامی

# Bumper

a cup or glass filled to the brim, especially one to be drunk as a toast or health.

ضربه گیر ، سپراتومبیل ، ضرب خور ، چیز خیلی بزرگ

# Bumptious

obtrusively pushy, self-assertive to a pretentious extreme

خودبین ، از خود راضی ، جسور

# Bunch

a grouping of a number of similar things

گروه ، دسته کردن ، خوشه کردن

# Bundle

several objects or a quantity of material gathered or bound together

افزودن نرم افزار ، کانونی کردن ، متمرکز کردن ، دسته (در اعصاب) ، بسته ، مجموعه ، دسته کردن ، بصورت گره درآوردن ، بقیچه بستن

# Bungalow

a small house or cottage usually having a single story

تکسرا ، بنگله ، خانه های بیلاقی

# Bungle

To execute clumsily.

سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، خراب کردن ، خام دستی

# Bunion

a painful swelling on the first joint of the big toe

اشتباه کار



# Buoyancy

the power to float or rise in a fluid; lightness or resilience of spirit, cheerfulness  
نیروی بالابری ، نیروی شناوری ، رانش ، سبکی ، شادابی روح ، خاصیت شناوری

# Buoyant

Having the power or tendency to float or keep afloat.

شناور ، سبک ، سبکروح ، خوشدل

# Burden

what is carried; a load

مخلوط کردن بار ، هزینه عمومی ، وزن ، گنجایش ، طفل در رحم ، بارمسئولیت ،  
بارکردن ، تحمیل کردن ، سنگین بار کردن

# Bureau

office

هیئت اداری ، دفترخانه ، اداره ، دایره ، میز کشودار یا خانه دار ، گنجه جالباسی ،  
دیوان

# Bureaucracy

structure and regulations in place to control activity

دیوانسالاری ، رعایت تشریفات اداری بحد افراط ، تاسیسات اداری ، حکومت  
اداری ، مجموع گماشتگان دولتی ، کاغذ پرانی ، دیوان سالاری

# Burgeon

to grow and flourish

جوانه زدن ، درامدن ، شروع برشدکردن

# Burgess

In colonial times, a member of the lower house of the legislature of Maryland or Virginia.

شهرنشین ، شهری ، حاکم یا قاضی شهر

# Burgher

an inhabitant, citizen or freeman of a borough burgh, or corporate town.

مردم ازاد شهر یا قصبه ، شهرنشینان

# Burlesque

to make a burlesque parody of

مسخره امیز ، مضحک ، رقص لخت ، تقلید و هجو کردن

# Burly

large, well-built, and muscular

تنومند ، ستبر ، کلفت ، (برای پارچه و لباس) زبر و خشن ، گره دار

# Burn

To cause to be consumed by fire.

امتیاز گرفتن از حریف ، کسب امتیاز برداشتن غیر مجاز سنگ یا مانع دیگر از مسیر (بولینگ روی چمن) ، سوزاندن ، آتش زدن ، مشتعل شدن ، در آتش شهوت سوختن ، اثر سوختگی

# Burnish

to polish, shine

فشردن ، جلا دادن ، پرداخت کردن ، صیقل دادن ، جلا ، صیقل

# Bursar

the treasurer of a university, college or school

گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار

# Bury

To ritualistically inter a corpse in a grave or tomb.

بخاک سپردن ، دفن کردن ، از نظر پوشاندن

# Bus

A motor vehicle for transporting large numbers of people along roads.

مینی بوس ، گذرگاه ، مسیر عمومی اتوبوس ، با اتوبوس رفتن

# Business

the things that you do or the matters that relate only to you

موسسه بازرگانی ، کسب و کار ، داد و ستد ، سوداگری ، حرفه ، دادوستد ، کاسبی ، بنگاه ، موضوع ، تجارت ، کار و کسب

# Bustle

to move busily and energetically with fussiness

شلوغی ، هایهو ، جنبش ، کوشش ، شلوغ کردن ، تقلا یا کشمکش کردن

# Busy

if you are \* , you are working hard and have a lot of things to do

مشغول ، دست بکار ، شلوغ ، مشغول کردن

# But

Without, apart from, except ; Except (for), excluding. Preceded by a negation

ولی ، اما ، لیکن ، جز ، مگر ، باستثنای ، فقط ، نه تنها ، بطور محض ، بی ، بدون

# Butt

to strike with or as with the head, or horns.

خوردن ، از سر یا لب جفت شدن ، نوک ، لبه ، لولای فرنگی ، ضربه با سر به حریف ، سرشاخ انتهای چوب هاکی ، قسمت انتهایی چوب گلف ، قسمت انتهایی راکت تنیس ، قسمت انتهایی چوب بیلیارد ، تپه یا برآمدگی پشت زمین هدف ، دسته چوب ماهیگیری ، پشته ، قنناق تفنگ ، ته سیگار ، فیلتر سیگار کف ، شاخ زدن ، ضربه زدن ، پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، نزدیک یا متصل شدن ، بشکه ، بیخ ، کیل ، ته درخت ، ته قنناق تفنگ ، هدف

# Butte

an isolated hill with steep sides and a flat top

تل یا تپه

# Butter

a solid yellow food made from milk or cream that you spread on bread or use in cooking

روغن زرد ، کره مالیدن روی ، چاپلوسی کردن

# Button

knob or small disc serving as a fastener

میخ ، غنچه ، هر چیزی شبیه دکمه ، تکه زدن ، باتکه محکم کردن

# Buttress

to support, prop up

شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل

# Buxom

having a voluptuous figure, especially having large breasts

خوش هیکل ، چاق وچله ، خوش ، خوشدل

# Buy

to obtain something by paying money for it

خریدن ، خرید ، ابتیاع ، تطمیع کردن

# Buyer

sb who buys sth expensive such as a house or car [≠ seller, vendor]

خریدار ، مشتري

# By

used especially with a passive verb to say who or what does sth or makes sth happen 2) beside or near sth

بدست ، بتوسط ، با ، بوسیله ، بواسطه ، از نزدیک ، از پهلو ، از کنار ، درکنار ، از پهلو ، محل سکنی ، فرعی ، درجه دوم

# By a whisker

by a very small amount

فراورده فرعی ، محصول فرعی ، (مجازی) نتیجه فرعی

# Bylaw

a rule governing a corporation or society's internal affairs

ایین نامہ ، نظامنامہ ، قانون ویژه ، قانون فرعی وضمنی

# By-law

a rule or law adopted by an association, a corporation, or the like.

طبق ایین نامہ ، طبق مقررات

# Bypass

a road built around a town or village so that traffic does not need to travel through it

جنبی ، کنار گذاشتن ، گذرگاہ فرعی ، سبب انشعاب شدن ، از راه فرعی رفتن ، تقاطع کردن ، گذشتن



# Cab

in the past, a vehicle pulled by a horse, used as a taxi

وابسته بروم شرقی

# Cabal

a secret political clique or faction

دوز و کلک ، دسیسه و توطئه ، روایت ، راز ، سر ، دسیسه کردن

# Cabalism

the principles or doctrines of the cabala

مکتب حروفیون

# Cabin

small room on a ship or boat where people sleep

طاقک ، دهلیز جنگی ، طاق کوچک ، خوابگاه (کشتی) ، کلبه ، کابین

# Cabinet

the group of ministers responsible for creating government policy

طاق کوچک ، گنجہ ، اطاق کوچک ، قفسہ ، جعبہ کشودار ، کابینہ ، ہیئت دولت ، ہیئت وزرا ، اطاق

# Cable

A strong, large-diameter wire or rope, or something resembling such a rope.

پیغام تلگرافی ، تلگراف زدن ، طناب فلزی ، مفتول فلزی بافته ، کابل ، طناب سیمی ، سیم تلگراف ، سیم کشی کردن ، تلگراف کردن ، شاه سیم

# Cache

secret hiding place, hoard, memory bank

نهانگاہ ، ذخیرہ گاہ ، چیز نہان شدہ ، مخزن ، پنهان کردن

# Cachinnate

v. to laugh loudly and immoderately, laugh convulsively or hysterically

قہ قہ خندیدن ، در خندہ افراط کردن

# Cacophonous

unpleasant or harsh-sounding

بدصدا ، ناهنجار

# Cacophony

tremendous noise, disharmonious sound

صدای ناهنجار و خشن ، بدصدایی ، بداهنگی

# Cadaver

a dead human body

لاشه ، نعش (انسان) ، جسد (برای تشریح)

# Cadaverous

resembling a corpse.

لاشه مانند ، دارای رنگ پریده و مرده ، جسدوار

# Cadence

rhythmical or measured flow or movement, as in poetry or the time and pace of marching troops.

رژه با اهنگ قدم ، وزن ، اهنگ ، هم اهنگی ، افول

# Cadenza

an embellishment or flourish, prepared or improvised, for a solo voice or instrument.

موسیقی) اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود ، قطعه آواز  
یکنفری

# Cadet

a student in training at a military school

دانشجوی نظامی ، دانشجوی دانشکده افسری

# Cadge

to beg; sponge

گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن  
، گدایی ، دوره گردی

# Caitiff

especially despicable, cowardly

اسیر ، دستگیر ، ترسو ، نامرد

# Cajole

v. to persuade by flattery or promises; wheedle; coax

ریشخندکردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول

# Cajolery

Delusive speech.

ریشخند ، گول ، دست بسر کردن

# Cake

baked goods made from or based on a mixture of flour, sugar, eggs, and fat

قرص ، قالب کردن ، بشکل کیک در آوردن ، قشر گل

# Calamity

an event with disastrous consequences

بلا ، بیچارگی ، بدبختی ، مصیبت ، فاجعه

# Calculable

that may be estimated by reckoning.

حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد

# Calculate

make a mathematical calculation or computation

حساب کردن ، برآورد کردن

# Calculus

a particular method of calculation

حساب دیفرانسیل و انتگرال ، جبر ، حساب جامعه و فاضله ، جامع و فاضل ، سنگ

# Calendar

Any system by which time is divided into days, weeks, months, and years.

سالنامه ، سالنما ، تقویم

# Caliber

quality

قطرگلوله ، قطردهانه تفنگ یا توپ ، کالیبر ، (مجازی) گنجایش ، استعداد

# Calibrate

to set, standardize

کالیبره کردن ، قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده و اصول معینی درآوردن ، واسنجیدن ، مدرج کردن

# Calibre

degree of capacity or competence, ability

کالیبر

# Call

to telephone sb 2) to use a word or name to describe sb or sth in a particular way

صدا زدن ، نامیدن ندا ، مکالمه ، تعیین وظیفه برای بردن توپ ، گرفتن توپ برای شروع امتیاز (فوتبال امریکایی) ، فریاد شمشیر باز برای متوقف کردن مبارزه تقلید کردن صدای حیوانات (شکار) ، درخواست آتش کردن ، اخطار کردن تلفن کردن ، صدا کردن ، بانگ ، صدا زدن ، ندا ، نامیدن ، احضار کردن ، خواستن ، فرا خواندن ، فراخوان ، فریاد ، صدا ، خبر ، احضار ، دعوت ، نامبری ، خواندن اسامی

# Call off

cancel

فرمان نظامی برای شمارش قدم یا شمارش شمارش ، منحرف کردن ، صرفنظر کردن

# Call-in

(of broadcasts) allowing members of the public to make their questions and opinions a part of the program

خوش نویسی ، خطاطی

# Callosity

the state of being hard and insensible.

سخت شدن یا پینه کردن پوست

# Callous

unfeeling, heartless, ruthless, hardened

سفت ، پینه خورده ، بیحس ، بی عاطفه ، سنگ دل ، بی حس کردن ، پینه زدن ، پنبه ای

# Callow

Youthful, inexperienced, immature, naive

جوجه ای که هنوز پر درنیآورده ، شخص بی تجربه و ناشی



# Calorie

amount of heat needed to raise the temperature of 1 kilogram of water 1 degree centigrade.

واحد سنجس گرما ، کالری

# Calorific

pertaining to conversion into heat

گرمازا ، گرم کننده ، گرمایی

# Calumniate

to make false and defamatory statements

افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن

# Calumny

Slander.

بد نامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا

# Calvary

the place where christ was crucified.

نام صلیب گاه حضرت عیسی ، نمایش صلیب کردن حضرت عیسی

# Camaraderie

mutual trust and friendship among people

همراهی ، همدمی ، وفاداری ، رفاقت

# Came

A leaden sash-bar or grooved strip for fastening panes in stained-glass windows.

بتونه سربی (برای نگاهداری قاب شیشه) ، میله سربی ، بتونه سربی ، گذشته فعل  
امدن

# Cameo

any small engraved or carved work in relief.

برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا  
قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن

# Camera

a piece of equipment used to take photographs or make films or television programmes

دوربین یا جعبه عکاسی

# Camp

temporary living quarters specially built by the army for soldiers

اردوگاه نظامی ، پادگان ، اردو زدن چادر زدن ، اردوگاه ، لشکرگاه ، منزل کردن ، اردو زدن ، چادر زدن (بیشتر با) out

# Campaign

work in an organized and active way toward a particular goal

حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور

# Campus

grounds of a college, university, or school

پردیس (محوطه دانشگاه) ، زمین دانشکده و محوطه کالج ، پردیزه ، فضای باز

# Can

To know how to; to be able to

قادر بودن، قدرت داشتن، امکان داشتن، حلی، قوطی، قوطی کنسرو، در قوطی  
ریختن، زندان کردن، اخراج کردن، ظرف

# Canaanite

a member of one of the three tribes that dwelt in the land of canaan, or western  
palestine.

کنعانی

# Canadian

of or relating to Canada or its people

اهل کانادا ، کانادایی

# Canard

rumor, a false or baseless story

خبر دروغ ، شایعات

# Canary

to dance nimbly (as in the canary dance)

قناری ، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری

# Cancel

to say that an event that was planned will not happen

لغو کردن- باطل کردن

# Cancer

a very serious disease in which cells in one part of the body start to grow in a way that is not normal

سرطان ، برج سرطان ، خرچنگ

# Candid

straightforward.

راست ، صاف و ساده ، صادق ، بی تزویر ، منصفانه ، صاف و ساده

# Candidate

person who is proposed for some office or honor

داوطلب خدمت در ارتش ، داوطلب ، خواهان ، نامزد ، کاندید ، داوخواه

# Candor

whiteness, brilliance

سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گوئی

# Candy

Edible, sweet-tasting confectionery containing sugar, or sometimes artificial sweeteners, and often flavored with fruit, chocolate, nuts, herbs and spices, or artificial flavors.

سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گوئی

# Canine

of, or pertaining to, a dog or dogs

سگی ، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند

# Canker

a disease that attacks the wood of trees

ماشرا ، خوره ، اكله ، يكجور افت درختان ميوه ، نوعی شته ياکرم ، فاسدکردن ، فاسدشدن

# Canny

shrewd, careful

زیرک ، عاقل ، دارای عقل معاش

# Canon

n. {rule} A general law, principle, or criterion by which something is judged

تصویبنامه ، تصمیم ، حکم ، قانون کلی ، قانون شرع ، مجموعه کتب ، قانون  
گزارای کردن ، ( =canyon) دره عمیق وباریک

# Canopy

A covering (usually of cloth) that serves as a roof to shelter an area from the weather; The transparent covering of an aircraft cockpit

طاقه چتر ، روکش قایق ، خیمه ، کروک اتومبیل ، سایبان گذاشتن

# Cant

To talk in a singsong, preaching tone with affected solemnity.

کج کردن ، کج شدن ، سطح مایل ، کج گرفتن کمان ، پخ ، اوریب ، زاویه میل  
قبضیتن ، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها وکولی ها ،  
طرز صحبت ، زبان ویژه ، گوشه دار ، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یا چرخیدن  
، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصی صحبت کردن ، خبرچینی کردن ، اواز  
خواندن ، مناجات کردن

# Cantankerous

irritable; ill-humored

چموش ، بدخلق ، بداخم

# Cantata

a vocal composition accompanied by instruments

موسیقی (شعری که با اواز یکنفری همراه موسیقی خوانده شود

# Canter

to move at such pace

چهارنعل کوتاه ، گدا ، ولگرد ، یورتمه رفتن (سوارکاری) ، گامی شبیه چهارنعل ،  
گردش ، سوار اسب (چهار نعل رونده) شدن ، سلانه سلانه راه رفتن



# Canto

one of the divisions of an extended poem.

سرود ، بند (شعر) ، قسمت ، فصل (کتاب)

# Cantonment

The part of the town or district in which the troops are quartered.

اردوگاه

# Canvas

to cover an area or object

کتان ، چادر ، کرباس ، پارچه مخصوص نقاشی ، (مجازی) نقاشی ، پرده نقاشی ،  
کف رینگ بوکس یا کشتی

# Cap

An upper limit on what is allowed, eg. prices

نعل درگاه ، چاشنی ، سرپوش ، راس ، با کلاهک پوشاندن ، پوشش دار کردن ،  
سلام دادن بوسیله برداشتن کلاه از سر ، سربطری یا قوطی

# Capability

the power or ability to generate an outcome

قدرت ، توانائی ، استعداد پیشرفت ، صلاحیت ، قابلیت ، توانایی

# Capable

having the qualities or ability needed to do sth

توانا ، قابل ، لایق ، با استعداد ، صلاحیتدار ، مستعد

# Capacious

very spacious

جادار ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع

# Capacity

the total amount that can be contained or produced, or the ability to do a particular thing:

اهلیت ، قوه کار ، توانایی کار ، توان حیثه کار ماشین ، توانایی ، گنجایش ، صلاحیت ، استعداد ، مقام ، ظرفیت

# Cape

a sleeveless garment like a cloak but shorter

زره و تجهیزات اسب ، مجهز کردن

# Caper

to run and jump about in an energetic, happy way

کشور کپی ورد

# Capillary

of or pertaining to hair

مویرگ ، مویی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه

# Capital

the most important city in a country or state, where the government is based; an amount of money that you can use to start a business or to make more money

راس المال ، گناه مستوجب اعدام ، تنخواہ ، ارزش ویژه ، اساسی ، رئیسی ، ریاست مابانہ عمدہ ، حرف بزرگ ، حرف درشت ، پایتخت ، سرمایہ ، سرستون ، سرلولہ بخاری ، فوقانی ، راسی ، مستلزم بریدن سر یا قتل ، قابل مجازات مرگ ، دارای اهمیت حیاتی ، عالی

# Capitulate

v. to yield, surrender; specifically, to surrender on specified terms or conditions

تسلیم شدن

# Capricious

unpredictable, fickle, changing one's mind quickly and often

هوسباز ، دمدمی مزاج ، بوالهوس

# Caption

a short piece of text under a picture in a book, magazine, or newspaper that describes the picture or explains what the people in it are doing or saying

حکم توقیف ، گواهی مندرج در روی سند ، توقیف ، سرلوحه ، عنوان دادن

# Captious

Hypercritical.

ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حيله گر ، وسیع

# Captivate

to get the attention of, hold

شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن

# Captivity

the situation in which a person or animal is kept somewhere and is not allowed to leave

دستگیر کردن ، اسیر ، گرفتار ، دستگیر ، شیفته ، دربند

# Capture

to take someone as a prisoner, or to take something into your possession, especially by force

ربودن ، ضبط کردن ، کشتن ، غنیمت گرفتن ، گرفتار کردن تصرف کردن ، دستگیر کردن ، دستگیری ، اسیر کردن ، تسخیر ، گرفتن

# Car

automobile, a vehicle steered by a driver

واگن راه آهن ، ارابه جنگی ، اتومبیل ، واگن ، اطاق راه آهن ، هفت ستاره دب اکبر ، اطاق اسانسور

# Caramel

burnt sugar used to give flavour and a brown colour to food

پارچ؛ تنگ

# Carapace

a hard shell that covers and protects animals such as crabs and turtles

کاسه سنگ پشت

# Caravan

a group of people with vehicles or animals who travel together for safety through a dangerous area

قیراط، واحد وزن جواهرات، عیار

# Carbon

The chemical element with an atomic number of 6.

ذغال خالص ، کربن ، الماس بیفروغ

# Carcass

the dead body of an animal.

لاشه ، مردار ، قالب ، اسکلت

# Card

Any flat, normally rectangular piece of stiff paper, plastic etc.

برگه ، برگ ، گنجفه ، کارت ویزیت ، بلیط ، مقوا ، کارت تبریک ، کارت عضویت ، ورق بازی کردن ، پنبه زنی ، ماشین پرداخت پارچه

# Cardiac

pertaining to the heart.

وابسته بدل ، قلبی ، فم المعدی

# Cardinal

Of prime or special importance.

کاردینال ، عدد اصلی ، اعداد اصلی ، اصلی ، اساسی ، سهره کاکل قرمز امریکایی

# Care

to feel that something is important and worth worrying about

مبالات ، توجه ، نگهداری ، محافظت کردن ، مراقبت ، تیمار ، پرستاری ، مواظبت ، بیم ، دلواپسی (م) غم ، پروا داشتن ، غم خوردن ، علاقمند بودن

# Careen

turn (a ship) of its side for cleaning or repair

کج شدن

# Career

to move forward very quickly, especially in an uncontrolled way

تخصص رسته ای ، مدت خدمت دوران خدمت ، دوره زندگی ، دوره ، مسیر ، مقام ، یاشغل ، حرفه

# Careful

trying very hard to avoid doing anything wrong or to avoid damaging or losing sth

با دقت ، با احتیاط ، مواظب ، بیمناک



# Carefully

with great attention

از روی دقت

# Caret

A sign (^) placed below a line, indicating where omitted words, etc., should be inserted.

نشانه " ^ " در فضای کلید کنترل، علامت [^]، هشتک

# Cargo

the goods carried by a ship, aircraft, or other large vehicle

کالا ، بارکشتی ، محموله دریایی ، بار

# Caricature

to represent someone in an exaggerated or distorted manner

ادمک ، کاریکاتور ساختن

# Carnage

the violent killing of large numbers of people, especially in war

لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی

# Carnal

sensual.

جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی

# Carnivorous

feeding on other animals, meat-eaters

حیوان گوشتخوار

# Carouse

to party, celebrate

میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی

# Carp

to complain about unimportant matters

عیب جویی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گله کردن

# Carpentry

the skill of making and repairing wooden objects

وابسته به مچ ، مچی

# Carping

to find fault; complain

عیبجو ، عیب جویانه

# Carrier

person or animal transmitting a disease without contracting it

ترک بند ، متصدی حمل و نقل ، حمل کننده ، فرستنده بار ، شرکت حمل و نقل ، ناو  
هوایمابری ، باربر ، نامه بر ، موج حامل ، برنامه ، حامل میکروب ، دستگاه کاریر

# Carrion

n. dead and putrefying flesh

مردار ، لاشه ، گوشت گندیده

# Carry

to transport by lifting

جبران ضعف یار ، رانینگ (فوتبال امریکایی) ، گذشتن گوی از یک نقطه یا شیء ،  
روپوش پرچم ، تیر رسی داشتن ، تیر رسی حالت دوش فنگ ، بردن ، بدوش  
گرفتن ، حمل کردن ، حمل و نقل کردن ، رقم نقلی

# Carte blanche

complete freedom to act as one wishes or thinks best

کارت سفید ، کاغذ سفید ، (مجازی) اختیار تام ، اختیار نامحدود

# Cartilage

An elastic animal tissue of firm consistence.

نرمه استخوان ، غضروف ، کرجن

# Cartographer

the study and practice of making maps

نقشه کش ، طراح

# Cartridge

a container holding a quantity of ink or other substance

فشنگ ، گلوله ، کارتريج

# Case

statement of the facts in a trial, esp. the argument of one side

روکش کردن ، پوشانیدن ، پوشش ، موضوع ، جعبه محتوی باروت و فشنگ و غیره قابل انعطاف بودن کمان ، حق تقدم درتیراندازی انداختن قلاب به اب ، محل ماهیگیری سگان بدنبال شکار ، جعبه مقوایی یا چوبی جهت بسته بندی و حمل کالا ، کیف ، چمدان ، مورد ، غلاف ، محاکمه ، مسئله ، غلاف پرچم ، سرگذشت ، پوسته ، قالب ، قاب ، جا ، حالت ، وضعیت ، موقعیت ، اتفاق ، دعوی ، مرافعه ، قضیه ، در صندوق یا جعبه گذاشتن ، جلدکردن ، پوشاندن

# Cash

to make a profit from a situation in a way that other people think is wrong or unfair

نقد کردن ، پول رایج ، چک ، حواله پستی ، اسکناس ، نقدی ، پول نقد ، وصول کردن ، نقدکردن ، دریافت کردن ، صندوق پول ، پول خرد

# Cast

To throw on or upon something, or in a given direction.

جاری کردن ، ریخته گری ، فلز فشرده ، فشرده کردن فلزات ، در قالب قرار دادن ، بشکل در آوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر) ، پخش کردن (رل میان بازیگران) ، پراکندن ، ریختن بطور اسم صدر) ، مهره ریزی ، طاس اندازی ، قالب ، طرح ، گچ گیری ، افکندن

# Caste

the division of society on artificial grounds.

طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند

# Castigate

v. to punish or criticize severely

تنبیه کردن ، شدیداً ~ انتقاد کردن

# Castigation

the infliction of severe punishment

مجازات ، تنبیه

# Casual

occurring or appearing or singled out by chance

اتفاقی ، غیر مهم ، غیر جدی

# Casualty

Something that happens by chance, especially an unfortunate event; an accident, a disaster.

صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات

# Casuistry

oversubtle reasoning in questions of morality

سوفسطایی ، استدلال غلط و غیر منطقی ، سفسطه

# Cat

feline mammal usually having thick soft fur and no ability to roar and kept as a pet

گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگر برداشتن

# Cataclysm

n. a disaster, great mishap, catastrophe, violent upheaval

سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده

# Catalogue

a list or record, systematically arranged

لیست قطعات ، کاتالوگ ، کتاب فهرست ، فهرست کردن

# Catalyst

something that causes change

عامل فعل و انفعال اجسام شیمیایی در اثر مجاورت ، (مجازی) تشکیلات دهنده ،  
سازمان دهنده ، فروگشا

# Catapult

a device that launches an object some distance

فلاخن ، سنگ قلاب ، سنگ انداز ، هر جسمی که دارای خاصیت فنی بوده و برای  
پرتاب اجسام بکار میرود ، منجنیق انداختن ، بامنجنیق پرت کردن ، منجنیق

# Cataract

opacity of the lens of the eye resulting in complete or partial blindness.

ابشار بزرگ ، (پزشکی) اب مروارید ، اب آوردن (چشم) -



# Catastrophe

any great and sudden misfortune or calamity.

عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه

# Catch

to stop and hold a moving object, especially in your hands

بل گیری ، رسیدن به نفر جلو ، کشتی کج ، بازی دستش ده ، بل گرفتن دخول پارو در آب ، مانور دادن روی موج و رانده شدن موج سوار بطرف ساحل ، نیروی اولیه بازوی شناگر در شروع حرکت ماهی گرفتن ، از هوا گرفتن ، بدست آوردن ، جلب کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دچار شدن به ، عمل گرفتن ، اخذ ، دستگیره ، لغت چشمگیر ، شعار

# Catechism

a group of questions and answers, especially about a set of Christian beliefs

پرسش نامه مذهبی ، کتاب سوال و جواب دینی ، تعلیم و دستور مذهبی

# Categorical

adj. absolute, unqualified, explicit; without exceptions, conditions, or qualifications

صریح ، قاطع ، حتمی ، جزمی ، قیاسی ، قطعی ، (منطق) مطلق ، بی قید ، بی شرط

# Category

a group of people or things with particular features in common

نوع ، قلم ، جنس ، طبقه اجناس ، طبقه افراد ، اقلام امام ، دسته ، زمره ، طبقه ، مقوله منطقی ، رده

# Caterwaul

to have a noisy argument

جیغ کشیدن (مانند گربه) ، صدای شیون گربه

# Catharsis

the process of releasing strong or repressed emotions

پالایش ، روانپاکسازی ، تطهیر ، تصفیه و تزکیه نفس بوسیله هنر

# Cathartic

adj. {purgative, purifying} Providing psychological relief through the expression of strong emotions

مسهل ، تصفیه کننده ، روانپاکساز

# Cathode

The negative pole or electrode of a galvanic battery.

کاتد ، الکتروود منفی ، قطب منفی

# Catholic

universal, broad-minded

جامع ، بلند نظر ، ازاده ، عضو کلیسای کاتولیک

# Catholicism

The system, doctrine, and practice of the Roman Catholic Church.

اصول مذهب کاتولیکی

# Catholicity

universal prevalence or acceptance.

ازادگی ، ازادی فکر ، نظر بلندی

# Cat-o-nine-tails

An instrument consisting of nine pieces of cord, formerly used for flogging in the army and navy.

تازیانه نه تسمه ای

# Caucus

to hold or form such a group or meeting

انجمن حزبی ، کمیته های پارلمانی ، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن

# Causal

of, relating to, or being a cause of something, causing

علی ، سببی ، علتی ، بیان کننده علت ، مبنی بر سبب

# Cause

To set off an event or action.; to make something happen

باعث ، داعی ، علت ، موجب ، انگیزه ، هدف ، (حقوق) مرافعه ، موضوع منازع  
فیہ ، نہضت ، جنبش ، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالباً بامصدر)

# Caustic

severely critical or sarcastic; capable of burning, corroding, or destroying living tissue

نیشدار ، تند ، تیز ، هجو امیز ، سوزش اور

# Cauterize

to burn, sear, or freeze tissue for curative purposes

داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن

# Cavalcade

a company of riders

دستہ اسب سواران ، سواری ، گردش سوارہ

# Cave

large, naturally occurring cavity formed underground

سرباز سوار ، سوار نظام ، اسب سوار ، شوالیہ

# Caveat

to qualify a particular statement with a proviso or caveat

اخطار ، اگهی ، پیش بینی احتیاطی

# Cavil

v. to criticize or complain unnecessarily, point out petty flaws, raise trivial or frivolous objections

خرده گیری کردن ، عیب جویی کردن ، خرده گیری ، عیب جویی

# Cavort

to prance, said of mounts

جست و خیز کردن ، رقاصی کردن

# Cd

(compact disc) a small circular piece of hard plastic on which high quality recorded sound or large quantities of information can be stored

جزایر کیمن

# Cede

To pass title to.

واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرفنظر کردن از

# Ceiling

The surface that bounds the upper limit of a room.

اوج طیاره ، سقف پرواز ، تارک (در ازمونها) ، پوشش یا اندود داخلی سقف ، حد پرواز

# Celebrate

to take part in special enjoyable activities in order to show that a particular occasion is important

جشن گرفتن ، عیدگرفتن ، ایین (جشن یا عیدی را) نگاه داشتن ، تقدیس کردن ، تجلیل کردن

# Celebrated

renowned

مشهور ، مجلل

# Celebration

an occasion or party when you celebrate sth

برگزاری جشن ، تجلیل

# Celebrity

a widely known person

شهرت ، شخص نامدار

# Celerity

Speed, rapidity, swiftness, expedition

سرعت فاز ، سرعت ، تندى ، فرزى ، چابكى

# Celestial

concerned with sky or heavens; sublime

نجومى ، الهى ، علوى ، اسمانى ، سماوى

# Celibate



abstaining from marriage and sexual relations

بي جفت، عزب، مجرد، شخص بي جفت

# Cell

the smallest basic unit of a plant or animal / a small part of something

سل ، ظرف نمونه ، زندان انفرادی ، باطری ، پیل ، زندان تکی ، سلول یکنفری ،  
حفره ، سلول ، یاخته

# Cellphone

(especially AE) a cellular telephone [= mobile phone BE]

میتوکندری

# Censor

to review in order to remove objectionable content

مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها

# Censorious

Judging severely or harshly.

خرده گیر ، عیب جویانه

# Censurable

deserving of censure, blameworthy

انتقاد امیز ، قابل توبیخ و سرزنش

# Censure

v. to blame, condemn, find fault with, criticize harshly, express stern disapproval of

انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن

# Census

the official process of counting the number of people in a country and collecting information about them

آمارگیری ، سرشماری ، آمار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی

# Centenary

Pertaining to a hundred years or a period of a hundred years.

صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده

# Centerpiece

(n.)

the main or most important feature

متمرکز کردن ، کانونی کردن ، تمرکز یافتن مرکز ، متمرکز ، نقطه اتکاء ، کیان ، مجمع ، میان ، وسط ونقطه مرکزی ، در مرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن

# Centiliter

a hundredth of a liter.

یک صدم لیتر ، یک سانتی متر مکعب

# Centilitre

one 100th of a liter

سانتیلیتر

# Centimeter

a length of one hundredth of a meter.

سانتی متر

# Centimetre

one 100th of a meter

یکصدم متر

# Central

most important

تلفن چی مرکزی ، مرکزی

# Centre

The point on a line that is midway between the ends.

جمهوری آفریقای مرکزی

# Centrifugal

moving away from a center

گریز از مرکزی ، گریزنده از مرکز ، فرار از مرکز

# Centripetal

moving or directed toward a center

مایل به مرکز

# Centurion

an officer of the ancient roman army

(روم قدیم) رئیس دسته صد نفر ، یوزباشی

# Century

one of the 100-year periods measured from before or after the year of Christ's birth

عده نظامی صد نفری ، گروهان صد نفری (قدیمی) ، سده ، قرن

# Cereal

pertaining to edible grain or farinaceous seeds.

غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده و با شیر بعنوان صبحانه مصرف میشود

# Cerebral

related to the intellect

مخی ، دماغی ، مغزی ، فکری

# Ceremonial

of, relating to, or used in a ceremony, ritual or formal

مربوط به جشن ، تشریفات ، تشریفات ، اداب

# Ceremonious

observant of ritual.

پای بند تشریفات و تعارف ، رسمی

# Ceremony

a formal event performed on a special occasion

مراسم نظامی (سان و رژه یا مراسم تحلیف) ، تشریفات ، جشن ، مراسم

# Certain

used for talking about some members of a group of people or things without giving their names

مسلم ، محقق ، یقین ، معین ، برخی

# Certainly

without doubt

همانا ، حتما ، مطمئنا

# Certitude

the state of being certain or confident

اطمینان ، یقین ، دقت

# Cessation

ending or stopping

تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان

# Cession

that which is ceded

واگذاری ، نقل و انتقال ، انتقال قرض یا دین

# Chafe

warm by rubbing; make sore by rubbing; N.

مالش دادن ، خراشیدن ، ساییدن ، بوسیله اصطکاک گرم کردن ، (مجازی) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت ، ساییدگی ، پوست رفتگی

# Chaff

to use light, idle language by way of fun or ridicule

گاه ، پوشال ، پوسته ، سبوس ، (مجازی) چیز کم بها یا بی اهمیت

# Chagrin

to bother or vex, to mortify

ازردگی ، غم و غصه ، اندوه ، الم ، تنگدلی ، اندوهگین کردن ، ازرده کردن

# Chain

A series of interconnected rings or links usually made of metal.

زنجیر 1۹ متری برای اندازه گیری خط پیشروی (فوتبال امریکایی) ، سلسله کوه ، سری عکسهای یک منطقه ، سلسله سلسله مراتب ، (.: n) (زنجیر ، کند وزنجیر ، حلقه ، (مجازی) رشته ، سلسله

# Chair

to act as the chairman or chairwoman of a meeting, discussion, etc



خرک (ارماتوربندی) ، مقر ، کرسی استادی در دانشگاه ، برکرسی یا صندلی  
نشاندن

# Chairman

the person who leads or presides at a meeting; chairperson; chair  
رئیس جلسه ، مدیر ، فرنشین ، رئیس ، ریاست کردن ، اداره کردن

# Challenge

to refuse to accept that sth is right, fair, or legal

چالش ، مبارزه طلبیدن ، رقابت کردن ، سرپیچی کردن ، سرتافتن ، متهم کردن ،  
طلب حق ، گردن کشی ، دعوت بجنگ

# Chameleon

describing something that changes color

حرباء ، سوسمار کوچک ، ادم متلون المزاج ودمدمی

# Champion

to defend or support

پهلوان ، قهرمان ، مبارزه ، دفاع کردن از ، پشتیبانی کردن

# Championship

the status of being a champion

پهلوانی ، مسابقه قهرمانی

# Chance

not planned

احتمال ، تصادفی (در امار) ، بخت ، تصادف ، شانس ، فرصت ، مجال ، اتفاقی ،  
اتفاق افتادن

# Chancery

the office or department of a chancellor, chancellery

مقام یا وظیفه صدارت عظمی ، (انگلیس) مقام وزارت دارایی ، دفتر مهرداد سلطنتی

# Change

To make something into something different.

تعویض ، تبدیل ، تغییر دادن ، دگرگون کردن یا شدن ، دگرگونی ، پول خرد ، مبادله  
، عوض کردن ، تغییر دادن ، معاوضه کردن ، خردکردن (پول) ، تغییر کردن ،  
عوض شدن

# Changing

present participle of change, to become something different.

در حال تغییر

# Channel

to control and direct sth such as money or energy towards a particular purpose (= direct)

ابروی پهن ، شیار درآوردن ، کانال ساختن ، کانال تلویزیون ، روگاہ شیار ، ناودان ، تنگہ ، باب ، ابراه ، ابرو ، سلسلہ مراتب ، تعویض محل خدمت مسیر انجام کار ، رده ، راه ابی ، چانل بی سیم ، ابراهہ ، مجرای ابگذری ، شیاردار کردن ، دریا ، کندن (مجرا یا راه) ، (مج در جمع) ہرگونہ نقل و انتقال چیز یا اندیشہ و نظر و غیرہ ، ترعہ ، مجرا ، کانال ، خط مشی

# Chaos

complete disorder and confusion

ہرج و مرج ، بی نظمی کامل ، شلوغی ، اشفتگی

# Chaotic

disorganized

پر ہرج و مرج ، بی نظم

# Chapter

a subdivision of a written work; usually numbered and titled

فصل (کتاب) ، شعبه ، قسمت ، باب

# Character

the particular combination of qualities that makes sb a particular type of person

نویسه ، علامت ، صفت اختصاصی ، صفت ، عدد صحیح ، مونه ، منش ، خیم ،  
نهاد ، سیرت ، صفات ممتازه ، هر نوع حروف نوشتنی و چاپی ، خط ، رقم ،  
شخصیت های نمایش یا داستان ، نوشتن ، مجسم کردن ، شخصیت ، دخشه

# Characteristic

typical

صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ،  
نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه

# Characterize

to describe by distinctive marks or peculiarities.

منش نمایی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن

# Charge

to put electricity into something; to ask someone to pay an amount of money for something, especially for an activity or a service

بار کردن ، شارژ کردن ، شارژ ، عهده و تعهد و الزامی که بر شخص باشد حقی که در مورد ملکی وجود داشته باشد خطابه ای که رئیس محکمه پس از ختم دادرسی خطاب به هیات منصفه ایراد و ضمن خلاصه کردن شهادت‌های داده شده ، خطای حمله ، متهم کردن ، خرج منفجره ، پر کردن (جنگ افزار) ، تصدی ، عهده داری ، حمله ، اتهام ، هزینه ، وزن ، مسئولیت ، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ، مطالبه بها ، پرکردن (باطری و تفنگ) ، موردحمایت

# Charisma

Quality of leadership inspiring enthusiasm, charm, aura, captivation

عطیه الهی ، جذبه روحانی ، گیرایی ، گیرش ، فره

# Charity

generous giving to the poor; institutions for helping the sick, the poor, or the helpless; kindness in judging people's faults

دستگیری ، صدقه ، خیرات ، نیکوکاری

# Charm

attractiveness that interests or pleases or stimulates

ادم حقه باز ، شارلاتان ، ادم زبان باز

# Chart

information that is clearly arranged in the form of a simple picture, set of figures, graph etc, or a piece of paper with this information on it [= diagram]

کاغذ ، نوار ، تابلو نمودار ، نقشه (ی دریایی) ، ترسیمه ، چارت ، طرح طرح تیر ، نمودار ، جدول (اطلاعات) ، گرافیک ، ترسیم اماری ، بر روی نقشه نشان دادن ، کشیدن ، طرح کردن ، نگاره

# Chary

cautious, wary

عزیز ، محبوب ، با احتیاط و دقیق ، محتاط ، کمرو

# Chase

to quickly follow sb or sth in order to catch them

پایه چرخش ، تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، واداربه فرار کردن ، راندن و اخراج کردن (با away و out و off) ، تعقیب ، مسابقه ، شکار

# Chasm

a yawning hollow, as in the earth's surface.

رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم

# Chassis

frame, landing gear

شاسی اتومیل ، اسکلت ، کالبد

# Chaste

abstaining from sexual intercourse, celibate

عفیف ، پاکدامن ، خالص و مهذب

# Chasten

to purify by affliction.

تصفیه و تزکیه کردن

# Chastise

to subject to punitive measures.

تنبيه کردن ، توبيخ و ملامت کردن

# Chastity

the state of abstaining from sexual intercourse

عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت

# Chateau

castle

کاخ دوره ملوک الطوائفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی

# Chattel

Any article of personal property.

کالا ، مال منقول ، دارائی منقول

# Chauvinist

believing or behaving as if women are naturally less important, intelligent, or able than men

میهن پرست متعصب



# Cheap

not at all expensive, or lower in price than you expected

ارزان ، جنس پست ، کم ارزش ، پست

# Check

written order to a bank to pay the stated sum from one's account; cheque (UK)

امتحان کردن بازرسی ، منع ، و شدن بوی شکار ، کم یا متوقف کردن سرعت بدن (ترامپولین) ، بازرسی کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن سر زدن ، بازداشت کردن ، دريچه تنظيم ، جلوگیری کردن از ، ممانعت کردن ، سرزنش کردن ، رسیدگی کردن ، مقابله کردن ، بررسی کردن ، تطبیق کردن ، نشان گذاردن ، چک بانک

# Cheek

either side of the face below the eyes

بازرسی کلی ، معاینه عمومی

# Cheekbone

one of the two bones at the top of your cheeks, just below your eye and towards your ear

گونه ، لب

# Cheese

a solid food made from milk, which is usually yellow or white in colour, and can be soft or hard

پنیر

# Chef

The head cook of an establishment such as a restaurant

سراشپز

# Chemical

relating to substances, the study of substances, or processes involving changes in substances

ماده شیمیایی ، شیمیایی ، کیمیایی

# Cherish

to treat with tenderness and affection

گرامی داشتن ، تسلی دادن

# Cherubic

of, or relating to a cherub, angelic

کروبی

# Chestnut

reddish-brown in colour

صندوق ، یخدان ، جعبه ، تابوت ، خزانه داری ، قفسه سینه

# Chicanery

trickery; fraud

حیله بازی ، ضد و نقیض گویی ، مغالطه

# Chicken

scared; frightened

جوجه مرغ ، پرنده کوچک ، بچه ، مرد جوان ، نازموده ، (زبان عامیانه) ترسو ،

کمر و

# Chide

to voice disapproval

سرزنش کردن ، گله کردن از ، غرغر کردن

# Chief

the person in charge of a group or organisation, or the ruler of a tribe

رئیس ، سر ، پیشرو ، قائد ، سالار ، فرمانده ، عمده ، مهم

# Chiffon

A very thin gauze used for trimmings, evening dress, etc.

تورنازک ، نوعی پارچه ابریشمی ، نوعی کیک

# Childhood

the time when someone is a child

بچگی ، طفولیت ، کودکی ، خردی

# Children

plural of child

بچگانہ

# Chill

a sudden numbing dread

شیلپایی

# Chime in

to interrupt or speak in a conversation, usually to agree with what has been said

جانوری کہ سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی

# Chimera

n. a foolish fancy, fantastic notion or idea, figment of the imagination

جانوری کہ سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی

# Chimerical

visionary, imaginary, fantastic

واہی ، خیالی ، ذوقی ، ہوس باز ، ہوس امیز ، دمدمی

# China

white clay which is baked and used for making delicate cups, plates, etc

کشور چین ، ظروف چینی

# Chinese

of or pertaining to China or its peoples or cultures

چینی ها (در جمع ومفرد) ، زبان چینی

# Chip

a small piece of something or a piece that has broken off a larger object

خرده چوب ، پریدگی فلز ، لپ پریده کردن یا شدن ، ژتن ، ریزه ، تراشه ، مهره ای  
که در بازی نشان برد و باخت است ، ژتون ، ورقه شدن ، رنده کردن ، (بصورت  
جمع) سیب زمینی سرخ کرده

# Chitchat

informal conversation

قلم درز ، با اسکنه تراشیدن

# Chivalry

very polite, honest, and kind behaviour, especially by men towards women

سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف

# Chocolate

a sweet, usually brown, food made from cacao seeds, that is usually sold in a block, or a small sweet made from this

شوکولات ، شوکولاتی ، کاکائو

# Choice

if you have a \*, you can choose between several things

گزینه ، پسند ، انتخاب ، چیز نخبه ، برگزیده ، منتخب

# Cholera

any of several acute infectious diseases

وبا

# Choleric

easily provoked to anger.

سودایی مزاج ، عصبانی

# Cholesterol

an essential component of mammalian cell membranes

ماده بفرمول (OH C27 H45) موجد تصلب شرائین

# Choose

to decide which thing or person you want out of the ones that are available

گزیدن ، انتخاب کردن ، خواستن ، پسندیدن

# Choral

pertaining to, intended for, or performed by a chorus or choir.

وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به اواز دسته جمعی

# Choreography



the art of creating, and arranging dance movements  
رقص ارایی ، هنررقص ، رقص مخصوصا درتئاتر و غیره

# Chortle

to laugh, showing pleasure and satisfaction, often at someone else's bad luck

صدای خورخور یاخنده ، سرود و تسبیح خواندن ، مناجات کردن ، صدای  
خرخرکردن ، صدای خرناس کردن ، خندیدن

# Christ

a title of jesus

مسیح ، عیسی

# Christen

to perform the religious act of the baptism, to baptise

نام گذاری کردن (هنگام تعمید) ، تعمید دادن

# Christendom

That part of the world where Christianity is generally professed.

عالم مسیحیت ، جامعه مسیحیت

# Christian

Of, like or relating to Christianity or Christians.

مسیحی

# Christmas

A widely celebrated festival commemorating the birth of Jesus Christ, incorporating various Christian, pre-Christian and secular customs.

عید میلاد مسیح ، عید نوئل

# Chromatic

relating to or characterised by hue

رنگی ، پر رنگ ، تصادفی ، اتفاقی

# Chronic

that continues over an extended period of time

دیرینه ، مزمن ، سخت ، شدید ، گرانرو

# Chronicle

a written record of historical events

شرح وقایع بترتیب تاریخ ، تاریخچه

# Chronology

the sequential order in which events occurred

وقایع نگاری ، شرح وقایع بترتیب زمانی ، علم ترتیب تاریخ ، گاه شناسی ، تاریخ شماری ، جدول یا شرح وقایع یاتاریخ های وابسته بانها

# Chronometer

A portable timekeeper of the highest attainable precision.

کرونومتر ، ساعت شمار دقیق ، زمان سنج ، گاه شمار ، کرونومتر ، وقت نگار ، گاه نگار

# Church

a place for public (especially Christian) worship

کلیسایی ، در کلیسا مراسم مذهبی بجا آوردن

# Churlish

rude; boorish

خشن ، زمخت

# Churn

To churn butter means to beat cream until it turns into butter using a special container.

بی ادبی ، تند خوئی

# Cigarette

finely ground tobacco wrapped in paper; for smoking

سیگار ، سیگار

# Cinder

a small piece of partly burned coal or wood

مودار ، ریشه دار

# Cipher

to calculate arithmetically. (also a noun meaning zero or nothing)

صفر زنی ، عدد صفر ، حروف یا مهر رمزی ، حساب کردن (بارقام) ، صفر  
گذاردن ، برمز در آوردن ، صدر ، سری کردن

# Circle

To place or mark a circle around.

دویدن در مسیر منحنی ، محیط دایره ، محفل ، حوزه ، قلمرو ، دورزدن ، مدور  
ساختن ، دور (چیزی را) گرفتن ، احاطه کردن

# Circuit

an electrical device that provides a path for electrical current to flow

حلقه زریاگوهر ، انگشتی ، تشکیل دایره کوچک دادن ، دایره وار حرکت کردن

# Circuitous

roundabout, longer than the most direct way

غیر مستقیم

# Circulate

to move in circles or through a circuit

دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدور محور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن

# Circumference

the outer boundary of a circular area

دور ، محیط دایره ، پیرامون

# Circumlocution

n. the use of an unnecessarily large number of words to express an idea

طول وتفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم

# Circumnavigate

to travel completely around somewhere or something

دورتادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن

# Circumscribe

v. to limit, restrict, confine, hem in, fix the boundaries of

نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن

# Circumspect

wary and unwilling to take risks

با احتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، باتدبیر

# Circumstance

the conditions that affect a situation, action, event etc:

چگونگی ، شرح ، تفصیل ، رویداد ، امر ، پیشامد ، (در جمع) شرایط محیط ، اهمیت

# Circumvent

to overcome a difficulty, typically in a clever way

باحيله پيش دستى كردن ، گير انداختن

# Cistern

a container in which water is stored , especially one connected to a toilet or in the roof of a house

حوضچه ارامش ، اب انبار ، مخزن اب ، قدح بزرگ مسى ، منبع

# Citadel

n. Any strong fortress.

پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامى ، سنگر

# Cite

v. To refer to specifically

ايراد كردن ، احضار كردن ، اخطار كردن ، ذكر كردن ، اتخاذ سند كردن ، گفتن



# Citizen

someone who lives in a particular town or city; someone who has a legal right to live in a particular country

بومی ، تابع ، رعیت ، تبعه یک کشور ، شهروند

# Citizenry

a whole body of citizens

شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت

# City

a large town

شهر

# Civil

relating to the people who live in a country

داخلی ، کشوری ، غیر نظامی ، شخصی ، شهری ، غیر نظامی ، مدنی

# Civilian

a person who is not a member of the military or of a police or firefighting force

شخصی ، شخص غیر نظامی ، غیر نظامی

# Claim

to state that sth is true, even though it has not been proved

خواسته ، مدعی به ، مطالبات ادعا کردن ، درخواست ، ادعای خسارت  
کردن ، دادخواست ، دعوی ، مطالبه ، ادعا کردن

# Claimant

One who makes a claim or demand, as of right.

دادخواه ، شاکی ، طلب کننده ، مدعی ، مطالبه کننده

# Clairvoyance

n. Intuitive sagacity or perception.

غیب بینی ، روشن بینی ، بصیرت

# Clairvoyant

one who can predict the future; psychic

روشن بین ، نهان بین

# Clamber

to climb something with some difficulty

بادست و پا بالارفتن ، بسختی بالارفتن

# Clamor

noisy outcry

بانگ ، غوغا ، سروصدا ، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن

# Clamorous

Urgent in complaint or demand.

مصر ، خروشان ، پرخروش ، جیغ و دادکن ، پرسروصدا

# Clan

n. tribe

خاندان ، خانواده ، طایفه ، قبیله ، دسته

# Clandestine

Surreptitious.

سازمان پنهانی ، سازمان زیرزمینی نهضت زیرزمینی ، مخفی ، غیرمشروع ،  
زیرجلی

# Clangor

n. Clanking or a ringing, as of arms, chains, or bells; clamor.

جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها

# Clangour

a loud, resonant sound, clang

جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها

# Claque

a group of people hired to attend a performance to applaud

دسته ای که (در نمایشگاه) پول گرفته اند دست بزنند

# Clarification

(formal) the act of making sth clearer or easier to understand, or an explanation that makes sth clearer

توضیح ، روشنی ، وضوح

# Clarify

v. To render intelligible

تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن

# Clarion

n. A small shrill trumpet or bugle

شیپور بلند ، شیپورتیز ، شیپور

# Clasp

to hold someone or something firmly in your hands or arms

گره فلزی ، چفت ، گیره قزن قفلی ، جفت چپراست ، قلاب ، دراغوش گرفتن ، بستن

# Class

people having the same social, economic, or educational status

ردیف ، گروه وزنی ، دانشپایه ، قشر ، کلاس ، دسته ، زمره ، جور ، نوع ، طبقه  
بندی کردن ، رده ، هماموزگان ، رسته ، گروه

# Classic

exemplary of a particular style

مسابقه های سنتی سالانه ، مطابق بهترین نمونه ، ادبیات باستانی یونان و روم ،  
باستانی ، مربوط به نویسندگان قدیم لاتین و یونان

# Classified ads

small advertisements in magazine or newspaper categorised by subject

طبقه بندی (اسناد) ، طبقه بندی پیام ، عمل دسته بندی ، طبقه بندی ، رده بندی

# Classify

v. To arrange in a class or classes on the basis of observed resemblance and differences.

رده بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن

# Classroom

A room, often in a school, in which classes are held.

اموزگاه ، کلاس درس

# Claustrophobi

## C

a place that makes you feel anxious because it is very small or crowded

تنگنا ترس ، (پزشکی) مرض ترس از فضای تنگ و محصور

# Clavicle

collarbone

ترقوه ، چنبر

# Clean

without any dirt, marks etc [ $\neq$  dirty]

ساده ، بی قید و شرط ، تمیز کردن ، حرکت بدون نقص ، شکل مناسب اتومبیل از لحاظ مقاومت هوا دو ضرب (وزنه برداری) ، بدون قید و شرط ، خالص ، پاکیزه ، نظیف ، طاهر ، عفیف ، تمیز کردن ، پاک کردن ، درست کردن ، زدودن

# Clear

to make somewhere emptier or tidier by removing things from it

اشکار ، زلال ، صریح ، شفاف ، زدودن ، ترخیص کردن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن ، صاف کردن ، تبرئه کردن ، فهماندن ، ترخیص کردن از گمرک ، بطور واضح ، درست ، رفع خطر ، پیام کشف روشن کردن

# Clearance

official permission for something

فضای بازی ، هوا ، تصفیه ، تهاتر ، ترخیص گمرکی ، تعیین صلاحیت کردن ، پاک سازی تایید صلاحیت ، تخلیه کردن ، اجازه ترخیص اجازه نامه ، تسویه حساب ، واریز حساب فاصله ازاد ، تولرانس ، برداشتن مانع ، گواهینامه یا کاغذ دال بر پاکی و بی عیبی ، ترخیص کالا از گمرک ، اختیار ، اجازه ، زدودگی

# Clearly

in a way that is easy to see or hear

واضحا" ، اشکارا



# Cleave

to split or sever something

جدا کردن ، شکستن ، ورامدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول

# Cleft

a space or opening made by cleavage, a split

چنگال ، شکاف دار ، ترک خورده

# Clemency

the gentle or kind exercise of power

تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحم ، اعتدال عناصر

# Clement

lenient or merciful, charitable

بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم

# Clench

to close or hold something very tightly, often in a determined or angry way

پرچ کردن ، گره کردن

# Clergy

priests, especially in the Christian Church

مرد روحانی ، کاتوزی ، روحانیون ، دین یار

# Cliche

a trite, stereotyped expression

کلمه مبتذل

# Client

sb who gets services or advice from a professional person, company, or organization [= customer]

ایستگاه پردازشگر ، موکل ، مشتری ، ارباب رجوع

# Clientele

the body or class of people who frequent an establishment

ارباب رجوع ، مشتریان ، پیروان ، موکلین

# Climature

the weather in some location averaged over some long period of time

اب و هوا ، ناحیه ، اقلیم ، جو ، اب و هوا

# Climb

To ascend; rise; to go up.

بالا کشیدن ، بالا رفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن

# Climes

a place where the weather is different in a particular way

سرزمین ، اب و هوا

# Cling

to stick onto or hold something or someone tightly, or to refuse to stop holding it or them

صدای جرنگ (مثل صدای افتادن پول خرد) چسبیدن ، پیوستن ، (مجازی) وفادار بودن

# Clinic

a medical establishment run by a group of medical specialists

درمانگاه ، بالین ، مطب ، بیمارستان

# Clinical

of or pertaining to a medical clinic or facility.

بالینی

# Clip

An act of clipping, such as a haircut.

مفصل کابل ، ترمینال باطری بست ، سد کردن راه حریف از پشت با انداختن خود به زمین (فوتبال امریکایی) ، قلاب نوار ، بست ، برش ، موزنی ، پشم چینی ، کوتاه کردن ، شانه فشنگ ، گیره کاغذ ، گیره یاپنس ، چیدن ، بغل گرفتن ، محکم گرفتن

# Clique

Small exclusive group of people, coterie

جرگه ، دسته ، گروه ، محفل

# Clock

an instrument that shows what time it is, in a room or outside on a building

زمان سنج ، ساعت ورزشگاه ، زمان سنج ، تپش زمان سنجی ، سنجیدن با ساعت

# Cloister

to confine; seclude

راهرو سرپوشیده ، اطاق یا سلول راهبان و تارکان دنیا ، ایوان ، دیر ، گوشه نشینی  
کردن ، درصومعه گذاشتن

# Close

to shut sth in order to cover an opening, or to become shut in this way ( $\neq$  open)

نزدیک بهم ، نزدیک شدن به فرواردها ، نزدیک به ناو ، نزدیک شدن ، احاطه  
کردن نزدیک ، جای محصور ، چهاردیواری ، محوطه ، انتها ، پایان ، ایست ،  
توقف ، تنگ ، بن بست ، نزدیک ، بستن ، منعقد کردن ، مسدود کردن ، محصور  
کردن

# Close-hauled

Having the sails set for sailing as close to the wind as possible.

پیشروی قایق در مقابل باد

# Closely

in an attentive manner

بدقت

# Cloth

material used for making things such as clothes

توده ، لخته خون ، دلمه شدن ، لخته شدن (خون)

# Clothes

the things that you wear, such as trousers/pants, dresses and jackets

جامه لباس ، ملبوس ، رخت

# Clothier

One who makes or sells cloth or clothing.

پوشاک فروش ، لباس فروش

# Clothing

Any of a wide variety of articles, usually made of fabrics, animal hair, animal skin, or some combination thereof, used to cover the human body for warmth, to preserve modesty, or for fashion.

روکش ، گونی پیچ ، پوشاک ، لباس

# Cloud

A visible mass of water droplets suspended in the air.

لکه ، تیره شدن ، توده ابرومه ، توده انبوه ، تیره وگرفته ، ابری شدن ، سایه افکن شدن

# Cloy

to fill up or choke up, to stop up

سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن

# Club

an organization for people who share a particular interest or enjoy similar activities, or a group of people who meet together to do sth they are interested in

چماق ، گرز ، (درورق) خال گشنیز ، خاج ، کانون ، مجمع ، چماق زدن ، تشکیل باشگاه یا انجمن دادن

# Clue

Information which may lead one to a certain point or conclusion.

کلید ، راهنما ، اثر ، نشان ، مدرک ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ در آمدن  
، گلوله نخ ، گره ، گوی

# Clump

a group, especially of trees or flowers

گیره ، گل میخ ، قپه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت ، انبوه کردن

# Clumsy

moving or doing things in a very awkward way

بدترکیب ، زمخت ، خام دست ، نازموده

# Cluster

to stand or be positioned close together in a group

کلاستر ، لوستر چند شاخه شمش ، خوشه مین ، خوشه ای ، گروه ، سنبله ، دسته  
کردن ، جمع کردن ، خوشه کردن

# Clutch

to take or try to take hold of something tightly, usually in fear, worry, or pain

دسته بندی ، خوشه بندی



# Coach

teach and supervise (someone); act as a trainer or coach (to), as in sports

واگن راه آهن ، کالسکه ، واگن راه آهن ، مربی ورزش ، رهبری عملیات ورزشی  
را کردن ، معلمی کردن

# Coagulant

Producing coagulation.

ماده هم‌آوری، ماده منعقد کننده

# Coagulate

v. To change into a clot or a jelly, as by heat, by chemical action, or by a ferment.

بستن ، دلمه کردن ، لخته شدن (خون)

# Coal

fossil fuel consisting of carbonized vegetable matter deposited in the Carboniferous period

زغال سنگ ، زغال کردن

# Coalesce

v. fuse or cause to grow together

بهم آمیختن ، یکی شدن ، منعقد شدن ، ائتلاف کردن

# Coalescence

The act or process of coming together so as to form one body, combination, or product.

بهم آمیختگی ، انعقاد

# Coalition

n. Combination in a body or mass.

در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک ، ائتلاف ، پیوستگی ، اتحاد موقتی

# Coast

to progress or succeed without any effort or difficulty

ساحل ، دریاکنار ، سریدن ، سرازیر رفتن

# Coat

an outer piece of clothing with sleeves that is worn over other clothes, usually for warmth

لایه (ی رنگ) ، پوشش ، کت ، نیمتنه ، پوشاندن ، روکش کردن ، اندودن

# Cobbler

a person who repairs shoes

پینه دوز

# Cock

to push the necessary piece of a gun up into position so that it is ready to fire

صدف گوش ، حلزون گوش ، پلکان پرپیچ و خم ، پیچ و خم

# Coda

the closing section of a musical composition

قطعه اخریک اهنگ

# Coddle

v. To treat as a baby or an invalid.

نیم پز کردن ، اهسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بکاری دست زدن ، نازپرورده کردن ، نوازش کردن

# Code

to put a set of numbers, letters, or symbols on sth to show what it is or give information about it

دستورالعمل ها ، علامت ، نشانه قراردادی ، قانون قاعده ، مقرر ، کد ، رمز کردن ، نظام نامه ، رمزی کردن ، برنامه ، دستورالعملها ، بصورت رمز درآوردن ، مجموعه قانون تهیه کردن

# Codicil

n. A supplement adding to, revoking, or explaining in the body of a will.

مکمل وصیتنامه

# Codify

to systematize

قطعه اخریک اهنگ

# Coerce

v. To force.

بزور وادار کردن ، ناگزیر کردن

# Coercion

the use of force to get someone to do something

تحمیل ، اضطرار ، تهدید و اجبار

# Coercive

serving or tending to force.

از روی کره و اجبار ، اجباری ، قهری

# Coffee

the roasted seeds (called coffee beans) of a tropical bush; a powder made from them

قهوه، درخت قهوه

# Coffer

chest for storing valuables; financial resources, a treasury

صندوق ، خزانه وجوه

# Cog

one of the tooth-like parts around the edge of a wheel in a machine that fits between those of a similar wheel, causing both wheels to move

شمش ساختن ، پیش نورد کردن ، دنده چرخ ، دندانه دار کردن ، حقه بازی ، طاس گرفتن (درتخته نرد)

# Cogent

to the point, relevant

متقاعد کننده ، دارای قدرت و زور

# Cogitate

to meditate, to ponder, to think deeply

اندیشه کردن ، در عالم فکر فرورفتن

# Cognate

related by birth, of the same parentage

همجنس ، واژه هم ریشه

# Cognitive

Relating to the part of mental functions that deals with logic, as opposed to affective which deals with emotions.

وابسته بدانند یا آگاهی ، دانستنی ، شناسنده

# Cognizant

Taking notice.

آگاه ، باخبر

# Cohere

v. To stick together.

چسبیدن ، رابطه خویشی داشتن

# Cohesion

when the members of a group or society are united

همدوشش ، همچسبی ، پیوستگی ، چسبندگی ، هم بستگی ، جاذبه مولکولی

# Cohesive

having unity

چسباننده ، چسبناک

# Coiffure

to style or arrange hair

ارایش مو ، مردی که سلمانی زنانه باشد

# Coin

a piece of metal, usually flat and round, that is used as money

سکه زدن ، اختراع و ابداع کردن

# Coincide



v. To correspond.

همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، در یک زمان اتفاق افتادن

# Coincidence

n. A circumstance so agreeing with another: often implying accident.

تطبیق ، هم ایندی ، تصادف ، توافق ، اقتران ، انطباق ، همرویداد

# Coincident

taking place at the same time.

همرویده ، واقع شونده در یک وقت ، منطبق ، متلاقی

# Cold

with a low temperature

سرماخوردگی ، زکام ، سرد شدن یا کردن ، کلوخه

# Cold calling

when a person in business telephones or visits a possible customer to try to sell them sth without being asked by the customer to do so

خون سردی

# Collaborate

v. To labor or cooperate with another or others, especially in literary or scientific pursuits.

همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی

# Collage

artistic composition of materials pasted over a surface; an assemblage of diverse elements

اختلاط رنگهای مختلف در سطح پرده نقاشی ، هنر اختلاط رنگها

# Collapse

v. To cause to shrink, fall in, or fail.

رمبش ، فروریختگی ، فروپاشی ، فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار سقوط و  
اضمحلال شدن ، غش کردن ، اوار

# Collapsible

that may or can collapse.

فرو ریختنی ، له شدنی ، تا شو

# Collate

to gather pages in their proper sequence

مقابله کردن ، مرتب کردن ، به هم مرتبط کردن امور ، تلفیق ، مقابله و تطبیق کردن

# Collateral

secondary; security for a debt

وجه التزام ، عین مرهونه ، در مجاورت هم ، همسایه ، هم بر ، پهلو به پهلو ، متوازی ، تضمین ، (آمریکایی) وثیقه

# Colleague

sb you work with, used especially by professional people

هم کار ، هم قطار

# Collect

to get things of the same type from different places and bring them together

وصل کردن ، جمع شدن ، گرد آوردن ، جمع اوری کردن ، جمع کردن ، وصول کردن

# Collection

several things grouped together or considered as a whole (usually collected by a person)

جمع اوری اخبار ، دریافت ، جمع اوری ، وصول ، گرداوری ، گرداورد ،  
کلکسیون ، اجتماع ، مجموعه

# Collective

gathered into a mass, sum, or body

دسته جمعی ، مشترک ، عمومی ، بهم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی ، اجتماعی ، جمعی

# Collector

one who makes a collection, as of objects of art, books, or the like.

کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ،  
فراهم اورنده ، گرد اورنده

# College

institution of higher education teaching undergraduates and/or graduates

کالج ، دانشگاه

# Collegian

n. A college student.

عضو دانشکده ، دانشجو

# Collide

v. To meet and strike violently.

تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن

# Collier

One who works in a coal-mine.

ذغال سنگ ، کشتی ، ذغال گیری

# Collision

violent contact.

ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد

# Colloquial

Pertaining or peculiar to common speech as distinguished from literary.

گفتگویی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی

# Colloquialism

n. Form of speech used only or chiefly in conversation.

عبارت مصطلح ، جمله مرسوم در گفتگو

# Colloquy

n. Conversation.

گفتگو ، صحبت ، محاوره

# Collusion

secret agreement, conspiracy

ساخت و پاخت ، توافق میان فروشندگان یک کالا (یا کالاها) ، ساخت و پاخت ، تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند

# Colonial

of or relating to or characteristic of or inhabiting a colony

مستعمراتی

# Color

To give something color.

کیفیت ، رنگ زدن ، پرچم یکان یا جنگی ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن

# Colorful

Possessing prominent and varied colors.

رنگ کور ، فاقد حساسیت نسبت برنگ

# Colossal

extremely large

بسیار بزرگ

# Colossus

n. Any strikingly great person or object.

عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده

# Column

a vertical array of numbers or other information

استاتور ، ردیف کشتیهای مسافربری که به دنبال هم حرکت می کنند ، ستون  
روزنامه ، ستون نظامی ، ردیف ، صف ستون راهپیمایی یا موتوری ، ستون ، پایه  
، رکن

# Combat

to try to stop something unpleasant or harmful from happening or increasing

اغماء ، بیهش ، بیهوش

# Combatant

an armed fighter

یکان رزمنده ، جنگ کننده ، جنگی ، مبارزه طلب

# Combination

the act of combining things to form a new whole

ترکیب(ترکیبیات) ، همگیری ، فراهمی ، تألیف ، ائتلاف ، هماوند ، ترکیبات



# Combine

to bring together; to unite

با هم پیوستن ، ملحق شدن ، متحد شدن ، امیختن (شیمی) ترکیب شدن ، ترکیب کردن ، ماشین درو و خرمن کوبی ، کمباین

# Combustion

the process of burning something

سوختن ، سوخت ، اشتعال ، احتراق

# Come

to move towards you or arrive at the place where you are ( $\neq$  go)

رخ دادن ، آمدن ، رسیدن

# Comedy

light and humorous drama with a happy ending

نمایش خنده دار ، شاد نمایش ، کمدی

# Comely

handsome.

خوبرو ، خوش آیند ، خوش منظر

# Comestible

suitable to be eaten, edible

خوردنی ، خوراکی (در جمع) ، قابل خوردن

# Comeuppance

punishment for sth bad that you've done, which punishment is felt as just

توبیخ بیجا ، مزد عمل بد

# Comfort

something that makes your life easy and pleasant

راحت ، اسودگی ، مایه تسلی ، دلداری دادن (به) ، اسایش دادن

# Comfortable

Providing physical comfort and ease; agreeable.

راحت

# Comical

funny.

خنده آور ، مضحک ، عجب ، شگفت انگیز

# Comity

n. courtesy, civility, politeness, respectful and considerate behavior

تعارف ، نزاکت

# Command

To order, give orders; to compel or direct with authority.

یکان عمده ، قرارگاه فرماندهی کردن ، امر دادن ، فرمان دستور دادن ، دستور ، امریه ، فرمایش ، سرکردگی ، فرماندهی ، فرمان دادن ، حکم کردن ، امر کردن ، فرمان

# Commmandeer

to seize for military use

وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن

# Commander

One who exercises control and direction of a military or naval organization.

فرمانده یکان ، فرمانده ، ارشد ، سرکرده ، تخماق

# Commemorat

# e

v. To serve as a remembrance of.

مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن

# Commence

to begin something

مربوط به جشن یاد بود ، یادبودی

# Commend

to present, mention, or praise as worthy of confidence, notice, kindness, etc.

ستودن ، ستایش کردن

# Commensurat

e

proportional

متناسب

# Comment

to express an opinion about something

توضیح ، تفسیر نوشتن ، تعبیر کردن

# Commentary

n. A series of illustrative or explanatory notes on any important work.

تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت ، (در جمع) گزارش رویداد

# Commerce

activities that relate to the buying and selling of goods and services

بازرگانی ، معاشرت ، تجارت کردن

# Commercial

relating to buying and selling things; intended to make a profit

تجاری ، تجارتي ، بازرگانی

# Commingle

v. To blend.

بهم امیختن ، بهم مخلوط کردن

# Commiserate

v. to sympathize, feel or express sympathy, show sorrow or pity for

دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر ، تسلیت گفتن بر ، اظهار تاسف کردن

# Commissarial

a shop supplying food and equipment, as for a military camp

وابسته به (اداره) کارپردازی ، خواربار

# Commissariat

the department of an army charged with the provision of its food and water and daily needs.

اداره کارپردازی و خواربار ارتش ، کلانتری

# Commission

v. To empower.

کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالی ، ماموریت ، تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام

# Commit

to do something wrong or illegal

بکار بردن نیروها ، وارد عمل کردن نیروها انجام دادن ، مرتکب شدن ، اعزام داشتن برای (مجازات و غیره) ، متعهد بانجام امری نمودن ، سرسپردن

# Commitment

The act or process of entrusting or consigning for safe-keeping.

التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام

# Committal

The act, fact, or result of committing, or the state of being.

سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام

# Committee

a special group delegated to consider some matter

شورا ، هیئت بررسی ، هیئت یا کمیته ، کمیسیون ، مجلس مشاوره

# Commmodious

spacious and convenient, roomy and comfortable

جادر ، بکار خور ، مقرون بصرفه ، سودمند

# Commodity

something that is bought and sold.

محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس

# Common



happening often; existing in large numbers or in many places

عام ، رایج ، عمومی ، معمولی ، متعارفی ، عادی ، مشترک ، اشتراکی ، پیش  
پافتاده ، پست ، عوامانه ، مردم عوام ، عمومی ، مشارکت کردن ، مشاع بودن ،  
مشترکا استفاده کردن

# Commotion

n. A disturbance or violent agitation.

اشوب ، اضطراب ، جنبش ، اغتشاش ، هیاهو

# Communicabl

e

(formal) [= infectious] a \* disease can be passed on to other people

گروهی ، اشتراکی ، همگانی

# Communicate

To receive or take part in Holy Communion.

ارتباط گرفتن ، مخابره کردن ، گفتگو کردن ، مکاتبه کردن ، کاغذ نویسی کردن ،  
مراوده کردن ، ارتباط برقرار کردن

# Communicati on

the process by which people exchange information or express their thoughts and feelings

ابلاغ ، موصلات ، مرآوده ، وسایل ارتباطی ، ارتباط و مخابرات ، ارتباطات ، ارتباط ، ابلاغیه ، مکاتبه

# Community

the people who live in the same area, town etc; a group of people who have the same interests, religion, race etc

انجمن ، اجتماع ، عوام

# Commute

v. To put something, especially something less severe, in place of.

تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه بشهر و بالعکس سفر کردن

# Compact

smaller than other things of the same kind - closely or firmly packed or joined together

بهم فشردن ، تنگ هم قرار دادن ، بهم فشرده ، متراکم کردن ، توپ کردن ، جمع و جور ، بهم پیوسته ، پیمان ، معاهده ، متراکم

# Company

an institution created to conduct business; a situation in which you have a person or people with you

جمعیت ، انجمن ، شرکت (مخفف آن CO میباشد) ، گروه ، دسته ، هیئت بازیگران ، گروهان ، همراه کسی رفتن ، مصاحبت کردن با

# Comparable

used to say that two or more things are very similar and can be compared to each other

برابرکردنی ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردنی ، نظیر

# Comparative

Relative.

تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی

# Compare

to examine or judge two or more things in order to show how they are similar to or different from each other

مقایسه کردن ، برابر کردن ، باهم سنجیدن

# Comparison

the process of comparing two or more people or things

مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه

# Compassion

Sympathetic feeling, kindness, solicitude, empathy, leniency

دلسوزی ، رحم ، شفقت ، غمخواری

# Compatible

If two pieces of computer equipment are \*, they can be used together, especially when they are made by different companies

سازگار ، موافق ، دمساز ، جور ، همساز

# Compel

To force, constrain or coerce

مجبور کردن ، وادار کردن

# Compendium

concise but complete summary; a list or collection

خلاصه ، زبده ، مختصر ، کوتاهی ، اختصار

# Compensate

v. To remunerate.

خنثی کردن ، تنظیم کردن ، تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن

# Compensatory

serving to pay back, avenging, requite, reimbursing #irreparable

جبرانی

# Compete

try hard to get something wanted by others; be a rival

رقابت کردن با ، هم چشمی کردن ، مسابقه دادن

# Competence

the quality or state of being competent, able

روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سررشته

# Competent

qualified.

صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته

# Competition

a situation in which people or organizations try to be more successful than other people or organizations

همکاری ، بازار آزاد ، رقابت ، مسابقه ، هم چشمی ، سبقت جویی ، هم اوری

# Competitive

determined or trying very hard to be more successful than other people or businesses

مسابقه ای ، قابل رقابت ، رقابتی ، سبقت جو

# Competitor

n. A rival.

رقیب ، ہم چشم ، حریف ، ہم آورد ، همکار

# Compilation

a book, list, record etc which consists of different pieces of information, songs etc

کامپایل ، ترجمہ ، جمع اوری و انتخاب ، جمع اوری اطلاعات به صورت نوشته ، گرداوری ، تالیف ، تلیق ، همگردانی

# Compile

to make a book, list, record etc, using different pieces of information, music etc

همگردانی کردن ، جمع اوری کردن ، توده کردن ، همگردانی کردن ، گرداوردن ، تالیف کردن

# Complacence

satisfaction with one's acts or surroundings.

خوشنودی از خود ، خود خوشنودی

# Complacency

self-satisfied ignorance of danger

خوشنودی از خود ، خود خوشنودی

# Complacent

smug or uncritical satisfaction with one's achievements

از خود راضی ، عشرت طلب ، تن اسا ، خود خوشنود

# Complaint

an illness

شکایت ، دادخواهی

# Complaisance

politeness.

خوشخویی ، ادب

# Complaisant



willing to please others, obliging

مهربان ، خوشخو ، با ادب

# Complement

v. To make complete.

استعداد کامل سازمانی ، پرسنل سازمانی ناو ، تملق گویی کردن خوشامد گفتن ، تکمیل کردن ، حد مجاز مکمل ، ملحقات ، تعارفات معمولی ، (ریاضی) متمم ، مکمل ، ضمائم ، تزئینی ، کامل کردن ، متمم بودن ، متمم گرفتن

# Complementary

\* things go well together, although they are usually different

تکمیلی ، متمم ، مکمل ، تکمیل کننده یکدیگر ، متممی

# Complete

With all parts included; with nothing missing; full.

تکمیل ، تمام ، کامل کردن ، انجام دادن ، بانجام رساندن

# Completely

To the fullest extent or degree; totally.

کاملاً ، بکلی

# Complex

to form a complex with another substance

مجتمع، گروهه، مجموعه، عقده، آچار، هم تافت، پیچیده، مرکب از چند جزء،  
بغرنج، هم تافت پیچیده، مختلط

# Compliance

to obey an order, rule, or request

قبول، اجابت، بر آوردن

# Compliant

yielding.

قبول کننده، موافق، مطیع

# Complicate

v. To make complex, difficult, or hard to deal with.

پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن

# Complicated

difficult to understand or deal with, because many parts or details are involved

[= complex]

پیچیده ، بغرنج

# Complication

n. An intermingling or combination of things or parts, especially in a perplexing manner.

پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب

# Complicit

involved with others in an illegal activity or wrongdoing

همدستی در جرم ، شرکت در جرم (فرانسوی)

# Complicity

the state of being involved as a partner or accomplice

همدستی در جرم ، شرکت در جرم

# Compliment

v. To address or gratify with expressions of delicate praise.

تعارف ، درود ، تعریف کردن از

# Component

The \* parts of sth are the parts that it consists of

جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، سازا ، جسمهای ترکیب کننده ، همبند ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه

# Comport

v. To conduct or behave (oneself).

سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار

# Compose

To make something by merging parts.

سرودن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن

# Composed

calm, tranquil, serene

ترکیب شده ، مرکب ، آرام ، خونسرد

# Composition

The proportion of different parts to make a whole.

صلح ، ارایش یکان ، سازمان ، ترکیب یکان ، ساخت ، انشاء ، سرایش ،  
قطعه هنری

# Composure

n. Calmness.

ارامش ، خودداری ، تسلط بر نفس ، خونسردی

# Compound

to make a difficult situation worse by adding more problems

ماده مرکب ، کمپوند ، اتصال مرکب ، تصفیه کردن ، اردوگاه ، کمپ ، انبار موقت ، پادگان محوطه پادگان ، مخلوط ، مرکب ، چند جزئی ، لفظ مرکب ، بلور دوتایی ، محوطه ، عرصه ، حیاط ، جسم مرکب

# Comprehensibile

Intelligible.

دریافتنی ، قابل درک

# Comprehension

thorough understanding

دریافت ، قوه ادراک

# Comprehensiv e

thorough

جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط

# Compress

v. To press together or into smaller space.

هم فشردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن ، خلاصه کردن ، متراکم کردن

# Compressible

capable of being pressed into smaller compass.

بهم فشردنی ، خلاصه شدنی

# Compression

n. Constraint, as by force or authority.

هم فشارش ، بهم فشردگی ، متراکم سازی ، تراکم ، اختصار

# Comprise

v. To consist of.

دربرداشتن ، شامل بودن

# Compromise

To bind by mutual agreement.

تسالم ، خطر کشف رمز ، امکان کشف داشتن به خطر افتادن ، تراضی ، توافق ، مصالحه کردن ، تسویه کردن

# Compulsion

the action or state of being forced to do something

اجبار ، اضطرار

# Compulsory

required, obligatory, mandatory

الزامی ، اجباری ، قهری



# Compunction

uneasiness caused by guilt

پشیمانی ، ندامت ، رحم

# Computation

the use of computers, esp. as a subject of research or study

نتیجه محاسبه ، نتیجه شمارش ، محاسبه ، محاسبات

# Compute

v. To ascertain by mathematical calculation.

محاسبه کردن ، حساب کردن ، تخمین زدن

# Computer

an electronic machine that stores information and uses programs to help you find, organize, or change the information

ماشین متفکر ، دستگاه محاسب ، حسابگر الکترونی ، شمارنده ، ماشین حساب ، کامپیوتر ، رایانه

# Concatenate

to join or link together, as though in a chain

اتصال ، چسباندن ، بهم پیوستن ، مسلسل کردن ، الحاق کردن

# Concatenation

a series or order of connected things

الحاق ، تسلسل

# Concave

curving inward

تو گود ، کاو (مقعر) ، کاو ، مقعر

# Concede

v. To surrender.

واگذار کردن ، دادن ، تصدیق کردن

# Conceit

self-flattering opinion.

خودبینی ، غرور ، استعاره

# Conceive

v. To form an idea, mental image or thought of.

درک کردن ، حمل کردن ، حامله شدن ، ابستن شدن

# Concentrate

to think very carefully about sth that you are doing

غلیظ کردن ، متمرکز شدن اشباع کردن ، سیر کردن ، متمرکز کردن ، تمرکز دادن ، تغلیظ

# Concentration

The proportion of a substance in a mixture.

اشباع ، تمرکز عده ها ، تمرکز آتش ، تمرکز ، غلظت ، غلیظ سازی

# Concentric

having a common center

هم محور ، هم مرکز ، متحد المركز

# Concept

an idea or a principle that is connected with something abstract

راه کار ، تدبیر ، روش اجرای یک چیز ، چکیده ، فکر ، عقیده ، تصور کلی ، مفهوم

# Conception

the act of becoming pregnant; fertilization of an ovum by a spermatozoon

فهم ، رای انعقاد نطفه ، مفهوم ، حاملگی ، لقاح تخم و شروع رشد جنین ، ادراک ، تصور

# Concern

To make somebody worried.

شرکت ، بنگاه ، ربط ، بستگی ، بابت ، مربوط بودن به ، (بصورت اسم مفعول) دلواپس کردن ، (م) نگران بودن ، اهمیت داشتن

# Concerned

worried; involved in something or affected by it

علاقه مند ، مضطرب

# Concert

a performance of music by one or more musicians or singers

توافق ، تفاهم ، انجمن ساز و آواز ، هم آهنگی ، کنسرت ، مرتب کردن ، جور کردن

# Concerted

planned or devised together

مجتمعا ، باهم ، موزون ، هم نوا

# Concerto

n. A musical composition.

موسیقی (قطعه موسیقی)

# Concession

n. Anything granted or yielded, or admitted in response to a demand, petition, or claim.

اعطاء ، امتیاز انحصاری

# Conciliate

v. To obtain the friendship of.

ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، اشتی دادن

# Conciliatory

tending to reconcile.

مصالحه

# Concise

brief but comprehensive

موجز ، کوتاه ، لب گو ، فشرده و مختصر

# Conclude

to judge or decide something after thinking carefully about it

بستن ، پایان رساندن ، نتیجه گرفتن ، استنتاج کردن ، منعقد کردن

# Conclusion

the final part of something

عقد ، پایان ، فرجام ، اختتام ، انجام ، نتیجه ، استنتاج

# Conclusive

sufficient to convince or decide.

قطعی ، قاطع ، نهایی

# Concoct

to invent an excuse, explanation, or story in order to deceive someone

درست کردن ، جعل کردن ، اختراع کردن ، ترکیب کردن ، پختن ، (م) گواریدن

# Concomitant

existing concurrently

همراه ، ملازم ، پیوسته

# Concord

n. Harmony.

توافق ، مطابقت ، یکجوری ، پیمان ، قرار

# Concordance

n. Harmony.

فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست ، همشبیی ، کشف اللغات ،  
فهرست ، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب ، هم شبیی

# Concrete

clear and certain, or real and existing in a form that can be seen or felt

بتنی کردن ، بتن ریختن با بتن اندود کردن ، با بتن ساختن سفت شدن ، عینی ، سفت  
کردن ، باشفته اندودن یا ساختن ، بهم پیوستن ، ساروج کردن ، واقعی ، بهم چسبیده ،  
سفت ، بتون ، ساروج شنی ، اسم ذات

# Concur

v. To agree.

موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن

# Concurrence

n. Agreement.

تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی ، موافقت ، توافق ، دمسازی ،  
رضایت ، تصادف



# Concurrent

Occurring or acting together.

در یک وقت واقع شوند ، موافق ، متقارن ، همرو ، همزمان

# Concussion

n. A violent shock to some organ by a fall or a sudden blow.

صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود ، تصادم ، صدمه ، ضربت سخت

# Condemn

to sentence (someone) to a particular punishment

محکوم کردن ، محکوم شدن

# Condensation

the result of being made compact or dense

میعان گازها ، غلظت ، انقباض ، تراکم ، ژاله زائی (هواشناسی) ، به هم فشردگی ، چگالش ، خلاصه ، جمع شدگی ، تکاثف ، تغلیظ

# Condense

v. To abridge.

ذخیره کردن ، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن ، هم چگال کردن ، همچگال ، متراکم کردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصر و مفید کردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن

# Condescend

v. To come down voluntarily to equal terms with inferiors.

تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن

# Condescending

# g

showing patronizing descent from dignity or superiority

فروتن ، مهربان ، نوازش کننده

# Condescensio

n

behaviour that is patronizing or condescending

واگذاری ، اعطاء ، تمکین ، موافقت ، مدارا

# Condition

to train somebody/something to behave in a particular way or to become used to a particular situation

موقعیت ، وضع ، عارضه ، حالت ، وضعیت ، چگونگی ، مقید کردن ، شرط نمودن ، شایسته کردن

# Conditional

subject to one or more requirements being met

شرطی ، مشروطه ، موکول ، مقید ، نامعلوم

# Condolence

n. Expression of sympathy with a person in pain, sorrow, or misfortune.

همدردی ، تسلیت ، اظهار تاسف

# Condonance

the overlooking or implied forgiving of an offense

چشم پوشی ، عفو تقصیر ، بخشایش

# Condone

v. {overlook wrong doing} Allow (behavior that is considered morally wrong or offensive) to continue

چشم پوشی کردن از ، اغماض کردن ، بخشیدن

# Conduce

v. To bring about.

منتهی شدن به ، راهنمایی کردن ، رهبری کردن

# Conducive

tending to contribute to, encourage

موجب شونده ، سودمند ، مساعد ، منجر شونده

# Conduct

transmit or serve as the medium for transmission; to organize or do something

سیره ، جریان ، انتقال دادن انجام دادن ، رفتار کردن رهبری کردن ، کردار ، اجرا  
کردن ، رفتار ، سلوک ، هدایت کردن ، بردن ، اداره کردن

# Conductible

capable of being conducted or transmitted.

قابل انتقال ، قابل هدایت

# Conduit

n. A means for conducting something, particularly a tube, pipe, or passageway for a fluid.

لوله برگمن ، لوله سیم پوش ، کانال لوله ، لوله ، مجرای سیم ، مجرای آب ، ابگذر ،  
معبور ، کانال ، مجرا

# Confection

a sweet, fancy food

شیرینی ، معجون ، ترکیب ، ساخت ، مربا

# Confectionery

the candy collectively that a confectioner makes or sells, as candy.

صنعت شیرینی سازی ، قنادی

# Confederacy

n. A number of states or persons in compact or league with each other, as for mutual aid.

ایالات هم پیمان ، هم پیمانی ، اتفاق ، پیوند ، اتحادیه

# Confederate

one who is united with others in a league, compact, or agreement.

همدست (در آزمایشها) ، هم پیمان ، متحد ، موترف ، متفق کردن

# Confer

v. To bestow.

همرایزی کردن ، اعطاء کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن

# Conferee

n. A person with whom another confers.

مشاوره کننده ، همرايزن

# Conference

formal meeting for discussion, esp. a regular one held by an organisation

موتمر ، کنفرانس ، مشاوره ، کنگاش ، گفتگو ، مذاکره ، همرايزنی

# Confessor

n. A spiritual advisor.

معترف ، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف میکند ، اقرار اورنده

# Confidant

one to whom you confide your secrets; close friend

رازدار ، محرم اسرار ، دمساز

# Confide

v. To reveal in trust or confidence.

سپردن ، محرمانه گفتن (به) ، اطمینان کردن ، اعتماد داشتن به

# Confidence

the state or feeling of trust in or reliance upon another.

اطمینان ، اعتقاد ، اعتماد ، رازگویی ، صمیمیت

# Confident

having or marked by confidence or assurance

مطمئن ، دلگرم ، بی پروا ، رازدار

# Confidential

secret, often in a formal, business, or military situation

خیلی محرمانه ، دارای مأموریت محرمانه ، راز دار

# Confine

to keep sb or sth within the limits of a particular activity or subject (= restrict)

حد ، محدوده ، محدود کردن ، منحصر کردن ، محبوس کردن



# Confinement

the situation in which a person or animal is kept somewhere, usually by force

تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری

# Confirm

to tell sb that a possible arrangement, date, or situation is now definite or official

ابرام کردن ، تأیید کردن ، مسجل کردن تسجیل ، تأیید کردن ، تصدیق کردن ، تثبیت کردن

# Confiscate

v. To appropriate (private property) as forfeited to the public use or treasury.

حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن

# Conflagration

n. A great fire, as of many buildings, a forest, or the like.

آتش سوزی بزرگ ، حریق مدھش

# Conflict

if two ideas, beliefs, opinions etc \*, they cannot exist together or both be true

ستیزه ، کشاکش ، کشمکش ، نبرد ، برخورد ، ناسازگاری ، تضاد ، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن

# Confluence

The place where streams meet.

برخوردگاه ، دواب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختگاه ، همریزگاه

# Confluent

n. A stream that unites with another.

به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی

# Conform

to behave according to the usual standards of behaviour that are expected by a group or society

همنوایی کردن ، مطابقت کردن ، وفق دادن ، پیروی کردن

# Conformable

harmonious.

قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع

# Conformance

The act or state of conforming.

پیروی ، متابعت ، همنوایی

# Conformation

n. General structure, form, or outline.

تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب

# Conformist

thinking and behaving like everyone else, because you do not want to be different, or forcing people to do this - often used to show disapproval

همرنگ با جماعت

# Conformity

similarity in form or character, agreement

مطابقت ، هم‌رنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، هم‌نوایی

# Confound

v. to throw (a person) into confusion or perplexity

پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن

# Confront

v. To encounter, as difficulties or obstacles.

روبرو شدن با ، مواجهه دادن

# Confusion

when you do not understand what is happening or what sth means because it is not clear

اسیمگی ، پریشانی ، درهم و برهمی ، اغتشاش ، دست پاچگی ، گیجی ، اشتباهی گرفتن

# Congeeal

v. To coagulate.

منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن

# Congenial

Sympathetic, agreeable, like-minded, compatible, having the same taste, nature, or temperament - Syn:compatible, kindred, harmonious - Ant:alien, dissident, incongruous

همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه

# Congenital

present since birth

مادر زادی ، ارثی ، موروثی ، ذاتی ، خلقتی

# Congest

v. To collect into a mass.

انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن

# Congratulate

to praise someone and say that you approve of or are pleased about a special or unusual achievement

کنگویی

# Congregate

v. To bring together into a crowd.

جمع شدن ، اجتماع کردن

# Congregation

a gathering of people, especially for religious services

جماعت ، دسته ، گروه ، حصار در کلیسا

# Congress

a large formal meeting of representatives from countries or societies at which ideas are discussed and information is exchanged

همایش ، کنگره ، انجمن ، مجلس ، (امریکا) مجلسین سنا و نمایندگان

# Congressional

Of or pertaining to a congress.

مربوط به کنگره

# Congruent

agreeing, accordant, congruous

موافق ، متجانس

# Congruity

the quality of being in agreement

موافقت ، سنخیت ، تجانس ، هم نهشت بودن

# Coniferous

Cone-bearing trees.

جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج

# Conjecture

v. to guess; especially, to make an educated guess; to form an opinion or make a judgment based on insufficient evidence

ظن ، تخمین ، حدس زدن ، گمان بردن

# Conjoin

v. To unite.

پیوستن ، وصل کردن ، قرین شدن ، مقترن ، (حقوق) همسر ، زوج

# Conjugal

relating to marriage, marital

نکاحی ، ازدواجی

# Conjugate

to list the inflected forms of a verb for each person

صرف کردن ، درهم امیختن ، توام

# Conjugation

The state or condition of being joined together.

دستور زبان) صرف ، پیوستگی ، ترکیب ، گشنگیری



# Conjunction

The state of being joined together, or the things so joined.

مقارنه ، اجتماع ، پیوستگی ، اتصال ، اقتران ، حرف ربط ، حرف عطف ، عطف ، ترکیب عطفی

# Conjurer

a person who performs magic to entertain people

التماس کردن به ، سوگند دادن ، جادو کردن

# Connect

make a logical, causal or physical connection

اتصال دادن ، حرکت موفقیت آمیز ، پیوستن ، وصل کردن ، مربوط کردن ، بستن ، متصل کردن

# Connection

the way in which two facts, ideas, events etc are related to each other, and one is affected or caused by the other [= link]

ارتباط ، انشعاب ، پیوستگی ، اتصال ، وابستگی ، بستگی ، نسبت ، مقام ، خویش ، رابطه

# Connive

v. To be in collusion.

چشم پوشی کردن ، مسامحه کردن ، تجاهل کردن ، سر و سر داشتن

# Connoisseur

n. A critical judge of art, especially one with thorough knowledge and sound judgment of art.

خبره

# Connote

v. To mean; signify.

دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره ضمنی کردن

# Connubial

related to marriage, conjugal, matrimonial

وابسته به زناشویی

# Conquer

v. To overcome by force.

غلبه کردن ، پیروزی یافتن بر ، فتح کردن ، تسخیر کردن

# Consanguineo

## us

related by birth, having the same ancestry

نسبی

# Conscience

the part of you that judges how moral your own actions are and makes you feel guilty about bad things that you have done or things you feel responsible for

وجدان ، ضمیر ، ذمه ، باطن ، دل

# Conscientious

thorough, careful, or vigilant

باوجدان ، وظیفه شناس

# Conscious

Aware that one lives, feels, and thinks.

هوشیار ، بهوش ، آگاه ، باخبر ، ملتفت ، وارد

# Consciousness

## S

The state of being conscious or aware; awareness.

هوشیاری، آگاهی، خبر، حس آگاهی

# Conscript

v. To force into military service.

به خدمت وظیفه احضار کردن ، سربازگیری کردن ، سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن

# Consecrate

v. To set apart as sacred.

وقف شده ، ویژه کردن ، تخصیص دادن ، تقدیس کردن

# Consecutive

following, in succession, without interruption

پی در پی ، پشت سر هم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیپی ، متوالی

# Consensus

n. A collective unanimous opinion of a number of persons.

اتفاق اراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت وموافقت عمومی ، وفاق ، اجماع

# Consent

to give your permission for sth or agree to do sth

موافقت ورته با مندرجات وصیتنامه رضایت ، اجازه ، توافق ، موافقت ، راضی  
شدن ، رضایت دادن

# Consequence

sth that happens as a result of a particular action or set of conditions

نتیجه منطقی ، اثر ، برآمد ، دست آورد ، پی آمد

# Consequential loss

a loss that happens as a consequence of or as a result of another

نتیجه ای ، مهم ، دارای اهمیت ، پربرایند

# Conservatism

tendency to adhere to the existing order of things.

محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری

# Conservative

tending to resist change

محافظه کار ، پیرو سنت قدیم

# Conservatory

n. An institution for instruction and training in music and declamation.

هنرستان هنرهای زیبا (بخصوص موسیقی)

# Consider

to think about something carefully, especially in order to make a decision

رسیدگی کردن (به) ، ملاحظه کردن ، تفکر کردن

# Considerable

large or relatively large in number or amount or extent or degree

شایان ، قابل توجه ، مهم

# Consideration

The thought process of considering, of taking everything into account.

بدل ، وجه التزام یا خسارت تادیه یا خسارت عدم انجام تعهد که در عقود و ایقاعات تعیین می شود و یا به طور کلی " ضمانت اجرای عقد و تعهد " ، عوض یا عوضین (در معاملات و تعهدات) ، تامل ، پاداش ، غرامت ، جایزه ، ملاحظه ، رسیدگی ، توجه ، مراعات

# Consign

to transfer to the custody of for sale, transport, etc.

سپردن چیزی به ، فرستادن ، سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن

# Consignee

the person to whom a shipment is to be delivered

مرسل الیه ، گیرنده امانت ، دریافت کننده محموله ، گیرنده کالا برای بارنامه ، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده

# Consignor

the person who sends the shipment

ارسال کننده کالا ، فرستنده کالا ، حمل کننده کالا

# Consist

To be composed, formed, or made up .

مرکب بودن از ، شامل بودن ، عبارت بودن از

# Consistency

the quality of always being the same, doing things in the same way, having the same standards etc - used to show approval (≠ inconsistency)

ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری



# Consistent

always happening or behaving in a similar way

غلظت ، استحکام ، سازگار ، نامتناقض ، استوار ، ثابت قدم

# Consolation

the act of comforting someone

دلداری ، تسلی ، تسلیت

# Console

v. To comfort.

پایانه نمایش ، کنسول ، پایانه فرمان ، تیر یک طرف گیردار ، سگدست ، صفحه نشان دهنده علائم دلداری دادن ، دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو ، پیشانه ، میز فرمان

# Consolidate

v. To combine into one body or system.

محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن

# Consonance

The state or quality of being in accord with.

هم آهنگی ، هم صدایی ، توافق صدا

# Consonant

in harmony

هم آهنگ ، حرف صامت ، حرف بی صدا ، همخوان

# Consort

n. A companion or associate.

همسر ، شریک ، مصاحب ، هم نشین شدن ، جور کردن

# Conspicuous

very noticeable or attracting attention, often in a way that is not wanted

برجسته ، واضح ، انگشت نما ، پدیدار ، آشکار ، توی چشم خور

# Conspiracy

act of working in secret to obtain some goal

توطئه ، دسیسه ، نقشه خیانت امیز

# Conspirator

One who agrees with others to cooperate in accomplishing some unlawful purpose.

خیانتکار ، توطئه چی ، دسیسه کار ، شریک فتنه

# Conspire

v. To plot.

توطئه چیدن برای کار بد ، هم پیمان شدن ، در نقشه خیانت شرکت کردن

# Constable

n. An officer whose duty is to maintain the peace.

افسر ارتش ، پاسبان ، ضابط

# Constant

Unchanged through time or space; permanent.

همیشگی ، پایا ، عدد ثابت ، مداوم ، پایدار ، ثابت قدم ، باثبات ، استوار ، وفادار ،  
دائمی ، ثابت

# Constantly

In a constant manner; occurring continuously; persistently.

دائماً" ، از روی ثبات ، بدون تغییر

# Constellation

n. An arbitrary assemblage or group of stars.

علم نجوم ، صورت فلکی ، برج ، مجمع الكواكب

# Consternation

panic.

بهت ، آشفتگی ، حیرت ، بهت و حیرت

# Constituency

the inhabitants or voters in a district represented in a legislative body.

هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه) ، هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی

# Constituent

part of a whole - any one of the people who live and vote in an area  
ماده متشکله ، جزء متشکله ، سازه ، جزء ترکیب کننده ، سازا ، جزء اصلی ،  
انتخاب کننده ، موکل ، سازنده

# Constitute

To make up; to compose; to form.

تشکیل دادن ، تاسیس کردن ، ترکیب کردن

# Constitutional

Relating to a legal or political constitution.

قانونی ، مطابق قانون اساسی

# Constrain

v. severely restrict the scope, extent, or activity of

مجبور کردن ، حبس کردن ، توقیف ، بزور و فشار وادار کردن ، تحمیل کردن

# Constraint

sth that limits your freedom to do what you want (= restriction)

اجبار ، اضطرار ، فشار ، قید ، گرفتاری ، توقیف ، محدودیت

# Constrict

v. To bind.

تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن

# Construct

to build sth such as a house, bridge, road etc

شکل دادن ، ساختن ، بنا کردن ، ایجاد کردن ، ساخت

# Construction

the work of building houses, offices, bridges, etc. (no plural); something that is built, such as a building

تفسیر ، تاویل ، تعبیر ، ترکیب ، ساختمان ، عمارت ، ساخت

# Construe

v. to interpret, explain the meaning or intention of

تفسیر کردن ، تعبیر کردن ، استنباط کردن

# Consul

official in a country who protects their nation's interests

نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند ، کنسول ، قنصل

# Consulate

the residency of a consul

کنسولگری ، اداره کنسولی

# Consult

to ask for information or advice from sb because it is their job to know sth

همفکری کردن ، رایزنی کردن ، کنکاش کردن ، مشورت کردن ، مشورت خواستن از ، مشورت

# Consultant

someone who advises people on a particular subject

مشاور ، رایزن

# Consume

use up (resources or materials)

مصرف کردن ، تحلیل رفتن ، از پا درآمدن

# Consumer

the person who buys and uses a product or service

مصرف کننده

# Consummate

v. To bring to completion.

بپایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصول رسیدن ، رسیده ، تمام وکمال ، بحدکمال

# Consumption

The act of consuming something.

مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل



# Consumptive

tending to consume, destructive, wasteful

دچار مرض سل ، تحلیل رفته

# Contact

to write to or telephone someone

کنتاکت ، ارتباط ، تماس با دشمن علایم تشخیص هدف ، قطب اتصال ، محل اتصال  
تماس گرفتن ، تماس یافتن ، تماسی ، برخورد

# Contagion

the fact of economic problems in one country, region, etc. spreading to another

واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر

# Contagious

Transmitting disease.

مسری ، واگیردار

# Contain

to have something inside or include something as a part

احاطه دشمن ، در بر گرفتن ، محتوی بودن ، حاوی بودن ، محتوی بودن ، دارا بودن ، در برداشتن ، شامل بودن ، خودداری کردن ، بازداشتن

# Container

huge box to hold goods for transport

صندوقهای فلزی بزرگ با اندازه های استاندارد که جهت حمل کالا با کامیون ، کانتینر ، جعبه حاوی وسایل ، جعبه اماد جعبه محفظه ، ظرف ، محتوی

# Contaminate

v. To pollute.

الوده کردن ، الودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن

# Contemplate

v. To consider thoughtfully.

تفکر کردن ، در نظر داشتن ، اندیشیدن

# Contemporaneous

Living, occurring, or existing at the same time. (NOT contemporary)

هم زمان ، معاصر ، هم عصر

# Contemporary

sb who lived or was in a particular place at the same time as sb else

معاصر ، همزمان ، هم دوره

# Contempt

the looking down on others or feeling superior to them

اخلال در نظم دادگاه ، تحقیر ، اهانت ، خفت ، خواری

# Contemptible

worthy of scorn or disdain.

قابل تحقیر ، خوار ، پست

# Contemptuous

scornful, disdainful

اهانت آمیز ، مغرورانه ، قابل تحقیر ، تحقیر آمیز

# Contend

to strive in opposition, to contest, to dispute

ستیزه کردن ، مخالفت کرده با ، رقابت کردن ، ادعا کردن

# Contender

someone who competes with other people to try to win something:competitor

برنده احتمالی

# Content

what a communication that is about something is about

ظرفیت ، محتوا ، مضمون ، گنجایش ، حجم ، مقدار ، مندرجات ، مفاد ، خوشنود ،  
راضی کردن ، قانع کردن ، خرسند کردن ، محتوی ، مضمون

# Contention

claim, thesis

درگیری ، ستیزه ، مشاجره ، نزاع ، مجادله ، مباحثه

# Contentious

tending to argue or be in conflict; quarrelsome

ستیزه جو ، دعوایی ، متنازع فیه ، ستیزگر

# Contentment

a state of happiness and satisfaction

رضایت ، قناعت ، خرسندی

# Contest

say formally that a claim, formal statement, a judge's decision, or a legal case is wrong or unfair and try to have it changed

مباحثه وجدل کردن ، اعتراض داشتن بر ، ستیزه کردن ، مشاجره ، مسابقه ، رقابت ، دعوا

# Context

the situation, events, or information that are related to sth and that help you to understand it

سابقه ، زمینه ، مفاد ، مفهوم ، متن

# Contiguity

Proximity.

نزدیکی ، مجاورت ، برخورد ، تماس ، وابستگی ، ربط

# Contiguous

touching; neighboring; connecting without a break

پیوستگی ، نزدیک ، مجاور ، همجوار ، پیوسته ، متصل ، مربوط بهم

# Continence

the exercise of self constraint in sexual matters

خودداری ، خویشتن داری ، پرهیزگاری

# Contingency

possibility of happening.

اتفاقی ، عملیات احتمالی ، وابستگی (در شرطی شدن) ، احتمال وقوع ، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد ، تصافی ، محتمل الوقوع

# Contingent

possible or liable, but not certain to occur, incidental

موکول یا موقوف به (با on یا upon) ، وابسته ، محتمل الوقوع ، تصادفی ، مشروط ، موکول

# Continuance

the state of remaining in existence or operation

تمدید یا تجدید وقت دادگاه ، دوام ، ادامه ، تناوب بدون انقطاع

# Continuation

prolongation.

استمرار ، ادامه ، مداومت ، تعقیب ، تمدید

# Continuator

a person or thing that continues

دنبال کننده ، ادامه دهنده ، مستمر

# Continue

to proceed with; to prolong .

ادامه دادن ، دنبال کردن

# Continued

Uninterrupted.

پیوسته ، دائم

# Continuity

uninterrupted connection in space, time, operation, or development.

پیوستگی ، اتصال ، استمرار ، تسلسل ، دوام

# Continuous



Without break, cessation, or interruption; without intervening time.

پیوسته ، مداوم ، متوالی

# Contort

v. To twist into a misshapen form.

از شکل انداختن ، کج کردن ، پیچاندن

# Contour

the shape of a mass of land or other object, especially its surface or the shape formed by its outer edge

از شکل اندازی ، کج کردن ، شکنج

# Contraband

Trade forbidden by law or treaty.

غیر مجاز ، کالای قاچاق ، تجارت قاچاق یا ممنوع ، قاچاق

# Contractor

A person or company that builds or improves buildings.

پیمانکار ، پیمان کار ، مقاطعه کار

# Contradiction

the assertion of the opposite of that which has been said.

نقض ، تكذيب ، انكار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، خلاف گویی ،  
مغايرت

# Contradictory

two statements, beliefs etc that are \* are different and therefore cannot both be true or correct

متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباين ، (منطق) ضد و نقيض ، مغاير

# Contraposition

placement opposite or against

(منطق) مفهوم مخالف ، قلب مطلب بطريق منفي

# Contrast

the opposition or dissimilarity of things that are compared

رنگ زمینه ، هم سنجی ، مغایرت ، برابر کردن ، تباین ، مقابله ، تقابل ، کنتراست ،  
مقایسه کردن

# Contravene

v. To prevent or obstruct the operation of.

تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن

# Contretemps

n. an embarrassing, awkward, unexpected situation or event; a sudden mishap or hitch; an inopportune occurrence

روی داد ناگوار ، بدشانسی ، گرفتگی حالت

# Contribute

to give something, especially money, in order to provide or achieve something together with other people

اعانه دادن ، شرکت کردن در ، همکاری و کمک کردن ، هم بخشی کردن

# Contribution

the act of giving for a common purpose.

جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای  
مصارف عام المنفعه بدهند شرکت ، سهمیه ، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری  
و کمک

# Contributor

sb who gives money, help, ideas etc to sth that a lot of other people are also  
involved in

شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر

# Contrite

very sorrowful for a wrong; seeking forgiveness

پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه و پشیمانی

# Contrition

the state of feeling remorseful and penitent

پشیمانی ، توبه ، ندامت

# Contrivance

the act planning, devising, inventing, or adapting something to or for a special  
purpose.

اختراع ، تدبیر ، تمهید ، اسباب

# Contrive

v. To manage or carry through by some device or scheme.

تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن

# Control

v. To exercise a directing, restraining, or governing influence over.

بازرسی کردن ، کنترل کردن فرمان ، اختیار ، بازرسی نظارت ، جلوگیری ، سیستم کنترل شبکه دستگیره کنترل ، مهار ، کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی ، کنترل ، بازبینی ، کاربری

# Controller

One who or that which regulates or directs.

کنترل شده ، تنظیم کننده ، کنترولر ، رگولاتور ، بازرس ، حسابدار ممیز ، ناظر ، کنترل کننده

# Controversial

debatable, contentious, controvertible

مباحثه‌ای، جدلی، جدال آمیز، هم ستیز، هم ستیزگر، هم ستیزگرانه

# Controversy

a serious argument about something that involves many people and continues for a long time

مجادله ، هم ستیزی ، مباحثه ، جدال ، ستیزه ، بحث

# Contumacious

stubbornly or willfully disobedient to authority

سرکش ، خودسر ، سرپیچ ، متمرد ، یاغی

# Contumacy

n. Contemptuous disregard of the requirements of rightful authority.

سرکشی ، امتناع از حضور در دادگاه ، تمرد

# Contumelious

(of behavior) scornful and insulting, insolent

اهانت کننده ، جسورانه ، ننگین ، زشت

# Contumely

insolent or insulting language or treatment

اهانت ، بی حرمتی ، خفت ، سبکی ، توهین

# Contuse

v. To bruise by a blow, either with or without the breaking of the skin.

کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن

# Contusion

n. A bruise.

خون مردگی ، (پزشکی) کوفتگی ، ضرب ، ضربت ، کوفتگی انساج ، ضغطه

# Conundrum

riddle; puzzle with no solution

معما ، چیستان ، لغز ، مسئله بغرنج و پیچیده

# Convalesce

v. To recover after a sickness.

بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن

# Convalescence

The state of progressive restoration to health and strength after the cessation of disease.

بهگرایی ، دوره نقاهت

# Convalescent

recovering one's health and strength after illness

بهگرا

# Convene

v. To summon or cause to assemble.

گردآمدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، همایش کردن

# Convenience



the quality of being suitable, useful or convenient

اسودگی ، راحتی ، (در جمع) تسهیلات

# Convention

practice widely observed in a group; custom; accepted technique or device

این قرارداد ، قرارداد ، عهدنامه ، همایش ، هم ایی ، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع ، میثاق ، عرف ، قرار داد

# Conventional

traditional and ordinary

جنگ افزارهای معمولی (غیر اتمی) ، متداول ، متعارف ، عرفی ، قراردادی ، مرسوم ، مطابق این وقاعده ، پیرو سنت و رسوم

# Converge

v. To cause to incline and approach nearer together.

تقارن پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضی) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، همگرایی ، همگرا بودن

# Convergence

the coming together from different directions to meet

انحراف ، کجی شبکه ، تقارب نصف النهارات کج کردن ، همگرایی ، تقارب

# Convergent

tending to one point.

خطوط متقارب و متلاقی ، همگرا

# Conversant

thoroughly informed.

آگاه ، بصیر ، (با with) وارد ، متبحر

# Conversation

the use of speech for informal exchange of views or ideas or information etc.

گفتگو ، گفت و شنید ، مکالمه ، محاوره

# Converse

to talk with someone (formal)

صحبت کردن ، مذاکره کردن ، آمیزش ، صحبت ، معکوس ، واژگون ، وارونه ، مخالف ، گفتگو ، عکس ، محاوره کردن

# Conversion

when you change sth from one form, purpose, or system to a different one

استفاده بلاجهت و من غير حق از مال غير اختلاس کردن ، تبدیل یک بدهی به بدهی دیگر با نرخ ارز کمتر ، قلب ، تبدیل ، تسعیر ، تغییر کیش

# Convert

to change (something) into a different form(like in currency)

مقلوب کردن ، پاسکاری سریع ، امتیاز گرفتن ، بازی در پست غیر تخصصی ، پینالتی موفق گل با پرتاب آزاد ، تبدیل کردن ، برگرداندن ، وارونه کردن ، معکوس کردن ، بکیش دیگری آوردن ، تازه کیش

# Convertible

Interchangeable.

قابل تسعیر و تبدیل ، قابل تبدیل ، تغییر پذیر ، قابل تسعیر

# Convex

curving like the segment of the globe or of the surface of a circle.

برآمده ، برجسته ، محدب ، کوژ ، گرده ماهی

# Convey

to make an idea or feeling know or understandable

هدایت کردن ، انتقال مال یا دین به وسیله سند کتبی صلح کردن (مال یا حق) ،  
رساندن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن

# Conveyance

the act or process of transporting something

نقل ، انتقال نامه ، حمل ، واگذاری ، سند انتقال ، وسیله نقلیه

# Conviction

the act of deciding officially that a person is guilty of a crime - a strong belief or opinion

محکوم یا مجرم شناخته شدن ، محکومیت ، عقیده محکم

# Convince

to persuade someone or make them certain

متقاعد کردن ، قانع کردن

# Convivial

sociable

جشنی ، اهل کیف و خوشگذرانی ، وابسته به جشن و عشرت

# Convoke

to call together

برای تشکیل جلسه و شورا یا کمیسیون دعوت کردن

# Convolutated

twisted; complicated

بهم پیچیده ، بهم تابیده ، حلقوی ، پیچاپیچ

# Convolution

something that is folded or rolled up

پیچیدگی ، پیچ ، حلقه

# Convolve

v. To move with a circling or winding motion.

بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن

# Convoy

to escort a group of vehicles, and provide protection

کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن

# Convulse

v. To cause spasms in.

تکان دادن ، دچار تشنج کردن

# Convulsion

n. A violent and abnormal muscular contraction of the body.

تشنج ، پرش ، تکان ، اشوب

# Cook

to prepare food for eating by using heat

اشپز ، پختن

# Cook up

to invent or plan

جزایر کوک

# Cookie

any of various small flat sweet cakes ('biscuit' is the British term)

کلوچه ، بیسکویت ، شیرینی خشک

# Cooking

The style or genre of food preparation; cookery.

پختن - پختن محلول آهار

# Cool

low in temperature, but not cold, often in a way that feels pleasant

چاپیدن، خنک، سرد، خونسرد، خنک کردن، آرام کردن

# Cooperation

when you work with sb to achieve sth that you both want

تعاون ، همدستی ، همکاری ، تشریک مساعی

# Coordination

the way in which your muscles move together when you perform a movement

هم آهنگی ، تشریک مساعی ، هماهنگی

# Cop

a policeman or a policewoman

پلیس ، پاسبان

# Cope

to deal with problems and difficult situations and try to come up with solutions— often + with

برآمدن، حریف شدن، از عهده برآمدن

# Copious

profuse, abundant

فراوان ، مفصل ، زیاد ، خیلی



# Copy

to deliberately make or produce sth that is exactly like another thing

کپی برداری ، تهیه نمونه اولیه از هر چیزی ، استتساخ کردن ، نمونه ساختن ،  
نمونه ، سواد ، رونویس کردن ، بدل سازی کردن ، نگهبان مخابراتی ، پست به  
گوش نگهبان به گوش ، رونوشت ، جلد ، نسخه برداری ، کپی کردن ، رونویسی  
کردن

# Coquette

woman who flirts

لوند ، عشوه گری ، طنازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی ، لوند

# Cordial

warm, affectionate

قلبی ، صمیمی ، مقوی

# Corduroy

a thick cotton material with soft raised parallel lines , used especially for making clothes

سرپوش دیوار ، (معدن) کمر بند ، قیطان ، یک عده پاسبان یانظامی که در فواصل  
معین محلی را احاطه کنند ، خط قرنطینه

# Core

to remove the centre from a fruit

ماهیچه ، مغزه ، رشته سیم ، هسته سنگ ، هسته یا دیوار هسته ای ، مغزی ، هسته مرکزی ، مفتول ، نمونه مواد حفاری ، چنبره ، هسته ، مغز و درون هر چیزی

# Corn

A grain or seed, especially of cereal crops.

غله ، دانه (آمریکایی) ذرت ، میخچه ، دانه دانه کردن ، نمک زدن

# Corner

the point, area, or line that is formed by the meeting of two lines, surfaces, roads, etc.

کرنر ، گوشه زمین ، خرید یکجا ، زاویه ، کنج ، گوشه دار کردن ، گوشه گذاشتن به نیش ،

# Cornerstone

an important quality or feature on which a thing depends

سنگ گوشه ، نبشی ، (مجازی) بنیاد ، اساس

# Cornice

n. An ornamental molding running round the walls of a room close to the ceiling.

گلویی ، پیش آمدگی ، قرنیز ، رخبام ، قرنیس ، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف

# Cornucopia

The horn of plenty, symbolizing peace and prosperity.

شاخ یا شاخ وفور نعمت ، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف

# Corollary

something given beyond what is actually due

استنباط ، نتیجه فرعی ، نتیجه ، فرع ، همروند

# Coronation

the ceremony of crowning a sovereign or sovereign's consort

تاج گذاری

# Coronet

n. Inferior crown denoting, according to its form, various degrees of noble rank less than sovereign.

تاج (کوچک) ، نیم تاج ، پیشانی بند

# Corporal

of the human body, physical

موشک کورپورال (درجه قدیمی) ، بدنی ، جسمی ، (علوم نظامی) سر جوخه

# Corporate

relating to a large company; of or shared by a whole group and not just of a single member

صنفي ، يكي شده ، داراي شخصيت حقيقي ، بصورت شركت درآمده

# Corporation

the organisation in a particular town or city that is responsible for services such as cleaning roads

شركت يا بنگاه داراي شخصيت حقيقي هيات اعضا انجمن شهر يا مامورين منتخب شهرداري ، شركت ثبت شده ، شركت سهامی ، گروهی از مردم (شركت يا بنگاه) كه داراي شخصيت حقيقي باشند

# Corporeal

tangible, material

جسمانی ، جسمی ، مادی ، بدنی ، دارای ماده

# Corps

n. A number or body of persons in some way associated or acting together.

هیات ، لشکر (در اصطلاح نظامی) ، جسد ، هیئت ، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر ، سپاه

# Corpse

n. A dead body.

نecش ، لاشه ، جسد

# Corpulence

the state or characteristic of being large, plump

جسامت ، تنومندی ، فربهی

# Corpulent

Obese.

فربه ، تنومند ، گوشتالو ، جسیم

# Corpuscle

n. A minute particle of matter.

تنیزه، ذره، جسمك، گویچه(سفید یا سرخ خون و بافت های غضروفی و غیره)، گلبول

# Correct

To make something that was not valid become right

تنظیم کردن ، غلط گیری کردن اصلاح کردن ، درست ، تصحیح کردن ، اصلاح کردن ، تادیب کردن

# Correlate

v. To put in some relation of connection or correspondence.

همبسته بودن ، قرین ، وابسته ، همبستگی داشتن ، مرتبط کردن

# Correlation

a reciprocal, parallel or complementary relationship

رابطه ، وابستگی ، ارتباط همبسته کردن ، ارتباط داشتن ، ارتباط ، ربط ، همبستگی ، بستگی دوجیز باهم

# Correlative

mutually related, corresponding

بهم پیوسته ، لازم و ملزوم ، وابسته بهم ، جفتی ، لازم و ملزوم

# Corresponden ce

the letters that sb sends and receives, especially official or business letters

ارتباط ، مطابقت ، تشابه ، مراسلات ، تناظر ، مکاتبه ، مکاتبات

# Correspondent

a journalist employed to provide news stories for newspapers or broadcast media  
مربوط به ، وابسته ، خبرنگار ، مخبر ، مکاتبه کننده ، طرف معامله ، مطابق

# Corrigible

capable of reformation.

اصلاح پذیر

# Corroborate

v. To strengthen, as proof or conviction.

تایید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن

# Corroboration

the act of strengthening or confirming, addition of strength

تایید ، تقویت ، تاکید ، تثبیت



# Corrode

v. To ruin or destroy little by little.

خوردن (اسیدوفلزات) ، پوسیدن ، زنگ زدن (فلزات) -

# Corrosion

the process of eating away by degrees

کندوساب ، رفتگی ، زنگ خوردگی ، فرسودگی ، خورده شدن ، خوردگی (عمل شیمیایی) ، تحلیل ، فساد تدریجی ، زنگ زدگی

# Corrosive

that which causes gradual decay by crumbling or surface disintegration.

ماده خورنده ، خورنده ، تباه کننده ، فاسد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه)

# Corrugate

to draw or bend into folds or alternate furrows and ridges

چین دار کردن ، موج دار کردن ، چین خوردن ، چین دادن ، موجدار کردن ، راه راه کردن

# Corrugated

(especially of sheets of iron or cardboard) having parallel rows of folds that look like a series of waves when seen from the edge

چین دار

# Corruptible

showing a willingness to act dishonestly

رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر

# Corruption

the act of corrupting or of impairing integrity

تحریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباهی ، فساد ، انحراف

# Cosmetic

pertaining to the art of beautifying, especially the complexion.

وسیله آرایش ، فن آرایش و تزئین

# Cosmic

Pertaining to the universe.

وابسته بگیتی ، کیهانی ، مربوط بعالم هستی

# Cosmogony

n. A doctrine of creation or of the origin of the universe.

خلقت و پیدایش عالم وجود ، کیهان شناسی

# Cosmography

The science that describes the universe, including astronomy, geography, and geology.

شرح گیتی ، شرح جهان ، گیتی شناسی

# Cosmology

the study of the physical universe, its structure, etc.

عالمشناسی ، کیهان شناسی ، فلسفه انتظام گیتی ، نظام عالم وجود

# Cosmopolitan

sophisticated, worldly

وابسته به همه جهان ، بین المللی

# Cosmopolitan ism

the idea that all people belong to a single moral community

سیستم " جهان وطنی " ، بین المللی بودن ، جهانشهر گرایی

# Cosmos

The world or universe considered as a system, perfect in order and arrangement.

کیهان ، گیتی و نظام آن ، نظام عالم وجود

# Cosset

treat as a pet, pamper

بره دست آموز ، (مجازی) بچه نازپرورده

# Cost

To incur a charge, a price.

بهاگذاری کردن ، بها ، ارزیدن ، هزینه ، خرج ، قیمت داشتن ، ارزش داشتن

# Costly

Of high cost; expensive

قیمت گذاری ، مشخص کردن هزینه عملیات

# Coterie

small group having something in common, clique, cluster, batch, bunch, clump

گروه هم مسلک ، انجمن (ادبی و اجتماعی)

# Cottage

A small house; a cot; a hut.

هم مرز ، مجاور

# Cotton

the threads that grow around the seeds of a tall plant grown especially in the US, China, and South Asia

پنبه ای ، نخ ، پارچه نخی ، باپنبه پوشاندن

# Couch

an upholstered seat for more than one person

تخت ، نیمکت ، خوابانیدن ، در لفافه قرار دادن

# Could

used as the past tense of 'can' to say what sb was able to do or was allowed to do in the past

زمان ماضی و اسم مفعول فعل (can ، میتوانست

# Council

a group of people who are elected to govern an area such as a city or county

هیات ، انجمن ، مشاوره ، شورا ، مجلس ، کنکاشگاه

# Counselor

A professional who counsels people, especially on personal problems.

مشاور ، مستشار ، رایزن ، وکیل مدافع

# Count

to say numbers in the correct order

تعداد ایمپولز ، حساب امتیازهای یک ضربه بیلیارد ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ ، کنت ، شمار ، شمردن ، حساب کردن ، پنداشتن ، فرض کردن

# Countenance

your face, or the expression on your face

سیما ، قیافه ، رخ ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن

# Counter

To take action in response to; to respond.

شمارشگر ، ضربت متقابل ، حمله ، گیشه ، ضربت زدن ، ضد ، مقابل دستگاه شمارنده ، پیشخوان ، باجه ، بساط ، شمارنده ، ضربت متقابل ، در جهت مخالف ، در روبرو ، معکوس ، بالعکس ، [vt & .vi.]: (مقابله کردن ، تلافی کردن ، جواب دادن ، معامله بمثل کردن با

# Counteract

v. To act in opposition to.

متقابلا "تاثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن

# Counterbalance

v. To oppose with an equal force.

متعادل کردن ، بالاست ، موازنه کردن ، وزنه تعادل ، پارسنگ ، (مجازی) برابری  
کردن ، خنثی کردن

# Countercharge

v. To accuse in return.

تهمت متقابل

# Counter-claim

n. A cross-demand alleged by a defendant in his favor against the plaintiff.

دعوی متقابل



# Counterfeit

to falsely produce what appears to be official or valid

ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن

# Countermand

to rescind by giving an order contrary to a previous one

حکم ناسخ ، فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن

# Counterpart

something taken with another for the completion of either.

انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا

# Countervail

v. To offset.

خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن

# Counting- house

the facility in which a business carries out its operations

دفترخانه

# Country

an area of land that is controlled by its own government, president, king etc

مملکت ، کشور ، دیار ، بیرون شهر ، دهات ، بیلاق

# Countryman

n. A rustic.

هم میهن

# County

an area of Britain, Ireland, or the US that has its own local government

شهرک ، بخش ، شهرستان

# Coup

revolution, overthrow, seizure of power

برهم زدن ، ضربت ، کودتا

# Couple

two people who are married or having a sexual or romantic relationship

تزوید شدن ، زن و شوهر ، زوج یا جفت (دینامیک) ، زوج ، دوتا ، زن و شوهر ،  
بهم بستن ، پیوستن ، جفت کردن ، جفت شدن ، وصل کردن

# Courage

the quality of being brave when you are in danger, in pain, in a difficult situation  
etc [ $\neq$  cowardice]

جرات ، دلیری ، رشادت ، شجاعت ، دلاوری

# Courageous

of a person, displaying or possessing bravery

دلیر ، باجرات

# Course

to run or flow, especially of liquids

مسیر رفت و برگشت ، پیست مسابقه ، لایه ، طبقه ، قشر ، راه ، مسیر حرکت ،  
مسیر هواپیما ، دوره مسیر تیراندازی ، مسیر مسابقه ، دوره آموزش ، میدان تیر ،  
خط سیر (در نقشه برداری) ، دوره ، مسیر ، روش ، جهت ، جریان ، (با) in در طی  
، در ضمن ، بخشی از غذا ، آموزه ، آموزگان ، دنبال کردن ، سرعت حرکت دادن ،  
چهار نعل رفتن

# Courser

n. A fleet and spirited horse.

اسب تندرو

# Court

the place where legal trials take place and where crimes, etc. are judged

بارگاه ، حیاط ، دربار ، دادگاه ، اظهار عشق ، خواستگاری

# Courtesy

Politeness originating in kindness and exercised habitually.

نزاکت ، ادب و مهربانی ، تواضع

# Cousin

the child of your aunt or uncle

عمو زاده ، دایی زاده ، پسر عمو یا دختر عمو ، پسر دایی یا دختر دایی ، عمه زاده ،  
خاله زاده

# Covenant

n. An agreement entered into by two or more persons or parties.

شرط ، عقد منجز ، منشور عقد بستن ، تعهد کردن ، در CL عبارت است از عقدی  
که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده ، که بین طرفین مبادله می گردد ، عهد ،  
پیمان بستن ، میثاق بستن

# Cover

to put sth over or be over sth in order to hide, close, or protect it

سقف زدن ، روکش کردن ، پوشانیدن پوشش ، بازی دفاعی ، مانور کردن بطوریکه  
قایق عقبی جلو نیفتد محافظت از بدن با شمشیر ، پوشش (بیمه) ، تامین زیان و  
خسارات بیمه ، بسته بندی ، حفاظ ، جان پناه ، خفاگاه پوشاندن ، انجام دادن ، اختفاء  
، مخفی در بر گرفتن ، حایل شدن ، حاوی بودن درپوش ، روپوش ، دریچه ، نگهبان  
مخابراتی پست بگوش ، پوشاندن ، جلد کردن ، پنهان کردن ، طی کردن ، تامین  
کردن ، پوشش ، جلد ، رویه ، لفاف ، پاکت ، سرپوش

# Coverage

An amount by which something or someone is covered.

منطقه زیر دید ، پوشش ، شمول

# Covert

secretly engaged in

مخفی ، پنهانی ، سری ، مخفیانه ، نهان ، راز ، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر

# Covet

Want, envy, wish, desire

میل به تملک چیزی کردن ، طمع به چیزی داشتن

# Covetous

wanting to have something too much, especially something that belongs to someone else

ازمند

# Covey

n. A flock of quails or partridges.

یکدسته کبک ، دسته ، گروه ، گله

# Cow

female of domestic cattle: "'moo-cow' is a child's term"

گاوماده ، ماده گاو ، ترساندن ، تضعیف روحیه کردن

# Cower

v. To crouch down tremblingly, as through fear or shame.

از ترس دولاشدن ، چنک زدن

# Coxswain

One who steers a rowboat, or one who has charge of a ship's boat and its crew under an officer.

مباشر کشتی ، پیشکار کارکنان کشتی ، سکان گیر

# Coy

artfully or affectedly shy or reserved

خجالتی ، کمرو ، (غالبا در مورد زن گفته میشود) ، نازکن

# Cozen

to mislead by trick or fraud; deceive

فريب دادن ، اغفال کردن

# Crabby

easily annoyed and complaining

ترشرو ، عبوس ، تند مزاج

# Crack

To form cracks.

ترک خوردن ، شکستگی ، پريدگی ، رخنه ، ترک ، ضربت ، ترق تروق ، ترکانيدن ، (شلاق) را بصدا دراوردن ، توليد صدای ناگهانی و بلند کردن ، شکاف برداشتن ، ترکيدن ، تق کردن



# Craft

shrewdness as demonstrated by being skilled in deception

شناوه کوچک ، وسیله حمل و نقل ، کشتی ، وسیله سرگرمی هنر دستی ، پیشه ، هنر ، صنعت ، مهارت ، نیرنگ

# Crag

n. A rugged, rocky projection on a cliff or ledge.

پرتگاه ، کمر ، تخته سنگ

# Cranium

the skull of an animal, especially that part enclosing the brain.

کاسه سر ، جمجمه

# Crash

to go to a party or other event without an invitation

از کار افتادن ، پایان عملیات کامپیوتر ، توقف سیستم از طریق خرابی سخت افزاری یا اشتباه نرم افزاری ، قفل ، سرنگون ، متوقف ، شکستگی ، سقوط هواپیما ، خردکردن ، درهم شکستن ، ریز ریز شدن ، سقوط کردن هواپیما ، ناخوانده وارد شدن ، صدای بلند یا ناگهانی (در اثر شکستن) ، سقوط

# Crass

lacking in sensitivity or due consideration

زمخت ، درشت ، کودن

# Crave

to have a strong feeling of wanting something

ارزو کردن ، طلبیدن ، اشتیاق داشتن

# Craven

cowardly

شکست خورده ، (ادم) ترسو و پست ، نامرد

# Craving

n. A vehement desire.

هوس ، ويار

# Crazy

affected with madness or insanity

دیوانه ، شوریده ، شکاف دار

# Creak

to make a prolonged sharp grating or squeaking sound

صدای غوک در آوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن ، صدای لولای  
روغن نخورده ، جیرجیرکفش

# Cream

the part of milk containing the butterfat

ضربه محکم به توپ ، هر چیزی شبیه سرشیر ، زرده ، کرم رنگ ، سرشیر بستن

# Creamery

n. A butter-making establishment.

کارخانه کره گیری ، لبنیاتی

# Creamy

resembling or containing cream.

خامه ای ، سرشیردار

# Create

To put into existence.

خلق شدن ، افریدن ، ايجاد كردن

# Creation

The act of creating something.

خلق ، تكوين ، افرينش ، خلقت ، ايجاد

# Creative

Tending to create things, or having the ability to create.

افرینشی ، خالق ، افریننده

# Creature

any large or small living thing that can move independently

افریده ، مخلوق ، جانور

# Credence

n. Belief.

اعتماد ، باور ، اعتقاد

# Credible

believable.

معتبر (در اسناد) ، معتبر ، باور کردنی ، موثق

# Credit

To add to an account

طلب ، وعده ، مهلت ، اعتبار مالی ، خرید و فروش اعتباری ، ستون اعتبار در حسابداری دویل ، اعتبار ، ابرو ، نسبه ، اعتقاد کردن ، درستون بستانکار وارد کردن ، نسبت دادن

# Creditable

credible or believable

معتبر ، محترم و ابرومند

# Creditor

someone who money is owed to

دائن ، داین ، غريم ، معتبر ، طلبکار ، ستون بستانکار

# Credo

statement of belief or principle; creed

عقیدہ ، ایمان

# Credulity

willingness to believe or trust too readily

زودباوری ، سادہ لوحی

# Credulous

too trusting, gullible

زودباور ، سادہ لوح

# Creed

n. belief, professed faith or opinion, especially a system of religious belief

کیش ، عقیدہ

# Crematory

pertaining to the act of cremating bodies  
کوره ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند

# Crepuscular

of or resembling twilight, dim

فلقی ، شفقی

# Crescendo

a steady increase in intensity or volume

موسیقی (قوی شدن صدا بطور تدریجی ، اوج

# Crestfallen

sad because of a recent disappointment

سرافکنده

# Crevasse

n. A deep crack or fissure in the ice of a glacier.

جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت

# Crevice

n. A small fissure, as between two contiguous surfaces.

شکاف سنگ ، درز ، شکاف

# Crew

a team of people with special skills who work together

کارکنان کشتی ، جاشویان ، تیم پارو زنان و سکاندار ، خدمه (ی کشتی) ، خدمه جنگ افزار ، پرسنل ناو ، خدمه کشتی ، کارکنان هواپیما و امثال ان

# Crime

illegal activities in general

تبهکاری ، جنایت ، گناه ، جرم ، تقصیر ، تبه کاری ، بزه

# Criminal

Of or relating to crime.

تبهکار ، مجرم ، جنایی ، بزهکار ، جنایتکار ، جانی ، گناهکار



# Cringe

to bow or crouch in servility

چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه

# Cripple (v.)

to cause serious damage

چلاق ، زمین گیر ، عاجز ، لنگ کردن ، فلج کردن

# Crisis

an unstable situation of extreme danger or difficulty

بحران

# Criteria

standards by which something is judged

محتوی ، موضوع ، ضوابط ، معیارها

# Criterion

something that is used as a reason for making a judgment or decision e.g. (Our main ..... for hiring new employees is that they have a lot of past work experience.)

ملاک ، میزان ، مقیاس ، معیار ، نشان قطعی ، محک ، ضابطه

# Critic

A person who appraises the works of others.

نقدگر ، نکوهشگر ، سخن سنج ، نقاد ، انتقاد کننده ، کارشناس ، خبره

# Critical

Of the point where a nuclear or chemical reaction becomes self-sustaining.

خطرناک ، انتقادی قابل تامل ، حساس ، مهم ، حیاتی ، شاخص ، بحرانی ، انتقادی ،  
وخیم ، نکوهشی ، منتقدانه

# Criticism

the act of giving your opinion or judgement about the good or bad qualities of something or someone, especially books, films, etc.

انتقادی ، نقد ادبی ، انتقاد ، عیبجویی ، نقدگری ، نکوهش

# Criticize

To find fault (with something).

نقد ادبی کردن ، انتقاد کردن ، نکوهش کردن

# Critique

to give detailed analysis and assessment of something

تجدید نظر کردن در ، فن انتقاد ، مقاله انتقادی

# Crockery

n. Earthenware made from baked clay.

سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی

# Crook

the inside part of your arm where it bends

پیرزن فرتوت ، عجوزه

# Crop

The natural production for a specific year, particularly of plants.

سرقیچی کردن ، محصول ، چیدن ، گیسو را زدن ، سرشاخه زدن ، حاصل دادن ،  
چینه دان

# Cross

to oppose someone, or to disagree with them

متقاطع ، عرضی ، عبور کردن ، تقاطع کردن ، برخورد کردن قطع کردن یک مسیر ، صلیب ، خاج ، چلیپا ، علامت ضربدر یا باضافه ، حدوسط ، ممزوج ، اختلاف ، مرافعه ، تقلب ، نادرستی ، قلم کشیدن بروی ، خط بطلان کشیدن بر(با out یا off) ، گذشتن ، عبور دادن ، مصادف شدن با ، روبروشدن ، قطع کردن ، دورگه کردن(مثل قاطر) ، پیوندزدن ، کج خلقی کردن ، خلاف میل کسی رفتار کردن

# Crouch

to bend your knees and lower yourself so that you are close to the ground and leaning forward slightly

قلاب مانند ، قلاب دار ، بلهوس

# Crowd

To press forward; to advance by pushing

جمعیت ، شلوغی ، اجتماع ، گروه ، ازدحام کردن ، چپیدن ، با زور و فشار پرکردن ، انبوه مردم

# Crucial

sth that is \* is extremely important, because everything else depends on it

وخيم ، بسيار سخت ، قاطع

# Crucible

n. A trying and purifying test or agency.

بوته اهنگری ، ظرف مخصوص ذوب فلز ، امتحان سخت

# Crusade

to make a grand concerted effort toward some cause

جنگ صلیبی ، جنگ مذهبی ، نهضت ، جهاد کردن

# Crustacean

Pertaining to a division of arthropods, containing lobsters, crabs, crawfish, etc.

خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان

# Crustaceous

of the nature of or pertaining to a crust or shell

خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان

# Cry

shed tears because of sadness, rage, or pain

فریاد زدن ، داد زدن ، گریه کردن ، صدا کردن ، فریاد ، گریه ، خروش ، بانگ  
زدن

# Cryptic

puzzling, enigmatic

پنهان ، مرموز ، رمزی

# Cryptogram

n. Anything written in characters that are secret or so arranged as to have hidden meaning.

نوشته رمزی ، پیام پنهانی

# Crystallize

v. To bring together or give fixed shape to.

متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن

# Cuban

Of, from, or pertaining to Cuba, the Cuban people or the Cuban dialect.

کوبایی

# Cubicle

a small separate part or one of the compartments of a room

خوابگاه (جداگانه) ، اتاقک

# Cudgel

n. A short thick stick used as a club.

چوب زدن ، چماق زدن

# Cul-de-sac

a blind alley or dead end street

کوچه بن بست ، تنگنا

# Culinary

relating to cookery or the activity of cooking

مربوط به اشیخانه ، اشیخانه ای ، پختنی

# Cull

v. to pick out, select from various sources, gather, collect

گلچین کردن ، جمع اوری کردن

# Culminate

to reach a climax or point of the highest development

به اوج رسیدن ، بعد اکثر ارتفاع رسیدن ، بعد اعلی رسیدن

# Culmination

the highest or climactic point of something

اوج ، قله ، حد اعلی

# Culpable

guilty.

مقصر ، مجرم ، سزاوار سرزنش ، قابل مجازات



# Culprit

the person or thing at fault for a problem or crime

متهم ، مقصر ، ادم خطاكار يا مجرم

# Cultivate

to prepare and use (land) for crops or gardening

كشت كردن ، زراعت كردن (در) ، ترويج كردن

# Cultural

of or relating to the arts and manners that a group favors

فرهنگی ، تربیتی

# Culture

the way of life, especially the general customs and beliefs, of a particular group of people at a particular time

كشت ميكرب در ازمايشگاه ، برز ، فرهنگ ، پرورش ، تمدن

# Culvert

n. Any artificial covered channel for the passage of water through a bank or under a road, canal.

پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نہر سر پوشیدہ ، مجرای اب زیر جادہ ، لولہ مخصوص کابل برق زیر زمینی

# Cumbersome

Unwieldy, burdensome, awkward

سنگین ، طاقت فرسا ، مایہ زحمت ، بٹی

# Cumulative

increasing, building upon itself

تراکمی ، تجمعی ، انباشتہ ، یکجا ، جمع شونده

# Cunning

sly, clever at being deceitful

زیرک ، مکار ، حیلہ باز ، ماہر ، زیرکی ، حیلہ گری

# Cup

to make your hands into the shape of a bowl

گودال ، ناو ، پیاله ، جام ، ساغر ، گلدان جایزه مسابقات ، بشکل فنجان در آوردن ، خون گرفتن ، حجامت ، بشکل فنجان در آوردن ، فنجان گذاشتن ، بادکش کردن

# Cupidity

n. greed, a strong desire for wealth or material things

حرص واز برای بدست آوردن مال

# Curable

capable of being remedied or corrected.

علاج پذیر

# Curator

n. A person having charge as of a library or museum.

کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی

# Cure

To restore to health.

زنجیر ، بازداشت ، جلوگیری ، لبه پیاده رو ، محدود کردن ، دارای دیواره یا حایل  
کردن ، تحت کنترل درآوردن ، فرونشاندن

# Curio

n. A piece of bric-a-brac.

تحفه ، سوقات ، چیز غریب ، عتیقه

# Curious

unusual; odd; out of the ordinary; bizarre

کنجکاو ، نادر ، غریب

# Curmudgeon

bad-tempered, difficult person; grouch

ادم خسیس ، لئیم ، بخیل ، ادم جوکی

# Currency

the system or type of money that a country uses

پول قانونی و رایج هر کشور ، وجه ، ارز ، جدید بودن نقشه ، داشتن آخرین اطلاعات پول رایج ، پول نقد ، پول رایج ، رواج ، انتشار

# Current

of the present time

کشش ، سیلان ، جاری و روان ، در حال حاضر ، فعلی آخرین اطلاعات ، شدت جریان ، جریان ، جاری ، رایج ، معاصر ، متداول ، شایع ، تازند ، تزن

# Currently

at this moment, at present, now

بطور جاری

# Curriculum

The set of courses, coursework, and their content, offered at a school or university.

برنامه آموزشی ، آموزش برنامه ، دوره تحصیلات ، برنامه تحصیلی

# Cursive

Writing in which the letters are joined together.

پیوسته ، روان ، خط شکسته

# Cursory

Rapid and superficial.

سرسری ، از روی سرعت و عجله ، با سرعت و بی‌دقتی

# Curt

Concise, compressed, and abrupt in act or expression.

کوتاه و مختصر ، اجمالی

# Curtail

v. To cut off or cut short.

محروم کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن

# Curtsy

n. A downward movement of the body by bending the knees.

ادب ، احترام ، تعظیم ، سلام یا تواضع کردن

# Custom

a specific practice of long standing

رسم ، سنت ، عرف ، (در جمع) حقوق گمرکی ، گمرک ، برحسب عادت ، عادت

# Customer

someone who pays for goods or services

مشتری ، خریدار

# Custom-made

made especially for a particular person

بومی سازی

# Customs

1) government tax or duty on imported goods 2) the people who collect this tax

گمرکات ، اداره گمرک

# Cut

to stop or interrupt something, or to stop working suddenly or cause this to happen

تغییر سمت سریع (نسبت مدافع) ، حذف بازیگر پس از آزمایش ، کات ، خاکبرداری ، کند ، بریدن ، گسیختن ، گسستن ، چیدن ، زدن ، پاره کردن ، قطع کردن ، کم کردن ، تراش دادن (الماس و غیره) ، عبور کردن ، گذاشتن ، برش ، چاک ، شکاف ، معبر ، کانال ، جوی ، تخفیف ، بریدگی ، بریده ، تقلیل دادن

# Cutlass

a curved sword with a single sharp edge, especially as used in the past by pirates

پوست ، بشره ، پوشش مو ، پوشش شاخی

# Cycle

an interval during which a recurring sequence of events occurs

زمانه ، تاکت ، عملیات کامل تولید ، دوره عملیات یا بازی ، دوران ، دور ، دوره گردش ، چرخ ، چرخه زدن ، سیکل ، یک سری داستان درباره یک موضوع ، بصورت دورانی ظاهر شدن ، بصورت متناوب ظاهر شدن ، سوار دوچرخه شدن

# Cycloid

resembling a circle, cyclical



# Cygnet

n. A young swan.

جوجه قو ، بچه قو

# Cynic

Pessimist, skeptic, doubter

بدبین و عیبجو پیرو مکتب کلبیون

# Cynical

Exhibiting moral skepticism.

بدگمان نسبت به درستی و نیکوکاری بشر ، غرغرو ، عیبجو ، کلبی

# Cynicism

n. Contempt for the opinions of others and of what others value.

مکتب کلبیون

# Cynosure

that to which general interest or attention is directed.

دب اصغر ، مرکز جاذبه یاتوجه

# Da

district attorney - a lawyer in the US who represents a state

جمهوری چک

# Dabble

to work at anything in an irregular or superficial manner

رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کم کم) تر کردن ، دراب شلپ شلپ کردن ، سرسری  
کارکردن ، بطور تفریحی کاری راکردن

# Dad

father (informal)

در زبان کودکانه) بابا ، باباجان ، اقا جان

# Daily

quotidian, that occurs every day, or at least every weekday/ working day

روزانه ، روز بروز ، روزنامه یومیه ، بطور یومیه

# Dais

a raised surface at one end of a meeting room that someone can stand on when speaking to a group

سکوب مخصوص جلوس اشخاص برجسته ، سایبان یا اسمانه بالای تخت پادشاه

# Dally

to waste time or do something slowly

وقت را ببازی گذراندن ، طفره زدن ، تاخیر کردن

# Damage

To impair the soundness, goodness, or value of; to harm or cause destruction.

اسیب دیدن ، ضرر زدن ، خسارت دیدن اسیب ، ضرر ، گزند ، غرامت ، معیوب کردن ، خسارت زدن ، زیان زدن ، اسیب

# Damn

expletives used informally as intensifiers

دمشق

# Dance

to move your feet and body in a way that matches the style and speed of music

رقصیدن ، رقص

# Danger

the possibility that sb or sth will be harmed, destroyed, or killed

به خطر افتادن (کشتی) ، خطر

# Dangerous

involving or causing danger or risk; liable to hurt or harm

خطر ناک ، پرخطر

# Dank

unpleasantly moist or humid

نمناک ، مرطوب و سرد ، مرطوب کردن

# Dapper

neat, trim

تمیز ، شیک ، زنده دل ، زرنگ

# Dare

to have the courage to do something

یارا بودن ، جرات کردن ، مبادرت بکار دلیرانه کردن ، بمبارزه طلبیدن ، شهامت ، یارایی

# Daring

willing to do dangerous or difficult things / showing a lack of fear

یارایی ، جسور ، متهور ، جرات ، شهامت ، پردلی

# Dark

with no or very little light, especially because it is night

تاریک، تیره، تیره کردن، تاریک کردن

# Darkle

uncannily or threateningly dark or obscure

در تاریکی پنهان شدن ، تیره ، تاریک

# Darkling

Blindly.

در تاریکی ، در تیرگی ، (در شعر)

# Darkness

The state of being dark; lack of light.

تاریکی ، نابینائی ، بی بصیرتی

# Darwinism

the theory that living things evolve by natural selection, developed by Charles Darwin in the 19th century

داروین گرایی (داروینیسم)

# Dastard

n. A base coward.

ادم دون و پستی که از خطر می گریزد ، نامرد ، جبون

# Data

information or facts

حقایق ، مختصات ، مفروضات ، (صورت جمع کلمه) datum ، اطلاعات ، سوابق ، دانسته ها ، داده ها

# Date

To determine the age of something.

درخت خرما ، نخل ، زمان ، تاریخ گذاردن ، تاریخ گذاشتن ، مدت معین کردن ، سنه

# Daughter

your female child

دختر

# Daunt

to make (someone) feel intimidated or apprehensive

رام کردن ، ترساندن ، بی جرات کردن

# Dauntless

invulnerable to fear or intimidation

بی پروا ، بی باک

# Dawdle

to waste time

بیهوده وقت گذراندن ، اتلاف وقت ، اهمال کار

# Day

time for Earth to make a complete rotation on its axis

روز ، یوم

# Day to day



to happen in a routine, daily

هر روزه ، روزمره

# De facto

in fact, whether by right or not

عملی ، غیر رسمی

# Deacon

in some Churches, an official, either male or female, who is below a priest in rank and who performs some of the duties of a priest

شماس ، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک میکند ، سرود مذهبی قرائت کردن

# Dead

no longer having or seeming to have or expecting to have life

ساکن ، مات ، مسکوت ، توپ کم جان ، مرده ، بی حس ، منسوخ ، کهنه ، مهجور

# Deadbeat

someone who owes money and does not pay it, or someone who avoids doing work

ضرب الاجل

# Dead-heat

run or finish a race exactly even

مسابقه‌ای که در آن چند نفر برنده می‌شوند

# Deadlock

a situation in which no progress can be made

حالت عدم فعالیت که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد ، دچار وقفه یا بی تکلیفی شدن ، بن بست

# Deaf

unable to hear, either completely or partly

قیافه خشک و بی روح داشتن

# Deal

to do business; to give or share out something, especially playing cards

معامله داد و ستد ، مقدار ، اندازه ، قدر ، حد ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن

# Dealer

The person who deals the cards in a card game.

دست فروش ، دلال ، دهنده ورق ، فروشنده ، معاملات چی

# Dear

Loved; lovable.

محبوب ، گرامی ، پرارزش ، کسی را عزیز خطاب کردن ، گران کردن

# Dearth

Scarcity, lack, , deficiency, insufficiency, inadequacy, paucity, destitution

کمیابی و گرانی ، قحط و غلا ، کمبود

# Death

the fact of somebody dying or being killed

مات ، موت ، وفات ، کمیابی ، مرگ ، درگذشت ، فوت

# Death's-head

n. A human skull as a symbol of death.

جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است)

# Debacle

Ruin, collapse

افتضاح ، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی

# Debase

v. To lower in character or virtue.

مقام کسی را پایین بردن ، پست کردن

# Debatable

things that are \* are not certain because people have different opinions about them

قابل بحث ، قابل مناظره ، مورد دعوا ، قابل گفتگو

# Debate

to discuss something, especially formally, before making a decision or finding a solution

مناقشه ، بحث ، مذاکرات پارلمانی ، مناظره ، مناظره کردن ، مباحثه کردن

# Debauch

to morally corrupt someone, to seduce

هرزگی ، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی

# Debauchery

corruption

عیاشی ، فسق ، هرزگی

# Debilitate

Weaken, enervating, impairing, crippling,

ناتوان کردن ، ضعیف کردن

# Debility

a state of physical or mental weakness

ضعف و ناتوانی ، سستی ، ضعف قوه بقاء ، عنن

# Debonair

Having gentle or courteous bearing or manner.

مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد

# Debris

the remains of something that has been destroyed or broken up

خاک و شن ، قلوه سنگ ، خرده ، باقی مانده ، آثار مخروبه ، اشغال روی هم ریخته ، اوار

# Debt

money or goods or services owed by one person to another

بدهی داشتن ، بدهی ، وام ، قرض ، دین ، قصور

# Debunk

to expose the falseness of something

احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن

# Debut

to formally introduce, as to the public

آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن

# Decade

ten years

دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی

# Decadence

decay, dissipation, being rotten, decompose

زوال ، تنزل ، انحطاط ، فساد ، آغاز ویرانی

# Decagon

n. A figure with ten sides and ten angles.

شکل ده ضلعی و ده زاویه ای ، ده پهلو

# Decagram

n. A weight of 10 grams.

ده گرم

# Decaliter

n. A liquid and dry measure of 10 liters.

ده لیتر، پیمانہ ده لیتری

# Decalitre

ten litres

پیمانہ ده لیتری

# Decalogue

the ten commandments.

احکام دهگانه موسی

# Decameron

n. A volume consisting of ten parts or books.

داستان نامه

# Decameter

ten meters

ده متر ، شعر ده وتدی



# Decamp

v. To leave suddenly or unexpectedly.

خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن

# Decanter

a decorative glass container for wine and other alcoholic drinks, with a part that fits into the top for closing it

ریختن شراب (از تنگ و غیره) ، اهسته خالی کردن ، سرازیر کردن

# Decapitate

v. To behead.

سراز تن جدا کردن ، گردن زدن

# Decapod

Ten-footed or ten-armed.

ده پا، خرچنگ ده پا

# Decasyllable

n. A line of ten syllables.

شعر ده هجایی

# Decathlon

an athletic event consisting of 10 prescribed events

ورزشهای ده گانه دوو میدانی

# Deceit

n. Falsehood.

تقلب ، گول ، فریب ، حيله ، خدعه

# Deceitful

fraudulent.

متقلب ، فریب امیز ، مزور ، فریب امیز ، پرنیرنگ

# Deceive

v. To mislead by or as by falsehood.

فريب دادن حريف (شمشيربازى) ، گول زدن ، فريفتن ، فريب دادن ، گول زدن ،  
اغفال كردن ، مغبون كردن

# Decelerate

to reduce speed, to slow down

از سرعت چيزى كاستن ، كاستن سرعت ، كند كردن ، اهسته كردن

# Decency

n. Moral fitness.

انطباق بامورد ، شايستگى ، محجوبيت ، نجابت

# Decent

Sufficiently clothed or dressed to be seen.

اراسته ، محجوب ، نجيب

# Decide

to think carefully about the different possibilities that are available and choose one of them

تصميم گرفتن ، راي دادن

# Deciduous

falling off or shed at a particular season, point of growth

گیاهی که در زمستان برگ میریزد ، برگریز

# Decimal

pertaining to or proceeding by tenths or the power of ten

دهگانی ، رقم دهدهی ، اعشاری ، دهگان

# Decimate

v. To destroy a measurable or large proportion of.

از هرده نفر یکی را کشتن ، تلفات زیاد وارد کردن

# Decipher

v. To find out the true words or meaning of, as something hardly legible.

ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر

# Decision

the act of making up your mind about something

رای ، قرار (محکمہ) ، نتیجہ ، عزم ، تصمیم ، حکم دادگاہ ، داوری

# Decisive

settling an issue, producing a definite result

قطعی ، قاطع

# Deck

A pack or set of playing cards.

پل کشتی ، عرشہ ناو ، سکوی جلوئی تانک ، سکوی موتور ، عبور گاہ ، عرشہ ،  
عرشہ کشتی ، کف ، سطح ، اراستن ، زینت کردن ، عرشہ دار کردن ، (م.م.)  
پوشاندن ، (در ورق بازی) یکدستہ ورق ، دستینہ ، دستہ

# Declamation

rhetorical delivery, loud speaking in public

دکلماسیون

# Declamatory

bombastic, ostentatiously lofty in style

وابستہ بہ دکلمہ ، مربوط بہ قرائت مطلبی باصدای بلند و غرا

# Declarative

Containing a formal, positive, or explicit statement or affirmation.

اعلانی ، اظهاری ، اخباری

# Declare

to state officially and publicly that a particular situation exists or that sth is true

اظهار داشتن ، اظهار کردن ، گفتن ، اعلان کردن ، شناساندن

# Declension

to express their different relations of gender.

صرف کلمات ، عدم قبول چیزی بطور مودبانه

# Decline

To refuse, forbear.

نقصان ، کاهش ، شیب پیدا کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، صرف کردن (اسم  
یا ضمیر) ، انحطاط ، خم شدن ، مایل شدن ، رو بزوال گذاردن ، تنزل کردن ،  
کاستن

# Declivity

downward slope

سرازیری ، شیب

# Décor

the style of decoration and furniture in a room or building

هوازدگی شیمیایی ، تجزیه

# Decorate

v. To embellish.

اذین کردن ، پیراستن ، ارایش دادن ، زینت کردن ، نشان یا مدال دادن به

# Decorous

Suitable for the occasion or circumstances.

اراسته ، زینت دار ، مودب

# Decorum

propriety, orderliness and good taste in manners

ادب ، اداب دانی ، مناسبت ، رفتار بجا

# Decoy

n. Anything that allures, or is intended to allures into danger or temptation.

پیاده رونده دور شطرنج ، ادمک ، هدف مصنوعی ، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر ، (مجازی) تله ، وسیله تطمیع ، بدام انداختن ، فریفتن

# Decrease

Of a quantity, to become smaller.

نزول کردن ، کم شدن کاهش ، تنزل ، کاهش یافتن ، کاهش دادن ، کاهش ، نقصان یافتن ، کم کردن ، کم شدن ، کاستن

# Decrepit

weakened or worn out from age or wear

سالخورده و فرتوت ، ضعیف و ناتوان ، خیلی پیر

# Decry

to publicly denounce, to condemn

رسوا کردن ، تقبیح کردن



# Dedication

when you are willing to give a lot of time and energy to something because you believe it is very important

وقف کردن ، اهداء کردن ، اهداء وقف بر مصالح عامه ، اختصاص اموال خصوصی جهت مصارف و منافع عمومی ، در CL ممکن است این تاسیس به وسیله فعل صریح و رسمی مالک ایجاد شود و یا به موجب قانون ، از برخی از افعال مالک ، اهداء ، تخصیص ، فداکاری

# Deduce

v. To derive or draw as a conclusion by reasoning from given premises or principles.

استنباط کردن ، دریافتن ، نتیجه گرفتن ، کم کردن ، تفریق کردن

# Deduction

the process of using the knowledge or information you have in order to understand something or form an opinion, or the opinion that you form

کسر کردن- کاستن

# Deep

to a great depth;far down

نقطه میانی سر پیچ (شمشیر بازی) ، گود ، ژرف ، عمیق

# Deeply

at depth, in a deep way

عمیقانه

# Deer

distinguished from Bovidae by the male's having solid deciduous antlers

اهوی کوهی

# Deface

v. To mar or disfigure the face or external surface of.

بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، محو کردن

# Defalcate

v. To cut off or take away, as a part of something.

کسر کردن (از پول یا حساب) ، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول)

# Defamation

n. Malicious and groundless injury done to the reputation or good name of another.

توهين ، افترا ، بدگويی ، تهمت ، بدنامی و رسوايي

# Defamatory

harmful toward another's reputation

افترا اميز

# Defame

v. To slander.

بدنام کردن

# Default

to fail to do something that legally must be done especially : to fail to make the payments

قصور کردن ، عدم پرداخت بدهی (اصل و فرع وام) ، کوتاهی ، قصور ، غفلت ، نکول کردن ، قراردادی

# Defeat

To overcome in battle or contest.

الغاء ، باخت ، شکست دادن ، هزیمت ، مغلوب ساختن ، شکست ، از شکل افتادگی ، بیقوارگی ،

# Defect

to leave a country, political party, organization, etc., and go to a different one that is a competitor or an enemy

خطا ، کاستی ، اهو ، عیب ، نقص ، ترک کردن ، مرتدشدن ، معیوب ساختن

# Defence

The action of defending or protecting from attack, danger, or injury.

ضعیف ، فاسد ، معیب ، ناقص ، ناتمام ، دارای کمبود ، معیوب

# Defend

To ward off attacks from; to fight to protect; to guard.

دفاع کردن از ، حمایت کردن

# Defendant

person prosecuted or sued

خوانده ، دفاع کننده ، (حقوق) مدافع ، مدعی علیه

# Defensible

Capable of being maintained or justified.

پدافندی پذیر ، دفاع کردنی ، دفاع پذیر ، قابل دفاع

# Defensive

used or intended to defend or protect

منطقه دفاع ، تدافعی ، پدافندی ، دفاعی ، تدافی ، حالت تدافع ، مقام تدافع

# Defer

v. To delay or put off to some other time.

عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیر کردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن

# Deference

respectful submission or yielding, as to another's opinion, wishes, or judgment.

تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام (گذاری)

# Deferential

showing respect for another's authority

باحرمت ، محترمانه ، از روی احترام

# Defiance

open resistance, bold disobedience

لجبازی ، مبارزه طلبی ، دعوت به جنگ ، بی اعتنایی ، مخالفت ، مقاومت ،  
اعتراض

# Defiant

showing open resistance, provocative

بی اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف

# Deficiency

n. Lack or insufficiency.

عیب ، کسری ، فقدان ، نقص ، کمی ، کمبود ، کسر ، ناکارایی

# Deficient

not having an adequate or proper supply or amount.

دارای کمبود ، ناکارا

# Deficit

A situation wherein, or amount whereby, spending exceeds government revenue.

کسر بودجه ، کسر موازنه ، مازاد بدهی بر موجودی ، کسری ، کمبود ، کسر عمل ، کسر درآمد

# Defile

to make unclean, impure

سان ، دفیله رفتن ، معبر باریک راه ، الوده کردن ، بی حرمت کردن ، بی عفت کردن ، گردنه ، رژه رفتن ، گذرگاه

# Define

to say or explain what the meaning of a word or phrase is

مشخص کردن ، تعیین کردن ، معین کردن ، تعریف کردن ، معنی کردن

# Definite

having distinct limits

محکم ، معین ، قطعی ، تصریح شده ، صریح ، روشن ، معلوم

# Definitely

Without question and beyond doubt.

قطعی ، قاطع

# Definition

the clear edges, shapes, or sound that something has

مشخصات ، مشخص کردن ، تعریف ، معنی

# Definitive

explicitly defined

قطعی ، قاطع ، صریح ، معین کننده ، نهایی

# Deflate

1. to allow air or gas to escape from within a container 2. Someone or something that is deflated suddenly feels or is considered less important

باد (چیزی را) خالی کردن ، جلوگیری از تورم کردن ، کاهش قیمت



# Deflect

v. To cause to turn aside or downward.

منحرف شدن ، کج کردن ، منحرف کردن ، منکسر کردن ، شکستن

# Defoliate

to remove foliage from one or more plants

بی برگ کردن ، برگ ریختن

# Deforest

v. To clear of forests.

درختان جنگل را قطع کردن ، از حالت جنگل خارج کردن ، جنگل تراشی کردن

# Deform

v. To disfigure.

زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، دشدیسه کردن

# Deformity

n. A disfigurement.

بدشکلی ، دشديسگی ، نقص خلقت

# Defraud

v. To deprive of something dishonestly.

فريب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن

# Defray

v. to pay, provide money for, cover the cost or expenses of

پرداختن ، متحمل شدن ، تسويه کردن

# Deft

skillful, capable

ماهر ، زبردست ، کاردان ، چالاک ، استادانه

# Defunct

no longer used or existing

متوفی ، ازبين رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته

# Defuse

to reduce the danger or tension in (a difficult situation)

خنثی کردن

# Defy

to refuse to obey or to do something in the usual or expected way

به مبارزه طلبیدن ، بمبارزه طلبیدن ، تحریک جنگ کردن ، شیر کردن

# Degeneracy

the state of being physically or morally deteriorated

چند حالتی بودن ، هم تراز ، تباهی ، فساد ، انحطاط

# Degenerate

v. To become worse or inferior.

هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحل

# Degradation

the situation in which people are made to feel they have no value  
از هم پاشیدگی ، تنزل درجه (در ارتش) ، تحقیر ، پستی ، خفت ، تنزل رتبه

# Degrade

v. To take away honors or position from.

پایین دادن ، تنزیل رتبه ، تنزل کردن ، تنزل دادن ، پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحت کردن

# Degree

a unit of temperature on a specified scale; a unit for measuring angles, shown by the symbol ° written after a number

زینه ، رتبه ، پایه ، دیپلم یا درجه تحصیل

# Dehydrate

v. To deprive of water.

اب چیزی را گرفتن ، بی اب کردن ، پسایش داشتن ، وابشت کردن

# Deify

v. To regard or worship as a god.

خدا دانستن ، پرستیدن ، مقام الوهیت قائل شدن (برای)

# Deign

v. To deem worthy of notice or account.

لطفاً پذیرفتن ، تمکین کردن

# Deist

someone who believes in the existence of a supreme being

خداپرست ، خداگرای

# Deity

n. A god, goddess, or divine person.

خدا

# Deject

v. To dishearten.

پژمان کردن، افسردن، دل شکسته کردن، پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم

# Dejection

n. Melancholy.

پژمانی ، افسردگی ، سرافکندگی ، دلمردگی

# Delay

To put off until a later time; to defer.

دیرکرد ، تاخیر (فاز) ، عملیات تاخیری ، به تاخیر افتادن ، تاخیرکردن ، بتاخیر انداختن ، تعلل

# Delectable

pleasing to the taste, delicious

خوشگوار ، لذیذ

# Delectation

n. Delight.

خوشی ، لذت ، صفا ، حظ نفس

# Delegate

v. to entrust with authority or power, deliver to another's care or management, hand over to an agent or representative.

وکیل ، فرستاده مامور کردن ، نمایندگی دادن ، وکالت دادن ، محول کردن به ، نماینده

# Deleterious

Hurtful, morally or physically.

زیان اور ، اسیب رسان

# Deliberate

to consider carefully; intended; done on purpose; slow and careful, as though allowing time to decide what to do

دانسته ، عملیات با فرصت ، تعمد کردن ، عمدا انجام دادن ، عمدی ، تعمداً ، تعمق کردن ، سنجیدن ، اندیشه کردن ، کنکاش کردن

# Delicacy

the quality of being delicate

ظرافت ، دقت ، نازک بینی ، خوراک لذیذ

# Delineate

v. To represent by sketch or diagram.

مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن

# Delineation

Sketch, description in words, portrayal, depiction

طرح ، تصویر ، توصیف ، شرح

# Deliquesce

v. To dissolve gradually and become liquid by absorption of moisture from the air.

اب شدن

# Delirious

unable to think or speak clearly because of fever or mental confusion

هذیانی ، پرت گو

# Delirium

an acutely disturbed state of mind that occurs in fever

سرسام ، هذیان ، پرت گوئی ، دیوانگی



# Deliver

to take goods, letters, parcels, etc. to people's houses or places of work

هدفگیری ، پرتاب به سمت هدف ، اجرا کردن ، پرتاب بمب یا گلوله ، آزاد کردن ، نجات دادن ، تحویل دادن ، ایراد کردن (نطق و غیره) ، رستگار کردن

# Delivery

the act of bringing goods, letters etc to a particular person or place, or the things that are brought

قبض و اقباض ، پرتاب توپ ، حمل بار ، پرتاب گلوله ، انتقال دادن ، فرو ریختن گلوله ، تحویل کالا ، دادن ، تحویل ، رهایی ، فراغت از زایمان ، تسلیم

# Delta

the alluvial deposit at the mouth of a river // an area of land, shaped like a triangle, where a river has split into several smaller rivers before entering the sea

حرف چهارم زبان یونانی

# Delude

v. To mislead the mind or judgment of.

فریب دادن ، اغفال کردن

# Deluge

v. To overwhelm with a flood of water.

سیل ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن

# Delusion

n. Mistaken conviction, especially when more or less enduring.

فریب ، اغفال ، پندار بیهوده ، وهم

# Delve

to search, especially as if by digging, in order to find a thing or information

حفر کردن (زمین) ، سوراخ کردن ، گودی ، حفره ، کاوش کردن

# Demagnetize

v. To deprive (a magnet) of magnetism.

زدودن مغناطیس

# Demagogue

n. An unprincipled politician.

ادم عوام فریب ، هوچی

# Demand

to ask for something forcefully, in a way that shows that you do not expect to be refused

درخواست کردن ، نیاز احتیاج ، خواستار شدن ، درخواست ، طلب ، تقاضا کردن ، تقاضا ، نیاز ، مطالبه کردن

# Demarcation

the marking of boundaries or categories

علامت گذاری ، سرحد

# Demean

to lower the status or stature of something

پست کردن ، رفتار کردن

# Demeanor

n. Deportment.

رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت

# Demented

insane.

دیوانه ، مجنون

# Demerit

n. A mark for failure or bad conduct.

عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش

# Demise

the time when something stops existing; the death of a person

فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن

# Demobilize

v. To disband, as troops.

ازحالت بسیج بیرون آوردن ، بحالت صلح درآوردن ، دموبیلیزه کردن

# Democracy

ruled by the people; government by the people

حکومت ملی ، مردم سالاری ، دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) ، دموکراسی ،  
حکومت قاطبه مردم

# Democrat

A supporter of democracy; an advocate of democratic politics .

طرفدار اصول حکومت ملی ، عضو حزب دموکرات

# Democratic

characterized by or advocating or based upon the principles of democracy or  
social equality

دموکراتیک ، دموکراتیک

# Demographic

the qualities of a specific group of people (such as age, sex, and income) / a  
group of people that has a particular set of qualities — usually singular

وابسته به امارگیری نفوس

# Demolish

v. To annihilate.

تخریب کردن ، ویران کردن ، خراب کردن

# Demon

an evil spirit

تخریب کردن ، ویرانی ، خرابی ، ویران سازی ، انهدام ، تخریب

# Demonology

the study of demons and other evil creatures

دیوانه وار ، دیوسان ، شیطانی ، دیوی

# Demonstrable

clearly apparent or capable of being logically proved

قابل شرح یا اثبات

# Demonstrate

v. To prove indubitably.

نمایش دادن ، ثابت کردن ، اثبات کردن (با دلیل) ، نشان دادن ، شرح دادن ،  
تظاهرات کردن

# Demonstratio

## n

display

برهان ، نمایش تجربی ، دمونستراسیون ، تظاهرات ، نمایش ، اثبات

# Demonstrativ

## e

willing to show that you care about sb

اثبات کننده ، مدلل کننده ، شرح دهنده ، صفت اشاره ، ضمیر اشاره ، اسم اشاره

# Demonstrator

someone who takes part in a demonstration

اثبات کننده ، حالی کننده ، نشان دهنده ، معترض

# Demote

to lower the rank or status of something

تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن

# Demotic

pertaining to people

معروف ، متداول ، وابسته بحروف جدید هیروگلیفی

# Demulcent

soothing or softening

تسکین دهنده ، مرهم

# Demur

to raise doubts or objections or show reluctance

ایراد بدون ورود در ماهیت بدوی ، در CL حالتی است که مدعی علیه ، کمرویی کردن ، ناز ، (حقوق) تقاضای درنگ یا مکث کردن ، (م) درنگ کردن ، مهلت خواستن ، استثنا قائل شدن ، تاخیر ، تردید رای



# Demure

reserved, modest, and shy

متین ، موقر ، محتاط ، جدی ، سنگین

# Demurrage

the detention of a vessel beyond the specified time of sailing.

بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تاخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن

# Dendroid

like a tree.

بشکل درخت ، درخت مانند ، شجری

# Dendrology

the study of trees and other woody plants

درخت شناسی ، شجرشناسی

# Denigrate

v. {defame}

لکه دار کردن ، سیاه کردن ، بد نام کردن

# Denizen

to grant rights of citizenship to, to naturalize

مقیم ، ساکن کردن

# Denominate

v. To give a name or epithet to.

نامیدن ، معین کردن ، تخصیص دادن به

# Denomination

the act of naming or designating

نام گذاری ، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی ، مذهب ، واحد جنس ، پول

# Denominator

the expression written below the line in a fraction  
برخه نام ، تقسیم کننده ، مشتق کننده ، مقسوم علیه ، مخرج

# Denote

v. To designate by word or mark.

مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن

# Denouement

the final part of a play, movie, or narrative

نتیجه نمایش ، پایان نمایش ، نتیجه عمل

# Denounce

v. To point out or publicly accuse as deserving of punishment, censure, or odium.

متهم کردن ، علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن

# Dentifrice

toothpaste or any other substance for cleaning the teeth

گرد دندان ، خمیر دندان

# Denude

v. To strip the covering from.

برهنه کردن ، عاری ساختن

# Denunciation

The act of declaring an action or person worthy of reprobation or punishment.

اعلان الغاء یا خاتمه ، نقض ، بدگویی ، عیبجویی ، اتهام ، شکایت ، چغلی

# Deny

to say that sth is not true, or that you do not believe sth

انکار یا حاشا کردن ، حاشا کردن ، انکار کردن ، رد کردن ، تکذیب کردن

# Department

one of the groups of people who work together in a particular part of a large organization such as a hospital, university, company, or government

کرسی (دانشگاه) ، حوزه کمیته ، وزارت خانه ، وزارت ، قسمت هیئت ، اداره گروه آموزشی ، قسمت ، شعبه ، بخش ، دایره ، حوزه

# Departure

the fact of a person or vehicle, etc. leaving somewhere

حرکت کردن ، نقطه عزیمت ، حرکت ، عزیمت ، کوچ ، مرگ ، انحراف

# Depend

to need the support, help, or existence of sb or sth in order to exist, be healthy, be successful etc (rely on)

مربوط بودن ، منوط بودن ، وابسته بودن ، موکول بودن ، توکل کردن

# Dependent

One who relies on another for support

تابع نان خور ، گماشته ، وابسته ، متعلق ، مربوط ، محتاج ، موکول ، تابع ، نامستقل

# Depending

present participle of depend, To hang down; to be sustained by being fastened or attached to something above.

اناطه

# Depict

to represent or show something in a picture or story

نمایش دادن (بوسیله نقشه و مانند آن) ، نقش کردن ، مجسم کردن ، رسم کردن ، شرح دادن

# Deplete

v. To reduce or lessen, as by use, exhaustion, or waste.

تقلیل درآمد ملی ، تهی کردن ، خالی کردن ، به ته رسانیدن

# Deplorable

Sad, pitiable, disgraceful, wretched

مایه دلسوزی ، رقت انگیز ، اسفناک ، زار

# Deplore

v. To regard with grief or sorrow.

دلسوزی کردن بر ، رقت آوردن بر

# Deploy

To prepare and arrange (usually military unit or units) for use.

اعزام ناو به ماموریت ، گسترش دادن گسترش یافتن ، باز شدن ، جبهه ، گسترش یافتن ، بحالت صف درآوردن ، قرار دادن قشون

# Deponent

laying down.

درظاهر مجهول و در معنی معلوم ، گواهی نویسن

# Depopulate

v. To remove the inhabitants from.

کم جمعیت کردن ، از آبادی انداختن

# Deport

v. To take or send away forcibly, as to a penal colony.

تبعید کردن ، حمل ، اخراج

# Department

demeanor.

اخلاق ، رفتار ، سلوک ، وضع

# Deposit

to put (money) in a bank account - to leave an amount of something, such as sand, on a surface over a period of time

نهشته ، ته نشین ، کانسار ، ایداع ، رسوب کردن ، ودیعه گذاشتن ، ذخیره کردن ، امانت ، ودیعه ، پس مانده ، سرمایه گذاری کردن ، سپردن پس انداز کردن ، رسوب ، ته نشین کردن ، کنار گذاشتن ، ذخیره سپردن ، به حساب بانک گذاشتن ، سپرده ، پول ، بیعانه ، گرو ، ته نشست ، ته نشین

# Deposition

the process of giving sworn evidence

ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل

# Depositor

One who makes a deposit, or has an amount deposited.

امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد



# Depository

a place where something is deposited for safekeeping

خزانه ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار

# Deprave

To render bad, especially morally bad.

تباه کردن ، فاسد کردن

# Depravity

wickedness

تباہی ، فساد ، هرزگی ، بدکرداری ، شرارت

# Deprecate

v. to express earnest disapproval of

بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از

# Depreciate

to reduce in value over time

کم بها کردن ، مستهلک کردن

# Depreciation

the process of losing value

افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاك ، ناچیز شماری

# Depredation

the act of preying upon or plundering

ترکتازی ، غارت

# Depress

to press down.

گود کردن ، پایین دادن لوله ، دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م) کم بها کردن ، از ارزش انداختن

# Depression

the state of feeling very unhappy and without hope for the future

تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فرو بار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تورفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کساد ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی

# Depth

The vertical distance below a surface; the amount that something is deep.

ارتفاع ، ژرفا ، عمق ، قعر ، گودی

# Deputy

an assistant with power to act when his superior is absent

معاون ، نماینده ، وکیل ، جانشین ، نایب ، قائم مقام

# Deracinate

to pull up by the roots, to uproot, to extirpate

قلع کردن ، از ریشه در آوردن

# Deranged

behaving in a way that is not normal, especially when suffering from a mental illness

دیوانه ، مختل

# Derelict

neglectful of obligation.

کشتی رها شده ، متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قیم ، بی سرپرست ، کشتی متروکه

# Dereliction

willful neglect of one's duty

ترک ، رها سازی ، فتور و سستی

# Deride

to ridicule.

تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزاء کردن

# Derisible

subject to or deserving of contemptuous ridicule

شایسته ریشخند

# Derision

the situation in which someone or something is laughed at and considered stupid or of no value

استهزاء ، مایه خنده و تمسخر

# Derivation

the action of obtaining something from a source or origin.

اشتقاق ، اقتباس ، استنساخ ، استخراج ، سرچشمه

# Derivative

unoriginal, obtained from another source

مبدل (در روانکاوی) ، اشتقاقی ، مشتق ، فرعی ، گرفته شده ، ماخوذ

# Derive

to get sth, especially an advantage or a pleasant feeling, from sth

استنتاج کردن ، نتیجه گرفتن ، مشتق شدن ، ناشی شدن از ، منتج کردن ، مشتق کردن

# Dermatology

the medical study of skin

مبحث امراض پوستی

# Derogatory

showing a degrading or disrespectful attitude

موهن ، مضر ، زیان اور و مایہ رسوایی ، خفت اور

# Derrick

An apparatus for hoisting and swinging great weights.

دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن

# Derring-do

valiant deeds in desperate times

جسور ، بادل و جرات

# Descend

move downward and lower, but not necessarily all the way

زیاد سخن راندن ، بسط مقال دادن ، اواز زیر خواندن ، ازادانه انتقاد کردن

# Descendant

one who is descended lineally from another, as a child, grandchild, etc.

نواده ، نوه ، نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

# Descendent

Proceeding downward.

نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

# Descent

the state or fact of being related to a particular person or group of people who lived in the past

توارث ، وراثت ، نسب ، نژاد ، نزول ، هبوط

# Describe

to say what sth or sb is like by giving details about them

شرح دادن ، توصیف کردن ، وصف کردن

# Description

something that tells you what something or someone is like

زاب ، شرح ، وصف ، توصیف ، تشریح ، تعریف

# Descry

to see by looking carefully

دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن

# Desecrate

to violate the sacredness of a thing or place

بی حرمت کردن

# Desecration

an act of disrespect towards something considered sacred

بی حرمتی ، هتک حرمت

# Desert



to leave, to abandon, to forsake

بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، ول کردن، ترک کردن، گریختن

# Deserve

to have earned sth by good or bad actions or behaviour

سزیدن، سزاوار بودن، شایستگی داشتن، لایق بودن، استحقاق داشتن

# Desiccant

causing dryness

مواد خشک کننده گیاهان

# Desiccate

v. {dehydrate, dry up}

خشک کردن، در جای خشک نگهداشتن

# Design

To plan and carry out .; the way in which something is planned and made

نقشه کشیدن، پروژه دادن، طرح دادن طرح کردن، برنامه، پروژه، نیت، عمد،  
تعمد، ساخت، مدل، طرح کردن، قصد کردن، تخصیص دادن، طرح، نقشه،  
زمینه، تدبیر، قصد، خیال، مقصود، طراحی

# Designate

to select or appoint, as by authority.

نمایش دادن، نشان دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، انتخاب کردن، علامت گذاری کردن، معین کردن، گماشتن، گماردن، مشخص کردن

# Designer

A person who designs, as profession.

کالیبرور ، طراح

# Desire

the feeling that accompanies an unsatisfied state; wanting something very much

شهوت ، میل داشتن ، آرزو کردن ، میل ، آرزو ، کام ، خواستن ، خواسته

# Desist

to cease to proceed or act, to stop

بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن

# Desistance

the act or state of desisting, cessation

ترک مقاومت

# Desk

a type of table that you can work at, often one with drawers

میز تحریر

# Desolate

deserted, dreary, lifeless

ویران کردن ، از آبادی انداختن ، مخروبه کردن ، ویران ، بی جمعیت ، متروک ،  
حزین

# Despair

utter hopelessness and despondency.

نومیدی ، یاس ، مایوس شدن

# Desperado

one without regard for law or life.

جنایت کار ، از جان گذشته

# Desperate

Resorted to in a last extremity, or as if prompted by utter despair.

بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد

# Despicable

Morally reprehensible

پست ، خوار ، زبون ، نکوهش پذیر ، مطرود

# Despise

to regard with contempt, distaste, disgust, or disdain

خوار شمردن ، حقیر شمردن ، تحقیر کردن ، نفرت داشتن

# Despite

without taking any notice of or being influenced by; not prevented by

با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن

# Despoil

to make a place less attractive especially by taking things away from it by force

غارت کردن ، ربودن

# Despond

To lose spirit, courage, or hope.

تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس

# Despondent

sad and without hope for the future

محزون ، دلسرد

# Despot

one who has total power and rules brutally

حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم

# Despotic

characteristic of an absolute ruler or absolute rule

مستبدانه

# Despotism

Any severe and strict rule in which the judgment of the governed has little or no part.

استبداد ، حکومت مطلقه

# Destination

the place where someone is going or where something is being sent or taken

مقصد ، سرنوشت ، تقدیر

# Destitute

without the basic necessities of life

غیر ملی ، بینوا ، بیچاره ، خالی ، تهی (با of) ، نیازمند

# Destitution

the action of deserting or abandoning

فقر ، بی چیزی

# Destroy

To damage beyond use or repair.

تلف کردن ، تخریب کردن ، خراب کردن ، ویران کردن ، نابود ساختن ، تباہ کردن

# Destruction

an event (or the result of an event) that completely destroys something

خرابی ، ویرانی ، تخریب ، اتلاف ، انهدام ، تباہی

# Desuetude

state of disuse

عدم استعمال ، ترک ، موقوف شدگی ، متارکه ، وقفه

# Desultory

random; disconnected; rambling

بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط

# Detachment

a feeling of not being emotionally involved

جدا ، غیر ذی‌علاقه

# Detail

Something small enough to escape casual notice.

جزئی از اثر (هنری) ، بیگاری گرفتن ، بیگاری ، شرح مفصل یکان بقیه یکان ، شرح کامل ، جزء ، جزئیات ، تفصیل ، اقلام ریز ، حساب ریز ، بتفصیل شرح دادن ، بتفصیل گفتن ، بکار ویژه ای گماردن ، ماموریت دادن

# Detailed

Characterized by attention to detail and thoroughness of treatment.

پر جزئیات ، بتفصیل

# Detect

to notice something that is partly hidden or not clear, or to discover something, especially using a special method

یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، (م.م.) نمایان ساختن



# Deter

to prevent something from happening

بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن

# Deteriorate

to make worse, to make inferior in quality or value

وخیم شدن ، بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن

# Determinate

having exact and discernible limits or form

معلوم ، معین ، تعیین شده ، محدود ، مستقر شده

# Determination

The quality of mind which reaches definite conclusions; decision of character; resoluteness.

اراده ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، قصد

# Determine

to make a strong decision

تصمیم گرفتن ، مصمم شدن ، حکم دادن ، تعیین کردن

# Deterrent

something that discourages, hindrance

مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده

# Detest

To dislike or hate with intensity.

نفرت کردن ، تنفر داشتن از ، بیزار بودن از

# Detonate

to explode or cause to explode

با صدا ترکیدن ، منفجر شدن ، ترکانیدن

# Detour

a roundabout way  
تراک ، ترکش ، انفجار

# Detract

to take away, to withdraw or remove  
کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن

# Detraction

the act of taking away  
بدگویی ، افترا ، کاهش ، کسرشان ، کسر

# Detriment

the state if being harmed or damaged  
گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت

# Detrimental

tending to cause harm  
زیان اور ، مضر ، خسارت اور ، درد ناک

# Detritus

waste or debris of any kind

اوار ، مواد خردوریز ، چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید ، ریزه

# Detrude

to push downwards with force

بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن

# Detumescence

the process of subsiding from a state of tension

فروخوابیدگی

# Devastate

to destroy or ruin (something)

ویران کردن ، خراب کردن ، تاراج کردن

# Develop

to grow or cause to grow and become more mature

گسترش دادن ، توسعه دادن وضعیت تهیه کردن ، گسترش وضعیت ، توسعه دادن اشکار کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن ، ایجاد کردن

# Developing

Of a country: becoming economically more mature or advanced; becoming industrialized

ظهور

# Development

the process of gradually becoming bigger, better, stronger, or more advanced (improvement)

رشد و توسعه اقتصادی ، ارایش دادن زمین توسعه وضعیت ، گسترش دادن یکانها توسعه دادن ، پیشرفت ، توسعه ، بسط ، ترقی ، نمو ، ظهور (عکس) ، ایجاد

# Deviance

the state of departing from usual or accepted standards

انحراف ، برگشتگی ، رفتار منحرف ، کج رفتاری

# Deviate

To take a different course.

برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم

# Device

an instrumentality invented for a particular purpose

اپارات ، تجهیزات ، اسباب وسیله ، وسیله ، عامل ، خار ضامن ، ابزار ، شیوه ، تمهید ، اختراع ، شعار ، دستگاه ، اسباب

# Devilry

wicked activity

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

# Devilry

Wanton and malicious mischief.

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

# Devious

showing skillful use of underhanded tactics to achieve goals

بی راهه ، کج ، غیر مستقیم ، منحرف ، گمراه

# Devise

to use one's intellect to plan or design (something)

تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث بری ، ارث گذاری

# Devitalize

to deprive of vitality, make lifeless, weaken

بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن

# Devoid

empty, having none of, completely without

تهی ، عاری ، خالی از (معمولا با of)

# Devolve

to (cause power or responsibility to) be given to other people

واگذار کردن ، تفویض کردن ، محول کردن

# Devote

to use all or most of your time, effort etc in order to do something or help someone [= dedicate]

وقف کردن ، اختصاص دادن ، فدا کردن

# Devotion

the strong love that you show when you pay a lot of attention to sb or sth

مرید ، جانسپار ، فدایی ، مخلص ، پارسا ، زاهد ، هواخواه ، مجاهد

# Devour

to eat (food or prey) hungrily or quickly

بلعیدن ، فرو بردن ، حریصانه خوردن

# Devout

religious.

دیندار ، پارسا منش ، مذهبی ، عابد



# Dexterity

the ability to perform a difficult action quickly and skilfully with the hands , or  
the ability to think quickly and effectively

زبردستی ، تردستی ، سبکدستی ، چابکی ، چالاکی

# Dexterous

skillful with one's hands

ماهر ، چالاک ، زبردست ، چیره دست

# Diabetes

A group of metabolic diseases

شهر داکا پایتخت کشور بنگلادش

# Diabolic

showing wickedness typical of a devil

شیطانی ، اهریمنی

# Diacritical

Marking a difference.

نشان تشخیص ، تفکیک کننده

# Diagnose

to distinguish, as a disease, by its characteristic phenomena.

تشخیص دادن ، برشناخت کردن

# Diagnosis

when a doctor says what is wrong with someone who is ill

تشخیص ، تشخیص ناخوشی ، عیب شناسی

# Diagram

a simple drawing or plan that shows exactly where sth is, what sth looks like, or how sth works

نمایش ترسیمی ، دیاگرام نمودار ، شما ، ترسیمه ، شکل راهنما ، شکل هندسی ، طرح ، خط هندسی ، نمودار ، نما

# Dialect

the form of a language that is spoken in one area with grammar, words and pronunciation that may be different from other forms of the same language

لهجه ، زبان محلی ، گویش

# Dialectical

the art of investigating or discussing the truth of opinions

منطقی ، مناظره ای ، جدلی ، لهجه ای ، گویشی

# Dialectician

a person skilled in philosophical debate

منطق دان ، منطقی ، اهل مناظره ، پیرو منطق استدلالی

# Dialogue

A formal conversation in which two or more take part.

مکالمه ء دو نفری ، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو ، صحبت ، گفت و شنود ، هم سخنی ، محاوره

# Diaphanous

very sheer, fine, translucent

روشن ، شفاف

# Diary

A daily log of experiences, especially those of the writer.

واشامه ، میان پرده ، حجاب عاجز ، پرده ء دل ، دیافراگم ، حجاب یا پرده گذاردن ،  
(در عکاسی)دریچه ء نور را بستن

# Diatomic

Containing only two atoms.

دارای دو جوهر فرد ، دواتمی ، دارای دو اتم در هر مولکول

# Diatribes

thunderous verbal attack

سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان

# Dichotomy

split, branching into two parts (especially contradictory ones)

تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی

# Dictate

to speak something aloud for a person or machine to record the words said, so that they can be written down

دستور دادن ، دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن

# Diction

the style of enunciation in speaking or singing

طرز بیان ، عبارت ، انتخاب لغت برای بیان مطلب

# Dictum

formal or authoritative pronouncement; saying or proverb

حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی

# Didactic

Pertaining to teaching.

آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی

# Diddle

to get money from someone in a way that is not honest

فرب دادن ، مغبون کردن

# Diet

the act of restricting your food intake (or your intake of particular foods)

عادت غذائی (رژیم غذائی) ، پرهیز ، رژیم گرفتن ، شورا

# Differ

To have diverging opinions, disagree.

فرق داشتن ، اختلاف داشتن ، تفاوت داشتن

# Difference

the way in which two people or things are not like each other; the way in which somebody/something has changed

فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل

# Different

Not the same; exhibiting a difference

متمایز ، متفاوت

# Differentia

trait that discerns a species from another of same genus

علامت ، وزن ، وجه امتیاز

# Differential

Of, showing, or depending on a difference

تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ، (ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر

# Differentiate

to show, or be the distinction between two things

دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن

# Differently

In a different way.

بطریق دیگر ، بطور متفاوت

# Difficult

not easy; needing effort or skill to do or to understand

دشوار ، مشکل ، سخت گیر ، صعب ، گرفتگیر

# Difficulty

The state of being difficult, or hard to do.

سختی ، دشواری ، اشکال ، زحمت ، گرفتگیری

# Diffidence

shyness; lack of confidence

عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود

# Diffident



shy, quiet, modest

دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب

# Diffuse

to spread widely or thinly

پخش شدن ، نفوذ کردن ، منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشاندن ، افشاندن ، پخش کردن ، (مجازی) منتشر کردن

# Diffusible

Spreading rapidly through the system and acting quickly.

پاشیده شدنی ، قابل انتشار

# Diffusion

the spreading of something more widely

انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی

# Dig

to move hard-packed earth out of the way

حفر ، حفاری ، کنایه ، کندن ، (مجازی) کاوش کردن ، فرو کردن

# Digital

Of or relating to computers or the Computer Age.

انگشتی ، پنجه ای ، رقمی ، وابسته به شماره

# Dignitary

one who holds high rank.

شخص بزرگ ، عالی مقام

# Digraph

A union of two characters representing a single sound.

دو حرف یک صدا

# Digress

v. to wander, stray from the point, ramble, deviate, go off in another direction

پرت شدن(از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن

# Digression

wandering away from the subject  
انحراف ، گریز ، پرت شدگی از موضوع

# Dilapidated

reduced to or fallen into partial ruin or decay, as from age, wear, or neglect  
مخروبه ، ویران

# Dilate

to expand (camera aperture, pupil)  
اتساع دادن ، گشاد کردن ، بزرگ کردن

# Dilatory

tending to delay, causing delay  
اتساعی ، ورمی ، تاخیری ، کند ، بطی

# Dilemma

situation requiring a choice between two evils; a difficult choice  
مسئله غامض ، معمای غیر قابل حل ، وضع دشوار

# Dilettante

someone with an amateurish and superficial interest in a topic

ناشي، دوستدار تفنني صنايع زيبا، غير حرفه

# Diligence

determination or perseverance when doing something

كوشش پيوسته ، سعی و كوشش ، پشت كار

# Diligent

showing care in doing one's work

سخت كوش ، كوشا ، كوشنده ، سعی ، پشت كردار

# Dilute

to make thinner by adding a liquid or solvent

رقیق كردن ، ابکی كردن

# Dimension

the magnitude of something in a particular direction (especially length or width or height)

اندازه گرفتن ، دیمانسیون ، برز ، حجم ، اندازه ، بعد ، اهمیت ، ابعاد

# Diminution

Reduction.

کاهش ، کسر ، تقلیل ، کم شدگی ، تحقیر

# Diminutive

Tiny, small, minuscule, miniature, minute

مصغر ، خرد ، کوچک ، حقیر

# Dimly

obscurely.

بتاریکی ، بتیرگی

# Din

a loud, unpleasant, and prolonged noise

صدای بلند ، غوغا ، طنین بلند ، طنین افکندن

# Dinghy

a small open boat

دینگی ، قایق هند شرقی ، قایق تفریحی

# Dingy

dark and often also dirty

تیره رنگ ، چرک ، دودی رنگ

# Dinner

the main meal of the day, usually the meal you eat in the evening but sometimes, in Britain, the meal eaten in the middle of the day

ناهار (یعنی غذای عمده روز که بعضی اشخاص هنگام ظهر و بعضی شب می خورند) ، شام ، مهمانی

# Dioocese

an area controlled by a bishop

تور رفتگی ، زور ، (م) ضربت ، تور رفتگی ، گودی

# Diorama

a model representing a scene with 3d figures

تصاویر متغیر ، شهر فرنگ

# Diphthong

The sound produced by combining two vowels in to a single syllable or running together the sounds.

ادغام ، اتحاد دو صوت ، صدای ترکیبی ، مصوت مرکب

# Diplomacy

the art and practice of conducting international relations

دیپلماسی ، سیاست ، سیاستمداری

# Diplomat

person who is accredited to represent a government

سیاستمدار ، رجل سیاسی ، دیپلمات

# Diplomatic

relating to or characteristic of diplomacy

وابسته به ماموران سیاسی خارجه ، دیپلماتیک

# Diplomatist

one remarkable for tact and shrewd management.

سیاستمدار ، دیپلمات ، دیپلمات ، ادم زرنگ

# Dire

causing or involving great fear or suffering; dreadful, terrible

ترسناک ، شوم ، مهلک ، وخیم

# Direct

to tell the actors in a film or play what to do; to show or tell someone how to get to a place

مستقیم (شمشیر بازی) ، راسته ، دستور دادن دستورالعمل دادن ، راست راهنمایی کردن ، دستور دادن ، امر کردن (به) ، اداره کردن ، هدایت کردن ، نظارت کردن (بر) ، مستقیم ، معطوف داشتن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن



# Direction

the way sth or sb moves, faces, or is aimed

امتداد ، گرا ، دستور العمل ، سمت ، ارشاد ، دستور ، رهبری ، اداره جهت ، راه ،  
مسیر ، جهت ، سو ، هدایت

# Directly

in a direct manner; in a straight line or course.

مستقیماً ، سر راست ، یکر است ، بی درنگ

# Director

sb who controls or manages a company

سرپرست تیم بولینگ ، هادی ، برج هدایت تیر ، هدایت کننده آتش ، فرنشین ، مدیر ،  
رئیس ، اداره کننده ، کارگردان ، هدایت کننده

# Dirge

funeral hymn

نوحه سرایی ، سرود عزا سرودن

# Dirt

the part of the earth's surface consisting of humus and disintegrated rock

چرک ، کثافت ، لکه ، خاک

# Dirty

Unclean; covered with or containing unpleasant substances such as dirt or grime.

چرکین ، چرک ، (مجازی) زشت ، کثیف کردن

# Disability

absence of physical, intellectual, or moral fitness

عدم صلاحیت ، عدم اهلیت قانونی ، ازکارافتادگی ، ناتوانی ، عجز ، عدم قابلیت

# Disabuse

v. {correct a misconception}

از اشتباه درآوردن ، از حقیقت آگاه کردن

# Disaffected

rebellious, resentful of authority

بی محبت ، ناراضی

# Disaffection

a state of dissatisfaction with or alienation from something

بی میلی ، عدم علاقه

# Disagree

To not agree (harmonize).

نا همراي بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن

# Disallow

To withhold permission or sanction.

رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن

# Disappear

to cease to exist, either actually or for the time being.

ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن

# Disappoint

to fail to fulfill the expectation, hope, wish, or desire of.

مایوس کردن ، ناکام کردن ، محروم کردن ، نا امید کردن

# Disapprobatio

## n

strong feelings of not approving of something or someone

عدم تصویب ، رد ، بی میلی ، تقبیح ، مذمت

# Disapprove

to regard with blame.

قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن

# Disarm

to take away the weapons of, to render defenceless

از ضامن خارج کردن ، خلع سلاح کردن بی اثر کردن مین ، خنثی کردن ، خلع سلاح کردن ، به حالت اشتهی درامدن

# Disarrange

to undo the arrangement of, to disorder, to derange

به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن

# Disarray

to throw into disorder, to break the array of

اغتشاش ، بی نظمی ، درهم و برهمی

# Disaster

an event that causes much suffering or loss; a great misfortune

فاجعه ، حادثه بد ، مصیبت ، بلا ، ستارهء بدبختی

# Disavow

to disown, to repudiate, to refuse to acknowledge

انکار ، نفی ، رد کردن

# Disavowal

denial.

انکار ، رد

# Disband

cause (an organized group) to break up

بر هم زدن ، منحل کردن یگانها ، بر هم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن

# Disbeliever

One who refuses to believe.

بی ایمان

# Disburden

to remove the load from a pack animal, unload a vehicle, etc

بار از دوش برداشتن ، اسوده کردن ، سبکبال کردن

# Disburse

to pay out, expend, usually from a public fund or treasury

پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن

# Disc

A thin, flat, circular plate or similar object.

پرداخت ، خرج ، هزینه

# Discard

to throw away, to reject

قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دور انداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن

# Discern

to see, recognise, or understand something that is not clear

تشخیص دادن ، تمیز دادن

# Discernible

possible to perceive or recognize (something)

تشخیص دادنی ، قابل تشخیص ، مشاهده کردنی

# Discerning

showing good or outstanding judgment and understanding

فهمیده ، بینا

# Disciple

one who believes the teaching of another, or who adopts and follows some doctrine.

شاگرد ، مرید ، حواری ، پیرو ، هواخواه

# Disciplinary

having the nature of systematic training or subjection to authority.

اهل انضباط ، نظم دهنده ، انضباطی ، انتظامی ، تادیبی ، وابسته به تربیت

# Discipline

to train to obedience.

نظم دادن ، ادب کردن تربیت کردن ، انضباط ، انتظام ، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن



# Disclaim

to renounce all claim to, to deny responsibility for

رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به ، منکر ادعایی شدن ، از خود سلب کردن

# Disclose

uncover; make known

فاش کردن ، باز کردن ، اشکار کردن

# Discolor

to stain.

تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن

# Discombobulate

to disconcert or confuse (someone)

مغشوش کردن ، درهم و برهم کردن ، مختل کردن

# Discomfit

to thwart, baffle; to put into a state of perplexity and embarrassment

خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان

# Discomfort

to cause annoyance or distress

ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن

# Disconcert

to throw into disorder or confusion; disarrange

مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هماهنگی داشتن

# Disconnect

to undo or dissolve the connection or association of.

منفصل کردن ، جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن

# Disconsolate

grief-stricken.

پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر

# Discontinuanc

## e

the occurrence of something being terminated, a cessation

عدم ادامه ، وقفه ، فاصله

# Discord

n. {lack of harmony}

ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن

# Discordant

not in tune

ناسازگار ، ناموزون ، مغایر

# Discount

a refund of some fraction of the amount paid

تنزیل ، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن

# Discountenance

To look upon with disfavor.

نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن

# Discourse

to engage in discussion or conversation, to converse

سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال

# Discourteous

showing rudeness and a lack of consideration for others

بی ادب ، بی نزاکت ، بی ادبانه ، تند

# Discover

to remove the cover from, to uncover

پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن

# Discovery

something that is discovered

کشف ، اکتشاف ، پی بری ، یابش

# Discredit

to injure the reputation of.

بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن

# Discreet

respectful of privacy or secrecy, quiet, diplomatic

با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد

# Discrepancy

lack of consistency, difference

اشتباه ، ناهمخوانی ، تفاوت ، مورداختلاف

# Discrepant

showing difference, inconsistent, dissimilar

مختلف ، متباين

# Discrete

separate, unconnected, consisting of distinct parts

جدا از هم ، جدا ، مجرد ، مجزا کردن ، گسسته

# Discretely

separately, distinctly

توليد ناپيوسته

# Discretion

the quality of being reserved in speech or action; good judgment

تميز ، بصيرت ، احتياط ، حزم ، نظر ، رای ، صلاحديد

# Discriminate

to unfairly treat a person or group of people differently from other people or groups

تبعيض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن

# Discrimination

## n

unfair treatment of a person or group on the basis of prejudice

افتراق ، تمیز ، فرق گذاری ، تبعیض

# Discursive

rambling, lacking order

استدلالی ، برهانی ، سرگردان

# Discuss

to talk about sth with another person or a group in order to exchange ideas or decide sth

بحث کردن ، مطرح کردن ، گفتگو کردن

# Discussion

the action or process of talking about something

بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره

# Disdain

to scorn, hold in low esteem; scorn, low esteem

اهانت ، استغنا ، عار (دانی) ، تحقیر ، خوار شمردن

# Disease

an illness caused by an infection or by a failure of health and not by an accident

ناخوشی ، مرض ، دچار علت کردن

# Disencumber

to remove a burden

رها کردن (از بار یا مانع) ، از قید آزاد کردن

# Disengage

to release or loosen from something that binds, unfasten

خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن

# Disentangle



to separate things that have become joined or confused

از گیر در آوردن ، رها کردن ، باز کردن

# Disfavor

unfavorable regard, displeasure, disesteem, dislike

از نظر افتادگی ، بی اعتباری ، مغضوبیت

# Disfigure

to spoil the appearance of something or someone, especially their face,  
completely

از شکل انداختن ، بد شکل کردن ، بدنما کردن ، زشت کردن ، بدریخت کردن ،  
خراب کردن

# Disgruntle

to put into a bad mood or into bad humour

بدخلق کردن ، غمگین کردن

# Disgruntled

upset, not content

ناخوشنود ، ناراضی ، غرغرو

# Dish

A specific type of prepared food.

فشردن ، پوسته ، ظرف ، دوری ، سینی ، خوراک ، غذا ، در بشقاب ریختن ، مقرر کردن

# Dishabille

undress or negligent attire.

جامه خانگی ، حالت خودمانی و بی رودربایستی

# Dishearten

to make a person lose confidence, hope, and energy

دلسرد کردن ، نومید کردن

# Disheartened

feeling a loss of spirit or morale

دلسردشده ، چشم ترسیده، دژم ، دلتنگ ، پریشان ، افسرده ، غمگین ، ملول

# Disheveled

untidy, disordered (of clothes, appearance)

پریشان ، ژولیده ، اشفته ، نامرتب

# Dishonest

untrustworthy.

نادرست ، متقلب ، تقلب امیز ، دغل ، فاقد امانت

# Disillusion

to free or deprive someone of idealism, belief, etc

رهایی از شیفتگی ، وارستگی از اغفال ، بیداری از خواب و خیال ، رفع اوهام

# Disinclination

reluctance, unwillingness to do something

بی میلی ، عدم تمایل ، بی رغبتی

# Disinfect

to sterilize by the use of cleaning agent such as bleach

ضد عفونی کردن ، ضد عفونی کردن ، گندزدایی کردن

# Disinfectant

a substance used to destroy the germs of infectious diseases.

داروی ضد عفونی ، ماده گندزدا

# Disingenuous

not straightforward or candid; giving a false appearance of frankness

بدون صراحت لهجه ، دورو ، بدون صمیمیت

# Disinherit

to exclude from inheritance, to disown

از ارث محروم کردن ، عاق کردن

# Disinter

to dig up (something buried)

از خاک در آوردن ، (مجازی) از بوته فراموشی یا گمنامی در آوردن ، نبش کردن

# Disinterested

unprejudiced; objective

بی علاقه ، بی غرض ، بی طرف ، بی طمع ، بی غرضانه

# Disjointed

taken apart at the joints

بی ربط ، گسیخته ، متلاشی ، در رفته ، نامربوط

# Disjunctive

not connected, separated

فصلی (انفصالی) ، جداسازنده ، فاصل ، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا میسازد (مثل but) ، دارای دو شق مختلف ، فصلی

# Dislocate

to put something out of its usual place

بر هم زدن ، جابجا کردن ، از جادررفتن (استخوان)

# Dislodge

to remove or force out from a position previously occupied

از جای خود بیرون کردن ، راندن

# Dismal

means 'sad and without hope'; starts with letters 'di...'

دل‌تنگ کننده ، پریشان کننده ، ملالت انگیز

# Dismantle

to strip of covering, take apart, disassemble, knock down, evacuate

پیاده کردن موتور ، بی مصرف کردن ، پیاده کردن (ماشین الات) عاری از سلاح یا  
اثاثه کردن

# Dismay

a feeling of unhappiness and disappointment

ترسانیدن ، بی جرات کردن ، ترس ، جن ، وحشت زدگی ، بی میلی

# Dismember

to cut, tear, or pull the arms and legs off a human body

جزء به جزء کردن ، اندام های کسی را بریدن ، (مج) جدا کردن ، تجزیه کردن

# Dismiss

to remove or discharge from employment; to sack [colloq.]

منفصل کردن ، روانه کردن ، مرخص کردن ، معاف کردن

# Dismissal

the act of sending someone away

اخراج از شغل ، عزل ، اخراج از خدمت ، انفصال ، اخراج ، مرخصی ، برکناری

# Dismount

to throw down, push off, or otherwise remove from a horse or the like.

دیسمانت ، پیاده کردن یا شدن ، پیاده کردن قطعات و وسایل ، پیاده کردن ، از اسب پیاده شدن

# Disobedience

refusal to obey

نشوز ، تمرد ، سرپیچی ، نافرمانی ، عدم اطاعت

# Disobedient

not obedient

نافرمان ، سرکش ، نامطیع ، گردنکش ، متمرّد

# Disorder

A disturbance of civic peace or of public order.

بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، آشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن

# Disown

to refuse to own or to refuse to acknowledge one's own

مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، نشناختن ، عاق کردن

# Disparage



v. to speak of or treat slightly; depreciate; belittle

عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی را کردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ،  
بی اعتبار کردن

# Disparate

sharply differing, containing sharply contrasting elements

ناجور ، مختلف ، نابرابر ، نامساوی ، غیرمتجانس

# Disparity

the state of being unequal, difference

ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف

# Dispassionate

not showing, and not affected by emotion, bias, or prejudice

بی غرضی ، بی طرف ، بی تعصب ، خونسرد

# Dispatch

to send something, especially goods or a message, somewhere for a particular  
purpose: forward, ship, transmit

قتل ، ارسال کردن ، حمل مخابره کردن ، اعزام یکانها ، گسیل داشتن ، گسیل کردن ،  
اعزام داشتن ، اعزام کردن ، اعزام ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ،  
ارسال ، انجام سریع ، کشتن ، شتاب ، پیغام ، توزیع امکانات

# Dispel

v. to drive away by or as if by scattering

برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن

# Dispensation

the act of dispensing or dealing out, distribution

عافیت ، بخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و  
عصر ، عدم شمول

# Disperse

to scatter, cause to scatter

پراکنده شدن ، متفرق شدن ، پراکنده کردن ، متفرق ساختن ، متفرق کردن

# Displace

to take the place or position of something or someone [= replace]

جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را  
عوض کردن ، تبعید کردن

# Display

to show something to people, or put it in a place where people can see it easily

نمایشگر ، صفحه نمایش ، در معرض نمایش ، نمایش دادن ، نشان دادن ، ابراز کردن ، اشکار کردن ، نمایش ، تظاهر ، جلوه ، نمایاندن

# Disposable

1) intended to be used once or for a short time and then thrown away 2) available to be used

خوشی کردن ، حرکات نشاط انگیز کردن ، بازی کردن ، تفریح کردن ، تفریح

# Disposition

to remove or place in a different position

استقرار یکانها و اماد در منطقه ، تنظیم محل ناوها ، ارایش گرفتن ، ارایشات گسترش ، صورت بندی ، وضع گسترش موضع گرفتن ، تغییر مکان ، امادگی ، خلق ، وضع ، خواست ، حالت ، مشرب ، خو ، مزاج ، تمایل

# Dispossess

to deprive someone of the possession of land

خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن

# Disputation

verbal controversy.

مباحثه ، ستیزه ، مناظره ، مناظره ، بحث و جدل

# Disputatious

(of a person) fond of having heated arguments

ستیزه جو ، جدلی

# Dispute

disagree; oppose; try to win; a debate or disagreement

تنازع ، مناظره ، مجادله کردن ، مناقشه کردن ، اختلاف ، مجادله ، ستیزه ، چون  
وچرا ، مشاجره ، نزاع ، جدال کردن ، مباحثه کردن ، انکار کردن

# Disqualify

to deprive of qualification or fitness

محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن

# Disquiet

To deprive of peace or tranquility.

بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، اشفتن ، مضطرب ساختن ، بی  
قراری ، نارامی

# Disquietude

a state of uneasiness or anxiety

اضطراب ، تشویش ، بی قراری ، اشفتگی ، ناراحتی

# Disquisition

n. a formal discussion of or inquiry into a subject; a discourse

رساله ، مقاله ، تحقیق ، جستجو ، تفحص

# Disregard

To take no notice of.

نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت

# Disreputable

not respectable, lacking repute, discreditable

بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی

# Disrepute

a state of being held in low regard

بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی

# Disrobe

to undress someone or something

لباس درآوردن ، برهنه کردن

# Disrupt

upset; cause to break down

از هم گسیختن ، بهم زدن قوا ، منقطع کردن ، درهم گسیختن

# Dissatisfy

to fail to satisfy

ناخرسندکردن ، ناراضی کردن ، ناخشنودکردن ، رنجانیدن

# Dissect

to cut apart or to pieces.

کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن

# Dissection

the act or operation of cutting in pieces, specifically of a plant or an animal.

کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه

# Dissemble

v. to disguise; conceal under a false appearance; speak or behave hypocritically; cover up the facts or one's true feelings or motives; mask under a pretense or deceptive manner

تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمودکردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن

# Disseminate

v. {distribute}

ارسال کردن ، توزیع اخبار ، تخم کاشتن ، منتشرکردن

# Disension

strong disagreement, esp. within an organization

اختلاف عقیده ، نفاق ، اختلاف ، شقاق

# Dissent

v. {disagree}

اختلاف عقیده داشتن ، جد شدن ، نفاق داشتن

# Dissentient

one who disagrees.

مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند

# Dissentious

not in agreement or harmony

ستیزه گر ، نزاع جو ، موردنزاع

# Dissertation



thesis.

مقاله ، رساله ، بحث ، پایان نامه ، تز

# Disservice

An ill turn.

آزار ، زیان ، بدی ، صدمه ، بدخدمتی

# Dissever

to separate, split apart

جداکردن ، بریدن ، جداشدن

# Dissidence

protest against official policy

مخالف ، اختلاف رای ، عدم توافق

# Dissident

person who disagrees about beliefs

مخالف (عقیده عموم) ، معاند ، ناموافق

# Dissimilar

not the same [ $\neq$  similar]

ناجور ، بی شباهت ، غیرمشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند

# Dissimulate

to disguise or conceal under a false appearance

پنهان کردن ، بر روی خود نیاوردن ، دورویی کردن ، فریب دادن

# Dissipate

to drive away, disperse

پراکندگی کردن ، از هم پاشیدن ، اسراف کردن

# Dissipation

the state of being dispersed or scattered.

تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف

# Dissolute

lewd.

هرزه ، فاجر ، بداخلاق ، از روی هرزگی ، فاسد

# Dissolution

the undoing or breaking of a bond, tie, union, partnership, etc.

انحلال ، تجزیه ، حل ، فساد ، از هم پاشیدگی ، فسخ

# Dissolve

transitive: to disintegrate into a solution by immersion

اب کردن ، گداختن ، فسخ کردن ، منحل کردن

# Dissonance

n. {discord}

اختلاط اصوات و اهنگ های ناموزون ، ناجوری ، ناهنجاری

# Dissonant

unsuitable in combination

ناجور ، بداهنگ ، ناموزون ، ناهنجان

# Dissuade

to persuade someone not to do something

منصرف کردن ، بازداشتن (کسی از امری) ، دلسرد کردن

# Dissuasion

the act or an instance of persuading against

منع ، بازداشت ، انصراف ، دلسردسازی ، بازداری

# Distance

to become, or to make somebody/something become, less involved or connected with somebody/something

مسیر مسابقه ، مدت بازی ، مسافت ، فاصله ، دوری ، بعد ، دور کردن ، دور  
نگاهداشتن ، پشت سر گذاشتن

# Distant

located far away spatially

دوردست ، دور ، فاصله دار ، سرد ، غیر صمیمی

# Distemper

to disturb and disorder, hence to make sick

کج خلقی ، ناراحت کردن ، مرض هاری

# Distend

v. {swell}

بادکردن ، بزرگ کردن ، متورم شدن

# Distensible

capable of swelling or stretching

بادکردنی ، انبساط پذیر

# Distill

undergo condensation; change from a gaseous to a liquid state and fall in drops

تقطیر شدن ، عرق گرفتن از ، چکاندن

# Distillate

something formed by distilling  
محصول تقطير ، عرق ، عصاره

# Distillation

the act of pouring out or falling in drops  
تقطير ، عرق كشي ، شيره كشي ، عصاره گيري

# Distiller

one occupied in the business of distilling alcoholic liquors.  
عرق كش ، تقطير كننده ، دستگاه تقطير

# Distinct

distinguished as not the same; different in nature or quality  
مشخص ، مجزا ، جدا ، واضح ، شمرده ، ممتاز

# Distinction

That which distinguishes; a single occurrence of a determining factor or feature,  
the fact of being divided; separation, discrimination.

تميز ، فرق ، امتياز ، برتري ، ترجيح ، رجحان ، تشخيص

# Distinguish

To see someone or something as different from others.

تمیز دادن ، تشخیص دادن ، دیفرانسیل گرفتن ، دیدن ، مشهور کردن ، وجه تمایز قائل شدن

# Distort

To twist into an unnatural or irregular form.

شکسته شدن ، خمیدن ، بد شکل کردن ، کج کردن ، تحریف کردن ، از شکل طبیعی انداختن

# Distrain

to subject a person to distress.

گروکشیدن ، فشار دادن ، توقیف کردن ، ضبط اموال

# Distrainor

one who subjects a person to distress.

ضبط کننده

# Distrain

inattentive; preoccupied

گیج ، سر بهوا

# Distraught

mentally confused; crazed; very upset; deeply agitated; frantic

پریشان حواس ، شوریده ، ناراحت

# Distribute

to share things among a group of people, especially in a planned way [= give out]

پخش کردن ، تقسیم کردن ، تعمیم دادن ، توزیع کردن

# Distribution

the way that something is shared or exists over a particular area or among a particular group of people

تقسیم ترکه متوفی ، جدول توزیع اماد ، توزیع اماد توزیع کردن ، پخش کردن ،  
توزیع ، پخش



# District

an area of a town or the countryside, especially one with particular features

منطقه ، بخش ، ناحیه ، حوزه ، بلوک

# Distrust

to put no trust in, to have no confidence in

بی اعتمادی ، بدگمانی ، سوءظن ، اعتماد نداشتن

# Disunion

separation of relations or interests.

جدایی ، جداشدگی ، انفصال ، نفاق ، عدم اتفاق

# Disyllable

A word of two syllables.

کلمه یاقافیه دو هجایی

# Dither

to be uncertain or unable to make a decision about something

لرزیدن ، (درمحاوره)دودل بودن ، هیجان

# Diurnal

occurring every day; happening in the daytime

روزانه ، مربوط به روز ، جانورانی که در روز فعالیت دارند

# Diva

any female celebrity, usually a well known singer or actress

سردسته زنان خواننده اپرا

# Divagation

straying off from a course or way

سرگردانی ، پریشان گویی

# Diverge

to vary; go in different directions from the same point

انشعاب یافتن ، از هم دور شدن ، اختلاف پیدا کردن ، واگراییدن

# Divergence

a difference or conflict in opinions, interests, wishes, etc

تباين ، انشعاب ، واگرایی

# Divergent

tending to be different or develop in different directions

واگرا ، متباعد ، انشعاب پذیر ، منشعب ، (مجازی) مختلف

# Diverse

very different from each other

متضاد ، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز

# Diversion

Pastime.

اختلاف ، تفریح ، سرگرمی ، عمل پی گم کردن ، انحراف از جهتی

# Diversity

Variety, change, miscellaneous, eclectic

تنوع ، گوناگونی ، تفاوت

# Divert

To turn from the accustomed course or a line of action already established.

منحرف شدن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن

# Divest

v. {strip, deprive}

بی بهره کردن ، محروم کردن ، عاری کردن

# Divide

To split or separate into two or more parts.

تقسیم کردن ، پخش کردن ، جداکردن ، اب پخشان ، قسمت کردن ، بخش کردن

# Divination

the pretended forecast of future events or discovery of what is lost or hidden.

غیب گویی ، پیش گویی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست

# Divine

to foretell (something), especially by the use of divination

خدایی ، یزدانی ، الهی ، کشیش ، استنباط کردن ، غیب گویی کردن

# Divinity

the quality or character of being godlike.

خدا ، الوهیت ، الهیات

# Divisible

capable of being separated into parts.

قابل تقسیم ، قابل قسمت ، بخش پذیر

# Division

the act or process of dividing something into parts

اتحادیه باشگاههای حرفه ای ، دسته گروه اسبهای مسابقه معین ، لشکر ، دایره ،

رسته تقسیم کردن ، بخش (در سازمانها) ، تقسیم ، بخش ، قسمت ، دسته بندی ، طبقه

بندی ، (علوم نظامی) لشکر ، (مجازی) اختلاف ، تفرقه

# Divisive

tending to cause disagreements that separate people into opposing groups

تفرقه انداز ، تقسیم کننده

# Divisor

that by which a number or quantity is divided.

ریاضی) مقسوم علیه ، بخشی

# Divorce

To legally dissolve a marriage between two people.

تفرقه ، طلاق ، جدایی ، (مجازی) فسخ

# Divulge

v. {disclose}

فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن

# Divulgence

the act of making known (private or sensitive information)

افشاء

# Dna

abbreviation of deoxyribonucleic acid (see deoxyribonucleic acid for full forms)

اسید دزوکسی ریبونوکلیک (ماده توارثی)

# Do

used to refer to actions that you do not mention by name or do not know about

راه ، روش ، عمل کردن ، انجام دادن ، کفایت کردن ، این کلمه در ابتدای جمله بصورت علامت سوال میاید ، فعل معین

# Docile

yielding to control or supervision, direction, or management

رام ، سر براه ، تعلیم بردار ، مطیع

# Docket

the registry of judgments of a court.

دفتر اوقات محکمه ، دفتر تعیین وقت دادگاه ، فهرست محتوی بسته ارسالی ، لیست محتوای بسته بندی ، دفتر ثبت دعاوی حقوقی ، ثبت کردن

# Doctor

to change something in order to trick somebody

مخفف ان Dr است) پزشک ، طبابت کردن ، درجه دکتری دادن به

# Doctrinaire

person who applies doctrine in an impractical or rigid and close-minded way; merely theoretical, impractical, or fanatical about other people accepting one's ideas

کسی که تابع دکترین خاصی است اصولی ، ایین گرای ، کسیکه نظریات و اصول خود را بدون توجه به مقتضیات میخواهد اجرا کند ، اصولی

# Doctrine

a principle or body of principles presented for acceptance or belief, dogma

تعالیم ، افراس ، افراه ، عقیده ، اصول ، حکمت ، تعلیم ، گفته

# Document

writing that provides information (especially information of an official nature)

مدرک ، دستاویز ، ملاک ، سندیت دادن



# Doddering

trembling, shaking with old age, tottering, wobbling

پیر ، علیل ، کودن

# Doe

The female of the deer.

گوزن ماده ، خرگوش ماده

# Doff

to remove a hat as a greeting or mark of respect

دراوردن ، لباس کندن ، طفره رفتن

# Dog

to cause you trouble for a long time

دفاع بسته ، دستگیره در ، سگ نر ، میله قلاب دار ، گیره ، مثل سگ دنبال کردن

# Dogged

persistent in effort, stubbornly tenacious  
سرسخت ، یکدنده ، لجوج ، سخت ، ترشرو

# Doggerel

verse or words that are badly written or expressed

شعر بد ، شعر بند تنبانی

# Dogma

n. a doctrine or code of beliefs accepted as authoritative

عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب امیز

# Dogmatic

stating opinions without proof

جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر

# Dogmatize

to treat something as dogma

امرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن

# Dole

money paid by the state to unemployed people

منطقه ارامگان استوایی ، سکوت ، افسردگی ، منطقه رکود

# Doleful

very sad

مغموم ، محزون

# Dolesome

Melancholy. (2)

اندوهناک ، غمگین

# Dolor

sorrow, grief, misery or anguish

مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی

# Dolorous

feeling or expressing great sorrow or distress

محنت زاء ، دردناك

# Dolt

a stupid person

ابله ، كله خر ، احمقانه رفتار كردن

# Domain

an area of interest or an area over which a person has control: field

ملك ، زمين ، قلمرو ، حوزه ، دايره ، املاك خالصه

# Domestic

someone paid to do work, such as cleaning and cooking, in someone else's house

داخلي ، محلي ، خانگي ، خانوادگي ، اهلي ، رام ، بومي ، خانه دار ، مستخدم يا خادمه

# Domesticate

to make an animal able to work for people or live with them as a pet

فروش داخلي

# Domesticity

life in or fondness for one's home and family.

حالت اهلی ، زندگانی خانگی ، رام شدگی

# Domicile

the place where one lives.

منزل ، اقامتگاه ، محل اقامت ، مقر ، خانه ، مسکن دادن

# Dominance

the fact of being more powerful, more important, or more noticeable than other people or things

تسلط ، نفوذ ، غلبه

# Dominant

Predominant, common, prevalent, of greatest importance.

حاکم ، حکم فرما ، سلطه گر ، چیره ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، غالب ، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف ، متعادل ، مقتدر ، مافوق ، برتر

# Dominate

To influence controllingly.

چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن

# Domination

the exercise of control or influence over something

سلطه ، تسلط ، غلبه ، استیلا ، تفوق ، تحکم ، چیرگی

# Domineer

to rule with insolence or unnecessary annoyance.

سلطه جویی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن

# Don

to put on (clothes)

اقا ، لرد یا نجیب زاده ، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده ، پوشیدن ، برتن کردن

# Donate

to bestow as a gift, especially for a worthy cause.

بخشیدن ، هبه کردن ، هدیه دادن ، اهداء کردن

# Donator

one who makes a donation or present.

اهدا کننده

# Donee

someone who receives a gift from a donor

متهب ، گیرنده هدیه ، گیرنده هبه ، موهب الیه

# Donor

one who makes a donation or present.

هدیه کننده ، دهنده ، اعطاء کننده ، بخشنده ، واهب ، هبه کننده

# Doom

death, destruction, or any very bad situation that cannot be avoided

ابله ، گول زدن ، فریفتن ، سروصدا کردن

# Door

the large flat piece of wood, glass etc that you open and close when you go into or out of a building, room, vehicle etc, or when you open a cupboard

درب ، در ، راهرو

# Dormant

sleeping, temporarily inactive

وسيله تاخيري ، خوابيده ، ساکت ، در حال کمون

# Dormer

a window sticking out from a sloping roof

پنجره جلو آمده زیر سقف ساختمان

# Doryphore

a pedant, someone who draws attention to the minor mistakes of others

پشتي، مربوط به پشت (بدن)



# Dot

One of the two symbols used in Morse code.

پرونده ، سوابق ، دوسیه

# Dotard

a person with impaired intellect, especially an old person

ادم کور ذهن ، خرفت ، پیر یاوه گو

# Dotty

slightly strange or mentally ill

زیادمایل ، شیفته (از روی نادانی) ، خرف ، فرسوده

# Double

twice the number or amount

مضاعف نمودن ، بازی دوبل ، بازی دونفره ، خطای دبل ، مسابقه پاروزنی ۲ نفره ، حمله با دوبار رد کردن شمشیر از زیر شمشیر حریف ، گرفتن همزمان دو ماهی ، تفنگ دولول ، دو برابر ، دوتا ، جفت ، دوسر ، المثنی ، همزاد ، دو برابر کردن ، مضاعف کردن ، دولا کردن ، تا کردن (با up)

# Doublet

one of a pair of like things.

انتن دوبله ، رمز نویسی دوبله ، کلیجه ، نوعی یل یا نیم تنه ، لنگه ، قرین

# Doubly

In twofold degree or extent.

به طور دوگانه، دو بار، دوباری، دو تایی، مضاعفا

# Doubt

to think that sth may not be true or that it is unlikely

شبهه ، گمان ، دودلی ، نامعلومی ، شک داشتن ، تردید کردن

# Dour

sullen, gloomy

خیره سر ، سرسخت ، لجوج

# Dovetail

join or fit together

دراب یا چیز دیگری فرو بردن ، روی چیزی اب ریختن ، خیس کردن

# Dowdy

plain and unfashionable in style or dress

زن شلخته ، کهنه ، بی عرضه

# Down

unhappy and sad

عقب افتادن در امتیاز ، خطای سرویس توپ خارج از بازی ، انداختن توپدار به زمین (رگبی) ، پایین (در مشاهده توپخانه) ، پر در آوردن جوجه پرندگان ، پره‌های ریزی که برای متکا بکار میرود ، کرک صورت ، سوی پایین ، بطرف پایین ، بزیر ، دلتنگ ، غمگین ، پیش قسط ، از کار افتاده

# Down the drain

If work or money is or goes \* \* \* , it is spoiled or wasted

فرآیند کوچک نمودن

# Download something

to copy computer programs, music or other information electronically using the Internet

دل افسردگی ، غمگینی ، سر بزیری ، ویرانی

# Downtown

to or in the centre or main business area of a town or city

مرکز تجارت شهر ، قسمت مرکزی شهر

# Dowry

the property which a wife brings to her husband in marriage.

جهاز ، جهیزیه ، (م) کابین ، مهریه

# Dozen

twelve, or a group of twelve

دوجین ، دوازده عدد

# Drab

dull; lacking color; cheerless

رنگ و روغن ، زن شلخته ، فاحشه ، جنده بازی کردن ، یکنواخت و خسته کننده ،  
خاکستری ، کسل کننده

# Drachma

the currency of greece until 2001, with the symbol ?

درهم، پول نقره یونان باستان

# Draft

to write a plan, letter, report etc that will need to be changed before it is in its finished form

پیش نویس کردن ، بازیگر جدید تیم ، سفته ، سند قرضه ، اوراق بهادار ، تهیه کردن  
پیش نویس ، اطاق بار ، نگله بار ، بسته کالا ، ابخور ناو ، سربازگیری کردن ، پیش  
نویس چرکنویس ، سرباز وظیفه ، به خدمت فرا خواندن ، حواله ، برات کشی ،  
مسوده ، پیش نویس ، (علوم نظامی) برگزینی ، انتخاب ، چرک نویس ، طرح کردن  
,

# Drag

To pull along a surface or through a medium, sometimes with difficulty.

کشیده شدن ، لایروبی کردن کشش ، قلاب ، ضربه ای که گوی بیلیارد پس از برخورد متوقف می شود ، وسیله کنترل قرقره ماهیگیری ، اصطکاک ، مقداری که پاشنه ناو در آب فرو رفته باشد کشیدن روی زمین ، کشاندن ، چیز سنگینی که روی زمین کشیده میشود ، بزور کشیدن ، سخت کشیدن ، لایروبی کردن ، کاویدن ، باتورگرفتن ، سنگین و بی روح

# Dragnet

a net to be drawn along the bottom of the water.

تور یا دام (مثل تور ماهیگیری)

# Dragoon

to force someone into doing something, to coerce

سواره نظام، سواره نظام را هدایت کردن، بزور شکنجه بکاری واداشتن

# Drainage

The means of draining collectively, as a system of conduits, trenches, pipes, etc.

خشک اندازی ، زهکشی ، زیر آب زنی

# Drama

an exciting event or set of events, or the quality of being exciting

درام ، نمایش ، تاتر ، نمایشنامه

# Dramatic

sudden and extreme / greatly affecting people's emotions / attracting attention  
e.g. (The painter used ..... colors/accents.)

چشمگیر ، نمایشی ، مہیج

# Dramatically

in a dramatic manner

چشمگیر ، نمایشی

# Dramatist

someone who writes plays, especially serious ones [= playwright]

نمایشنامہ نویس

# Dramatize

to relate or represent in a dramatic or theatrical manner.

بشکل درام یا نمایش درآوردن

# Drastic

extreme, severe

موثر ، قوی ، جدی ، عنیف ، کاری ، شدید

# Draw

to produce a picture of sth using a pencil, pen etc

برای کشیدن ، چک کشیدن ، مساوی ، رویارویی دو حریف در اغار (لاکراس) ، حذف اسب از دور مسابقه ، کشیدن زه ، رسم کردن ، بیرون کشیدن ، دریافت کردن ، کشش ، قرعه کشیدن ، قرعه کشی

# Drawback (n.)

disadvantage; difficulty

تنظیم قرار داد

# Drawing

the act of making a picture with a pencil or pen, or a picture made in this way

نقشه کارگاهی ، کشیدن ، حدیده کردن ، ترسیم ، طرح ، هنر طراحی ، تابلو نقاشی ، رسم ، نقشه کشی ، قرعه کشی



# Drawl

to speak in a slow, lazy way with prolonged vowel sounds

کشیدن ، کشیده حرف زدن ، اهسته و کشیده ادا کردن

# Dream

To see imaginary events in one's mind while sleeping

خواب دیدن ، رویا دیدن

# Dregs

the small solid pieces that sink to the bottom of some liquids, such as wine or coffee, which are not usually drunk

باقی مانده ، چیز پست و بی ارزش

# Dress

to put clothes on yourself or sb else

پوشاندن ، بستن ، اهار زدن ، ترتیب دادن ، لباس مخصوص ، لباس پوشیدن ، جامه بتن کردن ، مزین کردن ، لباس ، درست کردن موی سر ، پانسمان کردن ، پیراستن

# Drink

to take liquid into your mouth and swallow it

اشامیدن ، نوشانیدن ، اشامیدنی ، نوشابه ، مشروب

# Drive

to operate a vehicle so that it goes in a particular direction

جلو بردن ، محرکه ، گیربکس ، فرمان ، رانش ، گریز پا به توپ ، فرار گل زن ، ضربه از پایین ، ضربه درایو ، سوار شدن و کنترل اتومبیل ، رانندگی ارابه مسابقه ای ، راندن اسب با شلاق راندن قایق موتوری ، رانندگی کردن ، گرداندن گرداننده (موتوری) ، شفت ، راندن ، بردن ، عقب نشاندن ، بیرون کردن (با out) ، تحریک کردن ، سواری کردن ، کوبیدن (میخ و غیره)

# Drivel

something written or said that is completely worthless; nonsense

گلیز ، اب دهان جاری ساختن ، از دهن یا بینی جاری شدن ، دری وری سخن گفتن

# Driver

sb who drives a car, bus etc

یک سری دستورالعمل که کامپیوتر از آنها پیروی می کند تا اطلاعات را برای انتقال به دستگاه جانبی خاص یا بازیابی از آن دوباره قالب بندی کند ، برنامه راه

اندازی ، چوب شماره یک برای استفاده در آغاز هر بخش گلف ، راننده لوژ ، راننده اتومبیل ، محرک ، راننده ، شوfer ، سورچی ، گاری چی

# Droll

funny in an odd way

خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز ، لودگی کردن

# Drone

to produce a low-pitched hum or buzz

خودرو یا هواپیمای بدون راننده یا خلبان هواپیمای مدل با کنترل دور ، زنبور عسل نر ، سخن یکنواخت ، وزوز کردن ، یکنواخت سخن گفتن

# Drop

to swallow an illegal drug, especially acid

بار ، نشست افت کردن ، گل پس از چرخیدن روی حلقه بسکتبال به زمین انداختن ، انداختن گوی گلف به سوراخ ، به زمین انداختن توپ پس از بل گرفتن ، جا گذاشتن حریف (دوچرخه سواری) ، کم کردن ، فرود ، ژینگ ، قطره ، چکه ، نقل ، اب نبات ، از قلم انداختن ، افتادن ، چکیدن ، رهاکردن ، انداختن ، قطع مر او ده ، افت ، سقوط

# Dross

waste; worthless matter

پس مانده ، کف روی سطح فلزات مذاب ، مواد خارجی ، تفاله

# Drought

long period of dry weather; lack of rain; lack of water; dryness

خشکی ، خشک سالی ، تنگی ، (ک) تشنگی

# Drowsy

inclined to drowse, heavy with sleepiness, lethargic, dozy

خواب الود ، چرت زن ، کسل کننده

# Drub

to hit or beat (someone) repeatedly, thrash

کتک زدن ، چوب زدن ، شکست دادن

# Drudgery

unpleasant, dull, or hard boring work

جان کنی ، کار پر زحمت

# Drug

an illegal substance that some people smoke, inject, etc. for the physical and mental effects it has

دوا زدن ، دارو خوراندن ، تخدیر کردن

# Dry

without water or liquid inside or on the surface [ $\neq$  wet]

خشک ، بی اب ، اخلاقاً خشک ، خشک کردن ، خشک انداختن ، تشنه شدن

# Dubious

thought not to be completely true or not able to be trusted

مورد شک ، مشکوک

# Duchess

(the title of) a woman who is married to a duke or who has the rank of duke

دوبلین

# Duckling

A young duck.

جوجه اردک ، بچه اردک

# Ductile

capable of being made into thin wire without breaking

لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرای

# Due

used with compass directions: directly or exactly

طلب ، ذمه ، واجب الاداء ، لازم مقرر ، درست ، تمام شده ، از دست رفته ، کهنه  
شده از نوبت خارج شده ، مقتضی ، حق ، ناشی از ، بدهی ، موعد پرداخت ، سر  
رسد ، حقوق ، عوارض ، پرداختی ، قابل پرداخت ، مقرر

# Duende

the ability to move someone; the quality of passion or inspiration

سر رسید

# Duet

a performance by two people, esp. musicians

موسیقی) قطعه موسیقی یا آواز دو نفری ، دو نفری خواندن ، دو نفری نواختن

# Dulcet

Sweet or melodious to the ear, mellifluous, euphonious

شیرین ، ملیح ، نوعی الت موسیقی

# Dump

To release, especially in large quantities and chaotic manner.

لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن

# Dun

To make a demand or repeated demands on for payment.

استمرار ، دوام ، مدت دوام ، دوران ، دیری ، مدت ، زمان ، طول مدت ، طول دوره

# Dupe

to swindle, deceive, or trick

ادم گول خور ، ساده لوح ، گول زدن

# Duplex

something having two parts

دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ،  
دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوستی ، خانه دوخانواری

# Duplicity

n. deceit, cunning, double-dealing, hypocritical deception

دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی

# Durance

Confinement.

حبس ، محبوسیت ، توقیف

# Duration

The period of time during which anything lasts.

مدت ادامه ، مدت ، استمرار ، طی ، سختی ، بقاء



# Duress

hardship, threat

سختی ، سفتی ، محکمی ، شدت ، رفتار خشن وتند ، اکراه ، اجبار

# During

from the beginning to the end of a period of time

در مدت ، هنگام ، در جریان ، در طی

# Dusk

the time of day when the light has almost gone, but it is not yet dark

دوشنبه

# Dust

fine powdery material such as dry earth or pollen that can be blown about in the air

ارد ، گرد و خاک ، غبار ، خاکه ، ذره ، گرد گیری کردن ، گرد گرفتن از (با off) ، ریختن ، پاشیدن (مثل گرد) ، تراب

# Dutch

of or relating to the Netherlands or its people or culture

هلندی ، زبان هلندی ، هرکس بخرج خود، دانگي

# Duteous

willingly obedient out of a sense of duty and respect

گماشت شناس ، وظیفه شناس ، مطیع ، فروتن ، حلیم

# Dutiable

subject to a duty, especially a customs duty.

گمرک بردار

# Dutiful

Obedient.

گماشت شناس ، وظیفه شناس

# Duty

That which one is morally or legally obligated to do.

نگهبان ، گماشت ، وظیفه ، تکلیف ، فرض ، کار ، خدمت ، ماموریت ، (در جمع)  
عوارض گمرکی ، عوارض

# Dvd

digital video disc or a type of computer disc that can store a large amount of information, sound, pictures, and video

معاف از حقوق گمرکی

# Dwarf

to make (something) look very small or unimportant when compared with something else e.g. (The bike was ..... by the truck next to it.)

قدکوتاه ، کوتوله شدن ، کوتاه جلوه دادن

# Dwindle

to diminish or become less.

رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم شدن ، تحلیل رفتن

# Dye

to change the colour of something, especially by using a special liquid or substance

کم شونده ، نقصان گیرنده ، کاهنده ، کاهشی

# Dynamic

the way in which things or people behave, react, and affect each other

بالان ، قوه ای ، متحرک ، نیروی درونی ، نیروی مستقر ، نیروی فعاله درونی ، وابسته به نیروی محرکه ، جنباننده ، حرکتی ، شخص پرنرژی ، پویا

# Dyne

the force which, applied to a mass of one gram for 1 second, would give it a velocity of 1 cm/s.

دین (واحد نیرو) -

# Dyspeptic

grumpy, pessimistic, irritable; suffering from dyspepsia (indigestion)

دارای اختلال هاضمه ، بدگوار ، غمگین ، بدخلق

# Each

used to refer to every one of two or more people or things, when you are thinking about them separately

هر یک ، هریک از ، هریکی ، هر

# Eager

wanting very much to do or have something, especially something interesting or enjoyable

مشتاق ، ذی‌علاقه ، ترد و شکننده

# Earache

a pain in the inside part of your ear

گوشواره ، گوشه ، شنوایی ، هرالتی شبیه گوش یا مثل دسته کوزه ، دسته ، خوشه  
دار یا گوشدار کردن

# Earl

(the title of) a British man of high social rank, between a marquis and a viscount

پرده گوش ، پرده صماخ

# Early

near the beginning of a period of time, an event, a piece of work, etc

بزودی ، مربوط به قدیم ، عتیق ، اولیه ، در اوایل ، در ابتدا

# Earn

to receive a particular amount of money for the work that you do

تحصیل کردن ، کسب معاش کردن ، بدست آوردن ، دخل کردن ، درآمد داشتن

# Earnest

serious or determined, especially too serious and unable to find your own actions funny

دلیل ، جدی ، دلگرم ، باحرارت ، مشتاق ، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی ، وثیقه ، بیعانه

# Earnings

wages, money earned, income

درآمدها ، درآمد ، دخل ، مداخل ، عایدی

# Earth

to put a wire between a piece of electrical equipment and the ground

به زمین اتصال دادن ، باخاک پوشاندن ، حفره زیرزمینی روباه ، اتصال به زمین ، سطح زمین ، کره زمین ، دنیای فانی ، سکنه زمین ، با خاک پوشاندن

# Earthenware

pottery of baked or hardened clay

سفالین ، سفال ، ظروف گلی ، گل سفالی

# Earworm

a song that repeats annoyingly in one's head

خاکی ، خاک مانند ، زمینی ، دنیوی

# Ease

To alleviate, assuage or lessen .

شل کردن ، راحتی ، استراحت رسایی ، اسانی ، سهولت ، اسودگی ، راحت کردن ، سبک کردن ، ازاد کردن

# Easily

without problems or difficulty

به اسانی

# East

the direction from which the sun rises, and which is on the right if you are facing north

خاور مشرق ، شرق ، خاورگرایی ، بسوی خاور رفتن

# Eastern

Of, facing, situated in, or related to the east

شرقی ، خاوری ، ساکن شرق ، بطرف شرق

# Easy

used to tell somebody to be careful when doing something

اسان ، سهل ، بی زحمت ، اسوده ، ملایم ، روان ، سلیس

# Eat

to put or take food into the mouth, chew it and swallow it

خوردن ، مصرف کردن ، تحلیل رفتن



# Eatable

Edible.

خوردنی ، ماکول

# Ebony

a very hard dark wood of a tropical tree, used especially for making furniture

جزر ، فرونشینی ، (مجازی) زوال ، فروکش کردن ، افول کردن

# Ebullience

n. lively enthusiasm, high spirits, bubbly excitement

گرمی و نشاط

# Ebullient

very enthusiastic, lively, excited; bubbling as though being boiled

احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان

# Eccentric

unconventional and slightly strange

هم مرکز نبودن ، نامتعارف ، گریزنده از مرکز ، بیرون از مرکز ، (مجازی) غیر  
عادی ، غریب ، عجیب

# Eccentricity

oddity, peculiarity

لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از  
مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی

# Ecclesiastical

relating to a church

منسوب به کلیسا

# Echelon

a level, rank or grade; the people at that level

مرتبه ، درجه ، طبقه سلسله مراتب ، پلکانی ، ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن  
، پله ، رده

# Eclat

brilliance of success or effort, splendor

روشنی خیره کننده ، درخشش ، افتضاح ، سروصدا زیاد

# Eclectic

selective, composed of elements from a variety of sources

گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، منتخبات

# Eclipse

to become much more important and noticeable than something

گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن

# Economic

relating to trade, industry, and the management of money

علم اقتصاد ، باصرفه ، اقتصادی

# Economical

using money, time, goods etc carefully and without wasting any

اقتصادی ، صرفه جو ، خانه دار

# Economics

the study of the way in which money and goods are produced and used

علم اقتصاد ، اقتصادیات

# Economist

sb who studies the way in which money and goods are produced and used and the systems of business and trade

متخصص اقتصاد

# Economize

To spend sparingly.

صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن

# Economy

the system of trade and industry by which the wealth of a country is made and used

صرفه جویی ، علم اقتصاد

# Ecstasy

rapturous excitement or exaltation.

وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد

# Ecstatic

intensely and overpoweringly happy

نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای ، جذبہ ای

# Ecumenical

interdenominational, sometimes by extension, interreligious

جهانی ، مربوط به سرتاسر جهان (مخصوصاً در مورد کلیساها گفته میشود) ، عام

# Eddy

(of water, wind, smoke, etc.) moves fast in a circle

گرداب کوچک ، چرخ زدن ، جریان مخالف

# Edge

to move slowly with gradual movements or in gradual stages, or to make someone or something move in this way

لبه دار کردن ، یال ، دوره ، پیروزی با فاصله امتیاز کم ، لبه اسکیت ، لبه اسکی ، کنار ، نبش ، کناره ، تیزی ، برندگی ، دارای لبه تیز کردن ، تحریک کردن ، کم کم پیش رفتن ، اریب وار پیش رفتن

# Edible

that can be eaten without harm, non-toxic to humans

خوردني، ماکول، چیز خوردني، خوراكي

# Edict

That which is uttered or proclaimed by authority as a rule of action.

فرمان ، حکم ، قانون

# Edifice

a building, property

عمارت ، ساختمان بزرگ مانند کلیسا

# Edify

v. to instruct, improve, teach, enlighten; especially, to instruct or improve intellectually, morally, or spiritually

تهذيب کردن ، اخلاق آموختن ، تقديس کردن ، تقويت کردن

# Edit

To change a text, or a document.

نشر کردن ، آماده چاپ کردن ، تغییر دادن ، تصحیح کردن ، تنظیم کردن ، ویراستن

# Edition

the form that a book, newspaper, magazine etc is produced in

چاپ ، ویرایش

# Editor

the person who is in charge of a newspaper or magazine, or part of a newspaper or magazine, and decides what should be included in it

ویراستار ، ویرایشگر

# Editorial

relating to the preparation of a newspaper, book, television programme etc for printing or broadcasting

سرمقاله

# Educate

give an education to

فرهیختن ، تربیت کردن ، دانش آموختن ، تعلیم دادن

# Education

The process or art of imparting knowledge, skill and judgment.

تحصیلات ، تعلیم و تربیت ، آموزش و پرورش

# Educational

Of, or relating to education.

آموزشی ، پرورشی ، مربوط به آموزش و پرورش ، فرهنگی

# Educator

A person who, or a thing which, educates

معلم ، مربی ، فرهیختار

# Educe



To draw out.

استنباط کردن ، گرفتن ، استخراج کردن

# Eerie

weird; causing fear because strange

وہم اور ، ترسانندہ ، گرفتہ ، مکر

# Efface

v. to rub out, wipe out, obliterate, erase, expunge

امحاء ، پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن

# Effect

to make something happen

اجرا کردن ، اثر ، نتیجہ ، معنی ، مفہوم ، نیت ، مفید ، کارموثر ، اجراکردن ،  
عملی کردن ، معلول

# Effective

successful, and working in the way that was intended [ $\neq$  ineffective]

سرباز آماده بہ خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا

# Effectively

In an efficient or effective manner; with powerful effect.

بطور موثر یا کارگر

# Effectual

producing the intended result, entirely adequate

انجام شدنی ، موثر

# Effeminacy

Womanishness.

زن صفتی

# Effeminate

having womanly traits

زن صفت ، نرم ، سست ، بیرنگ ، نامرد

# Effervesce

v. to bubble, hiss, and foam as gas escapes

جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات و غیره)

# Effervescence

state of high spirits or liveliness; process of bubbling as gas escapes

جوش ، گاز (نوشیدنیها) ، طراوت و شادی

# Effervescent

giving off bubbles, fizzy

گازدار

# Effete

of substances, quantities etc: exhausted, spent, worn-out

از کار افتاده ، فرسوده ، نیروی خود را از دست داده

# Efficacious

effective.

موثر

# Efficacy

the power to produce an intended effect as shown in the production of it.

اثر ، سودمندی ، درجه تاثیر

# Efficiency

the state of possessing adequate skill or knowledge for the performance of a duty.

ضریب انتفاع ، درجه تاثیر ، اثر بخشی ، کارایی وسیله یا نفر شایستگی ، قابلیت ، کارآمدی ، کفایت ، عرضه ، میزان لیاقت ، تولید ، کارایی ، فعالیت مفید ، بازده ، بهره وری ، راندمان

# Efficient

making good use of time or energy

بهره ور ، موثر ، کارآمد ، با کفایت ، کارا

# Effigy

statue; a likeness (usually of a hated person)

تصویر برجسته ، صورت ، تمثال تهیه کردن ، پیکرک

# Efflorescence

the state or a period of flowering

شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی

# Efflorescent

Opening in flower.

متبلور شونده ، پوشیده از گرداملاح ، شوره زده

# Effluvia

a noxious or ill-smelling exhalation from decaying or putrefying matter.

جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ،  
استشمام هوای خفه و گرفته

# Effort

The work involved in performing an activity; exertion.

تقلا ، تلاش ، کوشش ، سعی

# Effrontery

unblushing impudence.

جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی

# Effulgence

Splendor.

تابش ، درخشندگی ، شکوه

# Effulgent

shining, resplendent, with radiant splendor

درخشنده

# Effuse

to pour forth.

بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق

# Effusion

An outpouring.

برون ریزی ، نشد ، ریزش ، (مجازی) اضافه ، جریان بزور ، تظاهر ، فوران

# Effusive

expressing feelings in an unrestrained or heartfelt manner

فوران کننده ، پرحرارت و علاقه

# Egalitarian

characterized by equality for all people

طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای

# Egg

oval reproductive body of a fowl (especially a hen) used as food

تخمه ، تخم مرغ ، تخم ، تحریک کردن

# Egocentric

regarding the self as the center of all things

خودپسندی ، خود بین ، خودمدار

# Egoism

The theory that places man's chief good in the completeness of self.

اگوئیسم ، خودپرستی ، خودخواهی

# Egoist

one who advocates or practices egoism.

خودپرست

# Egotism

self-conceit.

خودپرستی ، منت ، خودستانی ، خود بینی ، خودپسندی

# Egotist

one given to self-mention or who is constantly telling of his own views and experiences.

خودپرست



# Egotistical

excessively self-centered; conceited

خودپسند ، خود پرست ، خود خواه

# Egregious

remarkably bad; outrageous; notorious; flagrant

فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما

# Egress

to exit or leave, to go or come out

خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن

# Eight

the cardinal number that is the sum of seven and one

عدد هشت

# Either

used after negative phrases to state that a feeling or situation is similar to one already mentioned

کلمه مخالف آن neither است یعنی هیچ کدام) ، هریک از دوتا ، این و آن

# Ejaculation

something that someone says or shouts suddenly

بیرون دادن ، انزال

# Eject

to expel.

بیرون کردن ، پس زدن ، بیرون راندن ، بیرون انداختن ، دفع کردن ، معزول کردن

# Elaborate

to give further detail or explanation (about)

ساخت استاد ، پرکار ، استادانه درست شده ، بزحمت درست شده ، به زحمت ساختن ، دارای جزئیات ، بادقت شرح دادن

# Élan

spirit, zeal, ardor

پیچیدگی ، جزئیات

# Elapse

to slip by, pass, fly by, creep by

فوت شدن ، گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط

# Elasticity

that property of matter by which a body tends to return to a former shape after being changed.

الاستیسیته ، برجهنگی ، جهندی ، کشسانی ، کشواری ، نوانی ، جهنگی ،  
خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی

# Elated

very happy or proud, jubilant, in high spirits

شاد ، جست و خیزکننده

# Elderly

used as a polite way of saying that sb is old or becoming old

مسن ، سالخورده

# Elect

to choose sb for an official position by voting

برگزیدن ، انتخاب کردن ، برگزیده منتخب

# Election

the process of choosing a person or a group of people for a position, especially a political position, by voting

رای دادن ، انتخاب نماینده ، گزینش

# Electric

Of, relating to, produced by, operated with, or utilising electricity; electrical.

الکتریکی ، برقی ، کهربایی ، برق دهنده

# Electricity

the power that is carried by wires, cables etc, and is used to provide light or heat, to make machines work etc

الکتریسیته ، برق ، نیروی کهربایی

# Electrolysis

the process of decomposing a chemical compound by the passage of an electric current.

تجزیہ الکتریکی ، تجزیہ جسمی بوسیله جریان برق

# Electronic

: Of or pertaining to an electron or electrons.

الکترونیکی ، الکترونیکی

# Electrotype

make a copy of (something) by the electrolytic deposition of copper on a mould.

چاپ برقی ، چاپ بوسیله برق ، گراورسازی برقی ، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری

# Eleemosynary

relating to charity, alms, or almsgiving

خیرات ، صدقه خوری ، وابسته به صدقه ، خیراتی

# Elegy

song or poem of sorrow, esp. for a deceased person

مرثیه ، سوگ شعر

# Element

one part or feature of a whole system, plan, piece of work etc, especially one that is basic or important

عامل اصلی ، جزء ، المان ، عنصر عملیاتی ، رکن ، سازه برقی ، عنصر (شیمیایی) ، جسم بسیط ، جوهر فرد ، عنصر ، اساس ، اصل ، محیط طبیعی ، اخشیج ، عامل

# Elementary

Relating to the basic, essential or fundamental part of something.

بنیادی ، مقدماتی ، ابتدایی ، اصلی

# Elicit

v. {provoke}

بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن

# Eligible

suitable; meeting the conditions; worthy of being chosen

شایسته انتخاب ، قابل انتخاب ، واجد شرایط ، مطلوب

# Eliminate

To separate and cast aside.

زدودن ، حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن

# Elimination

1) the removal or destruction of sth 2) the defeat of a team or player in a competition, so that they may no longer take part

حذف- ادغام

# Elite

the most successful or powerful group of people

برگزیدگان ، سرامدن ، برگزیدن ، نخبه ، زبده ، گلچین ، ممتاز

# Elixir

a sustance believed to have the power to cure ills

اکسیر ، کیمیا

# Elizabethan

relating to elizabeth, queen of england, or to her era.

مربوط به دوره ملکه الیزابت

# Elliptical

in a shape reminding of an ellipse, oval

بیضی شکل ، مقرر ، مستتر

# Elocution

the skill of a clear and expressive speech

شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی

# Eloquence



the quality of artistry and persuasiveness in language

شیوایی ، سخنوری ، علم فصاحت ، علم بیان

# Eloquent

having the ability to express emotion or feeling in lofty and impassioned speech.

فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا

# Else

in addition to something already mentioned

دیگر ، جز این

# Elsewhere

in, at, or to another place

در جای دیگر ، بجای دیگر ، نقطه دیگر

# Elucidate

to make clear, to clarify, to shed light upon

روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن

# Elude

to not be caught by someone

اجتناب کردن از ، طفره زدن ، دوری کردن از

# Elusion

the act, or abstract properties, of eluding

گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب

# Elusive

hard to grasp, unachievable, elusory

گریزان ، فراری ، کسی که از دیگران دوری میکند ، طفره زن

# Elysian

delightful; blissful

بهشتی ، (م) وابسته به (elysium) ، اهل بهشت ، علوی

# Emaciate

to waste away in flesh.

لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن

# E-mail

to send sb an email

علامت اختصاری پست الکترونیکی پست الکترونیکی

# Emanate

To flow forth or proceed, as from some source.

ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن

# Emancipate

v. {liberate}

ازقید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن

# Embargo

authoritative stoppage of foreign commerce or of any special trade.

توقیف کردن ، توقیف کشتی در بندر ، ممنوعیت ، تحریم ، مانع ، محظور

# Embark

to start something new or important

سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن ، درکشتی سوار کردن ،  
درکشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن

# Embarrass

To render flustered or agitated.

دست پاچه کردن ، برآشفتن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن

# Embellish

v. to decorate, dress up, adorn, enhance with ornamentation, make more beautiful, elegant or interesting

ارایش کردن ، ارایش دادن ، زینت دادن ، زیبا کردن ، پیراستن

# Embezzle

to steal or misappropriate money one has been trusted with

اختلاس کردن ، دستبرد زدن به ، حیف و میل کردن ، دزدیدن ، بالا کشیدن

# Emblazon

To set forth publicly or in glowing terms.

بانشانهای نجابت خانوادگی ار استن ، تعریف کردن

# Emblem

A symbol.

نشانه ، علامت ، شعار ، (ک) تمثیل ، با علایم نشان دادن

# Embodiment

a tangible or visible form of an idea, quality, or feeling

تجسم ، در برداری ، تضمین ، درج

# Embody

to represent in a physical form, to incarnate or personify

جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، در برداشتن ، متضمن بودن

# Embolden

to render (someone) more bold or courageous

تشجيع کردن ، جسور کردن

# Embolism

an obstruction or plugging up of an artery or other blood-vessel.

انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ

# Emboss

to decorate an object, especially with letters, using special tools that make a raised mark on its surface

پوشاندن ، اندودن ، مزین کردن ، پر جلوه ساختن ، برجسته کردن

# Embrace

to accept (something or someone) readily or gladly e.g. (These ideas have been widely ..... by the scientific community.)

در اغوش گرفتن ، در بر گرفتن ، بغل کردن ، پذیرفتن ، شامل بودن

# Embroid

to involve in dissension or strife.

به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، اشفته کردن

# Emend

to correct or revise a written text

اصلاح کردن ، تصحيح کردن ، درست کردن ، غلط گیری کردن

# Emendation

n. a correction, alteration, change made to correct or improve, especially a change made in a piece of writing to correct an error or restore the text to its original state

اصلاح

# Emerge

to come out of a dark, confined or hidden place

پدیدار شدن ، بیرون آمدن

# Emergence

when sth begins to be known or noticed

امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس

# Emergency

something dangerous or serious, such as an accident, which happens suddenly or unexpectedly and needs fast action in order to avoid harmful results

وقت ضیق ، ضروری ، اضطراری ، غیر منتظره ، حیاتی ، مهم ، اضطرار ، امر  
فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس

# Emergent

in the process

بیرون آینده ، طالع ، (مجازی) براینده ، ناشی ، مبرم ، مضر ، اثرات ناشیہ ، معلول

# Emeritus

retired from active service but retained to an honorary position.

شاینده ، متقاعد ، افتخارا از خدمت معاف شده ، بازنشسته

# Emigrant

someone who leaves a country to settle in a new country

مهاجر ، کوچ کننده



# Emigrate

to leave the country in which one lives and settle elsewhere

مهاجرت کردن ، بکشور دیگر رفتن

# Eminence

someone of high rank, reputation or social station

عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی

# Eminent

of high reputation, outstanding, famous, respected, exalted, sublime, noble

برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا

# Emissary

An agent, envoy, ambassador, delegate

جاسوس ، مامور سری ، فرستاده

# Emission

the production or sending out of light, heat, gas, etc.

تابش ، انتشار امواج ، تشعشع امواج ، انتشار سهام دولتی و اوراق قرضه و اسکناس ، نشر ، بیرون دادن ، صدور ، خروج (پزشکی) دفع مایعات

# Emit

to send out or give off

تشعشع کردن ، ساطع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشار نور ، منتشر کردن

# Emollient

soothing; mollifying

نرم کننده ، ملین ، لینت اور

# Emolument

payment for an office or employment, compensation for a job

حق الزحمه ، فوق العاده ، درآمد ، مواجب ، مداخل ، معاونت ، حقوق ، مقرری

# Emote

to express emotion

هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن

# Emotion

person's internal state of being

احساسات ، هیجانات ، شور ، هیجانی

# Emotional

relating to emotions; of more than usual emotion

احساساتی ، مهیج

# Empathy

the identification with the feelings or thoughts of others

یکدلی ، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر ، تلقین

# Emphasis

the particular importance or attention that you give to something

تاكيد ، اهميت ، قوت ، تكيه

# Emphasize

To stress, give emphasis or extra weight to .

باقوت تلفظ كردن ، تايد كردن (در) ، اهميت دادن ، نيرودادن به

# Emphatic

spoken with any special impressiveness laid upon an act, word, or set of words.

موكد ، تايد شده ، باقوت تلفظ شده

# Empirical

pertaining to or based on experience

حريم راه ، تجربى

# Employ

to engage or hire for work

به كار بردن ، استعمال كردن ، بكار گماشتن ، استخدام كردن ، مشغول كردن ، بكار گرفتن ، شغل

# Employee

sb who is paid to work for someone else [= worker]

کارگر ، مستخدم زن ، کارمند

# Employer

person or firm who employs people

کارفرما ، استخدام کننده

# Employment

work, especially when it is done to earn money; the state of being employed

شغل ، کاربرد نیروها یا جنگ افزارها استفاده از ، استعمال ، کاربرد ، اشتغال ،  
بکارگیری ، کارگماری ، استخدام

# Emporium

a market place or trading centre, particularly in antiquity

بازار بزرگ ، جای بازرگانی ، مرکز فروش

# Empower

to give permission or power to do something

صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن

# Empty

Devoid of content; containing nothing or nobody; vacant.

پوچ ، خالی کردن ، تهی شدن

# Emulate

to match or surpass (a person or achievement) by imitation

هم چشمی کردن با ، رقابت کردن با ، برابری جستن با ، پهلو زدن ، تقلید کردن

# Enable

to make someone able to do something, or to make something possible

توانا ساختن ، قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای ، اختیار دادن

# Enact

to make into law, as by legislative act.

بصورت قانون در آوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن

# Enamor

to inspire with ardent love.

شیفته کردن ، شیفتن

# Enamoured

liking something a lot

شیفته ، گرفتار عشق

# Encamp

to pitch tents for a resting-place.

اردو زدن ، چادر زدن ، خیمه برپا کردن ، منزل دادن

# Encapsulate

to cover something as if in a capsule

بصورت کپسول در آوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن

# Encase

to cover or surround something or someone completely

کم شونده

# Encipher

convert (a message or piece of text) into a coded form; encrypt

سری کردن ، بر رمز نوشتن ، رمز نوشتن ، با رمز درامیختن

# Enclave

a country, or part thereof, that is surrounded by another

ناحیه ای که کشور بیگانه دور انرا گرفته باشد ، ناحیه ای که حکومت کشورهای بیگانه انرا کاملا احاطه کرده باشد ، تحت محاصره

# Encomium

warm, glowing praise esp. formal expression of praise

ثنا ، ستایش



# Encompass

to include different types of things

دورگرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن

# Encore

to call for an extra performance or repetition

در موسیقی) دوباره بنوازید

# Encounter

to meet someone unexpectedly

رویاری ، رویاروی شدن ، برخورد ، روبروشدن ، مواجه شدن با ، مصادف شدن با ، دست بگریبان شدن با ، مواجهه ، تصادف

# Encourage

to mentally support, to motivate, give courage

ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن

# Encroach

to invade partially or insidiously and appropriate the possessions of another.

تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن

# Encumber

v. weight down; to impede or hinder

سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای (کسی را) گرفتن ، باز داشتن

# Encumbrance

something that encumbers, a burden that must be carried

بار ، قید ، مانع ، اسباب زحمت ، گرفتاری ، گرو

# Encyclical

intended for general circulation.

بدست چند نفر گشته ، عمومی ، وابسته به بخشنامه پاپ

# Encyclopedia

a work containing information on subjects, or exhaustive of one subject.

دایره المعارف ، دایره العلوم ، دانش جنگ

# End

to finish or stop, or to make something finish or stop

انتها ، اخر ، فرجام ، سر ، نوک ، طرف ، پایان رساندن ، تمام کردن ، خاتمه دادن ، خاتمه یافتن

# Endanger

To expose to peril.

به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن

# Endear

to make dear or precious

گران کردن ، عزیز کردن

# Endeavor

to attempt through application of effort

کوشش ، جد و جهد ، سعی بلیغ ، تلاش کردن ، کوشیدن

# Endemic

prevailing among a specific group of people or in a specific area or country

مختص یک دیار ، بیماری همه گیر بومی ، مخصوص اب و هوای یک شهر یا یک کشور

# Endorse

To support, to back, to give one's approval to, especially officially or by signature.

پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن جیرو کردن ، امضاء کردن ، پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن ، در پشت سند نوشتن ، امضا کردن ، صحه گذاردن

# Endow

to furnish, as with some talent, faculty, or quality

بخشیدن (به) ، اعطا کردن (به) ، (به صیغه اسم مفعول) دارا ، چیزی را وقف کردن ، وقف کردن ، موهبت بخشیدن به

# Endue

to invest or endow with some gift, quality, or faculty

و ادا ر ك ر دن ، ب خ ش ی د ن ب ه ( با w i t h ) پ و ش ا ن ی د ن

# Endurable

tolerable.

ت ح م ل پ ذ ی ر

# Endurance

the measure of a person's stamina or persistence

ح د ا ك ت ر ، ب ر د ع م ل ی ا ت ی ، ا س ت ق ا م ت ، ت ح م ل ، پ ا ی د ا ر ی

# Endure

to hold out against, sustain without impairment or yielding

ت ح م ل ك ر دن ، ب ر د ب ا ر ی ك ر دن د ر ب ر ا ب ر ، ط ا ق ت چ ی ز ی ر ا د ا ش ت ن ، ت ا ب چ ی ز ی ر ا و ر دن

# Enduring

lasting, permanent, present participle of endure

پر طاقت ، بادوام

# Enemy

Someone who is hostile to, feels hatred towards, opposes the interests of, or intends injury to someone else.

عدو ، خصم ، دشمن کردن

# Energetic

working vigorously.

پرتکاپو ، کارمایه ای ، جدی ، کاری ، فعال ، دارای انرژی

# Energy

the physical and mental strength that makes you able to do things

توانایی کار ، ورج ، قدرت ، کارمایه ، زور ، نیرو ، قوه فعلیه ، توانایی ، انرژی

# Enervate

weaken mentally or morally

سست کردن ، بی رگ کردن ، بی حال کردن ، جسما ضعیف کردن ، ناتوان کردن ، بی اثر کردن

# Enfeeble

to make feeble, to weaken

سست کردن ، ضعیف کردن

# Enforcement

when people are made to obey a rule, law etc

تنفیذ ، مجبور کردن ، اجراء ، انجام

# Enfranchise

to grant the vote to

ازاد کردن ، از بندگی رهاندن ، معاف کردن ، حقوق مدنی اعطا کردن به

# Engage

to occupy the attention or efforts

استخدام کردن ، مشغول کردن ، دست زدن به کاری ، درگیر شدن ، درگیر کردن ، بکارگماشتن ، گرفتن ، استخدام کردن ، نامزدکردن ، متعهد کردن ، از پیش سفارش دادن ، مجذوب کردن ، درهم انداختن ، گیردادن ، گرو گذاشتن ، گرودادن ، ضامن کردن ، عهد کردن ، قول دادن

# Engaging

attractive, pleasing

سرگرم کننده ، جالب توجه ، کاربرد

# Engender

v. to produce, cause, or give rise to

تولید نسل کردن ، ابستن شدن (زن) ، ایجاد کردن ، بوجود آمدن

# Engine

the part of a vehicle that produces power to make the vehicle move

موتور بنزینی ، موتور احتراق داخلی ، موتور ماشین ، ماشین بخار ، موتور ، اسباب ، الت ، ذکاوت ، تدبیر کردن ، نقشه کشیدن

# Engineer

a person who uses scientific knowledge to solve practical problems

مهندسی کردن ، اداره کردن ، طرح کردن و ساختن ، مهندس



# Engineering

the work involved in designing and building roads, bridges, machines etc

بررسی فنی ، مهندسی

# English

One's ability to employ the English language correctly.

مربوط به مردم و زبان انگلیسی ، بانگلیسی درآوردن

# Engrave

to cut words, pictures, or patterns into the surface of metal, stone, etc.:

قلم زدن ، گراور کردن ، قلم زدن ، کنده کاری کردن در ، حکاکی کردن ،  
گراورکردن ، نقش کردن ، منقوش کردن

# Engross

To occupy completely.

درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، احتکارکردن ، مشغول ، مجذوب

# Engulf

to overwhelm

غرق کردن در ، غوطه ورساختن ، توی چیزی فروبردن ، فراگرفتن ، خروشان کردن

# Enhance

To augment or make something greater

کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیاد کردن ، بلند کردن

# Enigma

riddle, mystery

معما ، چیستان ، لغز ، رمز ، بیان مبهم

# Enigmatic

perplexing, mysterious, resembling an enigma

معمایی ، مبهم

# Enjoin

to lay upon, as an order or command, to order, to charge  
سفارش کردن به ، امر کردن ، مقرر داشتن ، بهم متصل کردن

# Enjoy

To receive pleasure or satisfaction from something  
لذت بردن ، برخوردار شدن از ، بهره مند شدن از ، دارا بودن ، برخوردار شدن

# Enkindle

To set on fire.  
روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن

# Enlighten

to supply with light, to illuminate  
روشن فکر کردن ، روشن کردن ، تعلیم دادن

# Enlist

v. to enroll for military service

اسم نویسی کردن ، برای سربازی گرفتن ، نام نویسی کردن ، کمک طلب کردن از ،  
درفهرست نوشتن

# Enmity

n. positive, active, and typically mutual hatred or ill will

عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه

# Ennoble

to dignify.

شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن

# Ennui

n. a feeling of weariness and dissatisfaction; boredom

بیزاری ، دلتنگی ، ملالت ، خستگی

# Enormity

the great size, seriousness, or difficulty of a situation, problem, event etc

غیر عادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناعت ، وقاحت ، تجاوز فاحش ،  
هنگفتی

# Enormous

very big in size or in amount [= huge]

بزرگ ، عظیم ، هنگفت

# Enormousness

great size or magnitude

عظمت ، زیادی

# Enough

as much as necessary

بس ، باندازه کافی ، نسبتاً ، انقدر ، بقدر کفایت ، باندازه ، بسنده

# Enquiring mind

if someone has this type of mind, they are always asking questions and wanting to find out new things

بازجویی کردن ، تحقیق کردن ، جویا شدن ، استفسار کردن

# Enquiry

1) a question you ask in order to get information 2) an official process to find out about sth

استعلام ، پرس و جو ، استفسار

# Enrage

to infuriate.

خشمگین کردن ، عصبانی کردن

# Enrapture

to fill with great delight or joy, to fascinate

بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذبه انداختن

# Ensnounce

to place in a secure environment

استحکامات ساختن ، پوشاندن ، پناه دادن ، پنهان شدن ، خود را در جان پناه جا دادن

# Enshrine

To keep sacred.

در زیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس و گرامی داشتن

# Enshroud

to cover with (or as if with) a shroud, envelop completely and hide from view

درکفن پیچیدن ، کفن کردن ، پوشیدن ، پوشاندن

# Ensnare

to entrap.

بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن

# Ensue

to happen after something else, especially as a result of it

تعقیب کردن ، از پس آمدن ، از دنبال آمدن ، بعدامدن

# Ensure

to make sure that something happens or is definite

تامین کردن ، مطمئن ساختن ، متقاعد کردن ، حتمی کردن ، مراقبت کردن در ،  
تضمین کردن

# Entail

To involve; necessitate.

مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن  
بر ، حبس یاوقف کردن ، موجب شدن

# Entangle

to twist in such a manner as not to be easily separated

گرفتار کردن ، گرفتار کردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن

# Enter

to come or go into something

داخل شدن ، در آمدن ، وارد شدن ، تو آمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست  
آوردن ، قدم نهادن در ، داخل عضویت شدن ، نام نویسی کردن ، ثبت کردن

# Enterprise

A company, business, organization, or other purposeful endeavor.



قدرت اقدام ، دست یازیدن به کاری ، اقدام به اجرای قوانین کردن ، موسسه یا بنگاه اقتصادی ، تعهد ، تجارتخانه ، شرکت ، موسسه ، بنگاه اقتصادی ، عمل تهورامیز ، امر خطیر ، اقدام مهم ، (مانند تاسیس کارخانه و غیره) ، سرمایه گذاری ، تشکیلات اقتصادی ، مبادرت بکاری کردن ، اقدام کردن

# Enterprising

creative in thinking of ways to make money

متهور ، متوکل

# Entertainment

an activity that is diverting and that holds the attention

مهمانی ، تفریحات ، پذیرایی کردن ، پذیرایی ، سرگرمی

# Enthrall

to charm, hold spellbound

بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن

# Enthrone

to invest with sovereign power.

برتخت سلطنت نشاندن ، بلندکردن ، بالا بردن

# Enthuse

to yield to or display intense and rapturous feeling.

احساسات را بر انگیزتن ، غیرت کسی را بخوش آوردن ، جسور و متهور ساختن

# Enthusiastic

with zealous fervor, excited, motivated

مشتاق ، علاقه مند

# Entice

to persuade someone to do something by offering them something pleasant

فریفتن ، اغواکردن ، تطمیع ، بدام کشیدن ، جلب کردن

# Entire

whole or complete, with nothing missing

کامل ، همگی ، تمام ، درست ، دست نخورده ، بی عیب

# Entirely

to the full or entire extent.; completely

كاملا ، كلا ، سراسر

# Entirety

wholeness, fullness, the whole

تمامیت ، جمع کل ، چیز درست و دست نخورده

# Entity

unit, sth that exists independently; important person or thing

موجودیت مستقل ، نهاد ، وجود

# Entomology

the scientific study of insects

علم حشره شناسی

# Entourage

the group of people who travel with and work for an important or famous person

محیط ، دور و بر اطرافیان ، دوستان ، همراهان

# Entrails

the intestines and other inside organs of an animal or person, when they are outside the body

احشاء و امعاء ، اندرونه

# Entrance

The place of entering, as a gate or doorway.

مدخل، درون رفت، ورودیه، اجازه ورود، حق ورود، دروازهءدخول، ورود، مدخل، بار، درب مدخل، آغاز، مدهوش کردن، در بیهوشی یا غش انداختن، از خود بیخود کردن، زیاد شیفته کردن

# Entreat

to try very hard to persuade someone to do something

درخواست کردن (از) التماس کردن ، (به) لابه کردن ، استدعا کردن

# Entreaty

the act of entreating or beseeching, urgent prayer

التماس ، استدعا

# Entree

The act of entering.

دخول ، مدخل ، اجازه ء ورود ، غذای اصلی

# Entrench

to place in a position of strength, establish firmly

سنگر کردن ، به سنگر رفتن ، تجاوز کردن به ، خندق کردن ، در سنگر قرار دادن

# Entrepreneur

someone who organizes a business venture and assumes the risk for it

کارگشا ، مقدم کمپانی ، موسس شرکت ، پیش قدم درتاسیس

# Entry

A doorway that provides a means of entering a building.

شرکت کننده ، دخول ، ادخال ، ورود ، راه ، راهرودر ، مدخل ، ثبت دردفتر ، چیزثبت شده یاواردشده ، قلم ، فقره

# Entwine

to twist something together or around something

بهم پیچیدن ، بهم پیچاندن ، (مج) بافتن ، مثل طناب تابیدن ، در اغوش گرفتن

# Enumerate

v. {count}

شمردن ، برشمردن ، شماره گذاری کردن ، يك يك نام بردن

# Enunciate

to utter, proclaim, pronounce, articulate

مژده دادن ، اعلام کردن ، صریحا گفتن ، تلفظ کردن

# Enunciation

the act of announcing, proclaiming, or making known

اعلام ، بشارت ، مژده ، مژدگانی

# Envenom

to make poisonous

زهر الود کردن ، رهراگین کردن (مج) مشوب کردن ، الوده کردن

# Environment

the people and things that are around you in your life, for example the buildings you use, the people you live or work with, and the general situation you are in

فراگیر ، محیط ، اطراف ، احاطه ، دور و بر ، پرگیر

# Environmenta

## 1

connected with the natural conditions in which people, animals and plants live;  
connected with the environment

محیطی

# Envoy

a representative, a diplomatic agent

فرستاده ، مامور ، نماینده ، ایلچی ، مامور سیاسی ، (گ) سخن آخر ، شعر ختامي

# Ephemeral

short-lived; fleeting

یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر

# Epic

heroic, majestic, impressively great

حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه

# Epicure

person with cultivated, refined tastes, esp. in food and wine

پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران و عیاش ، ابیقوری ، شکم پرست

# Epicurean

pursuing pleasure, esp. in reference to food or comfort

عیاش ، ابیقوری

# Epicycle



circle whose centre is on the circumference of a larger one

دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند

# Epicycloid

plane curve made by tracing the path of a point of a circle

برون چرخزاد، برون چرخنا

# Epidemic

Wide-spread occurrence of a disease in a certain region.

همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی

# Epidermis

the outer, protective layer of the skin of vertebrates

روپوست ، پوست برونی ، بشره ، جلد

# Epigram

any witty, ingenious, or pointed saying tersely expressed

مضمون ، لطیفه ، سخن نیشدار ، قطعه هجایی

# Epilogue

the close of a narrative or dramatic poem.

سخن آخر ، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله

# Epiphany

the moment when you suddenly feel that you understand, or suddenly become conscious of, something that is very important to you, or a powerful religious experience

تجلي، ظهور، ظهور و تجلي عیسی

# Episode

installment of a drama told in parts

حادثه ضمنی ، حادثه معترضه ، داستان فرعی ، فقره

# Epistemology

the branch of philosophy dealing with the study of knowledge

شناخت شناسی ، معرفت شناسی ، مبحث ارزش و حدود معرفت

# Epistle

a letter, or a literary composition in the form of a letter

رساله ، نامه منظوم

# Epistolary

relating to or contained in letters

رساله ای ، نامه ای

# Epitaph

an inscription on a tomb or monument in honor or in memory of the dead.

وفات نامه ، نوشته روی سنگ قبر

# Epithet

word used adjectivally to describe some quality or attribute of its objects, as in  
“father aeneas.”

صفت ، لقب ، عنوان ، کنیه ، اصطلاح

# Epitome

Person or thing that embodies or represents the best, personification, embodiment, paragon, incarnation

خلاصه، مختصر، خلاصه رعوس مطالب

# Epitomize

to serve as a typical example of, typify

خلاصه کردن ، متمرکز کردن ، مجسم کردن ، صورت خارجی به چیزی دادن

# Epizootic

prevailing among animals.

منتشر شونده در میان جانوران ، ناخوشی همه گیر حیوانی ، بیماری

# Epoch

a period of history, esp. considered remarkable/noteworthy

مبدا تاریخ ، آغاز فصل جدید ، دوره ، عصر تاریخی ، حادثه تاریخی

# Epode

a species of lyric poems.

بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد ، افسونگری

# Equable

unvarying, calm and steady, constant and uniform

ملايم ، ثابت

# Equal

to be exactly the same in size, number, or amount as sth else

هم اندازه ، هم پایه ، هم مرتبه ، شبیه ، یکسان ، همانند ، همگن ، برابر شدن با ،  
مساوی بودن ، هم تراز کردن

# Equality

the right of different groups of people to have a similar social position and receive the same treatment

طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای

# Equalize

To render uniform.

مساوی و مانند کردن ، همسانی ، تعدیل ، مساوی کردن ، متحدالشکل کردن

# Equally

to the same degree; in the same or in a similar way

علی السویه ، بیک درجه ، بطور مساوی

# Equanimity

steadiness of mind under stress

متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت

# Equestrian

pertaining to horses or horsemanship.

مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار

# Equilibrium

the condition in which competing influences are balanced

وضع ثابت و پایدار ، موازنه و تعادل ، ترازمندی ، موازنه ، تعادل ، آرامش ، سکون

# Equine

of or relating to a horse or horses

اسب مانند ، اسبی

# Equip

to provide a person or place with the things that are needed for a particular kind of activity or work

اعتدال شب و روز ، نقطه اعتدالین

# Equipment

the tools, machines, clothes etc that you need to do a particular job or activity

اثاثه ، اثاثیه ، لوازم ، تجهیزات جنگی ، تجهیزات ، ساز و برگ

# Equipoise

an equal distribution of weight, even balance, equilibrium

تعداد، توازن، برابری در وزن، متعادل ساختن، به حالت تعادل در آوردن، متوازن کردن

# Equitable

characterized by fairness.

منصف ، متساوی

# Equity

the value of shares in an investment

حق صاحبان شرکت ، دارایی شرکاء ، سرمایه ، دارائی خالص ، قاعده انصاف ، انصاف بی غرضی ، تساوی حقوق

# Equivalent

sth that has the same value, purpose, job etc as sth else

برابری ، مساوی ، معادل ، هم بها ، برابر ، مشابه ، هم قیمت ، مترادف ، هم معنی ، همچند ، هم ارز



# Equivocal

of doubtful nature or character, questionable, dubious

دارای دو معنی ، دارای ابهام ، دو پهلو ، نامعلوم

# Equivocate

use unclear language to deceive or avoid committing to a position

دو پهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکار بردن ، دروغ گفتن

# Era

A time period of indeterminate length, generally more than one year.

مبدا ، آغاز تاریخ ، دوره ، عهد ، عصر تاریخی ، (زیست شناسی) دوران

# Eradicate

to remove or destroy utterly

قلع و قمع کردن ، از ریشه کن کردن

# Erasure

the action of erasing, deletion, obliteration

تراشیدگی ، حک ، جای پاک شدگی

# Erode

to wear away by abrasion, corrosion or chemical reaction

فرسودن ، فرساییدن ، خوردن ، ساییدن ، فاسدکردن ، ساییده شدن

# Err

to make a mistake or to do something wrong

خطاکردن ، در اشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بغلط قضاوت کردن

# Errant

straying from the proper course or standard

عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، کمراه ، منحرف ، بدنام

# Erratic

unsteady, prone to unexpected changes, not consistent

نامنظم ، سرگردان ، غیرمعقول ، متلون ، غیرقابل پیش بینی ، دمدمی مزاج

# Erroneous

wrong or false

نادرست ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه ، مغلوپ

# Error

a wrong action attributable to bad judgment or ignorance or inattention

لغزش ، اشتباه ، غلط ، سهو ، خطا ، عقیده نادرست ، تقصیر

# Ersatz

made in imitation, artificial

جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجا کردن ، بدل

# Erudite

very-learned.

فرجاد ، آموزنده ، عالم ، متبحر ، دانشمندانه

# Erudition

knowledge acquired by study, research, etc., learning

فضل و دانش ، دانشوری

# Escape

To get free, to free oneself.

فرار از خاک (کشتی) ، فرار کردن ، رستن ، گریختن ، در رفتن ، فرار کردن ،  
رهایی جستن ، خلاصی جستن ، جان بدر بردن ، گریز ، فرار ، رهایی ، خلاصی

# Eschew

v. to avoid, shun, abstain from; keep away from something harmful, wrong, or distasteful

اجتناب کردن

# Esoteric

understood by or meant for only a select few

محرمانه ، سری ، رمزی ، درونی ، داخلی ، مبهم ، مشکوک

# Especially

particularly; to a greater extent than is normal

مخصوصاً

# Espionage

the act or practice of spying

جاسوسی کردن ، کسب خبر از دشمن کردن ، جاسوسی

# Espouse

to take up as a cause, support

عقد کردن ، عقدکردن ، عروسی کردن ، نامزدکردن ، شوهردادن ، حمایت کردن از ، عقیده داشتن به

# Esprit

spirit, enthusiasm

حمیت قسمتی ، غرور ، روح ، نشاط ، سرزندگی ، هوش ، ذکاوت

# Espy

To keep close watch.

جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن

# Esquire

to attend, wait on, escort

اقا ، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردها عنوانی که یکدرجه پایین تر از " شوالیه " بوده ، مالک زمین ، ارباب

# Essay

to make an attempt; subject to a test

لایحه ، انشاء ، آزمایش کردن ، ازمودن ، سنجیدن ، عیارگیری کردن (فلزات) ، تالیف ، مقاله نویسی

# Essence

the inherent nature of a thing or idea

فروهر ، هستی ، وجود ، ماهیت ، گوهر ، ذات ، اسانس

# Essential

necessary; very important

حیاتی ، ضروری ، واجب ، بسیار لازم ، اصلی ، اساسی ، ذاتی ، جلی ، لاینفک ، واقعی ، عمده ، صادره کردن

# Essentially

used when stating the most basic facts about something [= basically]

اصلا" ، دراصل ، ذاتا" ، بطور ضروری ، واقعا"

# Establish

to start or create an organization, a system, etc. that is meant to last for a long time

برقرار کردن ، تاسیس کردن ، دایر کردن ، بنا نهادن ، برپا کردن ، ساختن ،  
برقرار کردن ، تصدیق کردن ، تصفیه کردن ، کسی رابه مقامی گماردن ، شهرت یا  
مقامی کسب کردن

# Establishment

the process of starting or creating something, for example an organisation

محل کار ، تاسیس ، استقرار ، تشکیل ، بنا ، برقراری ، بنگاه ، موسسه ، دسته  
کارکنان ، برپایی

# Estate

The collective property and liabilities of someone, especially a deceased person

دارائی ، ملک ، املاک ، دارایی ، دسته ، طبقه ، حالت ، وضعیت

# Esteem

to regard someone with respect

قدر ، اعتبار ، اقدام ، رعایت ارزش ، نظر ، شهرت ، ارجمندشمردن ، لایق دانستن ، محترم شمردم

# Esthetic

Pertaining to beauty, taste, or the fine arts.

زیبایی شناختی

# Estimable

Worthy of respect.

تخمین پذیر ، قابل برآورد کردن

# Estimate

to try to judge the value, size, speed, cost etc of sth, without calculating it exactly

ارزیابی کردن ، برآورد کردن ، دیدنی ، تقویم ، ارزیابی ، قیمت ، شهرت ، اعتبار ، برآوردکردن ، تخمین زدن



# Estrange

to cause to feel less close or friendly, alienate

دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دور کردن

# Estuary

coastal water body where ocean tides and river water merge

کشندان ، مصب ، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد ، مدخل

# Etc

Abbreviation of et cetera; and the rest; and so forth

و غیره، الي آخر

# Ethereal

light, airy, or tenuous, delicate

اتری (در رده بندی بوها) ، اتری ، رقیق ، نازک ، لطف ، اسمانی ، روحانی ،  
اثیری ، سماوی ، علوی

# Ethics

The study of principles relating to right and wrong conduct.

اصول اخلاقی ، علم اخلاق

# Ethnic

sb who comes from a group of people who are a different race, religion etc or who have a different background from most other people in that country

نژادی ، قومی ، وابسته به نژادشناسی ، کافر

# Ethos

the character, personality, or moral values specific to a person, group, time period etc.

عادات و رسوم قومی ، صفات و شخصیت انسان

# Etymology

the history of words, their origin and development

علم اشتقاق لغات ، ریشه جویی ، صرف

# Eugenic

Relating to the development and improvement of race.

وابسته به به نژادی ، صحیح النسب ، از نژاد یانسب خوب ، اصلاح نژادی

# Eulogize

to speak or write a laudation of a person's life or character.

ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن

# Eulogy

expression of praise, often on the occasion of someone's death

ستایش ، مداحی ، مدح ، ستایشگری ، تشویق

# Euphemism

use of agreeable or inoffensive language in place of offensive language

حسن تعبیر ، استعمال کلمه ء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمه ء نامطلوبی

# Euphonious

pleasant-sounding, agreeable to the ear

خوش صدا ، دلپذیر

# Euphony

pleasing or sweet sound, especially as formed by a harmonious use of words

خوش آهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر

# Euphoria

n. {elation}

رضامندی ، خوشی ، خوشحالی ، رضایت ، مشاط

# Eureka

used to show that you have been successful in something you were trying to do

، ابراز پیروزی از اکتشاف "من کشف کردم"

# European

related to Europe or the European Union

اروپایی ، فرنگی

# Euthanasia

the practice of painlessly killing for humane reasons

مرگ آسان ، مرگ یا قتل کسانی که دچار مرض سخت و لاعلاجند (برای تخفیف درد آنها)

# Evacuate

to move people from a dangerous place to somewhere safe

تخلیه کردن ، اخراج ، تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن

# Evade

to get away from by artifice, to avoid by dexterity

گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسربازکردن ، تجاهل کردن

# Evaluate

to judge how good, useful, or successful something is [= assess]

ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، سنجیدن ، شماره یا عدد ، چیزی را معین کردن

# Evaluation

act of ascertaining or fixing the value or worth of

ارزیابی کردن تقویم اخبار ، ارزشیابی ، تقویم ، ارزیابی ، سنجش

# Evanesce

to vanish gradually.

کم کم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن (مانند بخار) ، (ریاضی) بطرف صفر  
میل کردن

# Evanescence

to disappear gradually, vanish, fade away

محو تدریجی ، فقدان تدریجی ، ناپایداری ، ناپدیدی ، غیب زدگی ، زوال تدریجی ،  
امحاء

# Evanescent

vanishing, fading away, fleeting

محو شونده ، ناپایدار

# Evangelical

seeking the conversion of sinners.

انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات در اثر ایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده

# Evangelist

an itinerant or special preacher, especially a revivalist

انجیل نویس ، صاحب انجیل ، مژده رسان ، واعظ بی مواجب

# Evasion

the act of eluding or avoiding, particularly some pressure

اجتناب از اسارت به دست دشمن اجتناب از دشمن ، طفره ، تجاھل ، بهانه ، حيله ، گریز زنی

# Evasive

tending to avoid making revelations about oneself

گریزان ، فرار ، طفره زن

# Even

used to emphasize sth that is unexpected or surprising in what you are saying

زوج (در اعداد) ، عدد زوج ، (مثل ۴ و ۸) ، مسطح ، تراز ، مساوی ، هموار کردن ، صاف کردن ، واریز کردن ، حتی ، هم ، درست ، اعداد جفت

# Evening

The time of the day between dusk and night, when it gets dark.

غروب ، سرشب

# Event

something that happens at a given place and time

حادثه ، واقعه ، رویداد ، اتفاق ، پیشامد ، سرگذشت

# Eventual

ultimate.

احتمالی ، موکول بانجام شرطی ، شرطی ، مشروط



# Eventually

in the end, especially after a long time or a lot of effort, problems, etc.

سرانجام ، عاقبت

# Ever

at all times; all the time and on every occasion

همیشه ، همواره ، هرگز ، هیچ ، اصلا ، در هر صورت

# Evert

To turn inside out.

برگرداندن ، پشت و رو کردن

# Every

used with singular nouns to refer to all the members of a group of things or people

همه ، هرکس ، هرکه ، هرکسی

# Everybody

everyone

هر کس ، هر کسی

# Everyday

commonplace and ordinary

هر روز ، همه روز ، معمولی ، مبتذل

# Everyone

every person

همه (کس) ، هر کس

# Everything

each thing or all things

همه چیز

# Everywhere

in, to or at every place; all places

در هر جا ، در همه جا ، در هر قسمت ، در سراسر

# Evict

to expel (one or more people) from their property

فیصله دادن ، مسترد داشتن ، بیرون کردن ، خارج کردن ، خلع ید کردن

# Evidence

the facts, signs or objects that make you believe that something is true

بینه ، شاهد ، دلیل ، گواه ، مدرک (مدارک) ، ملاک ، گواهی ، شهادت دادن ، ثابت کردن

# Evidential

of or providing evidence

مدرکی ، شهادتی

# Evince

to show, reveal

نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن

# Evocation

an act or instance of evoking, a calling forth

حقوق) احاله بدادگاه بالاتر ، احضار ، احاله ۛ پرونده ، يادگار

# Evocative

tending to call to mind or produce a reaction

احضارکننده ، مهيج

# Evoke

to cause a thing to manifest in someone's mind

احضار کردن ، احضار کردن ، فراخواندن ، برگرداندن ، بيرون کشیدن

# Evolution

the scientific idea that plants and animals develop and change gradually over a long period of time

فرضيه سیر تکامل ، سیر تکاملی ، تغيير شکل ، تحول ، تکامل تدريجی ، چرخش ، حرکت دورانی ، فرگشت

# Evolve

to unfold or expand.

بازکردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نمودن

# Ewe

a female sheep, especially when fully mature

میش ، گوسفند ماده

# Ex officio

by right of position or office

به اعتبار سمت و مقام

# Exacerbate

v. to make more violent, bitter, or severe

بدترکردن ، تشدید کردن ، برانگیختن

# Exact

to force the payment of; demand and obtain by authority

به زور مطالبه کردن ، بزور مطالبه کردن ، بزور گرفتن ، تحمیل کردن بر ، درست  
، دقیق ، کامل ، صحیح ، عین ، عینا

# Exacting

rigid or severe in demands or requirements

تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر

# Exactly

used to emphasize that something is correct in every way or in every detail

درست ، عینا ، کاملاً ، بدرستی ، بکلی ، یکسره ، چنین است

# Exaggerate

to overstate.

اغراق امیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی  
کردن

# Exalt

to raise in rank, honor, power, character, quality

بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجید کردن

# Examination

the act of examining; inspection; inquiry; investigation.

باز پرسى ، معاینه کردن ، معالجه کردن ، از موم ، آزمایه ، امتحان ، آزمایش ، محک ، بازرسی ، معاینه ، رسیدگی

# Examine

To observe or inspect carefully or critically.

باز پرسى کردن ، استنتاج کردن ، آزمایش کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن ، بازدید ، امتحان کردن ، بازرسی کردن ، معاینه کردن ، بازرجویی کردن ، آزمودن ، از موم کردن

# Example

something that is typical of the group of things that you are talking about

مثل ، سرمشق ، عبرت ، مسئله ، بامثال و نمونه نشان دادن

# Exasperate

v. {irritate}

خشمگین کردن ، از جادربردن ، اوقات تلخی کردن کردن ، برانگیختن ، بدتر کردن ، تشدید کردن ، خشمگین

# Exasperation

to irritate or provoke to a high degree, annoy extremely

تشدید ، غضب

# Excavate

To remove by digging or scooping out.

گودبرداری ، کاویدن ، حفرکردن ، از خاک درآوردن ، حفاری کردن

# Exceed

To go beyond, as in measure, quality, value, action, power, skill, etc.

متجاوز بودن از ، متجاوز شدن از ، تجاوز کردن ، متجاوز بودن ، تجاوزکردن از ، بالغ شدن بر ، قدم فراتر نهادن ، تخطی کردن از ، عقب گذاشتن

# Excel

To be superior or distinguished.

برتری داشتن بر ، بهتر بودن از ، تفوق جستن بر



# Excellence

the state of possessing good qualities in an eminent degree

شگرفی ، مزیت ، برتری ، خوبی ، تفوق ، رجحان ، فضیلت

# Excellency

a title of honor bestowed upon various high officials.

جناب آقای ، عالیجناب(با حرف بزرگ) ، برتری ، خوبی ، علو

# Excellent

Possessing distinguished merit.

عالی ، ممتاز ، بسیار خوب ، شگرف

# Except

used to introduce the only person, thing, action, fact, or situation about which a statement is not true

مستثنی کردن ، مشمول نکردن ، اعتراض کردن ، جز ، بجز ، مگر ، باستثنای ، غیر از ، سوای

# Exception

sth or sb that is not included in a general statement or does not follow a rule or pattern

استثناء ، اعتراض ، رد

# Exceptionable

liable to exception or objection, objectionable

اعتراض پذیر

# Excerpt

an extract or selection from written or printed matter.

برگزیدن و جداکردن ، گلچین کردن ، قطعهء منتخب

# Excess

That which passes the ordinary, proper, or required limit, measure, or experience.

افزونی ، اضافی ، فزونی ، زیادتی ، زیادی ، افراط ، بی اعتدالی ، اضافه

# Exchange

to give something to somebody and at the same time receive the same type of thing from them

معاوضه کردن ، معاوضه و مبادله پول ، رد کردن چوب امدادی به یار ، تهاتر ، تعویض ، تبدیل ارز ، فروشگاه پادگان ، مبادله پول ، معاوضه ، تبادل ، ردوبدل ارز ، اسعار ، جای معاملات ارزی و سهامی ، بورس ، صرافخانه ، صرافی ، مبادله کردن ، عوض کردن ، تسعیر یافتن ، رد و بدل کننده

# Excitable

nervously high-strung.

قابل تحریک ، قابل تهییج ، برانگیختنی

# Excitation

the act of exciting or putting in motion

برانگیزش ، انتشار امواج مخابراتی ، برانگیختگی ، القاء ، هیجان ، تحریک ، برانگیختن ، برآشفتگی

# Exciting

making you feel excited

مهیج ، محرک ، افروزنده

# Exclaim

to say or shout something suddenly because of surprise, fear, pleasure, etc.

از روی تعجب فریاد زدن ، اعلام کردن ، بعموم آگهی دادن ، بانگ زدن

# Exclamation

something you say or shout suddenly because of surprise, fear, pleasure, etc.

فریاد ، بانگ ، علامت تعجب ، حرف ندا

# Exclude

To shut out purposely or forcibly.

محروم کردن ، راه ندادن به ، بیرون نگاه داشتن از ، مانع شدن ، مستثنی کردن

# Exclusion

when sb is not allowed to take part in sth or enter a place [ $\neq$  inclusion]

اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت

# Excoriate

v. to strip, scrape, or tear off the skin; hence, to rebuke or denounce harshly and severely

تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از

# Excoriation

the act of excoriating or flaying

پوست رفتگی ، تراش

# Excrescence

something, usually abnormal, growing out of something else

رویش ناهنجار

# Excretion

the process of removing material that has no further utility

دفع ، مدفوع

# Excruciate

to inflict severe pain or agony upon.

آزار دادن ، شکنجه کردن ، برصلیب اویختن

# Exculpate

v. to free from blame, to prove to be guiltless

تبرئه کردن ، مبرا کردن ، روسفید کردن ، معذور داشتن

# Excursion

a trip or outing

گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر

# Excusable

possible to excuse

قابل بخشش و معافیت ، بخشیدنی ، معاف شدنی

# Excuse

To forgive; to pardon.

عذر - بهانه

# Execrable

utterly detestable, abominable, abhorrent

ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت

# Execrate

v. to denounce vehemently, declare hateful or detestable; also, to loathe, abhor, detest utterly

مکروه داشتن ، نفرت کردن از ، بدخواندن

# Execration

an accursed thing.

تنفر ، نفرین ، لعنت ، مایهٔ نفرت ، زشتی

# Execute

to kill someone as a legal punishment: assassinate, finish

عمل کردن ، اجرا کردن ، اداره کردن ، قانونی کردن ، نواختن ، نمایش دادن ، اعدام کردن

# Execution

the legal punishment of killing someone

اجرا شده

# Executive

someone who manages a government agency or department

ضابط عدليه ، قوه مجريه (با the) ، مدير عامل ، اجرايي ، مجري ، هيئت رئيسه

# Executor

someone who makes sure that things are done according to the wishes in a dead person's will

مجري ، مامور اجرا ، وصي ، قيم

# Exegesis

critical explanation or interpretation of a text

تفسير ، تفسير متون مذهبي از لحاظ ادبي و فقهی و شرعی و قضایی

# Exemplar

something fit to be imitated, ideal or model

نمونه ، سرمشق ، نظير ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه



# Exemplary

worthy of imitation, commendable

شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق

# Exemplify

to show or illustrate by example

بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن

# Exempt

to grant (someone) freedom or immunity from

بخشوده ، ازاد ، مستثنی ، معاف کردن

# Exercise

to use your power, rights or personal qualities in order to achieve something

اعمال ، مانور نظامی ، مشق نظامی ، ورزش تمرین کردن ، ورزش ، مشق ، عمل  
کردن ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکار انداختن

# Exert

to put in vigorous action

اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن

# Exertion

the use of a lot of mental or physical effort

قوه ، ثقل ، اعمال زور ، تقلا

# Exhale

to expel air from the lungs

بیرون دادن ، زفير کردن ، دم بر آوردن

# Exhaust

to empty by drawing or letting out the contents

تخلیه کردن ، لوله آگزوز ، خروج گاز یا بخار ، تمام شدن انرژی ، آگزوز ، خروج (بخار) ، در رو ، مفر ، تهی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن ، خسته کردن ، ازپای در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن

# Exhaustible

Causing or tending to cause exhaustion.

خالی کردنی ، بیرون کشیدنی ، تمام کردنی ، تمام شدنی

# Exhaustion

n. extreme weakness or fatigue

خستگی ، فرسودگی

# Exhaustive

thorough and complete in execution.

فراگیر ، جامع ، فرسا ، فراشده ، کامل

# Exhibit

to show sth in a public place so that people can go to see it [= show]

نمایش دادن ، در معرض نمایش قرار دادن ، ارائه دادن ، ابراز کردن

# Exhibition

an act of showing or displaying  
نمایش ، ارائه ، نمایشگاه ، حقوق تقاعد

# Exhilarate

To fill with high or cheerful spirits.  
نشاط دادن ، شادمان کردن ، روح بخشیدن

# Exhort

urge strongly, advice  
نصیحت کردن ، تشویق و ترغیب کردن

# Exhume

to dig out of the ground, to take out of a place of burial  
از خاک در آوردن ، نبش قبر کردن

# Exigency

urgent situation, pressing needs or demands, state of requiring immediate  
attention

اشوب ، ایجاب ، لزوم ، ضرورت ، اضطرار ، پیشامد

# Exigent

Urgent.

ضروری ، مبرم ، محتاج به اقدام یا کمک فوری ، فشار اور ، بحرانی ، مصر ،  
تحمیلی

# Exist

to be; have existence; have being or reality

زیستن ، وجود داشتن ، موجود بودن ، بودن

# Existence

the state or fact of being real or living or of being present

هستی ، زیست ، موجودیت ، زندگی ، بایش

# Existential

of, or relating to existence

وجودی ، مربوط به هستی

# Existing

that exists, or has existence, especially that exists now

موجود ، حاضر

# Exit

an opening that permits escape or release

عزیمت ، مرگ ، بیرون رفتن ، خروج بازیگر از صحنه ء نمایش ، دررو ، مخرج ، خارج شدن

# Exodus

a sudden departure of a large number of people

مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج ، مهاجرت دسته جمعی

# Exonerate

v. to free from blame, free from a charge or the imputation of guilt, declare blameless or innocent

معاف کردن ، تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن

# Exorbitance

extravagance or enormity.

اسراف ، زیاده روی ، زیادتی ، افراط ، بیش از حد ، گزافی

# Exorbitant

going beyond usual and proper limits.

گزارف

# Exorcise

to expel evil spirits; free from bad influences

اخراج کردن (ارواح پلید) ، تطهیر کردن ، دفع کردن

# Exorcism

the ceremony or the formula used in exorcising

طرد (روح پلید) ، جنگیری

# Exotic

unusual and often exciting because of coming (or seeming to come) from far away, especially a tropical country

نابومی ، بیگانه ، عجیب و غریب ، مرموز ، خوش رنگ

# Expand

to increase in range or scope.

بسط یافتن ، منبسط شدن ، منبسط کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پهن کردن ، به  
تفصیل شرح دادن

# Expanse

a wide stretch, usually of sea, sky, or land

پهنا ، وسعت ، فضای زیاد ، بسط و توسعه ، گسترش

# Expansion

when something increases in size, range, amount etc [= growth]

وسعت ، واتنش ، افزایش ، گسترش ، توسعه ، بسط ، انبساط

# Expansive

very happy to talk to people in a friendly way

متمایل به توسعه



# Expatriate

v. to elaborate, speak or write at great length

اطناب کردن ، به تفصیل شرح دادن

# Expatriate

to send into exile

از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی

# Expect

to think that sth will happen because it seems likely or has been planned

پیش بینی کردن ، چشم داشتن ، انتظار داشتن ، منتظر بودن ، حامله بودن

# Expectancy

The act or state of looking forward to as certain or probable.

انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری

# Expectation

That which is expected or looked for.

امید (در ریاضیات) ، پیش نگری ، انتظار ، چشم داشت ، توقع

# Expectorate

to cough up fluid from the lungs

از سینه بیرون کردن ، از شش خارج کردن ، تف کردن ، مواد بلغمی دفع کردن

# Expediency

suitability for particular circumstance or situation

شتاب ، عجله ، کار مهم ، اقدام مهم ، اقتضاء

# Expedient

suitable, proper; effective, often at the expense of ethics or other considerations

مقتضی ، مصلحت ، مناسب ، تهور امیز

# Expedite

v. to speed up, hasten, facilitate, accelerate the progress of, handle or perform quickly and efficiently

سرعت بخشیدن ، تسریع کردن در ، پیش بردن ، شتابان

# Expeditious

Speedy.

از روی عجله ، ضروری

# Expend

to use or spend time, effort, or money

هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن

# Expenditure

the act of using or spending energy, time, or money:expense, cost

برآمد ، هزینه ، خرج ، مخارج ، مصرف ، پرداخت

# Expense

the laying out or expending of money or other resources, as time or strength.

برآمد ، هزینه ، خرج ، (مخارج) مصرف ، فدیة

# Expensive

high in price or charging high prices

گران ، پرخرج

# Experience

the knowledge and skill that you have gained through doing something for a period of time; the process of gaining this

آزمون ، آروین ، ورزیدگی ، کار آزموندگی ، آزمایش ، تجربه کردن ، کشیدن ، تحمل کردن ، تمرین دادن

# Experiment

the act of conducting a controlled test or investigation

پژوهش ، امتحان ، عمل ، تدبیر ، تجربه کردن ، آزمایش کردن

# Expert

sb who has a special skill or special knowledge of a subject, gained as a result of training or experience

ویژه گر ، ویژه کار ، متخصص ، کارشناس ، ماهر ، خبره

# Expertise

special skills or knowledge in a particular subject, that you learn by experience or training

کاردانی ، کارشناسی ، خبرگی ، مهارت ، سررشته ، گزارش اهل فن ، نظر صائب\*

# Expiate

to make satisfaction or amends for.

کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن

# Explain

to tell somebody about something in a way that makes it easy to understand

توضیح دادن ، با توضیح روشن کردن ، شرح دادن

# Explanation

the reasons you give for why sth happened or why you did sth

توضیح ، تعریف ، بیان ، شرح ، تعبیر ، تفسیر

# Explicate

to explain;interpret;clarify

تفسیر کردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهر کردن

# Explicit

Very specific, clear, or detailed.

صریح ، روشن ، واضح ، اشکار ، صاف ، ساده

# Explode

To make a violent or emotional outburst.

منفجر شدن یا منفجر کردن ، محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن

# Exploit

v. to make productive use of; utilize

رفتار ، کردار ، عمل ، کار برجسته ، شاهکار ، بکار انداختن ، استخراج کردن ، بهره برداری کردن از ، استثمار کردن

# Explore

To examine or investigate something systematically.; to go around a place where you have never been in order to find out what is there

سیاحت کردن ، اکتشاف کردن ، کاوش کردن

# Explosion

a violent release of energy caused by a chemical or nuclear reaction

احتراق ، ترکش ، انفجار ، بیرون ریزی ، سروصدا ، هیاهو

# Explosive

Pertaining to a sudden and violent outbreak.

قابل احتراق ، یورش ناگهانی ، قابل انفجار ، سوختار ، منفجر شونده

# Exponent

one who expounds, represents or advocates

نما (در ریاضیات) ، توان (در ریاضیات) ، نما (در ریاضی) ، تعریف کننده ، شرح دهنده ، نماینده ، نما ، توان

# Export

to sell goods to another country [ $\neq$  import]

صدور ، صادر کردن ، بیرون بردن ، کالای صادره ، صادرات

# Expose

to uncover, make visible, bring to daylight, introduce to

نمایاندن ، روباز گذاردن ، باز کردن جناحها ، باز کردن پوشش ، بی پناه گذاشتن ، بی حفاظ گذاردن ، در معرض گذاشتن ، نمایش دادن ، افشاء کردن

# Exposition

the act of expounding, setting forth, or explaining

شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه

# Expository

serving to explain, explicate, or elucidate

توضیحی ، تفسیری ، نمایشی

# Expostulate

v. to reason earnestly with a person for purposes of dissuasion

سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن

# Exposure

when sb is in a situation where they are not protected from sth dangerous or unpleasant

پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، اشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه



# Expound

to set forth or state in detail

تفسیر کردن ، به تفصیل شرح دادن ، واضح کردن

# Express

to show a feeling, opinion, or fact

اظهار کردن ، دلالت کردن بر ، فهماندن صریح ، اظهارداشتن ، بیان کردن ، اداکردن ، سریع السیر ، سریع ، صریح ، روشن ، ابراز کردن

# Expression

thing that people say, write or do in order to show their feelings, opinions and ideas

اصطلاح ، اظهار ، عبارت ، حالت ، جلوه ، مبین ، بیان ، تجلی ، ابراز ، کلمه بندی ، سیما ، قیافه

# Expressive

full of meaning.

گویا ، رسا ، پرمعنی ، حاکی ، اشاره کننده ، مشعر

# Expulsion

the act of driving out or expelling

اخراج ، دفع ، راندگی ، بیرون شدگی ، تبعید

# Expunge

v. to erase, delete, cancel; punch, strike, or wipe out; eradicate, obliterate

محو کردن ، تراشیدن ، نابود کردن ، حذف کردن از

# Expurgate

v. to cleanse by removing offensive material, free from objectionable content

تطهیر کردن ، حذف کردن ، تصفیه و اخلاقی کردن

# Extant

still existing, living

دارای هستی ، (ک) پدیدار ، باقی مانده ، نسخه و موجود و باقی (از کتاب و غیره)

# Extemporaneo

## us

without preparation or advanced thought, offhand

موقتی ، بالبداهه

# Extempore

Without studied or special preparation.

بطور فی البدیہه

# Extemporize

v. to improvise, to speak or compose with little or no preparation or practice, perform something in an offhand or unpremeditated way

بالبداهه گفتن ، فورا تهیه کردن ، بی اندیشه یا بی مطالعه درست کردن

# Extend

to reach, stretch, or continue

توسعه یافتن ، تعمیم دادن ، باحداکثر نیرو ، وادار کردن اسب به چهارنعل رفتن با  
پاهای کشیده و بلند ، باز کردن ، ادامه پیدا کردن ، باز شدن توسعه دادن ،  
دراز کردن ، طول دادن ، رساندن ، ادامه دادن ، توسعه دادن ، تمدید کردن ،  
عمومیت دادن ، منبسط کردن

# Extensible

capable of being thrust out.

قابل تمدید ، منبسط شدنی ، توسعه پذیر ، قابلیت تمدید ، قابل تعمیم

# Extension

act of expanding in scope; making more widely available

انبساط ، امتداد دادن ، طولانی کردن ، اتصالی شعبه فروشگاه یا اداره ، ملحقات ،  
امتداد ، گستردگی ، اضافی ، الحاقی ، کشش ، توسعه ، تمدید ، تعمیم ، تلفن فرعی ،  
بسط ، توسعه ، گسترش

# Extensive

In the nature of an extent, wide, widespread.

شدید ، زیاد ، پهن ، عریض ، گسترده ، پهناور ، وسیع ، بزرگ ، بسیط ، کشیده

# Extensor

a muscle whose contraction extends or straightens a limb

# Extent

The space, area, volume, etc., to which something extends.

قطعه ، فضا ، وسعت ، فراخی ، اندازه ، حد ، مقدار ، حوزه

# Extenuate

to represent (a fault, offense, etc ) as less serious

رقیق کردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، کم کردن ، کوچک کردن ، نازک کردن ، کم تقصیر قلمداد کردن ، کم ارزش قلمداد کردن

# Exterior

That which is outside.

بیرونی ، ظاهری ، واقع در سطح خارجی

# External

relating to the outside of sth or of a person's body [ $\neq$  internal]

ظاهری ، پدیدار ، صوری ، خارج ، بیرون ، ظاهر ، سطح ، ظواهر ، بیرونی ، خارجی

# Extinct

not now existing

معدوم ، از بین رفته ، منقرض ، تمام شده ، مرده ، منسوخه ، خاموش شده ، نایاب

# Extinguish

to render extinct.

مستهلك کردن ، خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن

# Extirpate

v. to pull or dig up by the roots, root out, exterminate, abolish or destroy completely

از بن کندن ، ریشه کن کردن ، از بین بردن ، بکلی نابود کردن

# Extol

v. to praise highly; laud; eulogize

بلندکردن ، ارتقاء دادن ، اغراق گفتن ، ستودن

# Extort

to take by illegal exercise of power or ingenuity

به زور یا حيله یا تهديد گرفتن ، بزور گرفتن ، بزور تهديد یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن

# Extortion

to make sb give you sth by threatening them

اخذ بزور و عنف ، اخاذی ، اجحاف ، زیاده ستانی

# Extra

more, or more than usual

علاوه ، اضافه ، زیادی ، زائد ، فوق العاده ، اضافی ، بزرگ ، یدکی ، (پیشوند) خارجی ، بسیار ، خیلی

# Extract

to remove (something) by pulling it out or cutting it out

هزینه اضافی

# Extraction

the process of removing or obtaining something from something else

بیرون کشیدن استخراج ، جوهر ، گلنگدن زدن ، اخراج کردن پوکه ، چکیده ،  
عصاره گرفتن ، بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، اقتباس کردن ، شیر ، عصاره ،  
زبده ، خلاصه

# Extradite

To surrender the custody of.

مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن

# Extradition

the surrender by a government of a person accused of crime to the justice of another government.

استرداد مجروحین ، استرداد مجرمین بدولت متبوعه ، اصل استرداد مجرمین

# Extrajudicial

Happening out of court.

خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه ، غیررسمی ، خارج از صلاحیت قضایی



# Extraneous

not essential

خارجی ، خارج از قلمرو چیزی ، غیر اصلی ، تصادفی ، فرعی

# Extraordinary

very unusual : very different from what is normal or ordinary

فوق العاده ، غیر عادی ، شگفت اور

# Extrapolate

to infer (an unknown) from something that is known

از روی قرائن و امارات پیش بینی کردن ، قیاس کردن ، استقراء نمودن ، برون یابی  
کردن

# Extrapolation

the act of estimation by projecting known information

قیاس گیری ، ادامه روند ، برون یابی

# Extravagance

Undue expenditure of money.

افراط ، گزافگری ، زیاده روی ، بی اعتدالی

# Extravagant

spending much more than is necessary or wise, wasteful

ولخرج ، مصرف ، گزافگر ، غیر معقول ، عجیب ، غریب ، گزاف ، مفرط

# Extreme

Excessive, or far beyond the norm.

حد غایی ، کرانی ، انتهای ، کران ، بینهایت ، خیلی زیاد ، حداکثر ، درمنتهی الیه ، دورترین نقطه ، فزونی ، مفرط

# Extremely

To an extreme degree.

بشدت ، بافراط

# Extremist

One who supports extreme measures or holds extreme views.

افراطی

# Extremity

the utmost point, side, or border, or that farthest removed from a mean position.

نهایت ، حدنهایی ، سر ، ته ، انتها ، مضيقه ، شدت

# Extricate

v. to free or remove from an entanglement or difficulty

رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، آزاد کردن

# Extrinsic

not inherent or essential

دارای مبداء خارجی ، بیرونی ، خارجی ، فرعی ، جزئی ، ضمیمه ، اتفاقی ،  
تصادفی ، عارضی

# Extrovert

an outgoing, gregarious person

دارای رویش برونی ، شخصی که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خودش است ، برون گرای

# Extrude

to push or thrust out

بیرون انداختن ، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشترانق پرسه ، بیرون انداختن ، تبعیدکردن ، دفع کردن ، بیرون آمدن ، از قالب درآوردن

# Exuberance

rich supply.

فراوانی ، بسیاری ، وفور ، فرط فیض ، کثرت

# Exuberant

very high-spirited, extremely energetic or enthusiastic

فراوان ، پرپشت ، فیض بخش ، پربرکت

# Exude

to produce a smell or liquid substance from inside

تراوش کردن ، بیرون آمدن ، افشاندن

# Exult

to show or feel triumphant joy

جست و خیز کردن ، بوجد و طرب آمدن ، خوشی کردن ، شادی کردن ، وجدکردن

# Exultation

triumphant joy, jubilation, rejoicing

شادی ، وجد و سرور ، شادمانی از فتح و ظفر

# Eyebrow

The hair that grows over the bone ridge above the eye socket.

روزنه دار ، چشمی ، گوشواره ای سوراخ سوزن ، سوراخ میخ کوهنوردی ، حلقه ، شکاف درجه دایره ای شکل ، چشم ، دیده ، بینایی ، دهانه ، سوراخ سوزن ، دکمه یا گره سیب زمینی ، مرکز هر چیزی ، کارآگاه ، نگاه کردن ، دیدن ، پاییدن

# Eye-catcher

something that especially attracts one's attention

ابرو ، (معماری) گچ بری هلالی بالای پنجره

# Eyesore

something offensive to view

دید ، بینایی ، مراقبت ، بینش

# Fabric

the structure or parts of something

استخوانبندی ، کالبد ، بافته ، عنصر تار و پود ، محصول (کارخانه و غیره) ، پارچه ، قماش ، سبک بافت ، اساس

# Fabricate

to make up, invent

سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن

# Fabrication

the act of framing, construction, manufacture

تولید ، ساختن ، ساختمان ، افسانه بافی ، ساخت

# Fabulous

very good; excellent

افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور

# Facade

the face of a building, especially the front

نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی

# Facet

One side or view of person or situation, surface, face, side, plane, angle

صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل

# Facetious

treating serious issues with deliberately inappropriate humour; flippant

شوخی ، لوس ، اهل شوخی بیجا

# Facile

not difficult to do.

مربوط به صورت (مثل عصب صورت)، وجهی

# Facilitate

v. {make easier}

اسان کردن ، تسهیل کردن ، کمک کردن

# Facilities

rooms, equipment, or services that are provided for a particular purpose

وسائل ، وسایل ، تاسیسات ، تسهیلات ، امکانات

# Facility



something such as a place, building, or equipment used for a particular purpose or activity - an ability or skill at doing something

جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله

# Facsimile

to send via a facsimile machine, normally spoken as "fax"

فاکس ، نامبرد ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، رونوشت عینی ، رونوشت ، گروار ، کلیشه عین متن اصلی

# Fact

used to refer to a particular situation that exists

بوده ، واقعیت ، حقیقت ، وجود مسلم

# Faction

group or clique within a larger organization; party strife and dissension

نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق

# Factionalism

the splitting of a group into factions

تحزب ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق

# Factious

Turbulent.

نفاق افکن

# Factitious

Sham, artificial, spurious, fraudulent

ساختگی ، مصنوعی ، صوری ، غیر طبیعی ، دروغی ، وانمود کننده ، بهانه کننده

# Factor

to include a particular fact or situation when you are thinking about or planning something

کارگزار ، سازه ، عامل ضرب ، وکیل ، عامل (عوامل) ، حق العمل کار ، نماینده ، فاعل ، سازنده ، فاکتور ، عامل مشترک ، ضریب

# Factory

a building or set of buildings where large amounts of goods are made using machines

کارخانه

# Factotum

a person who does all sorts of work; a handyman

ادم همه کاره ، خدمتکار

# Faculty

The scholarly staff at schools, colleges or universities, as opposed to the students or support staff.

توانایی ، نیروی ذهنی ، هیئت علمی ، اولیای مدرسه ، استادان دانشکده یا دانشگاه ، قوه ذهنی ، استعداد فکری

# Fad

a temporary fashion, notion, manner of conduct, etc., especially one followed enthusiastically by a group.

مد زودگذر ، هوس

# Fade

to (cause to) lose colour, brightness, or strength gradually

پاس لریب ، پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کم کم ناپدید شدن ، محو کردن ، محو شدن

# Fail

to not be successful in achieving something

عمل نکردن ، موفق نشدن شکست خوردن ، بد کار کردن ، مردود شدن ، شکست خوردن ، رد شدن ، قصور ورزیدن ، عقیم ماندن ، ورشکستن ، واماندن ، در ماندن

# Failure

State or condition of not meeting a desirable or intended objective; opposite of success.

عیب ، نقص ، عجز و در ماندگی ، غفلت ، نارسایی ، واماندگی ، درمانگی ، کوتاهی ، قصور ، ناتوانی ، شکست ، ورشکستگی ، خرابی ، عدم موفقیت

# Fair

a \* situation, system, way of treating people, or judgment seems reasonable, acceptable, and right ( $\neq$  unfair)

منصفانه ، نمایشگاه کالا ، زیبا ، لطیف ، نسبتاً خوب ، متوسط ، بور ، بدون ابر ، منصف ، نمایشگاه ، بازار مکاره ، بی طرفانه

# Fairly

to some extent but not very

منصفانه ، بی طرفانه ، به طور میانه ، بموقع ، به طور روشن ، خوب

# Faith

A feeling, conviction, or belief that something is true or real, without having evidence.

اعتماد ، ایمان ، عقیده ، اعتقاد ، دین ، پیمان ، کیش

# Fake

an object that is made to look real or valuable in order to deceive people  
جمع کردن طولی (طناب) ، تقلید ، جعل ، حلقه کردن ، پیچیدن ، جا زدن ، وانمود کردن

# Fall

To move to a lower position under the effect of gravity.

سقوط کردن ، رخ دادن ، تنزل کردن ، افت ، بی عفت شدن ، ارزان شدن ، مرتد شدن ، ضربه فنی (کشتی) ، شیب ، شیبشکن ، ریزش ، طناب قرقره ، خزان ، پاییز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، ابشار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پایین آمدن ، تنزل کردن

# Fallacious

misleading, erroneous, baseless, bogus

مغالطه امیز ، غلط ، سفسطه امیز

# Fallacy

n. {false belief}

مغالطه ، دلیل سفسطه امیز ، استدلال غلط

# Fallible

capable to make mistakes or being wrong

جایز الخطا ، اشتباه کننده

# Fallow

to make land fallow for agricultural purposes

زرد کمرنگ ، غیره مزروع (زمین) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ،  
ایش کردن شخم کردن

# Falter

to waver or be unsteady

گیرکردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، با شبهه و تردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش  
پیدا کردن

# Familiar

well known or easily recognized

اشنا ، وارد در ، مانوس ، خودی ، خودمانی

# Family

father, mother and their sons and daughters

اهل ، زوجه ، خاندان ، خانواده ، فامیلی

# Famine

starvation; great shortage

قحطی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا ، کمیابی ، نایابی ، خشکسالی

# Famish

to suffer or cause to suffer extreme hunger, starve

گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن

# Famous

widely known and esteemed

بلند آوازه ، مشهور ، معروف ، نامی ، عالی

# Fan

someone who admires and supports a famous person, sport, type of music, etc

پروانه اتومبیل ، ملخ ، بادبزن ، بادبزن ، پروانه ، بادبزن ، پنکه ، تماشاچی ورزش دوست ، بادبزن ، وزیدن بر

# Fanatic

a religious zealot.

شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

# Fanatical

motivated or characterized by an extreme, uncritical enthusiasm or zeal, as in religion or politics

شخص متعصب ، دارای احساسات شدید (مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

# Fanaticism

the characteristic or practice of being a fanatic

تعصب ، کوته فکری



# Fancier

one having a taste for or interest in special objects.

خیال باف ، خیال باز

# Fanciless

unimaginative.

عاری از وهم ، عاری از تصور ، ساده ، بی هوس

# Fancy

very expensive and fashionable - not plain or ordinary

خیال ، وهم ، قوه مخیله ، هوس ، تجملی ، تفنی ، علاقه داشتن به ، تصور کردن

# Fang

either of two long sharp teeth at the front of the mouths of some animals, such as a snake or dog

هیاهو ، نمایش در فضای باز

# Fantasy

That which comes from one's imagination

خیال ، قوه مخیله ، وهم ، هوس ، نقشه خیالی ، وسواس ، میل ، تمایل ، فانتزی

# Far

To or from a great distance, time, or degree.

دور از ، بسیار ، بمراتب ، زیاد ، خیلی ، دور دست ، بعید ، بعلاوه

# Farcical

resembling a farce, ludicrous, absurd

خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز

# Fare

the money that you pay for traveling on a vehicle

کرایه حمل و نقل ، کرایه مسافر ، مسافر کرایه ای ، خوراک ، گذراندن ، گذران  
کردن

# Farm

workplace consisting of farm buildings and cultivated land as a unit

اجاره یا مقاطعه کردن ، اجاره دادن (با out) ، کشتزار ، مزرعه ، زمین مزروعی ، پرورشگاه حیوانات اهلی ، اجاره دادن به (با out) ، کاشتن زراعت کردن در

# Farmer

sb who owns or manages a farm

اجاره کار ، کشاورز

# Farrago

n. a mixture, especially a confused or jumbled mixture

جزایر فارو

# Fascinate

to interest someone a lot: grip, hold

دسته، جزوه، کراسه. دسته یا مجموعه کوچک الیاف، دسته‌ای از رشته‌های عضلانی که عضله را تشکیل می‌دهند

# Fashion

the latest and most admired style in clothes and cosmetics and behavior

رسم ، روش ، سبک ، طرز ، اسلوب ، مد ، ساختن ، درست کردن ، بشکل در آوردن

# Fast

Moving with great speed, or capable of doing so; swift, rapid

سطح لغزنده یا سفت ، سطح سیقیلی مسیر بولینگ ، تندرو ، سریع السیر ، جلد و چابک ، رنگ نرو ، پایدار ، باوفا ، سفت ، روزه گرفتن ، فوراً

# Fastidious

Particular, choosy, scrupulous, punctilious, painstaking, meticulous, assiduous, sedulous, fussy, squeamish, captious

سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار

# Fastidiousness

the quality of being fastidious

باریک بینی ، مشکل پسندی

# Fat

Carrying a larger than normal amount of fat on one's body.

ضربه با سر چوب گلف پایین تر از حد لزوم ، چاق ، چرب ، چربی دار کردن ،  
فربه یا پرواری کردن

# Fatalist

one who maintains all things happen by inevitable necessity

معتقد به سرنوشت

# Fate

an event (or a course of events) that will inevitably happen in the future

پرداخت یا عدم پرداخت چک ، تقدیر ، قضاو قدر ، نصیب و قسمت ، مقدر شدن ،  
بسنوشت شوم دچار کردن

# Father

A male who sires a child.; your male parent

والد ، موسس ، موجد ، بوجود آوردن ، پدری کردن

# Fathom

v. {understand}

واحد عمق پیمایی برابر با ۶ پا ، بغل (یکای عمق برابر ۸۲/۱ متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن

# Fatuous

silly, foolish

احمق ، بیشعور

# Fault

if sth bad that has happened is your \*, you should be blamed for it, because you made a mistake or failed to do sth

خطای پا در سرویس ، خطای سرویس اسکواش ، گیر ، کاستی ، گناه ، عیب ، نقص ، خطا ، اشتباه ، شکست زمین ، چینه ، گسله ، تقصیر کردن ، مقصر دانستن

# Faulty

Imperfect.

معیوب ، عیبناک ، ناقص ، مقصر ، نکوهیده

# Faun

One of a class of deities of the woods and herds represented as half human, with goats feet.

(افسانه روم) رب النوع مزارع و گله کوسفند

# Fauna

animals of a period o region

فون ، کلیه جانوران یک سرزمین یا یک زمان ، حیوانات یک اقلیم ، جانور نامه ، جانداران ، زیا

# Faux pas

words or behaviour that are a social mistake or not polite

اشتباه، لغزش، گاف، خطا

# Favor

To look upon fondly; to prefer.

التفات ، توجه ، مساعدت ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن

# Favorite

your \* person or thing is the one that you like the most

مطلوب ، برگزیده ، مخصوص ، سوگلی ، محبوب

# Favour

sth that you do for sb in order to help them or be kind to them

التفات، توجه، مرحمت، مساعدت، طرفداري، مرحمت کردن، نیکی کردن به،  
طرفداري کردن

# Fawn

to exhibit affection or attempt to please

اهوبره ، رشا ، حنایی ، بچه زاییدن (اهو یا گوزن) ، اظهار دوستی کردن ، تملق  
گفتن

# Fawning

trying to please by behaving obsequiously, by flattering

تملق ، دم لابه ، سبزی پاک کنی ، مداهنه کننده



# Faze

to surprise and worry someone

برهم زدن ، درهم ریختن ، پریشان کردن

# Fealty

loyalty.

وفاداری ، وظیفه شناسی ، بیعت

# Fear

uncountable: emotion caused by actual or perceived danger or threat

ترس ، بیم ، هراس ، ترسیدن(از) ، وحشت

# Feasible

that may be done, performed, or effected; practicable.

شدنی ، عملی ، امکان پذیر ، میسر ، ممکن ، محتمل

# Featureless

looking the same in every part, often in a boring way

عوارض زمین ، عارضه ، وضع پست و بلندی زمین ، شکل ، مشخصه (خصیصه) ، سیما ، چهره ، طرح صورت ، ریخت ، ترکیب ، خصیصه ، خصوصیات ، نمایان کردن ، بطور برجسته نشان دادن

# Febrile

feverish, or having a high temperature

تبی (مربوط به تب)

# Feckless

ineffective, incompetent, futile

بی اثر ، سست

# Fecund

highly fertile, able to produce offspring

بارور ، برومند ، پرثمر ، حاصلخیز ، پراثر

# Fed

someone employed by the US government to do police work, especially an officer in the FBI

باروری ، حاصلخیزی

# Federal

of or relating to the central government of a federation

پیمانی ، فدرال ، ائتلافی ، اتحادی ، اتفاق

# Federate

to unite in a federation

متحد کردن ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن

# Fee

an amount of money that you pay to do sth or that you pay to a professional person for their work

پای مزد ، حق الزحمه ، پردازه ، پردازانه ، اجرت ، پاداش ، پول ، شهریه ، اجاره کردن ، دستمزد دادن به ، اجیر کردن

# Feed

To give food to eat, nurture.

تغذیه کردن ، علیق ، خوراک دادن ، پروردن ، چراندن ، خوردن ، خوراک ، علوفه ، خورد ، خوراندن ، تغذیه کردن ، جلو بردن

# Feel

To experience an emotion or other mental state about.

احساس کردن ، لمس کردن ، محسوس شدن

# Feeling

the experiencing of affective and emotional states

احساس ، حس

# Feign

to represent by a false appearance of, to pretend

وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن

# Feint

any sham, pretense, or deceptive movement.

فریفتن با حرکت دروغین ، حرکت از میله بالا به میله پایین ، نوعی درو در خرک ،  
حمله ظاهری یا دروغین ، ظاهر سازی کردن در عملیات ، تظاهر به عملیات ،  
تظاهرات ، حرکت فریبنده ، نمایش دروغی ، تظاهر ، فریب ، (علوم نظامی) حمله  
خدعه امیز ، وانمود کردن

# Felicitate

To wish joy or happiness to, especially in view of a coming event.

تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن

# Felicitous

well-suited for the occasion, as an action or expression

درخور ، لایق ، مناسب ، مقتضی ، سعید

# Felicity

happiness, especially to a high degree

خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسبت

# Fell (v.)

to cut down

انداختن، قطع کردن، بریدن و انداختن، بزمین زدن، مهیب، بیداد گر، سنگدل

# Fellow

used to describe people who share your interests or situation

شخص ، ادم ، مردكه ، يارو

# Felon

a person guilty of a major crime; criminal; culprit

تبهكار ، بزھكار ، گناھكار ، جاني ، جنايت كار

# Felonious

showing criminal or evil purpose.

جنايت اميز ، بزھكارانه ، تبه كارانه

# Felony

one of the highest class of offenses, and punishable with death or imprisonment.

جرم جنائي ، بزه ، تبه كاري ، جنايت ، بدكاري ، خيانت ، شرارت

# Female

Someone or something of feminine sex or gender.

مادينه ، جنس ماده ، مونث ، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان

# Feminine

of women or girls

مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان

# Fence

to separate an area with a fence in order to stop people or animals from entering it

حصار ، دیوار ، پرچین ، محجر ، سپر ، خاکریز ، پناه دادن ، حفظ کردن ، نرده کشیدن ، شمشیر بازی کردن

# Feral

wild, savage

حیوان شکاری ، وحشی ، مهلك ، وابسته به تشییع جنازه ، کفن و دفنی

# Ferment

Uproar, agitation, turmoil, upheaval, chaos

ترش شدن ، مخمر شدن ، ور آمدن ، (مجازی) برانگیزاندن ، تهییج کردن ، ماده تخمیر ، مایه ، جوش ، خروش ، اضطراب

# Fernery

specialized garden for the cultivation and display of ferns

سرخستان ، کرف زار

# Ferocious

Of a wild, fierce, and savage nature.

وحشی ، سبع

# Ferocity

the condition of being ferocious, savage fierceness

درنده خوئی ، وحشی گری ، سبعیت ، ستمگری

# Ferret

a small, yellowish-white animal with a long body, bred for hunting rabbits and other small animals

هوایما یا کشتی یا خودروی که مخصوص کشف و تعیین محل و ثبت و تجزیه و تحلیل تشعشعات الکترومغناطیسی و رادار دشمن تهیه شده باشند ، موش خرما ، راسو ، (مجازی) ادم کنجکاو ، کنجکاو کردن ، کاوش ، گریزاندن (با away یا

out



# Fertile

rich

حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت

# Fertilize

to make (the soil) more fertile by adding nutrients to it

بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن

# Fervent

having or showing great warmth or intensity of spirit

با حرارت ، باحمیت ، پرشور و شغف ، ملتهب

# Fervid

very hot; heated in passion or enthusiasm

سوزان ، مشتاق

# Fervor

warmth and intensity of emotion

حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب

# Festal

Joyous.

عیدی ، جشنی ، وابسته به عید ، خوش

# Festival

In mythology, a set of celebrations in the honour of a god.

فساد ، چرک کردن ، گندیدن

# Festive

merry.

بزمی ، جشنی ، شاد

# Fetch

to go to another place to get something or someone and bring it or them back

جنینی ، وابسته به جنین

# Fete

to celebrate (a person)

عید ، سرور ، جشن گرفتن

# Fetid

stinking; having an offensive smell

گندیده ، بدبو ، متعفن ، دارای بوی زننده ، گند دهان

# Fetish

An object that is thought to have magical powers, juju, talisman

یادگار ، طلسم ، اشیاء یا موجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرار می گرفتند ، بت ، صنم ، خرافات

# Fetter

to shackle or bind up with fetters

بخو ، پابند ، (مجازی) قید ، مانع ، مقید کردن ، در زیر غل و زنجیر آوردن

# Fetus

the young in the womb or in the egg.

جنین ، رویان

# Feudal

Pertaining to the relation of lord and vassal.

اقطاعدار ، تیولدار ، تیول گرای ، تیولی ، ملوک الطوائفی ، وابسته به تیول ، فنودال

# Feudalism

The feudal system.

سیستم تیولداری ، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی ، نظام زمینداری ، تیول گرای ، فنودالیسم ، ملوک الطوائفی

# Few

not many people, things or places

معدود ، اندک ، کم ، اندکی از ، کمی از (با) a

# Fewer

The comparative of few; a smaller number.

کمتر

# Fez

a brimless felt cap in the shape of a truncated cone, usually red with a black tassel.

فینه ، کلاه قرمز منگوله دار ، فس

# Fiasco

complete and ignominious(humiliating) failure; disaster; catastrophe

شکست مفتضحانه ، ناکامی ، بطری شراب

# Fiat

an official order, a decree

حکم ، اجازه ، رخصت ، حکمی ، امری

# Fiber

A single elongated piece of a given material, roughly round in cross-section, often twisted with other fibers to form thread.

رشته ، تار ، نخ ، بافت ، لیف (الیاف) ، فیبر

# Fickle

unduly changeable in feeling, judgment, or purpose.

متلون ، دمدمی ، بی ثبات ، بی وفا

# Fiction

the type of book or story that is written about imaginary characters and events and not based on real people and facts

تصور ، افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع ، جعل ، خیال ، وهم ، دروغ ، فریب ، بهانه

# Fictitious

not real, invented, contrived

مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم

# Fidelity

loyalty; exact correspondence

درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت

# Fidget

to wiggle or twitch, to move around nervously or idly

بی آرامی ، بی قراری ، بخودیچی ، لول خوری ، بی قرار بودن ، ناراحت بودن

# Fiducial

indicative of faith or trust.

امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، (نجوم) ثابت ، وابسته به امین ترکه

# Fief

a territory held in fee

تیول ، ملک

# Field

to provide a candidate, speaker, team, etc. to represent you in an election, a competition, etc

زمین بازی ، توپگیر کریکت ، تمام توپگیران کریکت ، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف ، فرودگاه ، میدان دید ، زمینہ ، رزمی صحرائی ، میدان رزم ، زمین ، دشت ، کشتزار ، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن ، پایکار

# Fifteen

The cardinal number occurring after fourteen (14) and before sixteen (16).

پانزده

# Fifth

The person or thing in the fifth position.

پنجم ، پنجمین

# Fifty

The cardinal number occurring after forty-nine and before fifty-one.

پنجاه

# Fight

to take part in a war or battle



مبارزه ، نبرد ، کارزار ، پیکار ، زد و خورد ، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن

# Fighter

a high-speed military or naval airplane designed to destroy enemy aircraft in the air

رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز

# Fighting

present participle of fight, to contend in physical conflict, either singly or in war, battle etc.

جنگجو ، جنگی ، جنگ ، نزاع

# Figment

a fabrication, fantasy, invention, something fictitious

خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه

# Figurative

symbolic

مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی

# Figurehead

person who is head of a group in title but has no authority

رئیس پوشالی ، رئیس بی نفوذ ، دست نشانده

# Filch

to steal, to illegally take possession of

کش رفتن ، بچابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی

# File

to smooth, grind, or cut with a file

فایل ، اصلاح کردن ، ستون کردن بایگانی کردن ، به خط کردن ، ردیف صف به صف کردن ، آهن سای ، سوهان زدن ، ساییدن (مجازی) پرداخت کردن ، دسته کاغذهای مرتب ، (م) صورت ، فهرست ، قطار ، درپرونده گذاشتن ، بایگانی کردن ، در بایگانی نگاه داشتن ، ضبط کردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن

# Filial

of, pertaining to, or befitting a son or daughter

فرزندی ، شعبه ، درخور فرزند

# Filibuster

use of obstructive tactics in a legislature to block passage of a law

آمریکایی) کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتاخیر می اندازد

# Filing

1) the work of arranging documents in the correct files 2) a document, report etc that is officially recorded

سوهان کاری ، ضبط ، بایگانی ، سیخ زنی ، براده

# Fill

make full, also in a metaphorical sense

پر کردن یا شدن ، اجرا کردن ، پر کردن (از خاک) ، پر کردن ، سیر کردن ، نسخه پیچیدن ، پر شدن ، انباشتن ، اکندن ، باد کردن

# Film

to make a film/movie of a story or a real event

غشا ، پرده نازک ، فیلم عکاسی ، فیلم سینما ، (در جمع) سینما ، غبار ، تاری چشم ، فیلم برداشتن از

# Filthy

very dirty and unpleasant

چرکین ، کثیف ، پلید

# Final

the final match between the winners of all previous matches in an elimination tournament

تهایی ، فینال ، آخرین ، پایانی ، نهایی ، غایی ، قطعی ، قاطع

# Finale

the last part of especially a musical or theatre performance, especially when this is very exciting or emotional

بخش آخر ، (موسیقی) اهنگ نهایی ، آخر ، عاقبت

# Finality

the state or quality of being final or complete.

اعتقاد بعلت نهایی در گیتی ، قطعیت ، پایان

# Finally

at last.

بالاخره ، عاقبت ، سرانجام

# Finance

to provide money, especially a lot of money, to pay for something [= fund]

قسمت مالی یا دارایی ، رسته دارایی دارایی ، پرداخت هزینه ، علم مالیه ، مالیه ، علم دارایی ، تهیه پول کردن ، درکارهای مالی داخل شدن ، سرمایه تهیه کردن ، سرمایه گذاری

# Financial

relating to money or the management of money

مالی

# Financier

sb who controls or lends large sums of money

کارشناس علم مالیه ، تامین اعتبار کننده ، متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار

# Find

To encounter, to discover something searched for.

یافتن ، جستن ، تشخیص دادن ، کشف کردن ، پیدا کردن ، چیز یافته ، مکشوف ،  
یابش

# Finding

usually plural something that is found or ascertained.; the decision of a court on issues of fact or law

یافته ، حکم ، افزار ، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد ، یافت ، کشف ،  
اکتشاف ، یابش

# Fine

characterized by elegance or refinement or accomplishment

مصادره کردن ، بسیار آماده ، تاوان ، غرامت ، جریمه کردن ، جریمه گرفتن از ،  
صاف کردن ، کوچک کردن ، صاف شدن ، رقیق شدن ، خوب ، فاخر ، نازک ،  
عالی ، لطیف ، نرم ، ریز ، شگرف

# Finery

That which is used to decorate the person or dress.

ارایش ، زر و زیور ، جامه پر زرق و برق ، کارخانه تصفیه فلزات

# Finesse

to handle with a deceptive or evasive strategy; refined in performance

ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن

# Finicky

too particular; fussy

ایراد گیر

# Finish

to stop doing something or making something because it is complete

کامل کردن ، پایان مسابقه ، پایان رسانیدن ، تمام کردن ، رنگ و روغن زدن ، تمام شدن ، پرداخت رنگ و روغن ، دست کاری تکمیلی ، پایان ، پرداخت کار

# Finite

limited.

کراندار (محدود) ، متناهی ، محدود

# Fir

a tall evergreen tree that grows in cold countries and has leaves that are like needles

فنلاندی ، زبان مردم فنلاند

# Fire

uncontrolled flames, light, and heat that destroy and damage things

شلیک کردن ، شلیک تیراندازی ، حریق ، (علوم نظامی) شلیک ، (مجازی) تندى ، حرارت ، آتش زدن ، افروختن ، تفنگ یاتوپ را آتش کردن ، بیرون کردن ، انگیختن

# Firelight

the light produced by a fire, especially one in a fireplace

نیمسوز ، آتش پاره ، ادم فتنه انگیز

# Firm

not soft or yielding to pressure

بنگاه ، واحد اقتصادی ، شرکت ، تجارتخانه ، کارخانه ، موسسه بازرگانی ، محکم ، ثابت ، پابرجا ، راسخ ، سفت کردن ، استوار کردن



# First

preceding all others in time or space or degree

اولا" ، نخست ، نخستین ، اول ، یکم ، مقدم ، مقدماتی ، اولاً

# Fiscal

Related to the treasury of a country, company, region or city, particularly to government spending and revenue.

مربوط به مالی یا مالیه ، مالی ، مالیاتی ، محاسباتی

# Fish

To try to catch fish, whether successfully or not.

(بصورت جمع) انواع ماهیان ، ماهی صید کردن ، ماهی گرفتن ، صیداز اب ، بست زدن (به) ، جستجو کردن ، طلب کردن

# Fishing

the sport or business of catching fish

(جای) ماهیگیری ، حق ماهیگیری

# Fishmonger

one who sells fish.

ماهی فروش

# Fission

the act of cleaving or splitting into parts

شکافت ، عمل تجزیه اتمی ، تجزیه ، شکافتن ، انشقاق ، شکستن هسته اتمی

# Fissure

narrow opening produced by cleavage or separation of parts

ترک ، شکاف

# Fit

to have a sudden attack of uncontrolled movements

شایسته بودن برای مناسب بودن ، درخور ، قابل ، مناسب ، اندازه بودن ، تجهیز کردن ، لایق شایسته ، حمله (در صرع) ، برازنده ، اگنجیدن

# Fitful

spasmodic.

حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی

# Fitness

The condition of being attractive, fanciable or beautiful.

قابلیت ، سازگاری ، صلاحیت شایستگی

# Five

the number 5

عدد پنج ، پنجگانه

# Fix

to repair something; to decide a certain and exact date, price, plan, etc; to prepare a drink or meal

نصب کردن ثابت کردن ، تعمیر کردن ، ثابت کردن ، تصحیح کردن تثبیت کردن ، نقطه کردن ناو تعیین محل ناو روی نقشه ، کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوار کردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشم دوختن به ، تعیین کردن ، قراردادادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر ، حیص و بیص ، تنگنا ، مواد مخدره ، افیون

# Fixture

to furnish with, as, or in a fixture

چفت و بست ، ادوات ، منضّمات ملك طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ،  
لوازم نصب کردنی

# Fizzle

to finish slowly in a way that is disappointing or has become less interesting

فش فش ، زرزور ، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن) ، کوشش مذبحانه ،  
شکست ، زه زدن

# Flaccid

soft and limp, not firm, flabby

سست ، شل وول ، چروک شده ، اویخته

# Flag

to droop; grow weak

خسته شدن دونده در اخر مسابقه ، پرچم افراشتن ، بیرق ، علم ، دم انبوه و پشمالوی  
سگ ، زنبق ، برگ شمشیری ، جاده سنگ فرش ، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ،  
باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پایین افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ،  
پژمرده کردن

# Flag-officer

the captain of a flag-ship.

امیر ، افسر پرچم ، افسر پرچمدار ، افسر دریایی ، دریاسالار ، دریادار ، دریابان

# Flagrant

outrageous; glaringly bad; shockingly noticeable or evident; scandalous; egregious; notorious

اشکار ، برملا ، انگشت نما ، رسوا ، وقیح ، زشت

# Flair

a natural or innate talent or aptitude, a knack

شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه

# Flamboyant

showy, colourful, ostentatious

شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیگ ، شعله مانند

# Flame

The visible part of fire; a stream of burning vapour or gas, emitting light and heat.

زبانہ آتش ، الو ، تب و تاب ، شور عشق ، شعلہ زدن ، زبانہ کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش

# Flammable

capable of burning, especially a liquid

قابل اشتعال ، قابل سوختن ، آتشگیر

# Flat

to live in or share a flat/apartment

یکنواخت ، پایین دست ، پایین ، درزیر ، تماس دو لبه اسکیت ، ضربه بدون ایجاد پیچ در گوی بیلیارد حالت کشیده و بدون انحنای بادبان دریای آرام ، پنچری طایر ، عکس ساده و یکدست ، مسلح ، سکو ، تخت ، مسطح ، هموار ، صاف ، بی تنوع ، یک دست ، خنک ، بی مزه ، قسمت پهن ، جلگه ، دشت ، اپارتمان ، قسمتی از یک عمارت

# Flatulence

the state of having gas, trapped in the digestive system

بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق

# Flaunt

to parade, display with ostentation

به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمایی ، جلوه

# Flavor

A variety of tastes attributed to an object.

مزه و بو ، طعم ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن

# Flax

a plant with blue flowers grown for its stems or seeds, or the thread made from this plant

بزرک ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان

# Flay

Strip off skin, scold harshly, criticize severely and brutally, revile, rate

پوست کندن از ، سخت انتقاد کردن

# Flection

the act of bending.

خمیدگی ، کجی ، خم سازی ، انحناء ، تصریف

# Fledgling

young bird that has just fledged or become capable of flying

جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه

# Flee

To run away; to escape.

گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن

# Fleece

the thick covering of wool on a sheep, or this covering used to make a piece of clothing

پشم گوسفند و جانوران دیگر ، پارچه خوابدار ، خواب پارچه ، پشم چیدن از ، چاپیدن ، گوش بریدن ، سروکیسه کردن



# Fleeting

passing swiftly, vanishing quickly, transient, transitory

زودگذر ، فانی ، سریع الزوال

# Flexibility

The quality of being flexible; suppleness; pliability.

حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابلیت خم شدن ، انعطاف پذیری ،  
قابلیت انعطاف ، خمش

# Flexible

pliable.

خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر

# Flexion

the act of bending a limb

خمیدگی ، انحاء

# Flick

to move or hit something with a short sudden movement

ضربه سریع با چرخش مچ ، ضربت آهسته و سبک با شلاق ، تکان ناگهانی ، تلنگر ، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن

# Flimsy

thin and weak.

سست ، بی دوام ، شل و ول ، ناک

# Flinch

to make an involuntary movement in response to stimulus

شانه خالی کردن ، بخود پیچیدن ، دریع داشتن ، مضایقه کردن ، مضایقه ، امساک

# Flippant

Having a light, pert, trifling disposition.

پر حرف ، گستاخ

# Flit

fly; fly or move lightly or quickly; dart lightly; pass swiftly by; Ex. a bee flitting from flower to flower

تندرفتن ، نقل مکان کردن

# Float

To be capable of floating.

در هوا معلق بودن ، چوب پنبه ، هاله ، غوطه ور شدن پر شدن تا انتهی ، جسم شناور بر روی آب ، سوهان پهن ، بستنی مخلوط با شربت و غیره ، شناور شدن ، شناور بودن ، شناور ساختن ، روی آب ایستادن ، سوهان زدن

# Floe

a low, flat mass of floating ice

تخته یخ شناور

# Floor

to surprise or confuse somebody so that they are not sure what to say or do

محدوده زمین ، کف (در آزمون) ، کف اطاق ، کف زمین ، بستر (دره و غیره) ، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن ، اشکوب ، طبقه

# Flora

the aggregate of plants growing without cultivation in a district.

فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا

# Floral

Pertaining to flowers.

گلداری

# Florid

ruddy; reddish; flowery

پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون

# Florist

a person who sells flowers

گفروش ، گلکار

# Flotsam

debris floating in a sea, fragments from a shipwreck

کالای آب آورده، آب آورد

# Flounder

to experience great difficulties or be completely unable to decide what to do or say next

نوعی ماهی پهن ، لغزش ، اشتباه ، درگل تقلا کردن ، بال بال زدن ، دست و پا کردن

# Flourish

to thrive or grow well

تزئینات نگارشی ، جلوه ، رشد کردن ، نشو و نما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن

# Flout

v. {to show disregard for the law or rules}

اهانت کردن ، بی احترامی کردن (با at) ، دست انداختن ، استهزاء کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین

# Flow

To move as a fluid from one position to another.

جاری شدن ، لبریز شدن ، سلیس بودن طغیان کردن ، سیلان یافتن ، ناشی شدن فلو ،  
سیلان ، سرعت حرکت و جریان اب ، جریان ، روانی ، مد (برابر جزر) ، سلاست  
، جاری بودن ، روان شدن ، سلیس بودن ، بده ، شریدن ، گردش ، روند

# Flower

to produce flowers/ to develop or grow in a successful way

درخت گل ، (مجازی) سر ، نخبه ، گل کردن ، شکوفه دادن ، گلکاری کردن

# Fluctuate

to vary irregularly, to swing

نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات  
بودن

# Fluctuation

frequent irregular change back and forth from one state or degree to another.

افت و خیز ، ترقی و تنزل ، ترقی و تنزیل ، نوسان ، تغییر

# Flue

a smoke-duct in a chimney.

گربه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا

# Fluent

having a ready or easy flow of words or ideas.

روان ، سلیس ، فصیح

# Flugel

a grand piano or harpsichord, both being wing-shaped

بال ، پره ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند (مثل بال) ، بال مانند ، زائده حبابی ، جناح ، پره ، زائده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پرداز کردن ، پیمودن

# Fluke

to obtain a successful outcome by pure chance

قلاب لنگر ، زمین گیر ، انتهای دم نهنگ ، یکنوع ماهی پهن ، دارای دو انتهای نوک تیز ، اصابت اتفاق ، اتفاق ، طالع

# Flush

to become red in the face, especially as a result of strong emotions, heat, or alcohol

شستن با جریان سریع ، جاری شدن سرخ شدن ، رویانیدن ، جریان ، لبریز ، همسطح ، بطور ناگهانی غضبناک شدن ، بهیجان آمدن ، چهره گلگون کردن (در اثر

احساسات و غیره) ، سرخ شدن ، قرمز کردن ، اب را با فشار ریختن ، سیفون  
توالف ، ابریزمستراح را باز کردن (برای شستشوی ان) ، تراز کردن (گاهی با)

# Fluster

to confuse, befuddle

سراسیمه کردن ، گیج کردن ، گرم شدن کله (در اثر مشروب) ، دست پاچه کردن ،  
عصبانی کردن ، اشفتن ، مضطرب کردن ، سراسیمگی ، دست پاچگی

# Flutter

to make a series of quick delicate movements up and down or from side to side,  
or to cause something to do this

خیاره دار

# Fluvial

of or pertaining to a river

رودخانه ای ، نهری ، زیست کننده در رودخانه

# Flux

n. continuous change, passage, or movement

تراوش ، فلوی الکتریکی ، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی ، ماده  
گذازاور ، تغییرات پی در پی ، روان ساز ، سیلان ، سیل ، سرعت جریان ،



گداختگی ، گداز ، تغییرات پی درپی ، اسهال ، خون ریزش ، جاری شدن ، گداختن ،  
اب کردن ، شار

# Fly

two-winged insects characterized by active flight

در اهتزاز بودن ، فرستادن توپ والیبال به ارتفاع زیاد پارچه سقف چادر ، توپ  
هوایی ، طعمه مصنوعی بشکل حشره (ماهگیری) ، طول پرچم ، مگس ، حشره  
پردار ، پرش ، پراندن ، پرواز دادن ، بهوافرستادن ، افراشتن ، زدن ، گریختن از ،  
فرار کردن از ، دراهتزاز بودن ، پرواز کردن ، تیز هوش ، چابک وزرنگ

# Focus

to give special attention to one particular person or thing, or to make people do  
this

به کانون در آوردن ، متمرکز ساختن ، نقطه تقاطع ، کانون عدسی ، فاصله کانونی ،  
قطب ، متمرکز کردن ، بکانون آوردن ، میزان کردن ، مرکز توجه ، متمرکز کردن  
توجه

# Fodder

to feed animals (with fodder)

علیق ، علوفه دادن ، غذا دادن

# Fog

droplets of water vapor suspended in the air near the ground

قسمت مات عكس ، قسمت تیره عكس ، تیرگی ، ابهام ، تیره کردن ، مه گرفتن ، مه الود بودن

# Foggy

obscure.

مات ، مانند مه ، مه الود ، تیره وتار

# Foible

n. a weak point, slight fault or flaw, minor failing, especially a weakness in a person's character

نقطه ضعف ، ضعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر

# Foil

to thwart, frustrate, defeat

مسابقه شمشیربازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت آینه ، زرورق ، بی اثر کردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن

# Foist

to palm off.

چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)

# Foliage

the leaves of plants

برگ درختان ، شاخ و برگ

# Folio

A sheet of paper folded once, or of a size adapted to folding once.

برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت ، پوشه یا کارت کاغذ ، کتاب ورق بزرگ

# Folk

The inhabitants of a region especially the native inhabitants.; Informal for people

مردم ، گروه ، قوم و خویش ، ملت

# Folklore

traditional myths of a people

رسوم اجدادی ، معتقدات و اداب و رسوم قدیمی و اجدادی ، افسانه های قومی و اجدادی ، فولکلور ،

# Follow

to move behind someone or something and go where they go

پیروی کردن از ، متابعت کردن ، دنبال کردن ، تعقیب کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی ، استنباط ، متابعت

# Following

the \* morning, month etc = the next morning, month etc [ $\neq$  preceding]

تالی ، دنباله ، تعقیب ، پیروی ، زیرین ، شرح ذیل

# Foment

v. {instigate}

برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن

# Fondle

to touch or stroke lovingly

نوازش کردن ، ناز و نیاز کردن

# Food

things that people or animals eat

خوراک ، غذا ، قوت ، طعام

# Foolery

foolish behaviour or speech

ابلهی ، حماقت ، کار ابلهانه ، مسخرگی

# Foot

the terminal part of the leg, below the ankle joint, on which the body stands and moves

بی پروا ، دارای تهور بی مورد

# Football

a game played by two teams of 11 players, using a round ball which players kick up and down the playing field. Teams try to kick the ball into the other team's goal

بازی فوتبال ، توپ فوتبال ، فوتبال بازی کردن

# Foot-note

an explanatory or documenting note at the bottom of a page

پی نوشت ، پانوشت

# Foppery

the dress or actions of a fop

خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف

# Foppish

like a fop, a man overly concerned with his appearance

جلف ، خود نما

# For

used to introduce the reason for something mentioned in the previous statement

بجهت ، بواسطه ، بجای ، از طرف ، به بهای ، درمدت ، بقدر ، در برابر ، درمقابل ، برله ، بطرفداری از ، مربوط به ، مال ، برای اینکه ، زیرا که ، چونکه

# Forage

wander in search of; rummage, hunt, make a raid

علوفه ، تلاش وجستجو برای علیق ، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوش کردن

# Foray

to scour (an area or place) for food, treasure, booty etc

غنیمت ، پیشتاز لشگر ، گروه یورتچی ، غارت ، تاخت وتاز کردن ، تاراج ، تهاجم  
کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله

# Forbear

to keep away from, to avoid, to abstain from, to give up

معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی ، احتراز کردن ، امساک کردن ،  
خودداری کردن از ، صرف نظر کردن ، گذشتن از ، اجتناب کردن از ، گذشت  
کردن

# Forbearance

restraint under provocation

خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا

# Forbid

To disallow

قدغن کردن، منع کردن، بازداشتن، اجازه ندادن

# Forby

close by, near

نزدیک، از نزدیک، از پهلوی، جز، سوای، بعلاوه

# Force

to make somebody do something that they do not want to do

پاس بی هدف، نیروی نظامی، تحمل کردن مجبور کردن، فشار دادن، جبر،  
عنف، نفوذ، (در جمع) قوا، عده، شدت عمل، (فیزیک) بردار نیرو، خشونت  
نشان دادن، درهم شکستن، قفل یا چفت را شکستن، مسلح کردن، مجبور کردن  
بزور گرفتن، بزور باز کردن، بی عصمت کردن، راندن، بیرون کردن، بازور  
جلو رفتن، تحمیل، مجبور کردن

# Forcible

violent.

قوی، موثر، شدید، اجباری



# Ford

to cross a stream using a ford

پایاب ، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد ، به  
اب زدن به گذار زدن

# Forebode

to predict a future event, to hint at something

پیش گویی کردن ، تفال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن

# Foreboding

a feeling that something very bad is going to happen soon

شوم

# Forecast

To predict.

پیش بینی وضع هوا یا حوادث ، پیش بینی کردن ، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن

# Forecastle

that part of the upper deck of a ship forward of the after fore-shrouds.

قسمت جلو عرشه کشتی

# Foreclose

to bar by judicial proceedings the equitable right of a mortgagor to redeem property.

فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن

# Forecourt

courtyard before the entrance to a building

جلو خان

# Forefather

ancestor

نیا (نیاکان) ، جد (اجداد) ، سلف ، (اسلاف)

# Forego

to precede, to go before

پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر

# Foreground

the ground or parts situated in the front

پیش صحن ، پیش صحن ، پیش نما ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو  
عکس ، زمین جلو عمارت

# Forehead

the upper part of the face, between the eyes and the hair.

پیشانی

# Foreign

Of an object, etc, in a place where it does not belong.; belonging or connected to a country that is not your own

خارجی ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب

# Foreigner

A person from a foreign country.

بیگانه ، اجنبی ، غریبه

# Forejudge

to prejudge, to judge beforehand

از پیش قضاوت کردن ، تبعیض قائل شدن

# Foreknowledg

# e

Prescience.

آگاهی از پیش ، علم غیب

# Foreman

the leader of a work crew

سرکارگر ، سر عمله ، مباشرت کردن

# Foremost

the most important or famous / in a position at the front

بهترین ، پیش ترین ، جلوترین ، در درجه نخست

# Forensic

relating to the use of science in investigation of evidence

دادگاهی ، بحثی ، قانونی ، مربوط به سخنرانی ، جدلی

# Foreordain

to predetermine.

از پیش مقرر کردن ، تقدیر کردن

# Forepeak

the part of the hold of a ship within the angle of the bow

مخزن جلو و پایین کشتی

# Forerun

to run in front

پیش از کسی رفتن ، پیشرو بودن

# Foresail

the lowest (and usually the largest) square sail

بادبان عمده دگل جلو کشتی ، بادبان پایین

# Foresee

to know about something before it happens

قبلا تهیه دیدن ، پیش بینی کردن ، از پیش دانستن

# Foreshore

the ground between the water's edge and cultivated land

موج شکن ، کنار دریا

# Foresight

the ability to judge correctly what is going to happen in the future and plan your actions based on this knowledge

مگسک تفنگ ، پیش بینی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصیرت

# Forest

the trees and other plants in a large densely wooded area

بیشه ، تبدیل به جنگل کردن ، درختکاری کردن

# Forestall

to prevent; delay

پیش دستی کردن بر ، پیش جستن بر ، پیش افتادن ، ممانعت کردن ، کمین ، کمینگاه

# Foretell

to tell what's going to happen in the future

پیشگویی کردن ، از پیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن

# Forethought

thinking beforehand, planning, prior consideration

دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتیاط ، اندیشه قبلی

# Forever

for all time

برای همیشه ، جاویدان ، پیوسته ، تا ابدالابد

# Forfeit

to suffer the loss of something by wrongdoing

جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا تاوان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن

# Forfend

to ward off.

دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن

# Forge

to form by heating and hammering, beat into shape

بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره آهنگری ، دمگاه ، کوره قالبگری ، تهیه جنس قلبی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن

# Forgery

the production of a fake work that is claimed to be genuine

صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی



# Forget

to not remember facts, information, or people or things from the past

فراموش کردن ، فراموشی ، صرفنظر کردن ، غفلت

# Forgo

to let pass, to leave alone

چشم پوشیدن از ، صرفنظر کردن از ، رها کردن

# Forlorn

lonely, abandoned, hopeless

سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس ، متروک

# Form

To give shape or visible structure to .

قسم ، نوع ، طرز و رفتار ، آمادگی ، ریخت ، ترکیب ، تصویر ، وجه ، روش ،  
طریقه ، برگه ، ورقه ، فرم ، ساختن ، بشکل درآوردن ، قالب کردن ، پروردن ،  
شکل گرفتن ، سرشتن ، فراگرفتن ، صورت ، دیس ، تشکیل دادن

# Formal

very correct and suitable for official or important occasions

قانونی ، صوری ، دارای فکر ، مقید به آداب و رسوم اداری ، تفصیلی ، عارضی ،  
لباس رسمی شب ، قرار دادی

# Formally

1) officially 2) in a polite way

رسمیت ، تشریفات ، رعایت آداب و رسوم

# Formation

something possessing structure or form

صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، آرایش جنگی ، آرایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان  
دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، آرایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات  
، احداث ، صف آرایی ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرار گرفتن

# Former

used to say what someone or something was in the past / existing in the past e.g.  
(She is now just a shadow of her ..... self.)

تشکیل دهنده ، قالب گیر ، پیشین ، سابق ، جلوی ، قبل ، در جلو

# Formidable

overwhelming

ترسناک ، سخت ، دشوار ، نیرومند ، قوی ، سهمگین

# Formula

fixed rule or set form.

فرمول ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد

# Forsake

v. {abandon}

ول کردن ، ترک ، رها کردن ، انکار کردن

# Forswear

To renounce upon oath.

سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن

# Forte

a strong point.

هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند

# Forth

into notice or view.

نوعی برنامه نویسی جهت استفاده در برنامه نویسی وظیفه ای ، از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه بصورت پیشوند نیز بامعانی فوق بکار میرود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر آزاد

# Forthright

with directness.

رک ، سراسر ، مستقیماً ، بیحجاب ، بیدرنگ

# Fortify

to provide with defensive works.

مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن

# Fortitude

the mental strength that enables courage

پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات

# Fortuitous

happening or produced by chance, accidental

اتفاقی ، شانسی

# Fortune

an unknown and unpredictable phenomenon that leads to a favorable outcome

بحث و اقبال ، طالع ، خوش بختی ، شانسی ، مال ، دارایی ، ثروت ، اتفاق افتادن ، مقدر کردن

# Forum

a public meeting or assembly for open discussion

روم باستان) میدان ، بازار ، محل اجتماع عموم ، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه

# Forward- thinking

planning or tending to plan for the future; forward-looking.

سلف ، مهاجم ، فوروارد ، فرمان پیش ، پیش ، ببعد ، جلوی ، گستاخ ، جسور ،  
فرستادن ، رساندن ، جلوانداختن ، (فوتبال) بازی کن ردیف جلو ، به جلو ، ارسال  
کردن

# Foster

v. {encourage}

رضاعی ، نسل ، بچه سر راهی ، پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش  
دادن

# Found

to start something such as an organization, company, school, or city, often by  
providing the necessary money [= establish]

برپا کردن ، بنیاد نهادن ، تاسیس کردن ، ریختن ، قالب کردن ، ذوب کردن ، ریخته  
گری ، قالب ریزی کردن

# Foundation

the solid layer of cement, bricks, stones etc that is put under a building to  
support it

فونداسیون ، فوندامنت ، شالوده اصل ، سازمان خیریه ، شالوده ، پایه ، پی ریزی ،  
اساس ، بنیاد ، تاسیس ، بنیان ، بنگاه ، موسسه خیریه

# Founder

to sink; fail; colapse

از پا افتادن ، لنگ شدن ، فرو ریختن ، غرق کردن (کشتی) ، فرورفتن ، برپا کننده ،  
موسس ، بنیان گذار ، ریخته گر ، قالبگیر

# Four

The digit or figure 4; an occurrence thereof.

چهار ، عدد چهار

# Foursome

consisting of four.

مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (در بازی) ، بازی گلف چهار نفری

# Fourth

being one of four equal parts

چهارمین ، چهارم ، چهاریک ، ربع

# Fracas

noisy fight, brawl, disturbance, argument

قیل و قال ، مزاحمت ، زد و خورد ، بلوا

# Fraction

the quotient of two rational numbers

جزء ، کسری از ، بخشی از ، کسر (در ریاضیات) ، شکستن ، شکستگی ، ترک خوردگی ، شکاف ، برخه ، کسر (کسور) ، بخش قسمت ، تبدیل بکسر متعارفی کردن ، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن

# Fractious

unruly, troublemaking; irritable

بدخو ، کج خلق ، نر ، متمرّد ، زود رنج

# Fracture

to break, or cause something to break

خرد کردن ، انکسار ، شکست ، ترک ، شکاف ، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی (استخوان)



# Fragile

easily broken.

شکننده ، ترد ، نازک ، لطیف ، زودشکن ، ضعیف

# Frail

weak or unhealthy, or easily damaged, broken, or harmed

نازک ، نحیف ، شکننده ، زودگذر ، سست در برابر وسوسه شیطانی ، گول خور ، بی مایه

# Frailty

the condition of being frail, physically, mentally, etc

سستی ، ضعف اخلاق ، نحیفی ، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد ، بیماریگی ، ناستواری

# Frame

the plastic or metal structure that holds together a pair of glasses

کالبد ، فریم ، چارچوب کمان ، استاتور ، استخوان بندی ، مدت زمان به کیسه انداختن تمام گویهای بازی اسنوکر ، سازه ، قواره ، زهوار دور دنده عرضی ، شاسی ، قاب کردن ، قاب گرفتن ، چارچوب گرفتن ، طرح کردن ، تنظیم کردن ،

بیان کردن ، فرمول ، قاعده ، منطق ، اسکلت ، ساختمان ، چهارچوب ، تنه ، بدن ،  
پاپوش درست کردن

# Framework

The arrangement of support beams that represent a building's general shape and size.

مدیریت پایگاه داده ، صفحه گسترده ، قالب چهار دیواری ، اسکلت ، خرپا ، چوب  
بست ، چارچوب ، چهارچوبه ، کالبد ، استخوان بندی ، بدنه

# Franchise

the right to sell a company's products or services in a particular area using the company's name

معافیت ، مصونیت ، آزادی ، حق انتخاب امتیاز ، حق مخصوص ، امتیاز ، حق  
انتخاب ، ازاد کردن ، حق رای دادن

# Frankincense

type of incense obtained from the boswellia thurifera tree

کندر ، بوته کندر ، درخت کندر سرخ ، کندر هندی ، درخت مرمکی

# Frantic

Frenzied.

بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته

# Fraternal

of brothers (fraternal twins)

دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی

# Fraternize

to meet socially with someone who belongs to a different or opposing group

دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن

# Fraudulence

deceitfulness.

کلاه برداری

# Fraudulent

dishonest, based on fraud or deception

شیاد ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز

# Fraught

filled, full of, swarming with; anxious

پر، مملو، دارا، همراه، ملازم، بار شده، بار، کرایه، بار کردن

# Fray

to unravel, used particularly for the edge of cloth

ترس، وحشت، غوغا، نبرد، نزاع، ترساندن، هراسانیدن، جنگ کردن، ساییدن، فاقدنیرو کردن، ضعیف کردن، فرسوده شدن

# Free

without payment

تحویل، جایز، ازاد کردن، بازیگر ازاد، حرکت قایق در جلو باد، مطلق، مستقل، اختیاری، مختار، رایگان، سخاوتمندانه، روا، مجاز، منفصل، رها، بطور مجانی، ازادکردن، ترخیص کردن، میدانی

# Free trade

Commerce unrestricted by tariff or customs.

تجارت ازاد، قاچاق

# Freedom

the right to live in the way you want, say what you think, and make your own decisions without being controlled by anyone else; The lack of a specific constraint

ازادی ، استقلال ، معافیت ، اسانی ، روانی

# Freemason

a member of an ancient secret fraternity originally confined to skilled artisans.

عضو فراموش خانه ، فراماسیون

# Freethinker

One who rejects authority or inspiration in religion.

کسی که دارای فکر آزاد است و بمذهب کاری ندارد ، بیدین ، آزاد فکر

# Freeway

(in the US) a wide road, where traffic can travel fast for long distances. You can only enter and leave freeways at special ramps

فری‌تاون

# Freeze

Especially of a liquid, to become solid due to low temperature.

مسدود کردن ، ثابت نگاه داشتن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، بی اندازه سرد کردن ، فلج کردن ، فلج شدن ، ثابت کردن ، غیرقابل حرکت ساختن ، یخ زدگی ، افسردگی

# Freight

to send goods by air, sea, or train

بار (کشتی) ، محموله ، قیمت حمل ، کرایه کردن ، کرایه کشتی ، هزینه حمل ، (کرایه حمل کالا باکشتی یا کامیون و غیره) ، کرایه کشتی ، بار کشتی ، باربری ، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنی ساختن

# French

the Romance language spoken in France and in countries colonized by France

خلال کردن (باقلا وامثال ان) ، مقشر کردن ، فرانسوی ، زبان فرانسه ، فرانسوی کردن

# Frenetic

wildly excited, frantic, distracted

اتشی ، اشفته ، عصبانی

# Frenzy

uncontrolled and excited behaviour or emotion that is sometimes violent; wild fit; madness

دیوانه وار ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته

# Frequency

the rate of occurrence of anything

تعداد پریودها ، پریودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (در امار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی

# Frequent

happening often; occurring repeatedly

تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت و آمد زیاد کردن در ، تکرار کردن

# Frequently

very often or many times

خیلی اوقات ، بارها

# Fresco

the art of painting on a surface of plaster, particularly on walls and ceilings.

نقاشی ابرنگی کردن ، نقاشی ابرنگی روی گچ

# Fresh

original and of a kind not seen before

تر وتازه ، خرم ، زنده ، با نشاط ، باروح ، سرد ، تازه نفس ، تازه کار نازموده ،  
پر رو ، جسور ، بتازگی ، خنک ساختن ، تازه کردن ، خنک شدن ، آماده ،  
سرخوش ، (درمورداب) شیرین

# Freshness

the state, quality, or degree of being fresh.

طراوت ، تازگی ، شیرینی ، بی نمکی ، خنکی ، بی تجربگی

# Fret

to be nervous or worried

اذیت ، ترشرویی ، تحریک ، تهییج ، هیجان ، بی حوصلگی ، جیغ ، فریاد ، دارای  
نقشه های پیچ در پیچ کردن ، جور بجور کردن ، گلابتون دوزی کردن ، اخم کردن  
، پوست را بردن ، کج خلقی کردن ، ساییده شدن ، هایشو کردن ، جویدن ، مجروح  
کردن ، رنگ امیزی کردن



# Fretful

worrisome; irritable; fretsome, careworn

اخمو ، ناراحت ، جوشی

# Fridge

a piece of kitchen equipment that uses electricity to preserve food at a cold temperature

سایش ، اصطکاک ، مالش ، اختلاف ، حساسیت

# Friend

sb who you know and like very much and enjoy spending time with

دوست ، رفیق ، یار ، دوست کردن ، یاری نمودن

# Friendly

characteristic of or befitting a friend

خودی ، دوستانه ، مساعد ، مهربان ، موافق ، تعاونی

# Friendship

the state of being friends (or friendly)

دوستی ، رفاقت ، اشنایی

# Frieze

ornamental band on a wall

فریز ، حاشیه تزئینی ، حاشیه ارایشی ، باکتیبه راستن ، حاشیه زینتی دادن به

# Frightful

frightening

وحشتناک

# Frigid

very cold, lacking warmth, icy

سردمزاج (در زنان) ، بسیار سرد ، منجمد ، دارای اندکی تمایل جنسی

# Frisson

a sudden surge of excitement, shudder of emotion, thrill

هیجان ، لرزش ، رعشه

# Frivolity

frivolous acts, state of being frivolous

سبکی ، پوچی ، بیهودگی ، بی معنایی ، هرزه درایی

# Frivolous

Trivial.

سبک رفتار ، سبک ، پوچ ، بیهوده وبیمعنی ، سبکسر ، احمق

# Frizz

to give a crinkled, fluffy appearance to.

جعد و شکن گیسو ، فر زدن ، جلز و ولز (در موقع سرخ کردن غذا)

# Frizzle

to fry something until crisp and curled

جلزو وولز ، غذا را سرخ کردن ، جز جز کردن ، فر زدن ، فر

# Frolicsome

Prankish.

خوش ، شوخ ، شادمان ، بذله گو

# From

With the source or provenance of or at.

بواسطه ، در نتیجه ، از روی ، مطابق ، از پیش

# Front

the side of something that is most important or most often seen because it faces forward; the line along which opposing armies face each other

نمای جلو ، سمت دشمن ، خط اول میدان رزم پیشانی ، جبهه هوا ، فرمان سر روبرو جلو ، صف پیش ، نما ، طرز برخورد ، جلودار ، منادی ، جبهه جنگ ، بطرف جلو ، روکردن به ، مواجه شده با ، روبروی هم قرار دادن ، مقدمه نوشتن بر ، در صف جلو قرار گرفتن

# Frontal

of, in, or at the front

تمامرخ ، جبهه ای ، وابسته به پیشانی ، وابسته بجلو ، قدامی

# Frontier

The part of a nation's territory that abuts upon another country.

سرحد ، خط فاصل ، مرزی ، صف جلو لشکر

# Froward

willfully contrary, not easily managed

خودسر ، سرکش ، سرسخت ، خود رای ، یاغی

# Frowzy

slovenly in appearance.

بدبو ، (مجازی) شلخته ، چرک ، پلید ، پوسیده ، ترشیده

# Frugal

thrifty, economical, meagre

صرفه جو ، مقتصد ، با صرفه ، اندک ، میانه رو ، ساده

# Frugality

thrifty, economy

صرفه جویی ، کم خرجی

# Fruit

the ripened reproductive body of a seed plant

بر ، سود ، فایده ، فرزند ، میوه دادن ، ثمر

# Fruition

the fulfillment of something worked for

باروری ، برخورداری ، تمتع ، میوه اوری ، پایان ، استنتاج

# Frustrate

hinder or prevent (the efforts, plans, or desires) of

بدل کاری (کشتی) ، خنثی کردن ، هیچ کردن ، باطل کردن ، ناامید کردن ، فکر کسی را خراب کردن ، فاسدشدن

# Frustration

an act of hindering someone's plans or efforts

عقیم گذاری ، خنثی سازی ، محروم سازی ، ناامیدی

# Fug

a condition which can exist in a small, crowded place when the air is not pure, especially because of smoke or heat

ماده قابل اشتعال ، غذا ، اغذیه ، تقویت ، سوخت گیری کردن ، سوخت دادن (به) ، تحریک کردن ، تجدید نیرو کردن

# Fugacious

fleeting.

زود گذر ، ناپایدار ، بی دوام ، زودریز ، اواره

# Fugitive

a runaway

جنازه ای ، تیره ، غم انگیز ، دلتنگ کننده

# Fulcrum

The support on or against which a lever rests, or the point about which it turns.

نقطه دوران ، نقطه اتکاء ، شاهین ترازو ، اهرم ، دارای نقطه اتکاء کردن ، تکیه گاه ساختن پایه دار کردن

# Full

directly

انباشته ، مملو ، تمام ، لبریز ، کامل (مثل ماه) ، بالغ ، رسیده ، پری ، سیری ، پرکردن ، پرشدن ، (در بازی پوکر) فول ، اکنده

# Fully

In a full degree; to a full extent.

كاملا ، تماما ، سير

# Fulminate

v. to explode, especially to explode with invective and denunciations; to shout forth condemnation and censure

رعد و برق زدن ، غريدن ، منفجر شدن ، محترق شدن ، با تهديد سخن گفتن ، داد و بيداد راه انداختن ، اعتراض كردن

# Fulsome

so excessive as to be disgusting

فراوان ، مفصل ، فربه ، شهوانی ، تهوع اور ، زننده ، اغراق اميز ، غليظ ، زياد ، زشت ، پليد



# Fumigate

to subject to the action of smoke or fumes, especially for disinfection.

بخار دادن ، دود دادن ، ضد عفونی کردن

# Fun

enjoyable, amusing (informal)

بازی ، سرگرمی ، شوخی امیز ، مفرح ، باصفا ، مطبوع ، شوخی کردن ، خوشمزگی

# Function

What something does or is used for.; the purpose of something or someone

کار کردن ، طرز کار ، کارایی ، فعالیت ، تابع ، کار ویژه ، پیشه ، مقام ، ماموریت ، ایفاء ، عمل کردن ، کارکردن ، وظیفه داشتن ، ایین رسمی

# Functionary

An official.

مامور ، کارگذار

# Fund

to provide money for something, usually something official

قرضه دولتی سهام ، دارائی ، اعتبار مالی ، موجودی ، تنخواہ ، ذخیرہ وجوہ  
احتیاطی ، صندوق ، سرمایہ ثابت یا ہمیشگی ، پشتوانہ ، تہیہ وجہ کردن ، سرمایہ  
گذاری کردن

# Fundamental

relating to the most basic and important parts of sth

ابتدایی ، پایه ای ، اصولی ، اساسی ، اولیہ ، اساس ، اصل ، اصلی ، بنیادی

# Funding

money that is provided by an organization for a particular purpose

تامین وجہ

# Funeral

a religious ceremony for burying or cremating (=burning) sb who has died

مراسم دفن ، مراسم تشییع جنازه ، وابسته به ایین تشییع جنازه ، دفنی ، مجلس ترحیم  
و تذکر

# Fungible

That may be measured, counted, or weighed.

عوض دار ، قابل تعویض ، اموال مثلی

# Fungous

spongy.

قارچی ، سماروغی ، اسفنجی ، (مجازی) زود گذر

# Fungus

any member of the kingdom fungi

گیاه قارچی ، قارچ ، سماروغ

# Funny

arousing or provoking laughter

مضحک ، خنده دار ، خنده اور ، عجیب ، بامزه

# Furbish

to restore brightness or beauty to.

پرداخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ، تجدید  
نظرکردن در

# Furlong

a unit of distance, equal to 220 yards or 0.2 km

واحد درازا مساوی با یک هشتم میل

# Furlough

a usually temporary layoff from work

مرخصی سرباز ، حکم مرخصی ، مرخصی دادن به ، مرخص کردن

# Furniture

things such as chairs, tables, beds, cupboards, etc. that are put into a house or other building to make it suitable and comfortable for living or working in

اثاثه ، اثاث خانه ، سامان ، اسباب ، وسایل ، مبل

# Furrier

comparative form of furry, more furry

تاجر خز ، خزدوز ، خز فروش ، پوست فروش

# Furrow

to make (a) groove, a cut(s) in (the ground etc )

زمین یا مزرعه شخم زده ، خط گود ، شیار دار کردن ، شیار زدن ، شخم زدن

# Further

to encourage growth

بیشتر ، دیگر ، مجدد ، اضافی ، زائد ، بعلاوه ، بعدی ، دوتر ، جلوتر ، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به

# Furtherance

the act of furthering or helping forward

پیشرفت ، تهیه وسایل ، پیش بردن ، کمک ، تقویت

# Furthermore

In addition; besides; what's more; used to denote additional information.

بعلاوه ، از این گذشته ، گذشته از این ، وانگهی

# Furtive

taken, done, used, etc , surreptitiously or by stealth

دزدکی ، زیر جلی ، پنهان ، نهانی ، مخفی ، رمزی

# Fuse

To unite or blend as by melting together.

روان شدن ، (علوم نظامی) فتیله مواد منفجره ، فتیله گذاشتن در ، سیم گذاشتن ،  
فیوزدار کردن ، امیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن ، گداختن

# Fusible

capable of being melted by heat.

گداختنی ، زود گداز

# Fusillade

continuous discharge of firearms or outburst of criticism

اتش پی در پی ، شلیک متوالی ، تیرباران

# Fusion

union; synthesis

گداخت ، همجوشی ، ذوب ، اتصال ، جوش هسته ای ، گداز ، عمل ترکیب هسته ای ،  
ائتلاف یک شرکت با شرکت دیگر ، ترکیب وامتزاج

# Fustian

a kind of coarse twilled cotton or cotton and linen stuff

فاستونی نخی ، سخن گزاف ، بی ارزش ، لفاظی

# Futile

useless, hopeless, ineffectual

بیهوده ، پوچ ، بی فایده ، باطل ، عبث ، بی اثر

# Future

the time that will come after the present or the events that will happen then

مستقبل ، بعدی ، بعد آینده ، اتیه ، آخرت

# Futurist

in the style of futurism

اخریین ، مال اندیش

# Gad

to visit or travel to a lot of different places, enjoying yourself and not worrying about other things you should be doing

گابورون

# Gaffe

a foolish and embarrassing error, esp one made in public

لغزش ، اشتباه در گفتار یا کردار

# Gaiety

the state of being happy

سبک روحی ، شادی ، شادمانی ، بشاشت ، خوشدلی



# Gaily

merrily.

با خوشحالی ، با سرور ، با نشاط ، شوخ و شنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق ، با روح

# Gain

What one gains, as a return on investment or dividend.

تحصیل منفعت کردن ، منفعت ، نفع ، بهره ، تقویت ، حصول ، صرفه ، استفاده ، افزایش ، بدست آوردن ، سود بردن ، فایده بردن ، پیدا کردن ، کسب کردن ، باز یافتن ، نائل شدن ، پیشرفتن ، بهبودی یافتن ، رسیدن ، زیاد شدن

# Gainsay

v. {contradict}

مخالفت ، انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن

# Gait

Carriage of the body in going.

خرامش ، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی ، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن

# Gala

expensive, full of celebration

خوشی ، شادی ، جشن و سرور ، مجلل ، باشکوه

# Galaxy

one of the independent groups of stars in the universe

راه شیری ، (نجوم) کهکشان ، جاده شیری

# Gallant

showy, colorful, or stylish, as in dress; exceptionally polite and attentive to women

نگهبان ، دلیر ، شجاع ، عالی ، خوش لباس ، جنتلمن ، زن نواز ، متعارف و خوش زبان درپیش زنان ، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن

# Galleon

a large sailing vessel of the 15th to the 17th centuries

کشتی بادبانی بازرگانی یا جنگی اسپانیولی قرن پانزدهم

# Gallery

a room or series of rooms where works of art are exhibited

دالان ، دهلیز ، معبر ، اھون ، نقب اصلی ، نمایشگاه هنری ، راه رو سربسته ،  
گالری ، راھرو ، سرسرا ، سالن ، لژ بالا ، جای ارزان ، اطاق نقاشی ، اطاق موزه

# Galore

in abundance

فراوان ، بسیار ، سرشار

# Galvanic

Pertaining or relating to electricity produced by chemical action.

برقی (گالوانیکی) ، مربوط به جریان برق ، کهربائی

# Galvanism

the chemical generation of electricity

جریان مستقیم برق ، الکتریسیته شیمیایی ، معالج با جریان برق مستقیم ، تماس برق  
با بدن

# Galvanize

to stimulate by or as if by a galvanic (electric) current

سفید کردن ، با برق اب طلا یا نقره دادن به ، اب فلزی دادن ، ابکاری فلزی کردن

# Gambit

an opening in chess, in which a minor piece is sacrificed

گامبی ، شروع بازی شطرنج ، از دست دادن یکی دو پیاده در برابر تحصیل امتیازاتی ، بذله ، موضوع بحث

# Gamble

to risk money or other possession on an event, chance, or contingency.

برد و باخت ، قمار کردن ، شرط بندی کردن ، قمار

# Gambol

to skip about, as in dancing or playing, frolic

جست و خیز ، ورجه ورجه (در رقص) ، جست و خیز کردن ، پرش کردن

# Game

willing to do something, esp something different, new, or slightly dangerous

چلاق ، معیوب ، هر نوع ورزش با مقررات ، سرگرمی ، جانور شکاری ، یک دور بازی ، (بصورت جمع) مسابقه های ورزشی ، شوخی ، دست انداختن ، تفریح کردن ، اهل حال ، سر حال

# Gamester

a person who plays games

قمار باز ، ادم شوخ ، ورزشکار ، هرزه و مهمل

# Gamut

The whole range or sequence.

موسیقی (هنگام ، گام ، حدود ، حیطه ، وسعت ، رسایی)

# Gang

an informal body of friends

گروه ، دسته جنایتکاران ، خرامش ، مشی ، گام برداری ، رفتن ، سفر کردن ، دسته جمعی عمل کردن ، جمعیت تشکیل دادن

# Gap

an empty space or opening in the middle of something or between two things

گاف ، چاک ، مسافت بین نوک هدف و صفحه نشانه از نظر کمانگیر ، فاصله ، شکست ، (معمولا ۱۵ تا ۱۱ متر عرض) ، شکاف ، رخنه ، درز ، دهنه ، جای باز ، وقفه ، اختلاف زیاد ، شکافدار کردن

# Gape

to open the mouth wide as in a yawn or surprise

نگاه خیره با دهان باز ، خلاء ، خمیازه کشیدن ، دهان را خیلی باز کردن ، با شگفتی نگاه کردن ، خیره نگاه کردن

# Garage

an outbuilding (or part of a building) for housing automobiles

توقفگاه ، در گاراژ گذاردن ، پهلو گرفتن در ترعه

# Garble

to confuse unintentionally or ignorantly, jumble

بد نمایش دادن ، اشتباه در ارسال و دریافت پیام (از نظر تغییر صدا) ، ضایعات ، فضولات ، تحریف کردن ، الک کردن

# Garbled

confused, mixed up, muddled

اشفته ، درهم

# Garden

a plot of ground where plants are cultivated

باغ ، بوستان ، باغچه ، باغی ، بستانی ، درخت کاری کردن ، باغبانی کردن

# Gargantuan

of the giant gargantua or his appetite

غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه

# Gargoyle

an ugly creature or head cut from stone and attached to the roof of an old church, etc., often with an open mouth through which rain water flows away

ناودانی که از دیوار پیشامدگی پیدا میکند و بیشتر انرا بصورت سر و تن انسان یا جانوری در می آورند ، راه اب ، هر نوع تصویر عجیب

# Garish

overly ostentatious, so colourful as to be in bad taste

زننده ، دارای زرق و برق زیاد ، شعله ور

# Garlic

aromatic bulb used as seasoning

سیر

# Garner

to reap grain, gather it up, and store it in a granary

انبار غله ، انبار کردن ، انباشتن ، درویدن

# Garnish

to decorate with ornamental appendages, to adorn

پارچه سفید ، علامت محل عبور سیم مسلح کردن ، توقیف کردن ، ارایش دادن ،  
چاشنی زدن (بخوراک) ، چاشنی زدن به ، ارایش



# Garret

a very small uncomfortable room at the top of a house

خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند

# Garrison

to assign troops to a military post

محصور کردن ، پادگان ، ساخلو ، مقیم کردن ، مستقر کردن

# Garrote

to execute by strangulation

خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند

# Garrulous

very talkative; wordy

پر حرف

# Gas

any substance like air that is neither a solid nor a liquid, for example hydrogen and oxygen are both gases

بخار ، (آمریکایی) بنزین ، گاز معده ، گازدار کردن ، با گاز خفه کردن ، اتومبیل را بنزین زدن

# Gaseous

relating to, or existing as, gas

سست ، گازی ، بخاری ، لطیف ، گازدار ، دو آتشه

# Gastric

of, pertaining to, or near the stomach.

معدی ، شکمی

# Gastritis

inflammation of the stomach.

اماس معده ، التهاب معده ، ورم معده

# Gastronomy

the art or science of good eating

علم اغذیه لذیذه ، خوش گذرانی ، پر خوری

# Gate

the part of a fence or outside wall that you can open and close so that you can enter or leave a place

گیت ، دروازه شروع اسکی ، فرمان پرواز هواپیما با حداکثر سرعت در درگیری  
هوایی ، دریچه تنظیم آب در مخزن سد ، دروازه ، در بزرگ ، مدخل ، دریچه سد ،  
وسایل ورود ، ورودیه

# Gather

To collect; normally separate things.; to join other people somewhere to make a group, or to bring people together into a group

گرد آمدن ، جمع شدن ، بزرگ شدن ، جمع کردن ، گرد کردن ، گردآوری کردن ،  
نتیجه گرفتن ، استباط کردن

# Gauche

coarse and uncouth; clumsy

خام دست ، چپ دست ، ناشی ، کج ، مایل

# Gaudy

Showy, flashy, bling-bling, tasteless

زرق و برق دار ، نمایش دار ، پر زرق و برق ، جلف ، لوس ، روزشادی

# Gauge

to measure or determine capacity, character, or ability

سنجیدن ، نمونه ، گیج ، درجه ، مقیاس ، معیار ، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانه کردن ، آزمایش کردن ، اندازه گیر ، اندازه گرفتن

# Gaunt

very thin, especially because of sickness or hunger

نحیف ، بد قیافه ، بی ثمر ، لاغر کردن ، زنده ساختن ، ویران کردن

# Gauntlet

a medieval glove, as of mail or plate, worn by a knight

دستکش بلند ، دستکش آهنی ، دعوت بمبارزه

# Gavel

a small hammer that an official in charge of a meeting hits against a wooden block or table to get people to be quiet and listen

باج ، خراج ، ربا ، بهره غیر مجاز ، چکش چوبی حراج کنندگان یاروسای انجمن ها ، چکش حراجی

# Gawk

to look at something or someone in a stupid or rude way

بی خیال نگاه کردن ، احمقانه نگاه کردن

# Gay

In accordance with stereotypes of homosexual people:

خوش ، خوشحال ، شوخ ، سردماغ ، سر کیف

# Gaze

To stare intently or earnestly.

خیره نگاه کردن ، چشم دوختن ، زل زل نگاه کردن ، بادقت نگاه کردن ، نگاه خیره

# Gear

a wheel with grooves

انتقال دادن ، جعبه دنده ، ابزار ، چرخ دنده ، مجموع چرخهای دنده دار ، اسباب ، لوازم ، ادوات ، افزار ، الات ، جامه ، پوشش ، دنده دار (یادنده دار) کردن ، آماده کار کردن ، پوشانیدن

# Gendarme

in continental europe, particularly in france, a uniformed and armed police officer.

ژاندارم ، امنیه ، پلیس ، پاسبان

# Gender

the state of being male or female

(دستور زبان) جنس ، تذکیر و تانیث ، قسم ، نوع

# Gene

unit of heredity

(زیست شناسی) ژن ، عامل موجود در کروموزوم که ناقل صفات ارثی است

# Genealogist

a tracer of pedigrees.

شجره شناس

# Genealogy

a record or account of the ancestry and descent of a person

نسبنامه ، شجره النسب ، شجره نامه ، نسب ، سلسله ، دودمان

# General

describing or relating to only the main features or parts of sth, not the details

سرتیپ ، طبقه ، امیر ارتش دادگاه عالی ، تیمسار ، عام ، عمومی ، جامع ، همگانی ، متداول ، کلی ، معمولی ، همگان ، ژنرال ، ارتشبد

# Generality

the quality of being general

کلیات ، ابهام ، عمومیت ، اظهار عمومی ، نکته کلی ، اصل کلی

# Generalize

to speak in generalities, or in vague terms

بطور عام گفتن ، عمومیت دادن (به) ، عمومی کردن ، تعمیم دادن ، کلیت بخشیدن

# Generally

without regard to specific details or exceptions; usually, or in most situations

بطور کلی ، عموماً ، معمولاً

# Generate

to produce or cause to be.

گسترش یافتن ، افریدن ، ساختن ، زادن ، زاییدن ، تولید کردن ، احداث کردن ،  
بوجود آوردن ، تناسل کردن ، حاصل کردن ، تولید نیرو کردن

# Generation

single step in the succession of natural descent ; all the people in a society or family who are approximately the same age

افرینش ، گسترش ، چاپ کردن عکس ، ایجاد ، تولید نیرو ، زایش ، نسل



# Generic

very comprehensive, pertaining or appropriate to big groups

نوعی ، جنسی ، عمومی ، عام ، کلی ، وابسته به تیره

# Generosity

the trait of being willing to donate money and/or time

بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی

# Genesis

the origin or point at which something begins to exist

پیغایش ، پدیدایی ، تکوین ، تولید ، طرز تشکیل ، کتاب پیدایش (تورات) ، پسوند  
بمعنی ایجاد کننده

# Genetic

of or relating to the science of genetics

ژنی ، ژنتیکی ، پیدایشی ، تکوینی ، وابسته به پیدایش یا اصل هر چیز ، مربوط به  
تولید و وراثت

# Genial

warmly and pleasantly cheerful, cordial

خوش مشرب ، خوش معاشرت ، خوش دهن

# Geniality

Warmth and kindness of disposition.

خوش مشربی ، خوش معاشرتی

# Genital

of, or relating to biological reproduction

مربوط به توالد و تناسل ، مربوط به دستگاه تناسلی

# Genitive

Indicating source, origin, possession, or the like.

حالت اضافه ، حالت مالکیت ، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی

# Genre

a particular type or style of literature, art, film, or music that you can recognize because of its special features

نوع ، قسم ، جور ، طبقه ، دسته ، راسته ، جنس ، طرز ، طریقه

# Genteel

well-bred or refined.

اقا منش ، اصیل ، نجیب ، تربیت شده

# Gentile

non-jewish

غیر کلیمی ، کسی که نه مسیحی و نه کلیمی باشد

# Gentle

Soft and mild rather than hard or severe

اقا منشی ، بزرگی ، شرافت ، نجابت ، اصالت

# Gentleman

A polite term referring to a man.

اقا ، شخص محترم ، ادم با تربیت ، اصیل

# Gently

in a gentle manner

با ملایمت ، آرامی ، بتدریج

# Genuine

not fake or counterfeit

زانو خم کردن ، رکوع کردن ، سجود کردن

# Geology

the department of natural science that treats of the constitution and structure of the earth.

دانش زمین شناسی

# Geranium

a plant with red, pink, or white flowers, often grown in containers and gardens

گرگی ، گرجستانی ، اهل جرجیا

# German

the standard German language; developed historically from West Germanic

آلمانی ، اولاد عمه و عمو ، عمو زاده ، وابسته نزدیک ،

# Germane

relevant.

وابسته ، مربوط ، منتسب ، خویش و قوم

# Germinal

pertaining or belonging to a germ

نطفه ای ، تخمی ، جرثومه ای ، بدوی ، اصلی ، جنینی

# Germinate

to begin to grow or develop

جوانه زدن ، شروع به رشد کردن ، سبز شدن

# Gerrymander

to divide an area into voting districts in a way that favors a political party  
تقسیم حوزه های انتخاباتی و غیره بطور غیر عادلانه ، بطور غیر عادلانه تقسیم  
کردن

# Gestation

the period of time an infant develops inside the mother  
ابستنی ، بارداری ، حاملگی ، وابسته بدوران رشد تخم یا نطفه

# Gesticulate

to make gestures or motions, as in speaking, to use postures  
با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، باژست  
فهماندن

# Gesture

to make a gesture or gestures  
اشاره ، حرکت ، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن ، وضع ، رفتار ، ژست ،  
قیافه ، ادا

# Get

to receive something

گرفتن ، بدست آوردن ، به دست آوردن ، تحصیل شده ، کسب کرده ، بدست آمده ،  
فرزند ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، حاصل کردن ، تحصیل کردن ، تهیه کردن ،  
فهمیدن ، رسیدن ، عادت کردن ، ربودن ، فائق آمدن ، زدن ، (درمورد جانوران)  
زایش ، تولد

# Ghastly

means 'unpleasant and shocking'; starts with letters 'gh...'

ترسناک ، هولناک ، مخوف ، شوم ، رنگ پریده

# Ghost

the visible disembodied soul of a dead person

شبح ، روان ، جان ، خیال ، تجسم روح ، چون روح بر خانه ها و غیره سر زدن

# Ghoulish

ugly and unpleasant, or frightening

غول مانند ، غول صفت

# Giant

someone who is taller or larger than usual

ادم غول پیکر ، نره غول ، غول ، قوی هیکل

# Gibbering

speaking inarticulately or meaninglessly

تند و ناشمرده سخن گفتن ، دست و پا شکسته حرف زدن ، ور زدن ، سخن تند و ناشمرده

# Gibbet

a wooden structure from which criminals were hanged, in the past, as a form of execution

حرف شکسته و نامفهوم ، نامفهوم ، قلمبه سولمبه

# Gibe

to utter taunts or reproaches.

سخن طعنه امیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطنه استهزاء کردن

# Giddy

to make dizzy or unsteady

گیج ، بی فکر ، مبتلا به دوار سر ، متزلزل



# Gift

Something given to another voluntarily, without charge.

عطیه ، عین موهوبه ، هبه کردن ، بخشش ، پیشکشی ، نعمت ، موهبت ، پیشکش  
کردن (به) ، بخشیدن (به) ، هدیه دادن ، دارای استعداد کردن ، ره آورد ، هدیه

# Gifted

Endowed with special, in particular intellectual, abilities.

سرامد ، دارای بخشش ، یا نعمت خدا داده ، مویذ ، شخص با استعداد

# Gigantic

very large

غول پیکر

# Gingerly

with great care or caution

محتاط ، با کمرویی

# Girder

a beam of steel, wood, etc, used as a main support

تیر حمل ، تیر مرکب ، تیر افقی ، تیر آهن ، شاه تیر ، شاهین ترازو

# Girl

A young female human; , a female child or young adult.

دختر بچه ، دوشیزه ، کلفت ، معشوقه

# Girlfriend

A female partner in a romantic relationship.

دوست دختر ، معشوقه ، زنی که دوست زن دیگری است

# Gist

the most essential part, the main idea or substance

جان کلام ، ملخص ، لب کلام ، نکته مهم ، مطلب عمده ، مراد

# Give

To transfer one's possession or holdings to someone else.

فروریختن ، واگذار کردن ، دادن (به) ، بخشیدن ، دهش ، پرداخت کردن ، اتفاق افتادن ، فدا کردن ، ارائه دادن ، بمعرض نمایش گذاشتن ، رساندن ، تخصیص دادن ، نسبت دادن به ، بیان کردن ، شرح دادن ، افکندن ، گریه کردن

# Given

Already arranged. Currently discussed. Particular, specific.

معین، داده، معلوم، مفروض، مسلم، مبتلا، معتاد

# Giver

One who gives, in any sense.

دهنده

# Glacial

pertaining to glaciers; cold, icy, slow, unsympathetic

منجمد ، یخچالی ، یخبندان

# Glacier

a large mass of ice that moves slowly

کوه یخ ، توده یخ غلطان ، یخ رود ، برف رود ، توده یخ غلتان ، رودخانه یخ ، یخچال طبیعی

# Glad

showing or causing joy and pleasure; especially made happy

خرسند ، خوشحال ، شاد ، خوشرو ، مسرور ، خوشنود

# Gladden

to make joyous.

خوشنود کردن ، خرسند کردن ، خوشحال کردن ، شاد شدن

# Glance

To look briefly (at something).

برانداز کردن ، نظر اجمالی ، مرور ، نگاه مختصر کردن ، نظر اجمالی کردن ، اشاره کردن ورد شدن برق زدن ، خراشیدن ، به یک نظر دیدن

# Glare

strong, bright light that hurts your eyes

اب بند ، برجستگی ، زبانه ، زائده ، هر عضو ترشح کننده ، دشبیل ، غده عرقی ، حشفه مرد ، بظر زن

# Glass

to cover something with a roof or wall made of glass

دستگاه بارومتر ، دستگاه ارتفاع سنج دوربین ، ابگینه ، لیوان ، گیلان ، جام ، استکان ، ایینه ، شیشه دوربین ، شیشه ذره بین ، عدسی ، شیشه آلات ، الت شیشه ای ، شیشه گرفتن ، عینک دار کردن ، شیشه ای کردن ، صیقلی کردن

# Glazier

one who cuts and fits panes of glass, as for windows.

شیشه بر ، شیشه گر

# Glean

to gather slowly and laboriously, bit by bit

خوشه چینی کردن ، اینسو اینسو جمع کردن

# Glib

Smooth of speech, slick

روان ، سلیس ، چرب زبان ، زبان دار ، لیز ، لاقید

# Glimmer

to shine with a faint light

نور کم ، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنائی  
ضعیف تابیدن

# Glimpse

to see or view briefly or incompletely

نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا  
دیدن

# Gloat

to feel or show much pleasure because of your own success or good luck, or  
because of someone else's misfortune

نگاه از روی کینه و بغض ، نگاه عاشقانه و حاکی از علاقه ، نگاه حسرت امیز  
کردن ، خیره نگاه کردن

# Global

involving the entire earth; not limited or provincial in scope

کلی ، کروی ، جهانی ، سراسری

# Globose

Spherical.

گرد یا کروی

# Globular

Spherical.

کروی ، گرد ، گوی مانند ، گلوبولوار

# Glorious

Of excellence and splendor.

مجلال ، عظیم ، باشکوه ، خیلی خوب

# Glossy

having a shiny, smooth surface

جلا دار ، براق ، صیقلی ، صاف ، خوش نما

# Glove

handwear: covers the hand and wrist

دستکش

# Glower

stare in an angry, sullen way

خیره نگاه کردن ، اخم کردن ، نگاه خیره ، اخم ، تروشروی

# Glum

sad and discouraged

گلوکز ، C6 H12 O7

# Glut

to fill to capacity, to satisfy all requirement or demand

پر کردن، اشباع کردن، پر خوردن. پرخوری، پری، عرضه بیش از تقاضا، زیادی خون، اشباع، پاره آجر، سیر کردن، اشباع کردن، با حرص و ولع خوردن

# Glutinous

Sticky.

چسبناک ، لزج ، چسبنده ، سریشمی



# Glutton

a person who eats and drinks excessively or voraciously

ادم پر خور ، شکم پرست ، دله

# Gluttonous

tending to eat and drink excessively; greedy, insatiable

پر خور

# Gluttony

the vice of eating to excess

شکم پرستی

# Gnarled

rough and twisted, especially because of old age or no protection from bad weather

گره دار ، پیچ دار

# Gnash

to grind or strike the teeth together, as from rage.

دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم) ، بهم فشردن ، بهم ساییدن

# Go

to travel or move to a place that is away from where you are or where you live

خرج شدن ، نوعی پاس با دویدن دریافت کننده به جلو (فوتبال امریکایی) ، سفت ، روانه ساختن ، رهسپار شدن ، عزیمت کردن ، گذشتن ، عبور کردن ، کارکردن ، گشتن ، رواج داشتن ، تمام شدن ، راه رفتن ، نابود شدن ، روی دادن ، بران بودن ، درصدد بودن ، راهی شدن

# Goad

v. to prod or urge to action, stimulate, arouse, stir up

سیخک ، سیخ ، خار ، مهمیز ، انگیزه ، تحریک کردن ، ازردن ، سک زدن

# Goal

sth that you hope to achieve in the future [= aim]

(در فوتبال) دروازه ، دروازه بان ، مقصد ، هدف ، گل زدن ، هدفی در پیش داشتن

# God

the being or spirit that is worshipped and is believed to have created the universe

خداوندگار ، خدا ، ایزد ، یزدان ، پروردگار ، الله

# Gold

a valuable soft yellow metal that is used to make coins, jewellery etc. It is a chemical element: symbol Au

دایره مرکزی هدف ، سکه زر ، پول ، ثروت ، رنگ زرد طلائی ، اندود زرد ، نخ زری ، جامه زری

# Golden

Having a colour or other richness suggestive of gold.

طلائی ، طلائی ، زرین ، اعلا ، درخشنده

# Golf

a game played on a large open course with 9 or 18 holes; the object is use as few strokes as possible in playing all the holes

بازی چوگان یا گلف

# Good

well

موجه نسبتاً "زیاد ، فایده ، (در جمع) ، جنس ، توپ زنده ، کالا ، خوب ، نیکو ، نیک ، پسندیده ، خوش ، مهربان ، سودمند ، مفید ، شایسته ، قابل ، پاک ، معتبر ، صحیح ، ممتاز ، ارجمند ، کامیابی ، خیر ، سود ، مال التجاره ، مال منقول ، محموله

# Goods

things that are produced to be sold

امتعه ، کالاها ، کالا ، جنس ، اجناس

# Gordian

resembling the gordian knot in intricacy

وابسته به پادشاه فریجیه ، لاینحل ، پیچیده

# Gordian knot

any difficulty the only issue out of which is by bold or unusual manners.

گره‌ی گوردیان گوردیوس ، مسئله‌ی گیج‌کننده ، مشکل معما مانند

# Gorge

to eat until you are unable to eat any more

دره کوچک ، حلق ، دره تنگ ، گلوگاه ، ابکند ، شکم ، گدار ، پر خوردن ، زیاد  
تپاندن ، با حرص و ولع خوردن ، پر خوری کردن ، پر خوری

# Gosh

used to express surprise or strength of feeling

خونی ، لخته شده ، جنایت امیز ، خونخوار

# Gosling

a young goose.

جوجه غاز ، شخص نا بالغ و خام ، احمق

# Gossamer

sheer; light and delicate; like cobwebs

بند شیطان ، لعاب خورشید ، لعاب عنکبوت ، پارچه بسیار نازک ، تنزیب ، نازک ،  
لطیف ، سبک

# Gothic

a style of architecture from the mid-12th century

وحشی ، وهمی ، زبان گوتیک ، سبک معماری گوتیک ، حروف سیاه قلم المانی

# Gouge

to tear out; scoop out; overcharge

منقار ، اسکنه جراحی ، بزورستانی ، غضب ، جبر ، در آوردن ، با اسکنه کردن ، بزور ستاندن ، گول زدن

# Gourd

the dried shell of a hard fruit used for utensils

کدوی قلیایی ، گرداب

# Gourmand

someone fond of eating and drinking

صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست

# Gout

a painful disease of the joints, esp. in a toe or finger

خوراک شناس ، خبره خوراک ، شراب شناس

# Government

the organization that is the governing authority of a political unit; the group of people who officially control a country

فرمانداری ، طرز حکومت هیئت دولت ، عقل اختیار ، صلاحدید

# Governor

the head of a state government

دستگاه فرمان خودکار ، گاورنور ، والی حکمران ، فرماندار ، حاکم ، حکمران ، فرمانده

# Grab

to take hold of something or someone suddenly and roughly

چنگک ، ربودن ، قاپیدن ، توقیف کردن ، چنگ زدن ، تصرف کردن ، سبقت گرفتن ، ربایش

# Graceless

without grace

بی نزاکت ، هرزه ، فاسد ، عاری از فریبندگی ، بی ملاحظت

# Gradation

n. a series forming successive stages

ارتقای درجه ، ترفیع درجه گرفتن ، درجه بندی ، سلسله ، درجه ، تدریج ، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی ، ارتقاء

# Grade

to say what level of a quality sth has, or what standard it is

دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن کلاس کردن ، کلاس کیفیت ، زبری ، نوع ، درجه بندی کردن ، رتبه بندی کردن ، گراد ، کلاس ، پایه ، درجه بندی ، رتبه ، مرحله ، درجه شدت (مرض و تب) ، انحراف از سطح تراز ، الگوی لباس ، ارزش نسبی سنگ معدنی ، درجه موادمعدنی ، درجه بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن ، جور کردن ، باهم امیختن ، اصلاح نژادکردن ، هموار کردن ، شیب منظم دادن ، تسطیح کردن ، نمره دادن

# Gradient

Moving or advancing by steps.



گرادیان ، شیبدار ، نشیب ، میزان شیب ، درصد شیب ، خیز ، سطح شیب دار ، در  
خور راه رفتن ، شیب دار ، سالک ، افت حرارت ، مدرج ، متحرک

# Gradually

steadily

بتدریج ، رفته رفته

# Graduate

US: from a high school

تغییر تدریجی کردن ، مدرج یا درجه بندی کردن ، پیمانه ، درجه دار ، فارغ  
التحصیل شدن ، درجه گرفتن ، درجه دادن ، بدرجات تقسیم ، طبقه بندی کردن ،  
مرتب کردن

# Graduation

The action or process of graduating and receiving a diploma for completing a  
course of study (such as from an educational institution).

درجه بندی شده، مدرج

# Graft

to join or add something new

قلمه ، پیوند گیاه ، گیاه پیوندی ، (جراحی) پیوند بافت ، تحصیل پول و مقام و غیره  
از راههای نادرست ، ساخت و پاخت ، سوءاستفاده ، اختلاس ، خندق ، پیوند زدن ،  
بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند ، از راه نادرستی تحصیل کردن

# Grain

a relatively small granular particle of a substance

بافت ، زبری ، دانه خرج ، حبه ، دان ، تفاله حبوبات ، یک گندم(مقیاس وزن)  
معادل  $1/6481$  گرم ، خرده ، ذره ، رنگ ، (مجازی) مشرب ، خوی ، حالت ، بازو ،  
شاخه ، چنگال ، دانه دانه کردن ، جوانه زدن ، دانه زدن ، تراشیدن ، پشم کردن ،  
(در سنگ) رگه ، طبقه

# Grammar

the rules by which words change their forms and are combined into sentences, or  
the study or use of these rules

گیاهان خانواده گندمیان

# Granary

A storehouse for grain after it is thrashed or husked.

انبار دانه ، انبار غله ، جای غله خیز

# Grand

magnificent and imposing in appearance or style

هزار دلار ، بسیار عالی باشکوه ، مجلل ، والا ، بزرگ ، مهم ، مشهور ، معروف ،  
با وقار ، جدی

# Grandeur

the state of being grand or splendid, magnificence

بزرگی ، عظمت ، شکوه ، شان ، ابهت ، فرهی

# Grandfather

the father of your father or mother

پدر بزرگ

# Grandiloquency

lofty, pompous or bombastic speech or writing

قلنبه نویسی ، گزاف گویی ، مبالغه ، بلند پروازی

# Grandiloquent

speaking in or characterized by a pompous or bombastic style.

قلنبه نویس ، گزاف گوی

# Grandiose

on a magnificent or exaggerated scale

بزرگ نما ، عالی نما ، پر اب و تاب ، بلند

# Grandmother

the mother of your mother or father

مادر بزرگ ، مثل مادر بزرگ رفتار کردن

# Grant

To admit as true what is not yet satisfactorily proved; to yield belief to; to allow; to yield; to concede.

اجازه دادن ، واگذار کردن ، کمک بلاعوض ، کمک دولتی ، اهداء ، بخشش ، امتیاز ، اجازه واگذاری رسمی ، کمک هزینه تحصیلی ، دادن ، بخشیدن ، اعطا کردن ، تصدیق کردن ، مسلم گرفتن ، موافقت کردن

# Grantee

the person to whom something is granted

صاحب امتیاز ، انتقال گیرنده

# Grantor

the maker of a deed.

واهب ، واگذار کننده ، اهداء کننده

# Granular

consisting of, or resembling, granules or grains

بلوری ، دانه دانه ، دارای دانه های ریز

# Granulate

to segment into tiny grains or particles

چکش کاری کردن ، تیشه ای کردن ، دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن

# Granule

a tiny grain, a small particle

دانه ریز ، جودانه ، گرده ، (داروسازی) دانه ، حب و کپسولی که باقند و شکر پوشیده باشد

# Graphic

shown or described in a very clear way e.g. (The film contains ..... violence.)

مقیاس مصور ، نمودار ترسیمی ، نگاره ای ، گرافیک ، نوشته شده ، کشیده شده ، وابسته به فن نوشتن ، مربوط به نقاشی یا ترسیم ، ترسیمی ، واضح

# Grapple

to take hold of.

چنگ ، قلاب ، گلاویزی ، دست بگریبانی ، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن

# Grass

narrow-leaved green herbage: grown as lawns; used as pasture for grazing animals; cut and dried as hay

سبزه ، ماری جوانا ، با علف پوشاندن ، چمن زار کردن ، چراندن ، چریدن ، علف خوردن

# Grate

to shred things, usually food, by rubbing across a grater

میله های اهنی ، بخاری پنجره ای ، بخاری تو دیواری ، میله های اهنی ، (م) قفس اهنی ، زندان ، صدای تصادم (نیزه و شمشیر) ، حبس کردن ، باشبکه مجهز کردن ،

شبکه دار کردن دارای نرده و پینجره اهنی کردن ، رنده کردن ، (بهم)ساییدن ،  
(مجازی) ازردن ، صدای خشن در آوردن ، بزور ست اندن

# Gratification

the act of pleasing the mind, the taste, or the appetite

خشنودی ، لذت ، سر بلندی

# Gratify

to please, as by satisfying a physical or mental desire or need.

خشنود و راضی کردن ، لذت دادن(به) ، مفتخر کردن ، جبران کردن

# Gratis

free, without charge

رایگان ، مفت ، مجانا ، مجانی ، ازاد

# Gratuitous

voluntarily.

غیر معوض ، رایگان ، مفت ، بیخود ، بلاعوض

# Gratuity

Tip, gift

پاداش ، انعام ، التفات ، سپاسگزاری ، رایگانی

# Grave

An excavation in the earth as a place of burial; also, any place of interment; a tomb; a sepulcher.

گودال ، سخت ، بم ، خطرناک ، بزرگ ، مهم ، موقر ، سنگین ، نقش کردن ، تراشیدن ، حفر کردن ، قبر کندن ، دفن کردن

# Gravity

the force that attracts objects towards one another, especially the force that makes things fall to the ground

گرانی ، گرانش ، سنگینی ، ثقل ، جاذبه زمین ، درجه کشش ، وقار ، اهمیت ، شدت ، جدیت ، دشواری وضع

# Gray

Having a color somewhere between white and black, as the ash of an ember.

خاکستری ، کبود ، سفید(درمورد موی سرو غیره) ، سفید شونده ، روبه سفیدی ، رونده ، (مجازی) باستانی ، کهنه ، پیر ، نا امید ، بد بخت ، بیرنگ



# Great

remarkable or out of the ordinary in degree or magnitude or effect

بزرگ ، عظیم ، کبیر ، مهم ، هنگفت ، زیاد ، تومند ، متعدد ، ماهر ، بصیر ، ابستن ، طولانی ،

# Greatcoat

a long, heavy, warm coat, worn especially by soldiers over their uniform

بریتانیای کبیر

# Greatest

superlative form of great: most great

بزرگترین

# Greek

Of or relating to Greece, the Greek people, or the Greek language.

یونانی

# Green

to create parks and other areas with trees and plants in a city

خرم ، ترو تازه ، نارس ، بی تجربه ، رنگ سبز ، (در جمع) سبزیجات ، سبز شدن ، سبز کردن ، سبزه ، چمن ، معتدل

# Greet

to address with salutations or expressions of kind wishes

گریناند

# Gregarious

sociable, social

گروده دوست ، جمعیت دوست ، گروه جو ، گروهی ، اجتماعی دسته ای ، گله ای

# Grenadier

a type of soldier, originally one who threw grenades

یکان نارنجک انداز ، سرباز هنگ پیاده

# Grey

having the colour of dark clouds, neither black nor white

خاکستری

# Grief

very great sadness, especially at the death of someone

غم ، اندوه ، غصه ، حزن ، رنجش

# Grievance

That which oppresses, injures, or causes grief and at the same time a sense of wrong.

تظلم ، نارضایی ، شکایت

# Grievous

injurious, hurtful; serious or grave in nature

شدید ، دردناک ، تالم اور ، اندوه اور

# Grille

a frame of metal bars used to cover something such as a window or a machine  
سیخ شبکه ای ، گوشت کباب کن ، روی سیخ یا انبر کباب کردن ، بریان کردن ،  
عذاب دادن ، پختن ، بریان شدن

# Grim

unpleasant or shocking to see or think about  
ترسناک ، شوم ، عبوس ، سخت ، ظالم

# Grimace

to distort one's face, to make faces  
ادا و اصول ، شکلک ، دهن کجی ، نگاه ریایی ، تظاهر

# Grindstone

an abrasive wheel for sharpening, polishing or grinding  
سنگ آسیاب ، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی

# Grisly

horrifyingly repellent, terrifying, gruesome

مهیّب ، وحشتناک

# Gristle

cartilage, especially in meats

غضروف ، نرمه استخوان

# Gritty

containing sand or grit, full of hard particles

ریگ دار ، شن دار ، ریگ مانند ، با جرات

# Grocery

A shop or store that sells groceries; a grocery store.

بقالی ، عطاری خواربار فروشی ، خواربار

# Gross

very obvious or noticeable / rude or offensive / including everything (total)

فاحش ، دوازده دوجین ، ۱۴۴ عدد ، کلی ، یکپارچه ، یکجا ، ستبر ، عمدہ ، ناخالص ، درشت بافت ، زشت ، شرم اور ، ضخیم ، بی تربیت ، وحشی ، تودہ ، انبوه ، وزن سرجمع چیزی (باظرف و غیرہ درمقابل net یعنی وزن خالص) ، جمع کل ، بزرگ کردن ، جمع کردن ، زمخت کردن ، کلفت کردن ، بصورت سود ناویژہ بدست آوردن ، فاهش ، قراص

# Grotesque

Strange, bizarre, malformed, outrageous, ludicrous

غریب و عجیب ، بی تناسب ، مضحک ، تناقض دار

# Grotto

A small cavern.

سرداب، غار زیرزمینی

# Ground

the surface of the Earth

زمین کردن ، کف زمین ، عرصہ ، جهت ، سبب ، تماس دادن توپ با زمین (رگبی) ، خاک (کشتی) ، به گل نشانیدن ناو ، کار گذاشتن یا مستقر کردن ، محوطہ ، اتصال زمین ، اتصال منفی ، اتصال بدنه ، قطب منفی ، اتصال به زمین ، زمین ، خاک ، میدان ، زمینہ ، عنوان ، کف دریا ، اساس ، پایہ ، بنا کردن ، برپا کردن ، بگل نشانیدن ، اصول نخستین را یاد دادن (به) ، فرودامدن ، بزمین نشستن ، اساسی ، زمان ماضی فعل grind

# Group

several people or things that are all together in the same place

حزب ، طبقه بندی بین اتومبیلها ، تعداد شیرجه های انجام شده از یک نقطه با یک روش ، گروه رزمی (یکان) ، ناو گروه ، گروه (یکانی که از دو گردان بیشتر استعداد داشته باشد) ، دسته بندی کردن ، انجمن ، جمعیت ، گروه بندی کردن ، دسته دسته کردن ، جمع شدن

# Grouse

to complain

با قرقره ، نوعی رنگ قهوه ای

# Grove

a group of trees planted close together

درختستان ، بیشه

# Grovel

to show too much respect for someone or be too willing to obey someone

دمر خوابیدن ، سینه مال رفتن ، پست شدن ، پست بودن ، خزیدن

# Grow

to increase in size, number, strength or quality

رستن ، رویدن ، رشد کردن ، سبز شدن ، بزرگ شدن ، زیاد شدن ، ترقی کردن ،  
شدن ، گشتن ، رویانیدن ، کاشتن

# Growing

relating to or suitable for growth; increasing in size or quantity

روینده ، نمو کننده

# Grown-up

an adult, used especially when talking to children

بالغ و رشید

# Growth

the process of growing physically, mentally or emotionally

رشد ، نمود ، روش ، افزایش ، ترقی ، پیشرفت ، گوشت زیادی ، تومور ، چیز زائد  
، نتیجه ، اثر ، حاصل



# Gruesome

causing great horror; full of or causing problems, distressing

مخوف ، مہیب ، وحشت اور ، نفرت انگیز

# Gruff

to have a rough, surly, or harsh nature

دارای ساختمان خشن و زمخت ، درشت ، ناهنجار ، بدخلق ، ترشرو ، گرفتہ

# Guarantee

to promise to do sth or to promise that sth will happen

مضمون بہ ، کفالت وثیقہ ، تامین تضمین کردن ، تامین کردن ، تکفل کردن متعهد له ، ضمانت نامہ ، تضمین کردن ، ضامن ، وثیقہ ، سپردہ ، ضمانت کردن ، تعہد کردن ، عہدہ دار شدن

# Guard

watch over or shield from danger or harm; protect

روکش کشیدن ، صفحہ محافظ ، چرم یا زہ در قسمتی از چوب بازی لاکراس ، غلطاندن گوی بہ جلو یار برای محافظت آن از گوی حریف (بولینگ روی چمن) ، پاسداری دادن ، نگهبانی دادن ، نگهبان ، پاسبان ، مستحفظ ، گارد ، احتیاط ، نردہ روی عرشہ کشتی ، نردہ حفاظتی ، پناہ ، حائل ، حالت آمادہ باش در شمشیر بازی

ومشت زنی و امثال آن ، نگاه داشتن ، محافظت کردن ، نگهبانی کردن ، پاییدن ، پاسداری کردن

# Guess

to try to answer a question or form an opinion when you are not sure whether you will be correct

گمان ، ظن ، فرض ، حدس زدن ، تخمین زدن

# Guest

someone who comes to visit you in your home, at a party, etc

انگل ، خارجی ، مهمان کردن ، مسکن گزیدن

# Guffaw

to laugh loudly, especially at something stupid that someone has said or done

قاه قاه خندیدن

# Guide

to serve as a guide for someone or something.

هدایت کردن ، ناو راهنما ، هادی (جنگ افزار) ، غلاف ، راندن ، راهنمایی کردن ، رهبر ، هادی ، کتاب راهنما ، راهنمایی کردن ، تعلیم دادن

# Guideline

rules or instructions about the best way to do sth

راهبرد ، راهنما ، رهنمون ، شاقول

# Guile

insidious cunning in attaining a goal, artful deception

حيله ، مکر ، دستان و تزویر ، تلبیس ، روباه صفتی ، خیانت ، دورویی

# Guileless

sincere, honest, straightforward, frank

بی حيله و تزویر ، بی تزویر

# Guilty

responsible for wrong; culpable

مرتکب ، گناهکار ، مقصر ، بزھکار ، مجرم ، محکوم

# Guinea

an english monetary unit.

کشور گینه در افریقا ، (انگلیس ۲۱) شیلینگ

# Guise

the external appearance as produced by garb or costume.

ظاهر ، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل

# Gullibility

the quality of believing information, truthful or otherwise

ساده لوحی ، گول خوری ، فریب خوری ، زود باوری

# Gullible

naive and easily deceived or tricked

گول خور

# Gumption

energy of mind and body, enthusiasm

ابتکار ، عقل سلیم

# Gun

a weapon that bullets or shells are fired from

دستگاه تزریق ، پرس ، اتش زدن تیانه برای پایان مسابقه یا آغاز مسابقات ، لوله توپ ، تفنگ ، توپ ، (ز-ع-امر) ششلول ، تلمبه دستی ، سرنگ امپول زنی و امثال آن ، تیر اندازی کردن

# Gustatory

of, or relating to, the sense of taste

چشایی (صفت) ، چششی ، خوشمزه ، ذائقه ای

# Gusto

keen enjoyment.

ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت

# Gut

the internal organs of an animal

پر باد ، توفانی

# Guy

stay-rope.

سیم بکسل ، ریسمان ، شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با  
تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن

# Guzzle

to swallow greedily or hastily; gulp.

بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن

# Gynecocracy

female supremacy.

حکومت زنان ، حکومت نسوان

# Gynecology

the science that treats of the functions and diseases peculiar to women.

دانش امراض زنانه

# Gyrate

to revolve.

دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن

# Gyroscope

apparatus of a wheel which spins inside of a frame

گردش بین ، گردش نما ، ژيروسکوپ

# Habit

something that you do often and regularly, sometimes without knowing that you are doing it

لباس سواری زنانه ، سرشت ، عادت ، خو ، مشرب ، ظاهر ، لباس روحانیت ، روش طرز رشد ، رابطه ، جامه پوشیدن ، اراستن ، معتاد کردن ، زندگی کردن

# Habitable

safe and comfortable, fit for habitation

مسکونی ، قابل سکونی

# Habitant

inhabitant, dweller

ساکن

# Habitat

the natural environment in which an animal or plant usually lives

محل سکونت ، مسکن طبیعی ، بوم ، جای اصلی

# Habitual

behaving in a regular manner, as a habit

معتاد ، شخص دائم الخمر ، عادی ، همیشگی

# Habitude

the essential character of one's being or existence

اداب ، روش ، شیوه ، عادت (م) ، مرسوم ، عادت روزانه

# Hackles



the erectile hair on the back of an animal's neck

شانه مخصوص شانه کردن لیف های کتان و ابریشم ، کتان زن ، حشره پردار ، شانه کردن ، از هم باز کردن ، شکافتن ، متلاشی کردن

# Hackney

to make uninteresting or trite by frequent use

اسب سواری ، درشکه کرایه ، اسب کرایه ، مزدور ، فعله ، فاحشه ، مبتذل کردن ، زیاداستعمال شده

# Hackneyed

unoriginal, trite

پیش پا افتاده ، همگانی ، کهنه ، عمودی ، کهنه کار ، مبتذل

# Haggard

worn and gaunt in appearance.

نحیف ، دارای چشمان فرو رفته ، رام نشده

# Haggle

to attempt to decide on a price or conditions that are acceptable to the person selling the goods and the person buying them, usually by arguing

چانه زدن ، اصرار کردن ، بریدن

# Hail

to cheer, salute, or greet, welcome

تگرگ، طوفان تگرگ، تگرگ باریدن، سلام، درود، خوش باش، سلام بر شما باد، سلام کردن، صدا زدن، اعلام ورود کردن (کشتی).

# Hairdresser

a person who cuts people's hair and puts it into a style

موی سر، زلف، گیسو

# Halcyon

Peaceful, calm, serene, tranquil, placid

مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند، ایام خوب گذشته، روز آرام

# Hale

of sound and vigorous health.

خوش بنیه، نیرومند، بی نقص، سالم، کشیدن، سوی دیگر بردن، روانه کردن

# Half

to the extent of half

نیم ، نصفه ، سو ، طرف ، شریک ، نیمی ، بطور ناقص

# Hall

an interior passage or corridor onto which rooms open

سرسرا ، تالار ، اتاق بزرگ ، دالان ، عمارت

# Hallow

to make holy, to sanctify

مقدس کردن ، تقدیس کردن

# Hallowed

revered, consecrated

مقدس ، خاص

# Hallway

A corridor in a building that connects rooms.

خیال ، خطای حس ، اغفال ، توهم ، تجسم

# Halyard

a rope used for raising and lowering a sail, yard, or flag on a sailing ship

مکث دار ، سکته دار ، غیر مداوم

# Hamper

v. {obstruct}

از کار بازداشتن ، مانع شدن ، مختل کردن ، قید

# Hand

to pass or give something to somebody

زردپی طرفین حفره پشت زانو ، عضلات عقب ران ، زردپی ، زانوی کسیرا بریدن ، فلج کردن

# Handbag

a small bag in which a woman carries money and personal things [= purse AE]

امضا ، وضعی که بتوان گوی اصلی بیلیارد را در هر نقطه گذاشت ، نفر ، یاری دادن ، دست ، عقربه ، دسته ، دستخط ، خط ، شرکت ، دخالت ، طرف ، پهلو ، پیمان ، دادن ، کمک کردن ، بادیست کاری را انجام دادن ، یک وجب

# Handful

the quantity that can be held in the hand

مشت، يك مشت پر، تني چند، مشتى

# Handle

to deal with something; to touch, hold, or pick up something

با دست عمل کردن ، دست داشتن دسته ، نگهدارنده ، اداره کردن بازی ، مددکاری  
بوکسور ، سیم بین چکش و دستگیره (پرتاب چکش) ، دستگیره جابجا کردن ، قبضه  
شمشیر ، وسیله ، لمس ، احساس بادت ، دست زدن به ، بکار بردن ، سرو  
کارداشتن با ، رفتار کردن ، استعمال کردن ، دسته گذاشتن

# Handsel

n. a gift given to wish one good luck for a new year or a new business

قدرت توپگیری

# Handwriting

writing done with a pen or pencil in the hand, script

دستخط ، خط

# Hang

turn to the left or right

توپ هوایی ، اویزان کردن ، بدار اویختن ، مصلوب شدن ، چسبیدن به ، متکی شدن  
بر ، طرز اویختن ، مفهوم ، تردید ، تمایل ، تعلیق

# Hangar

a large garage-like structure where aircraft are kept

اشیانه (ی هواییما) ، اشیانه هواییما ، پناهگاه ، حفاظ

# Hanger-on

A parasite.

وابسته ، متکی بر ، انگل ، موی دماغ ، مفت خور

# Hansom cab

a two-wheeled carriage pulled by a horse, used like a taxi in the past

شهر هانوی

# Hap

to happen, to befall, to chance

قضا ، روی دادن ، اتفاق افتادن

# Haphazard

random, chaotic, incomplete, not thorough

اتفاقی ، برحسب تصادف ، اتفاقا

# Hapless

unlucky, unfortunate

بیچاره

# Happen

when sth \*s, there is an event, especially one that is not planned (= occur)

روی دادن ، رخ دادن اتفاق افتادن ، واقع شدن ، تصادفا برخورد کردن ، پیشامد

کردن

# Happy

feeling or showing pleasure; pleased

خوش ، خوشحال ، شاد ، خوشوقت ، خوشدل ، خرسند ، سعادت‌مند ، راضی ، سعيد ، مبارک ، فرخنده

# Happy-go-lucky

Improvident.

الله بختی ، بر حسب تصادف ، لا قید ، لا ابالی ، اسان گذران ، بیمار

# Harangue

v. {tirade}

رجز خوانی ، با صدای بلند نطق کردن ، نصیحت

# Harass

to trouble; torment; badger, bother, pester



ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی) حملات پی در پی کردن ، خسته کردن

# Harbinger

one who or that which foreruns and announces the coming of any person or thing.

پیشرو ، منادی ، جلودار ، قاصد

# Harbor

to have in mind a thought or feeling, usually over a long period  
لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن

# Hard

with great effort; with difficulty

بشدت ، بسرعت ، سفت ، دشوار ، مشکل ، شدید ، قوی ، سخت گیر ، نامطبوع ، زمخت ، خسیس ، در مضیقه

# Hard-hearted

unfeeling, unmerciful, pitiless

سنگدل

# Hardihood

foolish daring.

جسارت ، بی باکی ، سرسختی ، نیرومندی

# Hardly

Barely, only just, almost not.

سخت ، بسختی ، مشکل ، بزحمت ، با درشتی

# Hardy

strong and able to accept difficult or unpleasant conditions

جسور ، متهور ، دلیر نما ، پرتاقت ، بادوام

# Harmonious

marked by agreement in feeling, attitude, or action

خوش اهنک ، موزون ، سازگار موافق

# Harpoon

a long, sharp weapon that is fixed to a rope and shot from a gun or thrown, used for hunting whales and other sea animals

چنگ (آلت موسیقي) ، چنگ زدن ، بصدا در آوردن ، ترغیب کردن ، غربال ، الک ، سرنده

# Harrow

farming tool that breaks up soil; painfully disturb or distress

هرس ، چنگک زمین صاف کن وریشه جمع کن ، کلوخ شکن ، باچنگک زمین را صاف کردن ، ازردن ، زخم کردن ، جریحه دار کردن ، غارت کردن ، اشفته کردن

# Harrowing

greatly distressing, vexing

جان آزار ، دلخراش ، برخوردارنده ، جریحه دارکننده

# Harry

v. {harass}

غارت کردن ، چاپیدن ، لخت کردن ، ویران کردن ، ازردن ، بستوه آوردن

# Haste

swiftness of motion; speed

شتاب ، سرعت ، عجله کردن

# Hat

headdress that protects the head from bad weather; has shaped crown and usually a brim

کلاه، کلاه کاردینالی

# Hatch

to make a plan, especially a secret plan

دریچه ، روزنه ، نصفه در ، روی تخم نشستن (مرغ) ، (مجازی) اندیشیدن ، پختن ، ایجاد کردن ، تخم گذاشتن ، تخم دادن ، جوجه بیرون آمدن ، جوجه گیری ، (مجازی) درآمد ، نتیجه ، خط انداختن ، هاشور زدن

# Hate

dislike intensely; feel antipathy or aversion towards

نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، کینه ورزیدن ، دشمنی ، نفرت ، تنفر

# Haughtiness

the state or property of being haughty, arrogance, snobbery

مناعت ، تکبر ، غرورامیز

# Haughty

unfriendly and seeming to consider yourself better than other people

مغرور ، باد دسر ، متکبر ، والا

# Hauteur

haughtiness or arrogance, loftiness

بزرگی ، بزرگ منشی ، ارتفاع ، غرور

# Have

used with past participles to form perfect tenses

دارا بودن ، مالک بودن ، ناگزیر بودن ، مجبور بودن ، وادار کردن ، باعث انجام کاری شدن ، عقیده داشتن ، دانستن ، خوردن ، صرف کردن ، گذاشتن ، رسیدن به ، جلب کردن ، بدست آوردن ، دارنده ، مالک

# Haven

place of safety, refuge, anchorage

بندرگاه ، لنگرگاه ، (م.ج.) پناهگاه ، جای امن

# Havoc

ruin, devastation, disorder

غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن

# Hawthorn

any of various small trees having small fruits and thorns

خفچه ، کیالک ، درخت کویچ ، ولیک

# Hazard

The chance of suffering harm; danger, peril, risk of loss.

امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بیلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ،  
اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن

# Hazardous

involving risk or danger

معاملات قماری ، اتفاقی ، تصادفی ، مضر ، زیان اور ، پرخطر

# Hazy

misty; smoky; unclear

کدر ، تیره ، مه دار ، (مجازی) مبهم ، نامعلوم ، گیج

# He

used to refer to a man, boy, or male animal that has already been mentioned or is already known about

او (مذکر) ، جانور نر

# Head

to move in a particular direction; To be in command of. - see also head up

دهنه ابزار ، ارتفاع ریزش ، سر رولور سر ، مبحث ، موضوع در راس چیزی واقع شدن ، ضربه با سر ، هد ، انتهای میز بیلیارد ، طول سر اسب بعنوان مقیاس فاصله برنده از نفر بعد ، دستشویی قایق ، بالای بادبان ، سرفشنگ ، عناصر اولیه ستون ، پیش رو ، رهبر یا دسته پیشرو یک ستون ، توالت ناو ، عازم شدن ، سرپل گرفتن ، مواجه شدن ، سر ، کله ، راس ، عدد ، نوک ، ابتداء ، انتها ، دماغه ، دهانه ، رئیس ، سالار ، عنوان ، موضوع ، منتها درجه ، موی سر ، فهم ، خط سر ، فرق ، سرصفحه ، سرستون ، سر درخت ، اصلی ، عمده ، مهم ، سرگذاشتن به ، دارای سرکردن ، ریاست داشتن بر ، رهبری کردن ، دربالا واقع شدن

# Head first

Precipitately, as in diving.

باکله ، سربجلو ، از سر ، سراسیمه

# Headline

A heading or title of an article

عنوان ، سرصفحه ، سطر درشت ، در بالای صفحه ، ریسمان ، طناب

# Headlong

with great speed or without thinking

باکله ، سر بجلو ، بادست پاچگی ، تند ، سراسیمه ، بی پروا ، شیرجه رونده ، معلق ، عجول

# Headquarters

the military installation from which a commander performs the functions of command

شعبه اصلی ، شعبه مرکزی ، قرارگاه فرماندهی ، قرارگاه ، مرکز فرماندهی ، اداره کل ، اداره مرکزی



# Headstrong

determined to do as one pleases, and not as others want

خود سر ، خود رای ، لج باز ، خود سرانه ، لجاجت آمیز ، لجوج

# Health

the general condition of your body and how healthy you are

تندرستی ، بهبودی ، سلامت ، مزاج ، حال

# Heap

an untidy pile or mass of things

سالم ، تندرست

# Hear

to know that a sound is being made, using your ears

شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن

# Hearing

The sense used to perceive sound.

استماع دعوی ، شنوایی ، سامعه ، استماع دادرسی ، رسیدگی بمحاکمه ، گزارش

# Hearten

to encourage and make confident and happy

قلب ، سینه ، اغوش ، مرکز ، دل و جرات ، رشادت ، مغز درخت ، عاطفه ، لب  
کلام ، جوهر ، دل دادن ، جرات دادن ، تشجیع کردن ، بدل گرفتن

# Heartrending

very depressing.

جانگداز ، جانسوز ، سوزناک ، دل آزار ، دل خون کننده ، ریش ریش کننده ی قلب \*

# Heat

warmth or the quality of being hot

حرارت دادن ، گرم شدن داغ شدن ، ذوب ، شارژ ، گرما ، گرمی ، حرارت ، تندی  
، خشم ، عصبانیت ، اشتیاق ، وهله ، نوبت ، تحریک جنسی زنان ، طلب شدن  
جانور ، فحلیت ، گرم کردن ، برانگیختن ، بهیجان آمدن

# Heathenish

somewhat like a heathen

کافروار

# Heaven

in some religions, the place, sometimes imagined to be in the sky, where God or the gods live and where good people are believed to go after they die, so that they can enjoy perfect happiness

سپهرار ، عرش هفت آسمان ، سپهر ، گردون ، فلک ، عرش ، بهشت ، قدرت پروردگار ، هفت طبقه آسمان ، (بصورت جمع) آسمان ، خدا ، عالم روحانی

# Heavily

in a manner designed for heavy duty

به سنگینی ، زیاد ، باافسردگی ، به زحمت ، به سختی

# Heavy

weighing a lot, and needing effort to move or lift

گراف ، شدید ، گران ، وزین ، زیاد ، سخت ، متلاطم ، کند ، دل سنگین ، تیره ، ابری ، غلیظ ، خواب الود ، فاحش ، ابستن ، باردار

# Heckle

to harass with impertinent questions or gibes

شانه کردن ، (مجازی) سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه

# Hedge

avoid commitment by leaving provisions for withdrawal or changing one's mind;  
protect a bet by also betting on the other side

باحرف بزرگ) اسم خاص مذکر ، آدم گردن فراز ، خودنما ، لاف زدن ، قلدری  
کردن ، (افسانه یونان و باحرف بزرگ) یکی از فرزندان پریام

# Hedonism

the doctrine that pleasure or happiness is the highest good

لذت گرایی ، فلسفه خوشی پرستی و تمتع از لذایذ دنیای زودگذر

# Hedonist

one who believes pleasure should be the primary pursuit of humans

لذت جو

# Hedonistic

excessively interested in seeking pleasure

لذت جویانه

# Heed

to listen to and follow advice

پروا ، توجه ، رعایت ، مراعات ، اعتنا کردن (به) ، محل گذاشتن به ، ملاحظه کردن

# Heedless

Thoughtless.

بی پروا

# Hefty

large in amount, size, force, etc.

قوی ، سنگین

# Hegemony

n. {authority, domination}

برتری ، تفوق ، استیلا ، تسلط ، پیشوایی ، اولویت

# Heifer

a young female bovine (cow) that has not yet had a calf

گوساله ماده ، ماده گوساله

# Height

The distance from the base of something to the top.

بلندی ، رفعت ، ارتفاع ، جای مرتفع ، آسمان ، عرش ، منتها درجه ، تکبر ، در  
بحبوحه ، (درجمع) ارتفاعات ، عظمت

# Heinous

shockingly wicked, repugnant

زشت ، شنیع ، شریر ، ظالم ، فجیح ، تاثر اور

# Helicopter

an aircraft without wings that obtains its lift from the rotation of overhead blades

هلیکوپتر

# Hell

the place where the souls of bad people are believed to be punished after death, especially in the Christian and Muslim religions

دوزخ ، جهنم ، عالم اموات ، عالم اسفل ، سر و صدا راه انداختن

# Hello

A greeting (salutation) said when meeting someone or acknowledging someone's arrival or presence.

هالو (کلمه ای که در گفتگوی تلفنی برای صدا کردن طرف بکار میرود) ، سلام کردن

# Help

to make it possible or easier for sb to do sth by doing part of their work or by giving them sth they need

کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن (با) ، همدستی کردن ، مدد رساندن ، بهتر کردن چاره کردن ، کمک ، یاری ، مساعدت ، مدد ، نوکر ، مزدور

# Helpful

providing assistance or serving a useful function

مفید ، کمک کننده

# Hem

the bottom edge of something such as a dress or curtain that is folded and sewn in place

شهر هلسینکی

# Hemorrhage

Discharge of blood from a ruptured or wounded blood-vessel.

خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش

# Hemorrhoid

an abnormally enlarged vein, occurring inside the rectum

بواسیر



# Hemorrhoids

pl. tumors composed of enlarged and thickened blood-vessels, at the lower end of the rectum.

بواسیر

# Hence

as an inference from this fact, for this reason, therefore

از اینرو ، بنابر این ، از این جهت ، پس از این

# Henchman

a servile assistant and subordinate.

پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر

# Henpeck

To worry or harass by ill temper and petty annoyances.

سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود) ، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجویی کردن

# Heptagon

a polygon with seven sides and seven angles

هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلویی ، هفت ماهه

# Heptarchy

government by seven people

حکومت هفت نفری ، ولایات هفت گانه

# Her

of or belonging to a woman or girl who has already been mentioned or is easily identified

او را (مونث) ، ان زن را ، باو ، مال او

# Herbaceous

of, pertaining to, or characteristic of an herb

گیاه مانند ، گیاهی

# Herbarium

a collection of dried plants scientifically arranged for study.

مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)

# Herbivorous

feeding only on plants

گیاه خواری

# Herculean

requiring the great strength of a hercules, hard to perform

بسیار دشوار ، خطرناک ، بسیار نیرومند ، وابسته به هرکول

# Here

used after a verb or preposition to mean 'in, at or to this position or place'

در اینجا ، در این موقع ، اکنون ، در این باره ، بدینسو ، حاضر

# Hereditary

passing naturally from parent to offspring through the genes

ارثی

# Heredity

transmission of the qualities of parents to their offspring

اجدادی ، انتقال موروثی ، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی بارث ، تمایل  
برگشت باصل ، توارث ، وراثت

# Heresy

Unbelief, dissent, dissension, lack of faith, blasphemy, apostasy

کفر ، ارتداد ، الحاد ، بدعتکاری ، فرقه ، مسلک خاص

# Heretic

one who holds opinions contrary to the recognized standards or tenets of any philosophy.

رافضی ، فاسد العقیده ، بدعت گذار ، مرتد

# Heretical

of or pertaining to heresy or heretics

رافضی ، مبنی بر فساد ، بدعت امیز

# Heritage

features belonging to the culture of a particular society, such as traditions, languages, or buildings, that were created in the past and still have historical importance

مال موروث ، میراث ، ارثیہ ، ارث ، ماترک ، ترکہ غیر منقول ، مردہ ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش

# Hermetic

tightly sealed; magical

وابستہ بہ ہرمس مصری ، کیمیایی ، سحر امیز

# Hernia

Protrusion of any internal organ in whole or in part from its normal position.

فتق ، مرض فتق ، غری

# Hero

idol

قہرمان ، دلاور ، گرد ، پهلوان داستان

# Heroine

a woman of distinguished courage or ability

شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد

# Herringbone

a pattern , used especially in cloth , which consists of rows of V shapes

متخصص خزنده شناسی

# Herself

used when the woman or girl who performs an action is also affected by it

خودش (انزن) ، خود آن زن ، خودش را

# Hesitancy

A pausing to consider.

درنگ ، دودلی ، تردید

# Hesitant

vacillating.

دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده

# Hesitation

Vacillation.

تامل ، درنگ ، دودلی

# Heterodox

religious teachings not different enough to be heretical

دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق

# Heterodoxy

the quality of being heterodox

ارتداد ، زندقه

# Heterogeneity

Unlikeness of constituent parts.

غیر یکنواختی ، ناهماهنگی ، عدم تجانس ، ناجوری

# Heterogeneous

## S

varied, diverse in character

غیریکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین

# Heteromorphi

## C

having different forms in different stages of the life cycle

جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس

# Hew

to strike forcibly with a cutting instrument, chop

بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت و غیره) ، ضربت ، شقه ، ذبح ، شکاف یاترک  
نتیجه ضربه



# Hexagon

a polygon with six sides and six angles

شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلو

# Hexangular

having six angles.

شش گوشه

# Hexapod

having six feet.

شش پایان ، جانور شش پا

# Hey

used to get someone's attention or to show that you are interested, excited, angry,  
etc

ای ، وه ، هلا ، اه ای ، هی

# Hi

A friendly, informal, casual greeting said when meeting someone.

فریاد خوش آمد مثل هالو و چطوری و همچنین بجای اه‌ای بکار میرود

# Hiatus

a gap in a series, making it incomplete

وقفه ، شکاف ، فاصله ، التقای دو حرف با صدا

# Hibernial

Pertaining to winter.

زمستانی

# Hibernian

Pertaining to Ireland, or its people.

ایرلندی ، ساکن ایرلند ، ایرلندی زبان

# Hickey

a mark on the neck or face caused by a lover biting or sucking the skin, a love bite

سکسکه ، سکسکه کردن

# Hide

to put something or someone in a place where that thing or person cannot be seen or found, or to put yourself somewhere where you cannot be seen or found

پوست خام گاو و گوسفند و غیره ، چرم ، پنهان کردن ، پوشیدن ، مخفی نگاه داشتن ، پنهان شدن ، نهفتن ، پوست کندن ، (مجازی) سخت شلاق زدن

# Hidebound

having old-fashioned ideas, rather than accepting new ways of thinking

پوست بتن چسبیده ، خشکیده ، (مجازی) کوتاه فکر ، خودرای ، کوتاه نظر ، خسیس

# Hideous

frightful, shocking, extremely ugly

زشت ، زننده ، شنیع ، وقیح ، سهمگین ، ترسناک ، مهیب ، مخوف

# Hierarchical

if a system, organization etc is \*, people or things are divided into levels of importance

سلسله مراتبی

# Hierarchy

any system of persons or things ranked one above another

گروه فرشتگان نه گانه ، سلسله سران روحانی و شیوخ ، سلسله مراتب

# Hieroglyphics

a system of writing in which pictorial symbols represent meanings or sounds;  
writing or symbols that are difficult to decipher

خط هیروگلیف

# High

the highest level or number

بزرگ ، سخت ، بالا ، فراز ، عالی ، جای مرتفع ، بلند پایه ، متعال ، رشید ، وافر  
گران ، گزاف ، خشمگینانه ، خشن ، متکبرانه ، تند زیاد ، باصدای زیر ، باصدای  
بلند ، بو گرفته ، اندکی فاسد

# Highlight

To make prominent; emphasize.

مشخص ، وارون ، نشان شده ، پررنگ

# Highly

very or to a large degree; at a high level

بطور عالی ، زیاد ، خیلی

# Highway

Any public road for vehicular traffic.

شینه جامع ، چند راهه ، چند رشته ای اتوبان ، شاهراه ، بزرگراه ، راه

# Hilarious

very funny

خنده دار ، مضحک

# Hill

An elevated location smaller than a mountain.

تپه ، پشته ، تل ، توده کردن ، انباشتن

# Hillock

A small hill or mound.

تپه کوچک ، برآمدگی در سطح صاف ، پشته ، گریوه ، (علوم نظامی) پرنده

# Him

used to refer to a man, boy, or male animal that has already been mentioned or is already known about

او را (ان مرد را) ، به او (به ان مرد)

# Himself

used when the man or boy who performs an action is also affected by it

خودش ، خود او (در حال تاکید) ، خود (ان مرد)

# Hinder

to obstruct.

بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیر شدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن

# Hindmost

furthest behind or nearest the rear, last

عقب ترین ، پسین ، دورترین

# Hindrance

something that makes it more difficult for you to do something or for something to develop

پاگیری ، بازماندگی ، اذیت ، ازار ، مانع ، سبب تاخیر

# Hindsight

recognition of the realities of a situation after it happens

ادراک ، درک یا فهم امری که واقع شده

# Hinky

nervous or suspicious; acting suspiciously

مفصلی که دریک سطح حرکت کند ، مفصل لولایی

# Hinterland

the land behind the coast or the banks of a river, or an area of a country that is far away from cities

زمین پشت ساحل ، مناطق داخلی کشور

# Hippie

a person , typically young , especially in the late 1960s and early 1970s, who believed in peace , was opposed to many of the accepted ideas about how to live , had long hair , and often lived in groups and took drugs

ابرو دره ای (شیروانی کوبی) ، کفل ، قسمت میان ران و تهیگاه ، مفصل ران ، جستن ، پریدن ، لی لی کردن ، سهو کردن

# Hire

engage or take on for work; to pay money in order to use something for a short time

اجیر کردن ، اجاره کردن کرایه دادن (با out) ، اجاره ، مزد ، اجرت ، کرایه کردن ، اجیر کردن ، کرایه دادن

# Hirsute

having a lot of hair, especially on the face or body

پرمو ، موپی ، پشمالو

# His

used to refer to sth that belongs to or is connected with a man, boy, or male animal that has already been mentioned

ضمیر ملکی سوم مفرد مذکر ، مال او (مرد) ، مال انمرد



# Historian

someone who writes about or studies history

تاریخ نویس ، تاریخ دان ، مورخ ، تاریخ گزار

# Historic

having importance or significance in history

تاریخی ، مشهور ، معروف ، مبنی بر تاریخ

# Historical

Pertaining to the history, to what happened in the past.

تاریخی ، گذشته ، نقلی

# History

all the things that happened in the past, especially the political, social, or economic development of a nation

تاریخ ، تاریخچه ، سابقه ، پیشینه ، (پزشکی) بیمارنامه

# Histrionic

relating to exaggerated emotional behavior calculated for effect; theatrical acts or performances

مربوط به نمایش

# Hit

to touch something quickly and with force using your hand or an object in your hand

ضربه به توپ یا حریف ، ضربه شمشیر باز به بدن حریف ، اصابت گلوله ، اصابت تیر تصادف ، ضربه زدن به دشمن ، خوردن گلوله به هدف ، ضربت ، تصادف ، موفقیت ، نمایش یافیلیم پرمشتری ، خوردن به ، اصابت کردن به هدف زدن

# Hoard

to gather and store away for the sake of accumulation.

اندوخته ، ذخیره کردن (بیشتر با) up ، احتکار کردن ، انباشتن ، گنج

# Hoary

white or gray with age

سفید مایل به خاکستری ، کهن ، سالخورده

# Hoax

deception, ruse, practical joke, subterfuge, imposition

شوخی فریب آمیز ، گول زدن ، دست انداختن

# Hoc

the latin word for this

این ، (صورت جمع آن these است)

# Hold

to have sth in your hand, hands, or arms

دریافت کردن ، گرفتن توقف ، منعقد کردن ، متصرف بودن ، گرفتن غیرمجاز حریف ، ضربه به گوی اصلی بیلیارد که مسیر معمولی را طی نکند ، گرفتن غیرمجاز توپ ، گیره مکث بین کشیدن زه و رها کردن آن ، انبار کشتی ، پناهگاه گرفتن ، دژ ، ایست ، گیره ، اتصالی نگهدارنده ، پایه ، مقر ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، در دست داشتن ، جا گرفتن ، تصرف کردن ، چسبیدن ، نگاهداری

# Hole

An opening in a solid.

مجرا ، سوراخ در پایان هر بخش گلف ، به سوراخ انداختن گوی گلف ، فاصله دو بازیگر فضای بین دو سوارکار که سوارکار سومی از آن بگذرد ، نقطه شروع

مسابقه قایقهای موتوری سوراخ ، سوراخ ، گودال ، حفره ، نقب ، لانه خرگوش و  
امثال آن ، روزنه کندن ، در لانه کردن

# Holiday

a time, often one or two weeks, when someone does not go to work or school but  
is free to do what they want, such as travel or relax

تولید رخنه در عکاسی هوایی ، روزبیکاری ، روز تعطیل ، تعطیل مذهبی

# Holocaust

a great or complete devastation or destruction

وصیتنامه خود نوشت ، همه سوزی ، کشتار همگانی ، (معمولا بوسیله سوزاندن) ،  
قتل عام ، آتش سوزی همگانی

# Holster

a small case usually made of leather and fixed on a belt or a strap, used for  
carrying a gun

جلد اسلحه ، جلد چرمی هفت تیر و تپانجه ، در جلد چرمی قرار دادن (تپانچه)

# Holy

Dedicated to a religious purpose or a god.

مقدس ، منزه و پاکدامن ، وقف شده ، خدا

# Homage

Reverential regard or worship.

اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه ، تجلیل ، بیعت

# Home

to or at the place where you live

اسایشگاه ، منزل ، مرز و بوم ، میهن ، وطن ، اقامت گاه ، شهر ، بخانه برگشتن ،  
خانه دادن(به) ، بطرف خانه

# Homeless

physically or spiritually homeless or deprived of security

دربدر ، بی خانمان ، اواره

# Homeopathy

alternative medicine doctrine of like cures like

معالجه امراض بوسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم علائم آن مرض را بوجود  
آورد

# Homeostasis

automatic maintenance by an organism in balance with itself

خودپایداری، هوموستاز

# Homework

work that a student at school is asked to do at home

بافت خانگی ، بافت میهنی ، وطنی ، ساده

# Homily

sermon; tedious moralizing lecture

وعظ کردن ، سخنرانی کردن ، موعظه کردن

# Homogeneity

the state or quality of being homogeneous

هم جنسی ، یکجوری

# Homogeneous

Same or uniform, similar, analogous, equivalent, congruent

همگن ، متجانس ، (زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود ، متوافق ، هم جنس ، یکجور ، مشابه

# Homologous

showing a degree of correspondence or similarity

همانند (قرینه) ، متشابه ، همسان

# Homonym

word that sounds like another but has a different meaning

متشابه ، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی آن دگرگون باشد

# Homophone

word pronounced the same as another but differs in spelling

(در کلمات) متشابه الصوت ، دارای تشابه صوتی ، همصدا

# Hone

to sharpen on a hone

سنگ تیغ تیز کن ، با سنگ تیز کردن ، صاف کردن ، ناله کردن

# Honest

sb who is \* always tells the truth and does not cheat or steal ( $\neq$  dishonest)

راستکار ، راد ، درست کار ، امین ، جلال ، بیغل و غش ، صادق ، عقیف

# Honey

a sweet, sticky, yellow substance made by bees and used as food

انگبین ، عسل ، شهد ، (مجازی) محبوب ، عسلی کردن ، (مج) چرب و نرم کردن

# Honk

if a goose or another bird honks, it makes a loud noise

هنگ کنگ

# Honor

To think of highly, to respect highly; to show respect for; to recognise the importance or spiritual value of.

جلال ، درجه نشان ، احترام ، عزت ، افتخار ، شرف ، شرافت ، ابرو ، ناموس ، عفت ، نجابت ، تشریفات (در دانشگاه) امتیاز ویژه ، (در خطاب) جناب ، حضرت ، احترام کردن به ، محترم شمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگرد اول شدن



# Honorarium

compensation for services without a predetermined value

حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار

# Hooded

describes eyelids that are large and cover the eyes more than usual

ایفای تعهد کردن ، احترام کردن به ، عزت دادن به ، برات ، یا حواله ای را قبول کردن

# Hoodwink

trick, deceive

چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن

# Hope

to want sth to happen or be true and to believe that it is possible or likely

امیدواری چشم داشت ، چشم انتظاری ، انتظار داشتن ، ارزو داشتن ، امیدوار بودن

# Horde

a wandering troop or gang

(مشتق از کلمه ترکی اردو) ایل و تبار ، گروه بی شمار ، دسته ، گروه ترکان و مغولان

# Horizon

the line at the farthest place that you can see, where the sky seems to touch the land or sea

وسعت ، خط افق ، افق فکری ، بوسیله افق محدود کردن

# Horizontal

parallel to the ground or to the bottom or top edge of something

ترازی ، سطح افقی

# Horn in

to interrupt or try to become involved in something when you are not welcome

هورمن

# Horror

An intense painful emotion of fear or repugnance.

دهشت ، ترس ، خوف ، وحشت ، مور مور ، (م) بیزاری

# Horse

solid-hoofed herbivorous quadruped domesticated since prehistoric times; a large animal with four legs, which people ride or use to pull heavy things

اسب ، (در شطرنج) اسب ، اسب مسابقه ، اسب اصیل ۵ ساله یا بیشتر آوردن ماهی به خشکی بزور ، سوار اسبی سوار شوید (فرمان سوار نظام) ، سواره نظام ، اسبی ، وابسته به اسب ، قوه اسب ، (درماشین بخار و غیره) ، اسب دار کردن ، سوار اسب کردن ، اسب دادن به ، بالابردن ، برپشت سوار کردن ، شلاق زدن ، بدوش کشیدن ، غیرمنصفانه

# Hortatory

adj. encouraging or urging to some course of action; giving earnest counsel or advice

نصیحتی ، تشویقی

# Hose

to clean something with water

وابسته به گل برزی ، وابسته به باغبانی و گل کاری

# Hosiery

stockings or socks of any kind

جامه کش باف ، جوراب بافی

# Hospitable

Disposed to treat strangers or guests with generous kindness.

مهمان نواز ، غریب نواز ، مهمان نوازانه

# Hospital

a large building where sick or injured people receive medical treatment

بیمارستان ، مریضخانه

# Hospitality

the practice of receiving and entertaining strangers and guests with kindness.

مهمان نوازی

# Host

To perform the role of a host.

میزبانی ، گروه ، ازدحام ، دسته ، سپاه ، میزبان ، صاحبخانه ، مهمان دار ، انگل دار

# Hostility

the state of being hostile

ضدیت ، دشمنی ، عداوت ، خصومت ، عملیات خصمانه

# Hot

to become more exciting or to show an increase in activity

گرم ، حاد ، تیز ، تابان ، اتشین ، تند مزاج ، برانگیخته ، بگرمی ، داغ کردن یا شدن

# Hotel

a building where travelers can pay for lodging and meals and other services

هتل ، مهمانخانه ، مسافرخانه

# Hour

a unit for measuring time. There are 60 minutes in one \*, and 24 \*s in one day

ساعت ، ۱۶ دقیقه ، وقت ، مدت کم

# House

To keep within a structure or container

مجلس ، جا دادن ، محکم کردن ، سرای ، جایگاه ، خاندان ، برج ، اهل خانه ، اهل بیت ، جادادن ، منزل دادن ، پناه دادن ، منزل گزیدن ، خانه نشین شدن

# Household

of or relating to a house or to the people living in a house

خانواده ، (مجازی) صمیمی ، اهل بیت ، مستخدمین خانه ، خانگی

# Housing

structures collectively in which people are housed

استاتور ، بدنه ، چارچوب ، تهیه جا ، خانه ها (بطور کلی) ، مسکن ، خانه سازی

# Hovel

a small home that is dirty and in bad condition

کلبه ، خانه رعیتی ، پناهگاه ، خیمه ، سایبان

# Hover

to stay in one place in the air, usually by moving the wings quickly

پرواز نزدیک زمین ، در حال توقف پر زدن ، پلکیدن ، شناور و اویزان بودن ، در تردید بودن ، منتظر شدن

# How

To what degree

چگونه ، از چه طریق ، چطور ، به چه سبب ، چگونگی ، راه ، روش ، متد ، کیفیت ، چنانکه

# However

used with an adjective or adverb to mean 'to whatever degree'

هر چند ، اگر چه ، هر قدر هم ، بهر حال ، هنوز ، اما

# Hubris

excessive pride or self-confidence, arrogance

غرور ، گستاخی

# Huckster

to haggle, to wrangle, or to bargain

دوره گرد ، دست فروش ، ادم مزدور ، ادم پست و خسیس ، چک و چانه زدن

# Hue

color

رنگمایه ، چرده ، رنگ ، شکل ، تصویر ، ظاهر ، نما ، صورت ، هیئت ، منظر

# Huff

to breathe loudly, esp. after physical exercise

داد و فریاد و قیل و قال ، تعقیب قاتل

# Huge



extremely large in size, amount, or degree (= enormous)

سترگ ، کلان ، گنده ، تنومند ، بزرگ جثه

# Hullabaloo

a loud noise made by people, often because they are angry, or a situation in which many people are angry or upset

درشت، درشت استخوان

# Human

Having the nature or attributes of a human being.

انسانی، وابسته بانسان، داراي خوي انساني

# Humane

having regard for the health and well-being of another

مهراميز ، بامروت ، رحيم ، مهربان ، باشفقت ، تهذيبي

# Humanitarian

having concern for or helping to improve people's welfare

بشر دوستانه ، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند ، نوع پرست ، بشر دوست ، وابسته به بشر دوستی

# Humanize

To make gentle or refined.

انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن

# Humble

not proud or not believing that you are important

زبون ، فروتن ، متواضع ، محقر ، بدون ارتفاع ، پست کردن ، فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن

# Humbug

to play a trick on

حیله ، گول ، شوخی فریب آمیز ، فریب دادن ، بامبول زدن

# Humdrum

lacking variety, boring, dull

ادم کودن ، یکنواختی ، ملالت ، مبتذل

# Humid

moist; damp

نمناک ، تر ، نم ، مرطوب ، نمدار ، ابدار ، بخاردار

# Humiliate

to put to shame.

پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن به

# Humility

humbleness, modesty, meekness, lack of vanity

فروتنی ، افتادگی ، تواضع ، حقارت ، تحقیر

# Hummock

an elevated tract of land above the level of a marshy region

تپه گرد ، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب

# Humor

the liquid parts of the body

شوخ طبعی ، مشرب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ،  
راضی نگاهداشتن ، (پزشکی) خلط ، تنابه

# Humus

the dark organic material in soils

خاک گیاهی ، هر موس ، خاک نباتی ، خاک گیاه دار ، خاک درخت ، گیاخاک

# Hundred

the number 100

عدد صد

# Hunger

A need or compelling desire of food.

کشور مجارستان

# Hungry

wanting or needing food

گرسنه ، دچار گرسنگی ، حاکی از گرسنگی ، گرسنگی اور ، حریص ، مشتاق

# Hunter

One who hunts game for sport or for food; a huntsman or huntswoman.

اسب شکار ، شکارچی ، صیاد ، اسب یا سگ شکاری ، جوینده

# Hunting

Chasing and killing animals for sport or to get food.

نوسان دادن انتن رادار در ردیابی ، شکار کردن ، جستجو کردن ، شکار دشمن یا  
زیردریایی ، شکار ، صید

# Hurt

upset or unhappy

صدمه زدن آسیب ، ازار رساندن ، آسیب زدن به ، ازردن ، اذیت کردن ، جریحه  
دار کردن ، خسارت رساندن ، آسیب ، ازار ، زیان ، صدمه

# Hurtle

to rush violently, to move with great speed

خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام

# Husband

to use something very carefully and make sure that you do not waste it

شوی ، کشاورز ، گیاه پرطاعت ، نر ، شخم زدن ، کاشتن ، باغبانی کردن ، شوهر دادن ، جفت کردن

# Husbandry

the production of edible crops or of animals for food

کشاورزی ، کشتکاری ، فلاحت ، باغبانی

# Hussar

one of the light cavalry of european armies

سرباز سواره نظام سبک اسلحه

# Hustle

to try to persuade someone, especially to buy something, often illegally

هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور

# Hybrid

the offspring of two animals or plants of different breeds

هایبرید ، جانور دورگه (چون قاطر) ، گیاه پیوندی ، چیزی که از چند جزء  
ناجور ساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد ،  
دورگه ،

# Hydra

the seven- or nine-headed water-serpent slain by hercules.

شجاع ، (افسانه یونان) مار ۹ سری که بدست هرکول کشته شده ، (مجازی) چیزی  
که برانداختن آن دشوار است ، مار ابی

# Hydraulic

operated by, or employing water or other liquids in motion

روغنی ، ابی ، وابسته به نیروی محرکه اب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص  
اب در حرکت

# Hydrodynamics

the branch of mechanics that treats of the dynamics of fluids.

علم نیرو و جنبش ابگونه ها

# Hydroelectric

pertaining to electricity developed water or steam.

وابسته به تولید نیروی برق بوسیله اب یا بخار

# Hydromechanics

The mechanics of fluids.

مکانیک سیالات



# Hydrometallurgy

the technique of extracting metals with liquid solvents

استخراج یاتھیه فلزات بوسیله اب یا مایعات

# Hydrometer

an instrument for determining the gravity of a liquid

رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج

# Hydrostatics

the scientific study of fluids at rest

علم تعادل مایعات

# Hydrous

Watery.

ابداری ، نمناک ، محتوی اب

# Hygiene

the science of health, its promotion and preservation

علم بهداشت ، بهداشت ، حفظ الصحة

# Hyperbole

purposeful exaggeration for effect

بدیع) مبالغه ، غلو ، گزاف گوئی ، (بدیع) صنعت اغراق

# Hypercritical

meticulously or excessively critical

مفرط در انتقاد

# Hypertension

a medical condition in which your blood pressure is extremely high

ابر رسانه ، مافوق رسانه

# Hypnosis

an artificially induced trance state resembling sleep

هیپنوتیسم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین

# Hypnotic

Tending to produce sleep.

هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ،  
هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی

# Hypnotism

an artificially induced somnambulistic state in which the mind readily acts on suggestion.

علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اور ی مصنوعی

# Hypnotize

to produce a somnambulistic state in which the mind readily acts on suggestions.

خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون  
کردن

# Hypochondria

C

an excessive preoccupation with and worry about one's health

مالیخولیایی ، سودایی ، ادم افسرده

# Hypocrisy

pretense of having principles that one does not really have

دورویی ، ریا ، ریاکاری ، دورنگی ، وانمود سازی ، زرق ، سالوس

# Hypocrite

one whose actions are inconsistent with their claimed belief

ریا کار ، باریا ، ادم ریاکار ، ادم دورو ، زرق فروش ، سالوس ، متصنع

# Hypocritical

saying that you have particular moral beliefs but behaving in a way that shows these are not sincere

ریا کار ، متظاهر ، دورو ، باریا

# Hypodermic

Pertaining to the area under the skin.

زیرپوستی ، تحت الجدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد

# Hypotenuse

The side of a right-angled triangle opposite the right angle.

وتر (در مثلث قائم الزاویه) ، (هندسه) زه ، وتر مثلث قائم الزاویه

# Hypothesis

an idea that is suggested as an explanation for sth, but that has not yet been proved to be true (= theory)

فرض ، فرضیه ، قضیه فرضی ، نهشته ، برانگاشت

# Hypothetical

supposed or assumed true, but unproven

فرضی ، برانگاشتی ، نهشتی

# Hysteria

exhibiting uncontrollable emotion, such as fear or panic

تشنج ، غش یا بیهوشی و حمله در زنان ، هیجان زیاد ، هیستری ، حمله عصبی

# I

used by the person speaking or writing to refer to himself or herself

اول شخص مفرد ، من (در حال مفعولی me گفته میشود) ، نهمین حرف الفبای انگلیسی

# Iatrogenic

adj. caused by medical examination or treatment

هویت

# Ice

water that has frozen into a solid state

سطح یخ ، منجمد کردن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ ،  
خونسردی و بی اعتنایی

# Ichthyic

of, pertaining to, or like fish, piscine

وابسته به ماهی ، ماهی وار

# Ichthyology

the branch of zoology that treats of fishes.

ماهی شناسی

# Ichthyosaur

a fishlike marine reptile of the extinct order ichthyosauria

یکجور خزنده ءبزرگ ماهی مانند در دوره ء دوم طبقات الارضی

# Icily

in an icy manner

بطور سرد ، یخ مانند

# Iciness

the state or quality of being icy or very cold, frigidty

حالت یخی ، سردی

# Icon

an image or likeness.

نماد تصویری ، نشان ، نشانه ، شمایل ، تمثال ، تندیس ، پیکر ، تصویر حضرت مسیح یامریم ویامقدسین مسیحی

# Iconoclast

one who destroys religious images or icons

بت شکن

# Iconoclastic

characterized by attack on established beliefs or institutions

مبنی بر بت شکنی یا شمایل ویران کنی

# Idea

the content of cognition; the main thing you are thinking about

انگاره ، تصور ، اندیشه ، خیال ، گمان ، نیت ، مقصود ، معنی ، آگاهی ، خبر ، نقشه کار ، طرز فکر



# Ideal

the best or most suitable that sth could possibly be

ایده ال ، نمونه کامل فرضی ، ارمانی ، کمال مطلوب ، هدف زندگی ، ارمان ، آرزو ، ایده ال ، دلخواه

# Idealist

a person who cherishes or pursues noble principles, etc

پندار گرا ، انگارگرا ، ارمانگرا ، ایده الیست

# Idealize

to regard something as ideal

بصورت ایده ال در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به) ، دلخواه سازی

# Idea- swapping

telling other people about your ideas and listening to other people's ideas

مبحث افکار و آرزوهای باطنی ، خیال ، طرز تفکر ، ایدئولوژی ، انگارگان

# Identification

The act of identifying, or proving to be the same.

تعیین هویت ، شناختن ، شناسایی کردن ، تشخیص دادن ، همانندسازی ، شناسایی ،  
تعیین هویت ، تطبیق ، تمیز

# Identify

to recognize somebody/something and be able to say who or what they are

تعیین کردن ، تعیین هویت کردن ، شناسایی کردن ، مشخص کردن ، تشخیص دادن ،  
مشاهده کردن ، همسان ساختن ، شناختن ، تشخیص هویت دادن ، یکی کردن

# Identity

who a person is, or the qualities of a person or group that make them different from others

این همانی ، یکسانی ، خصوصیات ، اینهمانی ، اتحاد (در ریاضیات) ، هویت ،  
شخصیت ، اصلیت ، شناسایی ، عینیت

# Ideology

the set of ideas and beliefs of a group or political party

مبحث افکار و آرزوهای باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان

# Idiom

a use of words peculiar to a particular language.

تعبیر ویژه ، لهجه ، زبان ویژه ، اصطلاح

# Idiosyncrasy

n. a peculiarity, distinctive characteristic of a person or group, an identifying trait or mannerism

حال مخصوص ، طبیعت ویژه ، طرز فکر ویژه ، شیوه ویژه هر نویسنده ،  
خصوصیات اخلاقی

# Idolatrous

worshipping idols

مربوط به بت پرستی و کفر

# Idolatry

worship of idols, excessive admiration

بت پرست

# Idolize

To regard with inordinate love or admiration.

بت ساختن ، صنم قرار دادن ، پرستیدن ، بحد پرستش دوست داشتن

# Idyllic

Simple, peaceful, heavenly, arcadian

قصیده ای ، چکامه ای

# If

Supposing that, assuming that, in the circumstances that; used to introduce a condition or choice.

ایا ، خواه ، هرگاه ، هر وقت ، ای کاش ، کاش ، اگر ، چنانچه ، (مجازی) شرط ، حالت ، تصور ، بفرض

# Igneous

produced by fire; volcanic

اذرین ، اتشین ، اتش دار ، اتش فشانی ، محترقه

# Ignite

set on fire; to cause a dangerous, excited, or angry situation to begin

محترق کردن یا شدن ، آتش کردن ، آتش زدن ، روشن کردن ، گیراندن ، آتش گرفتن ، مشتعل شدن

# Ignoble

not noble; having mean, base, low motives; low quality

ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل

# Ignominious

shameful.

مفتضح ، موجب رسوایی ، ننگ اور

# Ignominy

great dishonor, shame, or humiliation

بد نامی ، رسوایی ، افتضاح ، خواری ، کار زشت

# Ignore

to pay no attention to something or someone

نادیده پنداشتن ، صرف نظر کردن ، تجاهل کردن ، نادیده پنداشتن ، چشم پوشیدن ، رد کردن ، بی اساس دانستن ، برسمیت نشناختن

# Iliad

a greek epic poem describing scenes from the siege of troy.

ایلیاد ، داستان حماسی منسوب به هومر

# Ill

affected by an impairment of normal physical or mental function

ناخوش ، رنجور ، سوء ، خراب ، خطر ناک ، ناشی ، مشکل ، سخت ، بیمار ، زیان زیان اور ، ببدی ، بطور ناقص ، از روی بدخواهی و شرارت ، غیر دوستانه ، زیان

# Illegal

not lawful; against the law

غیرقانونی ، غیر قانونی ، نامشروع ، حرام ، غیرمجاز

# Illegible

undecipherable.

نامفهوم ، ناخوانا

# Illegitimate

Unlawfully begotten.

نامشروع ، ولدالزنا ، حرامزاده ، غیر مشروع ، ناروا

# Illiberal

Stingy.

بی گذشت ، کوتاه فکر ، متعصب ، مخالف اصول آزادی

# Illicit

Unlawful.

قاچاقی ، ممنوع ، قاچاق ، نامشروع ، مخالف مقررات

# Illimitable

impervious to limitation, without limit  
بی پایان ، بیحد ، نامحدود ، محدود نشدنی

# Illiterate

unable to read and write  
بی سواد ، عامی ، درس نخوانده

# Ill-natured

Surly.

بد طبیعت ، بد باطن ، بد اخلاق ، عبوس ، ترشرو ، بد سرشت ، نامطبوع

# Illogical

not sensible or reasonable  
غیر منطقی ، ناسحابی ، زور

# Illuminant

that which may be used to produce light.  
منبع نور ، روشن کننده ، منور ، روشنائی بخش



# Illuminate

to supply with light.

چراغانی کردن ، روشن کردن منطقه ، درخشان ساختن ، زرنما کردن ، چراغانی کردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده) ، منور ، روشن فکر

# Illumine

To make bright or clear.

روشن کردن

# Illusion

something that is not really what it seems to be - an incorrect idea

عرب ، فریب ، گول ، حيله ، خیال باطل ، وهم

# Illusive

subject to or pertaining to an illusion

گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی

# Illusory

resulting from an illusion, deceptive, imaginary, unreal

گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی

# Illustrate

to give examples in order to make (something) easier to understand

توضیح دادن ، بامثال روشن ساختن ، شرح دادن ، نشان دادن ، مصور کردن ،  
اراستن ، مزین شدن

# Illustrious

highly distinguished, renowned, famous

برجسته ، نامی ، درخشان ، ممتاز ، مجل

# Image

the opinion people have of a person, organization, product etc, or the way a  
person, organization etc seems to be to the public

منعکس کردن ، نقش کردن ، تصویر کردن نشان دادن ، عکس ، نقش ، نگار ،  
صورت ، شبیه سازی ، پیکر ، مجسمه ، تمثال ، شکل ، پنداره ، شمایل ، تصویر ،  
پندار ، تصور ، خیالی ، منظر ، مجسم کردن ، خوب شرح دادن ، مجسم ساختن

# Imaginable

that can be imagined or conceived in the mind.

تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری

# Imaginary

not real / existing only in your mind or imagination

انگاری ، مقدار موهومی ، انگاشتنی ، پنداری ، وهمی ، خیال ، خیالی ، تصویری

# Imagination

the ability to form pictures or ideas in your mind

پندار ، تصور ، تخیل ، انگاشت ، ابتکار

# Imagine

to form or have a mental picture or idea of something

تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن ، تفکر کردن

# Imbibe

To drink or take in.

نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن

# Imbroglia

n. a complicated or intricate situation; a difficult, perplexing state of affairs; also, a misunderstanding or disagreement of a complicated and confusing nature

درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم امیخته و نامرتب ، مسئله غامض ، سوء تفاهم

# Imbrue

To wet or moisten.

اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن

# Imbue

to stain an object completely with some physical quality

خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخ کردن در ، اغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن

# Imitation

the act of imitating

بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی

# Imitator

One who makes in imitation.

مقلد

# Immaculate

Without spot or blemish.

معصوم

# Immaterial

of no essential consequence.

غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت

# Immature

sb who is \* behaves or thinks in a way that is typical of sb much younger - used to show disapproval [ $\neq$  mature; = childish]

ناتمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نابالغ ، نارس ، رشد نیافته ، نابهنگام ، بی تجربه

# Immeasurable

Indefinitely extensive.

بی اندازه ، پیمایش ناپذیر ، بیکران ، بی قیاس

# Immediate

happening right away, instantly, with no delay

بی درنگ ، فوری ، بلافاصله ، بلا واسطه ، پهلویی ، انی ، ضروری

# Immediately

without delay [= at once]

فورا" ، بدون واسطه

# Immense

very great in size or amount, enormous e.g. (the cost of restoration has been .....)

بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی

# Immerse

to put under the surface of a liquid, to dunk

غوطه ور کردن ، فرو بردن ، زیر آب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل  
ارتماسی دادن (برای تعمید)

# Immersion

the act of plunging or dipping entirely under water or another fluid.

شناوری ، فروبری ، غوطه وری ، غوطه ور شدن ، پوشیدگی ، غسل ، غوطه وری

# Immigrant

sb who enters another country to live there permanently

پناهنده ، مهاجر ، تازه وارد ، غریب ، کوچ نشین ، اواره

# Immigrate

to move into another country to stay there permanently

مهاجرت کردن (بکشور دیگر) ، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ،  
نشاندن ، کوچ کردن

# Immigration

the process of entering another country in order to live there permanently

مهاجرت از.... ، درون کوچی ، مهاجرت ، کوچ

# Imminence

impending evil or danger.

نزدیکی ، مشرف بودن ، قرابت ، وقوع خطر نزدیک

# Imminent

likely to happen, threatening, impending, expected

نزدیک ، قریب الوقوع ، حتمی

# Immiscible

separating, as oil and water.

امیخته نشدنی ، امیزش ناپذیر ، نا در هم امیختنی ، مخلوط نشدنی

# Immoderate



excessive or lacking, not consistent

بی اعتدال ، زیاد

# Immolate

to kill yourself or someone else, or to destroy something, usually by burning, in a formal ceremony

قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدایی

# Immoral

not moral, inconsistent with rectitude or good morals

بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد

# Immortalize

to cause to last or to be known or remembered throughout a great or indefinite length of time.

جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به

# Immovable

Steadfast.

غیر منقول ، استوار ، ثابت

# Immune

not influenced or affected by something

ازاد ، مقاوم در برابر مرض بر اثر تلقیح واکسن ، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی ، مصون کردن ، محفوظ کردن

# Immunity

the state of being insusceptible to something

مصونیت سیاسی ، مصونیت دیپلماسی عدم تبعیت مامور سیاسی خارجی از مقررات قانونی کشور مرسل الیه است ، ایمنی (مصونیت) ، مصونیت ، ازادی ، بخشودگی ، معافیت ، جواز

# Immure

to cloister, confine, imprison, to lock up behind walls

در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن

# Immutable

Unchangeable.

تغییر ناپذیر ، پابرجا

# Impact

to have an important or noticeable effect on sb or sth

برخورد کردن ، برخورد ، اصابت گلوله ، بهم فشردن ، پیچیدن ، زیر فشار قرار دادن ، با شدت ادا کردن ، با شدت اصابت کردن ، ضربت ، فشار ، تماس ، اصابت ، اثر شدید ، ضربه

# Impair

weaken or damage (esp. a human faculty or function)

اسیب زدن ، خراب کردن ، زیان رساندن ، معیوب کردن

# Impale

to push a sharp object through something, especially the body of an animal or person

چهار میل کردن ، بر چوب اویختن ، سوراخ کردن ، احاطه کردن ، محدود کردن ، میله کشیدن

# Impalpable

incapable of being perceived by touch, intangible

لمس نشدنی ، غیر محسوس

# Impart

to make known, to tell, to relate

سهم بردن ، بهره مند شدن از ، رساندن ، ابلاغ کردن ، افشاء کردن ، بیان کردن ،  
سهم دادن ، بهره مند ساختن ، افاضه کردن

# Impartial

Unbiased.

بی طرف ، بیطرف ، بیغرض ، راست بین ، عادل ، منصفانه

# Impassable

That can not be passed through or over.

غیر قابل عبور ، صعب العبور ، بی گذار ، نا گذرا

# Impasse

position or road from which there is no escape; deadlock

کوچه بن بست ، (مجازی) حالتی که از آن رهایی نباشد ، وضع بغرنج و دشوار ،  
گیر ، تنگنا

# Impassible

not moved or affected by feeling.

بی حس ، فاقد احساس ، بیدرد

# Impassioned

filled with intense emotion or passion, fervent

برانگیخته ، تهییج شده ، بهوس افتاده ، به جنبش درآمده

# Impassive

without feeling, imperturbable, showing or feeling no emotion

تالم ناپذیر ، بیحس ، پوست کلفت ، بی عاطفه ، خونسرد

# Impatience

unwillingness to brook delays or wait the natural course of things.

بی تابی ، بی صبری ، ناشکیبایی ، بی حوصلگی ، بی طاقتی

# Impeccable

faultless, flawless, virtuous, exquisite

بی عیب و نقص

# Impecunious

poor; having no money

بی پول ، تهیدست

# Impede

to obstruct, hinder

بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن

# Impediment

something that makes progress, movement, or achieving something difficult or impossible

بار و بنه ، مانع ، عایق ، رادع ، محذور ، اشکال ، گیر

# Impel

to urge a person, to press on, to incite to action or motion

وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن

# Impend

To be imminent.

مشرف بودن ، اویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن

# Impenetrable

impossible to see through or go through

غیر قابل رسوخ ، سوراخ نشدنی ، داخل نشدنی ، نفوذ نکردنی ، درک نکردنی ، پوشیده

# Impenitent

not feeling regret over one's sins

توبه ناپذیر ، ناپشیمان

# Imperative

Urgent, necessary, compulsory, crucial, vitally important, indispensable,  
Requisite

امرانه ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام اور ، ضروری

# Imperceptible

not perceptible, not detectable, too small to be observed

دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفهمیدنی ، درک نکردنی

# Imperial

related to an empire, emperor, or empress

امپراطوری ، شاهنشاهی ، پادشاهی ، امپراتوری ، با عظمت ، (مجازی) عالی ، با شکوه ، مجلل ، همایون ، همایونی

# Imperil

to put into peril, to place in danger or cause a hazard

در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن

# Imperious

unpleasantly proud and expecting to be obeyed

امرانه ، تحکم آمیز ، مبرم ، امر ، متکبر



# Impermeable

preventing especially liquids to pass or diffuse through

ناتراوا ، نفوذناپذیر ، غیر قابل نفوذ ، تراوش ناپذیر ، ضد نفوذ اب ، غیر قابل تراوش ، نشت ناپذیر

# Impermissible

Not permissible.

ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا

# Impersonal

Not relating to a particular person or thing.

غیر شخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل

# Impersonate

to assume the character or appearance of

جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جا زدن

# Impertinence

rudeness.

جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابہنگامی ، بی موقعی ،  
اہانت

# Impertinent

rude, insolent

گستاخ ، بی ربط

# Imperturbable

not easily perturbed or excited or upset; marked by extreme calm and composure

تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت

# Impervious

not permitting penetration or passage, impenetrable

مانع دخول (اب) ، تاثر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ

# Impetuosity

the quality of making rash or arbitrary decisions

بی پروایی ، تهور ، تندى ، حرارت

# Impetuous

rash; hastily done

بی پروا ، تند و شدید

# Impetus

stimulation or encouragement resulting in increased activity e.g. (The movement is now gaining/losing ..... [=momentum]) e.g. (The tragic accident became an ..... for changing the safety regulations.)

نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه

# Impiety

the state of being impious

بی دینی ، ناپرهیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بد کیشی

# Impinge

to strike; encroach

تصادف کردن ، تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن

# Impious

not religious, lacking reverence, ungodly

ناپرهیزکار ، بی دین ، خدا شناس ، کافر ، بد کیش

# Implacable

not to be appeased, mollified, or pacified

سنگدل ، کینه توز

# Implausible

unlikely; unbelievable

نامحتمل ، غیر محتمل ، غیر مقبول ، ناپسند

# Implement

to take action or make changes that you have officially decided should happen  
اجرا کردن ، الت ، افزار ، ابزار ، اسباب ، انجام دادن ، ایفاء کردن ، اجراء کردن  
تکمیل کردن

# Implementation

The process of moving an idea from concept to reality. In business, engineering and other fields, implementation refers to the building process rather than the design process.

پیاده سازی ، کاربرد ، اجرا ، انجام

# Implicate

to show to be involved, usually in an incriminating manner

دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن

# Implication

The act of implicating.

اشاره ، تلویح ، دلالت ، معنی ، مستلزم بودن ، مفهوم

# Implicit

understood but not stated

تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط

# Implode

to fall towards the inside with force

از داخل ترکیدن ، از داخل منفجر شدن

# Implore

to plead urgently for aid or mercy

درخواست کردن از ، عجز و لابه کردن به ، التماس کردن به ، استغاثه کردن از

# Imply

To signify.

دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمنا فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن

# Impolitic

not in accordance with good policy, unwise, inexpedient

مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا

# Imponderable

something that cannot be guessed or calculated because it is completely unknown

بی تعقل ، نا اندیشیدنی

# Import

the message that is intended or expressed or signified

مفهوم ، ورود ، واردات ، وارد کردن ، به کشور آوردن ، اظهار کردن ، دخل داشتن به ، تاثیر کردن در ، با پیروزی بدست آمدن ، تسخیر کردن ، اهمیت داشتن ، کالای رسیده ، کالای وارده ، (در جمع) واردات

# Importance

The quality or condition of being important or worthy of note

اهمیت ، قدر ، اعتبار ، نفوذ ، شان ، تقاضا ، ابرام

# Important

necessary or of great value

مهم

# Importation

the act or practice of bringing from one country into another.

ورود ، واردات

# Importunate

Urgent in character, request, or demand.

سمج ، مبرم ، عاجز کننده ، سماجت امیز ، مزاحم

# Importune

v. to trouble or annoy with requests or demands, make urgent or persistent entreaties or solicitations

مصرانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرام کردن ،  
مصرانه



# Impose

to officially order that a rule, tax, punishment, etc will happen  
تحمیل کردن ، اعمال نفوذ کردن ، گرانبار کردن ، مالیات بستن بر

# Impossible

that cannot exist or be done; not possible  
غیر ممکن ، امکان نا پذیر ، نشدنی

# Imposture

the action or practice of imposing fraudulently upon others  
دورویی ، غصب ، طراری ، فریب ، مکر ، حيله

# Impotent

lacking physical strength or vigor, weak  
عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه بقاء ، ناتوان ، اکار

# Impoverish

to make indigent or poor.

فقير كردن ، بي نيرو كردن ، بي قوت كردن ، بي خاصيت كردن

# Impracticable

not practicable, impossible or difficult in practice

اجراء نشدنی ، غير عملی ، بيهوده

# Imprecation

the act of imprecating, or invoking evil upon someone

لعن ، نفرين ، تضرع

# Impregnable

that can not be taken by assault.

غير قابل تسخير ، رسوخ ناپذير

# Impregnate

To make pregnant.

ابستن كردن ، لقاح كردن ، اشباع كردن

# Impress

to cause someone to admire or respect you: affect

تحت تاثیر قرار دادن ، باقی گذاردن ، نشان گذاردن ، تاثیر کردن بر ، مهر زدن ، مهر ، اثر ، نقش ، طبع ، نشان

# Impression

The overall effect of something, e.g., on a person.

اثر ، جای مهر ، گمان ، عقیده ، خیال ، احساس ، ادراک ، خاطره ، نشان گذاری ، چاپ ، طبع

# Impressive

making, or tending to make, an impression; having power to impress

موثر ، برانگیزنده ، برانگیزنده احساسات ، گیرا

# Impromptu

Spur of moment, offhand, improvisational, unprepared

بداهتا ، تصنیف ، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند ، بالبداهه حرف زدن

# Improper

not proper, not strictly belonging, applicable, etc  
معیوب ، غلط ، ناشایسته ، نامناسب ، بیجا ، خارج از نزاکت

# Impropriety

The state or quality of being unfit, unseemly, or inappropriate.  
ناشایستگی ، بی مناسبتی

# Improve

to make sth better, or to become better  
بهبودی دادن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، بهبودی یافتن ، پیشرفت کردن ،  
اصلاحات کردن

# Improvement

the act of making something better; the process of something becoming better  
بهبود دادن ، اصلاح کردن ، ترقی ، بهبود ، پیشرفت ، بهتر شدن ، بهسازی

# Improvident

lacking foresight or thrift.

بی احتیاط ، لاابالی

# Improvise

to do anything extemporaneously or offhand.

بالبداهه ساختن ، انا ساختن ، تعبیه کردن

# Imprudent

Unwise, not careful, thoughtless #prudent

بی احتیاط ، بی تدبیر

# Impudence

insolent disrespect.

گستاخی ، چشم سفیدی ، خیره سری

# Impudent

not showing due respect for another person; impertinent

گستاخ ، چشم سفید ، پر رو

# Impugn

to challenge as false, cast doubt upon

رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد  
اعتراض قرار دادن

# Impuissance

lacking strength, feeble, weak

نا توانی ، ضعف قوای جنسی ، سستی ، عجز ، کم زوری ، عنن

# Impulsion

the act of impelling, driving onward, or pushing

انگیزه انی ، دژ انگیز

# Impulsive

unpremeditated.

کسیکه از روی انگیزه انی و بدون فکر قبلی عمل میکند

# Impunity

n. {exemption from harm}

بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان

# Impure

tainted.

ژیژ ، ناپاک ، چرک ، کثیف ، ناصاف ، ناخالص ، نادرست

# Impute

v. to charge or attribute, especially with a fault or misconduct, lay the responsibility or blame upon, ascribe, assign

نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن

# Inaccessible

remote

ارتباط ناپذیر ، خارج از دسترس ، منیع

# Inaccurate

not exactly according to the facts.

غلط ، نادرست

# Inactive

not active, temporarily or permanently

غیر فعال ، ناکنش ور ، بی کاره ، غیر فعال ، سست ، بی حال ، بی اثر ، تنبل ، بی جنبش ، خنثی ، کساد

# Inadequate

not good enough or too low in quality: defective, incomplete, insufficient. e.g. (We were given very/woefully/wholly ..... information.)

ناکافی ، کسری ، غیر کافی ، نابسندہ

# Inadmissible

not to be approved, considered, or allowed, as testimony.

ناروا ، غیر جایز ، ناپسندیدہ ، تصدیق نکردنی



# Inadvertent

unintentional

بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی

# Inadvertently

without knowledge or intention

سهوا"

# Inadvisable

unwise, not recommended, not prudent, not to be advised

غیر مقتضی ، دور از صلاح ، مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف

# Inalienable

incapable of being alienated, surrendered, or transferred

بیع ناپذیر ، محروم نشدنی ، لایتجزا

# Inane

You must stay, bored stupid, listening to your parents' inane conversation.

تھی ، بی مغز ، پوچھ ، چرند ، فضائی نامحدود ، احمق

# Inanimate

lifeless, Showing no sign of life

روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح

# Inapprehensibile

that cannot be apprehended, not apprehensible

غیر قابل ادراک ، نامفہوم ، غیر قابل احساس

# Inapt

not apt, unsuitable, inept

بی استعداد ، ناشایسته ، بی مہارت ، نامناسب ، بیجا

# Inarticulate

speechless.

وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ

# Inaudible

That can not be heard.

غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع

# Inaugurate

to induct into office with a formal ceremony

گشودن ، افتتاح کردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن

# Inauspicious

not auspicious, ill-omened, unfortunate, unlucky

نحس ، شوم ، ناخجسته ، نامبارک ، نامیمون

# Inborn

naturally present at birth, innate

درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی ، ذاتی ، فطری

# Inbred

resulting from or involved in inbreeding

ذاتی ، جبلی ، فطری ، غریزی ، ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره

# Incandescence

the state of being white or glowing with heat.

روشنایی سیمایی ، نور سفید دادن ، افروختگی

# Incandescent

white or glowing with heat.

گداخته ، دارای نور سیمایی ، تابان

# Incantation

the uttering of words purporting to have magical power

طلسم ، افسون گری ، افسون خوانی ، جادوگری ، سحر ، تبلیغات

# Incapacitate

to make incapable (of doing something)

ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن

# Incapacity

Want of power to apprehend, understand, and manage.

حجر ، فقدان اهلیت ، عجز ، عدم صلاحیت

# Incarcerate

To imprison.

در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن

# Incarnate

having bodily form

مجسم (بصورت ادمی) ، دارای شکل جسمانی ، برنگ گوشتی ، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن

# Incendiary

Chemical or person who starts a fire-literally or figuratively.

اتش زا ، اتش افروز

# Incense

to anger or infuriate

بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو ، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن

# Incentive

that which moves the mind or inflames the passions.

محرک ، انگیزه ، فتنه انگیز ، اتش افروز ، موجب ، مشوق

# Inception

the creation or beginning of something, the establishment

اغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اکتساب ، دریافت ، بستن نطفه

# Inceptive

beginning.

ابتدائی ، آغازی

# Incessant

unending

لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان

# Inchmeal

piecemeal.

خرد خرد ، رفته رفته ، بتدریج ، کم کم

# Inchoate

unformed or formless, in a beginning stage

آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام

# Inchoative

that which begins, or expresses beginning.

بدوی ، تازه آغاز شده ، آغازی ، ابتدائی

# Incidence

the rate or range of occurrence of something

حادث شدن ، میزان بروز (در بیماریها) ، شیوع مرض ، انتشار (مرض) ، برخورد ، تلافی ، تصادف ، وقوع ، تعلق واقعی مالیات ، مشمولیت

# Incident

arising as the result of an event, inherent

رویداد ، مایع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع

# Incidental

loosely associated, existing as a by-product, tangent

اتفاقی ، تصادفی ، جزئی ، ضمنی ، غیر مبهم ، لازم

# Incidentally

Without intention.

اتفاقاً ، ضمناً



# Incinerate

to reduce to ashes.

خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن

# Incipience

beginning.

وضع مقدماتی ابتدایی ، حالت نخستین

# Incipient

just beginning to exist

نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی

# Incise

to cut into, cut marks, figures, etc

بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن

# Incisive

penetrating, cutting, biting, trenchant  
برنده ، قاطع ، دندان پیشین ، ثنایا ، تیز ، نافذ

# Incisor

one of the front teeth of mammals, between the canines

دندان پیشین ، ثنایا

# Incite

to stir, encourage, or urge on; stimulate or prompt to action

انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن

# Incitement

that which moves to action, or serves as an incentive or stimulus.

تحریک ، تهییج ، انگیزش

# Inclement

unfavorable, stormy, unpleasant

شدید ، بی اعتدال

# Inclination

a tendency, propensity

نهاد ، سیرت ، طبیعت ، تمایل ، شیب ، انحراف

# Incline

to (cause to) slope at a particular angle

خم کردن ، کج کردن ، متمایل شدن ، مستعد شدن ، سرازیر کردن ، شیب دادن ،  
متمایل کردن ، شیب

# Include

if one thing includes another, it has the second thing as one of its parts

در برداشتن ، شامل بودن ، متضمن بودن ، قرار دادن ، شمردن ، به حساب آوردن

# Including

used to show that someone or something is part of a larger group, amount, or  
process

شامل ، به ضمیمه ، بانضمام

# Inclusive

the stated limit or extreme in consideration

شامل ، مشمول

# Incoercible

not to be coerced, incapable of being compelled or forced

انقباض ناپذیر ، بدون کره و اجبار ، بی اختیار

# Incoherence

want of connection, or agreement, as of parts or ideas in thought, speech, etc.

گسستگی ، عدم ربط ، عدم چسبندگی ، ناجوری ، عدم تطابق ، ناسازگاری ، تناقض

# Incoherent

Not logically coordinated, as to parts, elements, or details.

متناقض ، بی ربط

# Incombustible

that can not be burned.

نسوز ، نسوختنی ، غیر قابل احتراق

# Income

the money that you earn from your work or that you receive from investments, the government etc

عایدات ، درآمد ، عایدی ، دخل ، ریزش ، ظهور ، جریان ، ورودیه ، جدیدالورود ، مهاجر ، وارد شونده

# Incomparable

so much better than another as to be beyond comparison

غیر قابل قیاس ، بی مانند ، بی نظیر ، بی همتا ، بی رقیب ، غیر قابل مقایسه

# Incompatible

of two things, impossible to coexist, irreconcilable

منافی ، ناسازگار ، ناموافق ، ناجور ، نامناسب ، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر

# Incompetence

lack of ability to do something successfully or as it should be done

نا شایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت

# Incompetent

unskilled, lacking normally expected degree of ability

نا مناسب ، غیر کافی ، ناشایسته ، بی کفایت ، نالایق

# Incomplete

not complete, not finished, not having all its parts

نا تمام ، نا تمام ، ناقص ، انجام نشده ، پر نشده ، معیوب

# Incomprehens ible

Not understandable.

نفهمیدنی ، دور از فهم ، درک نکردنی ، نامحدود

# Incompressible

resisting all attempts to reduce volume by pressure.

تراکم ناپذیر ، تراکم نا پذیر ، فشار نا پذیر ، خلاصه نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی

# Inconceivable

unable to be conceived, unbelievable

تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی

# Inconclusive

not leading to a clear decision or result

غیر قاطع ، مجمل ، ناتمام ، بی نتیجه ، بی پایان

# Incongruity

the quality of disagreeing; being unsuitable and inappropriate

عدم تجانس ، ناسازگاری

# Incongruous

unusual or different from what is around or from what is generally happening

نامتجانس

# Inconsequential

Valueless.

ناپی ایند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز

# Inconsiderable

too trivial or unimportant to be worthy of attention

ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل



# Inconsistency

1) when sb keeps changing their behaviour, reactions etc so that other people become confused 2) a situation in which two statements are different and cannot both be true

تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناستواری ، بی ثباتی

# Inconsistent

not consistent

متناقض ، ناجور

# Inconspicuous

not prominent or easily noticeable

ناپیدا ، نامعلوم ، غیر برجسته ، کم رنگ ، نامریی ، جزئی ، غیر محسوس ، غیر مشخص

# Inconstant

not constant, wavering

بی ثبات ، بی وفا

# Incontrovertible

undeniable, indisputable, unequivocal, uncontroversial

غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم

# Inconvenient

not convenient

ناراحت ، ناجور

# Incorporate

to introduce something into a larger whole, combine, unite

تاسیس کردن ، یکی کردن ، بهم پیوستن ، متحد کردن ، داخل کردن ، جادادن ،  
دارای شخصیت حقوقی کردن ، ثبت کردن (در دفتر ثبت شرکتها) ، امیختن ، ترکیب  
کردن ، معنوی ، غیر جسمانی

# Incorrigible

not corrigible, bad beyond correction or reform

# Increase

if you \* sth, or if it \*s, it becomes bigger in amount, number, or degree [ $\neq$  decrease, reduce]

بزرگتر شدن ، صعود کردن ، افزایش یافتن بالا رفتن ، فزونی ، افزایش ، افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگر کردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش ، رشد ، ترقی ، زیاد شدن

# Increasing

on the increase.

فزاینده، افزایشی

# Increasingly

more and more all the time

به طور فزاینده ، با افزایش ، پیوسته بیشتر ، هی بیشتر

# Incredible

Too implausible to be credible; beyond belief; unbelievable.

باور نکردنی ، غیر قابل قبول ، افسانه ای

# Incredulity

unwillingness or inability to believe, doubt, disbelief

دیر باوری ، شکاکی ، بی اعتقادی

# Incredulous

skeptical, doubtful, disbelieving, distrustful, dubious\*

دیر باور

# Increment

to increase by steps or by a step, especially by one

نمو ، افزایش در حقوق ، فواصل کوچک ، افزایش ، ترقی ، سود ، توسعه

# Incriminate

v. to charge with a crime, accuse of wrongdoing, implicate, present evidence or proof of involvement in a wrongful act

به جرمی متهم کردن ، مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتار کردن ، تهمت زدن به ، گناهکار قلمداد نمودن

# Incubus

an evil spirit supposed to oppress people while asleep

بختک ، کابوس ، ظالم ، زورگو

# Inculcate

to implant by repeated statement, teach persistently

فرو کردن ، جایگیر ساختن ، تلقین کردن ، پا گذاشتن ، پایمال کردن

# Incumbent

one who holds an office; obligatory

متصدی ، ناگزیر ، لازم با on و upon

# Incur

to experience something, usually something unpleasant, as a result of actions  
you have taken

موجب (خرج یا ضرر یا تنبیه و غیره) شدن ، متحمل شدن ، وارد آمدن ، (خسارت)  
دیدن

# Incursion

sudden invasion

تاخت و تاز ، تهاجم ، تاراج و حمله ، تعدی

# Indeed

used to emphasize a positive statement or answer

براستی ، حقیقتا ، واقعا ، هر اینه ، در واقع ، همانا ، فی الواقع ، اره راستی

# Indefatigable

untiring, not able to become fatigued

خستگی ناپذیر ، خسته نشدنی

# Indefensible

untenable.

غیر قابل دفاع ، غیر قابل اعتذار ، تصدیق نکردنی

# Indefinite

not exact, not clear, or without clear limits

نامحدود ، بیکران ، بی حد ، بی اندازه ، غیرقابل اندازه گیری ، نامعین ، غیر قطعی ، (بطور صفت) غیر صریح ، نکره

# Indefinitely

in a vague or uncertain way.

بطور نامحدود ، بطور نامعین ، بطور نامعلوم ، برای یک مدت نامحدود

# Indelible

That can not be blotted out, effaced, destroyed, or removed.

پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت

# Indemnify

to compensate for damage or loss sustained, expense, etc

گرامت دادن به ، غرامت پرداختن ، هزینه ای را پرداختن ، بیمه کردن ، جبران خسارت ، توان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن

# Indemnity

obligation upon an individual to incur the losses of another

گرامت پرداختن ، تضمین جبران خسارت احتمالی آینده تضمین هر نوع خسارت ، توان ، غرامت ، جبران زیان ، بخشودگی ، صدمه

# Indenture

(in the past) to officially agree that someone, often a young person, will work for someone else, especially in order to learn a job

سند دو نسخه‌ای، دوتاسازی، دوبر کردن، قرار داد، سیاهه رسمی زندانه‌گذاری، عهد نامه، کنترات، بشاگردی گرفتن، با سند مقید کردن، با سند مقید شدن، با قرار داد استخدام کردن، شیار دار کردن، دندانه دار کردن

# Independence

freedom from control or influence of another or others

استقلال ، آزادی ، بی نیازی از دیگران

# Independent

not influenced or controlled in any way by other people, events, or things

مستقل ، خود مختار ، دارای قدرت مطلقه

# Indescribable

that can not be described.

وصف ناپذیر ، توصیف ناپذیر ، نامعلوم



# Indestructible

That can not be destroyed.

فنا ناپذیر ، از میان نرفتنی ، نابود نشدنی

# Indeterminate

uncertain; indefinite

نا معین ، پادر هوا ، نا مشخص ، بی نتیجه

# Index

The index finger, the forefinger, or other pointer.

زیر نویس ، زیر نویسی ، فهرست اعلام ، اندکس ، نما (در ریاضی) ، خط شاخص ، شاخص (در امار) ، راهنما (مثلا در جدول و پرونده) ، شاخص ، (در کتاب) جانگشتی ، نمایه ، راهنمای موضوعات ، فهرست راهنما ، دارای فهرست کردن ، بفرست در آوردن ، نشان دادن ، بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن

# Indian

Of or relating to India or its people.

هندوستانی ، وابسته به هندی ها

# Indicant

That which points out.

اشاره نما ، نماینده ، نشان دهنده ، دلالت کننده

# Indicate

to show that something is true or exists

نشان دادن ، نمایان ساختن ، اشاره کردن بر

# Indication

the act of indicating or pointing out by name

قرینه ، کاشف ، نشان ، اشاره ، دلالت ، اشعار ، نشانه

# Indicative

be \* of sth = to be a clear sign that a particular situation exists or that sth is likely to be true

شاخص ، اخباری ، خبر دهنده ، اشاره کننده ، مشعر بر ، نشان دهنده ، دلالت کننده ، حاکی ، دال بر

# Indicator

one who or that which points out.

نمایشگر ، عقربه ، نشان دهنده ، علامت خط نشانه ، نشانگر ، اندیکاتور ، نماینده ، شاخص ، اندازه ، مقیاس ، فشار سنج

# Indict

To find and declare chargeable with crime.

متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی ، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن ، اعلام جرم کردن ، متهم کردن ، تعقیب قانونی کردن

# Indictment

an official statement accusing someone of committing a serious crime

ادعاینامه ، تنظیم کیفرخواست ، اعلام جرم ، تنظیم ادعا نامه ، اتهام

# Indifferent

not caring, apathetic

خون سرد ، لاقید ، بی طرف ، بی تعقیب ، بی اهمیت ، بی تفاوت ، جزئی ، بی اثر

# Indigence

Poverty.

تنگدستی ، نداری ، تهیدستی ، بی چیزی ، فقر

# Indigenous

produced, living, or existing naturally in a particular region or environment

بومی ، طبیعی ، ذاتی ، مکنون ، فطری

# Indigent

very poor, impoverished

تهیدست ، تهی ، خالی ، تنگدست

# Indigestible

Not digestible, or difficult to digest.

بد گوار ، غیر قابل هضم

# Indigestion

Difficulty or failure in the alimentary canal in changing food into absorptive nutriment.

بدگواری ، بد گواری ، سوء هاضمه ، رودل ، دیر هضمی

# Indignant

showing anger or indignation, esp. at something unjust

اوقات تلخ ، متغیر ، رنجیده ، خشمگین ، از رده

# Indignation

anger sparked by something unjust or unfair

خشم

# Indignity

Unmerited contemptuous conduct or treatment.

هتک ابرو

# Indiscernible

Not perceptible.

دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده غیر قابل تشخیص

# Indiscreet

not discreet, lacking prudence or circumspection  
فاقد حس تشخیص ، بی تمیز ، بی احتیاط ، بی ملاحظه

# Indiscretion

something, especially a sexual relationship, that is considered embarrassing or morally wrong  
بی احتیاطی ، بی ملاحظگی ، بی خردی ، بی عقلی

# Indiscriminate

Promiscuous.  
ناشی از عدم تبعیض ، خالی از تبعیض ، یکسره

# Indispensable

necessary or requisite for the purpose.  
واجب ، حتمی ، چاره نا پذیر ، ضروری ، ناگزیر ، صرفنظر نکردنی ، لازم الاجرا

# Indisputable

unquestionable

بی چون و چرا ، مسلما ، بی گفتگو ، بطور غیر قابل بحث ، بطور مسلم

# Indissoluble

impossible to take apart or bring to an end, or existing for a very long time

تجزیه نا پذیر ، اب نشدنی ، ناگداز ، غیر قابل حل ، بهم نخوردنی ، منحل نشدنی ، ماندگار ، پایدار

# Indistinct

vague.

نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، اہستہ ، ناشنوا

# Indivertible

that can not be turned aside.

انحراف نا پذیر ، منحرف نکردنی ، غیر قابل انحراف

# Individual

considered separately from other people or things in the same group

انفرادی ، اختصاصی ، شخص ، تک ، منحصر بفرد ، متعلق بفرد

# Indivisible

not separable into parts.

غیر قابل تقسیم

# Indoctrinate

to teach certain principles, inculcate, instruct, propagandise, brainwash

تلقین کردن ، اغستن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را اموختن به

# Indolence

state of being lazy or slothful

فرویش ، رخوت ، سستی ، تنبلی ، تن اسایی ، راحت طلبی

# Indolent



showing no real interest or effort

سست ، تنبل

# Indomitable

unconquerable.

رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر

# Indoors

into or inside a building

اهل کشور اندونزی ، وابسته به اندونزی

# Indubitable

clearly true, providing no possibility of doubt

بدون شک ، بدون تردید ، بی چون و چرا

# Induce

to persuade or influence someone to do something

اغوا کردن ، فراهم کردن ، تحمیل کردن ، تحریک کردن ، تلقین کردن ، وادار کردن ، اعوا کردن ، غالب آمدن بر ، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن

# Induct

to formally or ceremoniously install in an office, position

برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ،  
وارد کردن ، گماشتن بر ، آشنا کردن ، القاء کردن

# Inductee

a person who is inducted into an organization

نفر استخدام شده ، استخدامی ، کسیکه وارد خدمت شده

# Indulge

to allow someone to do what they want or enjoy

مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (در استعمال مشروبات  
و غیره) ، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن

# Indulgence

the yielding to inclination, passion, desire, or propensity in oneself or another.

لطف کردن ، از راه افراط بخشیدن ، ولخرجی کردن ، غفو کردن ، زیاده روی ،  
افراط

# Indulgent

yielding to the desires or humor of oneself or those under one's care.

بخشنده ، زیاده رو

# Industrial

of or relating to industry, notably manufacturing.

صنعتی ، دارای صنایع بزرگ ، اهل صنعت

# Industrious

working energetically and devotedly, hard-working

ماهر ، زبر دست ، ساعی ، کوشا

# Industry

the production of goods from raw materials, especially in factories

صنعت ، صناعت ، پیشه و هنر ، ابتکار ، مجاهدت

# Inebriate

to intoxicate.

مست کردن ، سرخوش کردن ، کیف دادن

# Inebriation

the state or characteristic of drunkenness

مستی ، مست سازی

# Inedible

unfit to be eaten

نخوردنی ، ناخوردنی ، غیر قابل خوردن

# Ineffable

unutterable.

شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی

# Ineffectual

Not producing any significant or desired effect, inefficient, fruitless

بیفایده ، بی نتیجه ، بی اثر ، غیر موثر ، بیفایده

# Inefficacious

not able to produce the desired effect, ineffective

بی خاصیت ، نا سودمند ، بی فایده ، بی اثر

# Inefficiency

that which does not accomplish an intended purpose.

بی کفایتی ، بی عرضگی ، عدم کاردانی ، بی ظرفیتی

# Inefficient

unable to achieve the desired result economically

کم بازده، کم بهر، غیر موثر

# Ineligible

not suitable to be selected or chosen.

غیر مشمول ، شامل نشدنی ، نا شایسته برای انتخاب ، فاقد شرایط لازم ، غیر قابل قبول

# Ineluctable

not to be avoided or escaped; inevitable

ناگريز ، چاره ناپذير ، غير قابل مقاومت ، ناچار

# Inept

not suitable or capable, unqualified

بي عرضه ، ناشايسته ، ناجور ، بي معنى ، بي منطق ، نادان

# Inert

without power to move, unmoving

بي حرکت ، بي اثر ، خنثی ، نا کار ، فاقد نیروی جنبش ، بیروح ، بیجان ، ساکن ، راکد

# Inertia

the property of a body that resists any change to its motion

انرسی ، ماند ، اینرسی ، ایستایی ، رکود ، لختی ، (فیزیک) جبر ، قوه جبری ، ناکاری ، سکون

# Inestimable

not able to be estimated as because of great scale or degree

فوق العاده ، گرانبها ، تخمین نا پذیر ، بی بها

# Inevitable

unavoidable.

نا چار ، نا گزیر ، اجتناب نا پذیر ، چاره نا پذیر ، غیر قابل امتناع ، حتما ، حتمی  
الوقوع ، بدیھی

# Inexcusable

not to be justified.

عذر نا پذیر ، بدون بهانه ، نبخشیدنی ، غیر معذور

# Inexhaustible

So large or furnishing so great a supply as not to be emptied, wasted, or spent.

خستگی نا پذیر ، پایان نا پذیر ، تهی نشدنی ، پایدار

# Inexorable

unyielding, unalterable

نرم نشدنی ، سخت ، سنگدل ، بی شفقت ، تسلیم نشدنی

# Inexpedient

unadvisable.

غیر مقتضی

# Inexpensive

Low-priced.

ارزان ، کم خرج ، معقول ، صرفه جو ، ساده

# Inexperience

Lack of or deficiency in experience.

نا ازمودگی ، بی تجربگی ، خامی ، خام دستی

# Inexplicable



unable to be explained or understood  
غیر قابل توضیح ، روشن نکردنی ، دشوار

# Inexpressible

Unutterable.

غیر قابل اظهار ، ناگفتنی ، غیر قابل بیان

# Inextensible

Of unchangeable length or area.

تمدید نا پذیر ، بسط نا پذیر ، منقرض نکردنی

# Inextricable

impossible to untie or disentangle

نگشودنی ، حل نشدنی ، حل نکردنی

# Infallible

unfailing in effectiveness or operation, certain

لغزش ناپذیر ، مصون از خطا ، منزه از گناه

# Infamous

publicly branded or notorious, as for vice, or crime.

محروم از حقوق مدنی ، ترذیلی (مجازات) ، زشت ، بد نام ، مفتضح ، پست ، نفرت  
انگیز شنیع ، رسوایی اور ، ننگین ، بدنام

# Infamy

total loss or destitution of honor or reputation.

رسوایی ، بدنامی ، افتضاح ، سابقه بد ، ننگ

# Infantile

typical of a child and therefore unsuitable for an adult

بچگانه ، ابتدایی ، بچگی ، مربوط بدوران کودکی

# Infection

An uncontrolled growth of harmful microorganisms in a host.

عفونت ، سرایت مرض ، گند

# Infer

to form an opinion that sth is probably true because of information that you have

بستن ، استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (زبان عامیانه) حدس زدن ، اشاره کردن بر

# Inference

the derivation of a judgment from any given material of knowledge on the ground of law.

استنباط ، استنتاج

# Infernal

hellish, fiendish, diabolical

دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر

# Infest

to live in or overrun to an unwanted degree

هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن

# Infidel

one who denies the existence of god.

کافر ، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن

# Infidelity

Disloyalty.

کفر ، (در زناشویی) خیانت

# Infiltrate

to surreptitiously penetrate, enter or gain access

نفوذ کردن در منطقه ، تراوش کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن

# Infinite

without limits; extremely large or great

نامحدود ، بی نهایت ، بیکران ، لایتناهی ، نامحدود ، بی اندازه ، سرمد

# Infinitesimal

infinitely small

بی اندازه خرد ، بینهایت کوچک

# Infinity

boundless or immeasurable extension or duration.

بینهایت ، بیشمار

# Infirm

to contradict, to provide proof that something is not

ناتوان ، ضعیف ، علیل ، رنجور ، ناستوار

# Infirmmary

a place where sick or injured people are cared for

درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه

# Infirmity

illness, especially for long periods or because of old age

ضعف ، نا توانی

# Inflammable

Easily set on fire or excited.

اشتعال پذیر ، قابل اشتعال ، تشگیر ، شعله ور ، التهاب پذیر ، تند

# Inflammation

A morbid process in some part of the body characterized by heat, swelling, and pain.

اماس ، التهاب ، شعله ور سازی ، احتراق

# Inflammatory

tending to inflame or provoke somebody

اشتعالی ، فتنه انگیز ، فساد امیز ، آتش افروز ، فتنه جو

# Inflation

a general increase in prices

تورم (اقتصادی) ، تورم (در اقتصاد) ، تورم

# Inflexible

that can not be altered or varied.

سخت ، انحاء ناپذیر

# Influence

to affect the way sb or sth develops, behaves, thinks etc without directly forcing or ordering them

اعتبار ، برتری ، تفوق ، توانایی ، تجلی ، نفوذ کردن بر ، تحت نفوذ خود قرار دادن ، تاثیر کردن بر ، وادار کردن ، ترغیب کردن

# Influential

Having the power to sway the will of another.

دارای نفوذ و قدرت

# Influx

the arrival of a large number of people or things

نفوذ ، رخنه ، تاثیر ، ورود ، هجوم ، ریزش

# Inform

To act as an informer; denounce.

اگهی دادن ، اگهی دادن ، مستحضر داشتن ، اگاه کردن ، گفتن ، اطلاع دادن ، چغلی کردن

# Informal

Not formal or ceremonious; casual.

غیررسمی ، غیر رسمی ، خصوصی ، بی قاعده ، بی تشرفات

# Information

knowledge acquired through study or experience or instruction

داده ها ، اگاهی ، تهمت ، اتهام ، اطلاع ، اخبار ، مفروضات ، اطلاعات ، سوابق ، معلومات ، اگاهگان ، پرسشگاه ، استخبار ، خبر رسانی

# Infraction

Violation, infringement, contravention, transgression, encroachment

نقش ، تخلف ، شکستن



# Infrastructure

the basic, underlying framework of a system of organization

پیدایش ، شالوده ، سازمان ، زیر سازی ، زیربنا

# Infrequency

Rareness.

کمیابی ، ندرت

# Infrequent

uncommon.

کم ، نادر ، کمیاب

# Infringe

to trespass upon.

نقض کردن ، تخلف کردن از ، تجاوز کردن از ، تعدی

# Infuse

to instill, introduce, or inculcate, as principles or qualities.

ریختن ، دم کردن ، القاء کردن ، برانگیختن

# Infusion

the introducing of a solution (as of glucose or salt) especially into a vein

دم کرده ، ریزش ، ریختن ، پاشیدن ، القاء ، تزریق ، الهام

# Ingenious

very clever and imaginative

دارای قوه ابتکار ، مبتکر ، دارای هوش ابتکاری ، با هوش ، ناشی از زیرکی ، مخترع

# Ingenue

an innocent, naïve, wholesome girl or young woman

دختر ساده

# Ingenuity

cleverness in contriving, combining, or originating.

قوه ابتکار ، نبوغ ، هوش (اختراعی) ، آمادگی برای اختراع ، مهارت ، استعداد ، صفا

# Ingenuous

not devious; innocent and candid

صاف و سادہ ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل

# Inglorious

shameful.

شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام

# Ingraft

to set or implant deeply and firmly.

رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مجازی) اسقاء کردن ، اشباع کردن ، در جسم  
چیزی فروکردن ، در ذہن جانشین کردن

# Ingrate

ungrateful person

ظلم کردن بر ، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر ، نمک ناشناسی کردن ، ناسپاس  
، نمک ناشناس ، ناشکر ، حق ناشناس

# Ingratiate

Win confidence, charm, curry favour with

خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ،  
ارضاء کردن ، داخل کردن

# Ingratitude

Insensibility to kindness.

ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرامی

# Ingredient

One of the substances present in a mixture.

جزء ترکیبی ، (در جمع) اجزاء ، ذرات ، داخل شونده ، عوامل ، عناصر

# Inherence

the state of being permanently existing in something.

چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جلی

# Inherent

naturally a part or consequence of something.

ذاتی ، اصلی ، چسبنده

# Inhibit

v. {restrain}

باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن

# Inhospitable

not inclined to hospitality, unfriendly

مهمان نواز ، غریب نواز ، نامهربان

# Inhuman

Savage.

بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی ، غیر انسانی ، نامردم

# Inhume

to place in the earth, as a dead body.

در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن

# Inimical

hostile, unfriendly

دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد ، مضر

# Inimitable

beyond imitation, surpassing all others, matchless

غیر قابل تقلید ، بی مانند ، بی رقیب ، بی نظیر

# Iniquitous

characterized by injustice or wickedness

تبه کار ، شریر ، نابکار ، غیر عادلانه ، ناحق

# Iniquity

wickedness or sin

بی انصافی ، شرارت

# Initial

Spatially first, placed at the beginning, in the first position

ابتدائی ، خروجی صفر ، اولیہ ، اولین امضاء ، اول ، اصلی ، آغازی ، ابتدایی ، بدوی ، واقع در آغاز ، اولین قسمت ، در آغاز قرار دادن ، نخستین حروف نام و نام خانوادگی را نوشتن ، پاراف کردن ، آغاز کردن

# Initially

at the beginning

اصلاً ، در ابتدا

# Initiate

to perform the first act or rite.

ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن

# Initiative

the first of a series of actions

ابتکار عملیات ، قدرت انجام عمل ابتکار عمل ، ذوق ، پیشقدمی ، ابتکار ، قریحه ،  
اغازی

# Inject

to pump (especially fluids) into a cavity or passage

پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن

# Injunction

the act of enjoining, the act of directing, commanding

وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خوانده که متضمن اجبار وی به رعایت  
حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد

# Injury

harm done to a person's or an animal's body, for example in an accident

زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحت ، آسیب ، صدمه

# Inkling

a slight suspicion or hint

اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر



# Inland

within the land, remote from the ocean

درون کشور ، درون مرزی ، داخله

# Inlet

an indentation of a shoreline, small bay or arm

دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک دریاچه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ،  
راه دخول

# Inmost

the very deepest within, innermost

درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه

# Innate

natural, inborn, hereditary, quintessential

درون زاد ، ذاتی ، فطری ، جبلی ، مادرزاد ، طبیعی ، لاینفک ، اصلی ، داخلی ،  
درونی ، چسبنده ، غریزی

# Inner

Inside or closer to the inside of the body .

درونی ، داخلی ، تویی ، روحی ، باطنی

# Innocent

Free from guilt, sin, or immorality.

مبری ، بی تقصیر ، مبرا ، مقدس ، معصوم ، ادم بیگناه ، ادم ساده ، بی ضرر

# Innocuous

not injurious to physical or mental health

بی ضرر

# Innovate

to start to use new ideas, methods, or inventions

نو اوری کردن ، ایین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیزتازه آوردن ، بدعت گذاردن

# Innovation

a new idea, method, or invention

حرکت جدید ، نوآوری ، بدعت ، ابداع ، تغییر ، چیز تازه ، نوآوری

# Innovative

new and creative

بدعت آمیز ، ابداعی ، بدعت گذارنده

# Innuendo

insinuation.

معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، اداکردن ، کنایه

# Innumerable

not capable of being counted, indefinitely numerous

بی شمار ، غیرقابل شمارش ، بیحد و حصر

# Inoculate

to introduce an antigenic substance or vaccine into the body

تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، اغشتن

# Inoffensive

not offensive

بی ازار ، بی ضرر ، بدون زندگی

# Inopportune

Unsuitable or inconvenient, especially as to time.

نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد

# Inordinate

excessive, unreasonable or inappropriate in magnitude

بی اندازه ، بیش از حد ، مفرط ، غیر معتدل

# Inquest

legal or judicial inquiry, especially before a jury and especially made by a coroner into the case of someone's death; the results of such an inquiry

ورودی و خروجی

# Inquire

to seek information by questioning

پرسش کردن ، جویا شدن ، باز جویی کردن ، رسیدگی کردن ، تحقیق کردن ،  
امتحان کردن ، استنطاق کردن

# Inquiry

The act of inquiring; a seeking of information by asking questions; interrogation; a question or questioning.

پرس و جو ، استفسار ، خبرگیری ، بازجویی رسیدگی ، استفسار ، تحقیق ، خبر  
گیری ، پرسش ، بازجویی ، رسیدگی ، سؤال ، استعلام ، جستار

# Inquisition

an investigation or inquiry into the truth of some matter

نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد ، رسیدگی (قضایی) ،  
استنطاق ، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا ، جستجو

# Inquisitive

wanting to discover as much as you can about things, sometimes in a way that annoys people

کنجکاو ، فضول ، پی جو

# Inquisitor

One who makes an investigation.

مفتش عقاید

# Inroad

forcible encroachment or trespass.

تاخت و تاز ، تهاجم ، تعدی ، هجوم ، حملہ ، تکش

# Insanity

the condition of being seriously mentally ill

ناسازگار ، مضر برای تندرستی ، بد اب و هوا ، ناگوار

# Insatiable

that desires or craves immoderately or unappeasably.

سیر نشدنی

# Inscribe

to write words in a book or carve (= cut) them on an object

نوشتن ، نقش کردن ، حجاری کردن روی سطوح و ستونها ، حکاکی کردن ، ثبت کردن

# Inscrutable

impenetrably mysterious or profound.

نفوذ ناپذیر ، مرموز

# Insecure

not secure

ناامن ، غیر محفوظ ، بدون ایمنی ، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی ، سست ، بی اعتبار ، متزلزل

# Insensible

unconscious; unresponsive

بیشعور ، بیحس ، غیر حساس

# Insentient

Lacking the power of feeling or perceiving.

بی حس ، بیجان

# Inseparable

That can not be separated.

لاینفک ، لایتجزا ، جدا نشدنی

# Inside

the inner or enclosed surface of something

نزدیک به مرکز بخش درونی ، ناحیه نزدیک سبد بسکتبال ، نزدیک به تور والیبال ، تویی ، درون ، داخل ، باطن ، نزدیک بمرکز ، قسمت داخلی ، تو ، اعضای داخلی

# Insidious

Working ill by slow and stealthy means.

پراز توطئه ، مودی ، دسیسه امیز ، خائنانه



# Insight

intellectual discernment.

بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی

# Insignificance

lack of import or of importance.

ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری

# Insignificant

without importance, force, or influence.

ناچیز

# Insinuate

to suggest; say indirectly; imply

تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن

# Insipid

without distinctive, interesting, or stimulating qualities

بی مزہ ، بی طعم ، (مجازی) بیروح ، خسته کننده

# Insist

to say firmly that something is true, especially when other people do not believe you

اصرار ورزیدن ، پاپی شدن ، (م) سماجت ، تکیه کردن بر ، پافشاری کردن

# Insistence

urgency.

اصرار ، پافشاری

# Insistent

Urgent.

مصر ، پافشار ، پاپی

# Insolence

rudeness, discourtesy

گستاخی ، بی احترامی ، جسارت ، اهانت ، توهین ، غرور ، خود بینی ، ادعای  
بیخود ، تکبر

# Insolent

rude, arrogant, overbearing

گستاخ ، جسور

# Insomnia

sleeplessness.

بیخوابی (غیر عادی) ، مرض بیخوابی

# Insouciant

indifferent; lacking concern or care

بی پروا ، بی قید

# Inspection

the act of examining something, often closely

نظارت ، بازرسی و بازبینی ، بازرسی ، تفتیش ، بازدید ، معاینه ، سرکشی

# Inspector

an official whose job is to check that sth is satisfactory and that rules are being obeyed

نگهبان ، بازرس ، مفتش

# Inspire

To infuse into the mind; to communicate to the spirit; to convey, as by a divine or supernatural influence; to disclose preternaturally; to produce in, as by inspiration.

در کشیدن نفس ، استنشاق کردن ، الهام بخشیدن ، دمیدن در ، القاء کردن

# Install

to put something in place so that it is ready for use

کار گذاشتن، نصب کردن، منصوب نمودن. نصب کردن، گماشتن

# Instalment

one of several parts into which a story , plan , or amount of money owed has been divided , so that each part happens or is paid at different times until the end or total is reached

قسط بستن ، بخش کردن ، قسطی ، قسط ، بخش

# Instance

to mention as a case or example, to refer to, to cite

بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد ، نمونه ، مثل ، مثال ، شاهد ، وهله

# Instant

Very quickly and easily prepared , for example "instant coffee".

مربوط به ماه جاری ، دم ، آن ، لحظه ، ماه کنونی ، مثال ، فوراً

# Instantaneous

happening immediately, without any delay

لحظه ای ، ناگهانی ، هر دم ، دفعتاً ، انی

# Instead

used to say what is not used, does not happen etc, when sth else is used, happens etc

کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن

# Instigate

to urge, goad

برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن

# Instigator

one who incites to evil.

محرک ، مفسد

# Instill

to put a feeling, idea gradually into someone's mind, so that it has a strong influence on him

چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن

# Institute

to begin or initiate something

بنیاد نهادن ، برقرار کردن ، تاسیس کردن ، موسسه ، بنیاد ، بنگاه ، بنیاد ، انجمن ، هیئت شورا ، فرمان ، اصل قانونی ، مقررات

# Institution

An established organisation, especially one dedicated to education, public service, culture or the care of the destitute, poor etc.

تاسیس قضایی ، اصل حقوقی ، بنگاه ، موسسه ، رسم معمول ، عرف ، نهاد

# Institutional

Of, pertaining to, characteristic of, or organized along the lines of an institution.

نهادی ، بنگاهی ، رسمی

# Instruction

The act of instructing, teaching, or furnishing with information or knowledge

دستوره ، مقرر ، دستورالعمل دادن تعلیم ، آموزش نظامی ، آموزش ، راهنمایی

# Instructive

providing a lot of useful information

آموزنده ، یاد دهنده

# Instructor

sb who teaches a sport or practical skill

استاد ، معلم ، آموزگار ، آموزنده ، یاد دهنده ، آموزشیار

# Instrument

a tool that is used for doing something; A device used to produce music.

اپارات ، مستند ، دستگاه ، دوربین یا زاویه یاب ، آلات دقیق ، ابزار ، الت ، اسباب ،  
ادوات ، وسیله ، سند

# Insufferable

adj. {unbearable}

غیر واقعی ، خیالی ، بی اساس ، بی موضوع ، بی جسم

# Insufficiency

inadequacy.

عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز

# Insufficient

not sufficient

نارسا ، نابسنده

# Insular

separated and narrow-minded; tight-knit, closed off

وابسته به جزیره ، جزیره ای ، منزوی ، غیر ازاد ، تنگ نظر



# Insularity

the state of being isolated or detached

جزیره بودن ، انزوا

# Insulate

to place in a detached state or situation.

عایق کردن ، سیم را لحیم کردن ، جدا کردن مجزا کردن ، جدا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن

# Insult

to treat or speak to insolently, with contemptuous rudeness

دشنام ، توهین کردن به ، بی احترامی کردن به ، خوار کردن ، فحش دادن ، بالیدن ، توهین

# Insuperable

invincible.

برطرف نکردنی ، از میان برنداشتنی ، شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی ، فائق نیامدنی

# Insuppressible

that cannot be suppressed

فروننشاندنی ، نخواهاندنی ، غیرقابل کنترل

# Insurance

an arrangement with a company in which you pay them regular amounts of money and they agree to pay the costs, for example, if you die or are ill/sick, or if you lose or damage something

امتیاز مطمئن ، حق بیمه ، پول بیمه

# Insurgence

Uprising.

تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری

# Insurgent

one who takes part in forcible opposition to the constituted authorities of a place.

یاغی ، متمرّد ، شورشی

# Insurrection

the state of being in active resistance to authority.

بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام

# Intangible

not perceptible to the touch.

نامرئی ، غیر عینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بخرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هویدا

# Integral

necessary for completeness

جدایی ناپذیر ، درست ، صحیح ، بی کسر ، کامل ، تمام ، انتگرال

# Integrate

to become part of a group or society, or to help someone do this

جمع کردن ، انتگرال گرفتن ، یکپارچه کردن ، گنجاندن ، در شکم چیزی جا دادن ، تمام کردن ، کامل کردن ، درست کردن ، یکی کردن ، تابعه اولیه چیزی را گرفتن ، اختلاط

# Integration

an operation used in the calculus whereby the integral of a function is determined

یکی کردن و بهم پیوستن ، انتلاف ، انضمام ، یکپارچگی ، اتحاد عناصر مختلف اجتماع

# Integrity

Uprightness of character and soundness of moral principle.

یکپارچگی ، درستی ، امانت ، راستی ، تمامیت ، بی عیبی ، کمال

# Intellect

the faculty of thinking, judging, abstract reasoning, etc

هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه

# Intellectual

relating to your ability to think and understand things, especially complicated ideas

عقلی ، عقلانی ، ذهنی ، فکری ، خردمند ، روشنفکر

# Intelligence

the ability to learn, understand, and think about things

اطلاعات ، هوش ، زیرکی ، فراست ، فهم ، بینش ، آگاهی ، روح پاک یا دانشمند ،  
فرشته ، خبرگیری ، جاسوسی

# Intelligible

comprehensible.

فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم

# Intemperance

lack of moderation or temperance, excess

زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط

# Intend

to want and plan to do something; to be made for a particular person or reason:

قصد کردن ، قصد داشتن ، خیال داشتن ، فهمیدن ، معنی دادن ، بر آن بودن ،  
خواستن

# Intense

possessing or displaying a distinctive feature to a heightened degree

زیاد ، سخت ، شدید ، قوی ، مشتاقانه

# Intension

The act of stringing or stretching, or state of being strained.

سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، کثرت

# Intensity

the quality of being felt very strongly or having a strong effect

سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، قوت ، کثرت

# Intensive

involving very great effort or work

دستور زبان) تشدید ، پرقوت ، متمرکز ، مشتاقانه ، تند ، مفرط

# Intention

what you intend or plan to do

اراده ، عمد ، نیت ، قصد ، منظور ، خیال ، غرض ، مفهوم ، سگال

# Inter

to bury in a grave

در خاک نهادن ، مدفون ساختن ، در قبر نهادن ، زیر خاک پوشاندن

# Interact

To act upon each other; as, two agents mutually interact.

متقابلا اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن

# Interaction

a mutual or reciprocal action; interacting

برهم کنش ، میانکش ، عمل متقابل ، کنش متقابل ، تفاعل ، اثر متقابل ، فعل و انفعال

# Intercede

to plea on someone else's behalf

پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن

# Intercept

to stop, deflect or divert (something in progress or motion)

محل تقاطع ، قطع پاسکاری حریف ، استراق سمع کردن ، عرض (در محور مختصات) ، بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلو گیری کردن

# Intercession

Entreaty in behalf of others.

میانجی گری ، پایمردی ، شفاعت ، وساطت ، پادرمیانی

# Intercessor

a person who intercedes, a mediator

میانجی ، پادرمیان

# Interdict

to forbid; prohibit

قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت ، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن



# Interest

the feeling that you have when you want to know or learn more about somebody/something

علاقه مند کردن ، ذینفع کردن ، بر سر میل آوردن ، فرع ، ربح ، سهم کردن ، توجه نظر ، بهره ، تنزیل ، سود ، مصلحت ، دلچسپی ، علاقه

# Interested

having or showing interest; especially curiosity or fascination or concern

ذینفع ، علاقه مند ، مایل ، مجذوب ، غرض الود

# Interesting

if sth is \*, you give it your attention because it seems unusual or exciting or provides information that you did not know about (≠ uninteresting, boring)

دلچسب ، بامزه ، جالب توجه

# Interfere

to involve yourself in matters connected with other people without being asked

واسطه سازی

# Interim

used or accepted for a limited time: not permanent

موقتی ، موقت ، فیما بین ، فاصله ، خلال مدت

# Interject

to insert something between other things

در میان آوردن ، بطور معترضه گفتن ، (م) در میان انداختن ، در میان آمدن ،  
مداخله کردن

# Interlocutor

someone who participates in a dialogue or conversation

جواب دهنده ، طرف صحبت ، هم سخن ، کلیم

# Interloper

someone who intrudes in the domain of others

کسیکه در کار دیگران مداخله میکند و ایشان را از سود بردن باز می دارد

# Interlude

an intervening episode, space, period, etc

ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله

# Intermediate

to mediate, to be an intermediate

عضو میانی ، میانه ، متوسط ، در میان آینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی

# Interminable

without possibility of end

پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز

# Intermingle

to become mixed together

با هم امیختن ، با هم مخلوط کردن ، ممزوج کردن

# Intermission

a recess.

تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار

# Intermit

to interrupt, to stop or cease temporarily, to suspend

قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن

# Intermittent

A temporary discontinuance.

بینابین ، متناوب ، نوبت دار ، نوبه ای ، نوبتی

# Internal

existing or located on the inside of something

باطن ، درونی ، داخلی ، ناشی از درون ، باطنی

# International

relating to or involving more than one nation

بین الملل ، وابسته به روابط بین المللی

# Internecine

of or pertaining to conflict or struggle within a group

کشتار یکدیگر ، کشتار متقابل ، قاتل

# Internet

the system that connects computers all over the world and allows people who use computers to look at websites (= electronic documents)

کامپیوتر: اینترنت

# Interpolate

v. to insert, introduce; specifically, to insert words into a piece of writing or a conversation

دخل و تصرف در سند ، در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن

# Interpolation

Verbal interference.

تناسب ، درونیابی ، میانگیری ، انترپولاسیون ، میان یابی (در روی نقشه یا در محاسبات) ، درون یابی ، الحاق ، درج

# Interpose

to put yourself or something between two things, people, or groups, especially in order to stop them doing something

مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن

# Interposition

A coming between.

پا میان گذاری ، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند ، وساطت ، دخالت ، میانه گیری

# Interpret

to apprehend and represent by means of art

تفسیر کردن ، ترجمه کردن ، ترجمه شفاهی کردن

# Interpretation

the way in which sb explains or understands an event, information, sb's actions  
etc

تاویل ، تفسیر اخبار و اطلاعات رسیده تفسیر عکس ، شرح ، بیان ، تفسیر ، تعبیر ،  
ترجمه ، مفاد

# Interpreter

one who translates the words of a speaker to the audience

مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر

# Interregnum

interval between reigns; gap in continuity

فترت ، فاصله میان دوره یک سلطنت با دوره دیگر ، دوره حکومت موقتی ، فاصله

# Interrogate

to question or quiz, especially in a thorough manner

بازرسی کردن ، استنطاق کردن ، تحقیق کردن ، بازجویی کردن

# Interrogative

Having the nature or form of a question. interrogatory n. A question or inquiry.

علامت سؤال ، ادوات استفهام ، پرسشی

# Interrogatory

a question or inquiry.

وابسته به سؤال

# Interrupt

To stop while in progress.

توقف ، گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن

# Intersect

To cut through or into so as to divide.

برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن

# Intersperse



to mix one thing in with another in a way that is not regular

پراکنده کردن ، افشاندن ، متفرق کردن

# Interstice

a small opening or space between objects

درز ، شکاف ، چاک ، ترک ، فاصله ، سوراخ ریز

# Intervale

a lowly tract of land along a river

پارچه ای از زمین پست در میان تپه های یا در کنار رودها

# Intervene

to interfere for some end.

در میان آمدن ، مداخله کردن ، پا میان گذاردن ، در ضمن روی دادن ، فاصله خوردن ، حائل شدن

# Intervention

The action of intervening; interfering in some course of events.

نفوذ ، دخالت ، مداخله ، شفاعت

# Interview

To be interviewed; to attend an interview.

دیدار (برای گفتگو) مصاحبه ، مذاکره ، مصاحبه کردن

# Intestacy

the state of dying without having made a valid will

نداشتن وصیت نامه

# Intestate

to be without a valid will

بدون وصیت ، متوفای بی وصیت ، فاقد وصیت نامه

# Intestine

the lower part of the alimentary canal

معمولا بصورت جمع) روده ، امعاء ، (مجازی) درونی

# Intimacy

the state of being intimate

صمیمیت ، خصوصیت ، رابطه نامشروع جنسی

# Intimate

Of or involved in a sexual relationship.

مطلبی را رساندن ، معنی دادن ، گفتن ، محرم ساختن ، صمیمی ، محرم ، خودمانی

# Intimation

the act of stating sth or of making it known, especially in an indirect way

اشاره ، آگاهی ، خبر ، اعلام

# Intimidate

to make timid or fearful, to inspire or affect with fear

ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به

# Into

to a position in or inside something

توی ، اندر ، در میان ، در ظرف ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، مقارن

# Intolerable

unbearable

تحمل ناپذیر ، سخت ، غیر قابل تحمل ، دشوار ، تن در ندادنی ، بی نہایت

# Intolerance

inability or unwillingness to bear or endure.

نابردباری ، عدم تحمل ، عدم قبول ، طاقت فرسائی ، تعصب ، ناتوانی ، فروماندگی ، عجز ،

# Intolerant

Bigoted.

زیر بارنرو ، بی گذشت ، متعصب

# Intoxicant

Anything that unduly exhilarates or excites.

نوشابہ مستی اور ، مشروب ، مستی اور ، مسکر ، مکیف

# Intoxicate

to stupefy by doping with chemical substances like alcohol

مست کردن ، کیف دادن ، سرخوش کردن

# Intracellular

occurring or situated within a cell.

واقع در درون سلول ، درون یاخته ای

# Intractable

unruly, stubborn, unyielding

سرپیچ ، متمرّد ، خود سرانه ، لجوج ، خیره سر ، ستیزه جو ، لجوجانه ، رام نشدنی

# Intramural

Situated within the walls of a city.

واقع در این سوی دیوارها ، درونی ، داخلی

# Intransigence

the trait of being intransigent; stubbornly refusing to compromise

سخت گیری در سیاست ، ناسازگاری ، عدم تراضی

# Intransigent

unwilling to compromise or moderate a position, stubborn

سخت گیر ، سر سخت

# Intrepid

resolutely fearless, dauntless

با جرات ، دلیر ، شجاع ، بی باک ، بی ترس ، متهور

# Intricacy

the state or quality of being intricate or entangled

پیچیدگی ، بغرنجی ، تودرتویی ، ریزه کاری

# Intricate

to become enmeshed or entangled

بغرنج ، پیچیده

# Intrigue

to interest someone, often because of an unusual or unexpected quality

دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن

# Intrinsic

Within itself, inherent, built-in

بیواسطه ، ذاتی ، اصلی ، باطنی ، طبیعی ، ذهنی ، روحی ، حقیقی ، مرتب ، شایسته

# Introduce

to tell two or more people who have not met before what each other's names are;  
to tell somebody what your name is

وارد کردن ، معرفی کردن ، نشان دادن ، باب کردن ، مرسوم کردن ، آشنا کردن ، مطرح کردن

# Introduction

initial section of a book or article which introduces subject material

مقدمه ، دیباچه ، معارفه ، معرفی رسمی ، شناسازی ، معمول سازی ، ابداع ، احداث

# Introductory

preliminary.

دییایچه ای ، وابسته به مقدمه ، معارفه ای

# Introgression

genes of one species introduced in the gene pool of another

دخول ، ورود

# Intromit

to send, put or let in, to introduce, to admit

داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منصوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحم شدن ، مانع شدن

# Introspect

to look into.

بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرو رفتن



# Introspection

the act of observing and analyzing one's own thoughts and feelings.

باطن بینی ، درون گرایی

# Introspective

looking into one's feelings, introverted, contemplative, indrawn

معاینه کننده درون خود ، خویشتن نگر ، ناشی از خویشتن نگری یا معاینه نفس

# Introversion

The act of turning or directing inward, physically or mentally.

توجه بدرون ، برگشت بسوی درون ، بدرون کشیدگی

# Introvert

to turn within.

بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بباطن خود است ،  
خویشتن گرای

# Intrude

to thrust or bring in without invitation, permission, or welcome

سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن

# Intrusion

the act of entering without warrant or invitation; encroachment.

نفوذ ، تجاوز ، دخول سرزده و بدون اجازه

# Intuition

Instinctive knowledge or feeling.

درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق

# Intuitive

doesn't require conscious thought, understood by intuition

مستقیماً درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی

# Inundate

v. {overflow; flood}

سيل زده كردن ، از اب پوشانيدن ، زير سيل پوشاندن ، اشباع كردن

# Inundation

Flood.

طغيان اب ، سيل اب گرفتگی

# Inure

v. {accustom (someone) to something, esp. something unpleasant.}

عادت دادن ، خودادن ، اموخته كردن ، معتاد كردن ، موجب شدن

# Invalid

someone who is sick and unable to take care of themselves, especially for a long time

بي اعتبار ، باطل ، پوچ ، نامعتبر ، عليل ، ناتوان ، ناتوان كردن ، عليل كردن ، باطل كردن

# Invalidate

To render of no force or effect.

ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن

# Invaluable

of great value, costly, precious, priceless

فوق العاده گرانبها ، غیر قابل تخمین ، پر بها

# Invariable

Unchangeable.

تغییر ناپذیر ، ثابت ، یکنواخت ، نامتغیر

# Invasion

Encroachment, as by an act of intrusion or trespass.

استیلاء ، تاراج ، تجاوز ، تک یورش ، تاخت و تاز ، هجوم ، تهاجم ، استیلا ، تعرض

# Invasive

aggressively entering into someone else's territory

هجوم کننده ، تاخت و تاز کننده

# Invective

verbal abuse

پرخاش ، سخن حمله آمیز ، طعن ، ناسزا گویی

# Inveigh

To utter vehement censure or invective.

سخن سخت گفتن ، با سخن حمله کردن ، مورد حمله قرار دادن

# Inveigle

v. {lure or persuade (someone) to do something by means of deception or flattery}

اغوا کردن ، از راه بدر بردن ، فریفتن ، سرگرم کردن ، گمراه کردن و بردن ، بدام انداختن

# Inventive

very good at thinking of new and original ideas

جلی ، اختراع کننده ، اختراعی ، مبتکر

# Inventory

the process of producing or updating such a list

لیست موجودی ، صورت دارایی ، موجودی کالا ، دفتر دارایی ، فهرست اموال ،  
سیاهه ، صورت کالا

# Inverse

reversed position, direction, or tendency

قلب ، واژگونه ، وارون ، وارونه ، معکوس ، برعکس ، مقابل ، برگشته

# Inversion

the action of inverting

وارونگی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی

# Invert

to turn inside out, upside down, or in opposite direction.

جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت

# Investigate

to examine a crime, problem, statement, etc. carefully, especially to discover the truth

جستار کردن ، رسیدگی کردن (به) ، واریسی کردن ، بازجویی کردن (در) ، تحقیق کردن ، استفسار کردن ، اطلاعات مقدماتی بدست آوردن

# Investigation

probe

تجسس ، جستجو ، جستار ، بازجویی ، بررسی ، تحقیق ، رسیدگی

# Investigator

sb who investigates things, especially crimes

باز پرس ، رسیدگی کننده ، بازجو ، مامور تحقیق

# Investment

the use of money to get a profit or to make a business activity successful, or the money that is used

مواد قالب گیری بسته ، مبلغ سرمایه گذاری شده

# Investor

sb who gives money to a company, business, or bank in order to get a profit

سرمایه گذار

# Inveterate

stubbornly established by habit

دیرینه ، ریشه کرده ، معتاد ، سر سخت ، کینه امیز

# Invidious

Showing or feeling envy.

حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز ، زشت



# Invigorate

to impart vigor, strength, or vitality to

نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن

# Invincible

Not to be conquered, subdued, or overcome.

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی

# Inviolable

secure from assault

صاحب حرمت ، مصون ، مقدس ، غصب نکردنی

# Invite

to ask or request someone to go to an event

دعوت کردن ، طلبیدن ، خواندن ، وعده گرفتن ، مهمان کردن ، وعده دادن

# Invocation

the act of calling for the presence of some superior being

احضار، نیایش

# Invoice

a list of things provided or work done together with their cost, for payment at a later time

بیجک ، فاکتور فروش ، صورت حساب ، صورت حساب ، سیاهه ، صورت کردن ، فاکتور نوشتن

# Invoke

to call upon (a person, especially a god) for help

احضار کردن ، دعا کردن به ، طلب کردن ، بالتماس خواستن

# Involuntary

without intention, unintentional

بی اختیار ، غیر ارادی ، غیر عمدی

# Involution

entanglement, a spiralling inwards, intricacy

عود مرض ، عود چیزی ، پیچ ، پیچیدن ، (ریاضی) توان یابی ، قوه یابی ، (د بدیع) پیچدار کردن عبارت

# Involve

to roll or fold up, to wind round, to entwine

همراه بودن، ناشی شدن، عبارت است از، به کار رفتن، مستلزم بودن، متضمن بودن، شامل شدن، ایجاب

# Involved

to take part in an activity or event, or be connected with it in some way

درگیر ، پیچیده ، بغرنج ، مبهم ، گرفتار ، مورد بحث

# Involvement

The act of involving, or the state of being involved

درگیری ، گرفتاری

# Invulnerable

That can not be wounded or hurt.

محفوظ از خطر ، زخم ناپذیر ، آسیب ناپذیر ، شکست ناپذیر ، رویین تن

# Inwardly

with no outward manifestation.

باطنا"

# Iota

the ninth, and smallest, letter of the greek alphabet

ایوتا ، حرف نهم الفبای یونانی ، نقطه ، ذره

# Iraqi

Of, from, or pertaining to Iraq, or the Iraqi people.

عراقی

# Irascible

quickly aroused to anger

زود خشم ، اتشی مزاج ، زود غضب ، تند طبع ، سودایی

# Irate

moved to anger.

خشمگین ، خشمناک

# Ire

wrath.

خشم ، غضب ، عصبانیت ، از جا در رفتگی

# Iridescence

A many-colored appearance.

نمایش قوس قزحی ، نمایش رنگین کمان

# Iridescent

showing rainbow colors

قوس قزحی ، رنگین کمانی

# Irish

Pertaining to or originating from Ireland or the Irish people.

ایرلندی

# Irk

to irritate, annoy, bother

خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ،  
ازردن

# Irksome

Wearisome.

خستگی اور ، کسل کننده ، متنفر ، ازرده

# Iron

A metallic chemical element having atomic number 26, and symbol Fe.

اطو ، اتو کردن ، اتو زدن ، آهن پوش کردن

# Ironically

In an ironic manner, in a way displaying irony.

طعنه اميز ، طعنه زن ، طعنه ای ، کنایه دار

# Irony

witty language used to convey insults or scorn

طعنه ، وارونه گویی ، گوشه و کنایه و استهزاء ، مسخره ، پنهان سازی ، تمسخر ،  
سخریه ، طنز

# Irradiance

luster.

درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر

# Irradiate

to use radiation (= a form of energy) to destroy something, especially bacteria in food to keep it fresh

پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ،  
نورافکندن

# Irrational

unreasonable, absurd, ludicrous, implausible

مبهم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی

# Irreducible

that can not be lessened.

غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، ساده نشدنی

# Irrefragable

which cannot be refuted, indisputable, clearly right

غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی

# Irrefrangible

that can not be broken or violated.

ناگسستی ، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب ، نگفتنی ، مصون ، منزه ، نرم ، غیر قابل تجزیه



# Irrefutable

undeniable, unable to be disproved or refuted

تکذیب ناپذیر ، انکار ناپذیر ، غیر قابل تکذیب

# Irrelevant

not useful or not relating to a particular situation, and therefore not important

نامربوط ، بی ربط

# Irreligious

indifferent or opposed to religion.

بیدین ، بی دین ، بد کیش

# Irreparable

when damage, harm, injury, etc. is so bad that it can never be repaired

جبران ناپذیر ، مرمت ناپذیر ، خوب نشدنی

# Irrepressible

that can not be restrained or kept down.

جلوگیری نکردنی ، منع ناپذیر ، غیر قابل جلو گیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش ،

# Irreproachable

free from blame, not open to reproach or criticism

سرزنش نکردنی ، ملامت نکردنی ، بی گناه

# Irresistible

that can not be successfully withstood or opposed.

غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی

# Irresolute

unsure of how to act; weak

بی عزم ، بی تصمیم ، دو دل ، مردد

# Irresponsible

lacking a sense of responsibility

وظیفه شناس ، غیر مسئول ، نامعتبر ، عاری از حس مسئولیت

# Irreverence

the quality showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.

هتک حرمت ، بی ادبی ، عدم احترام ، بیحرمتی

# Irreverent

showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.

بی ادب ، هتاک

# Irreverential

showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.

مبنی بر بی حرمتی ، مغایر حرمت

# Irreversible

Irrevocable.

برگشت ناپذیر ، واگشت ناپذیر

# Irrevocable

unable to be retracted or reversed, final

غیر قابل فسخ ، (در مورد عقد) لازم ، قطعی

# Irrigate

to water, as land, by ditches or other artificial means.

ابیاری کردن ، اب دادن (به)

# Irritable

Showing impatience or ill temper on little provocation.

زورد رنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر

# Irritancy

the quality of producing vexation.

رنجش ، رنجیدگی ، غیظ ، پوچی ، بطلان ، پوچ سازی ، باطل سازی ، ابطال

# Irritant

A mechanical, chemical, or pathological agent of inflammation, pain, or tension.

به خشم اورنده ، برانگیزنده ، خراش اور ، دلخراش ، سوزش اور ، محرک ، بخشم اورنده ، ازارنده

# Irritate

to provoke impatience, anger, or displeasure

عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، ازردن ، رنجاندن

# Irruption

the action of irrupting or breaking into, a violent entry

تهاجم ، فوران ، ایجاد ناگهانی

# Islamic

Of, pertaining to, originating in, characteristic of, or deriving from Muslims or Islam.

اسلامی

# Island

a piece of land completely surrounded by water

پل فرماندهی ناو هواپیمابر ، ابخست ، محل میخکوبی شده وسط خیابان و میدان و  
غیره ، جزیره ساختن ، جزیره دار کردن

# Isle

an island.

جزیره کوچک ، جزیره نشین کردن ، مجزا کردن

# Islet

a small island

جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده

# Isobar

atoms having equal weight but different atomis numbers

همفشار ، ایزوبار ، خطوط هم فشار ، خطوط متحدال فشار هوایی (هواسنجی) ، (جغ)  
خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار ، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی  
دارای عدد اتمی غیر مساوی ، هم فشار

# Isochronous

relating to or denoting equal intervals of time.

همزمان ، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی ، متقارن ، متوازن

# Isolate

To set apart or cut off from others.

مجزا کردن ، سوا کردن ، در قرنطینه نگاهداشتن ، تنها گذاردن ، منفرد کردن ، عایق دار کردن

# Isothermal

of a process that takes place at constant temperature

هم دما

# Israeli

Of, from, or pertaining to Israel, the Israeli people.

فلسطین اشغالی

# Issue

to produce or provide something official

صادر کردن ، موضوع دعوی ، توزیع کردن ، قضیه تحویل جنس ، صدور ، مسئله ، بر آمد ، پی آمد ، نشریه ، فرستادن ، بیرون آمدن ، خارج شدن ، صادر شدن ، ناشی شدن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، نژاد ، نوع ، عمل ، کردار ، اولاد ، نتیجه ، بحث ، موضوع ، شماره

# It

used to refer to an animal or a thing that has already been mentioned or that is being talked about now

ان چیز ، ان جانور ، آن کودک ، او (ضمیر سوم شخص مرد)

# Italian

Pertaining to Italy, its people or its language.

ایتالیایی

# Item

one thing on a list of things to buy, do, talk about, etc

یک فقره ، قلم جنس ، رقم جنس ، جنس وسیله ، پرسش (در ازونها) ، فقره ، (در جمع) اقلام ، رقم ، تکه ، قطعه خبری ، بخش

# Itinerant

wandering.

سیار ، دوره گرد



# Itinerary

route of a traveler's journey

برنامه سفر ، خط سیر ، سفرنامه

# Itinerate

To wander from place to place.

گردش کردن ، سیار بودن ، مسافرت تبلیغاتی کردن

# Its

used to refer to sth that belongs to or is connected with a thing, animal, baby etc that has already been mentioned

مال او ، مال آن

# Itself

used when the animal or thing that does an action is also affected by it

خودش (خود آن چیز ، خود آن جانور) ، خود

# Ivory tower

isolated from life; not in touch with life's problems

ساحل عاج

# Jabber

to speak or say something quickly in a way that is difficult to understand

سخن تند و ناشمرده ، ورور کردن ، پیچ پیچ کردن ، تند و ناشمرده گفتن

# Jacket

piece of clothing worn on the upper body outside a shirt or blouse

بوش پیستون ، روکش ، نیم تنه جنگی ، ژاکت ، نیمتنه ، کتاب ، جلد کردن ، پوشاندن ، در پوشه گذاردن

# Jaded

feeling or showing a lack of interest and excitement caused by having done or experienced too much of something

خسته ، بی اشتها

# Jagged

with sharp points sticking out; unevenly cut or torn

خسته ، بی اشتها

# Jail

A place or institution for the confinement of persons held in lawful custody or detention, especially for minor offenses or with reference to some future judicial proceeding.

زندان ، محبس ، حبس کردن

# Jam

to block a radio, television, or other electronic signal by broadcasting another signal on the same wavelength

شهر جاکارتا

# Jammed

filled to capacity; to become stuck

جامائیکایی

# Japanese

the language (usually considered to be Altaic) spoken by the Japanese

ژاپنی ، ژاپونی

# Jargon

specialized technical terminology characteristic of a particular subject

گفتار نامفهوم ، سخن دست و پا شکسته ، سخن بی معنی ، اصطلاحات مخصوص  
یک صنف ، لهجه خاص

# Jaundice

to color by prejudice or envy, to prejudice

زردی ، دچار بیرقان کردن ، برشک و حسد در افتادن

# Jaunt

to ramble here and there, to stroll, to make an excursion

گردش ، تفریح ، مسافرت کوچک ، تفرخ کردن ، سفر کوچک کردن

# Jaunty

sprightly, gay, cheerful, blithesome, exhilarated

خود نما ، خود ساز ، جلف ، مغرور ، گستاخ ، لاقید ، زرنگ

# Jazz

a genre of popular music that originated in New Orleans around 1900 and developed through increasingly complex styles

فک ، ارواره ، دم گیره ، وراجی ، تنگنا ، هرزه درایی کردن ، پرچانگی کردن

# Jeer

to utter sarcastic or mocking comments

طنز ، ریشخند ، استهزاء ، طعنه زدن ، سخن مسخره امیز گفتن ، هو کردن

# Jejune

without interest or significance, dull

بیهوده ، نارس ، تهی ، خشک ، بی مزه ، بی لطافت

# Jeopardise

to put something such as a plan or system in danger of being harmed or damaged

بخطر انداختن ، بمخاطره انداختن ، در خطر صدمه یا مرگ قرار دادن

# Jeopardize

to pose a threat to, present a danger to

بخطر انداختن

# Jeopardy

danger of loss, harm, or failure

مخاطره ، خطر ، (م) مسئله بخرنج ، گرفتاری حقوقی

# Jeremiad

a prolonged lamentation or mournful complaint

سوگواری ، نوحه سرایی ، سوگنامه ، مرثیه

# Jest

joke; fun; mockery; thing to be laughed at; to joke; poke fun

اورشليم ، بيت المقدس

# Jet

The colour of jet coal, deep grey.

شير ، جهش ، نیروی جت ، خروج شديد گاز ، فواره هواپیمای جت ، ژيگلور ، جت ، کهربای سیاه ، سنگ موسی ، مهر سیاه ، مرمري ، فوران ، پرش اب ، جریان سریع ، دهنه ، مانند فواره جاری کردن ، بخارج پرتاب کردن ، بیرون ریختن (با فشار) ، پرتاب ، پراندن ، فواره زدن ، دهانه

# Jettison

to cast (goods) overboard in order to lighten a vessel

به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدریا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن

# Jew

A person who claims a cultural or ancestral connection to the Jewish people .

جهود ، يهودی ، کلیمی

# Jewish

Being a Jew, or relating to Jews, their religion or their culture.

# Jibe

to be in agreement

تغییر سمت قایق در حال حرکت با باد ، (دریا نوردی) ناگهان باین سو و آن سو حرکت کردن (بادبان) ، موافقت کردن ، تطبیق کردن

# Jingo

one who supports policy favouring war

کسی که به عنوان میهن پرستی از سیاست جنگجویانه و تجاوزکارانه دولت خود طرفداری می کند ، کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند ، اجی مجی

# Jingoist

the policy or practice of jingoes, bellicose chauvinism

وطن پرستی با تعصب

# Job

work for which you receive regular payment

کار مزدی کردن ، سوخمه سر نیزه ، امر ، سمت ، شغل ، ایوب ، مقاطعه کاری کردن ، دلالی کردن



# Jocose

Humorous, merry, contented, beatific, blithe, buoyant

شوخی ، شنگ ، شوخی امیز ، فکاهی ، بذله گویی

# Jocular

Inclined to joke.

شوخی ، شوخی امیز ، فکاهی

# Jocund

cheerful, merry, gay, blithe, glad

خوش ، فرحناک ، سر چنگ ، بشاش

# Joggle

to shake slightly, to jostle, to jog

بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش ، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز ، تکان تکان خوردن ، متصل کردن

# Join

to fix or connect two or more things together

مشارکت کردن ، شرکت کردن در پیوستن ، متصل کردن ، پیوستن ، پیوند زدن ، ازدواج کردن ، گراییدن ، متحد کردن ، در مجاورت بودن

# Jointly

together with

بهم پیوستن ، اتصال دادن بند ، اتصال ضربه ای ، محل اتصال محل ضربه ، درزه (زمین شناسی) ، وصله (فلزکاری) ، هرزملات ، درز(دروذگری) ، درز(بنایی) ، ستاد مشترک ، الحاقی ، اتصالی ، مهره اتصال ، نیروهای مشترک ، عملیات مشترک ، درزه ، بند گاه ، مفصل ، پیوندگاه ، زانویی ، جای کشیدن تریاک با استعمال نوشابه ، لولا ، توام ، شرکتی ، مشاع ، شریک ، متصل ، خرد کردن ، بند بند کردن ، مساعی مشترک

# Joke

to say things that are intended to be funny and that you do not really mean

شوخی ، لطیفه ، بذله ، شوخی کردن

# Jollity

the state of being jolly, cheerfulness

خوشی ، عیشی ، کیف ، عیاشی ، زیور

# Jostle

to shove hard; to push; to elbow

هل ، تکان ، تنه زدن

# Journal

a written record of what you have done each day , sometimes including your private thoughts and feelings

سرمحور ، دفتر روزنامه یکان ، گزارش روزانه ، ژورنال ، شفت رابط ، دفتر روزنامه ، دفتر وقایع روزانه

# Journalist

one whose occupation or profession is journalism

روزنامه نگار

# Journalize

to record in a journal

در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن

# Journey

A set amount of travelling, seen as a single unit; a discrete trip, a voyage

مسافرت ، سیاحت ، سفر کردن

# Joust

to fight with a lance while riding on a horse, especially as a sport

نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن

# Jovial

merry.

طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید

# Joy

The feeling of happiness, extreme cheerfulness.

خوشی ، سرور ، مسرت ، حظ ، شادی کردن ، خوشحالی کردن ، لذت بردن از

# Jubilant

showing great joy, satisfaction, or triumph, rejoicing

شادمان هلهه کننده ، فرخنده ، فيروز

# Jubilation

exultation.

هلهه ، شادی ، جشن ، شادمانی

# Judge

To sit in judgment on; to pass sentence on.

حاکم ، خبره ، حکم کردن ، قضاوت کردن ، داوری کردن ، فتوی دادن ، حکم دادن ، تشخیص دادن ، قاضی ، دادرس ، کارشناس

# Judgement

the ability to form valuable opinions and make good decisions

حکم محکمه ، رای دادگاه ، قضاوت ، داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای

# Judgment

the faculty by the exercise of which a deliberate conclusion is reached.

حکم ، دادنامه ، داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای

# Judicature

the administration of justice by judges and courts

قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت

# Judicial

Pertaining to the administration of justice.

قاطع ، قطعی ، قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

# Judiciary

that department of government which administers the law relating to civil and criminal justice.

قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

# Judicious

Prudent.

دارای قوه قضاوت سلیم

# Juggernaut

huge force destroying everything in its path  
نیروی عظیم منهدم کننده ، نیروی تخریبی مهیب

# Juggle

To play tricks of sleight of hand.  
شعبده ، تردستی ، حقه بازی ، شیادی ، چشم بندی

# Jugglery

the art or practice of sleight of hand.  
تردستی ، شعبده بازی

# Jugular

relating to, or located near, the neck or throat  
زیر گلوئی ، وابسته بوری و داجی

# Juice

the liquid that comes from fruit and vegetables, or a drink that is made from this

اب میوه ، شیرہ ، عصارہ ، شربت ، جوهر

# Juicy

Succulent.

ابدار ، شیرہ دار ، شاداب ، پر اب ، بارانی

# Jump

to push yourself up into the air, or over or away from sth etc using your legs

جهت ، جهیدن ، پرش اسب از مانع ، زاویه پرش لوله توپ ، جستن ، پریدن ، خیز زدن ، جور در آمدن ، وفق دادن ، پراندن ، جهانندن ، پرش ، جهش ، افزایش ناگهانی ، ترقی ،

# Junction

the condition of being joined.

محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه

# Juncture

An articulation, joint, or seam.



موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوند گاه درز ، بند ، درنگ  
(در زبانشناسی) ، اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط

# Junior

the younger of two persons

کهنتر ، اصغر ، موخر ، کم ، زودتر ، تازه تر ، دانشجوی سال سوم دانشکده یا  
دبیرستان

# Junket

an unnecessary trip by a government official which is paid for with public  
money

خوش گذرانی کردن ، سور زدن ، سفر تفریحی کردن

# Junta

group of people united in political intrigue

دسته بندی ، حزب ، دسته ، انجمن سری

# Juridical

pertaining to the law or rule of law, legal, judicial

قضایی ، حقوقی ، قانونی ، شرعی ، فقهی

# Jurisdiction

the power, right, or authority to interpret and apply the law

محاكمه كردن ، قضاوت كردن ، حوزه ء قضايي ، قلمرو قدرت

# Jurisprudence

the science or philosophy of law

علم حقوقی ، حقوق الهی ، فقه

# Juror

One who serves on a jury or is sworn in for jury duty in a court of justice.

عضو هيئت منصفه ، داور

# Jury

a group of people in a court of law who decide if someone is guilty or not

هيئت داوران ، هيأت منصفه ، (حقوق) هيئت منصفه ، ژوري ، داورگان

# Just

Only, simply, merely.

عادل ، دادگر ، منصف ، با انصاف ، بی طرف ، منصفانه ، مقتضی ، بجا ، مستحق ،  
(در گویش) فقط ، درست ، تنها ، عینا ، الساعه ، اندکی پیش ، در همان دم

# Justice

The state or characteristic of being just or fair.

عدالت ، انصاف ، درستی ، دادگستری

# Justification

Vindication.

هم ترازى ، مطابقت ، سطر بندی ، مجوز ، توجیه ، دلیل اوری

# Justify

to give an acceptable explanation for something that other people think is unreasonable

هم تراز کردن ، قضاوت کردن ، تبرئه کردن ، حق دادن (به) ، تصدیق کردن ،  
ذیحق دانستن ، توجیه کردن

# Jut

to stick out

پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، جلو رفتن (بیشتر با out یا ماندان بکار میرود) ،  
پیش رفتگی ، پیش آمدگی

# Juvenile

young; youthful; of or for boys and girls; a young person

نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نو جوانان

# Juxtapose

v. to place side by side or close together, especially so as to compare or contrast

پیش هم گذاشتن ، پهلو ی هم گذاشتن

# Juxtaposition

to place in juxtaposition

الحاق ، همجواری ، پهلو ی هم گذاری ، مجاورت

# Karate

a sport, originally from Japan, in which people fight using their arms, legs, hands, and feet. The level of skill a person has is shown by what colour belt they wear

شهر کراچی

# Keelson

a structure running the length of a ship and fastening the timbers or plates of the floor to its keel

قزاقستان

# Keen

very strong and sensitive e.g. (..... eyesight/hearing) / having an ability to think clearly and to understand what is not obvious

تیز کردن ، شدید بودن ، شدید کردن ، نوحه سرایی کردن ، پرزور ، تند ، حاد ، شدید ، تیز ، زیرک ، باهوش ، مشتاق

# Keep

to stay in a particular state, condition, or position, or to make sb or sth do this

تکفل کردن ، توقیف کردن ، پل (در یراق الات) ، خوراک ، نگاه داشتن ، اداره کردن ، محافظت کردن ، نگهداری کردن ، نگاهداری ، حفاظت ، امانت داری ، توجه ، جلوگیری کردن ، ادامه دادن ، مداومت بامری دادن

# Keepsake

something kept for sentimental or nostalgic reasons

هدیه یادگاری یادبود

# Kerchief

A square of linen, silk, or other material, used as a covering for the head or neck.

چارقد، دستمال، روسري، دستمال سر، زن روسري پوش

# Kernel

the body of a seed inside the husk

مغز هسته ، خستو ، تخم ، دانه ، هسته اصلی ، شالوده

# Key

very important or necessary

کلید کردن ، منطقه پرتاب ازاد ، جا انگشتی ، زبانه ، زائده زمین حساس ، جزیره کوچک سنگی یا مرجانی ، راهنما ، وسیله راه حل ، کلیدبستن ، کلیدکردن ، کوک کردن ، با اچار بستن

# Kick

to hit sth with your foot

ضربه با پا ، گل زدن ، ضربه پای شناگر ، لگد تفنگ ، لگد زدن تفنگ ، لگد زدن ، باپازدن ، لگد ، (در تفنگ) پس زنی ، (مشروب) تندی

# Kick the bucket

to die

شروع

# Kiddo

kid

چرم بزغاله ، کودک ، بچه ، کوچولو ، دست انداختن ، مسخره کردن

# Kidult

middle-aged person who participates in youth culture and forms of entertainment

گرده ، کلیه ، قلوه ، مزاج ، خلق ، نوع

# Kill

To put to death; to extinguish the life of.

ارام کردن ، تلف شدن ، تلفات ، کشتن ، بقتل رساندن ، ذبح کردن ، ضایع کردن

# Killer

someone who causes the death of a person or animal

ادم کش ، کشنده ، قاتل

# Killing

A large amount of money.

قتل ، توفیق ناگهانی ، کشنده (مجازی) دلربا

# Killjoy

a person who is anti-fun, or prevents others from having fun

خرمگس معرکه ، کسی که عیش دیگری را منقص می کند ، سرخر

# Kiln

an oven or furnace for baking, burning, or drying industrial products.

خشک کردن ، تتور ، اجاق ، درکوره پختن

# Kiloliter



one thousand liters.

کیلولیتر

# Kilometer

a length of 1,000 meters.

کیلومتر ، هزارمتر

# Kilowatt

One thousand watts.

کیلو وات

# Kimono

a loose robe, fastening with a sash, the principal outer garment in japan.

کیمونو ، جامه ژاپنی

# Kind

one of the different types of a person or thing that belong to the same group (= sort, type)

گونه ، نوع ، قسم ، جور ، جنس ، گروه ، دسته ، کیفیت ، جنسی ، (درمقابل پولی) ، غیرنقدی ، مهربان ، مهربانی شفقت امیز ، بامحبت

# Kind-hearted

having a kind and sympathetic nature.

مهربان ، خوش قلب

# Kindle

to start (a fire) or light (a torch)

روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن

# Kindred

of the same nature

خویش ، خویشاوند ، قوم و خویشی ، وابستگی

# Kinetic

pertaining to motion

جنبشی ، وابسته بحرکت ، وابسته به نیروی محرکه

# Kinfolk

relatives or kindred

اقوام ، خویشاوندان

# King

a male sovereign; ruler of a kingdom

ملک ، پادشاه ، شاه ، شهریار ، سلطان

# Kingling

a petty king.

پادشاه کوچک

# Kingship

royal state.

مقام سلطنت ، شاهی

# Kinsfolk

pl. relatives.

خویشاوندان ، قوم و خویشان

# Kinship

(anthropology) relatedness or connection by blood or marriage or adoption

خویشاوندی ، قوم و خویشی ، بستگی ، نسبت

# Kismet

fate, destiny

قسمت ، سرنوشت

# Kiss

to touch with the lips

کارامبول ، بوسیدن ، بوسه زدن ، ماچ کردن

# Kitchen

the room where you prepare and cook food

اشپزخانه ، محل خوراک پزی

# Kitten

a very young cat

دانش و معرفت ، علم اداب معاشرت ، وطن مالوف ، همشهریان

# Kleptomaniac

one who steals compulsively

عاشق سرقت ، علاقمند به دزدی

# Knave

an unprincipled, untrustworthy, or dishonest person

رند ، ادم رذل ، فرومایه ، پست و حقیر

# Knavery

the (mis)behaviour of a knave, boyish mischief

رذالت

# Knead

to work into a mass by repeated pressure with the knuckles

خمیر کردن ، ورزیدن ، سرشتن ، امیختن ، مالیدن

# Knee

the middle joint of the leg, which allows it to bend

سه گوشه ، زانویی ، دوشاخه ، خم ، پیچ ، زانو دارکردن

# Kneel

To stoop down and rest on the knee or knees.

کاسه زانو ، استخوان کشگک

# Knell

the sound of a bell rung slowly to announce a death or a funeral or the end of something

ناقوس عزا را بصدا در آوردن ، صدای ضربه ناقوس ، صدایی زنگ

# Knickknack

an ornamental trinket or gimcrack, a bit of bric-a-brac

خرت و پرت ، چیزقشنگ و کم بها ، (زبان عامیانه) بازیچه کوچک

# Knife

utensil or tool designed for cutting

چاقو زدن (به) ، کارد زدن (به) ، چاقو ، کارد ، گزلیک ، تیغه

# Knight errant

one of the wandering knights who in the middle ages went forth in search of adventure.

شوالیه سیار ، دلاور حادثه جوی سیار

# Knighthood

Chivalry.

مقام سلحشوری ، سمت سلحشوری ، شوالیه گری

# Knit

to make clothes, etc. by using two long needles to connect wool or another type of thread into joined rows

بافتن ، کشبافی کردن ، بهم پیوستن ، گره زدن ، بستن

# Knock

To rap one's knuckles against something, especially wood.

کوبیدن ، در زدن ، بد گویی کردن از ، بهم خوردن ، مشت ، ضربت ، صدای تگ تگ ، عیبجویی ،

# Knoll

a small, rounded hill or eminence, hillock

نوک تپه ، قله ، تیزی یا برآمدگی خاک از آب ، ماهور

# Knotty

full of knots

گره دار ، غامض

# Know

to have information in your mind as a result of experience or because you have learned or been told it

دانستن ، آگاه بودن ، شناختن



# Knowledge

the psychological result of perception and learning and reasoning

شناسایی ، دانش ، معرفت ، وقوف ، دانایی ، علم ، آگاهی ، بصیرت ، اطلاع

# Ko

a knockout, especially in boxing

بند انگشت (مخصوصا برآمدگی پنج انگشت) ، قوزک پا یا پس زانوی چهار پایان ،  
برآمدگی یا گره گیاه ، قرحه روده ، تن در دادن به ، تسلیم شدن ، مشت زدن

# Korean

Of or relating to the Asian Peninsula comprising North Korea and South Korea.

کره ای

# Kowtow

show too much respect or obedience

کوزوو

# Kudos

the public admiration that a person receives as a result of a particular achievement or position in society

جلال ، تجلیل ، ستایش کردن

# Kvetch

to complain

کویتی

# Lab

laboratory

ازمایشگاه

# Label

To put a label on .

اتیکت چسباندن ، اتیکت ، متمم سند یا نوشته ، تکه باریک ، لقب ، اصطلاح خاص ، برچسب زدن ، طبقه بندی کردن

# Labile

likely to change

ناپایدار

# Labor

to work hard

کار ، رنج ، درد زایمان ، عمله ، حزب کارگر ، زحمت کشیدن ، تقلاکردن ، کوشش  
کردن

# Laboratory

a room, building or institution equipped for scientific research, experimentation  
or analysis

ازمایشگاه ، لابراتوار

# Laborious

toilsome.

زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پرزحمت

# Labour

work, especially the type of work that needs a lot of physical effort

کار ، رنج ، درد زایمان ، عمله ، حزب کارگر ، زحمت کشیدن ، تقلا کردن ، کوشش  
کردن

# Labyrinth

to enclose in a labyrinth, or as though in a labyrinth

شکنج ، لابیرنت ، دخمه پرپیچ و خم ، ماز ، پلکان مارپیچ ، (مجازی) پیچیدگی ،  
چیز بغرنج

# Labyrinthine

physically resembling a labyrinth, maze-like

پر پیچ و خم ، پر شکنج

# Lacerate

v. to tear, cut roughly, rend, mangle

پاره کردن ، مجروح کردن ، ازردن ، عذاب دادن ، دریدن

# Laceration

rough cut, wound, injury, scratch

دریدگی ، پارگی

# Lachrymose

suggestive of or tending to cause tears, mournful

اشک ز ا ، اشکبار ، اشکی ، غصه دار

# Lack

when there is not enough of sth, or none of it [= shortage]

عدم ، کمبود ، نبودن ، نداشتن ، احتیاج ، فقدان ، کسری ، فاقد بودن ، ناقص بودن ، کم داشتن

# Lackadaisical

showing no interest or enthusiasm

نازدار ، بی حال ، بی اشتیاق

# Lackey

to attend, wait upon, serve obsequiously

پادو ، فراش ، چاکری کردن ، نوکری کردن

# Lackluster

lacking brilliance or vitality

بی نور ، تاریک ، بدون زرق و برق ، تار و بی برق

# Laconic

using few words, concise

کم حرف ، مختصر گو ، کوتاه ، موجز

# Lactation

the secretion of milk.

تبدیل به شیر ، ایجاد شیر

# Lacteal

relating to milk

شیری ، شیر بر ، کیلوس بر

# Lactic

Pertaining to milk.

وابسته به شیر ، شبیه شیر ، مربوط به شیر

# Laddie

a small boy

پسر بچه ، معشوق ، پسرک

# Ladle

to serve something with a ladle

چمچه ، کفچه ، باملاقه کشیدن ، باملاقه برداشتن

# Lady

a word used to mean 'woman' that some people, especially older people, consider is more polite

بانو ، خانم ، زوجه ، رئیسه خانه

# Laggard

hanging back, loitering

ادم کند دست ، ادم دست سنگین ، عقب مانده

# Lair

a place where a wild animal lives, often underground and hidden, or a place where a person hides

لاهور

# Laity

n. nonprofessionals, laypeople collectively, all the people outside of a given profession or specialized field

عوام ، مردم غير روحانی ، ناشی ، غير فنی و غير علمی

# Lake

a large area of water surrounded by land and not connected to the sea except by rivers or streams

دریاچه ، استخر ، برکه



# Lambaste

to trash verbally or physically

تازیانه ، شلاق ، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن

# Lambent

flickering, softly radiant, lightly playful; often associated with flames

ملايم، نرم، داراي روشنائي ملايم

# Lament

to feel or express sorrow or regret for

تاسف خوردن ، زاريدن ، سوگواری کردن ، سوگواری ، ضجه و زاری کردن

# Lamentation

the act of lamenting

سوگوای ، مرثیه خوانی ، ضجه ، سوگ ، زاری

# Lampoon

to satirize, make fun of

کنایه ، هجو کردن

# Lance

to pierce with a lance, or with any similar weapon

ضربت نیزه ، نیشتر زدن ، نیزه زدن

# Land

to hit or come to a surface after falling or moving through the air e.g. (Anybody can jump a motorcycle. The trouble begins when you try to ..... it.)

ارض ، سطح کوچک صاف ، ملک ، سطح ، پیاده شدن برجستگی بین خانها ، فرود آمدن ، به زمین نشستن ، خاک ، سرزمین ، دیار ، به خشکی آمدن ، پیاده شدن ، رسیدن ، بزمین نشستن

# Landholder

Landowner.

مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار

# Landlord

person who owns and rents land such as a house or apartment

موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک

# Landmark

historic, turning point of a period, marker, monument

نشان اختصاصی ، نقطه تحول تاریخ ، واقعه برجسته ، راهنما

# Landscape

to do various grounds maintenance

خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره تزئین کردن

# Language

the system of communication in speech and writing that is used by people of a particular country or area

زبان ، لسان ، کلام ، سخنگویی ، تکلم ، بصورت لسانی بیان کردن

# Languid

sluggish from fatigue or weakness

سست ، ضعیف ، بی حال ، اهنسته ، خمار

# Languish

to lose vigor, health, or flesh, as through grief

بیحال شدن ، افسرده شدن ، پژمرده شدن ، بیمار عشق شدن ، باچشمان پر اشتیاق  
نگاه کردن ، باچشمان خمار نگریستن

# Languor

Lassitude of body or depression.

مستی ، ضعف ، فتور ، ماندگی ، پژمردگی

# Lanky

tall and thin and often moving awkwardly as a result

لاغر ، نحیف ، خمیده ، خمار

# Lap

The upper legs of a seated person.

رویهم قرار دادن ، زیرکار ، شناکردن طول استخر ، یک دور کامل زمین اسبدوانی  
، تمام کردن یک دور اسبدوانی ، رسیدن به اسب جلویی تمام کردن یک دور ،  
منطقه پاک سازی مین ، دامن لباس ، لبه لباس ، سجاف ، محیط ، محل نشو و نما ،  
اغوش ، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ  
شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن

# Lapse

to fall away gradually, to subside

ارتداد ، سلب سلب یا ساقط یا زایل شدن ، لغزش ، خطا ، برگشت ، انحراف موقت ، انصراف ، گذشت زمان ، زوال ، سپری شدن ، انقضاء ، استفاده از مرور زمان ، ترک اولی ، الحاد ، خرف شدن ، سهو و نسیان کردن ، از مدافعتان ، مشمول مرور زمان شدن

# Larceny

the unlawful taking of personal property, theft

تصرف غیرقانونی ، دستبرد ، دزدی ، سرقت

# Larder

a cupboard or small room used, especially in the past, for storing food in someone's home

دولابچه ، گنجہ خوراک ، خوراکی

# Large

big in size, amount, or number (≠ small)

وسیع ، جادار ، پهن ، درشت ، لبریز ، جامع ، کامل ، سترگ ، بسیط ، بزرگ ، حجیم ، هنگفت

# Largely

to a great extent; mostly or mainly

تا درجه زیادی

# Largess

the generous giving of lavish gifts

بخشش ، دهش ، انعام ، سخاوت ، ازادگی ، مساعدت ، وسعت نظر ، گشاده دستی ،  
بخشیدگی

# Largesse

alternative spelling of largess

بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی. ، بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ،  
گشاده دستی

# Lascivious

lustful.

شهوانی ، هرزه ، شهوت انگیز

# Lass

a girl or young woman

دختر ، زن جوان

# Lassie

a young girl, a lass, especially one seen as a sweetheart

دختر ، زن جوان

# Lassitude

Weariness, weakness, lethargy, sluggishness, enervation, drowsiness

سستی تب ، تب سبک ، رخوت ، خماری ، بی میلی

# Last

to continue to stay alive or be well, or to continue to be able to do a job, in spite of difficulties

آخر از همه ، پایین ترین درجه یا مقام ، بازپسین ، پسین ، آخرین ، اخیر ، نهانی ، قطعی ، دوام داشتن ، دوام کردن ، طول کشیدن ، به درازا کشیدن ، پایستن

# Late

Specifically, near the end of the day.

دیراینده ، تازه ، گذشته ، کند ، تا دیر وقت ، اخیرا ، تادیرگاه ، زیاد ، مرحوم

# Latency

The state of being dormant.

تاخیر ، زمان بیکاری ، دوره عکس العمل ، ناپیدایی ، پوشیدگی ، دوره کمون ،  
مرحله پنهانی ، رکود ، نهفتگی

# Latent

present but not visible, apparent, or actualized, potential

پنهان ، ناپیدا ، پوشیده ، در حال کمون ، مکنون ، راکد ، نهفته

# Later

happening at a time subsequent to a reference time

اخری ، دومی ، عقب تر ، اخیرالذکر



# Lateral

of or pertaining to, situated at, or directed to a side

در عرض ، راهرو زیرزمینی موازی جبهه ، فرعی ، پهلوئی ، جانبی ، واقع در خط افقی ، جنبی ، عرضی

# Latin

the language used by ancient Romans and as the language of educated people in many European countries in the past

لاتین، زبان لاتین

# Latish

somewhat or rather late

اندکی دیر ، قدری دیر

# Latitude

freedom to behave, act, or think in the way you want to

عرض جغرافیایی ، ازادی عمل ، وسعت ، عمل ، بی قیدی

# Latter

relating to or being the second of two items

اخري ، عقب تر ، دومي ، اين يك ، اخير

# Lattice

openwork of metal or wood, formed by crossing or interlacing strips or bars.

كار مشبك ، شبكه بندي ، شبكه كاري ، توري منظم

# Laud

to praise, to glorify

ستائش كردن ، تمجيد كردن ، مدح كردن ، ستائش

# Laudable

praiseworthy; commendable, creditable

ستودني ، ستوده ، قابل ستائش

# Laudation

the act of lauding, praise, high commendation

ستایش ، تمجید

# Laudatory

Pertaining to, expressing, or containing praise.

مربوط به تحسین و تمجید

# Laugh

to smile while making sounds with your voice that show you think something is funny or you are happy

صدای خنده ، خنده ، خندیدن ، خندان بودن

# Launch

to send a spacecraft or bomb into the sky, or a ship into the water; start an important activity

راه انداختن ، جانداختن کالا در بازار ، پرداخت کردن گلوله یا موشک ، شروع کردن کار ، شروع کردن حمله ، اجرای حمله ، شروع عملیات ، به اب انداختن کشتی ، انداختن ، پرت کردن ، روانه کردن ، مامور کردن ، شروع کردن ، اقدام کردن

# Laundress

Washerwoman.

لباس شوی زن

# Laureate

to honor with a wreath of laurel

اراسته ببرگ غار ، (م) جایزه دار ، برجسته ، ملک الشعراء

# Lave

to wash or bathe.

ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن

# Lavish

to expend or bestow with profusion, to squander

فراوانی ، وفور ، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن

# Law

the whole system of rules that everyone in a country or society must obey

علم حقوق ، شریعت ، داتا ، بر بست ، حق ، حقوق ، قاعده ، قانون مدنی ، تعقیب  
قانونی کردن

# Lawgiver

one who provides the laws to a society

قانونگذار ، قانونگذار ، واضع ایین نامه ، شارع ، مقنن

# Lawmaker

One who makes or enacts laws.

قانونگذار ، قانون گزار ، مقنن

# Lawn

Ground covered with grass kept closely mown.

محوطه چمن ، چمن ، علفزار ، مرغزار ، باپارچه صافی کردن

# Lawsuit

case where a court is needed to resolve differences

مرافعه ، دادخواهی ، طرح دعوی در دادگاه

# Lawyer

sb whose job is to advise people about laws, write formal agreements, or represent people in court

وکیل دادگستری ، مشاور حقوقی ، قانون دان ، فقیه ، شارح ، ملا ، حقوقدان

# Lax

Not stringent or energetic.

لخت ، سست ، سهل انگار ، اهمال کار ، لینت مزاج ، شل کردن ، ول کردن ، رهاکردن

# Laxative

having the effect of moving the bowels, or aiding digestion

ضد یبوست ، ملین

# Laxity

the state or quality of being lax

لینت ، سستی ، شلی

# Lay

to put sb or sth down carefully into a flat position (= place)

کار گذاشتن ، نصب کردن ، طرح کردن ، کشیدن آماده شدن ، راه (نخ در پارچه یا چندلا) ، وضع کردن مالیات ، غیر حرفه ای ، عامی ، گذاشتن ، طرح کردن مطرح

کردن ، روانه کردن ، نشانه رفتن ، قرار دادن ، روانه کردن لوله توپ یا تفنگ ،  
کاشتن مین ، خواباندن ، دفن کردن ، تخم گذاردن ، داستان منظوم ، اهنگ ملودی ،  
الحان ، غیر متخصص ، ناویژه کار ، خارج از سلک روحانیت ، غیر روحانی

# Layer

one of several different levels in a complicated organization, system, set of ideas  
etc

رگه ، پوسته ، لایی ، بوش جازم ، قشر ، چینه ، لایه ، لا ، طبقه بندی کردن ، مطبق  
کردن ، ورقه ورقه ، ورقه

# Lea

an open field, meadow

واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز

# Lead

to take sb sw by going in front of them while they follow, or by pulling them  
gently

کابل هادی ، هدایت نمودن ، سوق دادن وادار کردن ، جلو بردن تیر از هدف ، پایی  
که در پرش از روی مانع زودتر از پای دیگر بلند می شود ، تقدم (فاز) ، زاویه  
سبقت ، بست اتصال ، قطب اتصال ، سیم اتصال ، سیم واسطه ، زاویه پیشگیری ،  
سبقت ، هادی ، سرب ، شاقول گلوله ، رنگ سربی ، سرب پوش کردن ، سرب  
گرفتن ، باسرب اندودن ، راهنمایی ، سرمشق ، تقدم ، راه اب ، مدرک ، رهبری  
کردن ، بردن ، راهنمایی کردن ، هدایت کردن ، سوق دادن ، بران داشتن ، منجر  
شدن ، پیش افت

# Leader

a person who rules or guides or inspires others

قسمت خالی نوار در ابتدای حلقه یک نوار مغناطیسی ، نقطه چین یا خط چین راهنما ، پیشتاز ، سرپرست ، فرمانده دسته ، هادی ، پیشوا ، رهبر ، راهنما ، فرمانده ، قائد ، سردسته

# Leadership

the capacity of someone to lead; the job of being in control of a group, country, or situation

مدیریت ، فرماندهی ، رهبری

# Leading

Providing guidance or direction.

فاصله خطوط ، راهنمایی ، هدایت ، نفوذ ، برجسته ، مقدم ، پیشتاز ، عمده

# Leaf

one of the flat green parts of a plant that are joined to its stem or branches

لایه ، صفحه ، لنگه ، ورقه ، دندان ، برگگی شکل ، برگ دادن ، جوانه زدن ، ورق زدن



# Leaflet

a small flat or folded sheet of printed paper, advertisement

اعلامیه ، کاسبرگ ، برگچه ، بروشور ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه

# League

A group or association of cooperating members.

اتفاق ، مجمع ، لیگ ، واحد راه پیمایی که تقریباً مساوی  $\frac{4}{2}$  تا  $\frac{6}{4}$  میل است ، اتحادیه ، اتحاد ، متحد کردن ، هم پیمان شدن ، گروه ورزشی

# Leap

to make a large jump or sudden movement, usually from one place to another

تکیه کردن ، تکیه زدن ، پشت دادن ، کج شدن ، خم شدن ، پشت گرمی داشتن ، متکی شدن ، تکیه دادن بطرف ، تمایل داشتن ، لاغر ، نزار ، نحیف ، اندک ، ضعیف ، کم سود ، بیحاصل

# Learn

to gain knowledge or skill by studying, from experience, from being taught, etc

اموختن ، یاد گرفتن ، آگاهی یافتن ، فرا گرفتن ، خبر گرفتن ، فهمیدن ، دانستن

# Learning

the cognitive process of acquiring skill or knowledge

فراگیری ، معرفت ، دانش ، یادگیری ، اطلاع ، فضل و کمال

# Least

smallest in size, amount, degree, etc

کمترین ، کوچکترین ، خردترین ، اقل

# Leather

animal skin treated in order to preserve it, and used to make shoes, bags, clothes, equipment, etc.

چرم ، بند چرمی ، قیش ، قیش چرمی ، چرمی کردن ، چرم گذاشتن به ، شلاق زدن

# Leave

to go away from a place or a situation, either permanently or for a temporary period; end relationship; to not take something with you

واگذاری ، اجازه مرخصی ، اجازه ، اذن ، مرخصی ، رخصت ، باقی گذاردن ، رها کردن ، ول کردن ، گذاشتن ، دست کشیدن از ، رهسپار شدن ، عازم شدن ، ترک کردن ، برگ دادن

# Leaven

to make light by fermentation, as dough.

خمیر مایه ، خمیر ترش ، عامل کارگر ، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن

# Lectern

a stand with a slanted top used to support a bible

میز مخصوص قرائت ، میز جاکتابی ، تریبون

# Leery

not trusting of someone or something and usually avoiding them if possible;

wary

ناقلا

# Leeward

that side or direction toward which the wind blows.

بادپناه

# Left

your \* side is the side of your body that contains your heart ( $\neq$  right)

چپ، در طرف چپ، جناح چپ،

# Left-handed

Using the left hand or arm more dexterously than the right.

چپ دست ، دو پهلو ، دورو ، مشکوک

# Legacy

n. something handed down from the past, an inheritance

ماترک ، ترکه ، میراث ، ارث

# Legal

if sth is \*, you are allowed to do it or have to do it by law [ $\neq$  illegal]

مجاز ، قانونی ، شرعی ، مشروع ، حقوقی

# Legalize

to give the authority of law to.

به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ،  
اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن

# Legend

story coming from the past, which many people have believed; what is written  
on a coin or below a picture

شرح علائم و اختصارات ، افسانه ، نوشته روی سکه و مدال ، نقش ، شرح ،  
فهرست ، علائم و اختصارات

# Legerdemain

slight-of-hand (magic performed by a magician); trickery or deception

تردستی ، حقه بازی ، حيله ، شعبده

# Legging

present participle of leg

زنگار ، ساق پوش ، مچ پیچ

# Legible

that may be read with ease.

خوانا ، روشن

# Legion

a large number, many, numerous

لژیون ، سپاه رومی ، هنگ ، گروه

# Legionary

relating to, or consisting of a legion or legions

سرباز هنگ ، سرباز سپاهی

# Legislate

to pass laws, incl. the amending or repeal of existing laws

قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون)

# Legislation

The act of legislating; preparation and enactment of laws; the laws enacted.

وضع قانون ، تقنین ، نمایندگی ، مجلس مقننه ، وضع قانون ، تدوین و تصویب قانون ، قانون

# Legislative

That makes or enacts laws.

قانونگذار ، مقنن ، قانونی ، قانون گذار ، مقننه

# Legislator

Someone who creates or enacts laws, especially a member of a legislative body.

قانونگذار ، مقنن ، شارح ، قانون گذار

# Legitimacy

Accordance with law.

درستی ، برحق بودن ، حقانیت ، قانونی بودن

# Legitimate

to make legitimate, lawful, or valid

مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع

# Leisure

Spare time.

تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت

# Lemming

an animal that looks like a large mouse and lives in cold northern areas. They migrate in large groups and are often, but wrongly, thought to jump off cliffs together

بافراغت خاطر ، تفریحانه ، باهستگی

# Lemon

A semitropical evergreen tree, "Citrus limon", that bears such fruits.

بردن بازی بیلیارد به روش اماتوری ، لیموترش ، رنگ لیمویی

# Lend

to let sb borrow money or sth that belongs to you for a short time

عاریه دادن ، قرض دادن ، وام دادن ، معطوف داشتن ، متوجه کردن ، متوجه شدن

# Length

the size or measurement of something from one end to the other

فاصله ، بعد ، درازا ، طول ، قد ، درجه ، مدت



# Leniency

Forbearance.

نرمی ، ملایمت ، اسان گیری ، ارفاق

# Lenient

Not harsh.

بامدارا ، اسان گیر ، ملایم ، باگذشت ، ضد بیوست ، ملین

# Leonine

of, pertaining to, or characteristic of the lion

شیری ، اسدی ، شیر خو

# Less

used to form the comparative of some adjectives and adverbs; not as much

کھتر ، اصغر ، کوچکتر ، کمتر ، پست تر

# Lesson

an experience that teaches you how to behave better in a similar situation in the future

درس، درس دادن به، تدریس کردن

# Let

To allow the release of; to allow someone to do something, or to allow something to happen

به اجاره رفتن ، سرویس خطا ، گذاشتن ، اجازه دادن ، رها کردن ، ول کردن ، اجاره دادن ، اجاره رفتن ، درنگ کردن ، مانع ، انسداد ، اجاره دهی

# Lethal

deadly, fatal, poisonous; very accurate or skilful, well aimed

وابسته به مرگ کشنده ، مهلک ، مرگ اور

# Lethargic

Lazy, indifferent, sluggish, inert

بیحال ، سست

# Lethargy

the quality or state of being drowsy and dull, listless

سبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقگی ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ،  
موت کاذب ، تهاون

# Letter

the conventional characters of the alphabet used to represent speech

سند ، نوشته ، حرف الفباء ، حرف چاپی ، نامه ، مراسله ، کاغذ ، ادبیات ، آثار ادبی  
، معرفت ، دانش ، باحروف نوشتن ، باحروف علامت گذاشتن ، اجازه دهنده ،  
نویسه

# Levee

an embankment that prevents a river from overflowing

کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بارعام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه

# Level

to make something flat or smooth

همسطح کردن ، همسطح ، ارتفاع ، رده ، سطح افقی افقی کردن ، هدف در خط دید  
شما قرارگرفت (در رهگیری هوایی) ، میزان ، الت ترازگیری ، هموار ، سطح  
برابر ، هم تراز ، هم پایه ، یک نواخت ، یک دست ، موزون ، هدف گیری ،  
ترازسازی ، تراز کردن ، مسطح کردن ، مسطح شدن ، نشانه گرفتن

# Lever

to move with a lever

دستگیره ، لور ، دیلم ، باهرم بلند کردن ، باهرم تکان دادن (با up و over و غیره) ،  
تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو و غیره) شاهین ، میله اهرم ، دسته

# Leverage

to use, to exploit, to take full advantage (of something)

نسبت بدهی به دارائی خالص ، شیوه بکار بردن اهرم ، کار اهرم ، دستگاه اهرمی ،  
وسیله نفوذ ، نیرو ، قدرت نفوذ (در امری)

# Leviathan

very large, gargantuan

جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ

# Levitate

to cause to rise in the air and float

برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن

# Levity

n. lightness or gaiety of manner or expression; specifically, a lightness or lack of  
seriousness that is inappropriate or unbecoming

سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی

# Levy

to officially say that people must pay a tax or charge

وضع کردن مالیات ، اخذ مالیات ، هزینه ، سربازگیری اجباری ، سرباز مزدور ،  
وضع مالیات ، مالیات بندی ، خراج ، وصول مالیات ، باج گیری ، تحمیل ، نام  
نویسی ، مالیات بستن بر ، جمع اوری کردن

# Lewd

lascivious, sexually promiscuous, rude

هرزه ، ناشی از هرزگی ، شهوت پرست

# Lexicographer

one who writes or compiles a dictionary

لغت نویس

# Lexicography

The making of dictionaries.

لغت نویسی ، فرهنگ نویسی ، واژه نگاری

# Lexicon

a wordbook or dictionary

لغت نامه ، فرهنگ ، کتاب لغت ، قاموس ، واژه نامه ، دیکسیونر

# Liability

something for which one is legally responsible, usually involving a disadvantage or risk; a handicap, burden

تعهد ، الزام ، اسناد دیونی ، مسئولیت ، دین ، بدهی ، فرض ، شمول ، احتمال ،  
(درمحاسبات) بدهکاری ، استعداد ، سزاواری

# Liable

legally obliged to pay for damage, injury etc; responsible

قابل اطمینان ، مسئول ، مشمول

# Liaison

communication between two parties or groups

ربط ، رابطه نامشروع ، بستگی ، رابطه ، ارتباط ، رابط

# Libation

pouring a liquid on the ground or on a victim in sacrifice

ساغر ریزی ، نوشابه پاشی ، نوشیدن شراب ، تقدیم شراب به حضور خدایان

# Libel

to defame someone

توهین کردن به ، هجو نامه یا توهین نامه افترا ، تهمت ، توهین ، هجو ، افترا زدن

# Liberal

tolerant; broad-minded

ازادینخواه ، ازاداندیش (لیبرال) ، ازاده ، نظر بلند ، دارای سعه نظر ، روشنفکر ، آزادی خواه ، زیاد ، جالب توجه ، وافر ، سخی

# Liberalism

opposition to conservatism.

ازاداندیشی (لیبرالیسم) ، ازادینخواهی ، اصول آزادی خواهی ، وسعت نظر ، ازادگی

# Liberate

to set free or release from bondage.

ازاد کردن ، رها کردن ، تجزیه کردن

# Libertarian

relating to the beliefs of libertarians

طرفدار ازادی اراده ، طرفدار ازادی فردی

# Libertine

one without moral restraint

هرزه ، افسار گسیخته ، کسیکه پابند مذهب نیست ، باده گسار و عیاش ، غلام ازاد شده

# Libido

sexual desire

زیست مایه (لی بیدو) ، شور جنسی ، شهوت جنسی ، هوس ، تحریک شهوانی



# Library

a room or building containing books that can be looked at or borrowed

برنامه دان ، کتابخانه ، قرائتخانه ، کتابفروشی

# Libretto

the text of a dramatic musical work, such as an opera

کتاب اشعار اپرا ، اشعار اپرا

# Lice

very small insects that live on the bodies or in the hair of people and animals

لیبیایی ، اهل لیبی ، ساکن لیبی

# Licence

1) an official document giving you permission to own or do sth for a period of time 2) an agreement with a company or organization giving permission to make, sell or use their product

اجازه ، پروانه ، جواز ، جواز شغل ، اجازه رفتن دادن ، پروانه دادن ، مرخص کردن

# License

to give someone official permission to do or have something

اجازه، پروانه، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن، پروانه دادن، مرخص کردن

# Licentious

wanton.

بی بند و بار، هرزه، ول، شهوتران، بد اخلاق، مبنی بر هرزگی

# Licit

not forbidden by formal or informal rules

مشروع، حلال، قانونی، روا، مجاز، حراج، فروش از طریق مزایده

# Liege

sovereign.

صاحب تیول، ارباب، هم بیعت

# Lien

a right to keep possession of property belonging to another person until a debt owed by that person is discharged.

حق حبس ، حق وصول طلب ، (حق) حق تصرف مال یا ملکی تا هنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود ، حق رهن ، حق گروی ، طحال ، سپرز

# Lieu

stead.

به جای ، بجای ، در عوض

# Life

the period of time when sb is alive

جان ، حیات ، عمر ، رمق ، مدت ، دوام ، دوران زندگی ، موجودات ، حبس ابد

# Lifelike

realistic.

زندگی مانند ، واقعی

# Lifelong

lasting or continuous through life.

مادام العمری ، برای تمام عمر ، برابر یک عمر

# Lifestyle

a manner of living that reflects the person's values and attitudes

شیوهی زندگی، سطح و سبک زندگی

# Lifetime

the time that life continues.

عمر ، مدت زندگی ، دوره زندگی ، مادام العمر ، ابد

# Lift

to raise somebody/something or be raised to a higher position or level

برداشتن ، از جا کردن ، دامنه بالابری (منجنيق) ، حمل کردن ، حمل و نقل هوایی ، ظرفیت ، مقدرات هوایی ، بار زدن ، جرثقیل ، بالا بردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع بنظر آمدن ، بلندی ، بالابری ، یک وهله بلند کردن بار ، دزدی ، سرقت ، ترقی ، پیشرفت ، ترفیع ، اسانسور ، بالارو ، جرثقیل ، بالا بر

# Ligament

That which binds objects together.

پیوند ، رباط ، وتر عضلانی ، بندیزه

# Ligature

The act of binding or tying up

بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم

# Light

to start to burn, or to make sth start to burn

روشن کردن ، نور دادن ، پرتو افکندن نور ، چراغ راهنمایی ، چراغ اویخته پرتو مرئی ، نور مرئی ، منبع نور ، سبک ، نور ، روشنائی ، روشن ، بچه زاییدن

# Light-hearted

Free from care.

خوشدل ، سبکدل ، امیدوار

# Ligneous

of, or resembling wood, woody

چوبی

# Like

to enjoy sth or think that it is nice or good ( $\neq$  dislike)

دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن ، قرین ، نظیر ، همانند ، متشابه ، شبیه ، همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل ، هم جنس ، متمایل ، به تساوی ، شاید ، احتمالاً ، فی المثل ، مثلاً ، همگونه

# Likelihood

the state of being likely or probable

احتمال کلی دارد

# Likely

very probably

راستما ، محتمل ، باور کردنی ، احتمالی

# Liking

Fondness.

میل ، تمایل ، ذوق ، علاقه ، حساسیت ، شهوت و میل ، مهر

# Lilliputian

extremely small, tiny

وابسته به کشور لیلی پوت، لیلی پوتی، ریزه اندام، کوتاه فکر، تنگ نظر

# Lily

any of various plants with a large, bell-shaped flower on a long stem

لیلونگوه

# Limb

an arm or leg of a person or animal, or a large branch of a tree

لیما، پایتخت کشور پرو، حرف L

# Limber

flexible

عراده را به عقب توپ بستن، سربزیر، مطیع، تاشو، خم شو، نرم، خم کردن، تاکردن، خمیده کردن، تمرین نرمش کردن

# Limerick

a kind of humorous verse of five lines

شعر غیر مسجع پنج بندی ، شعر بند تنبانی

# Limit

To restrict; not to allow to go beyond a certain bound.

حریم ، کران (حد) ، کنار ، پایان ، اندازه ، وسعت ، محدود کردن ، معین کردن ،  
منحصر کردن

# Limitation

The act of limiting or the state of being limited.

محدودیت ، تحدید ، محدودسازی ، شرط

# Limited

With certain limits placed upon it.

محدود ، منحصر ، مشروط ، مقید



# Limn

to draw, describe

مصور کردن ، تذهیب کردن (کتاب و غیره) ، رنگ آمیزی کردن ، اب رنگ زدن

# Limpid

clear; transparent

زالال ، صاف ، ناب ، روشن ، خالص

# Linchpin

something that holds separate parts together

میخ اسه ، میخ محور ، سگدست

# Line

To read or repeat line by line.

محصول ، شعبه ، نسب ، خط زدن ، حدود ، رویه ، صف ، صفی در خط (دیدبانی توپخانه) ، خط کشیدن ، خط انداختن در ، خط دار کردن ، (علوم نظامی) بخت کردن (با up) ، ار استن ، تراز کردن ، استر کردن ، پوشاندن ، خط ، سطر ، ردیف ، رشته ، بند ، ریسمان ، رسن ، طناب ، سیم ، جاده ، دهنه ، لجام

# Lineage

the members of a person's family who are directly related to that person and who lived a long time before him or her

سטר بندی ، سطر شماری ، سویه ، دودمان ، اصل و نسب ، اجداد ، اعقاب

# Lineament

a distinctive feature or characteristic, especially of the face

نشان ویژه ، سیما ، طرح بندی ، خطوط چهره ، صفات مشخصه

# Linear

Of the nature of a line.

خطی ، طولی ، دراز ، باریک ، کشیده

# Liner

someone who fits a lining to something

سرباز خط جبهه ، کشتی یا هواپیمای مسافری ، استردوز ، استری ، کسی که خط میکشد ، خط کش

# Linger

stay on; go slowly as if unwilling to leave

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر رفتن ، مردد بودن ، دم آخر را گذراندن

# Lingo

language.

زبان ویژه ، زبان صنفی و مخصوص طبقه خاص

# Lingua

the tongue.

زبان یا عضو زبانی شکل ، اصطلاحات خاص

# Lingual

related to the tongue

زبانی، حرف زبانی یا ذو لفي

# Linguist

one who is acquainted with several languages.

زبان‌شناس ، متخصص زبان شناسی ، زبان دان

# Linguistic

pertaining to language

زبانی ، وابسته به زبان شناسی

# Linguistics

The science of languages, or of the origin, history, and significance of words.

زبان شناسی ، علم السنه و اشتقاق لغات و ساختمان و ترکیب کلمات و صرف و نحو ،  
لسانیات ، علم زبان

# Liniment

a liquid preparation for rubbing on the skin in cases of bruises, inflammation,  
etc.

روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش

# Link

to make a physical or electronic connection between one object, machine, place,  
etc. and another

ارتباط ، به هم پیوستن ، رابط ، عضو اتصال ، نوار فشنگ ، اتصال ، ملحق ، نقطه الحاق ، رکابی ، حلقه زنجیر ، دانه زنجیر ، بند ، میدان گلف ، زنجیر ، قلاب ، متصل کردن ، بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند دادن

# Linkage

1) (formal) a link 2) a system of links or connections

دور دست

# Lionize

v. to treat a person as a celebrity or as an object of great interest or importance

مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن

# Lip

one of the two soft parts around your mouth where your skin is redder or darker

لبه ، کنار ، طاقت ، سخن ، بیان ، لبی ، بال لب لمس کردن

# Liquefacient

something that liquefies or promotes liquefaction

ابگونگر ، گدازنده ، مایع کننده ، (پزشکی) عامل موجب ترشح ، ترشح کننده ، مایع ترشح کننده

# Liquefy

to make into a liquid by condensing a gas or melting a solid

ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن

# Liqueur

an alcoholic cordial sweetened and flavored with aromatic substances.

لیکور (نوشابه الکلی)

# Liquid

fluid matter having no fixed shape but a fixed volume

مایع ، ابگونه ، چیز ابکی ، روان ، سلیس ، (در مورد کالا) نقد شو ، پول شدنی ، سهل و ساده

# Liquidate

to settle a debt by paying the outstanding amount

تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه درآوردن ، سهام

# Liquor

to drink liquor, usually to excess

مشروب خوردن یا خوراندن ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به

# Lissome

lithe, quick and graceful in movement

نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی

# List

to write a list, or mention things one after the other

سیاهه برداشتن ، صورت کردن ، حاشیه ، نوار ، کج شدن ، صورت ، سیاهه ، جدول ، سجاغ ، کنار ، نرده ، میدان نبرد ، تمایل ، کجی ، میل ، در فهرست وارد کردن ، فهرست کردن ، در لیست ثبت کردن ، شیار کردن ، آماده کردن ، خوش آمدن ، دوست داشتن ، کج کردن

# Listen

to pay attention to somebody/something that you can hear

شنیدن ، گوش دادن ، پذیرفتن ، استماع کردن ، پیروی کردن از ، استماع

# Listener

Someone who listens, especially to a speech or a broadcast.

استراق سمع کردن (بوسیله تلفن و غیره)

# Listless

spiritless, lacking interest or energy

بی میل ، بی توجه

# Litany

lengthy recitation; repetitive chant

مناجات و دعای دسته جمعی بطور سوال و جواب ، مناجات و عبادت تهلیل دار

# Literacy

the state or condition of knowing how to read and write.

با سواد ، سواد خواندن و نوشتن

# Literal



following the exact words.

تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی

# Literally

in a literal sense

لفح به لفتح واژه به واژه ، کلمه به کلمه ، لفظ به لفظ ، بطور تحت اللفظی

# Literary

of or relating to or characteristic of literature

ادبی ، کتابی ، ادیبانه ، ادیب ، وابسته به ادبیات ، ادبیاتی

# Literati

scholarly or learned persons

ادبا ، فضلا ، اهل قلم ، دانشمندان

# Literature

The written or printed productions of the human mind collectively.

ادبیات ، ادب و هنر ، مطبوعات ، نوشتجات

# Lithe

Supple.

نرم ، خم شو ، لاغر اندام

# Lithesome

Nimble.

نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی

# Lithograph

to create a copy of an image through lithography

چاپ سنگی ، حکاکی روی سنگ ، حجاری ، حک کردن

# Litigant

someone engaged in a lawsuit

متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده

# Litigate

to make the subject of a lawsuit

دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن

# Litigation

legal proceedings

ترافع دعوی ، دادرسی ، مرافعه ، دادخواهی ، دعوی قضایی

# Litigious

quarrelsome.

موضوع دعوی، موضوع اختلاف، متنازع فیه، اهل مرافعه

# Litter

a group of animals that are born at the same time and have the same mother

خفص جناح ، کوچک قلم دادن چیزی برای افزایش اهمیت ان ویالجتناپ از انتقاد ، شکسته نفسی

# Little

used with uncountable nouns to mean 'not much'

صغیر ، اندک ، کم ، کوچک ، خرد ، قد کوتاه ، کوتاه ، مختصر ، ناچیز ، جزئی ، خورد ، حقییر ، محقر ، معدود ، بچگانه ، درخور بچگی ، پست

# Little by little

gradually; slowly

دب اصغر

# Littoral

of, pertaining to, or living on a shore.

کرانه ای ، ساحل ، کرانه ، ناحیه ساحلی ، دریاکناری

# Liturgy

A ritual.

ایین نماز ، اداب نماز ، مناجات نامه

# Live

to have your home in a particular place

برقदार ، تحت پتانسیل ، زنده کردن ، فشنگ جنگی ، مهمات جنگی

# Live off

to depend on someone or something for the money or food that you need

توپ زندہ

# Livelihood

means of subsistence.

وسیلہ معاش ، معاش ، اعاشہ ، معیشت

# Livestock

animals, such as cows and sheep, and birds, such as chickens, kept on a farm

جگر سیاہ ، مرض کبد ، ناخوشی جگر ، زندگی کننده

# Livid

Pale, furious, infuriated, indignant

سربی رنگ ، کبود شدہ ، کوفتہ ، خاکستری رنگ

# Living

true to life; lifelike

زندگی ، معاش ، وسیلہ گذران ، معیشت ، زندہ ، حی ، درقیدحیات ، جاندار ، جاودانی

# Load

To put a load on or in .

ظرفیت ، شارژ کردن ، بارگیری کردن ، ذخیره گذاری کردن ، خرج گذاری کردن ،  
پر کردن تفنگ یا توپ ، فشنگ گذاری کردن ، بار مهمات هواپیما ، بارگیری  
مهمات ، بار داشتن (در تحلیل عاملها) ، کوله بار ، فشار ، مسئولیت ، بارالکتریکی  
، عمل پرکردن تفنگ باگلوله ، عملکرد ماشین یا دستگاه ، بار کردن ، گرانبهار کردن  
، سنگین کردن ، فیلم (دردوربین) گذاشتن ، بارگیری شدن ، بار زدن ، تفنگ یا  
سلاحی را پر کردن

# Loaded

not fair, esp. by being especially helpful to one side and not the other,

بارکنش و اجرا

# Loads

plenty, lots

ظرفیت ، بارگیری کردن ، سوار شدن به خودرو یا هواپیما ، بارگیری مهمات در  
هواپیما ، خرج گذاری کردن سلاح ، بارگذاری ، بار (در تحلیل عاملها) ، بارکنش ،  
بارگیری ، بار ، محموله ، امیختن مواد خارجی به شراب

# Loam

a rich, friable soil

رس شنی ، ابلیز ، لجن ، گل ، خاک رس و شن که با گیاه پوشیده امیخته باشد ، خاک  
گلدانی

# Loan

money that someone has borrowed

وام دادن ، قرض دادن ، وام ، قرضه ، واژه عاریه ، عاریه دادن ، قرض کردن

# Loath

unwilling; reluctant # [ant]eager

بی میل ، بیزار ، متنفر

# Loathe

to hate; despise; detest; abhor

نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، بد دانستن ، منجر بودن ، بیزار کردن ، سبب  
بیزاری شدن

# Lobbyist

a person remunerated to persuade (to lobby) politicians

کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند

# Local

relating to the particular area you live in, or the area you are talking about

داخلی ، لاخ ، لاخی ، محلی ، مکانی ، موضعی ، محدود بیک محل

# Locate

to find the exact position of sth

جای چیزی را تعیین کردن ، در جای ویژه ای قرار دادن ، مشخص کردن جا دادن ، تعیین محل کردن ، جای چیزی را معین کردن ، تعیین کردن ، معلوم کردن ، مستقر ساختن ، مکان یابی کردن ، قرار دادن

# Location

A particular point or place in physical space.

وضع ، جایگاه ، موقعیت ، تعیین محل ، جا ، مکان ، اندری

# Locative

indicating place, or the place where, or wherein

دال بر مکان ، (دستور زبان) مکانی ، دال بر مکان ، حالت مکانی ، اندری



# Loch

in Scotland, a lake or inlet of the sea

دریاچه ، خلیج ، شاخابه

# Lock

To fasten with a lock.

محکم نگه داشتن ، قفل گانگدن ، چفت شدن ، طره گیسو ، دسته پشم ، چخماق تفنگ ، چفت و بست ، مانع ، سد متحرک ، سدبالابر ، چشمه پل ، محل پرچ یا اتصال دویاچند ورق فلزی ، قفل کردن ، بغل گرفتن ، راکد گذاردن ، قفل شدن ، بوسیله قفل بسته و محکم شدن ، محبوس شدن

# Locomotion

the act or power of moving from one place to another.

جنبش ، نقل و انتقال نیرو بوسیله حرکت ، تحرک ، نقل و انتقال ، (مجازی) مسافرت

# Lode

A somewhat continuous unstratified metal-bearing vein.

راه آبی ، رگه معدن ، سنگ طلا ، هر چیز شبیه راه آبی

# Lodging

a temporary place to stay

منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری

# Lodgment

the act of furnishing with temporary quarters.

منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری

# Lofty

means 'high'; starts with letters 'lo...'

ارجمند ، رفیع ، عالی ، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه

# Log

The trunk of a dead tree, cleared of branches.

چوب گرد ، گرد بینه ، کیلومتر شمار ناو ، فهرست لیست ، پیمودن ، شرح روزانه ، جدول لگاریتم ، کنده ، قطعه ای از درخت که اره نشده ، سرعت سنج کشتی ، کارنامه ، صورت عملیات ، گزارش سفرنامه کشتی ، گزارش سفر هواپیما ، گزارش روزانه عملیات هیئت یا عملیات موتور یاماشین و غیره ، کندن کنده درخت ، در سفرنامه وارد کردن ، ثبت کردن وقایع

# Logic

the science of correct thinking.

لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان

# Logical

reasonable; reasonably expected

منطقی ، استدلالی

# Logician

sb who studies or is skilled in logic

منطق دان

# Logistics

the planning, implementation, and coordination of details

لجستیک ، تدارک کردن ، امایش ، اماها ، (علوم نظامی) مبحث تدارکات لشکر  
کشی ، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکرکشی و وسائط نقلیه و تهیه  
اردوگاه واذوقه ومهمات لازمه درطی لشکر کشی بحث میکند

# Loiter

Stand or wait around without apparent purpose, linger, dawdle, loaf

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر پاییدن ، پا بپاور کردن ، معطل کردن ، باتنبلی حرکت کردن

# Loiterer

one who loiters, one who lingers or hangs around

کسیکه در رفتن تعلل کند ، پرسه زن

# Loll

to be lazy or idle

لم دادن ، لمیدن ، اویختن ، لم ، تکیه ، زبان بیرون ، بیرون افتادن

# Loneliness

Solitude.

تنهائی ، دلتنگی

# Long

having much distance from one point to another

بلند ، طی مسافت زیاد توپ ، دراز ، طویل ، مدید ، کشیده ، دیر ، گذشته از وقت ، اشتیاق داشتن ، میل داشتن ، ارزوی چیزی را داشتن ، طولانی کردن ، (در شعر) مناسب بودن

# Longevity

unusually prolonged life.

طول عمر ، درازی عمر ، دیرپایی ، دراز عمری

# Long-term

extending over a relatively long time period

دراز مدت ، طویل المدت

# Look

used to make somebody pay attention to what you are going to say, often when you are annoyed

زمانی که مدار مین نسبت به عامل انفجار حساسیت نشان می دهد ، نگاه کردن ، نگرستن ، دیدن ، چشم رابکار بردن ، قیافه ، بنظر آمدن مراقب بودن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن ، جستجو کردن

# Look over

review, double-check

معاینه کردن ، بازرسی کردن ، صرف نظر کردن

# Loom

to appear, esp. when seeming large and threatening

هاله روشنایی ، کارگاه بافندگی ، دستگاه بافندگی ، نساجی ، جولایی ، متلاطم شدن (دریا) ، از خلال ابریا مه پدیدار شدن ، ازدور نمودار شدن ، بزرگ جلوه کردن ، رفعت ، بلندی ، جلوه گری از دور ، پدیدار از خلال ابرها

# Loose

not compact or dense in structure or arrangement

توپ سرگردان بی صاحب ، لق ، گشاد ، ول ، بی ربط ، هرزه ، بی بندوبار ، لوس و نر ، بی پایه ، بی قاعده ، رها کردن ، در کردن (گلوله و غیره) ، منتفی کردن ، برطرف کردن ، شل و سست شدن ، نرم و آزاد شدن ، حل کردن ، از قید مسئولیت آزاد ساختن ، سبکبار کردن ، پرداختن

# Loot

to steal, especially as part of war, riot

چپاولگری کردن ، چپاول ، تاراج ، استفاده نامشروع ، غارت کردن (شهری که اشغال شده) ، چاپیدن

# Lope

(of a person or animal) to run with long, relaxed steps

خرامیدن ، رقصیدن ، جست و خیز کردن ، شلنگ انداختن ، تاخت رفتن (اسب و غیره) ، بجست و خیز در آوردن ، جست و خیز و شلنگ تخته ، تاخت ، حرکت خرامان

# Loquacious

talking or tending to talk much or freely, talkative

پرگو ، وراج ، پر حرف

# Loquacity

talkativeness

پر حرفی

# Lordling

an unimportant or petty lord

لرد کوچک یا بی اهمیت

# Lose

To fail to win .

گم کردن ، مفقود کردن ، تلف کردن ، از دست دادن ، زیان کردن ، منقضی شدن ، باختن (در قمار و غیره) ، شکست خوردن

# Loss

the state of no longer having something or as much of something; the process that leads to this

تلف ، گمگشتگی ، افت ، هدر رفتگی ، گریز ، باخت ، زیان ، ضرر ، خسارت ، گمراهی ، فقدان ، اتلاف ، تلفات ، ضایعات ، خسارات

# Lost

Having wandered from, or unable to find, the way.

گم شده ، (ماضی و اسم مفعول فعل) lose گمشده ، از دست رفته ، ضایع ، زیان دیده ، شکست خورده گمراه ، منحرف ، مفقود

# Lot

the whole number or amount of people or things

دسته ، گروه ، مقدار یا تعداد زیاد ، نوبه مهمات ، بخشش ، بسی ، بسیار ، چندین ، قواره ، تکه ، بهره ، قسمت ، سرنوشت ، پارچه ، توده انبوه ، قرعه ، محوطه ،



قطعه زمین ، جنس عرضه شده برای فروش ، کالا ، بقطعات تقسیم کردن (با out ،  
تقسیم بندی کردن ، جورکردن ، بخش کردن ، سهم بندی کردن

# Lots

A lot; a great deal; tons; loads; a large number or amount of people or things  
(در گویش) خیلی زیاد ، بسیار ، فراوان

# Loud

making a lot of noise [ $\neq$  quiet]

باصدای بلند ، بلند اوا ، پر صدا ، گوش خراش ، زرق و برق دار ، پر جلوه ، رسا ،  
مشهور

# Lough

a lake or long, narrow inlet, especially in ireland

دریاچه ، استخر ، اب دریا

# Louse

to remove lice from the body of a person or animal

شته ، هر نوع شپشه یا افت گیاهی و غیره شبیه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن

# Lovable

amiable.

دوست داشتنی ، محبوب ، جذاب

# Love

to have very strong feelings of affection for somebody

مهر ، محبت ، معشوقه ، دوست داشتن ، عشق داشتن ، عاشق بودن

# Lovely

Beautiful; charming; very pleasing in form, looks, tone, or manner.

دوست داشتنی ، دلپذیر ، دلفریب

# Lover

a person who loves someone or is loved by someone

عاشق ، دوستدار ، فاسق ، خاطرخواه

# Low

to make the deep, long sound of a cow

ضعیف ، عقب ، پست ، کوتاه ، دون ، فرومایه ، پایین ، اهسته ، پست و مبتذل ،  
سربزیر ، فروتن ، افتاده ، کم ، اندک ، خفیف ، مشتعل شدن ، زبانه کشیدن

# Lower

to reduce something: abate, diminish

ضعیف کردن ، پایین آوردن لوله ، پایین آوردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، تنزل  
دادن ، فروکش کردن ، خفیف کردن ، پست تر ، پایین تر ، اخم ، عبوس ، ترش رویی  
، هوای گرفته و ابری ، اخم کردن

# Lowly

rudely.

خوار ، دون ، صغیر ، افتاده ، فروتن ، بی ادب ، بطور پست

# Low-spirited

despondent.

دارای روحیه بد ، گرفته ، کدر ، افسرده ، دل مرده ، دلتنگ

# Lubricate

to use a substance such as oil to make a machine operate more easily, or to  
prevent something sticking or rubbing

# Lucid

mentally sound.

شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم

# Luck

things that happen to you by chance

شانس ، بخت ، اقبال ، خوشبختی

# Lucky

having good things happen to you by chance

خوش اقبال ، بختیار ، خوش یمن ، خوش قدم

# Lucrative

profitable, thriving, worthwhile

سودمند ، پرمنفعت ، نافع ، موفق

# Lucre

money or profits

سود ، پول ، مال

# Lucubration

n. nocturnal labor; study, writing, or work done late at night

مطالعه سخت ، دود چراغ خوری ، شب زنده داری

# Ludicrous

stupid or unreasonable and deserving to be laughed at; absurd

خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند

# Lugubrious

very sad, mournful, funereal

محزون (بطور اغراق امیز یا مضحک) ، اندوہگین ، غم انگیز ، حزن انگیز ،  
تعزیت امیز

# Luke warm

temperature between warm and cool

نیم گرم ، ولرم ، ملول ، غیر صمیمی ، بی اشتیاق

# Lull

to make calm or still

ارام کردن ، فرونشاندن ، ساکت شدن ، لالایی خواندن ، آرامش ، سکون ، آرامی

# Lumber

wood that has been prepared for building

تیر بریده ، تخته ، تیر بریده ، الوار را قطع کردن ، چوب بری کردن ، سنگین حرکت کردن ، سلانه سلانه راه رفتن

# Lumen

the amount of light that falls on a unit area

واحد تشعشع برابر مقدار نوری که از یک شمع معمولی بین المللی ساطع میگردد،  
حفره یا مجرای عضو لوله‌ای شکل، حفره سلولی درون جدار گیاه

# Luminary

one that is an inspiration to others, who has had success

جسم روشن ، جرم آسمانی ، جرم نورافکن آسمانی ، ادم نورانی ، پر فروغ ،  
شخصیت تابناک

# Luminescence

Showing increase.

فروزندگی ، تابناکی ، (فیزیک) پدیده نورافشانی جسمی پس از قرار گرفتن  
در معرض تابش اشعه ، شب تابی

# Luminescent

showing increase of light.

شب تاب ، درخشان ، تابناک

# Luminosity

the quality of giving or radiating light.

روشنایی ، درخشندگی ، نور افکنی ، جسم نورانی ، فروغ ، فروزندگی ، درخشش

# Luminous

softly bright or radiant

روشن ، فروزنده ، درخشان ، فروزان ، روشنی بخش ، نورانی ، تابان ، شب نما

# Lummox

a clumsy, stupid person

آمریکایی (ادم کودن ، ادم ناشی و خام دست

# Lunacy

the state of being mad, insanity

دیوانگی ، جنون ، حماقت

# Lunar

pertaining to the moon.

قمری ، ماهی ، وابسته بماه ، ماهتابی ، کمرنگ

# Lunatic



someone who behaves in a silly or dangerous way

دیوانه ، مجنون ، ماه زده

# Lunch

a meal that is eaten in the middle of the day

ناهار ، ظهرانه، ناهار خوردن

# Lune

the moon.

هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه

# Lung

A biological organ that extracts oxygen from the air.

ریه ، جگر سفید ، شش

# Lupine

Like a wolf; wolfish.

حرکت لانژ ، حمله ناگهانی شمشیرباز بجلو و باز کردن بازو ، حمله ناگهانی (مثلا با شمشیر) ، پرتاب ناگهانی ، پیشروی ناگهانی ، جهش کردن ، خیز زدن

# Lure (v.)

tempt, entice, attract

چرخش ناگهانی کشتی بیک سو ، کج شدن ، فریب ، خدعه ، گوش بزنگی ، امدگی ، شکست فاحش ، نوسان ، تلو تلو خوردن

# Lurid

shocking, horrifying

رنگ پریده ، مستهجن ، بطور ترسناک یا غم انگیز ، موحش ، شعله تیره ، شعله دودنما ، رنگ زرد مایل به قرمز ، کم رنگ و پریده ، زنده

# Lurk

to wait or move in a secret way so that you cannot be seen, especially because you are about to attack someone or do something wrong

کمین کردن ، در تکاپو بودن ، در کمین شکار بودن ، در انتظار فرصت بودن ، دزدکی عمل کردن ، در خفا انجام دادن

# Luscious

sweet and pleasant, delicious

خوشمزه ، لذیذ ، شیرین ، دلپذیر ، شهوت انگیز

# Lustre

the brightness that a shiny surface has

جلا ، زرق و برق ، درخشندگی ، درخشش ، لوستر ، درخشیدن ، جلوه داشتن ،  
برق زدن

# Lustrous

shining.

فروزنده ، رخشان ، رخسنده ، پر زرق و برق ، پر جلوه

# Luxuriance

excessive or superfluous growth or quantity.

پرنعمتی ، وفور ، فراوانی ، پربرکتی ، شکوه و جلال ، فراوان ، حاصلخیزی ،  
انبوهی

# Luxuriant

abundant or superabundant in growth.

وافر ، مجلل ، انبوه ، پربرکت

# Luxuriate

To live sumptuously.

پربرکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران

# Luxurious

enjoying pleasures of luxury

خوش گذران ، دارای زندگی تجملی ، مجلل

# Lying

Untruthfulness.

دروغگویی

# Lynch

to execute without a proper trial, especially by hanging

بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن (توسط جماعت) ، درکوچه و بازار گرداندن و مجازات کردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن

# Lyre

one of the most ancient of stringed instruments of the harp class.

موسیقی (چنگ ، بربط

# Lyric

Fitted for expression in song.

چنگی ، بربطی ، سرودی ، خواندنی ، غنائی ، غزلی ، احساساتی ، غزل سرا

# Macabre

representing or personifying death

وابسته برقص مرگ ، مهیب ، ترسناک ، خوفناک

# Macadamize

to cover with small, broken stones to form a smooth surface

سنگ فرش کردن

# Mace

a decorated rod that is carried by or put in front of particular public officials as a symbol of their authority

نوعی موشک هدایت شونده که با انرژی جنبشی هدایت می شود ، پوست جوز ، گل جوز ، راف ، گرز ، کوپال ، چماق زدن ، گول زدنی ، فریب ، چماق

# Macerate

to soften or separate (something) into pieces by soaking

لاغر کردن ، (مجازی) ظلم کردن بر ، زجر دادن ، خیساندن ، خیس شدن

# Machiavellian

Governed by opportunity, not principled, devious, cunning, crafty, artful, perfidious

وابسته به عقاید سیاسی ' ماکیاولی'

# Machination

n. a crafty or treacherous plot, malicious scheme, cunning design or plan to achieve a sinister purpose

دسیسه ، تدبیر ، طرح

# Machine

to make or shape something with a machine

براده برداشتن ، تراشیدن ، تراشکاری کردن صیقل کردن ، دستگاه ، ماشین کردن ،  
با ماشین رفتن

# Machinery

the structure and systems of an organization or process

الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها ، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان

# Machinist

one who makes or repairs machines, or uses metal-working tools.

ماشین چی ، چرخکار ماشین ساز ، سرموتوریست ناو ، ماشین کار ، چرخکار ،  
ماشین ساز

# Macrocosm

the whole of any sphere or department of nature or knowledge to which man is related.

جهان ، دنیا

# Macula

spot or blotch, especially on one's skin; macule.

یاخته بیگانه خوار درشت ، کلان خوار

# Mad

Insane; crazy, mentally deranged.

از جا در رفته ، شیفته ، عصبانی کردن ، دیوانه کردن

# Madam

(formal) used to address a woman in a polite way, especially a customer in a shop [= ma'am AE]

ماداگاسکار

# Madden

to make angry

دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن

# Madonna

Mary, the mother of Jesus Christ

تصویر حضرت مریم ، بانوی من ، خانم من



# Madrigal

a song for a small number of unaccompanied voices

شعر بزمی ، سرود عاشقانه چند نفری

# Maelstrom

whirlpool; turmoil

طوفان یا گرداب شدید

# Magazine

A periodical publication, generally consisting of sheets of paper folded in half and stapled at fold.

انبار مهمات (ناو) ، مخزن مهمات ناو ، جعبه خزانة تفنگ جعبه خوراک دهنده ، مخزن فشنگ ، مجله ، انبار مهمات ، مخزن ، خشاب اسلحه ، خزانة

# Magician

someone who entertains people by performing magic tricks

جادوگر ، مجوسی

# Magisterial

having an air of authority.

امرانه ، دیکتاتوروار ، مطلق ، دارای اختیار

# Magistracy

the office or dignity of a magistrate.

ریاست کلانتری یا دادگاه بخش ، قاضی

# Magnanimity

liberality in bestowing gifts; extremely liberal and generous of spirit

جوانمردی ، رادمردی ، بزرگواری ، بزرگی طبع ، علو طبع ، بلند همتی

# Magnanimous

noble, generous

بزرگواری ، بزرگواری ، عالی فطرت ، آقا منش ، نظر بلندانه

# Magnate

very important or influential person, esp. in business

نجیب زاده ، ادم متنفد ، متشخص

# Magnet

a thing or person that attracts

اهنربا ، اهن ربا ، مغناطیس ، جذب کردن

# Magnetize

to make magnetic

مغناطیسی کردن ، اهن ربا کردن ، کشیدن ، شیفتن

# Magnificence

the exhibition of greatness of action, character, intellect, wealth, or power.

شکوه ، عظمت

# Magnificent

very good, beautiful, or deserving to be admired

باشکوه ، مجلل ، عالی

# Magniloquent

speaking pompously, using swelling discourse, bombastic

پر اب و تاب ، قلمبه نویس ، غرا

# Magnitude

the size, extent, or importance of something

دامنه ، حیطه عمل ، کشش ، شدت ، تعداد ، بزرگی ، عظمت حجم ، قدر ، اهمیت ، شکوه ، اندازه ، مقدار

# Maharaja

a ruling prince in india, especially one of major states

مه راجه ، مهاراجه ، مه راجا ، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند

# Maidenhood

virginity.

دوشیزگی ، بکارت ، (مجازی) تازگی

# Mail

the system whereby messages are transmitted via the post office

مراسلات ، جوشن ، زره دار کردن ، نامه رسان ، پستی ، با پست فرستادن ، چاپار

# Maim

Disable, cripple, injure

کسیرا معیوب کردن ، معیوب شدن ، اختلال یا از کار افتادگی عضوی ، صدمه ، جرح ، ضرب و جرح ، نقص عضو ، چلاق کردن

# Main

bigger or more important than all other things, ideas etc of the same kind

بزرگ ، کامل شاه لوله ، نیرومند ، عمده ، اصلی ، مهم ، تمام ، کامل ، دریا ، با اهمیت

# Mainly

used to mention the main part or cause of sth, the main reason for sth etc

بیشتر ، اساساً ، اصلاً

# Maintain

to make sth continue in the same way or at the same standard as before

پشتیبانی کردن ، نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از ، مدعی بودن ، نگهداشتن ، برقرار داشتن

# Maintenance

the repairs, painting etc that are necessary to keep something in good condition:

صیانت ، حمایت ، نفقه ، نگاهداری ، حفاظت کردن ، حفظ کردن ، تعمیر و نگهداری ، تاسیسات ، حفظ ، نگهداری ، تعمیر ، قوت ، گذران ، خرجی ، ابقاء ، نگهداشت

# Maize

Indian corn: usually in the United States called simply corn.

ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی

# Major

very large or important

سرگرد ارتش ، مهم ، یاور (درجه سرگردی قدیم) ، رشته اصلی ، اصلی ، عمده ، اکبر ، بزرگتر ، بیشتر ، اعظم ، بزرگ ، کبیر ، طویل ، ارشد ، سرگرد ، بالغ ، مهاد ، متخصص شدن

# Majority

the largest part of a group of people or things

کبر ، ماژوریتہ ، اکثریت ، بیشین ، بیشان

# Make

To create, construct or produce.

ساختن آماده کردن ، تهیه کردن طرح کردن ، قرار دادن ، باعث شدن وادار یا  
مجبور کردن ، پیمودن ، رسیدن به ساخت ، ترکیب ، ساختن ، بوجود آوردن ،  
درست کردن ، تصنیف کردن ، خلق کردن ، باعث شدن ، وادار یا مجبور کردن ،  
تاسیس کردن ، گاییدن ، ساختمان ، ساخت ، سرشت ، نظیر ، شبیه

# Maker

Someone who makes; a person or thing that makes or produces something.

سازنده ، خالق

# Maladjusted

poorly adjusted, disturbed, mixed up

ترکیب ، ساخت ، ساختمان یا حالت داستان ساختگی ، در (تاتر) آرایش ، گرم ، ترکیب  
کردن ، درست کردن ، جبران کردن ، جعل کردن ، گرم کردن ، بزک ، توالت

# Maladroit

unskillful, awkward, bungling

بی مهارت ، ناشی ، بی دست و پا ، ناهنجار ، زشت

# Malady

disease, illness, sickness, ailment; a serious problem

ناخوشی ، فاسد شدگی ، بیماری ، مرض

# Malaise

a feeling of general bodily discomfort or unpleasantness

ناراحتی ، بیقراری ، احساس مرض

# Malapropism

the use of an inappropriate word in place of a similar one

استعمال غلط و عجیب و غریب لغات ، سوء استعمال کلمات

# Malaria



disease characterized by chills, fever, and sweating

مالاريا ، نوبه

# Malcontent

one who is dissatisfied with the existing state of affairs.

ياغی ، سرکش ، متمرّد ، ناراضی ، آماده شورش

# Male

belonging to or relating to the sex that cannot have babies

جنس نر ، مذکر ، مردانه ، نرينه ، نرين ، گشن

# Malediction

The calling down of a curse or curses.

لعنت ، بدگویی ، لعن

# Malefactor

One who injures another.

تبهکار ، بدکار ، تبه کار ، جانی ، جنایت کار ، جنایت امیز

# Maleficent

mischievous.

زیان اور ، تبه کار ، شریر ، شیطان ، بدجنس

# Malevolence

n. {bad intent, malice}

بدخواہی ، بدنہادی ، شرارت ، بدسگالی

# Malevolent

Wishing evil to others.

بدخواہ ، بدنہاد ، (درموردستارہ بخت) نحس

# Malffeasance

an act by a public official that is contrary to law

خطای اداری ، بدکاری ، بدکرداری ، شرارت ، کار خلاف قانون

# Malicious

of, pertaining to, or as a result of malice or spite

بد اندیش ، از روی بدخواهی ، از روی عناد

# Malign

to speak harmful untruths about, to slander

بدخیم ، بد نهاد ، بدخواهی کردن ، بدنام کردن

# Malignant

very dangerous or harmful in influence or effect

بدطینت ، خطرناک ، زیان اور ، صدمه رسان ، کینه جو ، بدخواه ، متمرّد ، سرکش ، (پزشکی) بدخیم

# Malingering

v. to pretend to be sick or incapacitated so as to avoid work or duty; to shirk or dodge responsibility by feigning illness or inability

خود را بنا خوشی زدن ، تمارض کردن

# Malingerer

someone shirking their duty by feigning illness or incapacity

سرباز یا ملوانی که خود را بناخوشی میزند و از زیر کار شانه خالی میکند

# Mall

An enclosed shopping centre.

پیاده رو پر درخت و سایه دار ، تفرجگاه

# Malleable

pliant.

چکش خور ، نرم و قابل انعطاف

# Mallet

A wooden hammer.

چوب چکش مانند بازی کروکه ، گرز ، پتک ، کلوخ کوب ، چوگان ، چکش زدن ، کوبیدن

# Maltreat

to treat someone cruelly or violently

بدرفتاری کردن ، بدکار کردن

# Mammoth

huge, mega, colossal

ماموت ، فیل بزرگ دوره ما قبل تاریخ

# Man

to work at a place or be in charge of a place or a machine; to supply people to work somewhere

بازیگر تیم ، گماردن نفرات ، پر کردن محل ، قرار دادن سرنشین ، انسان ، شخص ، بر ، نوکر ، مستخدم ، اداره کردن ، گرداندن (امور) ، شوهر ، مهره شطرنج ، مردی

# Manage

to succeed in doing something, especially something difficult

اداره کردن ، گرداندن ، از پیش بردن ، اسب اموخته

# Management

the activity of controlling and organizing the work that a company or organization does

حل و عقد ، مدیریت و ریاست حسن تدبیر ، اداره ، ترتیب ، مدیریت ، مدیران ، کارفرمایی

# Manager

sb whose job is to manage part or all of a company or other organization

مدیر تیم ، مدیر ، مباشر ، کارفرما

# Mandate

to order someone to do something

حکم قیمومت ، تحت قیمومت در آوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ،  
وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار

# Mandatory

expressive of positive command, as distinguished from merely directory.

قیم ، اجباری ، الزامی ، الزام اور

# Mane

the long hair growing upon and about the neck of certain animals, as the horse and the lion.

یال

# Man-eater

an animal that devours human beings.

جانوری که انسان را میخورد ، ادمخوار

# Maneuver

to move (something) carefully, and often with difficulty

تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور

# Manhood

the state of being a man

مبتلا به جرب ، مبتلا به گری ، جرب دار

# Mania

violent derangement of mind, madness, insanity

دیوانگی ، شیدایی ، عشق ، هیجان بی دلیل و زیاد

# Maniac

A person raving with madness.

شیدا ، ادم دیوانه ، مجنون ، دیوانه وار ، عصبانی

# Manifest

to show something clearly, through signs or actions

مانیفیست ، مانیفست ، بارنامه ، فهرست بارها ، لیست وسایل ، قطعنامه ، اظهارنامه ، صورت بار ، باز نمود کردن ، بارز ، اشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر ، اعلامیه ، بیانیه ، نامه

# Manifesto

A public declaration, making announcement, explanation or defense of intentions, or motives.

قطعنامه ، اشعاریه ، بیانیه ، اعلامیه دادن

# Manifold

to make manifold, multiply

مانیفولد ، چند راهه ، لوله چند لایی ، روپوش اتصال ، چند تا ، بسیار ، زیاد ، متعدد ، گوناگونی ، متنوع کردن ، چند برابر کردن



# Manipulatable

capable of being manipulated

مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین ، کاغذ مانیل

# Manipulate

to work skilfully with information, systems etc to achieve the result that you want

بادست عمل کردن ، با استادی درست کردن ، بامهارت انجام دادن ، اداره کردن ، دستکاری کردن

# Manlike

like a man.

نرینه ، جنس نر ، وحشی ، مرد مانند

# Manliness

The qualities characteristic of a true man, as bravery, resolution, etc.

مردانگی ، جوانمردی

# Manner

the way that something is done or happens

وضعت ، وضع ، راه ، روش ، طریقه ، چگونگی ، طرز ، رسوم ، عادات ، رفتار ، ادب ، تربیت ، نوع ، قسم

# Mannered

having a particular manner, esp. an artificial one

دارای سبک یا رفتار بخصوص ، تصنعی

# Mannerism

n. a behavioral attribute that is distinctive and peculiar to an individual

اطوار و اخلاق شخصی ، سبک بخصوص نویسنده

# Manor

The landed estate of a lord or nobleman.

ملک اربابی ، ملک تیولی ، منزل ، خانه بزرگ

# Mansion

A large house or building, usually built for the wealthy.

نیروی کار

# Mantel

the shelf above a fireplace

طاقچه بالا بخاری

# Mantle

to cover or conceal (something)

جبه ، توری چراغ ، پرده ، پوست ، شنل زنانه ، بالاپوش ، ردا ، پوشش ، کلاه  
توری

# Man-trap

a place or structure dangerous to human life.

تله ادم گیر

# Manual

A booklet that instructs on the usage of a particular machine.

یدی ، دستورالعمل ، ایین نامه ، دستور رزمی ، وابسته بدست ، انجام شده با دست ،  
کتاب دستی ، نظامنامه ، مقررات ، کتاب راهنما

# Manufacturer

someone who manufactures something

صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده

# Manufacturing

# g

the business of producing goods in large numbers

صنعتی ، ساخت

# Manumission

release from slavery, freedom, the act of manumitting

عتق ، ازاد سازی ، (حقوق) ازادی برده

# Manumit

v. to set free, liberate, emancipate, deliver from slavery or bondage

بنده را آزاد کردن ، آزادی بخشیدن

# Many

used with plural nouns and verbs, especially in negative sentences or in more formal English, to mean 'a large number of'. Also used in questions to ask about the size of a number, and with 'as', 'so' and 'too'.

زیاد ، خیلی ، چندین ، بسا ، گروه ، بسیاری

# Map

A visual representation of an area, whether real or imaginary.

نقشه بر داشتن از ، نقشه برداری کردن ، نگاشت ، نگاشتن ، نقشه کشیدن ، ترسیم کردن

# Mar

to damage or spoil, render less perfect, attractive

خراب کردن ، آسیب زدن ، آسیب رساندن ، زیان رساندن ، معیوب کردن ، ناقص کردن ، بی اندام کردن ، صدمه زدن ، آسیب

# Maraud

to roam or go around in quest of plunder

نهب و غارت کردن ، بقصد غارت حمله کردن ، دله دزدی یا تلاش کردن ، غارت کردن ، چپاول کردن

# Marauder

someone who moves about looking for plunder

غارتگر ، چپاولگر

# Margin

the part of a page that is above, below, or to the side of the printed part / a measurement of difference e.g. (The bullet missed his heart by a narrow/slim .....)

میزان سود سهام ، حاشیه ای ، سود ناخالص ، مرز ، کنار ، لبه ، اندک ، حاشیه دار کردن ، حد ، بودجه احتیاطی ، مابه التفاوت

# Marginal

of, relating to, or located at a margin or an edge

لبه ، حاشیه ای خطرناک ، بحرانی ، حداکثر ، کناری ، وابسته به حاشیه ، کم ، حاشیه ای ، مرزی

# Marine

related to the sea or sea transport

تکاور دریایی ، بحری ، وابسته به دریانوردی ، تفنگدار دریایی

# Maritime

Situated on or near the sea.

ناوگان مستقل دریایی ، وابسته به بازرگانی دریایی ، وابسته به دریانوردی ، استان بحری یاساحلی

# Mark

to write or draw on sth, so that sb will notice what you have written

نشان کردن ، مارک (واحد پول کشور المان) ، نشانه کردن حریف ، 11 امتیاز کامل بولینگ مهارت ک\_ردن ح\_ریف ، بل\_گی\_ری خوب ، هدف نقطه آغاز ، علامت گذاری کردن ، نشانه هدف ، نمره گذاری کردن ، ارزه ، نمره ، نشانه ، نشان ، داغ ، هدف ، پایه ، نقطه ، درجه ، مرز ، حد ، علامت گذاشتن ، توجه کردن

# Marked

[m...]describes a change or difference in behaviour or in a situation that is very obvious or noticeable

مشخص ، علامت دار ، نشاندار

# Market

To make (products or services) available for sale and promote them.

محل داد و ستد ، مرکز تجارت ، فروختن ، در بازار داد و ستد کردن ، در معرض فروش قرار دادن ، به بازار عرضه کردن

# Marketing

the promotion, distribution and selling of a product or service

بازاریابی و توزیع ، بازار یابی

# Maroon

to put ashore and abandon (a person) on a desolate coast or island.

شاه بلوط اروپایی ، رنگ خرمایی مایل بقرمز ، در جزیره دور افتاده یا جاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن

# Marquee

a large tent with open sides, used for outdoor entertainment

چادر بزرگ ، خیمه بزرگ ، سایبان ، اسمانه



# Marred

impaired appearance

مراکش

# Marriage

The state of being married.; the legal relationship of a man and a woman being a husband and a wife

نکاح ، وصلت ، جشن عروسی ، زناشویی ، یگانگی ، اتحاد ، عقید ، پیمان ازدواج

# Married

In a state of marriage; having a wife or a husband.

شوهر دار ، شوهر دار ، عروسی کرده ، متاهل ، پیوسته ، متحد

# Marry

to become the legally accepted husband or wife of someone in an official or religious ceremony

عروسی کردن (با) ، ازدواج کردن ، شوهر دادن

# Marshal

to arrange troops etc in line for inspection or a parade

در صف آوردن ، مارشال ، ارتشبد ، کلانتر ، سردسته ، به ترتیب نشان دادن ،  
راهنمایی کردن با(تشریفات) ، مرتب کردن

# Marshmallow

a soft, sweet, pink or white food

جزایر مارشال

# Marsupial

mammal of the order of marsupialia, i.e. kangaroos, wombats

جانور کیسه دار

# Martial

pertaining to war or military operations.

وابسته به ارتش ، جنگی ، لشکری ، جنگجو ، نظامی

# Martian

pertaining to mars, either the roman god of war or the planet.

مريخی ، اهل کره مريخ

# Martinet

Strict disciplinarian, disciplinarian, taskmaster

انضباطی ، ادم با انضباط وسخت گیر ، سخت گیری وانضباط خشک ، منجنيق  
سنگ انداز

# Martyrdom

the suffering of death on account of adherence to a cause

شهادت

# Marvel

wonder

چيز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حيرت زده شدن ، شگفت داشتن

# Mask

a covering to disguise or conceal the face

الگو ، سامان ، پوشیدن ، کلاه مخصوص شمشیربازی ، روپوش ، زمین پوشیده از دید و تیر ، مانع ، نقاب ، روبند ، لفافه ، بهانه ، عیاشی ، شادمانی ، خوش گذرانی ، ماسک زدن ، پنهان کردن ، پوشاندن ، پوشانه

# Masochist

someone who enjoys pain

فردی که از آسیب رسانی به خودش لذت ببرد\*

# Masonry

the skill of building with brick and stone

بنایی

# Masquerade

to assemble in masks, to take part in a masquerade / a way of behaving that hides the truth or a person's true feelings

بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک و ناشناس ، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل

# Mass

1) a large amount of a substance which does not have a definite or regular shape

2) a large crowd

جماعت ، تمرکز قوای جنگی ، مقدار حجم ، مراسم عشاء ربانی ، انبوه ، کپه ، گروه ، جرم ، حجم ، قسمت عمده ، جمع اوری کردن ، توده مردم

# Massacre

to kill unnecessarily and indiscriminately

قتل عام کردن ، کشتار

# Massive

very large, solid, and heavy

گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان

# Master

sb who is very skilled at sth

قطعه کار اصلی ، جامع ، مخدوم ، کاپیتان کشتی ، اصلی ، ماهر شدن در چیزی ، دانشور ، چیره دست ، ارباب ، کارفرما ، رئیس ، مدیر ، مرشد ، پیر ، صاحب ، ماهر شدن ، خوب یادگرفتن ، استاد شدن ، تسلط یافتن بر ، رام کردن

# Masterpiece

a superior production.

شاهکار

# Mastery

the position or authority of a master, command

اربابی ، سلطه

# Masticate

to chew up

چاوش کردن ، جویدن ، نرم کردن ، خمیر کردن ، بزاقی کردن

# Match

To agree, to be equal, to correspond to.

رویاری ، همتا کردن ، همتا ، نظیر ، لنگه ، همسر ، جفت ، ازدواج ، زور آزمایی ، وصلت دادن ، حریف کسی بودن ، جور بودن با ، بهم آمدن ، مسابقه ، چوب کبریت ، تطبیق ، تطابق ، مطابقت

# Material

That of which anything is composed or may be constructed.

ماده کار ، کالا ، نیرو ، مواد ، ماتریال ، مصالح ساختمان ، چیز ، جنس ، ماده ، مصالح ، مادی ، جسمانی ، مهم ، عمده ، کلی ، جسمی ، اساسی ، اصولی ، مناسب ، مقتضی ، مربوط ، جسم

# Materialism

attention to worldly things and neglect of spiritual needs, greediness, cupidity

مکتب مادیت ، ماده گرایی (ماتریالیسم) ، ماده گرایی ، مادیت ، ماده گرایی ، ماده پرستی

# Materialize

To take perceptible or substantial form.

مادی کردن ، صورت خارجی بخود گرفتن ، جامه عمل بخود پوشیدن

# Maternal

pertaining or peculiar to a mother or to motherhood.

مادروار ، مادرانه ، امی ، از مادری

# Math

short form of mathematics

رياضي

# Matinee

the afternoon showing of a movie or theatrical performance

نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر

# Matriarch

a female leader of a family, a tribe or group

رئیسه خانواده ، مادر

# Matricide

The killing, especially the murdering, of one's mother.

مادر کش ، مادر کشی ، قاتل مادر ، مادرکش

# Matriculate



to enroll in a college or university as a degree candidate

در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن ، نام نویسی کردن ، در دانشکده  
یادانگاه پذیرفته شدن ، قبول کردن ، پذیرفتن

# Matrimony

the union of a man and a woman in marriage.

زناشویی ، عروسی ، ازدواج ، نکاح

# Matrix

That which contains and gives shape or form to anything.

قالب ، زمینه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس

# Matter

to be important, especially to be important to you, or to have an effect on what happens

قالب ، کالا ، ماده ، جسم ، ذات ، ماهیت ، جوهر ، موضوع ، امر ، مطلب ، چیز ،  
مهم بودن ، اهمیت داشتن

# Matter of fact

something that has actual and undeniable existence or reality.

حقیقت امر ، بطور واقعی

# Maturity

1) the quality of behaving in a sensible way like an adult 2) the time or state when someone or sth is fully grown or developed

رشد ، سر رسید ، بلوغ ، کمال ، سر رسید

# Maudlin

weakly sentimental

باحرف بزرگ) اسم خاص مونث ، مریم مجدلیه ، ضعیف و خیلی احساساتی ، سرمست

# Maul

to physically attack and badly hurt a person or animal

پتک چوبی ، اهنکوب ، روش قدیمی جلوگیری از کسب امتیاز با دفاع فردی یا گروهی ، گروه مهاجمان و مدافعان اطراف توپ (رگبی) ، چکش چوبی ، تخماق ، چماق ، گرز ، توپوز ، ضربت سنگین ، باچکش زدن یا کوبیدن ، خرد کردن ، له کردن ، صدمه زدن

# Mausoleum

a tomb of more than ordinary size or architectural pretensions.

ارامگاه بزرگ ، مقبره

# Maverick

someone who exhibits great independence in thought and action

حيوان بیصاحب ، ادم بی سرپرست ، تک رو ، مستقل

# Mawkish

Sickening or insipid.

حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی

# Maxim

an expression of a general truth or principle

پند ، مثل ، گفته اخلاقی ، قاعده کلی ، اصل

# Maximum

the largest number or amount that is possible or is allowed

ماکزیم ، بیشترین ، بیشین ، بزرگترین و بالاترین رقم ، منتهی درجه ، بزرگترین ، بالاترین ، ماکسیم ، بیشینه ، حداکثر

# May

used to say that something is possible

امکان داشتن ، توانایی داشتن ، قادر بودن ، ممکن است ، میتوان ، شاید ، انشاءالله ،  
ایکاش ، جشن اول ماه مه ، (مجازی) بهار جوانی ، ریعان شباب ، ماه مه

# Maybe

used when you are not certain that something will happen or that something is true or is a correct number

شاید ، احتمالا

# Mayhem

a situation in which there is little or no order or control

فلج کردن ، چلاق کردن ، (حقوق) ضرب و شتم ، جرح

# Mayor

the head of a city government

شهردار

# Maze

a labyrinth.

جای پرپیچ و خم ، پیچ و خم ، پلکان مارپیچ ، سرسام ، هذیان

# Me

used by the person speaking or writing to refer to himself or herself

(در حالت مفعولی) مرا ، بمن

# Mead

an alcoholic drink fermented from honey and water

نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر ، شهد اب

# Meager

Scanty.

لاغر ، نزار ، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز

# Meal

Food that is prepared and eaten, usually at a specific time.

غذا ، خوراکی ، شام یا نهار ، ارد (معمولا غیر از ارد گندم) بلغور

# Mealy-mouthed

afraid to express facts or opinions plainly.

اهسته حرف زن ، سخن له کن ، بی خلوص ، دریغ دارنده از راست گویی

# Mean

unkind or not caring

جزیی ، ناچیز ، معمولی ، بی اهمیت حد وسط ، معدل معنی دادن ، معنی داشتن ، معدل ، خسیس ، وسطی ، واقع در وسط ، حد وسط ، متوسط ، میانه روی ، اعتدال ، منابع درآمد ، عایدی ، پست فطرت ، بدجنس ، اب زیرکاه ، قصد داشتن ، مقصود داشتن ، هدف داشتن ، معنی ومفهوم خاصی داشتن ، معنی دادن ، میانگین

# Meander

to wind, turn, or twist, to make flexuous, to wander

رود پیچ ، مئاندر ، دور ، گردش ، راه پر پیچ و خم ، پیچ و خم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طی کردن ، چماب

# Meaning

the thing or idea that a word, expression, or sign represents  
مصداق ، ارش ، معنی ، مفاد ، مفهوم ، فحوا ، مقصود ، منظور

# Meanwhile

until something expected happens, or while something else is happening  
ضمنا ، در این ضمن ، در ضمن ، در اثناء ، در خلال

# Measure

to find the size, weight, amount, or speed of something; to judge the quality, effect, importance, or value of something

قدر حد ، بخش یاب اندازه گرفتن ، سنجیدن بخش کردن ، میزان کردن طی کردن ، پیمودن ، مقایسه کردن سنجش ، تعدیل کردن ، تدبیر ، راه حلها ، اندازه گیری کردن ، اقدام پیشگیری ، عمل کردن ، روش ، مقیاس ، واحد ، میزان ، حد ، پایه ، درجه ، اقدام ، (شعر) وزن شعر ، بحر ، اندازه گرفتن ، پیمانانه کردن ، سنجیدن ، در آمدن ، اندازه نشان دادن ، اندازه داشتن

# Measurement

the act or process of assigning numbers to phenomena according to a rule  
مساحت ، اندازه گیری ، اندازه ، سنجش

# Meat

the flesh of animals and birds eaten as food

گوشت (فقط گوشت چهار پایان) ، خوراک ، ناهار ، شام ، غذای اصلی

# Mechanic

someone whose occupation is repairing and maintaining automobiles

مکانیک ، مکانیک ماشین آلات ، هنرور ، مکانیکی ، ماشینی

# Mechanics

the branch of physics that treats the phenomena caused by the action of forces.

علم ماشین آلات ، نیرو برد ، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند ، علم جراثقال ، علم مکانیک

# Mechanism

the atomic process that occurs during a chemical reaction

طرز کار ، ساز و کار ، مکانیسم ، طرز کار ، ساختمان ، اجزاء متشکله چیزی ، اجزاء مکانیکی ، عوامل مکانیکی ، مکانیزم ، ماشین ، دستگاه



# Medallion

A large medal.

مدال بزرگ، مدالیون، با مدال بزرگ زینت دادن

# Meddlesome

interfering.

فضول ، مداخله گر

# Media

the plural form of the way of communicating or expressing something

واسطه ها ، رسانه های گروهی ، وسایل ، (ت شیمی) پوشش میانی سرخرگ ،  
رسانه ها ، واسطه ها

# Medial

Of or pertaining to the middle.

میانی ، وسطی ، مابین ، میانه ، متوسط

# Mediate

to try to end a quarrel between two people, groups, countries etc

میانی ، وسطی ، واقع درمیان ، غیر مستقیم ، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، درمیان واقع شدن

# Medical

relating to medicine and the treatment of disease or injury

بهداشتی ، بهداری ، طبی ، دانشکده پزشکی ، سرپزشک ، معالجه

# Medication

A medicine, or all the medicines regularly taken by a patient.

تداوی ، تجویز دوا ، دارو

# Medicine

a substance, especially in the form of a liquid or a pill, that is a treatment for illness or injury

دارو ، دوا ، پزشکی ، علم طب

# Medieval

in the style of the middle ages

قرون وسطی ، قرون وسطایی

# Mediocre

Ordinary.

حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط

# Meditation

The turning or revolving of a subject in the mind.

عبادت ، تفکر ، اندیشه ، تعمق

# Medium

Someone who supposedly conveys information from the spirit world.

ملا" ، میانی ، مقدار متوسط ، معدل ، واسطه دلال ، (پزشکی) محیط کشت ، میانجی ، واسطه ، وسیله ، متوسط ، معتدل ، رسانه

# Medley

a mixture, especially of heterogeneous elements, hodgepodge

امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد و خورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط

# Meek

quiet, gentle, and always ready to do what other people want without expressing your own opinion

فروتن ، افتاده ، بردبار ، حلیم ، باحوصله ، ملایم ، بیروح ، خونسرد ، مهربان ، نجیب ، رام

# Meet

To come face to face with; by accident; to encounter.

پرداختن ، دیدار ، مطابق شرایط بودن ، تصادم کردن با دشمن درخور بودن ، برخورد کردن ، یافتن ، معرفی شدن به ، ملاقات کردن ، مواجه شدن ، تقاطع کردن ، پیوستن ، جلسه ، نشست گاه ، درخور ، مناسب ، دلچسب ، شایسته ، مقتضی ، تقاطع ، اشتراک

# Meeting

an event at which people meet to discuss and decide things

مجمع ، اتصال برخورد ، تلاقی وسائط نقلیه ، جنگ تن به تن ، جلسه ، نشست ،  
انجمن ، ملاقات ، میتینگ ، اجتماع ، تلاقی ، همایش

# Megalomania

delusions of power or importance

مرض بزرگ پنداری خویش ، جنون انجام کارهای بزرگ

# Melancholy

sadness that lasts for a long period of time, often without any obvious reason

مالیخولیا ، سودا زدگی ، غمگین

# Melange

a collection containing a variety of miscellaneous things

امیزه ، ترکیب ، مخلوط ، امیختگی ، اختلاط

# Melee

a confused hand-to-hand fight among several people

ستیزه ، غوغا ، مغلوبه شدن جنگ

# Meliorate

to make better, to improve, to heal or solve a problem

بهتر شدن ، بهبود یافتن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن

# Mellifluous

sweetly or smoothly flowing.

شیرین ، ملیح

# Mellow

soft, sweet, and full-flavored from ripeness, as fruit

رسیده ، نرم ، جا افتاده ، دلپذیر ، مهربان

# Melodious

having a pleasant melody or sound, tuneful

ملیح ، دلپذیر ، دارای ملودی

# Melodrama

A drama with a romantic story or plot and sensational situation and incidents.

نمایش توام با موسیقی و آواز که پایانی خوش داشته باشد ، عشق خوش فرجام

# Member

One who officially belongs to a group.

جزء ساختمانی ، قطعه ، پاره ، اندام ، عضو ، کارمند ، شعبه ، بخش ، جزء

# Membership

when sb is a member of a club, group, or organization

عضویت

# Memento

A souvenir.

خاطره ، یادگاری ، نشان ، یادآور

# Memorable

worthy to be remembered, very important or remarkable

حائز اهمیت ، جالب ، یاد آور دنی

# Memory

your ability to remember; an electronic memory device

حافظه ، خاطره ، یادگار ، یاد بود

# Menace

threat

تهدید کردن ، چیزی که تهدید کننده است ، مخاطره ، تهدید کردن ، ارباب کردن ، چشم زهره رفتن

# Menagerie

a variety of animals kept together

نمایشگاه جانوران ، جایگاه دام ودد ، دامگاه

# Mendacious

untrue.

دروغگو ، کاذب



# Mendacity

untruthfulness, tendency to lie

دروغگویی ، کذب

# Mendicant

begging, living on alms

گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده

# Menial

of or relating to work normally performed by a servant

نوکر مابانه ، چاکر ، نوکر ، ادم پست

# Mentality

Intellectuality.

ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه

# Mention

to write or speak about something/somebody, especially without giving much information

تذکر ، یادآوری ، نام بردن ، ذکر کردن ، اشاره کردن

# Mentor

Counselor, coach, tutor, trainer, adviser

ناصح ، مربی ، مرشد

# Menu

A printed list of dishes offered in a restaurant.

منو ، فهرست خوراک ، صورت غذا ، فهرست انتخاب

# Mephitic

foul-smelling

متعفن ، بدبو

# Mercantile

conducted or acting on business principles; commercial.

تجاری ، تجارتي ، بازرگانی

# Mercenary

working or acting merely for money or other reward

سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی

# Merciful

showing mercy

بخشایشگر ، رحیم ، کریم ، رحمت امیز ، بخشنده ، مهربان

# Merciless

cruel.

بیرحم

# Mercurial

characterized by rapid change or temperamentality

جیوه ای ، سیمایی ، جیوه دار ، چالاک ، تند ، متغیر ، متلون

# Mere

nothing more than; only

دریا ، اب راکد ، مرداب ، محض ، خالی ، تنها ، انحصاری ، فقط

# Merely

Without any other reason etc.; only, just, and nothing more.

فقط ، صرفاً ، محضاً

# Meretricious

gaudy; specious; falsely attractive

وابسته به فاحشه ، فاحشه وار ، زرق و برق دار و بد

# Merge

to combine or join together, or to cause things to do this

ادغام شدن ، یکی کردن ، ممزوج کردن ، ترکیب کردن ، فرورفتن ، مستهلک شدن ، غرق شدن ، ادغام کردن

# Meridian

an imaginary line from the North Pole to the South Pole, drawn on maps to help to show the position of a place

استهلاک ، ادغام (دو شرکت) ، ممزوج کننده ، یکی شدن دو یا چند شرکت ، ادغام ، امتزاج

# Meritocracy

a society where status is assigned through competition

شاینده سالاری، نخبه سالاری

# Meritorious

worthy of esteem or reward

شایسته ترین ، لایق ، شایسته ، مستحق

# Merriment

cheerful or joyful gaiety, mirth, hilarity, laughter

ابراز شادی ، نشاط

# Mesmerize

to hypnotize.

هیپنوتیزم کردن ، هیپنوتیزم شدن

# Mess

to make sth look untidy or dirty

غذا خوردن ، غذاخوری ، باشگاه ناو ، نهارخوری ، یک خوراک (از غذا) ، یک ظرف غذا ، هم غذایی (در ارتش و غیره) ، شلوغ کاری کردن ، الوده کردن ، اشفته کردن

# Message

to send a text message to somebody

خبر ، پیام ، پیغام دادن ، رسالت کردن ، پیغام

# Messieurs

plural form of monsieur

اقایان ، حضرات

# Metal

an element that forms a base by combining with oxygen, is usually hard, heavy, and lustrous.

فلز ، ماده ، جسم ، فلزی ، ماده مذاب ، سنگ ریزی کردن ، فلزی کردن ، با فلز پوشاندن

# Metallurgy

the science of metals, their extraction from ores, etc

فن استخراج و ذوب فلزات ، فلزگری ، فلز کاری

# Metamorphos e

to change the form or nature of, transform

تغییر شکل دادن ، دگردیسی ، دگردیس کردن ، دگرگون کردن ، تغییر ماهیت دادن

# Metamorphosi s

to change of form

تغییر شکل ، دگرگونی ، دگردیسی

# Metaphor

uncountable: figure of speech

استعاره، صنعت استعاره، کنایه، تشبیه

# Metaphysical

Philosophical.

لاهوتی ، مابعدالطبیعی ، وابسته بعلم ماوراءطبیعی ، علوم معقول

# Metaphysicia

# n

One skilled in metaphysics.

دانشمند علوم ماوراء طبیعی

# Metaphysics

the underlying theoretical principles of a subject or field

لاهوت ، مابعدالطبیعه ، مبحث علوم ماوراء طبیعی

# Mete

to give sb a punishment; to make sb suffer bad treatment

اندازه گرفتن ، پیمودن ، سهم دادن ، پیمانہ ، خط مرزی ، کرانہ ، سنگ مرزی ،

سرحد



# Metempsychosis

transmigration of the soul, especially its reincarnation  
فرهنگسار ، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری

# Meteorologica

## 1

concerned with the weather  
شهابی ، درخشان و زودگذر

# Meter

the basic unit of length adopted under the Systeme International d'Unites  
(approximately 1.094 yards)

وسیله سنجش ، میزان (اف) ، اندازه ، وسیله اندازه گیری ، مقیاس ، میزان ، کنتور ،  
مصرف سنج ، وزن شعر ، نظم ، سجع وقافیه ، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن  
، اندازه گیری کردن ، بصورت مسجع ومقفی درآوردن ، اندازه گیر ، سنجنده

# Method

process by which a task is completed; a way of doing something, often one that involves a system or plan

مسلك ، سبك ، ايین ، متد ، روش ، شیوه ، راه ، طریقه ، طرز ، اسلوب

# Methodical

a methodical way of doing sth is careful and uses an ordered system

اسلوب دار ، منظم

# Methodology

the set of methods and principles that you use when studying a particular subject or doing a particular kind of work

روش شناسائی ، متدلوژی ، گفتار در روش واسلوب ، علم اصول ، روش شناسی

# Meticulous

very careful; picky; fastidious

باریک بین ، خیلی دقیق ، وسواسی ، ترسو ، کمرو

# Metonymy

figure of speech: an object's name used for a related object

بدیع) کنایه ، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه) ، مجاز مرسل

# Metre

the basic unit for measuring length in the metric system

اندازه ، وسیله اندازه گیری ، مقیاس ، میزان ، کنتور ، مصرف سنج ، وزن شعر ،  
نظم ، سجع وقافیه ، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ،  
بصورت مسجع و مقفی در آوردن

# Metric

Relating to measurement.

بدیع) علم سجع ، مبحث بحر و وزن شعر ، اندازه ای ، استاندارد یا معیار متری ،  
متری

# Metronome

An instrument for indicating and marking exact time in music.

زمان سنج اونگی (مترونوم) ، میزانه شمار ، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق  
(مخصوصاً در موسیقی) بکار میرود

# Metropolis

a large, busy city

کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادر شهر

# Metropolitan

pertaining to a chief city.

وابسته به پایتخت یا شهر عمده ، مطرانی

# Mettle

courage; endurance

خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات

# Mettlesome

having courage or spirit.

با حرارت ، اتش مزاج ، سرکش

# Mexican

of or relating to Mexico or its inhabitants

مکزیکی ، اهل مکزیک

# Miasma

noxious exhalations from putrescent organic matter

بخار بد بو ، دم یادمه بد بو ، بخار یادمه مسموم کننده

# Microcosm

The world or universe on a small scale.

جهان کھین ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن

# Micrometer

one one-millionth of a meter symbols:  $\mu\text{m}$ ,  $\text{um}$ ,  $\text{rm}$

ریز پیما ، خردسنج ، میکرومتر ، ذره سنج ، ریز سنج

# Microphone

to put one or more microphones on or in

میکروفن ، بلندگو ، بابلند گو صحبت کردن

# Microscope

instrument with a lens for making objects larger so that one can see things more clearly

ریزبین ، میکروسکپ ، ذره بین

# Microscopic

invisible without the use of the microscope

وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی

# Microscopy

the study of microscopes, their design and manufacture

ذره بینی ، ریز بینی

# Middle

the part that is nearest the centre of sth, and furthest from the sides, edges, top, bottom etc

منطقه میانی زمین ، میان ، مرکز ، میانی ، وسطی

# Middle school

in the US for children between the ages of 11 and 14, after they leave elementary school; in the UK for children between the ages of 8 and 12, after they leave infant school

انگشت میان ، وسطی

# Midsummer

The middle of the summer.

نیمه تابستان ، چله تابستان

# Midwife

a woman who makes a business of assisting at childbirth.

ماما ، قابله

# Mien

the external appearance or manner of a person.

سیما ، وضع ، قیافه ، ظاهر

# Might

used to talk about what will possibly happen or what is possible true

توانایی ، زور ، قدرت ، نیرو ، انرژی

# Migrant

Wandering.

کوچنده ، کوچ کننده ، سیار ، جانور مهاجر ، کوچگر

# Migrate

To remove or pass from one country, region, or habitat to another.

جابجا شدن ، سیر کردن ، کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن

# Migratory

wandering.

کوچی ، وابسته به مهاجرت ، مهاجرت کننده ، جابجا شونده

# Mileage



the total distance, in miles, travelled

مقدار کیلومتر ، مقدار کارکرد موتور ، سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز)

# Milieu

general environment or surroundings

محیط ، اجتماع ، قلمرو ، دور و بر ، اطراف

# Militant

of a warlike or combative disposition or tendency.

ستیزگر ، اهل نزاع و کشمکش ، جنگ طلب

# Militarism

ideology: military is the foundation of a society's security

روح سربازی یا نظامی گری ، ارتش سالاری (میلیتاریسم) ، جنگ گرایی ، بسط و گسترش قوای نظامی

# Military

used by, involving, or relating to the army, navy, or airforce

نظامی ، سربازی ، نظام ، جنگی ، ارتش ، ارتشی

# Militate

to work against

جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن

# Militia

those citizens, collectively, who are enrolled and drilled in temporary military organizations.

نیروی مقاومت ملی ، نیروی شبه نظامی ، قوای شبه نظامی ، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت) ، جنگجویان غیر نظامی ، نیروی نظامی (بومی) ، امنیه ، مجاهدین

# Milk

the white liquid produced by cows, goats, and sheep and used by humans as a drink or for making butter, cheese, etc.

شیره گیاهی ، دوشیدن ، شیره کشیدن از

# Milky way

the galaxy.

راه شیری ، راه کهکشان ، (نجوم) کهکشان ، اسمان دره ، جاده شیری ، (در شعر) پستان زن

# Millennium

a period of time consisting of one thousand years

هزار سال ، هزارمین سال ، هزاره

# Millet

any of a group of various types of grass used as food

ارزن ، گندمیان

# Million

the number 1,000,000

میلیون ، هزار در هزار

# Mimic

to imitate, especially in order to ridicule

تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی

# Minatory

threatening; menacing

تهدید آمیز ، تهدیدکننده

# Mince

to walk in an artificial way, with small, delicate steps

ریزه ، ریز ریز کردن ، قیمة کردن ، خردکردن ، حرف خود را خوردن ، تلویحا گفتن ، گوشت

# Mincing

describes a way of speaking that is too delicate and not direct enough

نازدار ، پر ادا و اطوار ، قیمة شده

# Mind

your thoughts or your ability to think, feel, and imagine things

در نظر داشتن ، نگهداری کردن رسیدگی کردن به ، نظر ، نیت ، خاطر ، ذهن ، خیال ، مغز ، فهم ، فکر چیزی را کردن ، یادآوری کردن ، تذکر دادن ، مراقب بودن ، مواظبت کردن ، ملتفت بودن ، اعتناء کردن به ، حذر کردن از ، تصمیم داشتن

# Mine

used by the person speaking or writing to refer to sth that belongs to or is connected with himself or herself

مین کاشتن ، مین گذاری کردن عمل کردن به صورت مین ، کان ، نقب ، راه زیر زمینی ، (علوم نظامی) مین ، منبع ، مامن ، مال من ، مرا ، معدن حفر کردن ، استخراج کردن یا شدن ، کندن

# Miniature

smaller than usual

نقاشی باتذهیب ، مینیاتور ، کوچک ، کوتاه

# Minimize

To reduce to the smallest possible amount or degree.

کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن

# Minimum

the smallest possible quantity

مینیمم ، کمترین ، دست کم ، حداقل ، کمینه ، کهن

# Minion

favoured, beloved, pet

شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق

# Minister

A politician who heads a ministry .

وزیر ، وزیر مختار ، کشیش ، کمک کردن ، خدمت کردن ، پرستاری کردن ، بخش کردن

# Ministration

the act of ministering care, aid, religious services, etc

وزارت ، تهیه ، اجراء ، اداره ، خدمت

# Ministry

the service, function, or office of a minister of state

وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (با the)

# Minor

small and not very important or serious, especially when compared with other things [ $\neq$  major]

کوچک ، کم ، کهاد (در ماتریس ها) ، جزیی ، صغیر (در حقوق) ، کمتر ، کوچکتر ، پایین رتبه ، خردسال ، اصغر ، شخص نابالغ ، محزون ، رشته فرعی ، کهاد ، صغری ، در رشته ثانوی یا فرعی تحصیل کردن ، کماد

# Minority

the smaller in number of two portions into which a number or a group is divided.

صغر ، كهين ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ

# Mint

a place where the new coins of a country are made

مینسک

# Minuscule

very small

خرد ، حرف کوچک

# Minute

to write down something that is said at a meeting in the official record (= the minutes )

دقیقه، دم، آن، لحظه، پیش نویس، مسوده، یادداشت، ( بصورت جمع ) گزارش وقایع، خلاصه مذاکرات، خلاصه ساختن، صورت جلسه نوشتن، پیش نویس کردن، بسیار خرد، ریز، جزئی، کوچک

# Miracle

an unusual and mysterious event that is thought to have been caused by a god, or  
any very surprising and unexpected event

معجزه ، اعجاز ، واقعه شگفت انگیز ، چیز عجیب

# Mirage

something illusory, without substance or reality

سراب ، کوراب ، نقش بر اب ، امر خیالی ، وهم

# Mire

to weigh down

گل الود ، گل وشل ، باتلاق ، کثافت ، لجن ، گرفتاری ، درمنجلاب فرو بردن ، در  
گل فرو بردن یارفتن

# Mirror

reflect

ایینه ، دراینه منعکس ساختن ، بازتاب کردن



# Mirth

jollity, merriment; amusement or laughter

خوشی ، خوشحالی ، نشاط ، شادی ، عیش ، شنگی

# Misadventure

An unlucky accident.

رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا

# Misanthrope

someone who dislikes people in general

مردم گریز ، انسان گریز

# Misanthropic

not liking other people

مربوط به انسان گریزی

# Misanthropy

hatred of mankind.

بیزاری از بشریاً جامعه تنفر از انسان ، تنفر از جامعه

# Misapprehend

to misunderstand.

درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن

# Misbehave

to behave ill.

بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن

# Misbehavior

ill or improper behavior.

بدرفتاری ، سوء رفتار ، جفا

# Miscellaneous

consisting of a mixture of various things that are not usually connected with each other

بدرفتاری ، سوء رفتار ، جفا

# Miscellany

mixture of writings on various subjects  
مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات

# Mischievous

fond of tricks.  
بدسگال ، موذی ، شیطان ، بدجنس

# Misconstrue

to understand incorrectly, to misunderstand  
بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، در فهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن

# Miscount

To make a mistake in counting.  
غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن

# Miscreant

villain; criminal

بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت  
گذار ، خبیث

# Misdeed

that which was done that should not have been

بدکرداری ، خلاف ، بزه ، جرم ، گناه ، بدرفتاری ، سوء عمل

# Misdemeanor

evil conduct, small crime.

گناه ، بزه ، تخطی از قانون

# Miser

someone who has a strong wish to have money and hates to spend it

ادم خسیس

# Miserly

stingy; like a miser

چشم تنگ ، خسیس

# Misguided

unreasonable or unsuitable because of being based on bad judgement or on wrong information or beliefs

بیم ، شبهه ، عدم اطمینان ، ترس ، بدگمانی

# Mishap

misfortune.

رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد

# Misinterpret

to not understand the correct meaning of sth that sb says or does, or of facts that you are considering [= misread, misconstrue]

بغلط تفسیر کردن

# Mislay

to misplace.

گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی)

# Mismanage

to manage badly, improperly, or unskillfully.

بد اداره کردن ، بد گرداندن ، بد درست کردن

# Misnomer

to use a misleading term, to misname

نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی

# Misogamy

hatred of or opposition to marriage

بیزاری از ازدواج

# Misogynist

one who hates women

کسیکه از زن بیزار است ، زن گریز

# Misogyny

hatred or contempt for women

تنفر از زن

# Misplace

to put something somewhere and then forget its location

در جای عوضی گذاشتن ، گم کردن ، جا گذاشتن

# Misrepresent

to represent falsely, to inaccurately portray something

بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن

# Misrule

To misgovern.

در هم و برهمی ، آشوب ، سوء اداره

# Miss

used in front of the family name of a woman who is not married to address her politely, to write to her, or to talk about her

سوتی! ، خطا (بیلیارد) ، از دست رفتن ، موفق نشدن ، عدم اصابت گلوله به هدف ، از دست دادن ، احساس فقدان چیزی را کردن ، گم کردن ، خطا کردن ، نداشتن ، فاقدبودن

# Missal

the book containing the service for the celebration of mass.

کتاب نماز ، کتاب دعا

# Missile

Any object, especially a weapon, thrown or intended to be thrown.

اسلحه پرتاب کردنی ، گلوله ، موشک ، پرتابه

# Mission

a special assignment that is given to a person or group

هیات اعزامی ، ماموریت جنگی ، هیئت سیاسی خدمت ، رسالت ، بماموریت  
فرستادن ، وابسته به ماموریت ، ماموریت ، هیئت اعزامی یا تبلیغی

# Missive

letter, written message

نامه رسمی



# Mistake

sth that has been done in the wrong way, or an opinion or statement that is incorrect

خطا ، غلط ، اشتباه کردن ، درست نفهمیدن ، اشتباه

# Mistrust

to regard with suspicion or jealousy.

بدگمانی ، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن

# Misty

with mist, foggy

مه دار ، مبهم

# Misunderstan

# d

to take in a wrong sense.

درست نفهمیدن ، تد تعبیر کردن ، سوء تفاهم کردن

# Misuse

to use (something) incorrectly

بدبکار بردن ، بد رفتاری ، سوء استفاده

# Mite

a young child, especially one deserving sympathy because they are ill or hungry

کرم ریز ، کرم پنیر

# Miter

to finish a material at an angle, as with sides of a frame

تاج ، تاج اسقف

# Mitigate

v. to lessen in force or intensity

سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن

# Mitten

a type of glove with a single part for all the fingers and a separate part for the thumb

تاج ، تاج اسقف

# Mix

To stir two or more substances together.

مختلط ، درهم کردن ، اشوردن ، سرشتن ، قاتی کردن ، امیختن ، مخلوط کردن ،  
اختلاط ، امیزه ، مخلوط

# Mixture

the act of mixing together

بتن مخلوط کن ، اشوره ، ترکیب ، امیزش ، اختلاط ، امیزه ، مخلوطی

# Mnemonic

related to memory; assisting memory

وابسته به قوه حافظه ، نام حفظی

# Mnemonics

a system of principles and formulas designed to assist the recollection in certain instances.

روش تقویت هوش و حافظه از راه قیاس منطقی ، دارگونه حافظ و مادر خدایان شعر  
و ادب

# Moat

a long, wide hole that is dug all the way around a place such as a castle and usually filled with water, to make it more difficult to attack

خاکریز ، خندق کردن

# Mobile

moving or capable of moving readily (especially from place to place)

پرجنبش ، سیال ، تغییرپذیر ، متحرک ، قابل حرکت ، قابل تحرک ، سیار

# Mobocracy

rule or control by the mob, or by a mass of ordinary people

حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر و اوباش ، غوغا سالاری

# Moccasin

soft leather shoe, originally worn by native americans

کفش پوست وزن، مار زهردار

# Mock

not based on real or honest feelings / done or performed to look like the real thing e.g (Two boys started a ..... [=simulated] fight in the hallway.)

ساختگی ، تقلیدی ، تقلید در آوردن ، استهزاء کردن ، دست انداختن ، تمسخر

# Mockery

the action of mocking, ridicule, derision

استهزاء ، مسخره ، زحمت بیهوده

# Mode

The most frequently occurring value in a distribution

نما (در امار) ، نما ، رسم ، سبک ، اسلوب ، طرز ، طریقه ، مد ، باب ، وجه

# Model

To create from a substance such as clay.

الگو ، سرمشق ، قالب ، نقشه ، طرح ریختن ، ساختن ، شکل دادن ، مطابق مدل  
معینی در آوردن ، نمونه قرار دادن ، مدل سازی

# Moderate

to reduce the excessiveness of (something)

ماده معتدل کننده ، متوسط ، معتدل ، ملایم ، آرام ، میانه رو ، مناسب ، محدود ،  
اداره کردن ، تعدیل کردن

# Moderation

temperance.

میانه روی ، اعتدال

# Moderator

the presiding officer of a meeting.

میانجی ، مدیر ، ناظم ، تعدیل کننده ، کند کننده

# Modern

Pertaining to the current time and style.; relating to the present time and not to  
the past

تازه ، نوین ، امروزی ، کنونی ، جدید ، مدرن

# Modernity

The state or character of being modern.

تازگی ، تجدد

# Modernize

to make characteristic of the present or of recent times.

نوین کردن ، بطرز نوینی درآوردن ، بروش امروزی درآوردن

# Modest

not large in size or amount, or not expensive

باحیا ، افتاده ، فروتن ، معتدل ، نسبتاً کم

# Modicum

limited quantity

مقدار کم ، مقدار یا قسمت کوچک ، اندک

# Modification

the act or result of altering something

بہتر کردن مدل ، تعویض مدل ، تغییر شکل دادن ، بهبود بخشیدن ، تغییر و تبدیل ،  
تعدیل ، پیرایش ، اصلاح

# Modify

to make somewhat different.

جرح و تعدیل ، بهبود دادن ، تجدید نظر کردن ، بہتر کردن ، پیراستن ، تغییر دادن ،  
اصلاح کردن ، تعدیل کردن

# Modish

stylish, contemporary

شیک ، مدپرست

# Modulate

to vary in tone, inflection, pitch or other quality of sound.

تلقیق کردن ، سوار کردن .تعدیل کردن ، میزان کردن ، بمایہ در آوردن ، زیرو بم کردن ،  
برابری کردن ، مطابق کردن ، یک پرده یا مقام ، تغییر پرده و مقام دادن ، تحریر دادن ،  
تنظیم کردن ، ملایم کردن ، نرم کردن ، با آواز خواندن ، تلحین کردن ، (برق) فرق

# Moisture

a small amount of a liquid (such as water) that makes something wet or moist



مغول ، شخص بزرگ و با نفوذ

# Mole

a small mammal that is nearly blind, has dark fur, and lives in passages that it digs underground

مولداوی، جمهوری

# Molecule

[m.....] the smallest possible amount of a particular substance that has all the characteristics of that substance / a very small amount of something

مولکل ، مادیزه

# Mollify

v. to calm, sothe, pacify, appease, soften in feeling or tone, make less harsh or severe

فرو نشاندن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن

# Molt

to shed hair, feathers, etc and replace with a fresh layer

پر ریزی ، موریزی ، پوست اندازی

# Molten

describes metal or rock that is in a liquid state because of great heat

گداخته ، اب شده ، ریخته ، ریختگی ، ذوب شده

# Mom

mother, momma.

مادر ، مام

# Moment

a very short period of time

عزم ، ممان وزن بار هواپیما ، لنگر ، ممان ، گشتاور (در ریاضی) ، گشتاور ، لحظه ، دم ، آن ، هنگام ، زمان ، اهمیت

# Momentary

lasting for only a moment

انی ، زود گذر

# Momentous

Very significant.

مهم ، خطیر ، واجب ، با اهمیت

# Momentum

the product of its mass and velocity.

اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی

# Monarch

king or queen; ruler

سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهريار

# Monarchy

government by a single, sovereign ruler.

شهرياری ، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی

# Monastery

place of residence for members of a religious community

صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه

# Monastic

relating to or resembling a monastery, esp. by being quiet, secluded, contemplative, strict, and/or lacking luxuries

رهبانی

# Monetary

of, pertaining to, or consisting of money

پولی

# Money

what you earn by working or selling things, and use to buy things

پول ، اسکناس ، سکه ، مسکوک ، ثروت

# Mongol

a person who has Down's syndrome

مغولی

# Mongrel

the progeny resulting from the crossing of different breeds or varieties.

دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد

# Monition

Friendly counsel given by way of warning and implying caution or reproof.

اخطار ، اندرز ، آگاهی

# Monitor

to watch, observe, listen to, or check (something) for a special purpose over a period of time

یک برنامه کنترلی ، صفحه نمایش تصویر ، مونیتر ، نمایشگر ، دیده بانی کردن ، فرابین ، بازدید کار دستگاه ، رله کردن پیامها تقویت ارسال امواج ، به گوش بودن گوش دادن ، ناظر بودن ، بازبین ، بازبینی کردن ، آگاهی دهنده ، انگیزنده ، گوشیار ، (در رادیو) به علائم رمزی مخابراتی گوش دادن ، مبصر ، دیده بانی کردن

# Monitory

giving admonition and warning

وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه

# Monocracy

government by only one person, autocracy

حکومت مستقل یا انفرادی

# Monogamy

the habit of pairing, or having but one mate.

داشتن یک همسر ، یک زنی ، یک شوهری ، تک گایی

# Monogram

a design of letters interlaced, commonly one's initials

طغرا ، امضای هنر پیشگی

# Monograph

a treatise on a particular subject

تک نگاری ، ویژه نگاشت ، رساله درباره یک موضوع ، امضاء با یک حرف ،  
تک پژوهش

# Monolith

any structure or sculpture in stone formed of a single piece.

تک سنگ ، بلوک ، یکپارچه ، تکسنگی ، دارای یک سنگ

# Monolithic

solid and uniform; constituting a single, unified whole

تک سنگی ، یک پارچه

# Monologue

A story or drama told or performed by one person.

تک سخنگویی ، صحبت یک نفری

# Monomania

The unreasonable pursuit of one idea.

دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه

# Monopoly

the exclusive possession or control of something

انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری

# Monosyllable

a word of one syllable.

یک هجا

# Monotone

the sameness or monotony of utterance.

صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ

# Monotonous

unchanging and tedious.

یکنواخت ، خسته کننده

# Monotony



tedium as a result of repetition or a lack of variety

بی تنوعی ، یک اهنگی ، بی زیر وبم ، یکنواختی

# Monsieur

a french title of respect, equivalent to mr. and sir.

اقا ، ارباب ، مسیو

# Monstrosity

something that is very ugly and usually large

هیولایی ، بی عاطفگی ، شرارت بسیار ، هیولا

# Montage

a single composition of images from various sources

عکسی که از چند قطعه عکس بهم چسبانده تشکیل شده باشد ، قطعه ادبی یا موسیقی  
مرکب از قسمتهای گوناگون ، تهیه عکس های بهم پیوسته

# Month

one of the twelve divisions of the calendar year

ماه شمسی ، ماه قمری ، برج

# Monthly

of or occurring or payable every month

ماہیانہ ، ہر ماہہ ، ماہی یکبار ، یکماہہ

# Monument

a structure erected to commemorate persons or events

مونٹسرات

# Moo

(old-fashioned, informal) annoying woman, a stupid female;

یادگاری ، تاریخی ، بزرگ ، شگفت اور

# Mood

the way you feel at a particular time

حالت ، حوصلہ ، حال ، سردماغ ، خلق ، مشرب ، وجہ

# Moon

any substantially sized natural satellite of a planet

مهتاب ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، ماه زده شدن ، دیوانه کردن ، بیهوده وقت  
گذراندن

# Moonbeam

a shaft of moonlight, moonlight generally

پرتوماه ، ماهتاب

# Moot

of little or no practical value or meaning, purely academic

مجلس خطابه و مناظره ، انجمن ، شورا ، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل  
بحث

# Moral

relating to principles of right and wrong

اخلاقی ، معنوی ، وابسته بعلم اخلاق ، روحیه ، اخلاق ، پند ، معنی ، مفهوم ،  
سیرت

# Morale

the spirit of a group that makes the members want the group to succeed

دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم

# Moralist

a writer on ethics.

فیلسوف یا معلم اخلاق ، اخلاقی

# Morality

virtue.

سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق

# Moralize

To render virtuous.

نتیجه اخلاقی گرفتن از ، اخلاقی کردن

# Morass

n. literally, a swamp, marsh, bog; figuratively, something that traps, confines, or confuses, a sticky situation or troublesome state of affairs

مرداب ، باتلاق

# Moratorium

an emergency legislation authorizing a government suspend some action temporarily.

مهلت قانونی ، استمهال

# Morbid

suggesting an unhealthy mental state, unwholesomely gloomy

بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور

# Mordacious

sharp or caustic in style, tone, etc.

گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق

# Mordant

sharply caustic or sarcastic, as wit or a speaker, biting

زننده ، جگرسوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگری) ماده ثابت کننده ، ماده ثبات بکار بردن

# More

used to show that someone or something has a greater amount of a quality than someone or something else

بیشتر ، زیادتر ، بیش

# Moreover

In addition to what has been said; furthermore.

علاوه بر این ، بعلاوه

# Mores

the moral attitudes and fixed customs of a group of people

عادات ، آداب ، رسوم

# Moribund

on the point of dying.

در حال نزع ، در سكرات موت ، روبه مرگ

# Morning

the time period between dawn and noon

بامداد ، صبح ، پیش از ظهر

# Moron

a stupid person

مراکش ، کشور مغرب

# Morose

sullen and ill-tempered

ترشرو ، کج خلق ، عبوس ، وسواسی

# Morphology

the science of organic forms.

تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی

# Mortgage

a conditional conveyance of property as security for the repayment of a loan

گرو گذاشتن ، رهن گذاشتن ، رهن دادن ، رهن ، گرونامه ، گروگذاشتن

# Mortician

an undertaker or funeral director

مقاطعه کار کفن و دفن ، متصدی کفن و دفن

# Mortify

to humiliate or shame, as by injury to one's pride

پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، ازردن ، رنجاندن

# Mosaic

an image made of small, colored pieces of glass

نوار عکس ، سیستم عکس برداری موزاییک ، وابسته به موسی ، موسوی ،  
(باحرف کوچک) موزاییک ، باموزاییک ار استن ، تکه تکه بهم پیوستن

# Moss

a very small, green or yellow plant that grows especially in wet earth or on  
rocks, walls, and tree trunks

مسلمان ، مسلم



# Most

used to form the superlative of many adjectives and adverbs

بیشترین ، زیادترین ، بیش از همه

# Mostly

used to talk about most members of a group, most occasions, most parts of something etc [= mainly]

بیشتر ، اساساً

# Mote

something, especially a piece of dust, that is so small it is almost impossible to see

دره ، خس ، ریزه ، خال ، نقطه ، خرده ، اتم

# Mother

female (human) who parents a child, gives birth to a baby, or is pregnant

مادری کردن ، پروردن ، مادر ، ننه ، والده ، مام ، سرچشمه ، اصل

# Motif

a recurring or dominant element, a theme

نقش و نگار ، موتیف ، موضوع ، اصل ، مایه اصلی ، شکل عمده

# Motion

the act or process of moving, or a particular action or movement

جنبش ، تکان ، حرکت ، جنب و جوش ، پیشنهاد کردن ، طرح دادن ، اشاره کردن

# Motivation

Willingness of action especially in behavior

انگیزش ، محرک ، انگیزه ، انگیزتگی

# Motley

many colored; made up of many parts

رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلک ها ، لباس چهل تکه

# Motor

the part of a machine that makes it work or move, by changing power, especially electrical power, into movement

رانسگر ، موتورى ، موتور ، ماشين ، منبع نيروى مكانيكى ، محرک ، حرکت  
دهنده ، اتومبيل راندن

# Motorway

a wide road for fast-moving traffic, especially in the UK, Ireland, and some other countries, with a limited number of places at which drivers can enter and leave it

نورون حرکتی

# Mottled

to mark with spots or blotches of a different color

خالداری

# Motto

an expressive word or pithy sentence enunciating some guiding rule of life, or faith.

شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت

# Mount

To go up; climb; ascend: "to mount stairs".

محکم کردن ، ثابت کردن ، نصب کردن قرار دادن ، اسب مسابقه با سوارکار ،  
مانت ، پایه نصب ، مقر ، قنطاق ، سوار کردن بر پا کردن ، سکو ، بالارفتن (با up)  
، سوار شدن بر ، بلند شدن ، زیاد شدن ، بالغ شدن بر ، سوار کردن ، سوار شدن ،  
صعود کردن ، نصب کردن ، صعود ، ترفیع ، مقوای عکس ، پایه ، قاب عکس ،  
مرکوب (اسب ، دوچرخه و غیره) ، کوه ، تپه

# Mountain

a very high hill

کوه ، (بصورت جمع) کوهستان ، کوهستانی

# Mountaineer

someone who lives in a mountainous area

یکان کوهستانی ، کوهستانی ، ساکن کوه ، کوه پیمایی کردن ، کوه نوردی کردن

# Mountainous

having many mountains, rough (terrain), rocky

کوهستانی ، کوه مانند

# Mountebank

a person selling quack medicines, in a public place

شارلاتان ، ادم حقه باز ، حقه بازی کردن

# Mouse

Any small rodent of the genus "Mus".

موش خانگي، موش گرفتن، جستجو کردن

# Mouth

to move your lips as if you were saying something, but without making a sound

دهانه ، مصب ، مدخل ، بیان ، صحبت ، گفتن ، دهنه زدن (به) ، در دهان  
گذاشتن(خوراک) ، ادا و اصول در آوردن

# Mouthful

as much as can be or is usually put into the or exercise.

لقمه ، دهن پر ، مقدار

# Movement

when sb or sth changes position or moves from one place to another

حرکت دادن ، جنبش ، تکان ، حرکت ، تغییر مکان ، گردش ، (موسیقی) وزن ،  
ضرب ، نهضت

# Movie

a form of entertainment that enacts a story by sound and a sequence of images giving the illusion of continuous movement

سینما

# Mow

to cut plants, such as grass or wheat, which have long, thin stems and grow close together

میانگین متحرک

# Mr

a title that comes before a man's family name, or before his first and family names together

اقا

# Mrs

a title that comes before a married woman's family name or before her first and family names together

خانم ، بانو

# Ms

a title used before the family name or full name of a woman, used to avoid saying if she is married or not

یک هزارم ثانیه

# Much

to a very great degree or extent

زیاد ، بسیار ، خیلی بزرگ ، کاملاً رشد کرده ، عالی مقام ، تقریباً ، بفرآوانی دور ، بسی

# Mud

wet earth that has become soft and sticky

مخاط ، خلط ، بلغم ، ماده مخطی ، ماده لزج

# Muddle

to mix together, to mix up, to confuse

گیج کردن ، خراب کردن ، درهم و برهم کردن ، گیجی ، تیرگی

# Muffle

to wrap up in fabric for warmth or protection

چیزی که صدا را از بین ببرد ، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشم بستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن

# Mulatto

the offspring of a white person and a black person.

زاده اروپایی و زنگی ، دورگه

# Muleteer

a mule-driver.

استربان ، قاطرچی

# Multifarious

having multiplicity, having great diversity or variety

گوناگون ، متعدد ، بسیار ، دارای انواع مختلف



# Multiform

having more than one shape or appearance

چند شکلی ، بسیار شکل ، بسیار شکلی

# Multiple

the product of a quantity by an integer

چندین ، متعدد ، مضاعف ، چندلا ، گوناگون ، مضرب ، چند فاز ، چندگانه ، چند برابر ، مضروب

# Multiplicity

The condition of being manifold or very various.

بسیاری ، گوناگونی ، کثرت ، تعدد ، بسیار

# Multitask

to do more than one thing at the same time

چند منظوره ، چند کاره

# Mumble

to speak quietly and in a way that is not clear so that the words are difficult to understand

بمبئی

# Mundane

worldly as opposed to spiritual; concerned with the ordinary

این جهانی ، دنیوی ، خاکی

# Municipal

Of or pertaining to a town or city, or to its corporate or local government.

بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری

# Municipality

a district enjoying municipal government.

شهردار ، شهریا بخشی که دارای شهرداری است

# Munificence

the quality of being munificent, generosity

بخشش ، بخشندگی ، دهش ، کرم ، کرامت ، بذل

# Munificent

larger or more generous than is usual or necessary

بخشنده ، کریم

# Murder

To deliberately kill (a person or persons).

قتل عمدی ، کشتار ، ادمکشی ، کشتن ، بقتل رساندن

# Murky

hard to see through, as a fog or mist

تیره

# Muscle

one of the pieces of flesh inside your body that you use in order to move, and that connect your bones together

استفاده کامل از عضله ها ، ماهیچه ، عضله ، نیروی عضلانی ، بزور وارد شدن

# Muse

to become lost in thought, to ponder

اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت ، (باحرف بزرگ) الهه شعر وموسیقی

# Museum

a depository for collecting and displaying objects having scientific or historical or artistic value

موزه

# Mushroom

to grow quickly

قارچ ، سماروغ ، بسرعت رویاندن ، بسرعت ایجاد کردن

# Music

sounds that are arranged in a way that is pleasant or exciting to listen to. People sing music or play it on instruments

موزیک ، موسیقی ، آهنگ ، خنیا ، رامشگری

# Musical

containing or constituting or characterized by pleasing melody

موزیکال ، دارای آهنگ ، موسیقی دار

# Musician

A composer, conductor, or performer of music.

خنیاگر ، موسیقی دان ، نغمه پرداز ، ساز زن ، نوازنده

# Muslim

of or relating to or supporting Islamism

مسلمان

# Must

used to say that it is necessary that something happens or is done

باید ، بایست ، میبایستی ، بایسته ، ضروری ، لابد

# Muster

to gather, summon, rouse (often followed by up )

لیست اسامی ، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع اوری کردن ، جمع شدن ، جمع  
اوری ، اجتماع ، ارایش ، صف

# Musty

having a stale odor

کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه

# Mutable

liable or subject to change or alteration

تغییر پذیر ، بی ثبات ، ناپایدار

# Mutation

The act or process of change.

جهش ، دگرگونی ، تحول ، طغیان ، انقلاب ، شورش ، تغییر ناگهانی

# Mutilate

to injure or make imperfect by irreparably damaging parts

ناقص یا فلج کردن ، قلب و تحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن  
، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن

# Mutiny

revolt or rebellion against constituted authority

یاغیگری ، یاغی گری ، تمرد ، سرکشی ، شورش کردن ، یاغی شدن

# Mutual

concerning each of two or more persons or things; especially given or done in return

تعاونی ، دوسره ، از دو سره ، بین الاثنین ، دو طرفه ، متقابل ، دو جانبه

# My

used by the person who is speaking to show that sth belongs to or is connected with himself or herself

مال من ، متعلق بمن ، مربوط بمن ، ای وای

# Myopia

a disorder of the eyes where distant objects appear blurred

نزدیک بینی

# Myopic

near-sighted; lacking long term thinking, short-sighted

نزدیک بین

# Myriad

countless number, manifold, innumerable

ده هزار ، هزار ها ، بیشمار

# Myself

used when the speaker or writer is also the person affected by an action

خودم، شخص خودم، من خودم

# Mystery

something that baffles understanding and cannot be explained

فن ، کسب ، شغل ، رمز ، راز ، سر ، معما ، صنعت ، هنر ، حرفه ، پیشه

# Mystic



One who professes direct divine illumination, or relies upon meditation to acquire truth.

عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی

# Mystification

the act of mystifying or the condition of being mystified

گیج سازی ، مشکل و پیچیده سازی

# Mystique

an aura of heightened meaning or mystery around a thing

جذبه و شهرت معنوی ، جیبه عرفانی

# Myth

an ancient story or set of stories, especially explaining the early history of a group of people or about natural events and facts

افسانه ، اسطوره

# Mythology

The whole body of legends cherished by a race concerning gods and heroes.

افسانه شناسی ، اساطیر ، اسطوره شناسی

# Nab

to catch someone or take something suddenly

انجامنا

# Nadir

the lowest point, zero

پای عمود ناظر ، نظیر السمّت ، حضيض ، ذلت ، سمت القدم

# Naive

Unworldly, unsophisticated, guileless, innocent

نايروبی

# Naked

Not wearing any clothes; without clothing on the genitals or female nipples.

برهنه ، عريان ، عادی ، لخت

# Name

to give sb or sth a particular name

نام بردن ، اسم ، نام و شهرت ، ابرو ، علامت ، نامیدن ، بنام صداکردن ، نام دادن ، مشهور ، نامدار

# Nameless

having no fame or reputation.

بی نام

# Nap

the surface of a piece of cloth such as velvet, consisting of short threads that have been brushed in one direction

نامیبیایی

# Naphtha

naturally-occurring liquid petroleum

نفثا ، بنزین سنگین

# Narcissist

someone in love with themselves

عاشق خود

# Narcissus

the son of the athenian river-god cephisus, fabled to have fallen in love with his reflection.

نرگس ، (افسانه یونان) جوان رعنايي که عاشق تصوير خودش

# Narrate

to tell a story.

داستاني را تعريف كردن ، داستان سرايي كردن ، نقالي كردن ، شرح دادن

# Narration

The act of recounting the particulars of an event in the order of time or occurrence.

گويندگي ، داستان ، داستان سرايي ، توصيف

# Narrative

consisting of or characterized by the telling of a story

قصه ، شرح ، داستان ، داستان سرايي ، حكايت ، روايت

# Narrow

thin

تنگ ، دراز و باریک ، کم پهنا ، باریک کردن ، محدود کردن ، کوتاه فکر

# Narrow- minded

characterized by illiberal views or sentiments.

کوتاه نظر ، کوتاه فکر ، بدون سعه نظر ، دهاتی

# Nasal

Pertaining to the nose.

تو دماغی ، وابسته به بینی ، وابسته به منخرین ، خیشومی

# Nascent

starting to develop

پیدایش یافته ، در حال تولد

# Nasty

Dirty, filthy

ناسائو

# Natal

pertaining to one's birth.

زایشی ، مولودی

# Nation

the people who live in a nation or country

ملت ، قوم ، امت ، خانواده ، طایفه ، کشور

# National

related to a whole nation as opposed to any of its parts

ملی ، قومی ، وابسته به قوم یا ملتی ، تبعه ، شهروند

# Nationality

membership of a particular nation or state

ملیت ، تابعیت

# Native

relating to or describing someone's country or place of birth or someone who was born in a particular country or place

فطری ، بومی ، اهلی ، محلی

# Natty

smart and fashionable

اراسته ، قشنگتر ، پاکیزه ، ماهر ، چالاک

# Natural

in accordance with nature; relating to or concerning nature

طبیعی ، سرشتی ، نهادی ، فطری ، جبلی ، بدیہی ، مسلم ، استعداد ذاتی ، احمق ، دیوانه ، عادی

# Naturally

According to the usual order of things.

بطور طبیعی ، طبعاً ، بدیہی است کہ...

# Nature

the essential qualities or characteristics by which something is recognized

فطرت ، طبع ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ،  
خاصیت ، سرشت ، خمیره

# Nausea

an affection of the stomach producing dizziness and usually an impulse to vomit

دل اشوب ، حالت تهوع ، حالت استفراغ ، انزجار

# Nauseate

To cause to loathe.

بالا آوردن ، حالت تهوع دست دادن ، متنفر ساختن ، از رغبت انداختن ،  
منزجر کردن

# Nauseous

loathsome.

تهوع اور



# Nautical

pertaining to ships, seamen, or navigation.

دریایی ، مربوط به دریانوردی ، ملوانی

# Naval

Pertaining to ships.

وابسته به کشتی ، وابسته به نیروی دریایی

# Navel

The depression on the abdomen where the umbilical cord of the fetus was attached.

ناف ، سره (مجازی) میان ، وسط

# Navigable

deep enough and wide enough to afford passage to vessels

قابل کشتیرانی

# Navigate

To traverse by ship.

ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیما و غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت

# Navigation

(n.)

act of navigating

دریانوردی ، ناوبری

# Near

only a short distance from a person or thing

شبهه ، نزدیک به ضربه (کشتی) ، تقریبا ، قریب ، صمیمی ، نزدیک شدن

# Nearby

not far away

در نزدیکی ، نزدیک ، مجاور \*

# Nearly

almost; not quite; not completely

تقریبا ، فریبا

# Nebula

a gaseous body of unorganized stellar substance.

ابری ، سحاب ، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری ، لکه  
، میغ ، ابر

# Nebulous

vaguely defined, cloudy

تار ، محو ، شبیه سحاب ، بشکل ابر ، تیره

# Necessarily

in such a manner as could not be otherwise

لزوما

# Necessary

that is needed for a purpose or a reason

لازم ، واجب ، ضروری ، بایسته ، بایا

# Necessitate

to require as useful, just, or proper

ناگزیر ساختن ، بایسته کردن ، بایستن ، واجب کردن ، مجبور کردن ، ایجاب کردن ، مستلزم بودن

# Necessity

The quality or state of being necessary, unavoidable, or absolutely requisite.

اضطرار ، بایستگی ، ضرورت ، نیازمندی ، لزوم ، احتیاج

# Necklace

a piece of jewellery worn around the neck , such as a chain or a string of decorative stones , beads , etc.

نخ نخ شدن ، کم شدن ناگهانی مقاطع فلزات نرم ، نخ شدگی ، قسمتی از سر چوب گلف و لاکراس ، گردن سر و گردن اسب ، گردن ، گردنه ، تنگه ، ماچ و نوازش کردن

# Necrology

a listing of people who have died during a period of time

امار متوفیات ، ثبت اموات ، اگهی فوت

# Necromancer

one who practices the art of foretelling the future by means of communication with the dead.

غیبگو ، ساحر

# Necromancy

black magic

غیبگویی (از طریق ایجاد رابطه با مردگان)

# Necropolis

a large cemetery, especially one of elaborate construction

گورستان ، شهر اموات

# Necrosis

the localized death of cells through injury or disease

مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی

# Nectar

the juice of a fruit or a blend of fruit juices

شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش

# Nectarine

A variety of the peach.

هلوی شیرین و ابدار ، شلیل

# Need

used to state that something is/was not necessary or that only very little is/was necessary; used to ask if something is/was necessary

ضرورت ، احتیاج لازم داشتن ، مستلزم بودن ، لزوم ، نیازمندی ، در احتیاج داشتن ، نیازمند بودن ، نیاز داشتن

# Needlework

sewing, especially decorative sewing, done by hand with needle and thread

کار سوزن دوزی ، گلدوزی

# Needy

Being in need, want, or poverty.

نیازمند

# Nefarious

wicked, immoral

شریر ، زشت ، نابکار ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار

# Negate

to deny.

منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن

# Negation

the act of negating something

منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی

# Negative

saying no; minus; showing the lights and shadows reversed

نخیر ، گزارش منفی ، منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن

# Neglect

to not give enough care or attention to people or things that are your responsibility

منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن

# Neglectful

failing to take care of matters which require attention

سر بهوا ، مسامحه کار

# Neglige

an item of women's nightwear, a lacy nightgown

لباس توی خانه بانوان



# Negligence

omission of that which ought to be done.

تفریط ، بی مبالائی ، سهل انگاری ، قصور ، اہمال ، فراموشکاری ، غفلت ، فرو  
گذاشت

# Negligent

not being careful or giving enough attention to people or things that are your  
responsibility

مسامحہ کار ، بی دقت ، فرو گزار ، برناس

# Negligible

Trifling, inconsiderable, unimportant, trivial, of little consequence, insignificant

قابل اغماض ، ناچیز ، جزئی ، بی اہمیت ، قابل فراموشی

# Negotiable

To bargain with others for an agreement, as for a treaty or transfer of property.

بہا دار ، قابل معاملہ ، قابل مذاکرہ ، قابل تبدیل بہ پول نقد

# Negotiate

To succeed in coping with, or getting over something.

گفتگو کردن ، مذاکره کردن ، به پول نقد تبدیل کردن (چک و برات) ، طی کردن

# Negotiation

The process of achieving agreement through discussion.

انتقال ، معاوضه ، مذاکرات ، گفتگو ها ، مذاکره

# Neighbor

sb who lives next to you or near you

همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با

# Neighbour

someone who lives very near you, especially in the next house

همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با

# Neighbourhood

d

the area of a town that surrounds someone's home, or the people who live in this area

حدود ، حوالی ، همسایگی ، مجاورت ، اهل محل

# Neither

used to show that a negative statement is also true of somebody/something else

نه این و نه آن ، هیچیک از این دو

# Nemesis

an archenemy

الهه انتقام ، کینه جویی ، انتقام ، قصاص

# Neo- darwinism

Darwinism as modified and extended by more recent students.

نئو داورینسم

# Neolithic

Pertaining to the later stone age.

وابسته به عصر حجر جدید ، نوسنگی

# Neologism

new word or phrase (or a meaning applied to an existing word or phrase)

نو واژه ، واژه جدید ، لغت اختراعی ، نوواژه

# Neology

the study or art of neologising (creating new words)

نوپردازی ، استعمال واژه یا اصطلاح جدید

# Neonate

a newborn infant, recently born baby

نوزاد ، حیوان تازه به دنیا آمده

# Neophyte

someone who is young or inexperienced

جدید الایمان ، کارآموز ، مبتدی ، نوچه

# Nephew

a son of your sister or brother, or a son of the sister or brother of your husband or wife

نیپالی

# Nepotism

n. favoritism shown to relatives

خویش و قوم پرستی ، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهم اداری

# Nerve

A bundle of neurons with their connective tissue sheaths, blood vessels and lymphatics.

عصب ، پی ، رشته عصبی ، وتر ، طاقت ، قدرت ، قوت قلب دادن ، نیرو بخشیدن

# Nervous

worried and anxious

عصبی مربوط به اعصاب ، عصبانی ، متشنج ، دستپاچه

# Nest

a structure in which animals lay eggs or give birth to their young

سلسله عصب ، دستگاه پی

# Nestle

to settle oneself comfortably and snugly

اشیان گرفتن ، لانه کردن ، اسودن ، در اغوش کسی خوابیدن

# Nestling

Recently hatched.

جوجه اشپانه ، بچه پرندگان ، اشپان گپری

# Net

Remaining after expenses or deductions.

تله ، شبكه رادیویی ، تور استتار شبکه ، توری ، تار عنكبوت ، تور ماهی گیری و امثال آن ، خالص ، ویژه ، خرج دررفته ، اساسی ، اصلی ، بدام افکندن ، با تورگرفتن ، شبکه دار کردن ، بتورانداختن

# Nether

in a lower position

واقع در پایین ، پایین ، واقع در زیر

# Netizan

Net "citizen."; a person who uses the Internet

کشور هلند ، هلندی

# Nettle

v. to irritate, annoy, vex, harass, pester, provoke

گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنده ، بوسیله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنجه داشتن

# Network

to interact for the purpose of connections or advancement

شبکه (ابرسیانی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه

# Neural

Pertaining to the nerves or nervous system.

عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب

# Neurology

The science of the nervous system.

بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی



# Neurotic

suffering from a nervous disorder, mentally ill

رشته مغزی و ستون فقراتی ، یاخته عصبی

# Neuter

to remove sex organs from an animal

خنثی کردن ، اخته کردن ، وابسته به جنس خنثی ، خنثی ، بی طرف ، بی غرض ،  
اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مونث است ، خواجه

# Neutral

on neither side of a quarrel or war

بی اثر ، بی طرف ، بیطرف ، بدون جانبداری ، خنثی ، بیرنگ ، نادر گیر

# Never

used to show that you are very surprised about something because you do not believe it is possible

هرگز ، هیچگاه ، هیچ وقت ، هیچ ، ادا ، حاشا

# Nevertheless

notwithstanding.

با اینحال ، با این وجود ، علیرغم ، هنوز ، باز

# New

recently made, built, invented, written, designed etc (≠ old)

تازه ، اخیرا ، نوین ، جدیدا

# New year's resolution

A \* \* \* is a goal made on 1st January, which a person aims to complete within that year.

دهلی نو

# Newcomer

someone who has recently arrived in a place or recently become involved in an activity

کشور زلاندنو، نیوزیلند

# Newly

In a new manner

بتازگی ، اخیرا

# News

information or reports about recent events

خبر ، اخبار ، اوازه

# Newspaper

a set of large printed sheets of paper containing news, articles, advertisements, etc. and published every day or every week

روزنامه، روزنامه نگاری کردن

# Newtonian

of or pertaining to sir isaac newton, the english philosopher.

وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او

# Next

the \* event, day, time etc is the one that happens after the present one, or the previous one

دیگر ، آینده ، پهلوی ، جنبی ، مجاور ، نزدیک ترین ، پس از ان ، سپس ، بعد ، جنب ، کنار

# Nexus

the means of connection between things linked in series

سلسله ، پیوند ، اتصال ، رابطه داخلی ، گروه متحد

# Nib

the point of a pen, or either of its divisions

سرقلم ، شاخه ، نوک قلم ، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن

# Nice

pleasant; kind and friendly

نازنین ، دلپسند ، خوب ، دلپذیر ، مطلوب ، مودب ، نجیب

# Niche

a job, position, or place that is very suitable for someone

ظرافت ، خوبی ، دلپذیری ، مطلوبی ، احتیاط ، دقت

# Niece

a daughter of your brother or sister, or a daughter of your husband's or wife's brother or sister

شهر نیکوزیا

# Niggardly

withholding for the sake of meanness, stingy, miserly

خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه

# Niggle

to worry someone slightly, usually for a long time

ور رفتن ، وقت گذراندن ، خرده گرفتن

# Niggling

petty, trivial, inconsequential

اندک ، ایراد گیر

# Night

the time after sunset and before sunrise while it is dark outside

غروب ، شب هنگام ، برنامه شبانه ، تاریکی

# Nihilist

An advocate of the doctrine that nothing either exists or can be known.

منکر همه چیز ، پوچ گرا

# Nil

nothing, zero

صفر ، پوچ ، هیچ ، معدوم

# Nimble

quick and light in movement, moving with ease; quick to understand, think, devise, etc.

چست ، جلد ، فرز ، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست

# Nine

the number 9

بخش ۹ گلف ، عدد نه ، نه عدد ، نه تا ، نه نفر ، نه چیز ، نه تایی

# Nipple

the dark part of the skin which sticks out from the breast of a mammal and through which milk is supplied to the young

گازگرفتن ، کش رفتن ، جوانه زدن ، شکفتن ، مانع رشدونموشدن ، ببادانتقادگرفتن ، در اثر سرما بیحس شدن ، صدمه زدن ، دردناک بودن ، جفت جفت زدن ، پریدن ، جیم شدن ، چیزی ، جزئی ، نیش ، زخم زبان ، سرمازدگی (گیاه و جوانه ها) ، طعم تندوتیز (مثل فلفل) ، سوزش ، دزدی ، منگنه ، گیره ، ذره ، خرده

# Nirvana

freedom from care and pain, Buddhist heaven, paradise

نیروانا

# Nit

The egg of a louse or some other insect.  
واحد غیر متداول روشنائی در سیستم متریک

# Nitwit

a stupid or foolish person  
حالت مستانه غواص در عمق بیش از ۱۱۳ متر

# No

used to give a negative reply to a question, offer, or request ( $\neq$  yes)  
پاسخ نه ، منفی ، مخالف ، خیر ، ادا

# Nobody

not anyone; no one  
هیچ کس ، هیچ فرد ، ادم بی اهمیت ، ادم گمنام

# Nocturnal

relating to or occurring during the night  
عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه



# Nod

to move your head down and then up, sometimes several times, especially to show agreement, approval, or greeting

تکان دادن سر بعلامت توافق ، سرتکان دادن ، باسراشاره کردن ، تکان سر

# Noise

various sounds, usually unwanted

نویز ، اوا ، عامل مخل ، شلوغ ، سر و صدا ، قیل و قال ، طنین ، صدا راه انداختن ، پرازیت ، خش ، اختلال ، شایعه و تهمت

# Noiseless

Silent.

بی صدا

# Noisome

very offensive, particularly to the sense of smell.

مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب

# Noisy

making a noise, especially a loud sound

پرخش ، پرسروصدا ، شلوغ

# Nomad

having no fixed abode.

کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایلپاتی ، خانه بدوش ، صحرانشین

# Nomadic

wandering, travelling, itinerant

چادر نشین ، وابسته به کوچ گری

# Nomenclature

n. a system of names, especially a system of names used in a science, art, or branch of knowledge

مجموعه اصطلاحات ، نام گذاری قطعات ، فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم  
یا یک فن ، مجموعه لغات ، نام ، فهرست علائم و اختصارات

# Nomic

usual or customary.

معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده ordinary

# Nominal

trivial.

غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت

# Nominate

to designate as a candidate for any office.

کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن

# Nomination

the act or ceremony of naming a man or woman for office.

نام گذاری ، کاندید ، تعیین ، نامزدی (در انتخابات) -

# Nominee

One who receives a nomination.

کاندیدا ، نامزد ، کاندید شده ، منصوب ، تعیین شده ، ذینفع

# Non sequitur

n. a reply that has no relevance to what preceded it

نتیجه کاذب (در منطق)

# Nonchalance

indifference, carelessness, coolness

سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فراخی

# Nonchalant

marked by blithe unconcern

سهل انگار ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بی علاقه

# Non- combatant

One attached to the army or navy, but having duties other than that of fighting.

# Noncommittal

reluctant to give out information or show one's opinion

رد کننده ، غیر صریح ، غیر مشخص

# Nondescript

very ordinary, or having no interesting or exciting features or qualities

غیر قابل طبقه بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین

# None

not one of a group of people or things; not any

هیچ ، هیچیک ، هیچکدام ، بهیچوجه ، نه ، ادا ، اصلا

# Nonentity

One of no importance, mediocrity

چیز غیر موجود ، چیز وهمی و خیالی ، عدم

# Nonetheless

despite this fact  
با این وجود ، با اینحال

# Non-existent

that which does not exist.  
معدوم ، نابوده ، ناموجود

# Nonpareil

one who or that which is of unequalled excellence.  
غیر مساوی ، بی همتا ، بی نظیر

# Nonplus

v. {confound}  
پریشانی ، اشفستگی ، بی تصمیمی ، بی تصمیم بودن ، پریشان کردن

# Nonplussed

to have been rendered utterly perplexed, puzzle completely

گیج شده ، گیج ، سر در گم ، مغشوش ، مخلوط ، خجل

# Non-resident

Not residing within a given jurisdiction.

غیر مقیم ، مقیم موقتی

# Nontrivial

important or big enough to matter

غیر انباری

# Nor

used before the second or last of a set of negative possibilities, usually after "neither"

عملگر بولی که یک جدول صحت تولید می کند نایا ، نقیض یا ، نه این و نه آن ، هیچ یک (با neither و not بکار میرود)

# Norm

the usual or normal situation, way of doing sth etc

نرم ، شیوه ، هنجار ، اصل قانونی ، قاعده ، ماخذ قانونی ، مقیاس یا معیار ، حد  
وسط ، معدل

# Normal

usual, typical, or expected ( $\neq$  abnormal)

نرمال ، قائم ، متعارف ، بهنجار ، قایم (بر منحنی) ، عادی ، معمولی ، معمول ، طبیعی ، میانه ، متوسط ، به هنجار

# Normally

usually; in normal circumstances

معمولاً" ، بطور عادی

# Norman

Of or peculiar to Normandy, in northern France.

اهل نورماندی ، از نژاد نورمان

# North

the direction that is on your left when you watch the sun rise; one of the four main points of the compass

شمالی ، باد شمال ، رو به شمال ، در شمال



# Northeast

the compass point midway between north and east; at 45 degrees

کره شمالی

# Northern

Of, facing, situated in, or related to the north.

شمالی، ساکن شمال، باد شمالی

# Northwest

the compass point midway between north and west; at 315 degrees

جزایر ماریانای شمالی

# Nose

the part of your face through which you breathe and smell

نروژی

# Nostalgia

yearning for the past, wistfulness  
دلتنگی برای میهن ، احساس غربت

# Nostril

either of the two openings in the nose through which air moves when you breathe

دلتنگ ، غریب

# Nostrum

n. a quack remedy or medicine; a panacea; hence, a dubious or dishonest plan or scheme for curing a social or political problem

دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز

# Not

used to make a word, statement, or question negative

نه منطقی ، نا ، نفی منطقی ، نه ، خیر ، حرف منفی ، نقیض ، نقض ، نفی

# Notch

a small cut on the edge or surface of something, especially a cut shaped like the letter V

شخص بر جسته ، چیز برجسته ، جالب توجه

# Note

to notice something; to say or write something

تفسیر ، قبض ، نامه رسمی ، نامه ای که به وسیله نماینده سیاسی به حکومت خارجی تسلیم می شود ، سند ، اسکناس ، (موسیقی) کلید پیانو ، اهنگ صدا ، خاطرات ، تبصره ، یادداشت ها (در جمع) ، یادداشت کردن ، ثبت کردن ، بخاطر سپردن ، ملاحظه کردن ، نت موسیقی نوشتن ، توجه کردن ، ذکر کردن

# Nothing

not anything; no single thing

هیچ ، نیستی ، صفر ، بی ارزش ، ابد

# Notice

when you notice or pay attention to sb or sth

تذکر ، آگاهی ، اعلامیه ، آگهی ، خبر ، اعلان ، توجه ، اطلاع ، اخطار ، ملتفت شدن ، دیدن ، شناختن ، ملاحظه کردن

# Noticeable

perceptible.

قابل توجه ، قابل ملاحظه ، برجسته

# Notion

concept

تصور ، اندیشه ، نظریه ، خیال ، ادراک ، فکری ، مفهوم

# Notoriety

the state of being famous for something bad

انگشت نمایی ، رسوایی ، بدنامی

# Notorious

widely known, especially for something bad, infamous

بدنام رسوا

# Nourish

to provide people or living things with food in order to make them grow and keep them healthy

نواکشوت

# Novel

original

نو ، جدید ، بدیع ، رمان ، کتاب داستان

# Novellette

a short novel.

داستان کوتاه

# Novice

a person who is new to the circumstances, work, etc

جزء برندگان قرار گرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد ، تازه کار ، نو آموز ، مبتدی ، جدیدالایمان ، ادم ناشی ، نوچه

# Now

because of sth or as a result of sth (\* that)

حالا ، اکنون ، فعلا ، در این لحظه ، هان ، اینک

# Nowadays

now, compared with what happened in the past

امروزه ، این روزها

# Nowhere

not in any place or to any place

هیچ جا ، هیچ کجا ، در هیچ مکان

# No-win situation

a situation in which a favourable outcome is impossible, when you're bound to lose whatever you do.

هیچ جا ، هیچ کجا ، در هیچ مکان

# Noxious

hurtful.

مضر ، مهلك

# Nuance

slight variation in meaning, tone, etc; shade of difference

فرق جزئی ، اختلاف مختصر ، نکات دقیق و ظریف

# Nuclear

using, producing or resulting from nuclear energy

هسته ای ، هسته ای ، مغزی ، اتمی

# Nucleus

the core, central part (of something)

مغز ، اساس ، لب ، هسته مرکزی

# Nude

without clothing or other covering of the skin

لخت ، برهنه ، پوچ ، عریان ، بی اثر

# Nugatory

trifling; invalid

پوچ ، بی اثر ، ناچیز

# Nuisance

that which annoys, vexes, or irritates.

مزاحمت ، بلا ، ایدایی ، ایذا کردن ، ازار کردن ، ازار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت

# Nullify

Abolish, cancel, annul, invalidate, negate

ملغی کردن ، بی اثر کردن ، لغو کردن

# Nullity

the state of being void, or invalid

سند پوچ ، بطلان ، بی اعتباری ، نیستی ، عدم ، پوچی ، صفر

# Number

to give a number to something as part of a series or list

عدد ، رقم ، شماره ، شمردن ، نمره دادن به ، بالغ شدن بر



# Numeration

The act or art of reading or naming numbers.

شمارش ، احتساب

# Numerical

of or pertaining to numbers

عددی ، شماره ای ، شمارشی

# Numerous

very many

بیشمار ، بسیار ، زیاد ، بزرگ ، پرجمعیت ، کثیر

# Numismatist

one who studies and/or collects coins and/or currencies

سکه شناس ، مدال شناس

# Nunnery

a place of residence for nuns

صومعه

# Nuptial

of or pertaining to wedding and marriage

وابسته بعروسی ، نکاحی ، عروسی ، زفافی

# Nurse

sb whose job is to look after people who are ill or injured, usually in a hospital

دایه ، مهد ، پرورشگاه ، پروراندن ، پرستاری کردن ، شیر خوردن ، باصرفه جویی  
یا دقت بکار بردن

# Nurture

to nourish, support, encourage

پرورش ، تربیت ، تغذیه ، غذا ، بزرگ کردن (کودک) ، بار آوردن بچه ، پروردن

# Nut

usually large hard-shelled seed

جوز ، چرخ دنده ساعت ، مهره ، اجیل گرد آوردن ، دیوانه ، خل

# Nutrient

substance that provides nourishment

ماده مغذی ، ماده مقوی از لحاظ غذایی

# Nutriment

That which nourishes.

تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا ، بقوت ، غذا ، خوراک

# Nutritive

of or pertaining to nutrition

مغذی

# Nuzzle

to touch, rub, or press something or someone gently and/or in a way that shows your love, especially with the head or nose, usually with small repeated movements

با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن

# Oak

a deciduous tree of the genus Quercus; has acorns and lobed leaves

بچه ای که پریان بجای بچه حقیقی بگذارند ، بچه ناقص الخلقه ، ساده لوح

# Oaken

made of or from oak.

ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی

# Oakum

Hemp-fiber obtained by untwisting and picking out loosely the yarns of old hemp rope.

پس مانده الیاف شاهدانه ، بتونه ، الیاف قیراندود کف مخصوص درزگیری

# Obdurate

unyielding to persuasion or moral influences, persistently impenitent

سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل

# Obeisance

n. a gesture of respect or submission, or an attitude of respect and submission

کرنش ، احترام ، تواضع ، تعظیم

# Obelisk

a tapered, stone monolith topped with a pyramidal point

ستون هرمی شکل سنگی

# Obese

very fat, plump, stout, overweight,

فربه ، گوشتالو ، چاق

# Obesity

the fact of being extremely fat, in a way that is dangerous for health

مرض چاقی ، فربهی

# Obfuscate

v. to make obscure, cloud over, darken, make unclear or indistinct

گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن

# Obfuscation

the act of obscuring the perception of something

مبهم و تاریک کردن

# Obituary

a published notice of a death.

اگهی در گذشت ، وابسته به وفات

# Object

to say that you disagree with, disapprove of or oppose something

مورد ، اعتراض داشتن ، شیئی ، چیز ، مقصود ، شیء ، موضوع ، منظره ، هدف ، مفعول ، کالا ، اعتراض کردن ، مخالفت کردن

# Objective

The lens or lenses of a camera, microscope, or other optical device closest to the object being examined.

دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ،  
بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی ، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ،  
منظور ، مقصود ، معقول

# Objector

one who objects, as to a proposition, measure, or ruling.

اعتراض کننده ، معترض

# Objurgation

n. a harsh rebuke, vehement scolding or denunciation

تقبیح کردن ، سخت مورد انتقاد قرار دادن

# Obligate

To hold to the fulfillment of duty.

در محظور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری

# Obligation

A legal agreement stipulating a specified payment or action; the document containing such agreement.

عهد ، اجبار ، تعهد ، الزام ، التزام ، محظور ، وظیفه

# Obligatory

describes something you must do because of a rule or law, etc.

فرض واجب ، فرض ، اجباری ، الزامی ، فرضی ، واجب ، (حقوق) لازم ، الزام اور

# Oblique

Slanting; said of lines.

کج ، عکس مورب ، اریب ، مایل ، غیر مستقیم ، منحرف ، حاده یا منفرجه ، مورب

# Obliterate

to remove or destroy all traces of, do away with

از بین بردن ، ستردن ، محو کردن ، زدودن ، پاک کردن ، معدوم کردن

# Oblivion

the state of having passed out of the memory or of being utterly forgotten.

فراموشی ، نسیان ، از خاطر زدایی ، گمنامی



# Oblivious

lacking consciousness or awareness of something

فراموشکار ، بی توجه

# Oblong

longer than broad: applied most commonly to rectangular objects considerably elongated

دراز پهنا ، مستطیل ، دراز ، دوک مانند ، کشیده ، نگاه ممتد

# Obloquy

Disgrace, shame, dishonor, stigma, vilification, opprobrium, vituperation, denigration, revilement

بدگویی ، ناسزاگویی ، سرزنش ، افترا

# Obnoxious

very unpleasant or offensive

گزنداور ، مضر ، زیان بخش ، نفرت انگیز ، منفور

# Obscure

unknown, lowly, unclear, indeterminate, opaque, imprecise, hazy

مشکوک ، کدر ، پوشاندن ، مخفی کردن ، محو ، نامفهوم ، تیره کردن ، تاریک  
کردن ، مبهم کردن ، گمنام کردن

# Obsequies

funeral rites.

ایین تشیع جنازه ، ختم گزاری

# Obsequious

too eager to praise or obey someone

چاپلوس ، متملق ، سبزی پاک کن ، فرمانبردار

# Obsequy

funeral ceremony

مجلس ترحیم یا تجلیل متوفی ، فرمانبرداری

# Observance

A traditional form or customary act.

رعایت

# Observant

quick to notice; watchful

مراعات کننده ، مراقب ، هوشیار

# Observation

The act of observing, and the fact of being observed.

رصد کردن ، دیدبانی کردن ، مشاهده کردن ، معاینه و بررسی کردن ، مشاهده ،  
ملاحظه ، نظر

# Observatory

a building designed for systematic astronomical observations.

رصدخانه ، رصد خانه ، زیچ

# Observe

to see or notice somebody/something

معاینه کردن ، اظهار عقیده کردن ، نظر دادن ، بجا آوردن ، دیدبانی کردن ، رعایت کردن ، مراعات کردن ، مشاهده کردن ، ملاحظه کردن ، دیدن ، گفتن ، برپاداشتن (جشن و غیره)

# Observer

One who makes observations, monitors or takes notice

دیده بان ، ناظر عینی ، ناظر یا مشاهده کننده ، مشاهده کننده ، مراقب ، پیرو رسوم خاص

# Obsession

a compulsive or irrational preoccupation

عقده روحی ، فکر دائم ، وسواس

# Obsolescence

when something becomes old-fashioned and no longer useful,

از رده خارج شدن ، کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی

# Obsolescent

passing out of use, as a word.

از رده خارج شده ، کهنه ، منسوخ

# Obsolete

old fashioned, not used anymore

غیر قابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیر متداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده

# Obstetrician

a practitioner of midwifery.

ماما ، قابله ، پزشک متخصص زایمان

# Obstetrics

the care of women during and after pregnancy

مامای ، علم مامایی ، علم قابله

# Obstinacy

the state, or an act, of stubbornness or doggedness

تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجاجت

# Obstinate

not yielding easily, stubborn

کله شق ، لجوج ، سرسخت ، خود رای ، خیره سر

# Obstreperous

resisting control or restraint in a difficult manner, unruly

غوغایی ، پرهیاهو ، پرسر و صدا ، لجوج ، دعوایی

# Obstruct

To fill with impediments so as to prevent passage, either wholly or in part.

بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن

# Obtain

to get something, especially by making an effort

احراز ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، گرفتن

# Obtrude

to impose (something) on someone or into some area

بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن

# Obtrusive

tending to be pushed or to push oneself into undue prominence.

مزاحم ، فضول

# Obtuse

not quick or alert in perception, not sensitive or observant

لب گرد ، پخ ، باز ، بیحس ، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه ۱۹ تا ۱۱۸ درجه

# Obvert

to turn the front or principal side of (a thing) toward any person or object.

نقض کردن، نمایی چیزی را عوض کردن

# Obviate

v. to prevent, make unnecessary, meet and dispose of, clear out of the way

مرتفع کردن، رفع کردن، رفع نیاز کردن

# Obvious

easy to see, recognize, or understand

اشکار، هویدا، معلوم، واضح، بدیهی، مری، مشهود

# Obviously

very clear; easy to see or understand

بطور اشکار یا معلوم، بدیهی است که

# Occasion

to cause something

اقتضا، لزوم، سبب موقعیت، موجب شدن، موقع، مورد، وهله، فرصت مناسب، موقعیت، تصادف، باعث شدن، انگیختن



# Occasionally

sometimes, but not regularly and not often

گاهگاه ، گاه و بیگاه ، بعضی از اوقات

# Occident

the countries lying west of asia and the turkish dominions.

غرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری

# Occlude

to shut; block

بستن ، مسدود کردن ، خوردن

# Occult

Secret, mysterious, supernatural, psychic

از نظر پنهان کردن ، مخفی کردن ، پوشیده ، نهانی ، سری ، رمزی ، مکتوم ،  
اسرار آمیز ، مستتر کردن

# Occupant

someone who lives in a house, room etc

ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده

# Occupation

The control of a country or region by a hostile army.

اشتغال ، حق تصرف ، حقوق و امتیازات ناشیه از تصرف اعیان غیر منقول ، کار ، تصرف کردن ، شغل ، پیشه ، حرفه ، اشغال ، تصرف

# Occupy

To live or reside in.

مشغول کردن ، اشغال کردن ، تصرف کردن ، سرگرم کردن ، مشغول داشتن

# Occur

To happen or take place.

رخ دادن ، اتفاق افتادن ، خطور کردن ، واقع شدن

# Occurrence

sth that happens

رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور

# Ocean

one of the very large areas of sea on the Earth's surface

اقیانوس

# Octagon

a polygon with eight sides and eight angles

هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه

# Octave

the distance between two musical notes that are eight notes apart

فاصله بین دو فرکانس با نسبت ۱:۲ ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی

# Octavo

a book, or collection of paper in which the sheets are so folded as to make eight leaves.

ورق بزرگ کاغذ ہشت برگی

# Octogenarian

person in his or her 80s

ہشتاد سالہ ، وابستہ بہ ادم 1۸ سالہ

# Ocular

of, or relating to the eye, or the sense of sight

دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصرہ ای ، وابستہ بہ دید چشم ، فطری

# Oculist

One versed or skilled in treating diseases of the eye.

چشم پزشکی ، عینک ساز

# Odd

strange or unexpected

سوگند ملایم، بخدا، طاق، تک، فرد، عجیب و غریب، آدم عجیب، نخاله فرد، عجیب

# Oddity

someone or something that is strange and unusual

چیز عجیب و غریب ، غرابت

# Odds

The ratio of the probabilities of an event happening to that of it not happening.

نابرابری ، فرق ، احتمال و وقوع ، تمایل بیک سو ، احتمالات ، شانس ، عدم توافق ، مغایرت

# Ode

The form of lyric poetry anciently intended to be sung.

قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده

# Odious

instilling hatred or intense displeasure

کراہت اور ، نفرت انگیز

# Odium

intense hatred, especially toward a contemptible person

نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی

# Odoriferous

having or diffusing an odor or scent, especially an agreeable one.

بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو

# Odorous

having an odor, especially a fragrant one.

بودار ، بدبو ، متعفن

# Odyssey

a long, adventurous voyage; a quest

قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرتهاى پر حادثه'  
اديسه'

# Of

used to show possession, belonging, or origin

از مبدا ، از منشا ، از طرف ، از لحاظ ، در جهت ، در سوى ، درباره ، بسبب ،  
بوسيله

# Off

the start of a race; the act of leaving somewhere (informal)

خارج از محدوده مدافع خط ، مربوط به سمت راست زمين كريكت سمت راست  
اسب ، جدا ، قطع ، خاموش ، ملغى ، پرت ، از محلى بخارج ، بسوى (خارج) ،  
عازم بسوى ، دورتر ، از يك سو ، از روى ، از کنار ، خارج از ، مقابل ، عازم ،  
تمام ، كساد ، بيموقع ، غير صحيح ، مختلف

# Offence

1) an illegal action or a crime 2) when you offend or upset sb by sth you do or  
say

خلاف ، تفصير ، جرم ، خطا ، تعرض ، عمليات تعرضى ، عمليات افندى ، گناه ،  
تقصير ، حمله ، يورش ، هجوم ، اهانت ، توهين ، دلخورى ، رنجش ، تجاوز ،  
قانون شکنى -بزه

# Offense

strategy and tactics employed when in position to score

تهاجم ، توپ اندازی و تلاش برای انداختن میله ، گناه ، تقصیر ، حمله ، یورش ، هجوم ، اهانت ، توهین ، دلخوری ، رنجش ، تجاوز ، قانون شکنی ، بزه

# Offensive

Causing offense; arousing a visceral reaction of disgust, anger, or hatred

اهانت امیز ، تهاجمی ، متهاجم ، عملیات افندی ، تهاجم ، مهاجم ، متجاوز ، اهانت اور ، رنجاننده ، کریه ، زشت ، یورش ، حمله

# Offer

To propose or express one's willingness .

ایجاب ، اظهار یا ابراز کردن ، عرضه کردن ، پیشنهاد (در مناقصه و مزایده) ، تقدیم داشتن ، پیشکش کردن ، عرضه ، پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ، تقدیم ، پیشکش ، ارائه

# Offhand

without preparation.

بی تامل ، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه



# Office

a room, set of rooms or building where people work, usually sitting at desks

شغل عمومی ، شغل ، مسئولیت ، احراز مقام ، اشتغال ، وظیفه ، خدمت ، محل کار ، اداره ، دفتر کار ، دفتر ، منصب

# Officer

sb who is in a position of authority in the army, navy etc

عضو هیات رئیسه ، امین صلح ، صاحب منصب ، مامور ، متصدی ، افسر معین کردن ، فرماندهی کردن ، فرمان دادن

# Official

someone who has an important position in an organization such as the government

اداری ، کارمند ، تشریفاتی ، صاحب منصب ، عالیرتبه ، موثق و رسمی

# Officiate

to perform the functions of some office

مراسمی را بجا آوردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن

# Officious

used to describe an annoying person who tries to tell other people what to do in a way that is not wanted or needed

غیر رسمی ، نیمه رسمی ، فضول ، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته

# Offshoot

something that branches off from the parent stock.

شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع ، انشعاب ، شعبه ، مشتق

# Often

many times at short intervals

بارها ، خیلی اوقات ، بسی ، کرارا ، بکرات ، غالب اوقات

# Ogle

to stare at (someone or something), especially covetously

چشم چرانی کردن ، چشم چرانی ، نگاه عاشقانه کردن ، با چشم غمزه کردن ، عشوه

# Ogre

a type of giant from folk tales that eats human flesh

غول ، ادم موخش

# Oh

used before you say something, often before replying to what someone has said

ها ، به ، وه (علامت تعجب و اندوه)، علامت صفر ، عدد صفر

# Oil

to put oil onto or into something, for example a machine, in order to protect it or make it work smoothly

روغنکاری کردن ، چربی ، مرهم ، نفت ، مواد نفتی ، نقاشی با رنگ روغنی ، روغن زدن به ، روغن کاری کردن ، روغن ساختن

# Ointment

a viscous preparation of oils used as a treatment

روغن ، مرهم ، پماد

# Ok

used to show that you agree with sth or give permission for sb to do sth

صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب

# Okay

good or good enough; safe or healthy; allowed or acceptable

صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب

# Old

sth that is \* has existed or been used for a long time ( $\neq$  new)

سالخورده ، کهن سال ، مسن ، فرسوده ، دیرینه ، قدیمی ، کهنه کار ، پیرانه ، کهنه ، گذشته ، سابقی ، باستانی

# Olfactory

of or pertaining to the sense of smell.

وابسته بحس بویایی

# Oligarchy

n. government by a few; rule or control exercised by a few persons or by a small, elite group

حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان

# Olive-branch

A branch of the olive-tree, as an emblem of peace.

شاخ زیتون ، اولاد

# Olympic

Of or pertaining to the Olympic Games

مربوط به مسابقات المپیک

# Omelette

a dish made by mixing eggs together and frying them, often with small pieces of other food such as cheese or vegetables

عمانی

# Ominous

threatening; menacing; suggesting that something unpleasant is likely to happen

بدشگون ، نامیمون ، شوم ، بدیمن

# Omission

the act of omitting

از قلم افتادگی ، حذف ، فروگذاری ، غفلت

# Omnipotence

Unlimited and universal power.

قدرت تام ، قدرت مطلق ، قادر مطلق ، همه توانا

# Omnipotent

possessed of unlimited and universal power.

قادر مطلق ، قادر متعال

# Omnipresent

being everywhere simultaneously

حاضر در همه جا

# Omniscience

unlimited or infinite knowledge.

همه چیزدانی ، دانش بی پایان ، علم لاینتهی

# Omniscient

having total knowledge

واقف بهمه چیز

# Omnivorous

having a diet which is neither carnivorous nor herbivorous

همه چیز خور ، وابسته بجانوران همه چیز خور

# On

used to show that something is in a position above something else

درباره ، همراه ، نزد ، در اوج قدرت ، گویی که هدف ضربه بعدی است (بیلیارد) ،  
وصل ، روشن ، برقرار ، در روی ، بر روی ، بالای ، در باره ، راجع به ، در  
مسیر ، عمده ، باعتبار ، بعلت ، بطرف ، در بر ، برتن ، به پیش ، به جلو ، همواره  
، بخرج

# On alternate days

(every other) If sth happens \* \* \*, it happens every second day

على الحساب

# On high

in Heaven; used for talking about people with power or authority

به محض درخواست

# Once

One and only one time.

یکمرتبه ، یکبار دیگر ، فقط یکبار ، یکوقتی ، سابقا

# One

used to refer to a particular thing or person within a group or range of things or people that are possible or available



تک ، شخص ، ادم ، کسی ، شخصی ، یک واحد ، یگانه ، منحصر ، عین همان ،  
یکی از همان ، متحد ، عدد یک ، یک عدد ، شماره یک

# Onerous

troublesome and oppressive; burdensome

سنگین ، گران ، شاق ، دشوار ، طاقت فرسا

# Ongoing

presently or currently happening; being in progress

در حال پیشرفت ، مداوم

# Onion

a round white vegetable with a brown, red, or white skin and many layers. \*s  
have a strong taste and smell

پیاز

# Online

Describes a system which is connected to a larger network.

درون خطی

# Only

without any others being included or involved; not more

تنها ، محض ، بس ، بیگانه ، عمدہ ، صرفا ، منحصر ا ، یگانہ ، فقط بخاطر

# Onomatopoei

## a

the property of a word of sounding like what it represents

تسمیہ صوفی ، تسمیہ تقلیدی ، صداواژه

# Onrush

onset.

حمله ، پیشروی ، یورش

# Onset

the beginning or start

تاخت و تاز ، حملہ ، هجوم ، اصابت ، وهله ، شروع

# Onslaught

an onset, assault, or attack, especially a vigorous one

یورش ، حمله

# Onto

used with verbs to express movement on or to a particular place or position

به ، بر ، سوی

# Onus

n. a burden; a task taking a great deal of effort to complete

مسئولیت ، بار ، تعهد ، مسئولیت

# Opalescence

the property of combined refraction and reflection of light, resulting in smoky tints.

کدری ، شیری رنگی ، عین الشمس ، تابش قوس و قزحی

# Opaque

to make, render (more) opaque

ناشفاف ، غیر شفاف ، مبهم ، کدر ، شیشه یا رنگ مات

# Open

to move a door, window etc so that people, things, air etc can pass through, or to be moved in this way

باز کردن ، قابل بحث ، واریز نش ، سکی ، وضع زه هنگام کشیده شدن ، خط باز ، بی دفاع (شمشیربازی) ، فضای باز ، زمین باز ، گسترده ، باز ، گشوده ، سرگشاده ، دایر ، روباز ، ازاد ، بی الایش ، مهربان ، رک گو ، صریح ، در معرض ، بی پناه ، بی ابر ، واریز نشده ، باز کردن ، گشودن ، گشادن ، افتتاح کردن ، اشکار کردن ، بسط دادن ، مفتوح شدن ، شکفتن ، روشن شدن ، خوشحال شدن ، باز شدن

# Opening

first few moves in a game of chess

دهانه ، چشمه ، جای خالی ، سوراخ ، سراغاز ، افتتاح ، گشایش

# Operate

to put in action and supervise the working of.

کار کردن ، فرمان دادن ، عمل کردن بکار افتادن ، به کار انداختن ، خرید و فروش  
کردن ، بفعالیّت واداشتن ، بکار انداختن ، گرداندن ، اداره کردن ، راه انداختن ، دایر  
بودن ، عمل جراحی کردن ، عمل کردن ، بهره برداری کردن

# Operating

in operation; that operates; involved in an operation

عامل ، عملیاتی

# Operation

the process of cutting open a part of a person's body in order to remove or repair  
a damaged part

عملیات ، عمل کردن ، به کار انداختن ، اداره ، گرداندن ، عمل جراحی ، گردش ،  
وابسته به عمل ، عملکرد ، بهره برداری

# Operative

active.

عملی ، کارگر ، قابل استفاده ، موثر ، دایر ، عامل ، عمل کننده

# Operator

one who works with or controls some machine or scientific apparatus.

عملگر ، کارگردان ، اپراتور ، تلگرافچی ، متصدی دستگاہ ، متصدی ، عملگر ،  
گرداننده ، عمل کننده ، تلفن چی

# Operetta

a lighter opera with a frivolous story and spoken dialogue

اپر ای کوچک

# Opine

express an opinion

افیون دار ، خواب اور ، مخدر ، تکسین دهنده

# Opinion

your ideas or beliefs about a particular subject

نظریہ ، عقیدہ ، نظر ، رای ، اندیشہ ، فکر ، گمان

# Opponent

person who is on the other side of a fight, game, or discussion; person fighting,  
struggling or speaking against another

طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم

# Opportune

suitable for some particular purpose

بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب

# Opportunist

one who takes advantage of circumstances to gain his ends.

فرصت طلب ، نان بنرخ روز خور

# Oppportunity

favorable or advantageous chance or opening.

فرصت ، مجال ، دست یافت ، فراغت

# Opppose

To attempt to stop the progression of.

در افتادن ، ضدیت کردن ، مخالفت کردن ، مصاف دادن

# Opposite

radically different or contrary in action or movement.

معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه

# Opposition

The action of opposing or of being in conflict.

تناقض ، تقابل ، اقلیت ، دشمنی ، ضدیت ، مخالفت ، مقاومت ، تضاد ، مقابله

# Opprobrium

The state of being scornfully reproached or accused of evil.

رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی

# Opt

To choose; to select.

برگزیدن ، انتخاب کردن

# Optic

pertaining to the eye or vision.

وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم



# Optician

one who makes or deals in optical instruments or eye-glasses.

عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش

# Optics

the science that treats of light and vision, and all that is connected with sight.

نورشناخت ، اپتیک ، نورشناسی ، علم روشنایی ، علم بینایی ، فیزیک نور

# Optimal (adj.)

best, most favorable

بهینه ، بهین ، مربوط به کمال مطلوب

# Optimism

the view that everything in nature and the history of mankind is ordered for the best.

فلسفه خوش بینی ، نیک بینی

# Optimistic

Expecting the best in all possible ways.

خوش بین

# Option

to buy or sell the right to own or use something, at some time in the future

، اختیارات (در جمع) ، حق انتخاب ، اختیار خرید یا فروش ، گزینه ، انتخاب ،  
خصیصه اختیاری ، ازادی ، اظهار میل

# Optional

if sth is optional, you do not have to do it or use it, but you can choose to if you  
want to [≠ compulsory]

اختیاری ، انتخابی

# Optometry

the art and science of vision and eye care

دید سنجی ، تعیین میزان دید چشم ، عینک سازی ، عینک فروشی

# Opulence

wealth, riches, luxuriousness

توانگری ، دولت‌مندی ، وفور ، سرشار

# Opulent

Wealthy.

وافر

# Opus

a musical composition

اثر ، کار ، نوشته ، قطعه موسیقی

# Or

used to introduce another possibility

یا اینکه ، یا آنکه ، خواه ، چه

# Oracular

of or relating to an oracle

سروشى ، وابسته به غيبگويى ، الهامى ، وابسته به وحى

# Oral

uttered through the mouth.

زبانى ، شفاهى ، دهانى ، از راه دهان

# Orange

round yellow to orange fruit of any of several citrus trees

پرتقال ، نارنج ، مرکبات ، نارنجى ، پرتقالى

# Orate

to speak formally, to give a speech

سخنرانى كردن ، نطق كردن ، خواندن

# Oration

An elaborate or formal public speech.

نطق ، سخنرانى ، فصاحت و بلاغت ، خطابه

# Orator

one who delivers an elaborate or formal speech.

سخن پرداز ، سخنران ، ناطق ، خطیب ، مستدعی

# Oratorio

a musical composition on a religious theme

قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار

# Oratory

The art of public speaking.

نمازخانه ، شیوه سخنرانی ، فن خطابه ، سخن پرداز

# Ordain

to invest with ministerial functions or holy orders

ترتیب دادن ، مقدر کردن ، وضع کردن ، امر کردن ، فرمان دادن

# Ordeal

anything that severely tests courage, strength, patience, conscience, etc.

امتحان سخت برای اثبات بیگناهی ، کار شاق

# Order

to use your position of authority to tell somebody to do something or say that something must happen

رتبه ، حکم ، حواله کردن دستور ، خرید ، سفارش دادن ، سبک معماری ، شیوه ، دستورالعمل ، دستور عملیاتی ، دستور دادن ، ترتیب انجام کار ، فرمان ، نظم دادن ، منظم کردن ، سفارش دادن ، تنظیم کردن

# Ordinal

That form of the numeral that shows the order of anything in a series, as first, second, third.

ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی

# Ordinance

a local law or regulation

فرمان ، امر ، حکم ، مشیت ، تقدیر ، ایین

# Ordinary

not unusual or different in any way

معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده

# Ordinate

the distance from the x-axis measured parallel to the y-axis

عرض (محور مختصات) ، رست ، عرض (در صفحه مختصات) ، عرض (نقطه)  
، عرض ، بعد قائم

# Ordination

a consecration to the ministry.

انتصاب ، برگماری ، دسته بندی ، سنخیت

# Ordnance

military equipment, especially weapons and ammunition

رسته اردنانس ، اردنانس ، مربوط به اسلحه و مهمات ، (علوم نظامی) توپ ،  
توپخانه ، مهمات ، ساز و برگ

# Organic

relating to the compounds of carbon, relating to natural products

زیستی ، یکان سازمانی ، سازمانی ، عضوی ، ساختمانی ، موثر در ساختمان اندام ،  
اندام دار ، اساسی ، اصلی ، ذاتی ، بنیانی ، حیوانی ، وابسته به شیمی الی ، وابسته  
به موجود الی

# Organization

a group such as a club or business that has formed for a particular purpose

سازمان دادن ، ارایش دادن موضع ، یکان ، قسمت ، سازمان ، تشکیلات ، سازماندهی

# Organizational

# 1

of or relating to an organization

سازمانی ، مربوط به سازمان

# Organize

to make the necessary arrangements so that an activity can happen effectively

تشکیل دادن ، ارایش دادن ، مرتب کردن ، سازمان دادن ، تشکیلات دادن ، درست کردن ، سرو صورت دادن ، متشکل کردن

# Organized

Of a person, characterised by efficient organisation.



سازمان داده شده ، سازمان یافته ، متشکل

# Orgies

wild or wanton revelry.

مجلس عیش

# Orient

to change the position, adjust

توجیه کردن ، روانه کردن ، تطبیق دادن ، توجیه دستگاههای مغناطیسی ،  
کشورهای خاوری ، درخشندگی بسیار ، مشرق زمین ، شرق ، بطرف خاور رفتن ،  
جهت یابی کردن ، جهت معینی راهنمایی کردن ، میزان کردن

# Orientation

The act of orienting or the state of being oriented.

تمایل ، جهتگیری ، جهاتیابی ، توجیه کردن ، روانه کردن ، جهت گیری ، شنایی ،  
راهنمایی ، گرایش ، جهت یابی

# Orifice

an opening or hole, especially one in the body, such as the mouth

دهانه تنگ ، روزنه (در کالبدشناسی) ، روزنه ، سوراخ

# Origin

The point at which the axes of a coordinate system intersect

منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبداء ، منشاء ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشأ ، مبدا ، سرچشمه ، علت

# Original

special and interesting because of not being the same as others; existing since the beginning, or being the earliest form of something

نسخه اصلی ، آغازین ، اصیل ، اصلی ، اصل ، مبتکر ، ابتکاری ، بکر ، بدیع ، منبع ، سرچشمه

# Originality

the quality of being special and interesting and not the same as anything or anyone else

اصل سند- نسخه اصلی

# Originally

with reference to the origin or beginning

اصلاً ، در اصل ، در آغاز کار ، در ابتدا

# Originate

to start something or cause it to happen

سرچشمه گرفتن ، موجب شدن ، ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن

# Ornate

Ornamented to a marked degree.

بیش از حد اراسته ، مزین ، مصنوع ، پر اب و تاب

# Ornithologist

scientist who studies birds

پرند شناس

# Ornithology

the branch of zoology that deals with birds

مبحث پرند شناسی

# Orthodox

the traditional doctrines of an ideology, faith or religion

درست ایین ، رسمی ، فریور ، دارای عقیده درست ، مطابق عقاید کلیسای مسیح ،  
مطابق مرسوم ، پیرو کلیسای ارتدکس

# Orthodoxy

correctness in doctrine and belief

فریوری ، راست دینی ، ارتدکسی

# Orthogonal

pertaining to right angles, perpendicular (to)

راست گوشه ، قائم ، متعامد

# Orthopedic

relating to the correcting or preventing of deformity

وابسته به استخوانپزشکی

# Orthopedics

medical, concerned with the spine and joints

جراحی استخوان ، (پزشکی) شکسته بندی ، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی ،  
استخوانپزشکی

# Orthopedist

One who practices the correcting or preventing of deformity.

استخوانپزشک

# Oscillate

v. {waver, swing}

نوسان کردن ، تاب خوردن ، از این سو به آن سو افتادن ، مردد بودن

# Oscillation

an act or instance of oscillating

لرزه ، جنبش ، نوسان سازی ، تفکیک امواج ، نوسان

# Osculate

to kiss.

بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن

# Ossify

to convert into or cause to harden like bone  
استخوانی شدن ، استخوانی کردن ، سخت کردن

# Ostensible

professed, evident, or pretended; outwardly appearing in a certain way  
شریک اسمی ، شریک ظاهری ، نمایان ، ظاهر ، قابل نمایش ، صوری

# Ostentation

a display dictated by vanity and intended to invite applause or flattery.  
خود نمایی ، خود فروشی ، تظاهر ، نمایش

# Ostentatious

showy; pretentious  
متظاهر ، خودنما ، خودفروش

# Ostracism

Exclusion from intercourse or favor, as in society or politics.

محروم کردن از حقوق اجتماعی ، نفی بلد ، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه  
ملی ، طرد

# Ostracize

v. to banish, send into exile, expel from a place; to bar, exclude, or reject from a group or from acceptance by society

از حقوق اجتماعی محروم کردن ، با اراء عمومی تبعید کردن ، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن ، از وجهه عمومی انداختن

# Other

used to refer to the second of two people or things, which is not the one you already have or the one you have already mentioned

غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری

# Others

other people

غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری

# Otherwise

used when saying what bad thing will happen if sth is not done

طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر اینصورت

# Otherworldly

more closely connected to spiritual things than to the ordinary things of life

طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر این صورت

# Oud

a musical instrument belonging to the lute family

او آگادوگو ، شهر واگه دوگو

# Ought

To be under moral obligation to be or do.

بایست ، بایستی ، باید و شاید

# Our

possessive pronoun, Belonging to us

مال ما ، مال خودمان ، برای ما ، مان ، متعلق بما ، موجود در ما ، متکی یا مربوط  
بما



# Ourselves

used by the person speaking to show that they and one or more other people are affected by their own action

مال ما ، خودمان

# Oust

to expel, to remove

برکنار کردن ، دورکردن ، اخراج کردن

# Out

having told other people that you are homosexual

در حال اعتصاب ، غیر متداول ، فاش شده ، علنا" ، اخراج بازیگر ، اوت ، دریافت کننده سرویس ، دستگاه خاموش ، در بیرون ، تمام ، بیرون از ، افشا شده ، اشکار ، بیرون ، خارج از حدود ، حذف شده ، راه حل ، اخراج کردن ، اخراج شدن ، قطع کردن ، کشتن ، خاموش کردن ، رفتن ، ظاهر شدن ، فاش شدن ، بیرونی

# Out-and-out

genuinely.

درست ، تمام ، انجام شده ، کامل سرتاسر

# Outbreak

a time when something suddenly begins, especially a disease or something else dangerous or unpleasant

فاجعه ، حادثه ، وقوع ، بروز ، درگیر ، ظهور ، شیوع ، طغیان

# Outburst

a violent issue, especially of passion in an individual.

طغیان ، ظهور ، فوران ، انفجار ، غضب

# Outcast

one rejected and despised, especially socially.

مطرود ، رانده ، دربدر ، منفور

# Outcome

the final result of a meeting, discussion, war etc - used especially when no one knows what it will be until it actually happens [= result]

عاقبت ، برآمد ، پی آمد ، حاصل ، نتیجه

# Outcry

a vehement or loud cry or clamor.

فریاد ، غریو ، حراج ، مزایده ، بیداد

# Outdo

To surpass.

بہتر از دیگری انجام دادن ، شکست دادن

# Outhouse

an outside toilet

بزرگ تر شدن از ، زودتر رویدن از

# Outlandish

strange and unusual and difficult to accept or like

بیگانه وار ، عجیب و غریب

# Outlast

to live, last or remain longer than something else

بیشتر طول کشیدن از ، بیشتر زنده بودن از

# Outlaw

an exile; an outcast; a criminal; to declare unlawful

متمرد ، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن

# Outlive

to continue to exist after.

بیشتر دوام آوردن ، بیشتر زنده بودن از ، بیشتر عمر کردن از

# Out-of-the- way

remotely situated.

منسوخ

# Outpost

a military post stationed at a distance from the main army

پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی

# Outrage

extreme anger / something that hurts people or is morally wrong e.g. (The rule is an ..... against women.)

تخطی ، غضب ، هتک حرمت ، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن

# Outrageous

shocking in conduct.

ظالمانه ، عصبانی کننده ، بیداد گرانه

# Outreach

to reach or go beyond.

بالای سر ، بالا ، فرارسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن

# Outride

to ride faster than.

در سواری پیش افتادن از ، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن

# Outrigger

A part built or arranged to project beyond a natural outline for support.

پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قایق ، دم طیاره

# Outright

entirely.

یک جا ، جمله ، اشکارا ، کاملاً ، بیدرنگ

# Outside

The part of something that faces out; the outer surface.

غیر از ، در خارج ، در بیرون ، بیرونی ، غیر معمولی ، به سمت خارج ، منطقه دور از محدوده پرتاب ازاد ، گوش ، لبه خارجی از منحنی پیچ اسکی ، بیرون ، برون ، ظاهر ، محیط ، دست بالا ، برونی

# Outskirt

a more remote part of a town or city, the periphery

دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه

# Outspoken

Given to expressing yourself freely or insistently

پرحرف ، رک و راست ، رک

# Outstanding

owed as a debt

عقب افتاده ، تصفیه نشده ، معوق ، برجسته ، قلبه ، واریز نشده

# Outstretch

to extend.

استراحت کردن ، توسعه دادن ، بسط

# Outstrip

to outrun or leave behind

پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از

# Outweigh

to surpass in importance or excellence.

سنگین تر بودن از ، مهمتر بودن از

# Outwit

to get an advantage over someone by acting more cleverly and often by using a trick

زرنگ تر بودن از ، گول زدن

# Ovation

prolonged enthusiastic applause

ستایش و استقبال ، شادی و سرور عمومی ، تحسین حضار

# Oven

a piece of equipment that food is cooked inside, shaped like a metal box with a door on the front

اوه ، گرمخانه ، تنور ، اجاق ، کوره

# Over

resting on the surface of somebody/something and partly or completely covering them/it



پیش از ، در مدت بار دیگر ، باقی ، گذشته ، روی ، بالای سر ، بر فراز ، ان طرف  
، در سرتاسر ، در بالا ، بسوی دیگر ، متجاوز از ، بالایی ، رویی ، بیرونی ، شفا  
یافتن ، پایان یافتن ، به انتها رسیدن ، پیشوندی بمعنی زیادو زیاده و بیش

# Overall

in general rather than in particular

رویهم رفته ، کل ، بالاپوش ، لباس کار ، رویهمرفته ، شامل همه چیز ، همه جا ،  
سرتاسر

# Overcast

cloudy and therefore not bright and sunny

مغرور ، از خود راضی ، منکوب گر ، طاقت فرسا ، غالب ، قاطع

# Overcome

To surmount ; to prevail over, to get the better of.

غلبه کردن ، چیره شدن ، پیروز شدن بر ، مغلوب ساختن ، غلبه یافتن

# Overdo

to overtax the strength of.

بیش از حد انجام دادن ، بحد افراط رساندن

# Overdose

An excessive dose, usually so large a dose of a medicine that its effect is toxic.

داروی بیش از حد لزوم ، دوی زیاد خوردن

# Overeat

To eat to excess.

پرخوردن

# Overexert

to exert excessively

زیاد برآورد کردن ، بیش از اندازه واقعی بها گذاشتن بر

# Overhang

to hang over (something)

کلاهی (کوهنوردی) ، طره ، پیشامدی ، رواویز ، اویزان کردن یا شدن ، برآمدگی ، تاق نما ، اویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن

# Overleap

to leap over, to jump over, to cross by jumping

جستن از ، جستن از روی ، نادیده گذشتن از

# Overlook

not notice or consider sth

مسلط یا مشرف بودن بر ، چشم پوشی کردن ، چشم انداز

# Overlord

one who holds supremacy over another.

خداوندگار ، ارباب ، سرور ، مافوق

# Overpass

To pass across or over, as a river.

روگذر ، گذرگاه فوقانی ، گذشتن از ، تجاوز کردن از ، پل هوایی

# Overpay

to pay or reward in excess.

بیش از حق مزد دادن ، بیشتر ارزیدن

# Overpower

to gain supremacy or victory over by superior power.

استیلا یافتن بر ، فتح و غلبه کردن

# Overproduction n

production of more of a commodity than can be used or sold

تولید بیش از حد ، اضافه تولید ، تولید اضافی یا بیش از حد ، بس فراوری

# Overreach

To stretch out too far.

پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن

# Overrun

to infest or ravage.

پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را  
فراگرفتن ، تجاوز ، تجاسر ، اب لبریز شده

# Oversee

To supervise, guide, review or direct the actions of a person or group.

سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن

# Overseer

one who oversees or supervises, a supervisor

سرکار ، مباشر ، ناظر ، سرپرست

# Overshadow

to dominate something and make it seem insignificant

تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر

# Overt

open, undisguised, blatant

اشکارا ، علنی ، فاش ، اشکار ، معلوم ، واضح ، نپوشیده ، عمومی

# Overthrow

to vanquish an established ruler or government.

بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض

# Overtone

an implicit meaning, as opposed to a hidden meaning

صدای فرعی ، قوی ، شدیدالحن ، مفهوم فرعی

# Overture

an instrumental prelude to an opera, oratorio, or ballet.

مقدمه ، پیش درآمد ، سوراخ ، شکاف ، آغاز عمل ، افشا ، کشف ، مطرح کردن ، باپیش در امدآغاز کردن

# Overweening

unduly confident, arrogant, presumptuous, conceited

بسیار مغرور

# Overweight

weighing too much or more than is considered normal

چاق ، سنگینی زیاد ، وزن زیادی ، سنگینی کردن ، چاقی

# Overwrought

overly nervous, agitated, or excited; too ornate, elaborate, or fussy; overdone

پر کار ، کار برده ، تهیه شده از روی مهارت ، عصبی

# Owe

to need to pay sb for sth that they have done for you or sold to you, or to need to give sb back money that they have lent you

بدهکار بودن ، مدیون بودن ، مرهون بودن ، دارا بودن

# Own

used to emphasize that sth belongs to or is connected with a particular person or thing and not any other

مالک بودن ، داشتن ، دارا بودن ، مال خود دانستن ، اقرار کردن ، تن در دادن ، شخصی ، مال خودم

# Owner

sb who owns sth

رب ، مالک ، دارنده

# Ownership

The state of having complete legal control of the status of something.

مالکیت ، دارندگی

# Oyster

a large flat sea creature that lives in a shell, some types of which can be eaten either cooked or uncooked, and other types of which produce pearls (= small round white precious stones)

اکسیژن زدن ، اکسیژن امیختن

# Pace

the speed at which someone or something moves, or with which something happens or changes

اهنگ حرکت ، حفظ توان ، شاه نشین ، سرعت حرکت ، خرامش ، شیوه ، تندی ، سرعت ، گام زدن ، با گامهای اهسته و موزون حرکت کردن قدم زدن ، پیمودن ، (علوم نظامی) با قدم اهسته رفتن ، قدم رو کردن



# Pacific

soothing

مسالمت امیز ، آرام ، صلح جو ، (باحرف بزرگ) اقیانوس ساکن

# Pacifist

one who support sor favours peace

صلح جو ، آرامش طلب

# Pacify

to bring peace by ending war, violence, anger or agitation

به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن

# Pack

to put things into cases, bags etc ready for a trip somewhere

فشرده سازی ، بزور جا دادن ، متراکم کردن ، گروه تعقیب کننده پیشتاز ، گروه تازیها گروه مهاجمان در تجمع (رگبی) ، وسیله محمول ، محمول با دواب ، کوله پشتی ، بقچه ، دسته ، گروه ، بسته (مثل بسته سیگار و غیره) ، بسته کردن ، یکدست ورق بازی ، بسته بندی کردن ، قرار دادن ، توده کردن ، بزور چپاندن ، بارکردن ، بردن ، فرستادن

# Package

to put something into a box, bag, etc. to be sold or transported

بسته بندی ، عدل بندی ، قوطی ، بسته بندی کردن

# Packet

a bundle, as of letters.

بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره) ، بسته بندی کردن

# Packing list

a document that is sent with goods to show that they have been checked

لایی ، بسته بندی (از نظر استحکام) ، فشردگی ، تراکم ، بسته بندی کردن ، بار بندی ، عدل بندی ، هر ماده مورد کاربرد در بسته بندی

# Pact

an agreement, a compact, a covenant

حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن

# Paean

song of joy or triumph; a fervent expression of joy

پیروزی نامه، رجز، پیروزی نامه نوشتن

# Pagan

person or community observing a polytheistic religion

کافر، مشرک، بت پرست، غیر مسیحی

# Page

one side or both sides of a sheet of paper in a book, magazine, etc

پسر بچه، پادو، خانه شاگرد، پیشخدمتی کردن، صفحه، برگ، صفحات را نمره گذاری کردن

# Pageant

any colourful and impressive show or ceremony

صفحه نمایش، نمایش مجل و تاریخی، مراسم مجل، رژه

# Pain

to cause somebody pain or make them unhappy

رنج ، زحمت ، محنت ، درد دادن ، درد کشیدن

# Painful

Causing pain or distress, either physical or mental.

دردناک ، محنت زا ، ناراحت کننده ، رنج اور ، رنجور

# Painstaking

carefully attentive to details, diligent in a procedure

رنجبر ، زحمت کش ، سعی ، رنج برنده

# Paint

to put paint on a surface

رنگ کردن ، نگارگری کردن ، نقاشی کردن ، رنگ شدن ، رنگ نقاشی ، رنگ

# Painter

An artist who paints pictures.

رنگ کار ، نگارگر ، نقاش ، پیکرنگار

# Painting

An illustration or artwork done with the use of paint.

نقاشی

# Pair

Two similar or identical things taken together; often followed by of.

جفت شدن ، زوج ، زن و شوهر ، هر چیز دو جزئی ، جفت کردن و شدن ، جور  
کردن و شدن

# Pal

means 'a friend'; three letter word starts with 'p'

پاکستانی

# Palatable

pleasing to the taste, tasty

مطبوع به ذائقه ، خوش طعم ، لذیذ ، دلپذیر

# Palate

the sense of taste

سق ، سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن

# Palatial

suitable for or resembling a palace, magnificent

کاخی ، مجلل

# Pale

light in color

کمرنگ ، رنگ رفته ، بی نور ، رنگ پریده شدن ، رنگ رفتن ، در میان نرده  
محصور کردن ، احاطه کردن ، میله دار کردن ، نرده ، حصار دفاعی ، دفاع ،  
ناحیه محصور ، قلمرو حدود

# Paleontology

the branch of biology that treats of ancient life and fossil organisms.

مبحث زیست شناسی دوران قدیم ، دیرین شناسی

# Palestinian

Of, from, or pertaining to Palestine or the Palestinian people.

فلسطینی

# Palette

a thin tablet, with a hole for the thumb, upon which artists lay their colors for painting.

مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر ، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ امیزی نقاشی ، جعبه رنگ نقاشی

# Palimpsest

something reused or altered but still bearing visible traces of its earlier form

نسخه خطی یا دست نوشته ای که نوشته ء روی آن پاک شده و دوباره رویش نوشته باشند

# Palinode

poem where an author retracts something from an earlier poem

قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند ، صنعت انکار

# Palisade

a fence of stakes set firmly in the ground, for enclosure

صخره ء مشرف بر رودخانه ، محجر ، با پرچین احاطه کردن

# Pall

To make dull by satiety.

پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزار شدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن

# Palliate

v. to lessen the severity of, gloss over, make something seem less serious or severe

تسکین دادن ، موقتا آرام کردن

# Palliative

minimising progression of a disease for as long as possible

آرام ده ، دارویی که موقتاناخوشی ای راسبک سازد ، مسکن موقتی



# Pallid

very pale, in a way that looks unhealthy and not attractive

رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو

# Pallor

unusual paleness

کمرنگی ، زرد رنگی

# Palm

the inside part of your hand from your wrist to the base of your fingers

درخت خرما ، نشان ارشدیت و برتری ، برگ خرما ، نخل خرما ، نشانه پیروزی ، کامیابی ، کف دست انسان ، کف پای پستانداران ، کف هر چیزی ، پهنه ، وجب ، با کف دست لمس کردن ، کش رفتن ، رشوه دادن

# Palpable

so obvious that it can easily be seen or known, or (of a feeling) so strong that it seems as if it can be touched or physically felt

پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، اشکار ، واضح

# Palpitate

to throb, beat strongly

تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن (نبض) ، لرزیدن

# Palsy

paralysis.

زمین گیری ، فلج کردن

# Paltry

ridiculously or insultingly small; completely worthless

اشغال ، چیز اشغال و نا چیز ، جزئی

# Paludal

of or pertaining to marshes

مردابی ، باتلاقی

# Paly

lacking color or brilliancy.

پریده رنگ

# Pamphlet

a thin book with only a few pages that gives information or an opinion about something

نشریه آموزش و فنی ، جزوه ، رساله چاپی

# Pamphleteer

to compose or issue pamphlets, especially controversial ones.

رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن

# Pan

Greek god of nature

لاوک خاکشویی ، ماهی تابه ، روغن داغ کن ، تغار ، کفه ترازو ، کفه ، جمجمه ، گودال اب ، (افسانه یونان) خدای مزرعه و جنگل و جانوران و شبانان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، ببادانتقاد گرفتن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب ، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر

# Panacea

n. a remedy for all disease or ills; cure-all

اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقولوفندریون

# Panache

flair, swagger, style; a flamboyant or grand way of acting

پر کلاه ، پر خود ، تل ، خودفروشی ، خودنمایی ، جلوه

# Panama

a man's hat made from straw and usually worn in hot weather

پاناما

# Pan-american

of all the countries of north, central and south america

وابسته بعموم امریکایی یا هر دوی امریکایا

# Pandemic

disease prevalent in a country, continent, or the world

همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر

# Pandemonium

wild uproar or unrestrained disorder

مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا

# Pander

to please other people by doing or saying what you think they want you to do or say

جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن

# Panegyric

formal or lofty expression of praise

ستایش امیز ، مدیحه ، ستایش

# Panel

group of people gathered to judge, interview, discuss etc; a flat, rectangular piece of wood, metal, etc that forms the surface of a door, wall, etc

تخته کوبیدن ، صورت اساسی افراد واجد شرایط برای عضویت هیات منصفه ، پانل ، ورقه ، تابلوی برق ، قاب تخته ای ، قاب تزئینی ، پرده شبکه مخابرات ، پرده مخابرات ، صفحه تقسیم برق ، صفحه کلید ، صفحه نمودار جعبه سویچها ، تابلو ، صفحه ، هیئت تشک ، پالان ، قاب سقف ، قاب عکس ، نقاشی بروی تخته ، نقوش

حاشیه دار کتاب ، (مجازی) اعضای هیئت منصفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند ، هیئت ، قطعه مستطیلی شکل ، قسمت جلوی پیشخوان اتومبیل و هواپیماو غیره ، قاب گذاردن ، حاشیه زدن به

# Panic

unreasoning fear; fear spreading through a group of people so that they lose control of themselves

اضطراب و ترس ناگهانی ، دهشت ، وحشت زده کردن ، در بیم و هراس انداختن

# Panoply

splendid, wide-arranging, impressive display or array

زره کامل ، سلاح کامل ، کاملاً مجهز ، تجهیزات و ارایش کامل

# Panorama

an unobstructed and wide view of an extensive area

منظره ، جهان نما ، تمام نما ، تصویر دورنما ، مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز

# Pant

to breathe quickly and loudly through your mouth, usually because you have been doing something very energetic

نفس نفس زدن ، تند نفس کشیدن ، دم کشیدن ، ضربان داشتن (قلب و غیره) ،  
ضربان ، تپش

# Pantheism

the worship of nature for itself or its beauty.

فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میداند ، همه خدایی  
، وحدت وجود

# Pantheon

a temple dedicated to all the gods

معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه

# Pantomime

the art of conveying actions by gestures without speech

نمایش صامت مخصوصا با ماسک ، تقلید در آوردن

# Pantoscope

a very wide-angled photographic lens.

دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد و از دور نمای مسلسل عکس برمیدارد

# Papacy

the official head of the roman catholic church.

مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ

# Paper

to cover a wall with wallpaper in order to hide something

در کاغذ پیچیدن ، روی کاغذ آوردن ، اوراق بهادار ، سفته برات ، ورقه مشخصات کشتی ، روزنامه ، مقاله ، جواز ، پروانه ، ورقه ، ورق کاغذ ، (بصورت جمع) اوراق ، روی کاغذ نوشتن ، یادداشت کردن ، با کاغذ پوشاندن

# Papyrus

the writing-paper of the ancient egyptians, and later of the romans.

بردی ، پاپیروس ، درخت کاغذ

# Parable

a short allegorical story that illustrates a moral lesson

مثال ، مثل ، تمثیل ، قیاس ، نمونه ، داستان اخلاقی



# Paradigm

n. an example, model, or pattern

ایه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است ، نمونه

# Paradox

seemingly contradictory statement that may be true

تناقض ، ضدیت ، قیاس ضد و نقیض ، بیان مغایر ، اضداد ، مهمل نما

# Paragon

n. a model of excellence, perfect example

معیار ، مقیاس رفعت و خوبی ، نمونه کامل ، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن

# Paralegal

a person with some legal training whose job is to help lawyers

پاراگوئه ای

# Parallel

two lines, paths etc that are \* to each other are the same distance apart along their whole length

همسو ، نظیر ، مطابق بودن با ، برابر بودن ، مانند کردن تشبیه کردن ، انشعاب ، همگام ، متوازی ، (مجازی) برابر ، خط موازی ، موازی کردن ، برابر کردن ، همزمان

# Parallelism

Essential likeness.

موازت ، همانندی ، موازات ، برابری ، همسانی ، مشابهت ، مترادف عبارات ، اشتراک وجه ، تقارن

# Paralysis

loss of the power of contractility in the voluntary or involuntary muscles.

فلج ، رعشه ، سکتہ ناقص ، از کار افتادگی ، وقفه ، بیحالی ، رخوت ، عجز

# Paralyze

to deprive of the power to act.

فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن

# Paramedic

someone who is trained to give medical treatment to people who are injured or very ill, but who is not a doctor or nurse

پاراماریبو

# Parameter

a set of fixed limits that control the way that something should be done

ویژگی بنیادی قابل تعریف ، مقدار ثابت ، اماره جامعه ، نسبت میان تقاطع دو سطح ، مقدار معلوم و مشخص ، پارامتر ، مقداری از یک مدار

# Paramount

supreme, foremost, uppermost

فائق ، حاکم عالی‌مقام ، بزرگتر ، برترین

# Paramour

One who is unlawfully and immorally a lover or a mistress.

یار ، فاسق ، رفیقہ ، عاشق ، معشوقہ ، مول ، مولہ

# Paranoia

an extreme and unreasonable feeling that other people do not like you or are going to harm or criticise you

جنون ایجاد سوء ذن شدید و هذیان گویی و فقدان بصیرت ، پارانوئیا

# Paraphernalia

miscellaneous items, stuff

اموال شخصی زن ، اثاث البیت ، اثاث ، اسباب ، لوازم ، متعلقات ، ضمائم ، لفافه

# Paraphrase

v. to restate, put what someone else has expressed into different words

بازی با الفاظ ، تاویل ، ربط ، ترجمه آزاد ، توضیح ، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن

# Parasite

organism that lives in, gets nutrients from another organism

انگل ، طفیلی ، صدای مزاحم ، پارازیت

# Parcel

a small package

جزء ، گروه ، جزئی از یک کل ، بخش ، قسمت ، گره ، دسته ، امانت پستی ، به  
قطعات تقسیم کردن ، توزیع کردن ، بسته بندی کردن ، در بسته گذاشتن

# Parch

to make extremely, excessively, or completely dry

برشته کردن ، بریان کردن ، نیم سوز کردن ، خشک شدن (با حرارت) ، تفتیدن ،  
افتاب سوخته کردن

# Parchment

the skin of sheep, used as a material on which to write

کاغذ پوست ، نسخه خطی روی پوست اهو

# Pare

To cut, shave, or remove (the outside) from anything.

سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ،  
پوست کردن

# Parent

the father or mother of a person or animal

جد ، یکان لاحق ، یکان سازمانی ، یکان مادر یا اصلی ، پدر یا مادر ، (در جمع)  
والدین ، منشاء ، بعنوان والدین عمل کردن

# Parentage

the relation of parent to child, of the producer to the produced, or of cause to effect.

نسب

# Pariah

Social outcast, being ostracized or expelled

منفور ، از طبقه پست در هندوستان

# Parish

the ecclesiastical district in charge of a pastor.

بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا ، بخش ، شهرستان ، قصبه ، اهل محله

# Parisian

of, or pertaining to, or characteristic of paris, france

پاریسی

# Parity

equality, as of condition or rank.

کفائت ، مساوات ، قیاس ، یکسانی ، تعادل قوا ، همطرازی قوا ، توازن قوای نظامی ، برابری ، تساوی ، زوج بودن ، تعادل ، جفتی ، توازن ، زوجیت

# Park

to put a car or other vehicle in a particular place for a period of time

تفرجگاه ، باغ ملی ، گردشگاه ، پردیز ، شکارگاه محصور ، مرتع ، درماندگاه  
اتومبیل نگاهداشتن ، اتومبیل را پارک کردن ، قرار دادن

# Parking

Space in which to park a car or other vehicle.

محوطه پارک کردن ، پارک کردن هواپیما یا وسیله ، اندگاه ، توقفگاه بی سقف (برای  
توقف وسائط نقلیه)

# Parlance

Mode of speech.

مکالمه ، مناظره ، گفتگو ، طرز سخن گفتن

# Parley

to converse in.

گفتگوی دو نفری ، مذاکره درباره صلح موقت ، مکالمه کردن ، مذاکره کردن

# Parliament

the group of people who are elected to make and change the laws of a country

مجلسین ، مجلس شورا ، پارلمان

# Parlor

a store that sells a stated product, or a business that provides a stated service

اطاق نشیمن ، اطاق پذیرایی

# Parlous



perilous, dangerous

خطرناک ، زیرک ، موزی ، خیلی مهیب ، بسیار

# Parochial

restricted in outlook

بلوکی ، بخشی ، ناحیه ای ، محدود ، کوتاه نظر

# Parody

writing, music, art, speech, etc. that intentionally copies the style of someone famous or copies a particular situation, making the features or qualities of the original more noticeable in a way that is humorous

استقبال شعری ، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد ، تقلید مسخره  
امیز کردن

# Paronymous

derived from the same root or primitive word.

هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق

# Paroxysm

any sudden, violent outburst

گهگیری ، حمله ناگهانی مرض ، تشنج

# Parricide

the murder of a parent.

پدر کشی ، مادر کشی ، قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش

# Parry

to defend yourself from a weapon or an attack by pushing the weapon away or by putting something between your body and the weapon

سد کردن ، دفاع مستقیم (شمشیربازی) ، حرکت دفاعی در جنگ با سرنیزه ، دفع کردن حمله حریف ، دور کردن ، دفع حمله ، دورسازی ، طفره رفتن

# Parse

To describe, as a sentence, by separating it into its elements and describing each word.

اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن ، جمله را تجزیه کردن ، تجزیه شدن

# Parsimonious

unduly sparing in the use or expenditure of money.

صرفه جو

# Parsimony

great reluctance to spend money unnecessarily

خست ، امساک ، صرفه جویی ، کم خرجی

# Part

to separate or cause something or someone to separate

قسمت ، سهم ، قطعه ، پاره ، بخش ، خرد ، جزء مرکب چیزی ، جزء مساوی ، عنصر اصلی ، عضو ، نقطه ، مکان ، اسباب یدکی اتومبیل ، مقسوم ، تفکیک کردن ، تفکیک شدن ، جدا شدن ، نقش بازگیر ، برخه

# Partake

To take part in an activity; to participate

پرداخت مرحله‌ای

# Partial

not complete; not total

غرض امیز ، غرض الود ، جزیی ، مختصر ، نیمه کامل ، نیمه کاره ، جانبدار ، مغرض ، جزئی ، ناتمام ، بخشی ، قسمتی ، متمایل به ، علاقمند به ، پاره ای ، طرفدارانه ، غیر منصفانه

# Partially

To a partial degree or extent, incompletely.

حق کشی ، طرفداری ، جانبداری ، تعصب ، غرض

# Partible

Separable.

جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر

# Participant

someone who takes part in an activity

شرکت کننده ، شریک ، انباز ، سهام ، همراه

# Participate

To receive or have a part or share of.

سهیم شدن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهام شدن ، دخالت کردن

# Participation

the act of taking part in an activity or event

اشتراک ، مشارکت ، مداخله ، شرکت کردن

# Particular

used to emphasize that you are referring to one individual person, thing or type of thing and not others

مخصوص ، ویژه ، خاص ، بخصوص ، مخصص ، دقیق ، نکته بین ، خصوصیات ، تک ، منحصر بفرد ، سختگیر

# Particularly

more than usual or more than others (= especially)

مخصوصاً ، جزءبجزء

# Partisan

one-sided; committed to a party, group or cause

شمشیر پهن و دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان

# Partition

That which separates anything into distinct parts.

ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد  
فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ،  
جزء بندی کردن ، افراز

# Partly

to some degree, but not completely

چندی ، یک چند ، تاحدی ، نسبتاً ، دریک جزء ، تایک اندازه

# Partner

to be somebody's partner in a dance, game, etc

یار (در مسابقه های دوئل) ، شریک شدن ، شریک کردن ، شریک ، همدست ، انباز  
، همسر ، یار

# Partnership

the state of being a partner in business

شرکت ، شراکت ، انبازی ، مشارکت ، شرکاء

# Party

the person or persons forming one side of an agreement

هیات ، تیم ، گروه ، عده نظامی ، قسمت ، بخش ، دسته همفکر ، حزب ، دسته ، متشکل ، جمعیت ، بزم ، پارتی ، متخاصم ، طرفدار ، طرف ، یارو ، مهمانی دادن  
یارفتن

# Pass

to go past something or someone

صادر شدن ، فتوی دادن تصویب و قابل اجرا کردن ، گذراندن ماهرانه گاو از کنار گاو باز با حرکت شغل ، یک دور حرکت در مسیر مسابقه اسکی روی اب انصراف از پرش برای انتخاب اندازه های بالاتر ، گردنه ، کلمه عبور ، گذرگاه کارت عبور ، معبر جنگی ، اجازه عبور ، گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، سبقت گرفتن از ، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، عبور ، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز ، گذرنامه ، بلیط ، گذراندن ، تصویب شدن

# Passé

Outmoded, old-fashioned, archaic, obsolescent, quaint

دوره زیبایی و عنفوان جوانی را گذرانده ، کهنه مسلک ، گذشته

# Passenger

sb who is travelling in a vehicle, plane, boat etc, but is not driving it or working on it

گذرگر ، رونده ، عابر ، مسافرتی

# Passible

capable of feeling, especially suffering

دردکش ، حساس ، فساد پذیر

# Passion

Any great, strong, powerful emotion, especially romantic love or hate.

شهوۛ ، اشتیاق و علاقه شدید ، احساسات تند و شدید ، تعصب شدید ، اغراض نفسانی ، هوای نفس ،

# Passive

unresponsive.

کم اثر پذیر ، مفعولی ، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی) ، پذیرا ، پدافند غیر عامل بی بهره ، مبارزه منفی ، نافعال ، انفعالی ، منفعل ، مفعول ، تاثر پذیر ، تابع ، بیحال ، دستخوش عامل خارجی ، غیر فعال ، مطیع و تسلیم ، کنش پذیر

# Past

the time that existed before the present

سابقه ، بعد از ، پایان یافته ، پیشینه ، وابسته بزمان گذشته ، ماقبل ، ماضی ، گذشته از ، درمورای ، دور از ، پیش از



# Pastiche

mix of incongruous parts; artistic work imitating the work of other artists, often satirically

تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن

# Pastoral

having the spirit or sentiment of rural life.

چوپانی ، شبانی ، شعر روستائی ، نمایش روستائی

# Patch

a small area that is different in some way from the area that surrounds it

بهم پیوستن ، تکه ، مشمع روی زخم ، قطعه زمین ، جالیز ، مدت ، زمان معین ،  
وصله ناجور ، وصله کردن ، وصله دوزی کردن ، تعمیر کردن ، بهم جور کردن ،  
سرهم کردن

# Patent

to register an invention with a government agency

گشوده ، باز ، دارای امتیاز یا حق ثبت شده ، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده  
از اختراعی ، اختراع ثبت شده ، پروانه ، حق اختراع ، حق تثبیت اختراع ، اشکار ،  
دارای حق امتیاز ، امتیازی ، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده ، دارای حق انحصاری

، گشاده ، مفتوح ، ازاد ، محسوس ، حق ثبت اختراع ، امتیاز نامه ، امتیاز یاقق  
انحصاری بکسی دادن ، اعطا کردن (امتیاز)

# Paternal

relating to a father

پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر

# Paternity

fatherhood.

صفات پدری ، رفتار پدرانه ، اصلیت ، اصل ، منشاء

# Path

a way or track that is built or is made by the action of people walking

پیاده رو ، گذرگاه ، باریک راه ، راه ، مسیر ، طریقت ، جاده مال رو

# Pathetic

sad, pitiful, distressing, poignant

دارای احساسات شدید ، رقت انگیز ، تاثر اور ، موثر ، احساساتی ، حزن اور ،  
سوزناک

# Pathogenic

capable of producing disease

بیماریزا

# Pathological

pertaining to disease

اسیب شناختی

# Pathology

the study of the origin, nature and course of diseases

اسیب شناسی ، پاتولوژی

# Pathos

the quality in any form of representation that rouses emotion or sympathy.

عامل و موجد ترحم و تاثر ، ترحم ، گیرندگی

# Patient

someone who receives treatment from a doctor

شکيبا ، صبور ، از روی بردباری ، پذيرش ، بیمار ، مريض

# Patina

a thin surface layer that develops on something because of use, age, or chemical action

زنگ مفرغ ، جرم سبز ، زنگار ، قاب

# Patois

jargon; a regional dialect

لهجه ولايتی و شهرستانی ، لهجه محلی ، لهجه عوام

# Patriarch

the male head of a family

پدرشاه ، رئیس خانواده ، ریش سفید قوم ، ایلخانی ، شیخ ، بزرگ خاندان ،  
پدرسالار

# Patrician

of senatorial or noble rank.

نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف ، اشرافی

# Patrimony

An inheritance from an ancestor, especially from one's father.

ارث پدری ، ثروت موروثی ، میراث

# Patriotism

the feeling of loving your country more than any others and being proud of it

میهن پرستی

# Patron

someone who supports something

حافظ ، حامی ، نگهدار ، پشتیبان ، ولینعمت ، مشتری

# Patronize

To exercise an arrogant condescension toward.

رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن

# Patronymic

formed after one's father's name.

مشتق از نام پدر ، پدري ، نام خانوادگي ، پدر نامي

# Patter

to mumble something over and over.

ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی

# Pattern

the regular way in which something happens or is done

بطور نمونه ساختن ، شکل ، الگو قالب ، انگاره ، نقش ، صفات فردی ،  
خصوصیات فردی ، خصوصیات ، بعنوان نمونه یا سرمشق بکار رفتن ، نظیربودن  
، همتا بودن ، تقلید کردن ، نقشه ساختن ، طرح ساختن ، بعنوان الگو بکار بردن

# Paucity

the presence of something only in small or insufficient quantities or amounts,  
scarcity

عدد کم ، محدود ، اندک ، قلت ، کمی ، کمیابی ، ندرت

# Pauper

one without means of support.

فقیر ، مفلس ، گدا ، بی نوا ، (حقوق) معسر یا عاجز از پرداخت

# Pauperism

the state of being a pauper, poverty

گدایی ، بینوایی ، اعانه بگیری ، گروه گدایان

# Pause

To interrupt an activity and wait.

توقف ، وقفه ، درنگ ، مکث کردن

# Pavilion

an open structure for temporary shelter.

غرفه نمایشگاه ، عمارت کلاه فرنگی ، چادر صحرائی ، درکلاه خیمه زدن ، درکلاه  
فرنگی جا دادن

# Pay

to give sb money for sth you buy or for a service

جبران کردن ، غرامت دادن کارسازی کردن ، پرداخت کردن ، دستمزد ، پرداختن ،  
کار سازی داشتن ، بجاوردن ، انجام دادن ، تلافی کردن ، پول دادن ، حقوق ماهیانه  
، اجرت ، وابسته به پرداخت

# Payee

person to whom money is paid

گیرنده وجه ، ذینفع ، پرداخت شونده ، گیرنده ، دریافت کننده وجه

# Payment

The act of paying.

کار سازی ، پرداخت ، تادیه ، پول ، وجه ، قسط

# Pc

Initialism of personal computer.

سیاهه پرداخت ، لیست حقوق ، صورت پرداخت

# Peace

A state free of war, in particular war between different countries.

صلح و صفا ، سلامتی ، اشتهی ، صلح ، آرامش

# Peaceable



tranquil.

اشتی پذیر ، صلح دوست ، آرام

# Peaceful

tranquil.

صلح جو ، امن ، مسالمت امیز ، آرام ، صلح امیز

# Peak

the top or extreme point of something (usually a mountain or hill)

راس (بادبان) ، نقطه ماکزیمم ، راس ، کلاه نوک تیز ، (مجازی) منتها درجه ، حداکثر ، کاکل ، فرق سر ، دزدیدن ، تیز شدن ، بصورت نوک تیز در آمدن ، به قله رسیدن ، به نقطه اوج رسیدن ، نحیف شدن

# Peasant

a poor farmer or farm worker who has low social status

گستاخ ، جسور ، سالم و با روح

# Peccable

liable to sin, subject to transgress the divine law

جایز الخطا ، دستخوش خطا

# Peccadillo

n. a small sin, slight offense, minor fault or flaw

لغزش ، اشتباه کوچک

# Peccant

Guilty.

گناهکار ، اشتباه کار ، غلط ، ناصحیح ، خطا ، (پزشکی) ناخوش ، فاسد

# Pectoral

pertaining to the breast or thorax.

سینه ای ، صدري ، درونی ، باطنی

# Peculate

v. to steal, embezzle; specifically, to steal or misuse money or property entrusted to one's care

اختلاس ، حیف و میل ، دزدی

# Pecuniary

of or pertaining to money

پولی ، نقدی ، مالی ، جریمه دار

# Pedagogical

adj. {pertaining to teaching}

آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش

# Pedagogics

the science or art of teaching, pedagogy

فن آموزش و پرورش کودک ، للگی ، تربیت

# Pedagogue

teacher, educator, tutor, instructor

آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش

# Pedagogy

the science and art of teaching

فن آموزش و پرورش کودک ، للگی ، تربیت

# Pedal

to operate a pedal attached to a wheel in a circular motion

در دوچرخه و چرخ خیاطی و غیره) رکاب ، جاپایی ، پدال ، پایی ، وابسته به رکاب ، پازدن ، رکاب زدن

# Pedant

person who pays excessive attention to book learning and rules, or who uses his or her learning to show off

فضل فروش ، عالم نما ، کرم کتاب

# Pedantic

showing off learning, bookish

وابسته به عالم نمایی و فضل فروشی

# Pedantry

the character, qualities, practices of a pedant

فضل فروشی

# Peddle

travel around while selling; sell illegally; give out or disseminate

دوره گردی کردن ، طوافی کردن

# Peddler

one who travels from house to house with an assortment of goods for retail.

دستفروش

# Pedestal

an architectural support for a column, statue, vase

پاسنگ ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه) ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور ، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیع دادن

# Pedestrian

person who goes on foot; walker

وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح

# Pediatrics

The department of medical science that relates to the treatment of diseases of childhood.

امراض کودکان ، طب اطفال ، پزشکی کودک

# Pedigree

one's line of ancestors.

شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد

# Peer

To look with difficulty, or as if searching for something.

همتا ، جفت ، قرین ، همشان ، عضو مجلس اعیان ، صاحب لقب اشرافی ، رفیق ، برابر کردن ، هم درجه کردن ، بدرجه اشرافی (مثل کنت و غیره) رسیدن ، برابر بودن با ، بدقت نگریستن ، باریک شدن ، نمایان شدن ، بنظر رسیدن ، همال

# Peerage

The nobility.

طبقه لردها ، مقام سناتوری ، مقام اشرافی ، اعیانی

# Peerless

without equal, unparalleled, best

بی ہمتا

# Peevish

showing annoyance, irritation or bad mood

کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست

# Pejorative

having a disparaging, derogatory or belittling effect

تنزل دهنده ، تحقیر امیز ، واژه تحقیری

# Pellet

small metal objects that are shot from some types of gun

بطور درہم برہم ، سراسیمہ ، درہم برہم ، سراسیمگی

# Pellucid

transparent; easily understood

شفاف ، حائل ماوراء ، بلورین ، روشن ، سلیس

# Penalty

the consequences that follow the transgression of natural or divine law.

از کف دادن نوبت (بیلیارد) ، امتیاز منفی خطای پرش (شمشیربازی) ، غرامت ، جزا ، کیفر ، مجازات ، تاوان ، جریمه

# Penance

Punishment to which one voluntarily submits or subjects himself as an expression of penitence.

حد ، توبه و طلب بخشایش ، پشیمانی ، ریاضت ، وادار به توبه کردن

# Penchant

strong inclination, liking

میل شدید ، علاقه ، ذوق ، میل وافر ، امدگی

# Pendant

anything that hangs from something else, either for ornament or for use.

پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اوپخته ، لنگه ، قرین ، شیب ، نامعلوم ، بی تکلیف ، ضمیمه شده ، اویز شده ، اویزه



# Pending

while waiting for something to happen; until something happens

معوق ، معطل ، درطی ، درمدت ، تازمانی که ، امر معلق ، متکی

# Pendulous

hanging, especially so as to swing by an attached end or part.

نوسانی

# Pendulum

a weight hung on a rod, serving by its oscillation to regulate the rate of a clock.

اونگ ، جسم اویخته ، پاندول ، نوسان ، تمایل

# Penetrable

that may be pierced by physical, moral, or intellectual force.

سوراخ شدنی ، کاویدنی ، نفوذ پذیر ، رخنه پذیر

# Penetrate

to pierce through or pass into

رسوخ ، نفوذ کردن در ، بداخل سرایت کردن ، رخنه کردن

# Penetration

Discernment.

نفوذ در جبهه دشمن ، داخل شدن در صفوف دشمن ، رخنه کردن ، نفوذ ، حلول ، کاوش ، زیرکی ، کیاست ، فراست

# Peninsula

an area of land that is almost surrounded by water but is joined to a larger piece of land

شبه جزیره ، پیشرفتگی خاک در آب

# Peninsular

Pertaining to a piece of land almost surrounded by water.

شبه جزیره ای ، وابسته به شبه جزیره

# Penitence

sorrow for sin with desire to amend and to atone.

طلب مغفرت ، پشیمانی ، ندامت ، توبه

# Penitent

remorseful, regretful

توبه کار ، پشیمان ، تائب ، اندوهناک ، نادم

# Penitential

pertaining to sorrow for sin with desire to amend and to atone.

وابسته به طلب مغفرت و ندامت

# Pennant

any relatively long, tapering flag

پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای

# Pension

regular payment that is not wages; to make such a payment

جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مقرری ، مزد ، حقوق ، مستمری  
گرفتن ، پانسیون شدن

# Pensive

Thoughtful, reflective, ruminative, engrossed

اندیشناک ، متفکر ، افسرده ، پکر ، گرفتار غم ، محزون

# Pentad

The number five.

دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه

# Pentagon

a polygon with five sides and five angles

پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی ، (مجازی) ارتش امریکا

# Pentagram

a figure having five points or lobes.

ستاره پنج راس ، (هندسه) شکل پنج ضلعی ، شکل پنج تایی

# Pentahedron

a solid geometric figure with five faces

جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی

# Pentameter

in prosody, a line of verse containing five units or feet.

شعر پنج بحری ، شعر پنج وتدی

# Pentathlon

The contest of five associated exercises in the great games and the same contestants.

یونان قدیم) ورزشهای پنجگانه

# Pentavalent

quinquevalent.

پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان

# Penultimate

next to last

یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر

# Penumbra

outer part of a shadow from an eclipse; any surrounding region, fringe, periphery; any area where something "sort of" exists

شبه ظل ، نیم سایه ، سایه روشن

# Penurious

miserly, stingy

تنگ چشم ، خسیس ، بی قوت ، فقیر

# Penury

severe poverty, stinginess

احتیاج ، فقر ، تنگدستی ، نیازمندی زیاد ، خست

# Peon

a lowly person, a peasant who is obliged to do menial work

فراش ، غلام ، پادو ، پیک ، قاصد ، پاسبان

# People

used as the plural of 'person' to refer to men, women, and children

مردم ، خلق ، مردمان ، قوم ، ملت ، اباد کردن ، پرجمعیت کردن ، ساکن شدن

# Pepper

A spice prepared from the fermented, dried, unripe red berries of this plant.

فلفل کوبیده ، فلفلی ، باضربات پیاپی زدن ، فلفل پاشیدن ، فلفل زدن به ، تیرباران کردن

# Per

used when expressing rates, prices, or measurements to mean "for each"

با ، توسط ، بوسیله ، در هر ، برای هر ، از میان ، از وسط ، برطبق

# Perambulate

to walk about.

پیمودن ، گردش کردن در ، دور زدن

# Perceive

to understand, know, become aware of; comprehend

درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن

# Percentage

a proportion in relation to a whole (which is usually the amount per hundred)

برحسب درصد ، صدی چند ، قسمت ، مقدار

# Perceptible

Cognizable.

قابل درک ، ادراک شدنی

# Perception

The way you think about or understand someone or something / the ability to understand or notice something easily e.g. (She shows remarkable .....)

درک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی ، دریافت ، احساس



# Perceptive

having keenness of perception, insight or intuition

حساس و باهوش

# Perch

a pole or rod, serving as a roost for birds

نشیمن گاه پرنده ، چوب زیر پایی ، تیر ، میل ، جایگاه بلند ، جای امن ، نشستن ،  
قرار گرفتن ، فرود آمدن ، در جای بلند قرار دادن

# Percipience

the act of perceiving.

دریافت ، درک ، فراست ، بینش و ادراک ، احساس ، حس تشخیص

# Percipient

One who or that which perceives.

ادراک کننده ، فریس ، مدرک ، وابسته به ادراک و بینش

# Percolate

to pass a liquid through a porous substance, to filter

تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن

# Percolator

a kind of coffeepot

قهوه جوش

# Percussion

the sharp striking of one body against another.

بهم خوردن ، عمل ضربتی ، ضربتی ، ضربت ، دق ، (موسیقی) اسباب های  
ضربی مثل طبل ودنبک

# Perdition

a state of final spiritual ruin

تباہی ، فنا ، نیستی ، مرگ روحانی

# Peregrination

wandering from place to place

مسافرت دور ، جهان گردی ، دربدری

# Peremptory

precluding question or appeal.

قاطع ، غیر قابل انکار ، قطعی ، بی چون و چرا ، امرانه ، خود رای ، شتاب امیز

# Perennial

something long-lasting

دیرپای ، بادوام ، همیشگی ، دائمی ، ابدی ، جاودانی ، پایا ، همه ساله

# Perfect

not having any mistakes, faults, or damage

کامل ، درست ، بی عیب ، تمام عیار ، کاملاً رسیده ، تکمیل کردن ، عالی ساختن

# Perfectible

capable of being made perfect.

کمال پذیر

# Perfectly

in a perfect or faultless way

کاملاً ، بطور کامل ، بی عیب

# Perfidious

Treacherous, false, duplicitous, deceitful, untrustworthy

پیمان شکن ، خائن

# Perfidy

treachery.

پیمان شکنی ، خیانت ، نقض عهد ، بی دینی

# Perforate

to pierce, to penetrate

سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن

# Perform

to entertain people by acting, singing, dancing, etc; to do something; to execute.

انجام دادن ، بجا آوردن ، اجرا کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن ، ایفا کردن

# Performance

the act of performing; carrying into execution or action; accomplishment

ایفاء ، ساخت ، عمل کرد ، عملکرد ، سطح کارائی ، اجرا ، نمایش ، ایفا ،  
کاربرجسته ، شاهکار ، کارایی ، انجام

# Perfumery

the preparation of perfumes.

عطر فروشی ، عطر سازی ، عطریات

# Perfunctory

superficial; performed really as a duty

باری بهر جهت ، سرسری ، بی مبالات

# Perhaps

used to show that something is possible or that you are not certain about something

گویا ، شاید ، ممکن است ، توان بود ، اتفاقا

# Perigee

The point in the orbit of the moon when it is nearest the earth.

حضيض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد)

# Peril

n. exposure to injury, loss, or destruction; danger

مخاطره ، بیم زیان ، مسئولیت ، درخطر انداختن ، درخطر بودن

# Perilous

dangerous

مخاطره آمیز ، خطرناک

# Perimeter

the outer edge of an area of land or the border around it

میدان سنج بینایی ، (هندسه) پیرامون ، محیط ، فضای احاطه کننده

# Period

The punctuation mark "."; a length of time

عادت ماهانه ، دوره تناوب ، زمان تناوب ، تناوب (چراغ) ، دوره (چراغ) ، لحظه ، مدت ، موقع ، گاه ، وقت ، روزگار ، عصر ، گردش ، نوبت ، ایست ، مکث ، نقطه پایان جمله ، جمله کامل ، قاعده زنان ، طمث ، حد ، پایان ، نتیجه غایی ، کمال ، منتها درجه ، دوران مربوط به دوره بخصوصی ، نقطه

# Periodicity

the tendency to recur at regular intervals

نوبت ، دوری ، تناوب ، حالت تناوبی ، دوره

# Peripatetic

walking or traveling about, itinerant

وابسته به فلسفه ارسطو ، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد ، پیاده رو

# Peripheral

pertaining to the outside surface or boundary of an area

دوره امدگی ، نورس ، جنبی ، پیرامونی ، دوره ای ، وابسته به محیط ، (مجازی) ، خارجی ، ثانوی

# Periphery

the external boundary of any surface or area

پیرامون ، دوره ، محیط ، حدود ، جنب

# Perjure

To swear falsely to.

قسم دروغ خوردن ، عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن

# Perjury

the willful giving of false testimony under oath

شهادت کذب ، قسم دروغ ، نقض عهد ، سوگند شکنی ، گواهی دروغ



# Permanence

the state of being permanent

بقاء ، پایداری ، ثبات ، دوام ، بقا

# Permanent

without end, eternal

پایا ، همیشگی ، دائمی ، پایداری ، ابدی ، ثابت ، ماندنی ، سیر دائمی

# Permeable

penetrable, porous, allowing liquids or gas to pass through

تراوا ، قابل نفوذ ، نشت پذیر ، نفوذ پذیر

# Permeate

to spread throughout, saturate

نفوذ کردن ، سرایت کردن ، نشت کردن

# Permissible

That may be allowed.

مباح ، رخصت دادنی ، مجاز ، روا

# Permission

when sb is officially allowed to do sth

مجوز ، اجازہ ، اذن ، رخصت ، دستور ، پروانہ ، مرخصی

# Permit

To allow to happen, to give permission for.

اجازہ دادن ، مجاز کردن ، روا کردن ، ندیدہ گرفتن ، پروانہ ، جواز ، اجازہ

# Permutation

reciprocal change, different ordering of same items.

تقدیم ، تبدیل ، قلب و تحریف ، استحالہ ، جایگشت ، جایگردی

# Pernicious

very harmful or destructive, deadly

زیان اور ، مضر ، کشندہ ، نابود کنندہ ، مہلک

# Peroxide

a liquid chemical used to make hair very pale in colour or to kill bacteria

نطق

# Perpendicular

Straight up and down.

عمودی ، ستونی ، ستون وار ، ایستاده

# Perpetrate

commit, pull off

مرتکب شدن ، مرتکب کردن ، مقصر بودن

# Perpetrator

the doer of a wrong or a criminal act.

مباشر در جرم ، مرتکب

# Perpetual

lasting forever, or for an indefinitely long time

پیوسته، مکرر، همیشگی، دائمی، ابدی

# Perpetuate

To preserve from extinction or oblivion.

همیشگی کردن، دائمی کردن، جاودانی ساختن

# Perpetuity

n. {eternity}

دوام، بقا، جاودانی، پایایی، ابد

# Perplex

to confuse

بہت زده کردن، گیج کردن، سردرگم کردن، سرگشته کردن

# Perquisite

something to which sb has a special right because of their social position

منافع، فایده، (حقوق) چیز اکتسابی، عایدی اکتسابی، حاصل، زحمت  
و هنر شخصی، عایدی اضافه بر حقوق

# Persecution

to punish in a manner designed to injure or afflict

زجر ، شکنجه ، ازار ، اذیت

# Perseverance

continued effort and determination

پشتکار ، استقامت ، ثبات قدم ، مداومت ، اصرار

# Persevere

to persist in anything undertaken

پشتکار داشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن

# Persiflage

light, bantering talk or writing

شوخی کنایه دار ، دست انداختن کسی

# Persist

To go on stubbornly or resolutely.

سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی

# Persistence

a fixed adherence to a resolve, course of conduct, or the like.

اصرار ، ابرام ، پافشاری ، دوام ، ماندگاری ، سماجت

# Persistent

not stopping or going away e.g. (He has been fighting a ..... cold)

اصرار ، ابرام ، پافشاری ، دوام ، سماجت

# Persnickety

fastidious or fussy

وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق

# Person

A single human being; an individual.

شخص ، نفر ، ادم ، کس ، وجود ، ذات ، هیکل

# Persona

a person's perceived or evident personality

شخصی ، اشخاص یک کتاب ، (در جمع) شخصیت ها

# Personable

having a pleasing manner, friendly, amiable

خوش سیما ، جذاب ، با شخصیت ، شخصی

# Personage

a person of distinction or importance

شخص برجسته ، شخصیت ، بازیگران داستان

# Personal

your own; not belonging to or connected with anyone else

منقول ، شخصی ، خصوصی ، حضوری ، مربوط به شخص

# Personality

the attributes, taken collectively, that make up the character and nature of an individual.

شخصیت ، هویت ، وجود ، اخلاق و خصوصیات شخص ، صفت شخص

# Personally

in the flesh; without involving anyone else

اصالتاً ، بالنفسه ، شخصاً ، خود ، از طرف خود ، اصاله ، به شکل شخص

# Personnel

the people who work for a firm

افراد ، پرسنل ، کارکنان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی ، کارگزینی

# Perspective

the relative importance of facts or matters from any special point of view.

دورنمای سه بعدی ، سه بعد نمائی ، عمق نمایی ، دورنما ، بینایی ، منظره ، چشم انداز ، مناظر و مرایا ، جنبه فکری ، لحاظ ، سعه نظر ، روشن بینی ، مال اندیشی ، تجسم شی ، خطور فکر ، دیدانداز

# Perspicacious

having penetrating insight or good discernment



زیرک ، بینا ، تیزهوش

# Perspicacity

shrewdness, perceptiveness

زیرکی ، فراست ، کیاست ، شخص تیزبین

# Perspicuous

Lucid.

واضح ، صریح ، روشن ، شفاف

# Perspiration

sweat.

عرق بدن ، کارسخت ، عرق ریزی

# Perspire

To excrete through the pores of the skin.

تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن

# Persuadable

capable of influencing to action by entreaty, statement, or anything that moves the feelings.

قابل تشویق ، وادار کردنی

# Persuade

win over to do or believe; make willing

وادار کردن ، بران داشتن ، ترغیب کردن

# Pert

flippant, bold

بی پرده ، گستاخ ، پر رو ، جسور ، ماهر ، غنچه دار ، قشنگ ، سرحال ، سالم ، باروح

# Pertain

to have reference or relation

وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، مناسب

# Pertinacious

stubbornly persistent

لجوج ، خودسر ، خیره سر ، کله شق ، سمج

# Pertinacity

unyielding adherence.

لجبازی ، سماجت ، سرسختی ، لجاجت

# Pertinent

to the point, ad rem, appurtenant, propitious # [ant]irrelevant

یکان لاحق ، وابسته به یکان مربوطه ، شایسته ، وابسته ، مربوط ، مقتضی

# Perturb

to disturb, to bother or unsettle

اشفتن ، ناراحت کردن ، مزاحم شدن

# Perturbation

mental excitement or confusion.

اخلال (در نظریه خبر) ، اشفتگی ، تشویش ، انحراف ، اختلال

# Perusal

the act of surveying

مطالعه ، مرور

# Peruse

to read carefully, scrutinize

بررسی کردن ، بدقت خواندن

# Pervade

v. {permeate, spread}

فراوان یا شایع بودن ، نفوذ کردن ، بداخل راه یافتن ، پخش شدن

# Pervasion

The state of spreading through every part.

نفوذ ، سرایت ، انتشار

# Pervasive

thoroughly penetrating or permeating.

فراگیر، نافذ، فراگیرنده.

# Perverse

willfully determined to go counter to what is expected

خلاف بد، منحرف، در خطا، گمراه، هرزه، فاسد

# Perversion

diversion from the true meaning or proper purpose.

بدراهی، انحراف جنسی یا اخلاقی

# Perversity

Wickedness.

منحرف بودن، انحراف، کژی، بدراهی

# Pervert

v. to cause to turn away from what is morally right

منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد ، بدراه ، منحرف

# Pervious

admitting the entrance or passage of another substance.

راه دهنده ، نفوذ پذیر ، منفذ دار ، روشن بین

# Pessimism

a general belief that bad things will happen

صفت بد ، بدی مطلق ، فلسفه بدبینی

# Pester

annoy, bother, disturb, bug (like an insect)

بدبین

# Pestilence

A raging epidemic.

بیماری طاعون ، ناخوشی همه جاگیر ، افت

# Pestilent

highly injurious or destructive to life, deadly

کشنده ، مهلک ، طاعونی ، طاعون اور

# Pestilential

Having the nature of or breeding pestilence.

وابسته به طاعون یا افت

# Pet

an animal that is kept in the home as a companion and treated kindly

حیوان اهلی منزل ، دست آموز ، عزیز ، سوگلی ، معشوقه ، نوازش کردن ، بنام  
پروردن

# Peter

to fail or lose power, efficiency, or value.

کم آمدن ، بپایان رسیدن ، تمام شدن ، ازپادآمدن ، ته کشیدن ، ازپا افتادن

# Petrify

to convert into stone or a stony substance

سنگ کردن یا شدن ، متحجر کردن ، گیج کردن ، از کار انداختن

# Petrous

like stone, especially in hardness

سنگی ، سخت

# Petulance

the state or quality of being petulant

بد اخلاقی ، زود رنجی ، کج خلقی ، تندى ، گستاخی

# Petulant

showing sudden, impatient irritation

زودرنج ، شرم اور ، ادم جسور ، کج خلق ، ترشرو

# Phalanx



formation of soldiers carrying shields close together for defense; any very close group of people

بندانگشت ، استخوان انگشت ، گروه

# Pharmacopoei

## a

an official book describing medicines

کتاب دستور داروسازی ، دارونامه

# Pharmacy

The art or business of compounding and dispensing medicines.

داروخانه ، انباردارو ، داروسازی

# Phase

to make sth happen gradually in a planned way

طبقه ، وضعیت ، وجه ، منظر ، وجهه ، صورت ، لحاظ ، پایه ، فاز ، دوره تحول  
و تغییر ، اهل قمر ، جنبه ، وضع ، مرحله ای کردن

# Phenomena

events

پدیده ها

# Phenomenal

very remarkable, highly extraordinary, amazing

پدیداری ، پدیده ای ، حادثه ای ، عارضی ، عرضی ، محسوس ، پیدا ، شگفت انگیز ، فوق العاده

# Phenomenon

unusual occurrence, event

پدیده ، حادثه ، عارضه ، نمود ، تجلی ، اثر طبیعی

# Philander

to play at courtship with a woman.

زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن

# Philanthropic

humanitarian

نوع پرست ، بشر دوست

# Philanthropist

One who endeavors to help his fellow men.

بشر دوست ، خیرخواه بشر ، ادم نیک اندیش

# Philanthropy

charity, a desire or effort to promote goodness

نوع پرستی ، بشر دوستی

# Philately

the study and collection of stamps.

تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر

# Philharmonic

Fond of music.

عاشق موسیقی ، ارکستر سمفونی ، فیل هارمونیک

# Philippic

any speech or discourse of bitter denunciation

سخنرانی تند و انتقادی

# Philistine

person deficient in or hostile to culture

ادم هرزه ، ادم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی

# Philogynist

someone who is fond of women as a group

زن دوست

# Philologist

an expert in linguistics.

استاد زبان شناسی ، زبان شناس ، واژه شناس ، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی  
و تطبیقی

# Philology

the study of literary texts to establish their authenticity and determine their meaning

علم زبان ، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی و اثره شناسی

# Philosophize

to talk about serious subjects in detail or for a long time

فیلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن

# Philosophy

the rational investigation of the principles of being

فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، تجرد

# Phlegmatic

uninterested, unresponsive

بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ

# Phobia

Persistent fear, strong dislike, abnormal fear

هراس ، (روان شناسی) ترس بیخود ، بیم ، انزجار ، نفرت ، تشویش

# Phoenix

anything that is restored after suffering great destruction

سیمرغ ، مرغ افسانه ای منحصر بفرد ، عنقا ، سمندر

# Phone

to speak to sb by telephone (= telephone)

(پسوند) صوت ، اوا ، صدا ، تلفن زدن ، تلفن کردن

# Phonetic

Representing articulate sounds or speech.

اوایی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات

# Phonic

pertaining to the nature of sound.

وابسته به اوا و پژواک ، صدایی ، صوتی ، جسم صدا دار

# Phonogram

a part of a writing system, standing for a sound or syllable

نشان صدا ، خط ضبط صدا

# Phonology

the study of the patterning of speech sounds in a language

واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان

# Phosphorescence

the property of emitting light.

تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تاب

# Photo

a representation of a person or scene in the form of a print or transparent slide;  
recorded by a camera on light-sensitive material

عکس برداشتن از ، عکسبرداری کردن

# Photoelectric

pertaining to the combined action of light and electricity.

فتوالکتریک ، نوری و برقی

# Photograph

To take a photograph of.

عکس ، عکس برداشتن از ، عکسبرداری کردن

# Photographer

One who takes photographs, typically as an occupation.

عکاس ، عکس بردار

# Photometer

Any instrument for measuring the intensity of light or comparing the intensity of  
two lights.

فتومتر ، روشنایی سنج ، نور سنج



# Photometry

the measurement of the intensity of light

نورسنجی

# Phrase

A small section of music in a larger piece.

اصطلاح ، فراز ، عبارت سازی ، سخن موجز ، پند وامثال بعبارت درآوردن ،  
تعبیر درآوردن ، تعبیر کردن ، کلمه بندی کردن

# Physical

related to the body or material things

فیزیکی ، طبیعی ، مادی ، جسمانی ، بدنی

# Physically

in relation to your body rather than your mind or emotions

با قواعد طبیعی ، موافق علم فیزیک

# Physician

A medical doctor trained in human medicine.

دکتر داروساز ، دکتر ، پزشک

# Physicist

a specialist in the science that treats of the phenomena associated with matter and energy.

فیزیک دان

# Physics

The science that treats of the phenomena associated with matter and energy.

فیزیک

# Physiocracy

the doctrine that land and its products are the only true wealth.

حکومت بخم عوامل طبیعی ، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است

# Physiognomy

the face or countenance

برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت

# Physiography

the science of physical geography

جغرافیای طبیعی ، مبحث اثار و پدیده های طبیعی

# Physiology

the science of organic functions.

تن کردشناسی ، علم وظایف الاعضاء ، فیزیولوژی ، علم طبیعی

# Physique

the physical structure or organization of a person.

هیکل ، سازمان بدن ، ترکیب ، هیئت ، ساختمان بدن

# Piano

a large musical instrument that has a long row of black and white keys. You play the piano by sitting in front of it and pressing the keys

(موسیقی) پیانو ، آرام بنوازید ، قطعه موسیقی اهسته و آرام

# Picaresque

a form of fiction depicting the adventures of a roguish hero

شخص اوباش ، داستاینکه قهرمان ان رذل است

# Picayune

petty, trivial, of little consequence

جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز

# Piccolo

an instrument similar to a flute, but smaller

(موسیقی) فلوت دارای صدای زیر

# Pick

to remove a fruit or plant for consumption; to choose something or someone

کلنگ دو سر ، چیدن ، کندن ، کلنگ زدن و (به) ، باخلال پاک کردن ، خلال دندان بکاربردن ، نوک زدن به ، برگزیدن ، بازکردن (بقصد دزدی) ، ناخنک زدن ،

عیبجویی کردن ، دزدیدن ، کلنگ ، (موسیقی) زخمه ، مضراب ، خلال دندان ، خلال گوش ، هر نوع الت نوک تیز

# Picture

shapes, lines etc painted or drawn on a surface, showing what sb or sth looks like

تصویر ، منظره ، سینما ، با عکس نشان دادن ، روشن ساختن ، نقاشی کردن ، تصور ، وصف ، مجسم کردن

# Pie

fruit baked inside a pastry covering

کلاغ زنگی ، کلاغ جاره ، ادم ناقلا ، جانور ابلق ، کلوچه گوشت پیچ ، کلوچه میوه دار پای ، چیز اشفته و نامرتب ، درهم ریختن

# Piece

to understand a story, situation, etc. by taking all the facts and details about it and putting them together

طغرا ، سوار ، پاره ، قبضه توپ یا تفنگ ، قبضه ، دانه ، مهره ، پارچه ، فقره ، عدد ، سکه ، نمونه ، قطعه ادبی یا موسیقی ، نمایشنامه قسمت ، بخش ، یک تکه کردن ، وصله کردن ، ترکیب کردن ، جور شدن ، قدری ، کمی ، اسلحه گرم

# Piece de resistance

the principal dish of a meal

امر مهم ، فقره برجسته ، کار پر اهمیت ، خوراک اصلی

# Piecemeal

made or done in pieces or one stage at a time

ذره ذره ، تکه تکه ، قسمت به قسمت ، کم کم ، بطور تدریجی ، به اجزاء ریز تقسیم  
کردن ، خردکرد ، تکه تکه ، بتدریج ، تدریجی

# Pied

having patches of two or more colours

ابلق ، گوناگون ، پرنده رنگارنگ

# Piety

righteousness by virtue of being pious

تقوی ، پارسایی ، پرهیزگاری ، خداترسی ، تقوا

# Pigs might fly

say this to sb when you think sth will never happen

رنگینه ، رنگدانه ، پیگمان ، رنگ غیر محلول ، رنگیزه ، رنگ دانه ، ماده ملونه ،  
باماده رنگی رنگ کردن

# Pile

to lay or throw into a pile

پیل ، شمع ، دستک ، کپه ، مقدار زیاد ، کرک ، یک تار موی ، خواب پارچه ،  
پارچه خزنما ، ستون لنگرگاه ، ستون پل ، سد ، موج شکن ، توده کردن ، کومه  
کردن ، اندوختن ، پرز قالی و غیره

# Pilfer

to steal things of small value

دله دزدی کردن ، کش رفتن

# Pillage

to seize or plunder, especially in war

تاراج ، یغما ، غارت کردن

# Pillory

A wooden framework in which an offender is fastened to boards and is exposed to public scorn.

قاپوق ، نوعی الت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده و فشار میدادند

# Pilot

A person who is in charge of the controls of an aircraft.

زبان پیلوت ، راهنمای ناو ، راهنمایی کردن ، ناوبری کردن ، لیدر ، خلبان هواپیما ، راننده کشتی ، اسباب تنظیم و میزان کردن چیزی ، پیلوت ، چراغ راهنما ، رهبری کردن ، خلبانی کردن ، راندن ، آزمایشی

# Pin

a small thin piece of metal with a point at one end, especially used for temporarily holding pieces of cloth together

کورک ، عرق گز ، جوش درآوردن

# Pincers

an instrument having two lever-handles and two jaws working on a pivot.

گاز انبر ، ماشه ، گیره



# Pinch

to squeeze or compress between something

فشار دادن ، محکم گرفتن بیش از حد گوی بولینگ کاستن سرعت اسب ، نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضيقه ، تنگنا ، موقعیت باریک ، سر بزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین

# Pinchers

an instrument having two jaws working on a pivot.

گازانبر ، ماشه ، گیره

# Pine

Any coniferous tree of the genus "Pinus".

غم و اندوه ، از غم و حسرت نحیف شدن ، نگرانی ، رنج و عذاب دادن ، غصه خوردن ،

# Pinion

a bird's wing

دنده هرزه گرد ، دنده پینیون ، دنده لایتناهی ، قسمت دور از مرکز بال پرنده ، چرخ دنده جناحی ، پر و بال پرنده را کندن ، دست کسی را بستن ، گفتربند کردن

# Pinioned

tie or hold the arms or legs of (someone)

کت بسته ، بال چیده

# Pink

pale red

رنگ صورتی ، سوراخ سوراخ کردن یا بریدن

# Pinnacle

the highest point

اوج ، منتهی درجه ، قله نوک تیز ، راس ، برج

# Pioneer

one who goes first or prepares a way for others

مهندس استحکامات ، پیش قدم ، سرباز مهندس حفار ، بیلدار ، پیشگام ، پیشقدم شدن

# Pious

strongly believing in religion, and living in a way that shows this belief

دیندار ، پرهیزگار ، زاهد ، متقی ، پارسا ، وارسته

# Pipe

a short, narrow tube with a small container at one end, used for smoking tobacco

پیپ ، چپق ، (موسیقی) نی ، نای ، نی زنی ، لوله حمل موادنفتی ، ساقه توخالی گیاه ، نی زدن ، فلوت زدن ، با صدای تیز و زیر حرف زدن ، صفیر زدن ، لوله کشی کردن ، لوله

# Piquancy

a food's level of pungency

تندوتیزی ، زندگی ، گوشه داری ، طعنه امیزی

# Piquant

pleasantly pungent; attractive

تند و بامزه ، گوشه دار ، گزنده ، هشیارکننده

# Pique

to excite a slight degree of anger in.

مشاجرہ ، رنجش ، انزجار ، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچهء راه راه نخى ، پیکه ، منبت کاری

# Piss off

leave or go away, used especially as a rude way of telling someone to go away

وابسته به ماهیگیری ، وابسته به صیدماهی

# Pitch

to try to persuade sb to do sth

گام سیم پیچی ، قیر اندود کردن ، زمین بازی ، زاویه سوراخهای گوی بولینگ ، بالا و پایین رفتن هواپیما یا قایق ، ته مانده تقطیر ، تقاله قطران ، زفت ، میل ، تن صدا ، خیمه زدن ، چادر زدن ، قیر ، ضربت باچوگان ، استقرار ، اوج پرواز ، اوج ، سرازیری ، جای شیب ، پلکان ، دانگ صدا ، زیروبمی صدا ، استوار کردن ، خیمه زدن ، برپا کردن ، نصب کردن ، (در بیسبال) توپ را به طرف چوگان زن پرتاب کردن ، توپ را زدن ، گام ، درجه ، پرتاب کردن

# Piteous

evoking or deserving pity

رقت بار ، دلسوز ، رقت انگیز ، جانگداز

# Pith

the soft central cylinder of tissue in a plant stem

مغز تیره ، مغز حرام ، مغز میوه ، مخ استخوان ، اهمیت ، قوت ، پر معنی و عمیق

# Pithy

concisely meaningful

شبیہ مغز ، پرمغز ، مختصر و مفید ، موثر

# Pitiable

evoking or deserving pity, pitiful

رقت بار ، رقت انگیز ، قابل ترحم

# Pitiful

Wretched.

رقت انگیز

# Pitiless

hard-hearted.

بی ترحم ، بی رحم

# Pittance

Small amount, next to nothing, very little  
مبلغ جزئی ، چندرقاز ، کمک هزینه مختصر

# Pivotal

of vital or critical importance

گرداندنی، لولایی، محوری، مداری، مدار، محور

# Placate

v. to appease or pacify, especially by concessions or conciliatory gestures

ارام کردن ، تسکین دادن ، اشتهی کردن

# Place

to put sth somewhere, especially with care [= put]

مقام ، جاخالی ، پاس به یار ازاد ، میدان شهری ، جایگاه ، میدان ، فضا ، مکان ، محل ، در محلی گذاردن ، گذاشتن ، قرار دادن ، گماردن ، جای دادن ، وهله ، مرتبه ، صندلی

# Placebo

a dummy medicine containing no active ingredients

دارونما (پلاسسیبو) ، (پزشکی) دوی مریض راضی کن ، داروی دل خوش کنک و بی اثر ، مایه تسکین

# Placid

serene.

ارام ، راحت ، متین

# Plagiarism

using the language and thoughts of another author

دزدی ادبی

# Plague

n. a disease; v. to trouble or annoy

اثر ادبی دیگران را سرقت کردن

# Plaintiff

The complaining party, in law, litigator

(حقوق) خواهان ، دادخواه ، عارض ، شاکی ، مدعی

# Plaintive

sorrowful, mournful or melancholic  
نالہ امیز ، محزون ، شکوہ امیز ، سوزناک

# Plait

a length of hair or other material that is divided into three parts that are then crossed over each other in a special pattern

موی بافته ، پیچیدن گیسو ، گیس بافته ، تاه زدن ، چین دار کردن

# Plan

to think carefully about sth you want to do, and decide how and when you will do it

طرح کشیدن یا ریختن ، طرح ریزی کردن در نظر داشتن ، نقشه کف ، نقشه مسطحه ، برنگاره ، هامن ، طرح ریزی کردن ، طرح کردن ، برنامه ، تدبیر ، اندیشه ، خیال ، نقشه کشیدن ، طرح ریختن

# Plane

in mathematics, a flat or level surface that continues in all directions

سطح صاف ، سطح هموار ، سطح مستوی ، رویه هموار ، افقی سطح افق ، هواپیما ، رنده کردن ، با رنده صاف کردن ، صاف کردن ، جهش شبیه پرواز ، سطح تراز ، هموار ، صاف ، مسطح ، صفحه ، سطح ، مستوی



# Planet

rocky or gaseous spherical bodies orbiting the Sun

سیاره ، ستاره سیار ، ستاره بخت

# Planisphere

a polar projection of the heavens on a chart.

جهان نمای سطح نما ، جهان نمای مسطح

# Planning

the act or process of making plans for something

زمینه سازی ، طرح ریزی ، نقشه کشی ، برنامه ریزی ، طرح ریزی

# Plant

to put something firmly in a particular place

واحد صنعتی ، تجهیزات کارگاه ، محل کارخانه یا کارگاه ، کاشتن ، کشت و زرع  
کردن ، نهال زدن ، در زمین قرار دادن ، مستقر کردن ، گیاه ، نهال ، رستنی ، نبات  
، ماشین الات کارخانه ، دستگاه ، ماشین

# Plaster

to make something stick in a flat smooth layer

پلاستما ، قسمت ابکی خون ، خونابه

# Plastic

Any similar synthetic material, not necessarily thermoplastic.

شکل پذیر ، ناکشسان ، خمیری شکل ، قالب پذیر ، نرم ، تغییر پذیر ، قابل تحول و تغییر ، پلاستیک ، مجسمه سازی ، ماده پلاستیکی

# Plasticity

The property of some substances through which the form of the mass can readily be changed.

نرمینگی ، حالت خمیری ، شکلیپذیری ، خاصیت شکل افرینی ، خمیرائی ، خمیری ، اندام پذیر ، شکل پذیر ، قالب پذیر ، حالت پلاستیکی ، نرمی ، انعطاف

# Plate

a flat, usually round dish with a slightly raised edge that you eat from or serve food from

شیشه ، کلیشه ، ورقه آهن ، ورقه تنکه ، اب دادن ، زره پوش کردن ، روپوش دادن ، بشقاب ، صفحه فلزی ، ورقه ، صفحه ، قاب (مثل قاب ساعت) ، پلاک ، لوح ،

لوحه ، بقدر يك بشقاب ، روکش فلزی کردن ، ابقاری فلزی کردن ، روکش کردن ،  
متورق کردن ، اندودن

# Platform

the combination of a particular computer and a particular operating system

سکوی شیرجه ، سطحه ، کف راه ، پایه نصب ، سکو ، صحن ، مرام ، خط مشی ،  
سخن رانی کردن ، در جای بلند قرار دادن

# Platitude

trite remark, commonplace statement

بیمزگی ، بیاتی ، پیش پا افتادگی ، ابتذال

# Platonic

spiritual; theoretical

پیرو افلاطون ، افلاطونی

# Plaudit

an expression of applause.

هلله شادی ، صدای افرین ، تمجید ، دست زدن

# Plausible

seemingly or apparently likely, or acceptable

باورکردنی ، پذیرفتنی ، قابل استماع ، محتمل

# Play

when children \*, they do things that they enjoy, often with other people or with toys

خلاصی داشتن ، حرکت آزاد داشتن ، خلاصی ، اداره مسابقه ، کیفیت یاسبک بازی ، شرکت در مسابقه انفرادی ، ضربه به توپ ، رقابت ، نواختن ساز و غیره ، سرگرمی مخصوص ، تفریح کردن ، ساز زدن ، الت موسیقی نواختن ، زدن ، رل بازی کردن ، روی صحنه ء نمایش ظاهر شدن ، نمایش ، نمایشنامه

# Player

sb who takes part in a game or sport

نوازنده ، هنرپیشه ، بازیکن ورزشی

# Playful

frollicsome.

سربهواه ، اهل تفریح و بازی ، بازیگوش ، سرزنده و شوخ

# Playwright

n. a writer of plays; dramatist

پیس نویس ، نمایشنامه نویس

# Plea

The defendant's answer to the plaintiff's declaration and demand.

پاسخ دعوی ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ، تقاضا ،  
استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا

# Pleasant

giving pleasure, pleasing in manner

خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب

# Please

Used to make a polite request.

دلپذیر کردن ، خشنود ساختن ، کیف کردن ، سرگرم کردن ، لطفا ، خواهشمند است

# Pleasurable

enjoyable

فرح بخش ، لذت بخش ، لذیذ ، مغتتم ، عیاش

# Pleasure

enjoyment, happiness, or satisfaction, or something that gives this

کیف ، خوشی ، عیش ، شهوترانی ، انبساط ، بخشیدن ، خوشایند بودن ، لذت بردن

# Plebeian

of the common people

آدم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی، ( روم قدیم ) توده مردم، طبقه سوم، خشن، بی ادب

# Plebian

alternative spelling of plebeian

ادم طبقه سوم ، خشن و رذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی

# Pledgee

the person to whom anything is pledged.

رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر

# Pledgeor

one who gives a pledge.

دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول

# Plenary

fully attended, for everyone's attendance

کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضاء

# Plenipotentiary

y

a person with power to do business on behalf of another

تام الاختيار ، داراي اختيار مطلق

# Plenitude

an abundance, plenty, a full supply

کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی

# Plenteous

of or pertaining to plenty, abundance

وافر ، سرشار ، پر بار

# Plenty

More than enough.

فراوانی ، بسیاری ، کفایت ، بمقدار فراوان

# Plethora

overabundance, excess

ازدیاد خون در یک نقطه ، افراط ، ازدیاد

# Pliable



flexible

خم پذیر ، خم شو ، انحناء پذیر ، نرم شدنی ، قابل انعطاف

# Pliant

capable of bending, flexible, pliable

نرم ، خم شو ، زود راضی شو ، دمدمی مزاج ، تاشو

# Plight

predicament, dangerous & problematic situation

متعهد کردن ، متعهد شدن ، تعهد دادن ، گرفتاری ، مخصه

# Plod

to walk or move slowly and heavily

اهسته و محکم حرکت کردن ، صدای پا ، زحمت کشیدن ، با زحمت کاری را انجام دادن

# Plot

to make a secret plan to do something wrong, harmful, or illegal: conspire

نمودار ، سنگ وسط چهارراه ، بردن نقاط روی طرح ، ثبت مسیر یا نقاط ، تعیین کردن محل هدف یا دشمن روی نقشه ، رسم کردن مسیر حرکت روی نقشه ، رسم

نمودن ، موضوع اصلی ، دسیسه ، قطعه ، نقطه ، موقعیت ، نقشه کشیدن ، طرح  
ریزی کردن ، توطئه چیدن ، رسم کردن ، کشیدن

# Pluck

to pull something, especially with a sudden movement, in order to remove it

شهامت ، شجاعت ، تصمیم ، دل و جرات ، انقباض ، کندن ، چیدن ، بصدا درآوردن  
، گلچین کردن ، لخت کردن ، ناگهان کشیدن

# Plumage

feathers, either covering a bird or used ornamentally

پرهای زینتی ، پر و بال ، پرشاهین

# Plumb

to examine deeply; determine the depth

ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، راست، بطور عمودی، عموداً، درست،  
عیناً، لوله کشی کردن، ژرف یابی کردن، عمق پیمودن، عمودی قرار دادن، با شاقول  
آزمودن، باسرب مهر و موم کردن، شاقولی افتادن، عمود بودن، سر

# Plummet

to fall; plunge

گلوله سربی ، وزنه شاقول ، شاقول ، ژرف پیما ، سرازیر شدن ، نازل شدن ،  
سرنگون و ارافتادن

# Pluperfect

expressing past time or action prior to some other past time or action.

فعل ماضی بعید ، خیلی عالی

# Plural

containing or consisting of more than one.

صیغه جمع ، صورت جمع ، جمعی

# Plurality

fact of being numerous

حالت تعدد ، تعدد حزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی

# Plus

used to show that one number or amount is added to another ( $\neq$  minus)

بعلاوه ، باضافه ، افزودن به ، مثبت ، اضافی ، امتیاز

# Plutocracy

the rule or power of wealth or the wealthy

حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند

# Pneumatic

Pertaining to or consisting of air or gas.

پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پرباد ، کار کننده باهوای فشرده ، دارای چرخ یا ، لاستیک بادی

# Poached egg

egg gently cooked in boiling water

علم خواص هوا و گاز

# Pocket

a small pouch inside a garment for carrying small articles

محاصره شدن ، کیسه یا جیبهای ۶ گانه میز بیلیارد ، فرورفتگی ، پیش رفتگی خط جبهه ، کیسه هوایی ، پاکت ، تشکیل کیسه در بدن ، کوچک ، جیبی ، نقدی ، پولی ، جیب دار ، در جیب گذاردن ، در جیب پنهان کردن ، بجیب زدن

# Podium

a small platform for a public speaker, a conductor, etc

سکوب ، بالکن جایگاه مخصوص ، لڑ سلطنتی

# Poem

a piece of writing that expresses emotions, experiences, and ideas, especially in short lines using words that rhyme (=end with the same sound)

چامه ، شعر ، منظومه ، چکامه ، نظم

# Poesy

the class of literature comprising poems

شعر ، شاعری

# Poet

A person who writes poems.

شاعر ، چکامه سرا

# Poetaster

an unskilled poet

شاعرک ، شعر باف

# Poetic

possessing the qualities or charm of poetry

شاعرانه ، شعری ، نظمى ، خیالی

# Poetics

The rules and principles of poetry.

رساله ای درباره شعر و زیبایی شناسی ، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری

# Poetry

The class of literature comprising poems.

چامه سرایی ، شعر ، اشعار ، نظم ، لطف شاعرانه ، فن شاعری

# Poignancy

Severity or acuteness, especially of pain or grief.

تیزی ، زندگی ، تلخی ، ناگواری ، حادی

# Poignant

severely painful or acute to the spirit.

تیز ، تند و تلخ ، زنده ، نیشدار ، گوشه دار

# Point

to show sth to sb by holding up one of your fingers or a thin object towards it

نقطه گذاری کردن ، دماغه ، دلالت کردن متوجه کردن ، مقصود ، محل ، مرکز ، جهت مرحله ، باریک کردن (انتهای طناب) ، راس ، رسد نوک ، هدف گیری کردن ، نشانه روی کردن ، به سمت متوجه کردن ، سر ، نکته ، ماده ، اصل ، موضوع ، جهت ، درجه ، امتیاز بازی ، نمره درس ، پوان ، هدف ، مسیر ، مرحله ، قله ، پایان ، تیز کردن ، گوشه دار کردن ، نوکدار کردن ، نوک گذاشتن (به) ، خاطر نشان کردن ، نشان دادن ، متوجه ساختن ، نقطه گذاری کردن ، ممیز ، اشاره کردن

# Poise

equilibrium.

توازن ، وضع ، وقار ، ثبات ، نگاهداری ، اونگ یا وزنه ساعت ، وزنه متحرک ، بحالت موازنه در آوردن ، ثابت واداشت ن

# Polar

Pertaining to the poles of a sphere, especially of the earth.

مربوط به قطب ، قطبی ، وابسته به قطب شمال و جنوب ، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی ، متقارن ، متقابل ، متضاد

# Pole

A person from Poland or of Polish descent.

نیزه پرش با نیزه ، شمع ، پایه ، میله پرچم ، دسته بلند چیزی ، تیر چراغ برق ، قطب دار کردن ، تیردار کردن ، با تیر یا دیرک محکم کردن ، (با حرف بزرگ) لهستانی ، قطب

# Polemical

n. {a controversy through arguments}

جدلی ، اهل جدل ، بحث و جدل

# Polemics

the art of controversy or disputation.

جدلی ، اهل بحث و جدل



# Police

the people who work for an official organization whose job is to catch criminals and make sure that people obey the law

اداره شهربانی ، پاسبان ، حفظ نظم و آرامش (کشور یا شهری را) کردن ، بوسیله پلیس اداره و کنترل کردن

# Policy

a plan of action agreed or chosen by a political party, a business, etc

مسلك ، رویه ، سیاست ، خط مشی ، سیاستمداری ، مصلحت اندیشی ، گردانی ، بیمه نامه ، ورقه بیمه ، سند معلق به انجام شرطی ، اداره یا حکومت کردن

# Polish

to rub something using a piece of cloth or brush to clean it and make it shine

لهستانی ، صیقل ، واکس زنی ، پرداخت ، ارایش ، مبادی ادابی ، تهذیب ، جلا دادن ، صیقل دادن ، منزه کردن ، واکس زدن ، براق کردن

# Politic

shrewd, pragmatic; tactful or diplomatic

با تدبیر ، مصلحت دان ، مصلحت امیز ، دیپلوماسی ، اراسته ، مهذب ، با سیاست ، سیاس ، نماینده سیاسی ، زندانی سیاسی

# Political

relating to the government, politics, and public affairs of a country

سیاسی

# Politically

in a political manner

از لحاظ سیاسی

# Politician

One engaged in politics, especially an elected or appointed government official.

سیاست مدار ، سیاستمدار ، اهل سیاست ، وارد در سیاست

# Politics

the activities of the government, members of law-making organisations, or people who try to influence the way a country is governed

سیاست مدون ، علم سیاست ، علم سیاسی ، امور سیاسی ، اصول سیاسی

# Polka-dotted

large round dots repeated to form a regular pattern on fabric:

طرز حکومت ، طرز اداره ، سیاست

# Poll

survey

رای شماری ، صورت اراء ، حائز شدن اکثریت سر ، کله ، حوزه رای گیری ، رای جویی ، پهنه ، اخذ رای دسته جمعی ، تعداد اراء ، اخذ اراء (معمولا بصورت جمع) ، فهرست نامزدهای انتخاباتی ، مراجعه به اراء عمومی ، رای دادن ، رای آوردن ، راس کلاه ، رای گرفتن ، نمونه برداشتن ، سر شماری کردن

# Pollen

The fine dust-like grains or powder formed within the anther of a flowering plant.

گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده

# Pollute

to make foul or unclean

ناپاک کردن ، نجس کردن ، الودن ، ملوث کردن

# Pollution

the contamination of the environment by harmful substances

لوٲ ، الوءءى ، ءءافء ، ناءاى

# Poltroon

a wretched coward, craven

اءم ءبون وسرءرءان ، اءم ءرسو ، بزلء

# Polyarchy

government in which power is invested in 3 or more persons

ءءومء ءنء ءنى

# Polycracy

The rule of many.

ءءومء ءنء ءنى

# Polygamy

the fact or condition of having more than one wife or husband at once.

چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی

# Polyglot

Speaking several tongues.

چند زبانی ، متکلم بچند زبان

# Polygon

a figure having three or more sides

چند ضلعی ، کثیرالاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیرالاضلاع

# Polyhedron

a solid figure with many flat faces and straight edges

جسم چند وجهی ، (هندسه) کثیر الوجوه

# Polysyllable

Having several syllables, especially more than three syllables.

کلمه چند هجایی ، لغت چند سیلابی ، چند هجایی

# Polytechnic

pertaining to, embracing, or practicing many arts.

جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی

# Polytheism

The doctrine or belief that there are more gods than one.

چند خدا پرستی ، پرستش خدایان متعدد

# Pommel

to beat with something thick or bulky.

قاچ زین اسب ، جسم گلوله مانند ، گلوله ، قاش زین ، قریوس زین ، قبه شمشیر ، سر عصا ، محکم زدن

# Pomposity

the quality of being pompous, self-importance

دبدبه ، اب وتاب ، جلوه وشکوه

# Pompous

Marked by an assumed stateliness and impressiveness of manner.

پر شکوه

# Ponder

to wonder, to think of deeply

سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش

# Ponderous

unusually weighty or forcible.

وزین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن

# Pontiff

The Pope.

کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ

# Pontificate

v. to speak in a pompous and overbearing way, make pretentious or categorical statements, express one's opinion as though it were an official, authoritative decree

دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهنانت ، امامت ، اسقفی کردن ، فضل فروشی کردن

# Pool

an area of water that has been made for people to swim in; a small area of water or a small amount of liquid on a surface

دوره (شمشیر بازی) ، سوراخ کردن ، نقب زدن ، پارک موتوری ، تعمیرگاه ، قرقره ، استخر ، ابگیر ، حوض ، برکه ، چاله اب ، کولاب ، ائتلاف چند شرکت با یک دیگر ، عده کارمند آماده برای انجام امری ، دسته زبده و کار ازموده ، ائتلاف کردن ، سرمایه گذاری مشترک و مساوی کردن ، شریک شدن ، باهم اتحاد کردن ، تصحیلات اشتراکی ، منبع ، مخزن

# Poor

With little or no possessions or money.

لاغر ، بی قوت ، فقیر ، مسکین ، بینوا ، بی پول ، مستمند ، معدود ، ناچیز ، پست ، نامرغوب ، دون

# Pop

to come suddenly or unexpectedly out of or away from sth

ضربه ، تیراندازی ، پاس کوتاه ، ضربت ناگهانی زدن ، بی مقدمه آوردن ، بی مقدمه فشار آوردن ، حمله کردن ، ترکاندن ، باصدا ترکیدن ، برهن گذاردن ، بسرعت عملی انجام دادن ، انفجار ، ترکیدن ، مشروبات گاز دار ، پراندن ، پریدن



# Populace

the common people.

جمعیت ، (آمریکایی) توده مردم ، عوام الناس ، سکنه ، جمهور

# Popular

liked, enjoyed, or supported by many people

عمومی ، دارای وجهه ملی ، مردم پسند ، معروف ، محبوب ، وابسته بتوده مردم ، خلقی ، ملی ، توده پسند ، عوام

# Population

The people living within a political or geographical boundary

جمعیت ، نفوس ، تعداد مردم ، مردم ، سکنه

# Populous

full of residents, as a region, heavily populated

پر جمعیت ، کثیرالجمعیت ، بیشمار ، زیاد ، پر

# Porch

a covered and enclosed entrance to a building

پیشخان ، رواق ورودی ، هشتی ، سرپوشیده ، دالان ، ایوان ، رواق

# Pork

The meat of a pig; swineflesh.

خلل و فرج ، سوراخ ریز ، منفذ ، روزنه ، خلل و فرج ، در دریای تفکر غوطه ور شدن ، (با over) بمطالعه دقیق پرداختن ، با دقت دیدن

# Porous

full of pores, like a sieve

خلل و فرج دار ، متخلل ، پر منفذ

# Port

sweet dark-red dessert wine originally from Portugal

باب ، مدخل ، دریچه ، تبدیل برنامه ، بزرگ کردن لوله اگزااست ، دماغه ، مجرای عبور روغن ، مجرا ، شیار هادی ، دهانه ، دروازه ، روزنه دید ، حمایل نگهداشتن ، تفنگ ، حمایل فنگ ، مزغل تیراندازی ، سمت چپ ناو ، بندرگاه ، لنگرگاه ، مامن ، مبدا مسافرت ، فرودگاه هواپیما ، بندر ورودی ، درب ، درگاه ، دروازه ، در رو ، مخرج ، شراب شیرین ، بارگیری کردن ، ببندر آوردن ، حمل کردن ، ترابردن

# Portable

light and small enough to be easily carried or moved

قابل انتقال ، قابل حمل و نقل ، سفری ، سبک ، ترابر پذیر ، دستی

# Portal

a large, important entrance to a building

باب ، سر در ، دروازه ، مدخل ، ایوان ، سیاهرگی

# Portend

to serve as a warning or omen

از پیش خبر دادن ، پیشگویی کردن ، حاکی بودن

# Portent

anything that indicates what is to happen.

نشانه ، فال بد ، خبر بد ، شگفتی ، بد یمن بودن

# Portentous

too serious and trying to be very important

بدیمن ، دارای فال بد ، بدفرجام ، بدشگون

# Portfolio

A portable case for holding writing-materials, drawings, etc.

دارایی ، سند دارائی ها ، کیف کاغذ ، کیف چرمی بزرگ ، مقام ، سهام

# Portion

something less than the whole of a human artifact

جزئی ، بخشی ، بخش ، جزء ، تکه ، بهره ، برخه ، نصیب ، سرنوشت ، قسمت ، ارث ، تسهیم کردن ، سهم بندی کردن ، بخشیدن

# Portly

rather heavy or fat

هیكل وار ، تنومند ، جثه دار ، با وقار

# Portrait

a painting, photograph, drawing, etc. of a person or, less commonly, of a group of people

تصویر ، نقاشی ، عکس یا تصویر صورت ، تصویر کردن

# Portray

To paint or draw the likeness of.

تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن

# Pose

to cause something, especially a problem or difficulty

مطرح کردن ، گذاردن ، قرار دادن ، اقامه کردن ، ژست گرفتن ، وانمود شدن ،  
قیافه گرفتن ، وضع ، حالت ، ژست ، قیافه گیری برای عکسبرداری ، سوال پیچ  
کردن باسئوال گیر انداختن

# Poseur

person who affects an attitude to impress others

وانمود کن ، ژستو ، قیافه گیر ، پرسش دشوار

# Posit

to present in an orderly manner.

ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض

# Position

the way sb is standing, sitting, or lying

شغل رسمی ، حالت ، محل سازمانی ، مقام شغل سازمانی ، مستقر شدن یا کردن ،  
قراردادن امورات مربوط به وظایف ، شکل ، موقعیت ، وضعیت ، موضع ، نهش ،  
شغل ، مرتبه ، جایگاه ، مقام یافتن ، سمت ، منصب ، قراردادن یا گرفتن

# Positive

Of number, greater than zero.

مسلم ، واقعی ، نسخه اصلی عکس ، قطب مثبت باطری الکتریسیته مثبت ، مثبت ،  
قطعی ، محقق ، یقین ، معین ، مطلق ، ساده

# Posse

a group of people following a person in order to catch him or her

ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ،  
امکان

# Possess

To own.

تصرف کردن ، دارا بودن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ،  
متصرف شدن

# Possession

The having, holding, or detention of property in one's power or command.

حيازت ، متصرفات ، مایملک ، تسخیر ، جن زدگی ، تصرف ، دارایی ، مالکیت ، ثروت ، ید تسلط

# Possessive

Pertaining to the having, holding, or detention of property in one's power or command.

ملکی ، حالت اضافه ، حالت مضاف الیه

# Possessor

one who possesses

ذوالید ، متصرف ، مالک ، دارا

# Possibility

The quality of being possible.

امکان ، احتمال ، چیز ممکن ، شق

# Possible

that can be done or achieved

شدنی ، ممکن ، امکان پذیر ، میسر ، مقدور ، امکان

# Possibly

used when saying that sth may be true or likely, although you are not completely certain (= perhaps, maybe)

شاید ، تحمیل ، هیچ ، بهیچوجه ، اصلاً

# Post

the official system used for sending and delivering letters, packages, etc

تیر یا میله در مسیر اسبدوانی ، چوب تقویت ، جرز ، تیر عمودی ، پایگاه ، پادگان ، قرارگاه ، محل ماموریت ، موضع ، گماردن نگهبان ، قرار دادن ، چاپار ، نامه رسان ، پستی ، مجموعه پستی ، بسته پستی ، سیستم پستی ، پستخانه ، صندوق پست ، تعجیل ، عجله ، ارسال سریع ، پست کردن ، تیر تلفن و غیره ، تیردگل کشتی و امثال آن ، پست نظامی ، پاسگاه ، مقام ، مسئولیت ، شغل ، آگهی کردن ، اعلان کردن ، بدیوار زدن

# Postdate

To make the date of any writing later than the real date.



بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل

# Posterior

the hinder part.

پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل

# Posterity

succeeding or future generations collectively

اولاد ، اعقاب ، زادگان ، اخلاف ، آیندگان

# Postgraduate

Pertaining to studies that are pursued after receiving a degree.

وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته

# Posthumous

happening after a person's death

متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل) ، منتشر شده پس از مرگ نویسنده

# Postscript

something added to a letter after the writer's signature.

ذیل نامہ ، یادداشت الحاقی آخر نامہ یا کتاب ، ضمیمہ کتاب (مخفف ان P.S. است)

# Postulate

to ask, demand or claim

شرط اصلی ، لازمه ، اصل موضوع ، تقاضا ، درخواست ، ادعا ، بدیہی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقی کردن ، فرض نمودن ، انگاره ، پذیره ، مسلم فرض کردن

# Pot

any of various types of container, usually round, especially one used for cooking food

دیگچه ، قوری ، کتری ، اب پاش ، هرچیز برجسته ودیگ مانند ، ماری جوانا وسایر مواد مخدره ، در گلدان گذاشتن ، در گلدان محفوظ داشتن ، در دیگ پختن

# Potable

suitable for drinking

اشامیدنی ، نوشیدنی ، قابل شرب

# Potato

an edible tuber native to South America; a staple food of Ireland

سیب زمینی ، انواع سیب زمینی

# Potency

strength

توان ، قدرت ، توانایی ، نیرومندی ، لیاقت

# Potent

Powerful, strong, intense, vigorous, dominant, forceful, strong

قوی ، پرزور ، نیرومند

# Potentate

Ruler, monarch, sovereign

پادشاه ، سلطان ، شخص توانا ، فرمانروای مقتدر

# Potential

the possibility of something happening or being developed or used  
ولتاژ ، عامل بالقوه ، بالقوه ، عامل ، بالفعل ، ذخیره ای ، پنهانی ، دارای استعداد  
نهانی ، پتانسیل

# Potentially

sth that is potentially dangerous, useful etc is not dangerous etc now, but may become so in the future

بالقوه ، با داشتن استعداد ، نهانی

# Potion

a drink or draft, especially a magical one

جرعه ، دارو یا زهر ابکی ، شربت عشق دادن به

# Potpourri

Medley, mixture, assortment

محفظه عطر ، عطر گل ، تنوع ، مخلوط درهم و برهم

# Pounce

to attack suddenly, esp. by jumping or flying down to catch or take hold of something or someone

ضمد روی محل درد گذاشتن

# Pound

unit of mass (16 ounces avoirdupois); the unit of money used in the UK

اغل حیوانات گمشده وضاله ، اغل ، بازداشتگاه بدهکاران و جنایتکاران ، استخر یا حوض اب ، واحد وزن (امروزه معادل ۶۹۲۴۳ و ۴۵۳ گرم میباشد) ، لیره ، واحد مسکوک طلای انگلیسی ، ضربت ، کوبیدن ، اردکردن ، بصورت گرد در آوردن ، بامشت زدن

# Pour

to make a substance flow from a container, especially into another container, by raising just one side of the container that the substance is in

جاری شدن یا ساختن ، تراوش بوسیله ریزش ، مقدار ریزپ چیزی ، ریزش بلا انقطاع و مسلسل ، ریختن ، روان ساختن ، پاشیدن ، افشاندن ، جاری شدن ، باریدن

# Poverty

the state of having little or no money and few or no material possessions

تندگستی ، فقر ، فلاکت ، تهیدستی ، کمیابی ، بینوایی

# Powder

a solid substance that consists of extremely small pieces, is soft and easy to divide, and often has the same shape as the container that it is in

سائیدن ، ارد ، پودر صورت ، باروت ، دینامیت ، پودر زدن به ، گرد زدن به ، گرد  
مالیدن بصورت گرد در آوردن

# Power

to supply a machine or vehicle with the energy that makes it work

راندن ، انرژی ، توانایی ، شدت ، دولت ، قوه یا توان (ریاضیات) ، دستگاه برقی ،  
برقی ، درشت نمایی قدرت دوربین ، توان (در ریاضیات) ، برتری ، توان ، اقتدار ،  
سلطه نیروی برق ، قدرت دید ذره بین ، نیرو بخشیدن به ، نیرومند کردن ، زور  
بکار بردن

# Powerful

sth which is strong is \*

نیرومند ، مقتدر

# Powerless

impotent.

بی زور

# Practicable

feasible.

عملی ، قابل اجرا ، صورت پذیر ، عبور کردنی

# Practical

Of a person, having skills or knowledge that are practical

قابل استفاده ، سودمند ، آزموده ، کارکن ، کاربردی ، عملی ، بکار خور ، اهل عمل

# Practice

when you do a particular thing, often regularly, in order to improve your skill at it

طرز کار ، تکنیک ، تجربه ، رویه پیشه ، عرف ، رویه ، معمول به ، پیشه ، طرز اجرا ، کاربندی ، عادت ، عمل کردن ، رسم ، practise= (مشق ، ورزش ، تکرار ، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (بکاری) پرداختن ، برزش ، برزیدن

# Practitioner

someone involved in a skilled job or activity

وکیل دست به کار ، وکیل کیف به دست وکیلی که کار اصلیش وکالت باشد وکیل حرفه ای ، دندان پزشک ، شاغل مقام طبابت یا وکالت

# Pragmatic

Practical, based on experience, empirical, experimental, concerned with everyday affairs as opposed to theory or speculation

عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کار بسته ، عمل گرا

# Pragmatist

practical person, realist

پیرو فلسفه عملی ، مصلحت گرای

# Praise

to give praise to

شهر پراگ

# Prank

a trick that is intended to be amusing and often to make someone look foolish

شوخی امیخته با فریب ، شوخی خرکی ، مزاح ، شوخ طبعی ، شوخی زننده ، تزئین کردن

# Prate

to talk much and to little purpose, to babble

هرزه درایی کردن ، پچ پچ ، ورور ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن



# Prattle

to utter in simple or childish talk.

پرگویی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزدن ، ورور

# Pray

to communicate with God for any reason.

دعا کردن ، نماز خواندن ، بدرگاه خدا استغاثه کردن ، خواستار شدن ، درخواست کردن

# Prayer

words that you say when praying to God or gods

نماز ، دعا ، تقاضا

# Preach

to give unwanted advice, especially about moral matters, in a boring way

پیش پرداخت

# Preamble

preliminary statement

دییاجه ، سراغاز مقدمه کتاب ، مقدمه سند ، دییاجه ، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات ، توضیحات ، مقدمه نوشتن

# Precarious

uncertain, risky

عاریه ای بسته بمیل دیگری ، مشروط بشرایط معینی ، مشکوک ، مصر ، التماس کن ، پرمخاطره

# Precaution

measures taken beforehand; foresight

پیشگیری ، ضربتی (ماسوره) ، درنظرگرفتن احتیاط و جنبه های تامینی ، پیش بینی ، حزم ، احتیاط کردن ، اقدام احتیاطی

# Precede

To happen first.

مقدم بودن ، جلو بودن ، قبل از ، پیش از ، قبل از ... قراردادن

# Precedence

when sb or sth is considered to be more important than sb or sth else, and therefore comes first or must be dealt with first [= priority]

الویت ، ترتیب تقدم ، پیشی گرفتن ، پیشی ، اولویت ، حق تقدم ، امتیاز ، سابقه ، تقدم ، برتری

# Precedent

Custom, model, paradigm

رویه قضایی ، سابقه داشتن ، مقدم بر ، مسبوق به ، سابقه ، ماقبل ، مقدم ، نمونه

# Precedential

of the nature of an instance that may serve as a guide or basis for a rule.

سابقه شو ، سابقه درست کن

# Precept

principle; law

دستور ، حکم ، فرمان ، امریه ، خطابه ، مقررات ، نظامنامه ، پند ، قاعده اخلاقی

# Precession

the act of going forward.

ساییدگی ، پیشروی ، سبقت ، تقدم ، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فرفره) ،  
انحراف مسیر

# Precinct

a district in a city marked out for government purposes

مرز ، محوطه ، بخش ، حوزه ، حدود

# Precipice

the face of a cliff, a steep or overhanging place

صخره پرتگاه ، پرتگاه ، سراشیبی تند

# Precipitant

moving onward quickly and heedlessly.

شتابزده ، جدا شنی ، تعلیق ، شنی ، باعجله ، عامل رسوب

# Precipitate

v. {cause an event or situation to happen suddenly, unexpectedly, or prematurely }

رسوب کردن ، بشدت پرتاپ کردن ، شتاباندن ، بسرعت عمل کردن ، تسريع کردن ، سر اشيب تند داشتن ، ناگهان سقوط کردن ، غير محلول وته نشين شونده ، جسم تعليق شونده يا متراسب ، خيلي سريع ، بسيار عجول ، ناگهانی ، رسوب شيميايی

# Precipitation

water that falls to the Earth's surface

از روی شتاب زدگی

# Precipitous

extremely steep

شتابناک ، از روی عجله ، بی مهابا

# Precis

concise summary, abstract

خلاصه رؤوس مطالب ، تلخیص ، چکیده مطلب ، خلاصه نوشتن

# Precise

sharply exact or accurate or delimited

دقیق کردن ، مختصر کردن ، مفید ، جامع ، صریح ، دقیق ، معین

# Precisely

In a precise manner; exactly.

بدقت ، صریحا" ، باصراحت

# Precision

the quality of being very exact or correct

رقم دقت ، دقت تیر ، دقت ، صراحت ، درستی ، صحت ، ظرافت ، دقیق

# Preclude

v. to prevent, make impossible, exclude or shut off all possibility of something happening

پیش گیری کردن ، مانع شدن ، مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن

# Precocious

unusually advanced or mature in mental development or talent

زود رس ، پیش رس ، نابهنگام ، باهوش

# Precursor

something that precedes and indicates the approach of something or someone

پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید

# Predator

someone who attacks and plunders for gain

شکارگر ، درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار

# Predatory

prone to pillaging.

درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار

# Predecessor

something that comes before something else

اسبق ، سابق ، قبلی ، اجداد ، (در جمع) پیشنیان ، ماقبل ، سلف

# Predicament

an unpleasant situation that is difficult to get out of

مخمصه ، حالت ، وضع نامساعد ، وضع خطرناک

# Predicate

to state as belonging to something.

مسندی ، خبری ، خبر دادن ، اطلاق کردن ، بصورت مسند قرار دادن ، مبتنی کردن ، مستند کردن ، گزاره ، دلالت کردن

# Predict

to say that sth will happen, before it happens

پیشگویی کردن ، قبل پیش بینی کردن

# Prediction

A statement of what will happen in the future.

محاسبه ، پیش بینی ، پیشگویی



# Predilection

preference, tendency or favorability towards

تمایل قلبی ، رجحان ، برگزیدگی ، جانبداری

# Predispose

to make susceptible, give an inclination or tendency to beforehand

مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن

# Predominance

the condition or state of having power over others

برتری ، علو ، رجحان ، تفوق

# Predominant

Superior in power, influence, effectiveness, number, or degree.

غالب ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، عمده ، برجسته

# Predominate

To be chief in importance, quantity, or degree.

دارای نفوذ نجومی ، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن

# Preeminent

exceeding others in quality or rank

سرامد ، مقدم ، برتر ، افضل

# Preempt

to supersede; appropriate for oneself

باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن

# Preemption

The right or act of purchasing before others.

حق شفعه ، پیشدستی

# Preen

(of a bird) cleans and arranges its feathers using its beak

سنجاق سینه ، خود را راستن ، با منقار و زبان خود را راستن ، بخود بالیدن

# Preexist

to exist before something else

قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن

# Preexistence

Existence antecedent to something.

تقدم وجود ، ازلیت ، موجودیت قبلی

# Preface

an introductory part; something preliminary

مقدمه ، سراغاز ، آغاز ، پیش گفتار ، دیباچه نوشتن

# Prefatory

pertaining to a brief explanation to the reader at the beginning of a book.

دیباچه ای ، پیش گفتاری

# Prefer

to like sb or sth more than sb or sth else, so that you would choose it if you could

طرح کردن ، ترجیح یافتن ، ترجیح دادن ، برتری دادن ، رجحان دادن ، برگزیدن

# Preferable

more desirable than others.

مرجح ، دارای رجحان ، قابل ترجیح ، برتر

# Preference

the fact that you like something or someone more than another thing or person

برتری ، رجحان ، ترفیع ، مزیت ، اولویت ، تقدم

# Preferential

possessing, giving, or constituting preference or priority.

امتیازی ، امتیاز دهنده ، مقدم ، ترجیحی ، ممتاز

# Preferment

preference.

ترفیع ، ارتقاء ، حق تقدم ، از پیش ، مقام افتخاری

# Prefix

To attach at the beginning.

پیشوندی

# Pregnancy

The condition of being pregnant.

ابستنی ، بارداری

# Prehensibile

Capable of being grasped.

حاملگی ، ابستن ، باردار

# Prehensile

capable of grasping

گیرکننده ، گیرنده ، قابض ، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری ، درک کننده

# Prehension

the act of laying hold of or grasping.

قبض ، اخذ ، گرفتن ، تسلیم ، تحویل

# Prejudice

an unfavourable opinion formed without knowledge or reason

زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ،  
خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری

# Prelacy

the office of a prelate

مقام اسقفی ، مطرانی ، حکومت روحانی

# Prelate

One of a higher order of clergy having direct authority over other clergy.

مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم ، کشیش ارشد

# Prelude

something that comes before a more important event or action that introduces or prepares for it

پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی

# Premature

occurring too soon

زودرس ، پیش از موعد ، پیشرس ، پیش رس ، قبل از موقع ، نابهنگام ، نارس

# Premeditated

done deliberately, planned in advance

با قصد قبلی ، عمدی

# Premier

the head of the cabinet in some countries

رئیس الوزرا ، مقدم ، برتر ، والاتر ، مهمتر ، رئیس ، رهبر ، نخست وزیر ، نخستین نمایش یک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته

# Premise

grounds for a conclusion, proposition

قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبری قیاس منطقی ، فرض  
قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن

# Premium

payment, usually monthly, yearly etc, for an insurance policy

اضافه ارزش ، اجرت ، عوض ، جایزه ، پاداش عمل ، پاداش نیکو ، صرف برات ،  
حق صرافی ، انعام ، مزایا ، وثیقه ، حق بیمه ، حق العمل ، اعلاء

# Premonition

forewarning; presentiment

تحذیر ، اخطار ، برحذر داشتن ، فکر قبلی

# Preoccupation

The state of having the mind, attention, or inclination preoccupied.

اشغال قبلی ، کار مقدم ، تمایل ، شیفتگی ، اشتغال



# Preoccupy

to fill the mind of a person to the exclusion of other subjects.

از پیش اشغال یا تصرف کردن

# Preordain

To foreordain.

قبلا مقرر داشتن ، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن

# Preparation

the process of preparing sth

تهیه (مصالح) ، آتش تهیه ، تهیه کردن آتش ، تیرتهیه اجرا کردن ، پیش بینی ، تدارک دیدن ، آماده کردن ، آمایش ، تمهید ، پستایش ، آمادش ، تدارک ، تهیه مقدمات ، اقدام مقدماتی ، آماده سازی ، آمادگی

# Preparatory

having to do with what is preliminary.

آماده کننده ، شیپور خبر ، تیراندازی مقدماتی ، پستایی ، مقدماتی ، مربوط به تهیه یامقدمات ، آمایشی ، تدارکی

# Prepare

to make something or somebody ready to be used or to do something

تهیه کردن ، آماده کردن ، تدارک دیدن ، پستاکردن ، مهیا ساختن ، مجهز کردن ،  
آماده شدن ، ساختن

# Preponderance

superiority in importance or quantity

برتری ، مزیت ، فضیلت ، فزونی ، سنگین تری

# Preponderant

prevalent.

برتر ، مسلط ، دارای مزیت

# Preponderate

To exceed in influence or power.

سنگین تر بودن ، چربیدن بر ، افزودن ، فزونی

# Prepossess

to occupy beforehand

قبلا بتصرف اور دن ، تحت تاثیر عقیدہ یا مسلکی قرار دادن ، قبلا تبعیض فکری داشتن

# Prepossession

a preconceived liking.

تصرف قبلی ، اشغال قبلی ، تمایل بیجہت ، تعصب

# Preposterous

Utterly ridiculous or absurd.

نامعقول ، غیر طبیعی ، مہمل ، مضحک

# Prerogative

having superior rank or precedence.

حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز

# Presage

to foretell; indicate in advance

نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبردادن از ، پیشگویی  
کردن

# Prescience

knowledge of things before they happen

پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام

# Prescient

to have foreknowledge of events

عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه

# Prescribe

to tell someone what they must have or do; to give something as a rule

تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن

# Prescript

something prescribed, a rule, regulation or dictate

دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه

# Prescriptible

derived from authoritative direction.

قابل تجویز

# Prescription

The "prescription medicine" or intervention so prescribed.

مرور زمان ، حکم ، دستور العمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه

# Prescriptive

saying exactly what must happen, especially by giving an instruction or making a rule

وابسته به نسخه نویسی ، تجویزی

# Presence

when sb or sth is present in a particular place [ $\neq$  absence]

وجود ، پیشگاه ، پیش ، در نظر مجسم کننده ، وقوع و تکرار ، حضور

# Present

to give something to someone, often at a formal ceremony; to give people information in a formal way

کنونی ، پیشکش ، هدیه ، ره آورد ، پیشکشی ، زمان حاضر ، زمان حال ، اکنون ، موجود ، آماده ، مهیا ، حاضر ، معرفی کردن ، اهداء کردن ، ارائه دادن ، عرضه کردن

# Presentation

The act of presenting, or something presented

معرفی ، نمایش ، ارائه ، عرضه ، تقدیم

# Presentient

Perceiving or feeling beforehand.

قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد ، در انتظار

# Presentiment

foreboding.

عقیده قبلی نسبت بچیزی ، احساس وقوع امری از پیش ، روشن بینی قبلی ، دلهره

# Presentment

semblance.

اطلاع هیات منصفه دادگاه جنایی از وقوع جرم در صورتی که مبنی بر مشاهده یا آگاهی خود ایشان بوده ، بر مبنای کیفرخواست تنظیمی نباشد ، ارائه ، شرح ، بیان ، حضور ، طرز نمایش

# Preservation

to keep alive or in existence

حفاظت ، صیانت ، نگهداری ، حفظ ، محافظت ، جلوگیری ، حراست

# Preserve

To protect; to keep; to maintain the condition of.

فرق شکارگاه ، شکارگاه ، مربا ، کنسرومیوه ، نگاهداشتن ، حفظ کردن ، باقی نگاهداشتن

# Preside

to occupy the place of authority or control

کرسی ریاست را اشغال کردن ، ریاست کردن بر ، ریاست جلسه را بعهدہ داشتن ،  
ادارہ کردن ہدایت کردن ، سرپرستی کردن

# President

the official leader of a country that does not have a king or queen

رئیس جمہور ، رئیس دانشگاہ

# Presidential

things related or belonged to a president

وابستہ بہ ریاست جمہور

# Press

people who write reports for newspapers, radio, or television

فشار دادن ، لہ کردن ، عصارہ گرفتن ، فشار آوردن ، تاکتیک دفاعی فشرده ، قاب  
راکت تنیس ، فشار روی دفاع ، عامل موثر (در نظریہ موری) ، جمعیت ، ماشین  
چاپ ، مطبعہ ، مطبوعات ، جراید ، وارد آوردن ، فشردن ، زور دادن ، ازدحام  
کردن ، اتوزدن ، دستگاہ پرس ، چاپ فشار ، دادن ، ماشین فشار



# Pressure

to persuade somebody to do something, especially by making them feel that they have to or should do it

فشار ، بار سنگین مصائب و سختیها ، مشقت ، فشردن ، مضيقه

# Prestige

respect and admiration given to someone or something, usually because of a reputation for high quality, success, or social influence

شهرت ، وجهه ، حیثیت ، اعتبار ، ابرو ، نفوذ ، قدر و منزلت

# Prestigious

very much respected and admired, usually because of being important: famous, celebrated e.g. (a ..... college/university)

با اعتبار ، با حیثیت

# Presumption

that which may be logically assumed to be true until disproved.

ظن قوی ، قرینه ، فرض ، احتمال ، استنباط ، گستاخی ، جسارت

# Presumptuous

rude; improperly bold

گستاخ ، جسور ، مغرور ، خود بین

# Pretend

to behave as if sth is true when in fact you know it is not, in order to deceive people or for fun

دروغی اقامه کردن ، وانمود کردن ، بخود بستن ، دعوی کردن

# Pretension

A bold or presumptuous assertion.

وانمود ، ادعا ، دعوی ، خودفروشی ، تظاهر ، قصد

# Pretentious

marked by pretense, conceit, or display.

پرمدعا ، پر جلوه ، پر ادعا و متظاهر

# Preternatural

supernatural; beyond the normal use of nature

غیر عادی ، غیر طبیعی ، مافوق طبیعی

# Pretext

something put forward to conceal a true purpose or object

عذر ، دستاویز ، مستمسک ، بهانه آوردن

# Pretty

Somewhat, fairly, quite; sometimes also very.

تاحدی ، شکیل ، خوش نما ، خوب ، بطور دلپذیر ، قشنگ کردن ، اراستن

# Prevail

To be superior in strength, dominance, influence or frequency; to have or gain the advantage over others; to have the upper hand; to outnumber others.

چربیدن ، غالب آمدن ، مستولی شدن ، شایع شدن

# Prevalence

the quality or condition of being widespread

پخش ، نفوذ ، تفوق ، درجه شیوع ، رواج

# Prevalent

Prevailing, common, general, widespread, universal

رایج ، شایع ، متداول ، فائق ، مرسوم ، برتر

# Prevaricate

v. {lie}

دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، دروغ گفتن

# Prevent

To stop; to keep .

جلوگیری کردن ، پیش گیری کردن ، بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن

# Prevention

Thwarting.

پیشگیری ، جلوگیری ، ممانعت

# Previous

prior; occurring before something else, either in time or order.

پیشین ، قبلی ، سابقی ، اسبقی ، جلوتر ، مقدم

# Previously

before now or before a particular time

پیشتر ، قبلا ، سابقا

# Prey

an animal that is hunted by another animal for food / victim

شکار ، نخجیر ، قربانی ، صید کردن ، دستخوش ساختن ، طعمه کردن

# Price

The cost required to gain possession of something.

نرخ ، ارزش ، بها قائل شدن ، قیمت گذاشتن

# Prickle

to puncture slightly with fine, sharp points.

خراش کوچک ، خارتیغ ، خارنوک تیز ، تیرکشیدن ، نیش ، سک زدن

# Pride

satisfaction with your (or another's) achievements

بهترین ، سربلندی ، برتنی ، فخر ، افاده ، غرور ، تکبر ، سبب مباحات ، تفاخر کردن

# Priest

A religious clergyman who is trained to perform services or sacrifices at a church or temple.

کشیش ، مجتهد ، روحانی ، کشیشی کردن

# Prig

a person who is self-righteous and narrow-minded

شخص منفور ، میخ کوچک ، ادم خودنما ، نکته گیر ، ایرادگیر ، کش رفتن ، دزدیدن ، التماس کردن ، دله دزد

# Priggish

like a prig

خودنما ، ایرادی ، سخت گیر

# Prim

Stiffly proper.

برگ نو ، یاسم ، نوار ابيض ، خیلی محتاط ، تمیز ، رسمی و خشک بودن ، خود را گرفتن ، اراستن

# Prima

most important

عمده ، اول

# Primarily

Of a primary or central nature, first and foremost

مقدمتا" ، اصولا"

# Primary

That which is placed ahead of others.; most important

اولیه ، ابتدایی ، مقدماتی ، نخستین ، عمده ، اصلی

# Prime

to prepare somebody for a situation so that they know what to do, especially by giving them special information

استر کردن ، مهمترین ، راه انداختن ، گرم کردن موتور ، اول ، نخست ، زبده ،  
درجه یک ، آغاز ، بهار جوانی ، کمال ، بهترین قسمت ، نخستین ، اولیه ، اصلی ،  
برجسته ، عمده ، بار کردن ، تفنگ را پر کردن ، بتونه کاری کردن ، قبلا تعلیم  
دادن ، آماده کردن ، مجهز ساختن ، تحریک کردن

# Primer

An elementary reading-book for children.

پیش قطار ، وسیله به کار اندازنده مشتعل کننده ، کتاب الفباء ، مبادی اولیه ، بتونه ،  
چاشنی ، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی ، ابتدایی

# Primeval

original, ancient

پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی



# Primitive

relating to human society at a very early stage of development, with people living in a simple way without machines or a writing system

نخستی ، پیشین ، قدیم ، بدوی ، انسان اولیه ، اولیه ، اصلی

# Primordial

original; existing from the beginning

بسیار کهن ، خاستگاهی ، اصل نخستین ، عنصر نخستین ، اساسی ، اصلی

# Primrose

a wild plant with pale yellow flowers

مزین ساختن ، اراستن ، مرتب و منظم ساختن

# Principal

The chief administrator of a school.

دستور دهنده ، مضمون عنه ، امر ، مرتکب اصلی ، رئیس دانشکده یا دبیرستان ، رئیس موسسه اثاثه ارثی ، اصل ، کارفرما ، موکل ، ارباب ، عمده ، رئیس ، مدیر ، مطلب مهم ، سرمایه اصلی ، مجرم اصلی

# Principality

the territory of a reigning prince.

شاهزادگی ، قلمرو شاهزاده

# Principle

A rule or law of nature, or the basic idea on how the laws of nature are applied.

مسلک ، مرام اخلاقی ، قانون علمی ، اصل علمی ، اصل اخلاقی ، اصل ، قاعده کلی ، مرام ، سرچشمه ، حقیقت ، مبادی و اصول ، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن ، اخلاقی کردن

# Print

to produce words, numbers, or pictures on paper, using a machine which puts ink onto the surface

دستگاه زیراکس ، باسمه ، عکس چاپی ، مواد چاپی ، چاپ کردن ، چاپ ، طبع ، منتشر کردن ، ماشین کردن

# Prior

In Bayesian inference, a prior probability distribution.

اولی ، قبلی ، از پیش ، پیشین ، جلوی ، مقدم ، اسبق ، رئیس صومعه

# Priority

the thing that you think is most important and that needs attention before anything else

دارای ارجحیت ، اولویت ، حق تقدم ، برتری

# Priory

a monastic house.

دير يا خانقاه كوچكتر از صومعه

# Prison

a building where people are kept as a punishment for a crime, or while they are waiting to go to court for their trial [= jail]

محبس ، حبس ، وابسته به زندان ، زندان کردن

# Prisoner

a person who is confined; especially a prisoner of war

زندانی ، اسیر

# Pristine

untouched; uncorrupted

پیشین ، اولی ، طبیعی و دست نخورده ، تر و تازه

# Privacy

the quality of being secluded from the presence or view of others

استقلال پیام ، خلوت ، تنهایی ، پوشیدگی ، پنهانی ، اختفاء

# Private

Protected from view or disturbance by others; secluded.

عادی ، غیر دولتی ، پوشیده ، شخصی ، اختصاصی ، خصوصی ، محرمانه ، مستور ، سرباز ، (جمع) اعضاء تناسلی

# Privateer

private ship built by the government to harass enemy ships

کشتی تجارتي که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح ميشود ، فرمانده کشتی بازرسی ، درکشتی تجارتي مسلح کار کردن

# Privation

lacking basic necessities

محرومیت ، محروم سازی ، تعلیق مقام ، سختی

# Privilege

to grant some particular right or exemption to

برتری ، رجحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن

# Privy

knowledge shared with another or others regarding a private matter.

موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری

# Privy

participating with another or others in the knowledge of a secret transaction.

شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح

# Prize

sth that is given to sb who is successful in a competition, race, game of chance  
etc

کشتی یا کالایی که به موجب حقوق جنگی در دریا به غنیمت برده شود ، انعام ،  
جایزه ، ممتاز ، غنیمت ، ارزش بسیار قائل شدن ، مغتنم شمردن

# Probably

with considerable certainty; without much doubt

محتملا ، شاید

# Probate

the official proving of a will as authentic

تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده  
وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه  
کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن

# Probation

any proceeding designed to ascertain or test character, qualification, or the like.

آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش و کار  
آموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، آزادی بقید التزام

# Probe

to search through and through.

میله بازرسی ، میله مدرج ، ستون ، جستجو ، تحقیق ، بیشتر ، رسیدگی ، اکتشاف  
جدید ، غور کردن ، بررسی کردن ، کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر

# Probity

virtue, integrity

پاکدامنی ، راستی ، پیروی دقیق از اصول

# Problem

causing problems for other people

مساله ، مسئله ، مشکل ، چیستان ، معما ، موضوع

# Problematic

posing a problem; doubtful

مسئله ای ، غامض ، گیج کننده ، حیرت اور

# Procedural

(formal) connected with a procedure, especially in a law court

مسئله ای ، غامض ، گیج کننده ، حیرت اور

# Procedure

the official or usual way of doing something; A series of small tasks or steps taken to accomplish an end.

طرز کار ، طریقه فرایند ، اقدام ، ایین کار ، روش کار ، شیوه ، دستورالعمل ، روال ، رویه ، طرز عمل ، روش ، ایین دادرسی ، روند ، پردازش

# Proceed

To renew motion or action, as after rest or interruption.

پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن از ، عایدات

# Process

To perform a particular process.

عمل آوردن ، طریقه ، روش ، جریان کار در دادگاه ، جریان دعوی از مجرای قانون تعقیب کردن ، احضار کردن ، پویش ، فراگرد ، شیوه ، تحویل ، فرابرد ، پرورش دادن ، تقویم کردن ، تولید کردن ، جریان کار ، عملکرد ، زائده (در



کالبدشناسی) ، مراحل مختلف چیزی ، پیشرفت تدریجی و مداوم ، جریان عمل ،  
مرحله ، دوره عمل ، طرز عمل ، تهیه کردن ، مراحل را طی کردن ، بانجام  
رساندن ، تمام کردن ، فراگرد ، فراشد ، روند ، فرایند ، پردازش کردن

# Proclamation

any announcement made in a public manner.

اعلام کردن ، اعلام ، آگهی دادن ، بیانیه دادن ، اعلان ، آگهی ، انتشار ، بیانیه ،  
اعلامیه ، ابلاغیه

# Proclivity

natural or habitual inclination

تمایل (بارتکاب بدی) ، تمایل طبیعی بچیز بد

# Procrastinate

to put off, to delay taking action, to wait until later

بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن

# Procrastinatio

## n

Delay.

طفره ، تعویق

# Proctor

to supervise or monitor

مباشر ، نماینده ، وکیل مدافع ، وکیل قانونی ، بازرس دانشجویان ، متولی ، ناظر ،  
نایب ، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن

# Procure

v. to obtain or get by special means

تهیه و تحویل امداد ، به دست آوردن ، تهیه کردن ، فراهم کردن ، بدست آوردن ،  
تحصیل کردن ، جاکشی کردن

# Prod

to push something or someone with your finger or with an object

سیخ زدن ، سک زدن ، برانگیختن ، ترغیب

# Prodigal

wasteful; extravagant; lavish

مبذر ، ولخرج ، مسرف ، اسراف اور ، متلف ، پر تجمل

# Prodigious

immense.

حیرت اور ، شگفت ، غیر عادی ، شگرف

# Prodigy

n. {a person with extraordinary ability or talent}

پرادبجی ، چیز غیر عادی ، اعجوبہ ، شگفتی ، بسیار زیرک

# Produce

To yield, make or manufacture; to generate.

اقامہ کردن ، ساختن ، فراوردن ، تولید کردن ، محصول ، ارائه دادن ، زاییدن ،  
عمل آوردن

# Producer

someone who finds financing for and supervises the making and presentation of a show (play or film or program or similar work)

ژنراتور ، عمل اورنده ، فراورگر ، فراور ، تولید کننده ، مولد

# Product

sth that is grown or made in a factory in large quantities, usually in order to be sold

کالا ، نتیجه کار ، محصول فراورده ، تولید کردن ، فراورده ، محصول ، حاصل ، حاصلضرب ، بسط دادن ، ایجاد کردن

# Production

the process of making or growing things to be sold, especially in large quantities

ارائه ، اقامه ، تولید کردن ، فراوری ، تولید ، عمل اوری ، ساخت ، استخراج ، فراورده ، محصول

# Productive

yielding in abundance.

باراور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل

# Profane

lewd, indecent

کفر آمیز ، بدزبان ، بی حرمتی کردن

# Profess

to make open declaration of, to own or admit freely

ادعا یا اظهار کردن ، ادعا کردن ، اظهار کردن ، تدریس کردن ، ابراز ایمان کردن

# Profession

The practitioners of such an occupation collectively.

دعوی ، اظهار ، شغل ، اقرار ، اعتراف ، حرفه یی ، پیشگانی ، پیشه کار

# Professional

relating to a job that needs special education and training

حرفه ای ، پیشه ای ، حرفه ای ، پیشه ور ، کسیکه رشته ای را پیشه رسمی ، خود  
قرار دهد

# Professor

someone who is a member of the faculty at a college or university

استاد ، پرفسور ، معلم دبیرستان یا دانشکده

# Proffer

to offer to another for acceptance.

پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن

# Proficiency

an advanced state of acquirement, as in some knowledge, art, or science.

خبرگی ، زبردستی ، چیرگی ، مهارت ، تخصص ، کارایی

# Proficient

possessing ample and ready knowledge or of skill in any art, science, or industry.

خبره ، وارد به فن ، زبردست ، چیره ، ماهر ، حاذق ، متخصص

# Profile

the shape, view, or shadow of a person's head from the side

شکل دادن ، فرم دادن ، شکل ، فرم ، پروفیل ، برش طولی ، نمودار خصوصیات ،  
نمایه ، مقطع عرضی ، برش عمودی ، نقشه برش نما ، عکس نیمرخ ، برجسته ،  
نمودار یا منحنی مخصوص نمایش چیزی

# Profit

money that you get from selling goods or services for more than they cost to  
produce or provide

نفع ، سود بردن ، مزیت ، برتری ، منفعت بردن ، فایده رساندن ، عایدی داشتن

# Profiteer

one who profits.

سودجو ، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن

# Profligacy

Shameless viciousness.

هرزگی ، ولگردی ، ولخرجی

# Profligate

wasteful, spendthrift, extravagant

هرزه ، بی بند و بار ، فاسد الاخلاق ، ولخرج

# Profound

situated at or extending to great depth; too deep to have been sounded or plumbed

عمیق ، ژرف

# Profuse

spending or giving freely and in large amount

فراوان ، وافر ، ساری ، لبریز ، سرشار ساختن

# Profusion

n. {overabundance}

فراوانی ، بخشش ، اسراف ، سرشاری ، وفور



# Progenitor

a forefather, any of a person's direct ancestors

نیا ، پدر بزرگ ، اجداد ، پیشرو ، نمونه

# Progeny

the young or offspring of a person, animal, or plant

اولاد ، فرزندان ، اخلاف ، سلاله ، دودمان

# Prognosis

a forecast of the future course of a disease or disorder

پیش بینی مرض ، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض ، پیش بینی ،  
مال اندیشی

# Prognosticate

v. to predict; especially, to predict from signs, symptoms, or present indications

پیش بینی کردن ، تشخیص دادن قبلی مرض

# Program

enter a program or other instructions into a computer

برنامه ، نقشه ، روش کار ، پروگرام ، دستور کار ، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار  
کردن ، برنامه نوشتن

# Progress

to improve or develop over a period of time; to make progress

پیشرفت کردن ، پیشرفت ، پیشروی ، حرکت ، ترقی ، جریان ، گردش ، سفر

# Progression

the act of moving from one thing to another

سری ، فرایازی ، تصاعد ، توالی ، تسلسل ، پیشرفت

# Prohibition

Forbidden by custom or religious practice, banning, taboo

حرمت ، ممنوعیت ، نهی ، تحریم ، ممانعت ، قدغن ، صدور حکم منع

# Prohibitionist

one who favors the prohibition by law of the manufacture and sale of alcoholic beverages.

طرفدار منع مسکرات

# Prohibitive

tending to prevent the purchase or use of something, inclined to prevent or forbid

منعی ، گران ، جلوگیری کننده

# Prohibitory

that serves to prohibit or forbid

منعی ، گران ، جلوگیری کننده

# Project

to plan (something) for a time in the future / to show (a particular quality that can be seen by other people) e.g. (He tried to ..... himself as a strong leader.)

طرح یا پیشنهاد کردن ، تصور کردن تصویر کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، بیرون زدن پیش آمدن ، ظاهر کردن ، نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، برجسته بودن ، پیش افکندن ، پیش افکند ، پرتاب کردن ، طرح ، نقشه ، پروژه افکندن

# Projection

something which sticks out

سیستم تصویر در تهیه نقشه ، پیش آمدگی ، پیش افکنی ، برآمدگی ، نقشه کشی ، پرتاب ، طرح ریزی ، تجسم ، پرتو افکنی ، نور افکنی ، اگراندیسمان ، پروژہ ، افکنش ، تصویر

# Proletarian

of or relating to the working class

عضو طبقه کارگر ، وابسته بکارگر ، کارگری

# Proletariat

the working class or lower class

طبقه زحمتکش ، طبقه رنجبر ، کارگر ورنجبر ، طبقه کارگر

# Proliferate

to increase rapidly

پر بار شدن ، زیاد شدن ، کثیر شدن ، بسط و توسعه یافتن

# Prolific

Producing offspring or fruit.

پرزا ، حاصلخیز ، بارور ، نیرومند ، پرکار ، فراوان

# Prolix

verbose.

طولانی ، خسته کننده ، روده دراز ، پرگو

# Prologue

an introduction, especially to a play or novel

پیش درآمد ، سراغاز ، مقدمه ، پیش گفتار

# Prolong

To extend in time or duration.

طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیر انداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن

# Prolonged

[pr..] lasting longer than usual or expected - continuing for a long time

طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیر انداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن

# Promenade

To walk for amusement or exercise.

سیر ، گردشگاه ، تفرجگاه ، گردش رفتن ، تفرج کردن ، گردش کردن

# Prominence

the state of being prominent: widely known or eminent

برجستگی ، امتیاز ، پیشامدگی ، برتری

# Prominent

well-known; important

حساس ، برجسته ، والا

# Promiscuous

having casual sexual relations with a number of partners

بیقاعدہ ، بیقید در امور جنسی

# Promise

to tell someone that you will certainly do something

عهد ، نوید ، انتظار وعده دادن ، قول دادن ، پیمان بستن

# Promissory

Expressing an engagement to pay.

وعده اور ، وابسته به تعهد یا قول

# Promontory

a narrow area of high land that sticks out into the sea

دماغه بلند ، راس ، پرتگاه ، برآمدگی ، دماغه

# Promote

to advertise something in order to sell it

تاسیس کردن ، توسعه دادن ، بالا بردن ، ترفیع دادن ، ترقی دادن ، ترویج کردن

# Promoter

one who promotes

ترویج کننده فروش ، پیش برنده ، ترقی دهنده ، ترویج کننده

# Promotion

the act of raising someone to a higher or more important position or rank

ترفیعات ، ترفیع رتبه ، ارتقاء ، توسعه ، ترفیع ، ترقی ، پیشرفت ، جلو اندازی ، ترویج

# Prompt

To lead someone toward what they should say or do.

کاراکتر یا پیامی که توسط کامپیوتر ارائه می شود تا مشخص کند که آماده پذیرفتن ورودی صفحه کلید است ، اعلان ، فوری ، بیدرنگ ، سریع کردن ، بفعالییت واداشتن ، برانگیختن ، سریع ، عاجل ، آماده ، چالاک ، سوفلوری کردن

# Promulgate

v. to make known, publish, proclaim, make public in an official manner

اعلام کردن ، انتشار دادن ، ترویج کردن



# Prone

inclined to

حالت درازکش ، در معرض ، متمایل ، مستعد ، مهیا ، درازکش ، دمر

# Proof

facts, information, documents etc that prove sth is true

برهان ، دلیل ، گواه ، نشانه ، مدرک ، اثبات ، مقیاس خلوص الكل ، محک ، چرکنویس

# Propaganda

information or ideas spread deliberately to help or harm

تبلیغ ، تبلیغات ، پروپاگاندا

# Propagate

to spread abroad or from person to person.

منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گسترده کردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشرکردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن

# Propel

to push or move something somewhere, often with a lot of force

بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن

# Propellant

something that causes an object to be driven forward

عامل، انگیزه محرك، نیروی محرکه

# Propeller

one who or that which propels.

پروانه هواپیما و کشتی و غیره

# Propensity

natural inclination or tendency

تمایل طبیعی ، میل باطنی ، رغبت ، گرایش

# Proper

right, appropriate or correct; according to the rules

درست ، مخصوص ، صحیح ، شایسته ، چنانکه شاید و باید ، مناسب ، مربوط ، بجا ،  
بموقع ، مطبوع

# Properly

in a proper manner

درست ، بطور شایسته ، بطور صحیح

# Property

the thing or things that someone owns

علاقه ، مایملک ، دارائی ، دارایی ، مال ، خاصیت ، صفت خاص ، استعداد ،  
ویژگی ، ملک

# Prophecy

Any prediction or foretelling.

غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ

# Prophecy

to speak or write with divine inspiration

غیبگویی یا پیشگویی کردن

# Prophetic

saying correctly what will happen in the future

نبوتی ، مبنی بر پیشگویی

# Prophylactic

intended to prevent disease or infection, 2. condom

مانع بروز مرض ، پیشگیری کننده ، پیشگیر

# Propinquity

the fact of being near something

نزدیکی ، خویشی ، شباهت ، قرابت ، مجاورت

# Propitiate

v. to appease, gain or regain the goodwill or favor of, cause to become favorably inclined

خشم را فرو نشانیدن ، استمالت کردن ، تسکین دادن

# Propitious

presenting favourable opinions

خوش یمن ، میمون ، شفیع ، خیر خواه ، مساعد

# Proponent

one who supports something, an advocate

استدلال کننده ، توضیح دهنده ، طرفدار

# Proportion

the correct or most attractive relationship between the size of different parts of the same thing or between one thing and another

نسبت ، درجه ، سهم ، قسمت ، قیاس ، شباهت ، مقدار ، قرینه ، متناسب کردن ،  
مقارن کردن

# Proportionate

being in proportion.

درخور ، فراخور ، متناسب کردن

# Proposal

something (such as a plan or suggestion) that is presented to a person or group of people to consider e.g. (They rejected/accepted/considered/approved my .....)

طرح پیشنهادی ، اظهار ، ابراز

# Propose

To suggest a plan or course of action.

پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ازدواج کردن

# Propound

to set forth for consideration

مطرح کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، رواج دادن

# Proprietary

of relating to property or ownership

مالکانه ، اختصاصی ، متعلق به ملاک ، وابسته به مالک

# Propriety

the quality or state of being proper, decent

تناسب ، قواعد متداول و مرسوم رفتار و اداب سخن ، مراعات اداب نزاکت ،  
برازندگی

# Propulsion

force causing movement

فشار به سمت جلو ، سوق ، نفوذ ، فشار بسوی جلو ، نیروی محرکه ، خروج ، دفع  
، پیش راندن

# Pros and cons

good points and bad points

دافع ، بیرون ریزنده

# Prosaic

Unimaginative.

خالی از لطف ، کسل کننده ، وابسته به نثر ، نثری

# Proscenium

the stage area between the curtain and the orchestra

صحنه نمایش ، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه

# Proscribe

v. to prohibit, forbid, outlaw

تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از

# Proscription

any act of condemnation and rejection from favor and privilege.

ترک ، منع ، تخطئه ، تبعید ، محکومیت ، محرومیت

# Prose

written language in its ordinary form rather than poetry

سخن منثور ، به نثر درآوردن ، نثر نوشتن

# Prosecute



bring before a court; follow up; carry on  
تعقیب قانونی کردن ، دنبال کردن پیگرد کردن

# Prosecution

The act of prosecuting a scheme or endeavor.  
پی گرد ، تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده

# Prosecutor

a legal official who accuses someone of committing a crime, especially in a law court

تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده

# Proselyte

one who has been won over from one religious belief to another.

جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی واردشود ، نو آموز مذهبی ، عضو تازه حزب ،  
بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن

# Proselytize

to try to persuade someone to change their religious or political beliefs or their way of living to your own

بدین تازه ای وارد شدن یا کردن

# Prosody

the study of speech

علم عروض ، علم بدیع ، قواعد بدیعی و عروضی

# Prospect

to search for gold, oil, or other valuable substances on or under the surface of the earth

نمود ، درنما ، معدن کاوی کردن ، دور نما ، چشم انداز ، انتظار ، پیش بینی ، جنبه ، منظره ، امیدانجام چیزی ، اکتشاف کردن ، مساحی

# Prospector

one who makes exploration, search, or examination, especially for minerals.

اکتشاف کننده ، معدن یاب ، معدن کاو

# Prospectus

A paper or pamphlet containing information of a proposed undertaking.

خلاصه آگهی ، آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای آن باید سرمایه جمع اوری شود

# Prosperity

the state of being successful usually by making a lot of money

شکوفائی ، رونق ، موفقیت ، کامیابی ، کامکاری

# Prostrate

to lie flat or facedown, to throw oneself down

بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع) ، روی زمین خوابیده ، دمر خوابیده ، افتادن ، درمانده و بیچاره شدن

# Prostration

the act or condition of laying flat as a sign of humility

بخاک افتادن ، درماندگی ، دمر بودن

# Protagonist

the main character in a literary work or drama

بازیگر عمده ، پیشقدم ، پیش کسوت ، سردسته

# Protean

readily assuming different forms or characters

شبيه Proteus ، متغير ، شكل پذير ، گوناگون ، متلون

# Protect

to make sure that somebody/something is not harmed, injured, damaged, etc

در پناه سنگر قرار دادن ، محافظت کردن ، حراست کردن ، نیکداشت کردن ، نگهداری کردن ، حفظ کردن ، حفاظت کردن ، حمایت کردن

# Protection

when sb or sth is protected

پشتیبانی ، تیمارداری ، حفاظت ، محافظت ، حراست ، حمایت ، حفظ ، نیکداشت ، تامین نامه

# Protective

Sheltering.

محافظتی ، حفاظتی ، محافظ ، وابسته به حفظ یا حراست

# Protector

A defender.

نگهدار ، پشتیبان ، حامی ، سرپرست ، قیم ، نیکدار

# Protege

a person guided and protected by a more prominent person

تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد ، نوچه

# Protein

"biochemistry": a large, complex molecule composed of long chains of amino acids

پروتئین

# Protest

To make a strong objection.

اعتراض رسمی ، پروتست ، واخواست رسمی ، شکایت ، واخواست کردن ،  
اعتراض کردن

# Protestant

any christian who is not catholic, anglican or eastern

عضو فرقه مسیحیان پروتستان

# Protocol

the customs dealing with diplomatic formality

پروتکل ، صورت جلسه کنفرانس ، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق ، نسخه اول و اصلی مقاوله نامه مقدماتی ، پیوند نامه ، موافقت مقدماتی ، پیش نویس سند ، (در فرانسه) اداب و رسوم ، تشریفات ، مقاوله نامه نوشتن

# Protomartyr

The earliest victim in any cause.

نخستین شهید ، سر سلسله شهدا

# Protoplasm

The substance that forms the principal portion of an animal or vegetable cell.

سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی

# Prototype

the original on which something else is based or formed

نمونه آزمایشی ، مدل نمونه اولیه ، نخستین بشر ، اصل ماده ، نخستین افریده ،  
نمونه اصلی ، شکل اولیه ، مدل پیش الگو ، پیش گونه ، نمونه اولیه

# Protract

v. to draw out, drag out, extend in time, lengthen, prolong, especially to excess

طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن

# Protrude

to stick out from or through something

جلو بردن ، بیرون انداختن ، برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن

# Protrusion

The act of protruding.

پیش آمدگی ، پیش رفتگی ، جلو افتادگی ، تحمیل

# Protuberance

Something that swells out from a surrounding surface.

برآمدگی ، قلمبگی ، تورم ، بادکردگی

# Protuberant

swelling or bulging outward

برآمده ، متورم ، باد کرده

# Protuberate

to swell or bulge beyond the surrounding surface.

برآمدن ، باد کردن ، غلبه شدن ، ور غلبیدن

# Proud

Gratified; feeling honoured ; feeling satisfied or happy about a fact or event.

گرانسر ، برتن ، مغرور ، متکبر ، مفتخر ، سربلند

# Prove



to use facts, evidence, etc. to show that something is true

استدلال کردن ، ثابت کردن ، در آمدن

# Proverb

a short sentence, etc., usually known by many people, stating something commonly experienced or giving advice

ضرب المثل ، گفتار حکیمانه ، مثل زدن

# Provide

to supply; to state as a condition; to prepare for or against some situation

تهیه کردن ، آماده کردن ، تهیه دیدن ، وسیله فراهم کردن ، میسر ساختن ، تامین کردن ، توشه دادن ، تهیه کردن ، مقرر داشتن ، تدارک دیدن

# Provident

with care and consideration for the future, foresight

صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی

# Providential

lucky, fortunate, or relating to divine care (the idea that a deity has helped or cared for a person)

صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی

# Provider

someone whose business is to supply a particular service or commodity

مهیا کننده ، بدست اورنده

# Province

territory, sphere

استان ، ایالت ، ولایت

# Provincial

Uncultured in thought and manner.

ولایتی ، استانی ، ایالت نشین ، کوته فکر ، ایالتی

# Provision

to be prepared beforehand / the act of providing something as of supplies

مقرر کردن ، فراهم کردن ، تهیه کردن ، اذوقه ، توشه ، تهیه ، تدارک ، قید ، بند ، ماده ، قوانین ، سورات رساندن ، مقرر داشتن ، شرط کردن

# Provisional

temporary

موقت ، موقتی ، شرطی ، مشروط

# Proviso

a part of a legal document that states that something must happen or be done

قید ، بند ، جمله شرطی

# Provocation

the act of annoying someone into doing something

تحریک (تهییج) ، برافروختگی ، تحریک

# Provoke

to cause someone to become annoyed or angry

تحریک کردن ، دامن زدن ، برانگیختن ، برافروختن ، خشمگین کردن

# Prowess

strength, skill, and intrepidity in battle.

دلآوری

# Proximately

immediately.

مستقیماً ، تقریباً"

# Proximity

Nearness, closeness, juxtaposition, propinquity, adjacency

نزدیکی ، مجاورت

# Proxy

the power of a person authorized to act in place of another

نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام ، وکیل ، نماینده ، وکالت ،  
وکالتنامه ، بنماینده دیگری رای دادن

# Prudence

wisdom, caution or restraint

احتیاط ، حزم ، ملاحظه ، پروا

# Prudent

Wise, cautious, circumspect, judicious, sagacious

احتیاط ، از روی احتیاط

# Prudential

Proceeding or marked by caution.

احتیاط ، از روی احتیاط

# Prudery

excessive propriety or modesty in speech

امل بودن ، تظاهر ، کوتاه فکری

# Prune

to cut off branches from a tree, bush, or plant, especially so that it will grow better in future

الو ، گوجه برقانی ، الوبخارا ، راستن ، سرشاخه زدن ، هرس کردن

# Prurient

inclined to lascivious thoughts and desires.

خارش دار ، کرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه

# Pry

to open, move, or lift something by putting one end of a tool under it and pushing down on the other end

بادقت نگاه کردن ، کاوش کردن ، فضولانه نگاه کردن ، با دیلم یا اهرم بلند کردن ، اهرم ، دیلم ، کنجکاو ، فضولی ، فضول

# Pseudonym

a fictitious name, often used by writers and movie stars

اسم مستعار ، تخلص

# Pseudonymity

use of a false name

مجعولیت ، جعلی بودن ، مستعاری

# Psychiatry

the science of diagnosing and treating mental disorders

معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی

# Psychic

pertaining to the mind or soul.

روانی ، ذهنی ، واسطه ، پدیده روحی

# Psychological

of or relating to or determined by psychology

عملیات روانی ، مربوط به روانشناسی ، روانی

# Psychologist

sb who is trained in psychology

روانشناس

# Psychology

The study of the human mind.

روان شناسی ، معرفه النفس ، معرفه الروح

# Psychopathic

Morally irresponsible.

وابسته به ناخوشی دماغی

# Psychotherap

# y

the treatment of psychological disorders

درمان روانی ، تداوی روحی

# Pub

a place in Britain and Ireland where alcoholic drinks can be bought and drunk  
and where food is often available

(دیرین شناسی) راسته ای از سوسماران بالدار عهد ژوراسیک سفلی تا عهد  
مسوزوئیک



# Public

The people in general, regardless of membership of any particular group.

ملت ، همگان ، عمومی ، همگانی ، ملی ، اجتماعی ، عموم ، عامه ، اشکار ، مردم

# Publication

The act of publishing printed or other matter

انتشار ، طبع و نشر ، اشاعه ، نشریه

# Publicity

Advertising or other activity designed to rouse public interest in something.

تبلیغ ، شهرت ، تبلیغات

# Publicly

In public, openly, in an open and public manner.

در نظر عموم ، اشکارا

# Publish

to produce a book, magazine, CD-ROM, etc. and sell it to the public

چاپ کردن ، طبع و نشر کردن ، منتشر کردن

# Publisher

a person or company whose business is to arrange the writing, production, and sale of books, newspapers etc

ناشر

# Publishing

the business of producing books and magazines

عملکرد منتشر کردن

# Pudgy

Small and fat.

خپله ، چاق ، گوشتالو

# Puerile

juvenile, immature

بچگانه، کودکانه، احمقانه

# Puff

to smoke tobacco

پورتوريكو

# Pugnacious

to quarrel or fight readily

جنگجو ، ستيزه گر

# Puissance

power, might

توان ، قدرت ، نيرو ، توانايي

# Puissant

powerful, strong, influential

توانا ، نيرومند

# Pulchritude

physical beauty

زیبایی ، خوش اندامی ، قشنگی

# Pull

to use your hands to make sth or sb move towards you or in the direction that your hands are moving ( $\neq$  push)

بیرون کشیدن بازیگر ، ضربه زدن بطوری که گوی به سمت مخالف دست گلف باز برود ، حرکت بازوی شناگر در آب ، کشیدن دهنه اسب ، بطرف خود کشیدن ، کشش ، کشیدن دندان ، پشم کردن از ، چیدن

# Pulmonary

pertaining to, having, or affecting the lungs

ریوی ، وابسته به ریه

# Pulse

the rhythmic contraction and expansion of the arteries with each beat of the heart

زدن (نبض) ، جهند کردن ، تپیدن (قلب) ، تکان دادن ، بضربان افتادن

# Pulses

seeds such as beans or peas that are cooked and eaten

ضربه ، پالس ، امواج ضربانی ، تپش ، ضربان ، نبض ، جهند زدن ، تپیدن

# Pump

To use a pump to move liquid or gas.

کوبیدن ، زدن ، له کردن

# Punctilio

a fine point or detail regarding conduct or procedure

نکته دقیق در ایین رفتار ، دقت ، دقایق

# Punctilious

strictly observant of the rules or forms prescribed by law or custom.

دقیق ، نکته سنج ، بسیار مبادی اداب

# Punctual

observant and exact in points of time.

وقت شناس ، خوش قول ، بموقع ، ثابت در یک نقطه ، (مثل نقطه) لایتجزی ، نکته دار ، معنی دار ، نیشدار ، صریح ، معین ، مشروح ، باذکر جزئیات دقیق ، اداب دان

# Pundit

n. a learned person, expert, or authority

دانشمند ، واردبکار

# Pungency

the quality of affecting the sense of smell.

زندگی ، تندی

# Pungent

strong and sharp;"the pungent taste of radishes"

پر ادویه ، تند ، زننده ، گوشه دار ، نوک تیز ، سوزناک

# Punishment

A penalty to punish wrongdoing, especially for crime.

جزاء ، عقاب ، عقوبت ، کیفر ، قصاص ، مجازات ، تنبیه ، گوشمالی ، سزا

# Punitive

serving for, concerned with, or inflicting punishment

کیفری ، تنبیہی

# Puny

Weak, unimportant, pitiful

ریزہ اندام ، ضعیف ، درجہ پست ، کوچک ، قد کوتاه

# Pupilage

The state or period of being a student.

دورہ شاگردی ، مرحلہ شاگردی ، تلمذ

# Puppy

used instead of the name of something, especially when you do not know what the thing is called

دورہ شاگردی ، مرحلہ شاگردی ، تلمذ

# Purchase

The act or process of seeking and obtaining something

اشترا ، شراء ، خریدن ، ابتیاع ، خریداری کردن ، درآمد سالیانه زمین

# Pure

free of extraneous elements of any kind

پاک ، تمیز ، محض ، ناب ، ژاو ، (نژاد) اصیل ، خالص کردن ، پالایش کردن ، بیغش

# Purgatory

in catholicism, a place where souls are purified after death

برزخ ، وسیله تطهیر ، تطهیری ، پالایشی ، در برزخ قرار دادن

# Purge

to remove something bad or wrong

پاک کردن ، تهی کردن ، خالی کردن ، زدودن ، پاکسازی کردن ، تنقیه کردن ، تطهیر کردن ، تبرئه کردن ، تطهیر ، پالایش ، سرشاخه زنی ، مسهل ، کارکن ، تصفیه حزب یا دولت از عناصر نادرخواه

# Purist

a person who insists on purity in language, style, etc

شخصیکه در استعمال کلمات صحیح و سواس دارد



# Purl

to finish with loops or a looped edging

مشروب مالت ، ابجو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک برجسته وقلابی ،  
حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ،  
واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشر جاری شدن ، حلقه حلقه شدن

# Purloin

to take dishonestly

ربودن ، دزدیدن

# Purport

to profess, suppose, claim

مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن

# Purpose

why you do something or why something exists

مفاد ، مفهوم ، غرض ، عزم ، منظور ، هدف ، مقصود ، عمد ، در نظر داشتن ،  
قصد داشتن ، پیشنهادکردن ، نیت

# Purse

to bring your lips tightly together so that they form a rounded shape, usually as an expression of disapproval

کیسه پول ، کیف پول ، دارایی ، وجوهات خزانہ ، غنچه کردن ، جمع کردن ، پول دزدیدن ، جیب بری کردن

# Pursue

to try very hard to persuade someone to accept a job

تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، تحت تعقیب قانونی قرار دادن ، دنبال کردن ، اتخاذ کردن ، پیگیری کردن ، پیگرد کردن

# Purveyor

someone who supplies what is needed, especially food

ادوقه رسان

# Purview

the range of operation, authority, control, etc

مواد اساسی ، وسعت ، رسایی ، قلمرو اجراء ، چشم رس ، میدان دید ، موضوع مورد بحث ، حدود صلاحیت

# Push

to use your hands, arms or body in order to make somebody/something move forward or away from you; to move part of your body into a particular position

جای دادن ، ضربه ، چیزی را زور دادن ، با زور جلو بردن ، هل دادن ، شاخ زدن ، یورش بردن ، زور ، فشار بجلو ، هل ، تنه ، نشاندن ، فشار دادن

# Pusillanimous

without spirit or bravery.

ترسو ، ضعیف ، بزدل ، جبون

# Put

to move sth to a particular place or position, especially using your hands (= place)

قرار دادن ، مطرح کردن ، ارائه یا توضیح دادن ، تحمیل کردن بر (با to) ، عذاب دادن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، در اصطلاح یا عبارت خاصی قرار دادن ، ترجمه کردن ، تعبیر کردن ، عازم کاری شدن ، بفعالیّت پرداختن ، بکار بردن ، منصوب کردن واداشتن ، ترغیب کردن ، متصف کردن ، فرض کردن ، ثبت کردن ، تعویض کردن ، انداختن ، پرتاب ، سعی ، مستقر

# Put out

to stop something that is burning from continuing to burn

خيار فروشنده

# Putative

commonly believed or deemed to be the case

مشهور ، قلمداد شده ، مفروض ، مورد قبول عامه

# Putrescent

Undergoing decomposition of animal or vegetable matter accompanied by fetid odors.

گندیده ، فساد پذیر

# Putrid

rotting, rotten, being in a state of putrefaction

فاسد ، متعفن

# Pyre

a large pile of wood on which a dead body is burned in some parts of the world

توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده

# Pyromania

an uncontrollable urge to start fires

جنون ایجاد حریق

# Pyrotechnic

pertaining to fireworks or their manufacture.

مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی

# Pyrrhic victory

a too costly victory (King Pyrrhic defeated the Romans but his losses were extremely heavy)

وابسته به فن آتش بازی ، شورانگیز ، سرشار

# Pyx

the small container used to hold the eucharist

جعبه قطب نما ، جعبه کوچک ، صندوقچه ، در جعبه گذاردن

# Qc

It stands for 'quality control'; the methods used to ensure a product is of the required quality

قطری

# Quack

to make the usual sound of a duck

شارلاتان ، زبان باز ، چاخان ، دروغی ، ساختگی ، قات قات کردن ، صدای اردک  
کردن ، دواى قلبى دادن

# Quackery

the practice of fraudulent medicine

حقه بازی ، شارلاتان بازی ، حلیه گری

# Quadrate

To divide into quarters.

چهار یک ، چهار گوش ، عدد مربع ، مجذور

# Quadruple

to multiply something by four times

چهار گانه ، چهار تایی ، چهار لا ، چهار برابر کردن

# Quaff

to drink something with hearty enjoyment, especially alcohol

زیاد نوشیدن ، سر کشیدن ، جرعه

# Quagmire

marsh, difficult situation

خلاب ، مرداب ، باتلاق ، در لجن انداختن

# Quail

to lose heart or courage in difficulty or danger

بلدرچین ، وشم ، بدبده ، شانه خالی کردن ، از میدان در رفتن ، ترسیدن ، مردن ، پژمرده شدن ، لرزیدن ، بی اثر بودن ، دلمه شدن

# Quaint

having old-fashioned attractiveness or charm

خیلی ظریف ، از روی مهارت ، عجیب و جالب

# Qualification

A requisite for an employment, position, right, or privilege.

تعدیل ، شایستگی ، مهارت فنی ، کسب مهارت ، صفت ، شرط ، قید ، وضعیت ،  
شرایط ، صلاحیت ، توصیف

# Qualified

meeting the proper standards and requirements and training for an office or position or task

واجد شرایط لازمه ، مقید ، واجد شرایط ، کارشناس ، لایق ، صلاحیت دار ، شایسته ،  
قابل ، دارای شرایط لازم ، مشروط

# Qualify

to endow or furnish with requisite ability, character, knowledge, skill, or possessions.



شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت را توصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن

# Qualitative

distinctions based on some quality rather than on quantity

کیفی ، مقداری ، چونی

# Quality

used especially by people trying to sell goods or services to say that something is of a high quality

وضعیت ، چونی ، کیفیت ، وجود ، خصوصیت ، طبیعت ، نوع ، ظرفیت ، تعریف ، صفت ، نهاد ، چگونگی

# Qualm

Twinge of conscience, misgiving, scruple, doubt

حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر

# Quandary

n. a state of uncertainty, perplexity, or doubt

سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما

# Quantity

magnitude.

مقدار ، چندی ، کمیت ، قدر ، اندازه ، حد ، مبلغ

# Quarantine

The enforced isolation of any person or place infected with contagious disease.

قرنطینه ، محل قرنطینه ، قرنطینه کردن

# Quarrelsome

irascible.

ستیزه جو ، جنگار ، ستیزگر

# Quarry

Something hunted or pursued, prey

کان سنگ ، لاشه شکار ، صید ، توده انباشته ، شیشه الماسی چهارگوش ، اشکار  
کردن ، معدن سنگ

# Quarter

to divide into four parts

یک چهارم زمان مسابقه ، چهار یک ، کوی ، یک چهارم ، یک چارک ، چهارک ، ربع ، مدت سه ماه ، برزن ، اقامتگاه ، محله ، بخش ، ربعی ، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن ، پناه بردن به ، زنده کردن ، زنده دادن ، زنده

# Quarterback

an offensive back whose primary job is to pass the ball in a play

(در فوتبال) بازیکن خط حمله ، کارفرمایی کردن

# Quarterly

Occurring or made at intervals of three months.

چهار بار در سال ، سه ماه سه ماه ، سه ماهه

# Quartet

a music composition in four parts

قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای را برابری ، چهارقلو ، چهاربخشی

# Quarto

an eight-page newspaper of any size.

در کاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی

# Quash

v. {put down, suppress}

نقض کردن ، باطل کردن ، الغا کردن ، با ضربه زدن ، له کردن ، فرو نشانیدن

# Quasi

resembling or having a likeness to something

شبییه، شبه، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی "شبه" و "بظاهر شبیه" است

# Quasi-

1 english

بصورت پیشوند نیز بکار رفته و به معنی 'شبه' و 'بظاهر شبیه' است

# Quaver

to shake in a trembling manner

لرزش و تحریر صدا در اواز ، ارتعاش داشتن

# Quay

a wharf or artificial landing-place on the shore of a harbor or projecting into it.

اسکله ، بندرگاه ، بارانداز ، اسکله ، دیوار ساحلی

# Queasy

experiencing or causing nausea or uneasiness

تهوع اور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق

# Queen

A female monarch. Example:

تهوع اور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق

# Quell

to suppress; put an end to; extinguish; put down; crush; stop; quench

فرونشاندن ، سرکوبی کردن ، تسکین دادن

# Quench

put an end to; drown or put out

سخت کردن ، فرو نشانیدن ، دفع کردن ، خاموش کردن ، اطفاء

# Querulous

whiny, complaining

کج خلق ، زود رنج ، گله مند ، ستیز جو ، شکوه گر

# Query

To make inquiry.

ایراد ، تحقیق و باز جویی کردن ، پرسیدن ، استنتاج کردن ، پرسش ، پرس و جو ، سوال ، تردید ، جستار ، استفسار

# Quest

to go on a journey to find something

تلاش ، جویش ، طلب ، بازجویی ، تحقیق ، جستجو کردن

# Question

to ask sb questions in order to get information about sth, especially about a crime

تحقیق کردن از ، مورد تردید یا اعتراض قرار دادن ، سوال ، پرسش ، استفهام ، مسئله ، موضوع ، پرسیدن ، تحقیق کردن ، تردید کردن در

# Questionnaire

a form containing a set of questions; submitted to people to gain statistical information

پرسشنامه

# Queue

a file of persons waiting in order of their arrival, as for admittance.

صف اتوبوس و غیره ، صف بستن ، در صف گذاشتن ، در صف ایستادن

# Quibble

to complain or argue in a trivial or petty manner

کنایه ، نیش کلام ، نیرنگ در سخن ، زبان بازی کردن ، ایهام گویی کردن ، محاجه کردن

# Quick

quickly - many teachers think this is not correct English [= fast]

تند ، چابک ، فرز ، چست ، جلد ، سریع ، زنده

# Quickly

rapidly; with speed; fast

بسرعت ، تند

# Quid pro quo

one thing given in return for another

در عوض ، بجای ، عوض ، جبران ، تعویض

# Quiescence

the state of being at rest

خاموشی ، سکون ، بی حرکتی ، خاموشی ، جزم

# Quiescent



quiet, still  
ساکن ، خاموش

# Quiet

With little or no sound; denoting absence of disturbing noise.

خاموش ، آرامش ، سکون ، رفاہ ، ساکن ، خاموش ، بیصدا ، آرام کردن ، تسکین  
دادن ، ساکت کردن

# Quietly

In a quiet manner.

آہستہ ، بیصدا

# Quietus

A silencing, suppressing, or ending.

رہایی ، خلاصی ، تبریئہ ، پاکی ، برائت ، مفاصا

# Quintessence

the most essential part of anything.

پنجمین و بالاترین عنصر وجود ، عنصر پنجم یعنی 'اثر' یا 'اثر' ، جوہر ، اصل

# Quintet

Musical composition arranged for five voices or instruments.

قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری ، پنج نفری ، پنجگانه

# Quip

joke, repartee

کنایه ، گوشه ، مزه ریختن ، بذله ، طنز ، لطیفه ، طعنه زدن ، ایهام گفتن

# Quirk

something unusual about someone's manner or style

تزیینات یا خصوصیات خط نویسی شخص ، خصوصیات ، تغییر ناگهانی ، حیاط ،  
تغییر فکر ، دمدمی ، مزاجی ، تناقض گویی ، تغییر جهت دادن (بطور سریع)

# Quit

To stop, give up .

ترک کردن کار ، ترک ، متارکه ، رها سازی ، خلاصی ، ول کردن ، دست کشیدن  
از ، تسلیم شدن

# Quite

wholly

كاملا ، بكلى ، تماما ، سراسر ، واقعا

# Quitter

a person who gives up easily when faced with a difficult challenge

شهر كيتو

# Quiver

to shake slightly, often because of strong emotion

ترکش ، تيردان ، بهدف خوردن ، درتير دان قرار گرفتن ، لرزیدن ، ارتعاش

# Quixotic

idealistic, impractical

خيالپرست ، ارمان گراى ، وابسته به دان كيشوت

# Quizzical

odd, comical

عجیب و غریب ، شوخ ، مبهوت ، مات

# Quorum

the number of members of something required to do business

حد نصاب ، اکثریت لازم برای مذاکرات

# Quota

share of a total due from or to a particular state, district, person, etc.

سهمیه بندی ، کمیت تعیین شده توسط دولت (جهت صادرات و واردات) ، سهمیه ، سهم ، بنیچه

# Quotation

a written statement of exactly how much money sth will cost

سهمیه بندی ، نقل قول ، بیان ، ایراد ، اقتباس ، عبارت ، مظنه

# Quote

to repeat exactly what sb else has said or written

قیمت دادن ، نقل قول کردن ، ایراد کردن ، مظنه دادن ، نقل بیان کردن ، نشان نقل قول

# Quotidian

everyday, mundane, recurring daily

شبهانه روزی ، روزانه ، یومیه ، روزمره ، پیش پا افتاده

# Rabbit

a small animal with long ears and large front teeth that moves by jumping on its long back legs

رباط

# Rabid

irrationally extreme in opinion or practice

بد اخلاق ، متعصب ، خشمگین ، وابسته به هاری

# Race

To move or drive at high speed.

جدار ، قاب (یاتاقان) ، ابراهه ، جوی ، ریل لغزنده ، اسب دوانی ، سرسره ریل ، طوقه لغزنده ، گردش ، دوران ، مسیر ، دویدن ، مسابقه دادن ، سرعت رفتن ، نژاد ، نسل ، تبار ، طایفه ، قوم ، طبقه

# Racial

Of or relating to a race or a people

نژادی

# Raconteur

witty, skillful storyteller

داستانسرا ، قصه گوی زبردست

# Racy

slightly improper or offensive

دارای طعم اصلی ، دارای صفات اصلی و نژادی ، تند ، با مزه ، با روح ، با نشاط ، مهیج ، جلف

# Radiance

warm, cheerful brightness

شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو

# Radiant

bright

شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو

# Radiate

to extend, send or spread out from a center

تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن

# Radical

very new and different from what is traditional or ordinary

بنیادی ، ریشه ، قسمت اصلی ، اصل ، سیاست مدار افراطی ، طرفدار اصلاحات  
اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ریاضی) علامت رادیکال

# Radio

the activity of broadcasting programmes for people to listen to; the programmes that are broadcast

بی سیم ، با رادیو مخابره کردن ، پیام رادیویی فرستادن

# Radix

That from or on which something is developed.

پایه (ریاضیات) ، ریشه (در کالبدشناسی) ، منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع  
اصلی ، مبنا

# Raffish

mildly or sometimes engagingly disreputable or nonconformist

بی ارزش ، بد نام

# Rage

violent anger; something that arouses intense but brief enthusiasm

ژولیده ، ادم کثیف و بی سر و پا ، ژنده پوش

# Rail

to scold, protest

دست انداز ، کمرکش در و پنجره ، الت میانی در و پنجره ، سرزنش ، سرکوفت ،  
طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ، نرده کشیدن ، توبیخ کردن



# Railing

a vertical post, usually metal or wooden, that is used together with other such posts to form a fence

راه آهن

# Raillery

good-natured ridicule, jest or banter

شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توییح

# Raiment

Dress, clothing, outfit

جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن

# Rain

water that falls in small drops from clouds in the sky

باران ، بارش ، بارندگی ، باریدن

# Raise

to lift or move something to a higher level

بالا بردن ، زیاد کردن ترقی دادن ، برپا داشتن ، بنا کردن زنده کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن بعمل آوردن ، تحریک کردن ، افزایش ، بالا بردن ، بالا کشیدن ، بار آوردن ، رفیع کردن ، برپا کردن ، برافراشتن ، بیدار کردن ، تولید کردن ، پروراندن ، زیاد کردن ، از بین بردن ، دفع کردن ، ترفیع ، ترقی دادن ، اضافه حقوق

# Rakish

describes a man, especially a rich man, who lives in an immoral way, especially having sex with a lot of women

پست ، هرزه ، بدکار ، فاجر ، جلف و زننده

# Rally

to join other people in order to support someone or something when they are having problems

اجتماع مجدد ، دوباره جمع شدن ، صف آرایی کردن ، دوباره جمع اوری کردن ، دوباره بکار انداختن ، نیروی تازه دادن به ، گرد آمدن ، سرو صورت تازه گرفتن ، پشتیبانی کردن ، تقویت کردن ، بالا بردن قی مت

# Ramble

to move about aimlessly, or on a winding course

ولگردی ، سرگردانی ، پریشانی ، بی هدفی ، کردن ، پرسه زدن

# Ramification

implication, consequence

انشعاب ، شاخه شاخگی

# Ramify

to divide or subdivide into branches or subdivisions.

شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن

# Ramose

having branches, branching

پرشاخه

# Ramp

a short road on which vehicles join or leave a main road

سر بالایی اتصال ، سینه کش اتصال فراز اتصال ، درب شیب دار ، رمپ ، محل  
توقف و پیاده سوار کردن هواپیما ، سکوی هواپیما ، سر ازیر شدن ، خزیدن ، صعود  
کردن ، بالا بردن یا پایین آوردن ، سکوب سر اشیب ، سر ازیر ، پله ء سر اشیب ، پیچ  
، دست انداز ، پلکان ، سطح شیب دار

# Rampant

violent in action or spirit

شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما

# Rampart

a large wall built round a town, castle, etc. to protect it

خاکریز ، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن

# Ranch

A small farm that cultivates vegetables and/or livestock.

متزلزل ، ناپایدار ، شل ، لکنتی ، بدخلق

# Rancid

having a terrible taste or smell

ترشیده ، بو گرفته ، باد خورده ، فاسد ، نامطبوع ، متعفن

# Rancor

n. bitter deep-seated ill will

بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه

# Rancorous

full of rancor, bitter, unforgiving

معاند ، دارای عداوت و دشمنی دیرین

# Rancour

deep seated ill will or irritation

بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه

# Random

Of or relating to probability distribution.

بی نظم ، بی مقصدی ، بی منظوری ، پیشامد اتفاقی همینطوری ، الله بختکی ، اتفاقی  
الکی ، بی ترتیب ، نامنظم ، بی هدف تصادفی ، کتره ای ، تصادف (نا) ، عدد  
شانسی ، اتفاقی ، مسیر ناگهانی ، خط سیر اتفاقی ، فکر تصادفی ، غیر عمدی ،  
بختانه

# Range

to have several different amounts or types; to move or travel freely

حیطه ، ناحیه ، سلسله ردیف ، وسعت ، رشته کوه ، فاصله ، حد فاصل ، برد سلاح ، میدان تیر ، برد هدف ، مسافت ، حدود جذر و مد دریا ، دسته ، در طبقه قرار دادن ، به خط کردن ، ردیف ، به نظم و ترتیب واداشتن ، تنظیم تیر کردن یا قلق گیری کردن ، دامنه تغییرات ، دامه تغییرات ، رسایی ، چشم رس ، تیررس ، برد ، دسترسی ، محدوده ، حوزه ، تغییر کردن ، خط مبنا ، منحنی مبنا ، درصف آوردن ، راستن ، مرتب کردن ، میزان کردن ، عبور کردن ، مسطح کردن ، سیر و حرکت کردن

# Rank

To place abreast, or in a line.

طبقه ، طبقات صفوف یکان ، مرتبه ، (در مورد جانور) طلب شده ، ترتیب ، شکل ، سلسله ، مقام ، صف ، ردیف ، قطار ، رشته ، شان ، راستن ، منظم کردن ، درجه دادن ، دسته بندی کردن ، رتبه بندی کردن ، انبوه ، ترشیده ، جلف

# Rankle

to produce irritation or festering.

چرک نشستن ، چرک جمع کردن ، جان گداز بودن ، جانسوز بودن ، عذاب دادن

# Rant

to speak or shout in a loud, uncontrolled, or angry way, often saying confused or silly things

لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی

# Rap

to recite lyrics over a rhythmic beat

لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی

# Rapacious

given to seizing for plunder or the satisfaction of greed

درنده خو ، ژیان

# Rapacity

the quality of being rapacious, voracity

از ، غارتگری ، یغماگری ، درنده خویی

# Rapid

very quick; swift

تندرو ، سریع العمل ، چابک

# Rapidly

With speed; in a rapid manner.

تند ، بسرعت

# Rapine

the seizure of one's property by force, plunder

دستمزد ، دستبرد ، ربایش ، غصب ، غارت کردن

# Rapport

mutual understanding and harmony

تفاهم ، نسبت ، ربط ، توافق ، مناسبت ، سازگاری

# Rapt



very interested, involved in something, absorbed

مسحور ، ربوده شده ، برده شده ، مجذوب

# Raptorial

seizing and devouring living prey.

شکاری ، رباینده ، وابسته به تیره ربایندگان یا مرغان

# Rapture

to experience great happiness or excitement

از خود بیخودی ، شغف و خلسه روحانی ، حالت جذب و انجذاب ، وجد روحانی ، ربایش ، جذب ، شور ، بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، خلسه

# Rare

marked by an uncommon quality; especially superlative or extreme of its kind

نادر ، کمیاب ، کم ، رقیق ، لطیف ، نیم پخته

# Rarely

seldom; not often

بندرت ، بطور فوق العاده ، با استادی ویژه

# Rash

too hasty, reckless

تند ، عجول ، بی پروا ، بی احتیاط ، محل خارش یا تحریک روی پوست ، جوش ،  
دانه

# Rasp

to scrape or abrade with a rough instrument

چوبسای ، سوهان زدن ، تراش دادن ، با صدای سوهان گوش را ازردن ، صدای  
سوهان

# Rat

A medium-sized rodent belonging to the genus Rattus.

دارای صدای گوش خراش

# Rate

To assign or be assigned a particular rank or level.

سنجیدن ، قرار ، اندازه نسبت ، پایه ، تندی ، مشمول مالیات کردن ، سرعت کار ،  
میزان مهارت ، شدت تغییرات ، نواخت ، اهنگ حرکت ، سرعت حرکت ، درجه ،  
درچند ، روش ، طرز ، منوال ، میزان ، سرعت ، ارزیابی کردن ، نرخ بستن بر ،  
بها گذاشتن بر ، بر آورد کردن ، شمردن

# Rather

Used to specify a choice or preference; preferably; to a certain extent; slightly; a little

سریع تر ، بلکه ، تا یک اندازه ، نسبتا ، با میل بیشتری ، ترجیحا

# Ratify

to confirm by expressing consent

تایید کردن ، قبول کردن ، بتصویب رساندن ، تصویب کردن

# Rating

An evaluation of status, especially of financial status

سنجش توان ، توان نامی ، نرخ بندی ، تقویم ، میزان ، ریتینگ ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن درجه بندی ، سرزنش ، دسته بندی ، درجه ، رتبه ، نرخ

# Ratio

the relationship between two groups or amounts, which expresses how much bigger one is than the other

بهر ، نسبت ، نسبت معین و ثابت ، قسمت ، سهم

# Ration

to provide with a fixed allowance or portion, especially of food.

جیره غذایی ، (علوم نظامی) جیره ، مقدار جیره روزانه ، خارج قسمت ، سهمیه ،  
سهم دادن ، جیره بندی کردن

# Rationale

the fundamental reason serving to account for something

منطق ، دلیل ، توضیح اصول عقاید ، اس اساس ، بنیاد و پایه

# Rationalism

the formation of opinions by relying upon reason alone, independently of authority.

فلسفه اصالت عقل ، فلسفه عقلانی ، عقل گرایی

# Rationalize

Use or give a reason other than the real one, justify, vindicate

عقلا توجیه کردن ، با استدلال عقلی توجیه یا تفسیر کردن ، منطقی کردن

# Raucous

making or constituting a disturbingly harsh and loud noise.

خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خیلی نامرتب

# Ravage

to lay waste by pillage, rapine, devouring, or other destructive methods.

ویران یا غارت کردن ، خرابی وارد آوردن ، یغما ، ویرانی ، ستمگری ، ویران کردن ، غارت کردن ، تاخت و تاز کردن ، بلا زده کردن

# Rave

talk wildly

دیوانه شدن ، جار و جنجال راه انداختن ، با بیحوصلگی حرف زدن ، دیوانگی ، غوغا

# Ravel

to pull apart (especially cloth or a seam), unravel

دربافتگی (شانه مخصوص جدا کردن تارهای نخ ، پیچ انداختن در ، گره دار کردن ، دام بلا ، چیز در هم پیچیده ، نخ گوریده ، گوریدگی ، از هم جدا کردن الیاف

# Ravenous

very hungry

بسیار گرسنه ، پر ولع ، پر اشتیاق

# Ravine

a deep narrow valley in the earth's surface caused by water

فرکند ، ابکند ، دره تنگ و عمیق ، دارای دره تنگ کردن

# Raw

not treated with heat to prepare it for eating

مرطوب ، اولیه ، نارس ، کال ، خام ، نپخته ، بی تجربه ، سرد ، جریحه دار کردن

# Raze

to destroy a building, structure, etc. completely

ویران کردن ، محو کردن ، تراشیدن

# Reach

to extend as far as; to arrive somewhere

دسترسی ، توانایی ، استطاعت ، وسعت حدود ، میدان ، هدف ، رسیدن به ، نائل  
شدن به ، کشش ، حصول ، رسایی ، برد

# React

act against or in opposition to

واکنش نشان دادن ، واکنش کردن ، عکس العمل نشان دادن ، تحت تاثیر واقع شدن

# Reaction

Tendency towards a former, or opposite state of things, as after reform, revolution, or inflation.

واکنش ، انفعال ، عکس العمل ، انعکاس ، واکنشی

# Reactionary

very strongly opposed to any social or political change - used to show disapproval

مخالفت گرای بی منطق ، ارتجاعی ، استبدادی ، ادم مرتجع ، واکنشی

# Read

to look at written words and understand what they mean

قرائت کردن ، باز خواندن ، تعبیر کردن

# Reader

someone who reads; a person who can read; a literate person

مصصح چاپخانه ، خواننده ، غلط گیر ، کتاب قرائتی ، قاری

# Readily

Without unwillingness or hesitation; showing readiness.

بامیل ، به اسانی ، بسهولت

# Reading

the activity or skill of reading books

تفسیر ، استنباط ، نظریه ، خواندن ، قرائت ، مطالعه

# Readjust

to put in order after disarrangement.

دوباره تعدیل

# Ready



In a state of preparedness for any given purpose or occasion.

حاضر به کار ، آماده کردن ، مهیا کردن ، حاضر کردن ، آماده

# Real

That can be characterized as a confirmation of truth.

ارزش واقعی هر کالا یا خدمت در حالتی که با پول اندازه گیری شود ، راستین ،  
حقیقی ، واقعی ، موجود ، غیر مصنوعی ، طبیعی ، اصل ، بی خدشه ، صمیمی

# Realism

the principle and practice of depicting persons and scenes as they are believed  
really to exist.

واقعیت گرایی ، راستین گرایی ، واقع بینی ، واقع گرایی ، رئالیسم ، تحقق گرایی

# Reality

what actually happens or is true, not what is imagined or thought

حقیقت ، واقعیت ، هستی ، اصلیت ، اصالت وجود

# Realize

to understand or become aware of (something) - to cause (something) to become  
real

تصدیق کردن ، تبدیل به پول کردن ، واقعی کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دریافتن ،  
تحقق یافتن ، نقد کردن ، تحقق بخشیدن ، پی بردن

# Really

used to say what is actually the fact or the truth about something

واقعا ، راستی

# Realm

the domain ruled by a king or queen

کشور ، حدود ، حوزه ، قلمرو سلطان ، متصرفات ، مملکت ، ناحیه

# Reaper

a machine for cutting standing grain

درو گر ، ماشین درو

# Rearrange

to change the order or arrangement of (one or more items)

بازاراستن ، بازچیدن

# Reason

why sb decides to do sth, or the cause or explanation for sth that happens

دلیل، سبب، علت، عقل، خرد، شعور، استدلال کردن، دلیل و برهان آوردن

# Reasonable

Just; fair; agreeable to reason.

متعارف، عقلانی، منطقی، قابل قبول، معقول، مستدل

# Reassure

to restore confidence to

دوباره اطمینان دادن، دوباره قوت قلب دادن

# Rebel

A person who resists an established authority, often violently.

فاق دار کردن، کاستن، کم کردن، کند کردن، بی ذوق کردن، تخفیف، کاهش

# Rebellious

insubordinate.

سرکش ، متمرّد

# Rebuff

v. to refuse bluntly, reject sharply, turn down abruptly, snub or spurn

جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع

# Rebuild

To build again.

تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، باز ساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده

# Rebuke

to scold, criticize

سرزنش کردن ، سرزنش ، گوشمالی ، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت ، زخم زبان

# Rebus

puzzle in which pictures or symbols represent words

معمای مصور ، نشان دادن واژه ها بصورت مصور

# Rebut

to refute by evidence or argument

رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن

# Rebuttal

the act of presenting a contrary argument, as in a debate

رد ، تکذیب ، دفع ، عمل متقابل ، پس زنی

# Recalcitrant

stubbornly resistant to authority or control

متمرد ، سرسخت ، سرکش

# Recall

To call back to one's mind; to remember, recollect.

فراخوانی ، احضار کردن ، فرا خواندن ، به یاد آوردن ، بسیج کردن قوا ، بیاد آوردن ، فراخواندن ، معزول کردن

# Recant

withdraw, retract, or disavow something one has previously said, esp. formally  
حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف  
کردن

# Recapitulate

to summarize or repeat in concise form

رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل  
تکراری کردن

# Recapture

to capture something for a second time

پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری

# Recede

to move further away into the distance, or to become less clear or less bright

کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شدن ، بعقب سرازیر شدن ،  
پس رفتن

# Receipt

a piece of paper that you are given which shows that you have paid for sth

قبض رسید ، رسید پیام ، دریافت ، رسید دادن ، اعلام وصول نمودن ، وصول کردن  
(م) بزهکاران را تحویل گرفتن

# Receivable

fit for acceptance

دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) بروات وصولی

# Receive

to get or accept something that is sent or given to you

اخذ ، دریافت کردن ، رسیدن ، پذیرفتن ، پذیرایی کردن از ، جا دادن ، وصول  
کردن ، گرفتن

# Receiver

A person who receives something.

مدیر تصفیه ، ماموری که از طرف دادگاه اموال محکوم علیه را جهت اجرای حکم  
ضبط و اداره می کند ، مال خر ، خریدار اموال مسروقه ، گیرنده رادیویی ، دستگاه  
گیرنده بی سیم ، جعبه خوراک دهنده ، دستگاه خوراک دهنده ، دریافت کننده ،  
دستگاه گیرنده ، گوشی ، متصدی دریافت

# Recent

having happened or started only a short time ago

تازه ، اخير ، متاخر ، جديدالتاسيس

# Recently

not long ago

بتازگی ، اخيرا"

# Receptacle

a container

ژاک رادیو ، سیم اتصال ، نهج ، ظرف ، جا ، حاوی ، حفره درون سلولی گیاه

# Receptive

having the capacity, quality, or ability of receiving, as truths or impressions.

پذیرنده ، پذیرا ، شنوا ، حاضر بقبول

# Recession



the act or an instance of receding

رکود ، پس رفت ، بازگشت ، اعاده ، کسادى ، بحران اقتصادى

# Recessive

having a tendency to go back.

مایل بىازگشت ، ارتجاعى ، بازگشتى ، پس رفتى

# Recidivism

repeated or habitual relapse

تكرار (در جرم يا بيمارى روانى) ، عود ، بازگشت ، بازگشت به ، تكرار جنايات

# Recidivist

a repeat offender

تكرار كننده جرم ، عامل تكرار جرم ، تكرار كننده جرم

# Recipe

instructions for making or preparing food dishes

دستور العمل ، دستور خوراك پزى ، خوراك دستور

# Recipient

One who receives, such as one who receives money or goods.

گیرنده ، دریافت کننده ، وصول کننده

# Reciprocal

something which is mutual

مقدار عکس ، متقابل ، دو سویه ، تقابلی ، عکس (در اعداد) ، دو جانبه ، عمل متقابل ، معکوس ، دوجانبه ، دو طرفه

# Reciprocate

to give or feel in return

مقابل به مثل نمودن ، دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن

# Reciprocity

exchanging things for mutual benefit

معامله بمثل ، عمل متقابل

# Recitation

the act of reciting or repeating, especially in public and from memory.

از بر خوانی ، از حفظ خوانی ، بازگو نمودن درس حفظی ، شرح ، ذکر ، بیان ،  
تعریف موضوع

# Reck

To have a care or thought for.

پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن

# Reckless

foolishly headless of danger.

بی پروا ، بی بیباک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا

# Reclaim

to demand the return or restoration of something as a right

احیاء کردن ، احیاء اراضی موات ، استرداد کردن ، اصلاح شدن ، مرمت کردن ،  
اصلاح کردن ، نجات دادن ، زمین بایر را دایر کردن

# Recline

v. to lean or lie back

برپشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن

# Recluse

person who lives in seclusion and often in solitude

دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین

# Reclusive

solitary, shunning society

خلوت ، دنج

# Recognition

the fact of knowing someone or something because you have seen or heard him or her or experienced it before

تصدیق ، تخصیص ، شناسایی ، به رسمیت شناختن ، تشخیص ، باز شناخت ، باز شناسی

# Recognizance

an acknowledgment entered into before a court with condition to do some particular act.

التزام نامه ، التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه

# Recognize

to recall the identity of (a person or thing).

به رسمیت شناختن ، تشخیص دادن ، برسمیت شناختن ، بازشناختن ، تصدیق کردن

# Recoil

to start back as in dismay, loathing, or dread.

برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فتری بودن ، (با on و) upon واکنش داشتن بر

# Recollect

to remember

دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در

# Recommend

to suggest that someone or something would be good or suitable for a particular job or purpose, or to suggest that a particular action should be done

پیشنهاد کردن ، سفارش کردن توصیه کردن ، توصیه شدن ، معرفی کردن

# Recommendation

something (as a course of action) that is recommended as advisable

توصیه ، نامه پیشنهاد ، نظریه

# Recompense

to repay

پاداش ، (حقوق) غرامت ، جبران ، رفع خسارت ، عوض دادن ، غرامت پرداختن

# Reconcilable

capable of being adjusted or harmonized.

قابل تلفیق

# Reconcile

v. to make friendly again, restore friendly relations between, settle, resolve, bring into harmony or agreement

صلح دادن ، اشتهی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن

# Reconciliation

a situation in which two people or groups of people become friendly again after they have argued

اصلاح و تعدیلات

# Recondite

obscure, hidden, abstruse, profound

پوشیده ، نهان ، مرموز ، عمیق ، پیچیده

# Reconnaissance

# ce

the act of scouting or exploring to gain information

شناسایی ، بازدید مقدماتی ، اکتشاف

# Reconnoiter

to make a preliminary examination of for military, surveying, or geological purposes.

شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن

# Reconnoitre

(of soldiers or military aircraft) to get information about an area or the size and position of enemy forces

شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن

# Reconsider

to review with care, especially with a view to a reversal of previous action.

تجدیدنظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن

# Reconstruct

To rebuild.

تجدید بنا کردن ، نوسازی کردن ، از نوساختن ، احیا کردن



# Reconstructio

## n

1) the work that is done to repair the damage to a city, industry etc, especially after a war 2) a description or copy of an event or a place, which you produce by collecting information about it

تجدید بنا ، نوسازی ، نمونه مطابق اصل ، مدل

# Record

Specifically, to make an audio or video recording of.

یاد داشت کردن ، ضبط کردن ضبط ، گواهی ثبت شده ، دفتر ، مدرک کتبی ، سجل بایگانی ، پرونده ، نگاشتن ، ضبط کردن ، ضبط شدن ، ثبت ، یادداشت ، نگارش ، تاریخچه ، صورت مذاکرات ، صورت جلسه ، پیشینه ، بایگانی ، ضبط ، رکورد ، حد نصاب مسابقه ، نوشته ، صفحه گرامافون ، نام نیک ، مدرک ، ثبت کردن

# Recording

A reproduction of sound and/or video, stored in a permanent medium.

ضبط ، ثبت ، نگارش ، صفحه گرامافون

# Recount

tell someone about something, give an account of an event

برشمردن ، یکایک گفتن ، تعریف کردن ، شمارش مجدد ، باز گفتن

# Recoup

to make back, as an investment

دوباره بدست آوردن ، جبران کردن ، تلافی کردن

# Recourse

the act of seeking assistance or advice

اعاده ، چاره ، وسیله ، پاتوق ، میعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به

# Recover

to regain.

جمع اوری یکان ، جمع اوری کردن ، به هوش آمدن بهبود یافتن از مریضی ،  
اخراجات کردن ، جمع اوری وسایل از کار افتاده یا بیماران ، اخراجات وسایل ،  
نجات دادن ، به حالت اول درآمدن ، دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، ترمیم شدن ،  
بهبود یافتن ، بهبودی یافتن ، بهوش آمدن ، دریافت کردن

# Recovery

The act or process of regaining or repossession of something lost.

سلامتی ، بازیابی ، برگشت ، ترمیم ، بهبودی ، بازیافت ، حصول ، تحصیل چیزی ،  
استرداد ، وصول ، جبران ، بخودایی ، بهوش آمدن

# Recreant

disloyal, unfaithful, surrendering allegiance

تسلیم شونده ، ترسو ، بی وفا ، ناسپاس ، خائن

# Recreate

to refresh after labor.

تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسیله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از  
نو خلق کردن

# Recrimination

n. a countercharge or counteraccusation

اتهام متقابل ، تهمت متقابل

# Recrudescence

The state of becoming raw or sore again.

برگشت ، عود ، ظهور مجدد ، برگشتگی ، تجدید

# Recrudescent

revival, breaking out into renewed activity

عود کننده

# Recruit

to look for and employ personnel

سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن استخدام ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن

# Rectify

to correct.

تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن

# Rectitude

uprightness, extreme morality

راستگری ، راستی ، درستى ، درستکاری ، صحت عمل

# Recumbent

lying down, reclining, leaning

خوابیده، خم، بر زمین گستر

# Recuperate

to recover.

بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن

# Recur

v. to happen again, occur again, especially at intervals or after some lapse of time

عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن

# Recurrent

returning from time to time, especially at regular or stated intervals.

برگردنده ، عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادر

# Recusant

refusing to submit

ممتنع ، متمرّد

# Red

having the colour of blood or fire

بدهکار بودن حساب ، قرمز ، سرخ ، خونین ، انقلابی ، کمونیست

# Redeem

to recover ownership of something by paying a sum

از رهن درآوردن ، فک کردن رهن ، باز خریدن ، از گرو درآوردن ، رهایی دادن

# Redemption

the state of being kept from evil or of improving morally

فک ، از گرو درآوردن ، معادل ransom ، باز خرید ، بازپرداخت ، باز خرید ، خریداری و آزاد سازی ، رستگاری

# Redolence

smelling sweet and agreeable.

بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته

# Redolent

strongly reminiscent or suggestive; fragrant, nice smelling

معطر ، بودار ، حاکی

# Redoubtable

that is to be feared

ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک

# Redound

to have a good or bad effect, esp. as a result of a person's efforts or actions  
(usually used with to, on, or upon)

کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن

# Redress

to set right, as a wrong by compensation or the punishment of the wrong-doer.

جبران خسارت ، تصحيح ، التيام ، دوباره پوشيدن ، جبران كردن ، فرياد رسي

# Reduce

to make sth smaller or less in size, amount, or price (= cut)

تبدیل کردن ، تحویل دادن ، کاهش دادن ، تنزل دادن ، استحالہ یا احالہ کردن ، کاهش یافتن ، کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحالہ کردن ، مطیع کردن ، تقلیل دادن ، ساده کردن

# Reducible

That may be reduced.

تقلیل پذیر ، ساده شدنی

# Reduction

The act, process, or result of reducing.

تخفيف ، تحویل ، استحالہ کاهش ، احیاء ، کوچک کردن نقشه ، کم کردن ، اختصار ، تبدیل ، تقلیل ، کاهش ، ساده سازی ، احیا ، احالہ



# Redundance

the state of being superfluous and unneeded

زیادی ، حشووزوائد ، سخن زائد ، فراوانی

# Redundant

superfluous, exceeding what is necessary

زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه

# Reek

to smell strongly and unpleasantly

بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاعد شدن ، بوی بد دادن

# Reestablish

to restore.

دوباره برقرار یا تاسیس کردن

# Refectory

a large room in a monastery, college, school, etc. where meals are eaten

سالن ناهار خوری (بویژه در صومعه)

# Refer

to mention or speak about somebody/something

احاله کردن ، ارجاع کردن ، اشاره کردن ، نشان کردن ، نشانه روی به نقطه نشانی ، مراجعه کردن ، فرستادن ، بازگشت دادن ، رجوع کردن به ، منتسب کردن ، منسوب داشتن ، عطف کردن به

# Referable

capable of being directed to

مراجعه کردنی

# Referee

n. one to whom something is referred, especially for decision or settlement; arbitrator

حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن

# Reference

A previously published written work thus indicated; a source.

اشاره ، مراجعه رجوع ، ارجاع امر به داوری ، توصیه ، مراجعه و رجوع کردن ، مدارک ، منبع ، ماخذ ، ارجاع ، مرجع ، مراجعه ، رجوع ، کتاب بس خوان ، بازگشت ، عطف ، کتاب مخصوص مراجعات علمی و ادبی و غیره

# Referendum

a general vote by the public on a single political question

رفراندوم ، مراجعه به اراء عمومی ، یادداشتی که از طرف سفیر به دولت متبوع وی ارسال می شود ، همه پرسی ، رفراندم ، مراجعه باراً عمومی ، کسب تکلیف

# Refinery

an establishment for processing something

پالایش ، پالایشگاه ، تصفیه خانه

# Reflect

to show, express, or be a sign of something

بازتابیدن ، منعکس شدن ، بازتاب دادن ، بازتاب یافتن ، بازتابیدن ، تامل کردن ، منعکس کردن ، برگرداندن ، فکر کردن ، منتج شدن به

# Reflection

the throwing off or back of light, heat, sound, or any form of energy that travels in waves.

بازتاب، انعكس، تامل (reflexion) انعكاس، باز تاب، اندیشه، تفكر، پژواك

# Reflector

something which throws back heat, light or sound

آینه ، بازتابنده ، جسم منعكس كننده ، جسم صیقلی ، الت انعكاس

# Reflexible

capable of being reflected.

انعكاس پذیر ، قابل انعكاس

# Reform

to put into a new and improved form or condition

تجدید نظر ، بازساخت ، بهسازی کردن ، ترمیم کردن ، اصلاحات ، تجدید سازمان

# Reformer

One who carries out a reform.

طرفدار نهضت ، بهسازگر ، مصلح ، اصلاح طلب ، پیشوای جنبش

# Refract

to distort, change

منکسر کردن ، بر گرداندن ، شکستن ، انکسار

# Refractory

stubbornly disobedient, hard to manage

ناگداز ، سرکش ، گردنکش ، سرسخت ، جسم نسوز ، مقاوم

# Refrain

to hold back from an impulse to say or do something

برگردان ، خود داری کردن ، منع کردن ، نگاه داشتن

# Refringent

that refracts, refractive

شکنده ، منکسر کننده ، منکسر شده

# Refuge

A state of safety, protection or shelter  
پناهگاه ، ملجا ، پناهندگی ، تحصن ، پناه دادن ، پناه بردن

# Refugee

an exile who flees for safety  
مهاجر ، فراری ، پناهنده سیاسی ، اواره شدن

# Refulgent

shining, radiant  
نورافشان ، درخشنده ، متشعشع ، درخشان

# Refund

an amount of money that is given back to you, especially because you are not happy with something you have bought

تادیه ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، پس دادن ، مجددا پرداختن ، استرداد

# Refrurbish

to restore, clean up  
روشن و تازه کردن

# Refusal

the act of turning something down

امت ، سرپیچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استتکاف ، خود داری ، رد

# Refuse

to say that you will not do something that somebody has asked you to do

پس مانده ، عدم پذیرش ، امتناع ، سرباز زدن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ،  
مضایقه تفاله کردن ، فضولات ، اشغال ، ادم بیکاره

# Refute

to prove wrong

رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن

# Regal

of or having to do with royalty

پادشاهی ، شاهوار

# Regale

To give unusual pleasure.

خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن

# Regalia

the decorations or ceremonial clothes of any office or order

امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر

# Regality

Royalty.

سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی

# Regard

to think about sb or sth in a particular way

مبالات ، باب ، مراعات ، رعایت ، توجه ، درود ، سلام ، بابت ، باره ، نظر ،  
ملاحظه کردن ، اعتنا کردن به ، راجع بودن به ، وابسته بودن به ، نگریستن ، نگاه  
کردن ، احترام



# Regarding

Concerning, respecting.

عطف به ، راجع به ، در موضوع

# Regardless

(usually followed by `of') without due thought or consideration

صرفنظر از ، با وجود علیرغم

# Regenerate

To reproduce.

باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن

# Regent

one who is lawfully deputized to administer the government for the time being in the name of the ruler.

نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا

# Regicide

the killing of a king or sovereign.

شاه کشی ، شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا

# Regime

particular conduct or administration of affairs.

رژیم ، روش حکومت پر هیز غذایی

# Regimen

orderly government, system of order, administration

پر هیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت

# Regiment

a military unit that is usually made of several large groups of soldiers (called battalions)

(علوم نظامی) هنگ ، گروه بسیار ، دسته دسته کردن ، تنظیم کردن

# Region

any considerable and connected part of a space or surface

پهنه ، ناحیه نظامی ، منطقه ، بوم ، سرزمین ، ناحیه ، فضا ، محوطه بسیار وسیع و بی انتها

# Regional

relating to a particular region or area

ناحیه ای ، محلی ، منطقه ای ، منطقه ای

# Register

To enter in a register.

رجیستر ، نامنویسی ، ثبت تیر کردن ، اسم نویسی کردن ، کفگیرک نشانه روی ، ثبات ، دفتر ثبت ، ثبت امار ، دستگاه تعدیل گرما ، پیچ دانگ صدا ، لیست یا فهرست ، ثبت کردن ، نگاشتن ، در دفتر وارد کردن ، نشان دادن ، منطبق کردن

# Regnant

reigning, ruling, currently holding power [from 15th c ]

حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع

# Regress

to return to a former place or condition.

پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقرایی کردن

# Regression

an action of regressing, a return to a previous state

پسروی ، بازگشت ، رگرسیون ، بسرفت ، برگشت ، عود ، سیر قهقرایی

# Regretful

full of feelings of regret, indulging in regrets

پر تاسف ، پشیمان ، متأثر

# Regular

repeated with the same amount of time or space between one thing and the next;  
in accordance with fixed order or procedure or principle

قانونی ، ارتش کادر ، پرسنل کادر ، منظم ، مرتب ، باقاعده ، معین ، مقرر ، عادی

# Regularly

With constant frequency or pattern.

مرتبا ، منظمًا

# Regulate

To dictate policy. To control or direct according to rule, principle, or law.

تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، میزان کردن ، درست کردن

# Regulation

an official rule or order

مقررات و نظامات نظام ، نظامنامه ، پهنه تنظیم ، تنظیم ، تعدیل ، قاعده ، دستور ، قانون ، ایین نامه ، مقررہ

# Regurgitate

to vomit; to throw back exactly

برگشتن ، برگرداندن ، قی کردن

# Rehabilitate

to restore to a former status, capacity, right rank, or privilege.

اعاده اعتبار کردن ، نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ،  
تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگرداندن

# Reign

To hold and exercise sovereign power.

سلطنت کردن ، حکومت ، حکمرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما  
بودن

# Reimburse

to repay money spent on one's behalf

مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا  
چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن

# Rein

a strap by which a rider or driver controls a horse

زمام ، عنان ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن

# Reinforce

To strengthen, especially by addition or augmentation.

تقویت یکانها ، مستحکم کردن ، تقویت کردن ، محکم کردن ، مدد کردن

# Reinstate

To restore to a former state, station, or authority.

دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن

# Reiterate

To say or do again and again.

تکرار کردن ، تصریح کردن

# Reject

to refuse to accept, use, or believe something or someone

پس زدن ، عقب زدن دشمن ، رد کردن ، نپذیرفتن

# Rejoin

To reunite after separation.

پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به

# Rejoinder

to reply, retort

پاسخ دفاعی، جواب، پاسخ دفاعی دادن

# Rejuvenate

to restore to youth.

دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن

# Rejuvenescence

a renewal of youth.

نوگشتگی ، تجدید جوانی ، تجدید حیات



# Relapse

to suffer a return of a disease after partial recovery.

بازگشت ، برگشت ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن

# Relate

To make a connection from sth to sth .

باز گو کردن ، گزارش دادن ، شرح دادن ، نقل کردن ، گفتن

# Relation

the way in which two people, groups or countries behave towards each other or deal with each other

وابستگی ، رابطه ، خویش ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته  
به نسبت یا خویشی

# Relationship

the way in which two people, groups or countries behave towards each other or deal with each other

خویشاوندی ، نسب ، رابطه ، ارتباط ، خویشی ، وابستگی ، نسبت

# Relative

Someone in the same family; someone connected by blood, marriage, or adoption.

اضافی ، منسوب ، وابسته ، خودی ، نسبی ، خویشاوند ، راجع

# Relatively

to a fairly large degree, especially in comparison to something else

نسبتاً ، بالنسبه

# Relax

become loose or looser or less tight

سست کردن یا شدن ، لینت دادن ، شل کردن ، کم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، راحت کردن

# Release

to let somebody/something come out of a place where they have been kept or trapped

کلید قطع کننده ، ازاد سازی ، خارج کردن ، بری شدن برائت از دین ، مفاصا ، ترک دعوی ابراء کسی از دین ، واگذار کردن ، اجازه صدور ، اجازه ارسال پیام ، رهاکردن ، بخشودگی ، ترخیص کردن کالا ، برگ مرخصی ، رها کردن ، ازاد

کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهایی ، آزادی ، استخلاص ، ترخیص ،  
بخشش ، پخش

# Relegate

v. to send or consign to an inferior position, place, or condition

ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب  
کردن

# Relent

to yield.

نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن

# Relevant

Directly related, connected, or pertinent to a topic.

مربوط ، مناسب ، وابسته ، مطابق ، وارد

# Reliability

The quality of being reliable, dependable or trustworthy.

قابل اعتماد ، قابلیت اعتماد ، قابلیت اطمینان ، اعتبار

# Reliable

Suitable or fit to be relied on; worthy of dependence or reliance; trustworthy

قابل اطمینان ، موثق ، معتبر ، قابل اتکا

# Reliance

when sb or sth is dependent on sb or sth else [= dependence]

اعتماد ، توکل ، تکیه ، اتکا ، دل گرمی

# Reliant

having dependence on

موثق ، متکی

# Relic

an object, tradition, or system from the past that continues to exist

اثر ، اثار مقدس ، عتیقه ، یادگار ، باستانی

# Relief

the feeling that comes when something burdensome is removed or reduced

کم کردن ، برجسته کاری ، معافیت ، رهایی ، مرخصی ، تعویض نگرهبانی عوارض  
زمین ، کاهش ، اسودگی ، راحتی ، فراغت ، ازادی ، اعانه ، کمک ، امداد ، رفع  
نگرانی ، تسکین ، حجاری برجسته ، خط بر جسته ، بر جسته کاری ، تشفی ، ترمیم  
، اسایش خاطر ، گره گشایی ، جبران ، جانشین ، تسکینی

# Religion

A particular system of faith and worship.

کیش ، ایین ، دین ، مذهب

# Religious

relating to religion; having a strong belief in a religion

شرعی ، دینی ، مذهبی ، راهبه ، تارک دنیا ، روحانی ، دیندار

# Relinquish

to renounce or surrender

ترک دعوی کردن ، اعراض از حق کردن ، ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن

# Reliquary

a container to hold or display religious relics

جعبه اشیاء متبرکه ، ظرف مخصوص نگهداری اثار مقدس یا باستانی ، محفظه عتیقه ،  
باقیمانده ،

# Relish

To like the taste or savor of.

ذائقه ، طعم ، چاشنی ، ذوق ، اشتها ، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت  
خوردن ، لذت بردن از

# Reluctance

when sb is unwilling to do sth, or when they do sth slowly to show that they are  
not very willing

بی میلی ، اکراه ، بیزاری ، مخالف ، مقاومت مغناطیسی

# Reluctant

Unwilling.

بی میل

# Rely

to trust someone or something or to expect them to behave in a particular way

اعتماد کردن ، تکیه کردن

# Remain

continue in a place, position, or situation

اقامت کردن ، اثر باقیمانده ، (در جمع) بقایا ، باقیماندن

# Remaining

which remains, especially after something else has been removed

باقی مانده

# Remand

to send someone accused of committing a crime away from court until their trial begins

بازداشت مجدد ، به بازداشتگاه برگرداندن ، احضار کردن ، اعاده دادن

# Remarkable

Worthy of being remarked or noticed; noticeable; conspicuous; hence, uncommon; extraordinary.

قابل توجه ، عالی ، جالب توجه

# Remediable

capable of being fixed

درمان پذیر ، چاره پذیر ، قابل علاج ، گزیر پذیر

# Remedial

intended to repair gaps in students' basic knowledge

گزیری ، علاجی ، چاره ساز ، شفابخش ، مفید ، درمانی

# Remedy

a medicine or treatment that relieves pain or cures a usually minor illness / a way of solving or correcting a problem

گزیر ، علاج ، دارو ، میزان ، چاره ، اصلاح کردن ، جبران کردن ، درمان کردن

# Remember

To recall from one's memory; to have an image in one's memory.

بخاطر آوردن ، یاد آوردن ، بخاطر داشتن



# Remembrance

recollection.

یاد اوری ، تذکر ، خاطر ، ذهن ، یادگاری

# Remind

to make sb remember sth that they must do

یاد اوری کردن ، یاداور شدن ، بیاور کردن

# Reminisce

to recall the past in a private moment

یاداوری کردن ، بخاطر آوردن ، یاد کردن

# Reminiscence

The calling to mind of incidents within the range of personal knowledge or experience.

خاطره پردازی ، خاطره ، یادداشت ، یاد بود ، یاداوری ، نشانه

# Reminiscent

Pertaining to the recollection of matters of personal interest.

یاد بود ، خاطرہ ، یاداور

# Remiss

negligent.

بی مبالات ، بی قید ، غفلت کار ، سست

# Remission

Temporary diminution of a disease.

عذر گناہ ، بخشودگی ، بخشش ، امرزش ، عفو ، گذشت ، تخفیف ، بهبودی بیماری

# Remit

to forgive, pardon

تخفیف دادن ، فرستادن (وجه) ، بخشیدن ، امرزیدن ، معاف کردن ، فرو نشانیدن ، پول رسانیدن ، وجه فرستادن ، ارسال وجه

# Remnant

a small piece or amount of something that is left from a larger original piece or amount

باقی مانده ، بقیه ، اثر ، بقایا(در جمع) ، اثار

# Remodel

reconstruct.

تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن

# Remonstrance

Reproof.

سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت

# Remonstrant

Having the character of a reproof.

معارض

# Remonstrate

v. to object, protest, reprove, rebuke, argue or plead against

تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن

# Remorse

a feeling of regret or sadness for doing wrong or sinning

پشیمانی ، افسوس ، ندامت ، پریشانی ، غم

# Remote

separate or apart in time

کنترل از راه دور ، دور دست ، خارج از منطقه ، منطقه دور افتاده ، پرت ، دور دست ، جزئی ، کم ، بعید ، متحرک

# Removable

easy to remove

ابداً ، دور افتاده

# Remove

to take sth away from, out of, or off the place where it is

دور کردن برطرف کردن ، جابجا کردن انتقال دادن ، بیرون آوردن ، از جا برداشتن ، بلند کردن ، رفع کردن ، دور کردن ، برطرف کردن ، بردن ، برچیدن ، زدودن ، برداشت کردن ، عزل کردن

# Remunerate

To pay or pay for.

پاداش دادن به ، ترقی کردن ، توان دادن

# Remuneration

reward, payment

حق الزحمه ، غرامت ، اجرت ، اجر ، پاداش

# Renaissance

the revival of letters, and then of art, which marks the transition from medieval to modern time.

دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس

# Renaissance

a new beginning or rebirth, regeneration

نوزایش ، تجدید حیات ، تولد مجدد ، زندگی مجدد

# Rend

to separate into parts with force or sudden violence

پاره کردن ، چاک زدن ، دریدن ، کندن

# Render

To interpret, give an interpretation or rendition of.

استرداد ، تحویل دادن ، تسلیم داشتن ، منتقل کردن ، ارائه دادن ، ترجمه کردن ، در آوردن

# Rendezvous

to meet at an agreed time and place

امدگاه ، وعده گاه ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن

# Rendition

Interpretation.

تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمه ، تفسیر

# Renegade

a person who leaves one group, religion, etc., and joins another that opposes it

از دین برگشته ، برگشته ، مرتد ، خائن

# Renegue

v. {break a promise}

انکار کردن ، دبه کردن ، ترک تابعیت کشور یا دین خود را کردن ، (در گویش)  
گول زدن

# Renounce

v. {disown}

انکار کردن ، سرزنش یا متهم کردن

# Renovate

to restore, return to original state; to enlarge and make prettier, especially a house

باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن

# Renown

prominence

اوازه ، نام ، شهرت ، معروفیت ، اشتهار ، صیت ، مشهور کردن

# Rent

to regularly pay money to live in a house or room that belongs to sb else, or to use sth that belongs to sb else

استیجار ، کرایه اجاره کردن یا دادن ، اجاره بها ، مال الاجاره ، منافع ، اجاره کردن ، کرایه کردن ، اجاره دادن

# Rental

The payment made to rent something.

کرایه‌ای



# Renunciation

the formal rejection of something, typically a belief, claim, or course of action

چشم پوشی ، ترک ، کناره گیری ، قطع علاقه

# Reorganize

to organize something again, or in a different manner

تشکیلات مجدد ، دوباره متشکل کردن ، دوباره سازمان دادن

# Repair

to put something that is damaged, broken, or not working correctly, back into good condition or make it work again

درست کردن ، جبران کردن تعمیر ، تعمیر کردن ، تعمیر کردن ، جبران کردن ، دوباره دایر کردن ، مرمت کردن ، مرمت ، تعمیر ، اصلاح

# Reparable

capable of repair.

قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر

# Reparation

the making of amends for wrong or injury done  
جبران غرامت ، تاوان ، تعمیر ، عوض ، اصلاح

# Repartee

a ready, witty, or apt reply.  
حاضر جوابی ، جواب شوخی امیز

# Repast

a meal; to eat or feast  
خوراک ، ضیافت ، غذا خوردن ، وقت غذاخوری

# Repeal

to render of no further effect.  
لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، باز گردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ

# Repeat

to say, write or do sth again

مکرر کردن ، تکرار کنید ، بازگو کنید ، دوباره گفتن ، تکرار کردن ، تکرار شدن ،  
دوباره انجام دادن ، دوباره ساختن ، تکرار ، تجدید ، باز گفتن ، بازگو کردن ، بازگو  
، باز انجام

# Repeatedly

Done several times or in repetition.

مکرراً

# Repel

to force or keep back in a manner, physically or mentally.

دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن

# Repellent

Having power to force back in a manner, physically or mentally.

زننده ، مانع ، دافع ، راننده ، بیزار کننده

# Repentance

Sorrow for something done or left undone, with desire to make things right by  
undoing the wrong.

توبه ، پشیمانی ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگی

# Repentant

penitent, sorry

تائب

# Repercussion

the usually bad effect of an event, action, or decision

بازگردانی ، پس زنی ، انعکاس ، برگشت ، عکس العمل ، واکنش ، (پزشکی) دفع یا پیشگیری

# Repertoire

Works that an artist is ready to perform, collection, repertory

موجودی ، مخزن ، فهرست نمایش های آماده برای نمایش دادن

# Repertory

a presentation in which a company presents several works

فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ

# Repetition

the act or an instance of doing something again

باز انجام ، باز گویی ، باز گو ، تکرار ، تجدید ، اعاده

# Repine

to indulge in fretfulness and faultfinding.

ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه

# Replace

To supply or substitute an equivalent for.

عوض کردن ، جانشین شدن یا کردن ، چیزی را تعویض کردن ، جابجا کردن ، جایگزین کردن

# Replacement

the process of replacing something with something else: alternate, backup

تعویض قطعه ، عوض کردن ، جانشین ، جایگزینی نفرات ، تعویض ، جایگزینی

# Replenish

to refill, to renew

پرکردن مجدد ، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت ، تدارک مجدد ،  
تنظیم کردن روغن سلاحها ، دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن

# Replete

full, abundant

کاملاً پر ، لبریز ، چاق ، تکمیل ، انباشته

# Replica

an exact copy

نسخه عین ، عین ، المثنی

# Reply

to say or write something as an answer to somebody/something

پاسخ دادن ، جواب کتبی ، جواب شفاهی ، دفاعیه

# Report

To relate details of ; to recount, describe .

شایعه ، اطلاع دادن ، خبر دادن ، معرفی کردن خود ، گزارش دادن به ، صدای  
شلیک ، شهرت ، انتشار ، صدا ، گزارش دادن ، گزارش

# Reporter

sb whose job is to write about news events for a newspaper, or to tell people about them on television or on the radio

گزارشگر ، خبرنگار

# Repose

to rest, lie down

گذاردن ، ارمیدن ، دراز کشیدن ، غنودن ، سامان ، اسودگی ، استراحت

# Repository

a place in which goods are stored.

انبار ، مخزن ، صندوق تابوت ، ظرف ، رازدار

# Reprehend

to find fault with.

سرزنش کردن ، توبیخ کردن

# Reprehensible

deserving rebuke or censure, blameworthy.

سزاوار سرزنش ، سرزنش کردنی

# Reprehension

Expression of blame.

سرزنش ، ملامت

# Represent

to be a member of a group of people and act or speak on their behalf at an event, a meeting, etc

نماینده‌گی داشتن ، نمایش دادن ، نمایاندن ، فهماندن ، نمایندگی کردن ، وانمود کردن ، بیان کردن ، نشان دادن ، نماینده بودن



# Representation

n

a performance of a play

معرفی کردن ، نمایش ، نمایندگی ، تمثال ، نماینده ، ارائه

# Representative

e

someone who speaks or does something officially on behalf of another person

معرف ، بیانگر ، نمایشگر ، نماینده ، حاکی از ، مشعر بر

# Repress

to put down, oppress, suppress, Subdue (someone or something) by force.

باز فشردن ، باز کوفتن ، فرو نشانیدن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن

# Reprieve

to grant a respite from punishment to.

مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت

# Reprimand

to show sharp disapproval; to scold severely; tell off

سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی ، مجازات

# Reprisal

any infliction or act by way of retaliation on an enemy.

جبران ، انتقام ، تلافی کردن

# Reprise

repetition, especially of a piece of music

بازکوب (شمشیربازی) ، وهله ، نوبت ، خسارت ، خرج ، تلافی کردن

# Reproach

v. {blame}

سرزنش ، توبیخ ، رسوایی ، ننگ ، عیب جویی کردن از ، خوار کردن

# Reprobate

person hardened in sin, wicked person, devoid of a sense of decency

مردود ، فاسد ، بد اخلاق ، هرزه ، محرومیت

# Reproduce

to make something happen again in the same way

دوباره عمل آوردن ، تکثیر کردن ، چاپ کردن ، دوباره ساختن ، دوباره تولید کردن ، باز عمل آوردن

# Reproduction

the process by which an animal or plant gives rise to another of its kind.

چاپ کردن ، تکثیر کردن ، تکثیر نشریات ، تولید مجدد ، هم آوری ، تکثیر ، توالد و تناسل ، تولید مثل

# Reproof

the act of rebuking

سرزنش ، نکوهش ، ملامت ، توبیخ ملایم

# Reprove

to scold, rebuke

سرزنش کردن ، نکوهش کردن ، ملامت کردن

# Republican

supporter of the Republican Party of the U.S.

جمهوریخواه ، جمهوری خواه ، جمهوری ، گروهی ، اجتماعی

# Repudiate

v. to reject, cast off, disown, renounce, refuse to accept as one's own; also to reject as false, deny the authority of, refuse to accept as true

رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن

# Repugnance

Thorough dislike.

مغایرت ، ناسازگاری ، تناقض ، مخالفت

# Repugnant

offensive to taste and feeling.

متناقض ، مخالف ، تنفرانگیز ، زننده

# Repulse

to repel or drive back

عقب زدن ، پس زدن دشمن ، پس زنی ، دفع کردن ، راندن

# Repulsive

means 'extremely unpleasant or unacceptable'; starts with letters 're...'

متنفر کننده ، دافع ، زننده ، تنفراور

# Reputable

of good reputation

قابل شهرت ، مشهور ، قابل اطمینان

# Reputation

the state of being held in high esteem and honor  
شهرت ، اعتبار ، ابرو ، خوشنامی ، اشتهار ، اوازه

# Repute

to hold in general opinion.

اوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار

# Reputed

Thought, supposed, believed, well-reputed, renowned, celebrated

مشهور

# Request

to express the need or desire for

درخواست امداد کردن ، خواهش ، خواسته ، خواستار شدن ، تمنا کردن ، تقاضا  
کردن ، درخواست کردن

# Requiem

any musical service for the repose of the dead

نماز وحشت ، نماز میت ، فاتحه

# Require

to need sth

بایستن ، لازم داشتن ، خواستن ، مستلزم بودن ، نیاز داشتن ، لازم بودن ، لازم دانستن

# Requirement

something that you need or want

لازمه ، دربایست ، نیازمندی ، تقاضا ، احتیاج ، الزام ، نیاز ، ایجاب ، التزام ، لازم مقررہ ،

# Requisite

Requirement, indispensable, imperative, Incumbent

بایسته ، شرط لازم ، لازمہ ، احتیاج ، چیز ضروری

# Requisition

to officially request or take something

واست استرداد مجرم ، شرط لازم ، مقتضی ، تذکر و اخطار کتبی دادن ، درخواست کردن ، سخره ، چیز مورد تقاضا ، بازگرفتن ، مصادره کردن ، درخواست رسمی کردن

# Requital

adequate return for good or ill.

سزا ، تاوان

# Requite

to return in kind, to repay, to recompense, to reward

سزا دادن ، پاداش دادن ، تاوان دادن ، جبران کردن

# Rescind

v. to cancel, take back, take away, remove; also, to render void, annul, repeal

باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن

# Research

to study a subject in detail, especially in order to discover new facts or test new ideas

تحقیقات علمی ، جستجو ، تجسس ، تحقیق ، تتبع ، کاوش ، پژوهیدن ، پژوهش کردن



# Researcher

a scientist who devotes himself to doing research

پژوهشگر، محقق

# Reseat

to provide (e g a room) with more, or new, seats

دوباره نشاندن، در جای دیگر نشاندن، نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن\*

# Resemblance

the fact that two people or things look like each other or are similar in some other way

شباهت، تشابه، همانندی، همشکلی، مقایسه

# Resemble

to look like or be like someone or something

شباهت داشتن، مانستن، تشبیه کردن، مانند بودن، همانند کردن یا بودن

# Resent

to express or exhibit displeasure or indignation

منزجر شدن از ، رنجیدن از ، خشمگین شدن از ، اظهار تنفر کردن از ، اظهار رنجش کردن

# Reservation

The act of reserving, withholding or keeping back.

ذخیره ، رزرو کردن صندلی یا اتاق در مهمانخانه و غیره ، کتمان ، تقیه ، شرط ، قید ، استثناء ، احتیاط ، قطعه زمین اختصاصی (برای سرخ پوستان یا مدرسه و غیره)

# Reserve

to keep (something) for a special or future use. e.g. (We will ..... this wine for a special occasion.)

نگهداشتن ، ذخیره کردن ، عضو علی البدل ، کتمان حقیقت ، مقدار وجهی که هر بانک باید جهت پرداخت دیون خود داشته باشد ، قید ، کنار گذاشتن ، پس نهاد کردن ، نگه داشتن ، اختصاص دادن ، اندوختن ، اندوخته ، ذخیره ، احتیاط ، یدکی ، (در مورد انسان) تودار بودن ، مدارا ، از پیش حفظ کردن ، رزرو کردن

# Reservoir

reserves, large supply; a body of water used for storing water  
تانک ، خزانه ، سرباز احتیاط یا ذخیره ، اب انبار ، ذخیره ، مخزن اب

# Resident

person, animal or plant living at a location or in an area  
ساکن ، مقیم ، مستقر

# Residue

whatever remains after something else has been removed  
باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین

# Resignation

a sad feeling of accepting something that you do not like because you cannot easily change it  
تعویض ، استعفا ، واگذاری ، کناره گیری ، تفویض ، تسلیم

# Resigned

accepting that something you do not like will happen because you cannot change it  
تن بقضا داده ، تن برضا (خدا) داده ، تسلیم پیشامد یا تقدیر ، مسلم

# Resilience

the power of springing back to a former position

جهندگي، حالت ارتجاعي

# Resilient

tenacious

عكس العمل ، نشان دهنده ، فنری

# Resist

To attempt to counter the actions or effects of.

مقاومت کردن ، پایداری کردن ، ایستادگی کردن ، استقامت کردن ، مانع شدن ، مخالفت کردن با

# Resistance

The exertion of opposite effort or effect.

تاب ، دوام ، پایداری ، ایستادگی ، عایق مقاومت ، مقاومت ، سختی ، مخالفت ، استحکام

# Resistant

that which makes resistance or offers opposition

مقاوم ، پایدار

# Resistive

having or exercising the power of resistance.

مقاومتی

# Resistless

powerless.

عاری از نیروی مقاومت

# Resolute

firm, unyielding, determined

صاحب عزم ، ثابت قدم ، پا بر جا ، مصمم ، ثابت ، تصویب کردن

# Resolution

finding a solution to a problem

دقت ، اراده ، قرار ، تحلیل ، تجزیه ، حل ، نتیجه ، ثبات قدم ، عزم ، قصد ، نیت ،  
تصمیم ، تصویب ، تفکیک پذیری ، رفع

# Resolve

to make a firm decision about

حل کردن یا شدن ، رفع کردن ، مقرر داشتن ، تصمیم گرفتن ، رای دادن

# Resonance

The quality of being able to reinforce sound by sympathetic vibrations.

رزونانس ، تشدید صدا ، (درصوت) تشدید ، پیچش صدا ، ایجاد طنین

# Resonant

resounding, echoing

تشدید شده ، طنین دار

# Resonate

to vibrate or sound

تشدید کردن ، پیچیدن ، طنین انداختن

# Resort

to do something that you do not want to do because you cannot find any other way of achieving something

دسته بندی کردن ، جدا کردن ، ملجا ، پناهگاه ، پاتوق ، ملاقات مکرر ، رفت و آمد مکرر ، دوباره دسته بندی کردن ، متشبت شدن به ، متوسل شدن

# Resource

to provide money or other resources for sth

وسیله ، کاردانی ، منبع ، ممر ، مایه ، ابتکار

# Resources

1) all the money, property, skills etc that you have available to use when you need them 2) personal qualities, such as courage and determination, that you need to deal with a difficult situation

مدارک ، منابع اماد

# Respect

when you admire sb, especially because of their personal qualities, knowledge, or skills

حیثیت ، رعایت ، رابطه ، نسبت ، رجوع ، مراجعه ، ملاحظه ، احترام گذاشتن به ، محترم داشتن ، بزرگداشت ، بزرگداشتن

# Respite

interval of rest.

مهلت ، فرجه ، فاصله ، استراحت ، نفس کشیدن

# Resplendent

Very bright.

پر جلوه ، درخشنده ، پر تلالو

# Respond

To say something in return; to answer; to reply.

جواب دادن ، پاسخ دادن ، واکنش نشان دادن ، پاسخ

# Respondent

One who responds. See also correspondent.

فرجام خوانده ، خوانده ، مدعی علیه ، مخاطب ، مطابق ، موافق ، جوابگو ، واکنش  
دار



# Response

sth that is done as a reaction to sth that has happened or been said

جوابگویی ، پاسخ ، واکنش

# Responsibility

A duty, obligation or liability for which someone is held accountable.

تکلیف ، مسئولیت ، عهده ، ضمانت ، جوابگویی

# Responsible

worthy of or requiring responsibility or trust; or held accountable

جوابگو ، مسئول ، عهده دار ، مسئولیت دار ، معتبر ، ابرومند

# Rest

To sleep; slumber.

سه پایه ، بالشتک ، مفر ، پایه ، تکیه گاه ، نشیمنگاه ، اسایش ، محل استراحت ،  
اسودن ، استراحت کردن ، ارمیدن ، تجدید قوا ، کردن ، تکیه دادن ، متکی بودن به  
، الباقی ، نتیجه ، بقایا ، سایرین ، دیگران ، باقیمانده ، (علوم نظامی) راحت باش

# Restaurant

An eating establishment where meals are prepared and served to customers

رستوران ، کافه

# Restitution

restoration to the rightful owner

استرداد ، تبدیل مختصات نقاط از عکس یا نقشه ای به نقشه دیگر ، اعاده ، بازگردانی ، جبران ، تلافی ، ارتجاع

# Restive

unwilling to be controlled or be patient

کله شق ، رام نشو ، بیقرار ، سرکش ، چموش

# Restorative

something that makes you feel better or more energetic if you are feeling tired or ill

تجدید یا مسترد کننده ، اعاده کننده

# Restore

To give back, or make restitution.

پس دادن ، بحال اول بر گرداندن ، تعمیر کردن ، اعاده دادن ، اعاده کردن ، ترمیم کردن ، باز دادن

# Restraint

1) calm sensible controlled behaviour, especially in a situation when it is difficult to stay calm 2) a rule or principle that limits what people can do 3) (formal) physical force that is used to hold sb back, especially because they are likely to be violent

مانع ، بازداشت ، توقیف ، ضبط کردن ، محدودیت ، جلوگیری ، منع ، نگهداری ، خودداری

# Restriction

an act of limiting or restricting (as by regulation)

انحصار ، قید شرط ، محدود کردن ، منع کردن ، ممنوعیت ، تحدید ، تضییق ، جلو گیری ، منع ، محدودیت

# Result

to happen because of something else that happened first

برایند ، پی آمد ، دست آورد ، برآمد ، نتیجه دادن ، ناشی شدن ، نتیجه ، اثر ، حاصل  
، منتج شدن

# Resumption

The act of taking back, or taking again.

از سر گرفتن ، از سر گیری ، ادامه ، تجدید ، شروع ، باز یافت

# Resurgent

surging back or again.

طغیان کننده ، بازخیزگر

# Resurrection

the act of bringing something that had disappeared or ended back into use or  
existence

قیام عیسی از مردگان ، احیا ، رستاخیز کردن

# Resuscitate

To restore from apparent death.

زنده کردن ، احیا کردن ، بهوش آوردن

# Retailer

A retail sales company or salesman.

خرده فروش

# Retain

to keep something; to continue to have something

احراز کردن ، ابقاء کردن ، تمرکز دادن ، ابقا کردن ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، از دست ندادن ، حفظ کردن

# Retaliate

to repay evil with a similar evil.

تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن

# Retard

to make something slower: delay

تقاص ، قصاص ، انتقامجویی ، تلافی کردن ، مقابله کردن به مثل ، تلافی ، عمل متقابل

# Retch

to make an unsuccessful effort to vomit

اوغ زدن ، قی کردن

# Retention

the keeping of a thing within one's power or possession.

حفظ ، حفاظت ، یادداری (در یادگیری) ، نگهداری ، نگاهداری ، ابقا ، ضبط ، حافظه

# Retentive

a retentive memory or mind is able to hold facts and remember them

نگهدارنده ، حافظ ، ضبط کننده قابض

# Reticence

tight-lippedness, discretion, avoidance of saying too much

خاموشی ، سکوت ، کم گویی

# Reticent

unwilling to speak about your thoughts or feelings

محتاط در سخن ، کم گو

# Retinue

the body of persons who attend a person of importance in travel or public appearance.

همراهان ، خدم وحشم ، ملتزمین ، نگهداری ، حفظ

# Retire

to leave employment, esp. because of age

کنار رفتن از مسابقه ، عقب رفتن ، کناره گیری کردن ، استراحتگاه ، استراحت کردن ، بازنشسته کردن یا شدن ، پس رفتن

# Retirement

The portion of one's life after retiring from one's career.

عملیات عقب روی ، عقب نشینی اختیاری ، باز نشست شدن ، باز نشستگی

# Retort

to say something sharp or witty in answer to a remark

قرع ، انبیق ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی

# Retouch

to modify the details of.

دستکاری کردن ، (در عکاسی) رتوشه کردن

# Retrace

to go back over

ردپای چیزی را دوباره گرفتن

# Retract

to withdraw

تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن

# Retraction



withdrawal of a statement, opinion, promise, etc

استغفار ، تو کشیدن ، انقباض ، استرداد

# Retrench

to cut down or reduce something

قطع کردن ، حذف کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن

# Retribution

punishment inflicted in the spirit of vengeance

جزا ، مجازات ، تلافی ، کیفری ، مجازاتی ، سزا

# Retrieve

to regain or get back something

باز یافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تہذیب کردن ، حصول مجدد

# Retroactive

operative with respect to past occurrences

عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی

# Retrograde

to move backwards, to recede

عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ،  
قهقرایی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن

# Retrogress

to return to an earlier, simpler or worse condition

بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت ، ترقی معکوس کردن

# Retrogression

a going or moving backward or in a reverse direction.

پس رفت ، برگشت ، پس روی ، حرکت قهقرایی ، قفاروی

# Retrospect

to look or refer back to, to reflect on

شامل گذشته ، عطف بامسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقرایی ، پس نگری ،  
پس نگرانه

# Retrospective

looking back on the past.

عطف کننده بماسبق

# Return

To come or go back .

عودت دادن ، پس فرستادن ، عملکرد ، گزارش رسمی مامور شهربانی یا سایر مامورین رسمی در جواب نامه ای که دادگاه به ایشان نوشته کیفیت پیگرد را در پرونده بخصوصی سوال می کند ، اعاده بازگشت ، عودت ، گزارش دادن ، گزارش رسمی ، بازده ، درآمد ، بازگشت ، برگشت ، برگرداندن ، برگشتن ، مراجعت کردن ، رجعت ، اعاده

# Reunite

To unite or join again, as after separation.

دوباره بهم پیوستن

# Reveal

To uncover; to show and display that which was hidden.

اشکار کردن ، فاش کردن ، معلوم کردن

# Revel

to make merry, to have a gay, lively time

شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف

# Revelation

the speech act of making something evident

فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام

# Revenue

the income that a business or government receives regularly

عایدی ، منافع ، بازده ، درآمد ، سود سهام

# Reverberate

to ring with many echoes

پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن

# Revere

to regard with worshipful veneration.

حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام

# Reverent

respectful, worshipful

محترم

# Reverie

(a state of having) pleasant thoughts

خیال واهی ، خیال خام

# Reversion

the act of turning something the reverse way

رجوع از هبه ، معکوس کردن ، معکوس ، برعکس کردن ، وارونه کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع

# Revert

to turn back, or to the contrary, to reverse

عطف کردن ، برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت

# Review

To survey; to look broadly over.

بررسی کردن ، بررسی ، تجدید نظر ، رژه ، نشریه ، مجله ، مرور کردن ، سان دیدن ، بازدید کردن ، انتقاد کردن ، مقالات انتقادی نوشتن ، بازبین ، دوره کردن

# Reville

To heap approach or abuse upon.

ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا

# Revisal

the act of revising, a revision

مرور ، تجدید نظر

# Revise

to look at or consider again an idea, piece of writing, etc. in order to correct or improve it: redraft, redraw

بازبینی ، تجدید نظر کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن

# Revision

a change or a set of changes that corrects or improves something e.g. (They made ..... to the book.)

تجدید نظر شده

# Revocation

repeal.

رجوع ، ابطال ، لغو ، الغا ، فسخ ، باطل سازی ، برگردانی

# Revoke

to say officially that an agreement, permission, or law is no longer effective

رجوع کردن ، الغاء کردن ، لغو کردن ، مانع شدن ، الغا ، فسخ ، ابطال

# Revolution

the overthrow of a government by those who are governed

حرکت انتقالی ، یک دوره کامل ، سرعت دورانی ، واگشت ، شورش ، آشوب ، دوران کامل ، انقلاب ، حرکت انقلابی ، چرخش

# Reward

To give a reward to or for.

تنفر شدید ، جابجا شدن درد ، ردع ، انحراف درد ، جابجا ساختن درد ، تغییر ناگهانی ، عمل کشیدن

# Rhapsodize

to talk with extravagant enthusiasm

شعر حماسی سرودن

# Rhapsody

Rapt or rapturous utterance.

اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گوین شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی

# Rhetoric

Use (sometimes exaggerated) of language, oratory, eloquence

علم بدیع ، علم معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان



# Rhetorician

an expert or student of language

آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع

# Rhythm

the basic rhythmic unit in a piece of music

وزن ، سجع ، میزان ، اهنگ موزون ، نواخت

# Rib

Any of a series of long curved bones occurring in 12 pairs in humans and other animals and extending from the spine to or toward the sternum

راه راه کردن ، میله دار کردن ، خط ، راه ، توپزه ، گچی لنگه ، تکه گوشت دنده دار ، دنده دار کردن ، گوشت دنده ، هر چیز شبیه دنده ، پشت بند زدن ، مرز گذاشتن ، نهر کندن ، شیار دار کردن

# Ribald

vulgar or indecent in speech, language, etc

دون ، بددهن ، بد زبان ، ادم هرزه ، فاحشه

# Rice

The seeds of this plant used as food.

برنج ، (در جمع) دانه های برنج ، بصورت رشته های برنج مانند در آوردن

# Rich

having much more money than most people, or owning things that could be sold for a lot of money; Having a fatty, intense flavour.

توانگر ، دولتمند ، گرانبها ، باشکوه ، غنی ، پر پشت ، (در مورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین

# Rid

To free from something.

پاک کردن از ، رهانیدن از ، خلاص کردن

# Riddance

the act or ridding or delivering from something undesirable.

رهایی ، خلاصی

# Riddled

damaged throughout by numerous perforations or holes

الک کردن ، غربال (با سوراخ مدور) ، سوراخ سوراخ کردن ، غربال کردن ،  
سرنده ، چيستان ، لغز ، رمز ، جدول معما ، گيج و سردر گم کردن ، تفسيريا بيان  
کردن

# Ride

to transport oneself by sitting on and directing a horse, bicycle etc.

مسلط شدن ، سواری ، گردش سواره ، سوار شدن

# Rider

one who rides, often a horse or motorcycle

الحاقی ، سوار کار ، الحاقیه

# Ridicule

to criticize or disapprove of scornfully

استهزا ، ريشخند ، تمسخر کردن ، دست انداختن

# Ridiculous

very silly or unreasonable

مسخره امیز ، مضحک ، خنده دار

# Rife

widespread, rampant, ubiquitous, omnipresent

شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی

# Rifle

a shoulder firearm with a long barrel and a rifled bore

توپ بدون عقب نشینی ، دزدیدن ، لخت کردن ، تفنگ ، عده تفنگدار

# Rift

an opening made by splitting, cleaving, etc

ترک مویین ، خراش ، بریدگی ، شکاف دهنده ، دریدگی ، چاک دادن ، شکافتن ،  
بریدن ، برش دادن

# Rig

to arrange in a dishonest way for selfish advantage; manipulate fraudulently; fix

حيله ، برپا کردن ، نصب قطعات ، بادگل و بادبان ار استن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، با خدعه و فریب درست کردن ، گول زدن ، دگل ارایی ، وضع حاضر ، سر و وضع ، اسباب ، لوازم ، لباس ، جامه ، تجهیزات

# Rigging

the ropes that support and control a ship's sails

شهر ریگا

# Right

toward or on the right; exactly in a place or time; correctly

شایسته ، خوب ذیحق ، به طور صحیح ، شرح ما وقع ، نمایندگان جناح راست ، مستقیم ، صحیح ، واقعی ، بجا ، عمودی ، قائمه ، درستکار ، در سمت راست ، درست کردن ، اصلاح کردن ، دفع ستم کردن از ، درست شدن ، قائم نگاهداشتن ، قائم ، ذیحق

# Righteousness

the quality or state of being just or rightful

عدالت ، نیکوکاری

# Rightful

conformed to a just claim according to established laws or usage.

ذیحق ، محق ، مشروع ، حقیقی ، دارای استحقاق

# Rigid

stiff

سخت پا ، سخت ، سفت و محکم ، نرم نشو ، جدی ، جامد ، صلب

# Rigmarole

nonsense.

چرند ، جفنگ ، حرف بی ربط ، بی ربط ، بی معنی

# Rigor

strictness, severity or harshness

سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندى ، دقت زیاد

# Rigorous

uncompromising.

شدید ، سخت

# Rile

to make someone angry

ازردن ، متغییر کردن ، مغشوش کردن ، هم زدن

# Ring

the sound that a bell makes; the act of ringing a bell

صدا کردن ، طنین انداختن صدای زنگ ، رینگ بوکس ، محفل ، گروه ، انگشتر ، میدان ، عرصه ، گود ، جسم حلقوی ، طوقه ، صحنه ورزش ، چرخ خوردن ، حلقه زدن ، گرد آمدن ، احاطه کردن ، زنگ اخبار ، صدای زنگ تلفن ، طنین ، ناقوس ، زنگ زدن

# Ringlet

a curled piece of long hair

انگشت انگشتر ، انگشت چهارم دست چپ

# Riot

a public act of violence by an unruly mob

ریو دو ژانیرو

# Rise

to increase in level; move to a better position in life or to a better job

خاتمه یافتن ، نمودار شدن ، ترقی کردن سرچشمه گرفتن ، بلندی ، افزایش ، طالع  
شدن ، بلند شدن ، از خواب برخاستن ، طغیان کردن ، بالامدن ، طلوع کردن ،  
سربالا رفتن ، صعود کردن ، ناشی شدن از ، سر زدن ، قیام ، برخاست ، صعود ،  
طلوع ، سربالایی ، پیشرفت ، ترقی کردن ، ترقی خیز

# Risible

causing laughter

خنده اور

# Risk

the possibility that sth bad, unpleasant, or dangerous may happen [= danger]

احتمال زیان یا خطر ، احتمال خطر ، ریسک کردن ، به خطر انداختن ، خطر کردن  
، خطر احتمالی ، مخاطره ، ریسک ، احتمال زیان و ضرر ، گشاد بازی ، بخطر  
انداختن

# River

a natural wide flow of fresh water across the land into the sea, a lake

فاصله سفید ، رودخانه



# Rivulet

a small stream or brook.

جویبار ، جوی کوچک ، نهر کوچک

# Road

an open way (generally public) for travel or transportation

شارع ، بجاده ، معبر ، طریق ، خیابان ، راه آهن

# Robust

strong and healthy

قوی هیکل ، تنومند ، ستبر ، هیکل دار

# Rock

To move gently back and forth.

تکان دادن ، جنبیدن ، تکان نوسانی دادن ، جنباندن ، نوسان کردن ، تخته سنگ یا صخره ، سنگ خاره ، صخره ، جنبش ، تکان

# Rococo

very elaborate and ornate (in decorating or metaphorically, as in speech and writing); relating to a highly ornate style of art and architecture in 18th century France

سبک هنری قرن ۱۸ میلادی ، عجیب و غریب ، منسوخ

# Rogue

a person who behaves badly but who you still like

ولگرد ، بیخانمان ، ادم دغل ، رند ، ناقلا ، بذله گو ، هرس کردن ، از علف هرزه پاک کردن ، حیوان عظیم الجثه سرکش ، اسب چموش ، گول زدن ، ردالت و پستی نشان دادن

# Role

the function or position that somebody has or is expected to have in an organization, in society or in a relationship

بخش ، طومار ، رل ، وظیفه ، (بازی در تاتر) نقش

# Roll

to move somewhere by turning in a circular direction, or to make something move this way

نورد کردن ، ناوش ، دوران حول محور طولی ، غلتش ناو ، غلطیدن ناو ، طومار ،  
لوله ، توپ (پارچه و غیره) ، صورت ، ثبت ، فهرست ، پیچیدن ، چیز پیچیده ،  
چرخش ، گردش ، نورد ، غلتاندن ، غلت دادن ، غل دادن ، غلتک زدن ، گردکردن  
، بدوران انداختن ، غلتیدن ، غلت خوردن ، گشتن ، تراندن ، تر دادن ، تلاطم داشتن

# Romantic

concerned with, or conducive to, romance and love

تصوری ، خیالی ، واهی ، غیر ممکن ، غریب

# Romp

to move in a lively manner, play, gambol, frolic

رم ، پایتخت ایتالیا

# Roof

the structure that covers or forms the top of a building, vehicle, tent etc

پوشاندن ، پوشش سقف ، پوشش ، بام (م) خانه ، مسکن ، طاق زدن ، سقف دار  
کردن

# Rookery

several rooks' nests, high up in the branches of a group of trees

زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ

# Room

an area within a building enclosed by walls and floor and ceiling

اتاق ، خانه ، فضا ، محل ، موقع ، مجال ، مسکن گزیدن ، منزل دادن به ، وسیع تر کردن

# Root

To root out; to abolish.

جذر ، بیخ ، ریشه ، بن ، اصل ، (در جمع) اصول ، بنیاد ، بنیان ، پایه ، اساس ، سرچشمه ، زمینه ، ریشه کن کردن ، داد زدن ، غریدن ، از عددی ریشه گرفتن ، ریشه دار کردن

# Rope

very strong thick string, made by twisting together many thinner strings

طناب رینگ بوکس ، رسن ، ریسمان ، باطناب بستن ، بشکل طناب در آمدن

# Rose

any of many shrubs of the genus Rosa that bear roses

گل سرخ ، رنگ گلی ، سرخ کردن

# Rosewood

a hard dark wood used especially for making high-quality furniture

روسو

# Roster

a list, especially of names

صورت نگهبانی ، فهرست ، وارد صورت کردن ، سیاهه نامه ها ، سیاهه وظایف

# Rot

to (cause something to) decay

منبر ، کرسی خطابه ، منقار ، پوزه ، تاج

# Rotary

Turning around its axis, like a wheel, or so constructed as to turn thus.

گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده

# Rotate

to cause to turn on or as on its axis, as a wheel.

چرخاندن ، پیچاندن ، محوری ، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن ، دوران کردن

# Rotation

the act or process of moving or turning around a central point

حرکت وضعی ، چرخه ، تعویض یکانها ، گردش مشاغل ، تعویض نوبتی یکانها یا افراد ، تعویض محل ، گرداندن ، تعویض ، چرخش ، دوران ، گردش بدور

# Rote

routine

صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادتاً تکرار کردن

# Rotund

Round from fullness or plumpness.

گوشتالو ، خپله ، تپل ، گلوله وار ، پر اب و تاب

# Rough

not quite exact or correct

دشوار ، سخت ، زبر ، خشن ، درشت ، ناهموار ، ناهنجار ، دست مالی کردن ، بهم زدن ، زمخت کردن

# Roughly

with rough motion as over a rough surface

تقریباً ، بطور کلی

# Round

To go round, pass, go past

گرد بی خرده ، نوبت گرد کردن ، روند بوکس برابر ۳ دقیقه ، زمان مسابقه تکواندو ، گلوله ، فشنگ ، تعداد تیر ، تعداد شلیک دور ، بی خرده ، نوبت ، گرد کردن ، بی خرده کردن ، کامل کردن ، تکمیل کردن ، دور زدن ، مدور ، گردی ، منحنی ، دایره وار ، عدد صحیح ، مبلغ زیاد

# Rout

to completely defeat someone in a battle, competition, or election

با پوزه کاویدن ، جمع ، گروه ، بی نظمی و اغتشاش ، بطور اشفته گریزاندن ، کاملاً شکست دادن ، تار و مار کردن

# Route

to send sth somewhere using a particular route

کانال ، فرمان حرکت دادن ، به خاک نشانیدن تثبیت کردن ، به زمین نشانیدن ، مسیر چیز را تعیین کردن ، خط سیر ، جاده ، مسیر ، راه ، جریان معمولی

# Routine

according to established procedure

جریان عادی و دائمی ، طریقه عادی ، امور غیر مهم ، روتین ، خط مشی جاری ،  
روال ، امر عادی ، روزمره ، کار عادی ، جریان عادی ، عادت جاری

# Row

an arrangement of objects or people side by side in a line

ردیف مین ، پارو زدن ، راندن ، سطر ، رج ، قطار ، راسته ، صف ، ردیف چند  
خانه ، ردیف کردن ، قرار دادن ، بخط کردن ، قیل و قال

# Rub

to press or be pressed against something with a circular or up-and-down repeated movement

مالیدن ، سودن ، ساییدن ، پاک کردن ، اصطکاک پیدا کردن ، ساییده شدن

# Rubble

the piles of broken stone and bricks, etc. that are left when a building falls down or is destroyed

سنگ نتراشیده ، قلوه سنگ ، پاره اجر ، خرده سنگ ، ویران کردن



# Rubric

protocol, title or heading

عنوان ، سرفصل ، عنوانی که با حروف قرمز نوشته یا چاپ شده باشد ، خط قرمز ،  
روال

# Rude

speaking or behaving in a way that is not polite and is likely to offend or annoy  
people [= impolite; ≠ polite]

شنجرفی ، قرمز رنگ ، گلگون ، گلچهره ، سرخ کردن

# Rudimentary

very basic

ناقص ، اولیه ، بدوی ، ابتدایی

# Rue

to regret extremely.

پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی ، ناگواری ، غم ، غصه ،  
ندامت

# Ruffian

a tough, lawless person

ادم بی شرف ، لوطی ، گردن کلفت ، وحشی

# Rugged

broken into sharp or irregular points, not smooth

ثابت ، قوی ، ناهموار ، زمخت ، نیرومند ، تنومند ، بی تمدن ، سخت ، شدید

# Rule

To regulate, be in charge of, make decisions for, reign over.

سلطه ، نظامات حکمرانی یا حکومت کردن ، قاعده ، دستور ، بر بست ، قانون ، فرمانروایی ، حکومت کردن ، اداره کردن ، حکم کردن ، گونیا ، خط کش

# Ruminant

chewing the cud.

جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور

# Ruminate

v. to turn over in the mind, think about again and again, consider carefully or at length

نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جوییدن

# Rumor

statement or claim from no known reliable source

جستجو ، تحقیق ، کاوش ، بازرسی کشتی ، اغتشاش ، اشفستگی ، خاکروبه ، کاویدن ، زیر و رو کردن ، بهم زدن ، خوب گشتن

# Run

To cause to move quickly; to make move lightly.

کارکردن موتور ، به کار انداختن ، روشن کردن موتور ، دویدن ، پیمودن ، پخش شدن ، جاری شدن ، دوام یافتن ، ادامه دادن ، اداره کردن ، نشان دادن ، ردیف ، سلسله ، ترتیب ، محوطه ، سفر ، گردش ، ردپا ، حدود ، مسیر ، راندن ، رانش ، دایر بودن ، امتداد

# Rundown

a short description or explanation of something

مرتد ، از دین برگشته

# Run-in

an argument.

رمزی ، طلسمی

# Running

The action of the verb "to run".

در حرکت ، دونده ، مناسب برای مسابقه دو ، جاری ، مداوم

# Rupture

To separate the parts of by violence.

شکستگی ، تخریب کردن ، از بین بردن ، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای ، گسیختگی ، سکستگی ، جدایی ، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی ، گسستن ، گسستگی

# Rural

of or relating to the country and the people who live there instead of the city e.g.  
(a ..... community/setting)

روستائی ، روستایی ، رعیتی

# Ruse

trick, crafty stratagem

حيله ، نيرنگ ، مکر ، خدعه

# Rush

to move very quickly, especially because you need to be somewhere very soon  
[= hurry]

یورش کردن ، حمله کردن ، نی بوری ، بوری ، انواع گیاهان خانواده سمار ، یک پر  
کاه ، جزئی ، حمله ، یورش ، حرکت شدید ، ازدحام مردم ، جوی ، جویبار ، هجوم  
بردن ، برسر چیزی پریدن ، کاری را با عجله و اشتیاق انجام دادن

# Russian

the Slavic language that is the official language of Russia

روسی، زبان روسی، اهل روسیه

# Rust

a reddish-brown substance that forms on the surface of iron and steel as a result  
of reacting with air and water

فدراسیون روسیه

# Rustic

country-styled or pastoral, rural

روستایی ، مربوط به دهکده ، دهاتی ، مسخره

# Rustle up

to quickly produce something such as a meal using whatever is available

ساکن ده شدن ، با اخراج تنبیه کردن

# Ruth

sorrow for another's misery.

رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف ، (با حرف بزرگ) اسم خاص مونث

# Ruthless

not thinking or worrying about any pain caused to others; cruel

بیباک ، ظالم

# S.w.o.t.

(abbr.) Strength, Weaknesses, Opportunities, Threats (a method for examining an organization, product, etc. and how it can develop, by considering these four areas)

رواندایی

# Saccharin

a white, crystalline powder used as an artificial sweetener

ساخارین

# Saccharine

sickeningly sweet

شکری ، شیرین ، قندی ، محتوی قند

# Sacred

worthy of respect; holy

مقدس ، روحانی ، خاص ، موقوف ، وقف شده

# Sacrifice

To offer as a gift to a deity.

عقیقه ، از دست دادن ، قربانی برای شفاعت ، قربانی دادن ، فداکاری کردن ،  
قربانی کردن جانبازی

# Sacrificial

Offering or offered as an atonement for sin.

مستلزم فداکاری ، فداکارانه ، وابسته به قربانی

# Sacrilege

the act of violating or profaning anything sacred.

توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات

# Sacrilegious

Impious.

موهن بمقدسات ، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی

# Sacrosanct

holy, something that should not be criticized

مقدس ، قدوس ، منزّه

# Sad



unhappy, especially because sth unpleasant has happened [ $\neq$  happy]

غمگین ، اندوگین ، غمناک ، نژند ، محزون ، اندوهناک ، دلتنگ ، افسرده و ملول

# Sadistic

delighting in the pain of others

سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد

# Safe

protected from any danger or harm

گاو صندوق ، مطمئن ، ضامن ، ایمن ، سالم ، بی خطر ، صحیح ، اطمینان بخش ،  
صدمه نخورده ، امن ، محفوظ ، گاو صندوق

# Safeguard

To protect.

نگهداری کردن ، حفاظت کردن ، مامور حفاظت پرسنل و یا اموال ، حفاظ ، پناه ،  
حفظ کردن ، حراست کردن ، تامین کردن ، امن نگهداشتن

# Safety

the state of being safe and protected from danger or harm

برقرار کردن تامین ، به ضامن کردن ، ضامن ، نجات ، ایمنی ، سلامت ، امنیت ،  
محفوظیت ، بی خطری

# Saga

Heroic story, epic, chronicle, legend

حماسه، حماسه اسکاندویناوي

# Sagacious

showing acute mental discernment and keen practical sense

دانا، زیرک، عاقل، باهوش، بافراست، هوشمند

# Sagacity

shrewdness, soundness of perspective

هوشمندی، فراست، هوش، دانایی، عقل، زیرکی، ذکاوت

# Sage

Wise man, philosopher, pandit

عاقل، دانا، بصیر، بافراست، حکیم

# Sake

Rice wine, a Japanese alcoholic beverage made from rice.

دلیل ، خاطر ، جهت ، برای ، بمنظور

# Salacious

lustful or lecherous

شهوتران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه

# Salad

a mixture of uncooked vegetables, usually including lettuce, eaten either as a separate dish or with other food

سالاد

# Salary

money that you receive as payment from the organization you work for, usually paid to you every month

دستمزد ، شهریه ، مواجب ، حقوق دادن

# Sale

when you sell sth

بیع ، بازار فروش ، قابل فروش ، حراج

# Sales

the part of a company that deals with selling things

برای فروش ، حراجی ، جنس فروشی ، مربوط به فروش

# Salience

The condition of standing out distinctly.

برجستگی ، چابکی درجست وخیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته

# Salient

Standing out prominently.

برجسته ، نمایان

# Saline

containing or resembling salt, salty

محلول نمک ، درجه شوری ، نمک دار ، نمکین ، شور

# Sallow

having a grayish, yellow-green hue

درخت بید ، رنگ خاکستری مایل به زرد و سبز ، زرد رنگ (مثل مریض) ،  
زردرنگ کردن

# Salt

white crystalline form of especially sodium chloride used to season and preserve food

نمک طعام ، نمک میوه ، نمک های طبی ، نمکدان ، نمکزار ، نمک زده ن به ،  
نمک پاشیدن ، شور کردن

# Salubrious

promoting health; healthful

سازگار ، گوارا ، سالم ، صحت بخش ، سودمند

# Salutary

favourable to or promoting health

سالم و مغذی ، سلامت بخش ، سودمند ، درودی

# Salutation

Any form of greeting, hailing, or welcome, whether by word or act.

درود ، تهنیت ، تعارف ، سلام اول نامه

# Salutatory

the opening oration at the commencement in american colleges.

درودی ، تهنیتی

# Salvage

to save from shipwreck, fire, etc

مازاد ، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود ، کالای بازیافتی ، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن ، بازیابی ، اوراق کردن وسایل ، اوراقی ، بازیافتی ، پیاده کردن کامل قطعات ، وسایل اسقاطی ، حراج کردن ، نجات مال یا جان کسی ، نجارت کسی از خطر ، از خطر نابودی نجات دادن ، مصرف مجدد اشغال وزائد هر چیز

# Salve

a soothing balm

مرهم تسکین دهنده ، (مجازی) داروی تسکین دهنده ، ضماد گذاشتن ، تسکین دادن

# Salvo

a successive charge of artillery, bombs, etc

رگبار ، شلیک توپ برای ادای احترام ، توپ سلام ، اظهار احساسات شدید ، شلیک کردن

# Same

used to say that two or more people or things are exactly like each other

همان چیز ، همان کار ، همان شخص ، یکسان ، یکنواخت ، همان چیز ، همان جور ، بهمان اندازه

# Sample

to try a small amount of a particular food to see what it is like; to experience something for a short time to see what it is like

نمونه برداری کردن ، مسطوره ، الگو ، ازمون ، واحد نمونه ، نمونه گرفتن ، نمونه برداشتن ، نمونه نشان دادن ، خوردن

# Sanctimonious

## S

Making an ostentatious display or hypocritical pretense of holiness or piety.

مقدس نما ، مقدس

# Sanction

v. to approve, allow, permit, authorize, certify, ratify

جریمه ضمانت اجرا ، تصدیق ، مجازات اقتصادی ، تصویب کردن ، فرمان ، فتوای کلیسایی ، سوگند ، تصویب ، جواز ، تایید رسمی ، دارای مجوز قانونی دانستن ، ضمانت اجرایی معین کردن ، ضمانت اجرایی قانون

# Sanctity

the quality of being holy

تقدس ، پرهیز کاری ، حرمت ، علو مقام

# Sanctuary

shelter; refuge



بسط ، منطقه بی خطر عقب جبهه ، جایگاه مقدس ، حرم مطهر ، بستگاه ، مخفیگاه ،  
پناهگاه ، تحصین ، حق بست نشینی

# Sand

a substance consisting of very small pieces of rocks and minerals, that forms  
beaches and deserts

شن ریختن ، ماسه ریختن ، ماسه ، ریگ ، شن کرانه دریا ، شن پاشیدن ، سنباده  
زدن ، شن مال یا ریگمال کردن

# Sangfroid

self-possession or imperturbability especially under strain

خون سردی

# Sanguinary

Bloody.

خونی ، دموی ، امیدوار

# Sanguine

optimistic, cheery

خونی ، دموی ، سرخ ، قرمز ، برنگ خون

# Sanguineous

Consisting of blood.

خون مانند ، قرمز ، خونی ، دموی ، امیدوار

# Sap

to make someone feel weak

شیره گیاهی ، عصاره ، خون ، شیره کشیده از ، ضعیف کردن

# Sapid

tasty, flavoursome or savoury

خوش مزه ، بامزه ، مطبوع

# Sapience

deep wisdom or knowledge.

عقل ، معرفت ، دانایی

# Sapient

possessing wisdom.

دانا ، دانشمند ، خردمند

# Sapiential

Possessing wisdom.

حکمتی، کتابهای حکمتی عتیق

# Saponaceous

resembling soap, having the qualities of soap, soapy

صابونی ، صابون دار ، لیز (مثل صابون)

# Sarcasm

the use of remarks that clearly mean the opposite of what they say, made in order to hurt someone's feelings or to criticize something in a humorous way

زهر خنده ، ریشخند ، سرزنش ، سخن طعنه آمیز

# Sarcophagus

a stone coffin, often inscribed or decorated with sculpture

تابوت سنگ اهکی ، تابوت ، گوشتخوار

# Sardonic

scornfully or ironically mocking, cynically derisive

طعنه اميز ، كنايه اميز ، وابسته به زهر خنده

# Sartorial

pertaining to tailors and their trade

مربوط به خياطي ، مربوط بلباس مردانه

# Sassy

rude but not seriously offensive

عضله خياطه

# Sated

having had more of something than you can easily have at one time

سیر کردن ، راضی کردن ، فرونشاندن

# Satellite

man-made equipment that orbits around the earth or the moon

قمر مصنوعی ، پیرو ، انگل ، ماه ، ماهواره ، قمر مصنوعی

# Satiate

v. {satisfy fully}

سیر کردن ، فروشنانیدن ، اشباع شدن ، اقناع شدن

# Satire

the use of irony, or sarcasm in exposing folly, vice

هجویه ، طنز ، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات

# Satiric

Resembling poetry, in which vice, incapacity ,or corruption is held up to  
ridicule.

هزلی

# Satirize

to treat with sarcasm or derisive wit.

هجو کردن ، مسخره کردن

# Satisfaction

A fulfillment of a need or desire.

جبران ، ایفا ، ادا ، خوشنودی ، خرسندی ، رضامندی ، رضایت ، ارضاء

# Satisfy

To do enough; to meet ; to fulfill .

ایفا یا ادا کردن ، خرسند کردن ، راضی کردن ، خشنود کردن ، قانع کردن

# Saturate

to soak thoroughly

اشباع شدن ، اشباع کردن ، سیر کردن ، اغشتن

# Saturnine

sluggish in temperament, gloomy, taciturn

سنگین ، شوم ، افسرده ، دلتنگ ، سربی

# Satyr

a woodland deity represented as half-man, half-horse  
موجود نیمه انسان و نیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر

# Sauce

a thick liquid eaten with food to add flavour

سوس ، اب خورش ، جاشنی غذا ، رب ، چاشنی زدن به ، خوشمزه کردن ، نم زدن

# Saunter

to walk in a slow and relaxed way, often in no particular direction

ولگردی کردن ، پرسه زدن ، گردش

# Savage

very cruel or violent - (of an animal ) not under human control

سبع ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن

# Savant

learned person, scholar, someone admitted to membership in a scholarly field; a person with amazing mental abilities despite having a cognitive difference or disability

دانشمند ، دانا

# Save

To economize or avoid waste.

ذخیره کردن ، نگهداشتن ، حفظ کردن ، نجات دادن ، رهایی بخشیدن ، نگاه داشتن ،  
اندوختن ، پس انداز کردن ، فقط بجز ، بجز اینکه

# Saving

an act of economizing; reduction in cost

نجات دهنده ، رستگار کننده ، پس انداز

# Savor

to perceive by taste or smell.

حس ذائقه ، طعم ، بو ، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن

# Savory

tasty, attractive to the palate

خوش طعم ، مطبوع طبع ، مورد پسند



# Saw

a tool with a long or round blade and a row of sharp points along one edge, used for cutting hard materials such as wood or metal

خوش طعم ، مطبوع طبع ، مورد پسند

# Say

used in conversation to introduce an example 'The flavours of our company's ice creams are not as important as, say, the name or the colour.'

اظهار داشتن ، بیان کردن ، سخن گفتن ، صحبت کردن سخن ، اظهار ، نوبت حرف زدن ، مثلا

# Scabbard

the sheath of a sword or similar bladed weapon.

نیام ، غلاف شمشیر ، حفاظ ، غلاف کردن

# Scaffold

a structure made for workers to stand on when they want to reach high parts of a building

پل بستن ، چوب بست ، داربست ، سکوب یا چهار چوب ، تخته بندی کردن ، سکوب زدن ، مدار اویختن

# Scald

to burn someone with very hot liquid or steam

بالارفتنی ، پوست کندن

# Scale

to climb to the top of something very high and steep

مقیاس کردن ، حرکت تعادلی ژیمناستیک ، قیان ، خطکش ، طبک درجه ، طبله ،  
میزان مقیاس درجه ، شاخص ، ستون درجه ، رسوب جدار داخلی دیگ بخار ناو ،  
جدول ، درجه

# Scamper

(esp. of small children and animals) to run with small, quick steps:

دزد سرگردنه ، راهزن (سواره) ، ادم رذل ، بچه بد ذات وشیطان ، عبور اچیزی را  
لمس کردن ، پرسه زدن ، ور رفتن

# Scandal

incident that brings disgrace

بد گویی ، شایعات ننگین ، رسوایی ، افتضاح ، ننگ ، تهمت زدن

# Scanty

smaller in size or amount than is considered necessary or is hoped for

کم ، اندک قلیل ، غیر کافی

# Scar

a sign of physical destruction in a place

شانه ، استخوان کتف ، کمر بند شانه ای

# Scarcity

insufficiency or shortness of supply

کمیابی

# Scare

To frighten, terrify, startle, especially in a minor way.

ترساندن ، چشم زهره گرفتن ، هراسانده ، گریزاندن ، ترسیدن ، هراس کردن ، بیم ، خوف ، رمیدگی ، رم ، هیبت ، محل هراسناک

# Scathing

sharp, critical, hurtful

سوزان ، داغدار

# Scenario

An outline of the plot of a dramatic or literary work.

متن یا نمایشنامه فیلم سینمایی ، (در جمع) دستور نوشته ورود و خروج بازیگران  
نمایش ، زمینه یا طرح راهنمای فیلم صامت

# Scene

the place where something happens, especially something unpleasant

منظره ، چشم انداز ، مجلس ، پرده جزء صحنه نمایش ، صحنه ، جای وقوع ،  
مرحله

# Schedule

to plan that sth will happen at a particular time

برنامه زمان بندی ، برنامه اجرایی ، فرانما ، جدول ، فهرست ، دربرنامه گذاردن ،  
صورت یا فهرستی ضمیمه کردن ، برنامه ریزی کردن ، برنامه زمانی ، زمان بندی  
کردن

# Schematic

showing the main parts of something in a simple way

الگووار ، قیاسی ، نموداری ، الگو وار ، طرح کلی

# Scheme

to make secret plans to do something that will help yourself and possibly harm others

پروژه (پیش افکند) ، برنامه ، ترتیب ، رویه ، تدبیر ، تمهید ، نقشه طرح کردن ، توطئه چیدن

# Schism

split, division, chasm, discord

جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا

# Schist

a type of rock that breaks easily into thin layers, formed of mica or other minerals

جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا

# Scholar

A specialist in a particular branch of knowledge.

پژوهشگر ، دانشور ، دانش پژوه ، محقق ، اهل تتبع ، ادیب ، شاگرد ممتاز

# Scholarly

concerned with academic learning and research

فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه

# Scholarship

financial aid provided to a student on the basis of academic merit

پژوهشگری ، دانشوری ، تحقیق ، دانش ، کمک هزینه دانشجویی ، فضل و کمال

# Scholastic

Pertaining to education or schools.

مدرسه ای ، آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق

# School

An institution dedicated to teaching and learning; an educational institution.

پیروان یک مکتب ، تادیب یا تربیت کردن ، دانشکده ، آموزشگاه ، دبستان ، دبیرستان ، تحصیل در مدرسه ، تدریس در مدرسه ، مکتب علمی یا فلسفی ، جماعت همفکر ، جماعت ، دسته ماهی ، گروه پرندگان ، تربیب کردن ، بمدرسه فرستادن ، درس دادن

# Science

knowledge about the world, especially based on examining, testing, and proving facts

علم طبیعی ، علم ، دانش ، (جمع) علوم

# Scientific

relating to science, or using the organised methods of science

وابسته بعلم ، طالب علم ، علمی

# Scientist

sb who works or is trained in science

عالم ، دانشمند

# Scintilla

The faintest ray.

جرقه ، اثر

# Scintillate

to say very clever, exciting or funny things

جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن

# Scintillating

sparkling

جرقه زننده ، بارقه دار

# Scoff

to jeer, laugh at with contempt and derision

طنز ، طعنه ، ریشخند ، استهزاء ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن

# Scope

to perform a cursory investigation, as to scope out

حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیظه عمل ،  
وسيله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ، دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح  
نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، ازادی عمل ، میدان ، قلمرو  
، حوزه ، وسعت ، نوسان نما



# Score

To earn points in a game.

خط زدن ، پیروزی ، فاصله از نقطه آغاز تا خط امتیاز گلوبازی ، شیار (قرقره) ، بریدگی ، معدل ، رتبه تیر بخال زدن ، رتبه بندی کردن ، نشان ، مارک ، نمره امتحان ، باچوب خط حساب کردن ، علامت گذاردن ، حساب کردن ، بحساب آوردن ، تحقیر کردن ، ثبت کردن ، (در مسابقه) پوان آوردن ، امتیاز گرفتن ، حساب امتیازات

# Scorn

to feel or display contempt or disdain for something

تمسخر ، تحقیر ، بی اعتنایی ، حقارت ، خوار شمردن ، اهانت کردن ، استهزاء کردن ، خردانگاری ، خردانگاشتن

# Scotch

to cut or score

ویسکی اسکاتلندی ، (با حرف بزرگ) اسکاتلندی ، خراش ، زخم ، چاک دادن ، زخمی کردن ، له کردن ، مسدود کردن ، مانع غلتیدن شدن ، مردد بودن ، نوار چسب اسکاچ

# Scoundrel

one without honor, a villain

ارقه ، لات ، رذل

# Scourge

to punish or criticize somebody severely

شلاق ، بلا ، وسیله تنبیه ، غضب خداوند ، گوشمالی ، تازیانه زدن ، تنبیه کردن

# Scream

To make the sound of a scream.

جیغ زدن ، ناگهانی گفتن ، جیغ

# Screen

To fit with a screen.

جدا کردن ، سد کردن ، ایجاد سد ، پاسیوری کردن ، اشغالگیر ، تیغه ، جدار ، پرده  
چتر ، پرده پوشش ، پوشش تجسسی دریایی پوشاندن ، دیدبانی و شناسایی کردن  
پوشش کردن منطقه ، شبکه پوششی استتار کردن ، صفحه تلویزیون ، دیوار ، تخته  
حفاظ ، پنجره توری دار ، الک کردن ، غربال کردن ، تور سیمی نصب کردن (به  
در و پنجره) ، روی پرده سینمایا تلویزیون نمایش دادن ، روی پرده افکندن

# Scribble

to write or draw carelessly and in a hurry

باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا

# Scribe

person who made copies of manuscripts before printing  
کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن

# Script

Writing or handwriting of the ordinary cursive form.  
متن سند ، دستخط ، حروف الفبا ، بصورت متن نمایشنامه درآوردن

# Scriptural

pertaining to, contained in, or warranted by the holy scriptures.  
مطابق متن کتاب مقدس

# Scruple

doubt or uncertainty regarding a question of moral right or duty.  
اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ،  
وسواس باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن

# Scrupulous

showing a strict regard for what one considers right

محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد

# Scrutinize

to examine something with great care

موشکافی کردن ، مورد مذاقه قرار دادن ، بدقت بررسی کردن

# Scuffle

a short, confused fight or struggle at close quarters

نزاع ، غوغا ، جنجال ، مشاجره ، کشمکش کردن ، دست بيقه شدن با

# Scurrilous

vulgar, coarse

فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو

# Scurry

to move quickly, with small, short steps

حرکت تند و سریع ، حرکت از روی دست پاچگی ، مسابقه کوتاه ، سراسیمگی ،  
بسرعت حرکت دادن

# Scurvy

contemptible, mean

پوشیده از شوره ، پست ، منفور ، کمبود ویتامین C

# Scuttle

to sink a boat deliberately by making openings in the bottom

حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ، گام تند ،  
گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن

# Scythe

a tool with a long, sharp, curved blade and a long handle held in two hands, used especially to cut long grass

با داس بردن ، درو کردن

# Sea

the salty water that covers a large part of the surface of the Earth, or a large area of salty water, smaller than an ocean, that is partly or completely surrounded by land

# Séance

meeting where a mystic tries to communicate with the dead

نشست ، جلسه احضار ارواح و غیره

# Sear

to char the surface of something with a hot instrument

چخماق ، پایه آتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن

# Search

the act of searching; careful examination or investigation

تجسس کردن ، تفتیش کردن و ارسی کردن ، و ارسی ، تلاش ، بررسی و شناسایی زمین ، مراقبت کردن از زمین ، کاوش کردن زمین ، شناسایی کردن ، تجسس ، تکاپو ، کاوش ، جستجو کردن ، گشتن ، بازرسی کردن

# Season

to add salt, pepper, etc. to food in order to give it more flavour

فصل مسابقه ها ، فصل ، فرصت ، هنگام ، دوران ، چاشنی زدن ، ادویه زدن ، معتدل کردن ، خو دادن

# Seat

To put an object into a place where it will rest; to fix; to set firm.

قسمت میانی زین اسب ، حرکت تعادلی ، پایه ، صندلی ، نیمکت ، نشیمنگاه ، مسند ، سرین ، کفل ، مرکز ، مقر ، محل اقامت ، جایگاه ، نشاندن ، جایگزین ساختن

# Sebaceous

pertaining to or appearing like fat.

چربی دار ، چرب

# Secant

cutting, especially into two parts.

قطع کننده ، خط قاطع ، متقاطع

# Secede

To withdraw from union or association, especially from a political or religious body.

کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن

# Secession

Voluntary withdrawal from fellowship, especially from political or religious bodies.

تفکیک ، جدا روی ، تجزیه طلبی ، انشعاب حزبی ، انفصال ، انتزاع

# Seclude

to shut off or keep apart, as from company, society, etc

جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن

# Seclusion

Solitude.

جدایی ، انزوا ، گوشه نشینی

# Second

to send an employee to another department, office, etc. in order to do a different job for a short period of time

تالی ، مددکار بوکسور ، نفر بعد از سر گروه ، دومی ، ثانی ، دومین بار ، ثانوی ، مجدد ، ثانیه ، پشتیبان ، کمک ، لحظه ، درجه دوم بودن ، دوم شدن ، پشتیبانی کردن ، تایید کردن



# Secondary

not as important as sth else

ثانویه ، یدکی ، فرعی ، کمکی ، حاکی از زمان گذشته ، ثانوی

# Secondly

used when you want to give a second point or fact, or give a second reason for sth

دوم انکه ، ثانیاً

# Second-rate

second in quality, size, rank, importance, etc.

درجه دو ، وسط ، جنس پست

# Secrecy

concealment.

پنهانی بودن ، رازداری ، راز پوشی ، پوشیدگی ، سری بودن ، اختفا ، نهانکاری ، محرمانه بودن

# Secret

not open or public; kept private or not revealed

مخفیانه ، اطلاعات سری ، نهان ، نهانی ، راز ، مجهول ، رمز ، مخفی ، دستگاه  
سری ، محرمانه ، اسرار امیز ، پوشیده

# Secretary

The head of a department of government.

دبیر ، منشی ، راز دار ، محرم اسرار

# Secrete

to put something in a place where it is unlikely to be found

ترشح کردن ، تراوش کردن ، پنهان کردن

# Secretive

having a tendency to conceal.

ترشچی ، تراوشی ، سری ، پنهان کار ، مرموز

# Section

one of the parts that sth such as an object or place is divided into

نیمرخ ، جوخه ، رسد دریایی یا هوایی (دو هواپیما یا نصف یک ناو قسمت) ، قبضه توپ ، رسد توپخانه ، شعبه ، قسمت (در سازمان) ، مقطع ، برشگاه ، بخش ، قطعه ، دسته ، گروه ، دایره ، قسمت قسمت کردن ، برش دادن

# Sector

measuring instrument consisting of two graduated arms hinged at one end

منطقه عمل ، منطقه مسئولیت ، منطقه واگذاری ، منطقه ماموریت ، (هندسه) قطاع دایره ، قسمتی از جبهه ، خط کش ریاضی ، ناحیه ، محله ، جزء ، تقسیم کردن ، قطاع ، بخش

# Secular

of or relating to the doctrine that rejects religion and religious considerations

قرنی ، مدت دار ، دوره ای ، وابسته بدنیا ، دنیوی ، غیر روحانی ، عامی

# Secure

To make secure .

محکم نگهداشتن ، به دست آوردن ، خاطر جمع مطمئن ، تامین شده ، تصرف کردن ، گرفتن هدف ، تامین کردن هدف ، ایمن ، بی خطر ، مطمئن ، استوار ، محکم ، در امان ، حفظ کردن ، محفوظ داشتن ، تامین کردن ، امن

# Security

the state of being free from danger or injury

سهم قرصه دولتی ، حفاظت ، اقدامات تامینی نیروی تامینی ، ایمنی ، امان ، امنیت ، اسایش خاطر ، اطمینان ، تامین ، مصونیت ، وثیقه ، گرو ، تضمین ، ضامن

# Sedate

to tranquilize by giving a sedative, to induce sleep

ارام ، ملایم ، متین ، موقر ، جدی ، تسکین دهنده

# Sedentary

sitting, settled

بی حرکت ، نشسته ، غیر مهاجر ، مقیم در یک جا ، غیر متحرک

# Sediment

particles that settle to the bottom of a liquid

نهشت ، ته نشین ، ته نشست ، لای ، درده ، رسوب کردن

# Sedition

inciting rebellion against a government, esp. speech or writing that does this

اشوب ، فاسد ، شورش ، اغتشاش ، فتنه جویی

# Seditious

promotive of conduct directed against public order and the tranquility of the state.

فتنه جویانه ، فتنه گر

# Seduce

to entice to surrender chastity.

اغوا کردن ، گمراه کردن ، از راه بدر کردن ، فریفتن

# Sedulous

Persevering in effort or endeavor.

کوشا ، سعی

# See

To perceive or detect with the eyes, or as if by sight.

دیدن ، مشاهده کردن ، نگاه کردن ، فهمیدن ، مقر یا حوزه اسقفی ، بنگر

# Seed

An amount of fertilized grain that cannot be readily counted.

بنیاد ، جستجو کردن ، پیگرد ، طلب کردن ، حبه ، بذر ، دانه ، ذریه ، اولاد ، تخم  
آوری ، تخم ریختن ، کاشتن

# Seedy

looking dirty or in bad condition and likely to be involved in dishonest or illegal activities

تخمی ، تخم دار ، بتخم افتاده ، مندرس ، از کار افتاده

# Seek

to try to find or get something, especially something that is not a physical object

گشتن ، جستجو کردن ، جوییدن ، طلبیدن ، پوییدن ، طلب کردن ، پیگردی کردن

# Seem

to give the impression of being or doing something

بنظر آمدن ، نمودن ، مناسب بودن ، وانمود شدن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن

# Seep

(of liquids) to flow slowly through something

تراوش طبیعی ، رسوخ ، تراوش کردن ، از میان سوراخهای ریز نفوذ کردن ، چکه کردن

# Seer

a prophet.

بیننده ، پیش بینی کننده ، غیبگو ، پیغمبر

# Seethe

to feel very angry

غلیان ، جوش و خروش ، تلاطم ، جوشیدن ، جوشاندن

# Segment

one of the parts into which something naturally divides

بخش ، قسمت ، حلقه ، بند ، مقطع ، قطعه قطعه کردن ، به بخشهای مختلف تقسیم کردن

# Seignior

A title of honor or respectful address, equivalent to sir.

اقا ، ارباب ، صاحب تیول

# Seismic

relating to earthquakes

وابسته به زمین لرزه ، مرتعش ، متزلزل

# Seismograph

instrument for measuring the vibrations of earthquakes

لرزه نگار ، لرزه نگار ، لرزه نگار ، زلزله سنج



# Seize

to take something quickly and keep or hold it using sudden force

ضبط کردن ، ربودن ، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن ، گیرکردن پیستون بعلت  
حرارت زیاد ، تصرف کردن ، گرفتن ، نج پیچ کردن طناب ، اشغال هدف ،  
بتصرف آوردن ، ربون ، قاپیدن ، توقیف کردن ، دچار حمله (مرض و غیره) شدن ،  
درک کردن

# Select

to choose sth or sb by thinking carefully about which is the best, most suitable  
etc [= choose, pick]

برگزیدن ، سوا کردن ، برگزیده ، ممتاز منتخب ، سوا کرده ، گزیدن ، جدا کردن ،  
انتخاب کردن

# Selection

The process or act of selecting.

گزین ، انتخاب ، گزینش

# Selective

Having the power of choice.

برگزیننده ، بهگزین ، گزیننده ، گزیده ، انتخابی ، گزینشی ، انتخاب کننده ، مبنی بر  
انتخاب ، دارای حسن انتخاب گلچین کننده

# Self

the type of person you are, your character, your typical behaviour etc

خویش ، خویشتن ، نفس خود ، عین ، شخصیت ، جنبه ، حالت ، حال ، وضع ، لقاح  
کردن

# Self-respect

Rational self-esteem.

احترام بخود ، شرافت نفس ، مناعت طبع ، عزت نفس

# Sell

to persuade someone to accept an idea or plan, or to cause something to be  
accepted

فروش و معامله ، فروختن ، بفروش رفتن

# Semaphore

an apparatus for conveying information by visual signals

راهنما ، مخابره بوسیله پرچم ، بوسیله پرچم مخابره کردن

# Semblance

Outward appearance.

صورت ظاهر ، شباهت ، قیافه ، ظن قوی ، تظاهر

# Semiannual

recurring at intervals of six months.

شش ماه یکبار ، دارای دوام شش ماهه ، شش ماهه ، نصف سالی

# Semicircle

a half-circle.

نیمدایره ، نیم دایره تشکیل دادن

# Semicivilized

half-civilized.

نیمه متمدن

# Semiconscious

## S

Partially conscious.

نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش

# Seminal

original, important, creating a field

وابسته به منی ، نطفه ای ، بدوی ، اصلی

# Seminar

any assemblage of pupils for real research in some specific study under a teacher.

سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی

# Seminary

a theological school to train rabbis, priests, or ministers

مدرسه علوم دینی ، رستن گاه

# Senator

member in the house or chamber of a legislature called a senate

عضو مجلس سنا ، نماینده مجلس سنا ، سناتور

# Send

to make something go or be taken to a place, especially by post/mail, email, radio, etc

ایفاد کردن ، فرستادن ، روانه کردن ، گسیل داشتن ، اعزام داشتن ، ارسال داشتن ، مرخص کردن

# Senescent

adj. aging, growing old, on the decline

سنگالی

# Senile

Peculiar to or proceeding from the weakness or infirmity of old age.

مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف

# Senior

someone who is high or higher in rank

تنیس باز سالمند ، مسابقه گلف برای بازیگران بالاتراز سن معین بازیگر سالمند ،  
بزرگتر ، مهتر ، ارشد ، بالاتر ، بالارتبه ، قدیمی

# Sensation

perception or awareness of stimuli

احساس ، حس ، شور ، تاثیر ، (م) ظاهر

# Sense

To use biological senses: to either smell, watch, taste, hear or feel.

ادراک ، معنی مفاد ، مدلول ، مصداق ، حواس پنجگانه ، هوش ، شعور ، معنی ،  
مفاد ، حس تشخیص ، مفهوم ، احساس کردن ، پی بردن ، حس کردن ، دریافتن ،  
جهت

# Sensibility

the ability to sense, feel or perceive

حس تشخیص ، حساسیت ، احساس ودرک ، هس

# Sensitive

receiving impressions readily; easily affected or influenced; easily hurt or offended

مهم ، حساس ، نفوذ پذیر ، دارای حساسیت

# Sensor

device or organ that detects certain external stimuli

حساس کردن ، حساس شدن

# Sensorium

the sensory part of the brain

مرکز احساس ، مرکز حواس ، اعضای حس

# Sensory

pertaining to the senses

وابسته به مرکز احساس ، حساس ، حسی

# Sensual

relating to the senses, gratifying the physical (sexual) senses

هوس ران ، شهوانی ، جسمانی ، خوش گذران ، نفسانی

# Sensuous

relating to the senses

وابسته به حواس یا احساسات ، مبنی بر لذات جسمانی ، پیرو محسوسات و لذات  
نفسانی

# Sentence

to declare a sentence on a convicted person

ادراک ، جمله ، حکم ، فتوی ، قضاوت ، گفته ، رای دادن ، محکوم کردن

# Sentience

capacity for sensation or sense-perception.

توانایی حسی ، دریافت ، ادراک ، درک ، زندگی فکری ، مبنای حس و حساسیت ،  
حساسیت جسمانی



# Sentient

possessing the power of sense or sense-perception.

درک کننده ، با ادراک ، حساس ، دستخوش احساسات

# Sentinel

Any guard or watch stationed for protection.

دیده ور ، نگهبان ، قراول ، دیده بان ، کشیک ، نگهبانی کردن

# Separable

capable of being disjoined or divided.

جدا شدنی ، جدا کردنی ، قابل تفکیک ، تفکیک پذیر ، مجزا

# Separate

to take apart.

مجزا کردن ، سوا کردن تجزیه کردن ، جدایی ، تجزیه ، مفارقت ، یکان مستقل ،  
مجزا ، جدا جدا کردن ، جداگانه ، علیحده ، اختصاصی ، جدا کردن ، سوا کردن ،  
تفکیک کردن ، متارکه ، انفصال

# Separatist

an advocate of religious or political separation

جدا گرای ، تجزیه طلب

# Septennial

Recurring every seven years.

هفت سال یکبار ، هفت ساله

# Sepulcher

a tomb, grave or burial place

گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن

# Sepulchral

suggesting death or places where the dead are buried

ارامگاهی ، گوری ، مقبره ای ، دفنی ، حزن انگیز

# Sequacious

ready to be led.

مقلد ، پیرو ، مرید ، اهل تقلید ، تابع ، نرم ، چکش خور ، لوله شو ، نصیحت پذیر

# Sequel

That which follows in consequence of what has previously happened.

پی آیند ، دنباله ، عقبه ، نتیجه ، پایان ، انجام ، خاتمه

# Sequence

to arrange in an order

مراحل ، سلسله مراتب ، پی رفت ، توالی ، ترادف ، تسلسل ، تابعیت ، رشته ، به ترتیب مرتب کردن ، دنباله ، ترتیب دادن

# Sequent

that comes after in time or order, subsequent

پیرو ، تابع ، پی در پی ، منتج ، ناشی ، نتیجه

# Sequester

to separate from all external influence - to keep (a person or group) apart from other people

جدایی ، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن

# Sequestrate

to sequester

توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره

# Serape

a blanket as worn as a cloak by Spanish-Americans

نتیجه ، استنباط

# Seraphic

of or relating to a seraph or the seraphim

وابسته به فرشتگان سرافین

# Serendipity

n. an aptitude for making desirable discoveries by accident

خوشبختی ، تحصیل نعمت غیر مترقبه ، نعمت غیر مترقبه

# Serene

calm, untroubled

ارام ، ساکت ، باز ، روشن ، بی سر و صدا ، متین ، اسمان صاف ، متانت ، صافی ،  
صاف کردن

# Serenity

peaceful repose, calmness, composure, equanimity

ارامش ، بی سر و صدایی ، صافی ، صفا ، وقار

# Sergeant

an army officer above the rank of corporal

سرگروهبان یکان ، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت ، گروهبان ، مامور  
اجرا

# Sergeant-at- arms

an executive officer in legislative bodies who enforces the orders of the  
presiding officer.

مامور اجرا ، فراش (انجمن ها و مجالس)

# Sergeant- major

The highest non-commissioned officer in a regiment.

(علوم نظامی) گروهبان یکم

# Series

several things or events of the same type that come one after the other

یک دوره مسابقه ، ۴تماس پی در پی با زمین که باعث گرفتن امتیاز ۱۱ یارد پیشروی میشود (فوتبال امریکایی) ، دنباله ، سری ، رشته ، سلسله ، ردیف ، صف ، مجموعه ، رده

# Serious

concerned with work or important matters rather than play or trivialities

جدی ، مهم ، خطیر ، سخت ، خطرناک ، وخیم

# Seriously

very much or to a great degree

به طور جدی ، به طور خطرناک ، جدا ، رسماً ، موقرانه

# Sermon

a part of a Christian church ceremony in which a priest gives a talk on a religious or moral subject, often based on something written in the Bible

گروهبان

# Serpentine

curving and twisting like a snake

سنگ مار ، شکل مارپیچ ، مارمانند

# Serrated

having a notched edge or sawlike teeth

دندانه دار

# Serve

to give sb food or drink, especially as part of a meal or in a restaurant, bar etc

خدمت کردن به ، رفع کردن ، بر آوردن احتیاج ، کفایت کردن ، گذراندن به سر بردن ، صودمند بودن برای ، سرو ، نخ پیچی کردن ، نخ پیچی ، توزیع کردن تقسیم کردن ، خدمت نظام کردن ، در خدمت بودن ، خدمت کردن ، خدمت انجام دادن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، (در بازی) توپ را زدن

# Service

to examine a vehicle or machine and repair it if necessary so that it continues to work correctly

منفعه توجه و حفظ کردن ، خدمات دولتی و عمومی وظیفه مامور دولت ، اطاعت و فرمانبرداری عبادت و نماز ، شعائر ، نظامی ، قسمت یکان ، اداره ، استخدام ، نوکری ، یاری ، عبادت ، تشریفات ، کمک ، بنگاه ، یکدست ظروف ، اثاثه ، لوازم ، نظام وظیفه

# Serviceable

durable.

سودمند ، برد خور ، قابل استفاده ، روبراه شدنی ، تعمیر پذیر

# Servile

subservient

پست ، دون ، شایسته نوکران ، چاپلوس

# Servitude

the state of being under the control of someone else and of having no freedom

بندگی ، بردگی ، خدمت اجباری ، رعیتی



# Session

a period of time that is spent doing a particular activity

دوره انعقاد ، جلسه ، نشست ، مجلس ، دوره تحصیلی

# Set

to arrange a time when something will happen; to decide the level of something

گروه ، نصب کردن ، وادر کردن ، آماده ، وسیله حاضر بکار ، تنظیم شده ، بستن درجه به سلاح تنظیم کردن ، امایه ، مجموعه (در ریاضیات) ، دستگاه ، دسته ، یکدست (ظروف و غیره) ، دوره ، مجموعه ، جهت ، سمت ، قرار گرفته ، واقع شده ، لجوج ، دقیق ، روشن ، مصمم ، قرار دادن ، گذاردن ، نهادن ، مرتب کردن ، چیدن ، نشانیدن ، کار گذاشتن ، سوار کردن ، جانداختن ، آغاز کردن ، مستقر شدن

# Setting

the place where something is or where something happens, often in a book, play, or film

کلاف ، خود گیری ، گیرش ، صحنه پردازی ، اهنگ ، مقام ، جای نگین ، قرارگاه ، کار گذاری ، وضع ظاهر ، محیط ، زمینه ، نشانیدن

# Settle

to reach a decision or an agreement about something, or to end a disagreement

نشاندن ، قرار دادن ، تصفیه کردن ، فرو کردن ، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم  
کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ،  
تصفیه حساب کردن ، نشست کردن

# Settlement

The state of being settled.

حل و فصل ، توافق بنگاه ، مشکن ، واریز ، تصفیه ، تسویه ، پرداخت ، توافق ، ته  
نشینی ، مسکن ، کلنی ، زیست گاه

# Seven

The digit/figure 7 or an occurrence thereof.

هفتمین ، یک هفتم ، هفت چیز

# Sever

to cut free

جدا کردن ، بریدن ، منفصل کردن

# Several

some, but not a lot

جداگانه ، مجزا ، انفرادی مربوط به خود ، چند تن ، بعضی ، چندین ، برخی از ،  
جدا ، مختلف ، متعدد

# Severance

separation.

قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه

# Severe

very bad in degree or extent

سختگیرانه ، سخت گیر ، طاقت فرسا ، شاق ، شدید

# Severely

with sternness; in a severe manner

"شدیدا"

# Severity

strictness; harshness; plainness; violence

سختی ، شدت ، سخت گیری ، دقت ، خشونت

# Sex

the state of being male or female

جنسیت ، جنس (مذکر یا مونث) ، تذکیر و تانیث ، احساسات جنسی ، روابط جنسی ، جنسی ، سکس ، سکسی کردن

# Sextant

navigation tool that determines latitude and longitude

وسیله اندازه گیری ارتفاع ستارگان مسافت سنج دریایی ، یک ششم دایره ، زاویه یا قوس دارای ۱۶ درجه ، (نجوم) الت زاویه یاب ، ذات السدس

# Sextet

any group or set of six

(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت اخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی

# Sextuple

multiplied by six.

شش چندان ، (موسیقی) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا ، شش برابر کردن

# Sexual

relating to the social relationships between men and women, especially the differences between men and women

جنسی ، وابسته به الت تناسلی و جماع

# Shabby

looking old and in bad condition because of wear or lack of care

اهل سیشل

# Shackle

a ring of iron used to secure the wrist or ankle

شکل ، دستبند ، قید ، مانع ، پابند زدن

# Shade

a mental representation of some haunting experience

سایه انداختن ، سایبان ، حباب چراغ یا فانوس ، اباژور ، سایه بان ، جای سایه دار ، اختلاف جزئی ، سایه رنگ ، سایه دار کردن ، سایه افکندن ، تیره کردن ، کم کردن ، زیر وبم کردن

# Shadow

the dark shape that sb or sth makes on a surface when they are between that surface and the light

چسبیدن به حریف ، شدو ، هواپیمای یدک کش ، شبح ، سایه (در نظریه یونگ) ، ظل ، سایه افکندن بر ، رد پای کسی را گرفتن ، پنهان کردن

# Shady

sheltered from direct light from the sun

سایه دار ، سایه افکن ، مشکوک ، مرموز

# Shake

to move or make somebody/something move with short quick movements from side to side or up and down

لرزاندن ، نوسان ، ارتعاش ، لرزش ، تزلزل ، تکان دادن ، جنباندن ، اشفتن ، لرزیدن

# Shall

used with I and we for talking about or predicting the future

باید ، بایست ، بایستی ، فعل معین

# Sham

something that is not what it seems to be and is intended to deceive people, or someone who pretends to be something they are not

قلابی ، ساختگی ، دروغی ، ریاکاری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، تظاهر کردن

# Shamble

to walk slowly and awkwardly, without lifting your feet correctly

بصورت جمع) کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، تلوتلو خوردن ، سلاخی کردن ، کشتار کردن

# Shambles

any scene of destruction

کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، صحنه کشتار

# Shank

a long, thin, straight part of particular objects, especially one that connects the end of a device or tool that you hold to the end of it that moves or does something

شانگهای ، ادم دزدی ، ربودن ملوان ( بقصد اخاذی و غیره)

# Shape

To give something a shape and definition.

درست کردن ، قالب کردن ، طرح کردن به شکلی درآوردن ، ترکیب ، صورت ، قواره ، اندام ، تجسم ، ریخت ، شکل دادن به ، سرشتن

# Shard

fragment of some brittle substance, esp. a sharp fragment of pottery, glass, etc.  
خرده ریز ، پاره سفال ، صدف ، سفال ، کوزه شکسته ، شکستن وبصورت قطعات  
ریز درآوردن

# Share

To give part of what one has to somebody else to use or consume.  
فرض ، تقسیم کردن ، شرکت داشتن در ، حصه ، بهره ، قسمت ، بخش کردن ،  
تسهیم کردن ، سهم بردن ، قیچی کردن

# Shark

any of numerous elongate mostly marine carnivorous fishes with heterocercal  
caudal fins and tough skin covered with small toothlike scales  
اشتراک ، تسهیم

# Sharp

having or demonstrating ability to recognize or draw fine distinctions  
نوک دار ، تند ، زننده ، زیرک ، تیز کردن ، هوشیار ، دیز



# Shawl

a large piece of cloth worn especially by women or girls over their shoulders and/or head

تراشه ، چیز تراشیده ، اصلاح ، صورت تراشی

# She

used to refer to a woman, girl, or female animal that has already been mentioned or is already known about

او ، آن دختر یا زن ، جانور ماده

# Sheaf

a number of things, especially pieces of paper or plant stems, that are held or tied together

بغل ، دسته یابافه گندم ، دسته گل یا گیاه ، بافه ردن ، دسته کردن

# Shear

to cut the wool off a sheep

کوتاه کردن ، قیچی آهن بر ، چیدن مو ، چیدن پشم گوسفند و غیره ، بریدن ، شکاف دادن ، قیچی کردن ، اسباب برش قیچی ، ماشین برش

# Sheathe

to put a knife back inside its sheath

نیام ، جلد ، پوش ، غلافدار کردن ، پوشاندن ، کند کردن ، غلاف کردن

# Sheer

used to emphasize the large amount, size, or degree of something or feeling -  
very steep - very thin

صرف ، محض ، خالص ، تند ، مطلق ، بطور عمود ، یک راست ، پاک ، بکلی ،  
مستقیماً ، پارچه ظریف ، حریری ، برگشتن ، انحراف حاصل کردن ، کنار رفتن ،  
کنار زدن

# Sheet

paper used for writing or printing

پوشاندن ، ورقه ورقه کردن ، طناب تنظیم بادبان ناو ، صفحه ، تخته ، پهنه ، سطح  
، متورق ، ورقه ورقه ، ورق شده ، ملافه کردن ، ورقه کردن

# Shelf

a support that consists of a horizontal surface for holding objects

طاقچه ، تپه دریایی ، قفسه ، سرایشیب عمق دریا ، رف ، فلات قاره ، هر چیز تاچه  
مانند ، در تاچه گذاشتن ، کنار گذاشتن

# Shell

to remove peas, nuts, etc. from their their natural covering

برنامه واسطه ، لایه ، زرھی ، قایق دراز و باریک مخصوص مسابقه با پارو ژاکت  
سبک ضد باران ، جعبه حاوی باروت ، بدنه پوکه فشنگ ، گلوله باران کردن پوسته  
، صدف حلزون ، کاسه یا لاک محافظ جانور (مثل کاسه لاک پشت) ، عامل محافظ  
حفاظ ، جلد ، پوست فندق و غیره ، کالبد ، بدنه ساختمان ، گلوله توپ ، پوکه فشنگ ،  
قشر زمین ، سبوس گیری کردن ، پوست کندن از ، مغز میوه را درآوردن (از  
پوست)

# Shelter

A refuge, haven or other cover or protection from something

پناهنده شدن ، پناه گرفتن ، سرپناه ، حفاظ ، پناه بردن ، پناه دادن ، جانپناه ، پناهگاه ،  
جان پناه ، حمایت ، محافظت کردن ، پناه دادن

# Sheriff

in England and Wales, a person who represents the king or queen in a particular county, and whose duties are mainly in official ceremonies

بستنی میوه، لیموناد

# Shibboleth

# Shift

To change gears; to change something

کلید مبدل ، تغییر دادن ، گروه‌کار ، نوبت‌کار ، تغییر محل شعاعی ، جابجایی شعاعی ، شیفت کار ، انتقال دادن آتش ، تغییر مکان دادن آتشها و یا یکانها ، حرکت دادن ، جابجائی ، تغییر جهت ، بوش ، تناوب ، نوبتی ، استعداد ، ابتکار ، تعبیه ، نقشه خائنانه ، حقه ، توطئه ، پخش کردن ، تعویض کردن ، تغییر مکان دادن ، انتقال دادن ، تغییر مسیر دادن ، تغییر مکان ، نوبت کار ، مبدله ، تغییر دادن

# Shiftless

wanting in resource, energy, or executive ability.

بیدست وپا ، بی وسیله ، بی چاره

# Shin

the front part of your leg between your knee and your foot

سوسو زدن ، روشن و خاموش شدن ، روشنایی لرزان داشتن ، دارای تصویر یا شکل لرزان و مرتعش بودن ، تموج داشتن ، موج زدن

# Shine

to show great ability in an activity; excellent

تابیدن ، درخشیدن ، نور افشاندن ، براق کردن ، روشن شدن ، روشنی ، فروغ ، تابش ، درخشش

# Ship

to send or transport by land, sea or air

حمل و نقل کردن ، جهاز ، کشتی هوایی ، هواپیما ، با کشتی حمل کردن ، فرستادن ، سوار کشتی شدن ، سفینه ، ناو

# Shipping

the act of sending goods from one place to another, especially by ship

مال التجاره ، محموله ، کالای حمل شده با کشتی

# Shirt

a piece of clothing that covers the upper part of your body and your arms, usually has a collar, and is fastened at the front by buttons

پیراهن، پیراهن پوشیدن

# Shit

Solid excretory product evacuated from the bowels; feces.

ریدن ، گه ، آن ، عن

# Shoal

a place where a body of water is shallow

پایاب ، تنگ ، کم جای ، تپه زیرابی ، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا ، کم عمق شدن

# Shock

To cause to be emotionally shocked.

شوک ، حمله عصبی ، ضربه ، ضربت زدن ضربت ، عمل غافلگیری ، صدمه ، هراس ناگهانی ، لطمه ، تصادم ، تلاطم ، تشنج سخت ، توده کردن ، خرمن کردن ، هول و هراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سراسیمه کردن ، تکان دادن ، ترساندن

# Shoddy

of poor quality; characterized by inferior workmanship

پارچه پست ، پست ، بد ساخت ، جازده ، جنس بنجل ، کالای تقلبی

# Shoe

sth that you wear to cover your feet, made of leather or some other strong material

لاستیک چرخ ، پاشنه کیل ناو ، پایه ، نعل اسب ، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به

# Shoot

To fire a projectile or energy weapon at.

هدف گرفتن شکار ، زخمی کردن یا کشتن شکار هدف تیراندازی ، تیراندازی کردن ، زدن با تیر ، پرتاب کردن اندازه گیری کردن ارتفاع خورشید ، رصد کردن خورشید یاستارگان با ارتفاع سنج ، تیرباران کردن ، پرتاب کردن گلوله ، در کردن (گلوله و غیره) ، رها کردن (از کمان و غیره) ، پرتاب کردن ، گلوله زدن ، رها شدن ، امپول زدن ، فیلمبرداری کردن ، عکسبرداری کردن ، درد کردن ، سوزش داشتن ، جوانه زدن ، انشعاب ، رویش انشعابی ، رویش شاخه ، درد ، حرکت تند و چابک ، رگه معدن

# Shooting

The sport or activity of firing a gun.

رمایه ، شوت بسوی دروازه ، شکار با تفنگ ، تیراندازی در میدان تیر تیرباران کردن ، تیراندازی ، جوانه (زنی) ، تیر

# Shop

To visit shops; to look around shops with the intention of buying something.

کارخانه ، محل ساخت ، دکان ، کارگاه ، تعمیرگاه ، فروشگاه ، خرید کردن ، مغازه گردی کردن ، دکه

# Shopping

the activity of going to shops and buying things

خرید

# Shore

the land along the edge of a sea, lake, or wide river

شمع ، ساحل دریا ، کنار دریا ، لب (دریا) ، کرانه ، بساحل رفتن ، فرود آمدن ، ترساندن

# Short

if you go short of or run short of something, you do not have enough of it

توپ بی هدف ، مدار قطع شده ، اتصال مدار ، تک تیر ، کسری داشتن ، کوتاه خوردن گلوله ، مختصر ، قاصر ، کوچک ، باقی دار ، کسردار ، کمتر ، غیر کافی ، خلاصه ، شلوار کوتاه ، تنکه ، یکمرتبه ، بی مقدمه ، پیش از وقت ، ندرتا ، کوتاه کردن ، (برق) اتصالی پیدا کردن

# Shortage

when there is not enough of something

نقصان ، کسری ، کمبود



# Shortly

soon

بزودي ، زود ، مختصرا ، بدرشتي ، كمي ، اندكي

# Shot

The result of launching a projectile or bullet.

ضربه ، شوت ، گوله سربي ، تيرانداز ماهر ، ساچمه وزنه براي مردان ۲۶/۷  
كيلوگرم و براي زنان ۲۵<sup>۱۴</sup>/كيلوگرم (پرتاب وزنه) ، تيرزدن ، امپول ، تير پرتاب  
شده ، تيراندازي شده ، تيرخورده ، گوله ، تير ، ساچمه ، رسايي ، پرتابه ، تزريق ،  
جرعه ، يك گيلاس مشروب ، فرصت ، ضربت توپ بازي ، منظره فيلمبرداري  
شده ، عكس ، رها شده ، اصابت کرده ، جوانه زده

# Should

used to show what is right, appropriate, etc, especially when criticizing  
somebody's actions

زمان ماضي واسم مفعول فعل معين shall

# Shout

to utter a sudden and loud outcry

فغان ، فرياد زدن ، جيغ زدن ، داد زدن

# Show

to make something clear; to prove something

نشان دادن ، نمودن ، ابراز کردن ، فهماندن ، نشان ، ارائه ، نمایش ، جلوه ، اثبات

# Shower

washing yourself by standing upright under water sprayed from a nozzle

رگبار ، درشت باران ، باریدن ، دوش گرفتن

# Shrewd

showing clever resourcefulness in practical matters

زیرک ، ناقلا ، باهوش ، حيله گر ، مودى ، زرنك

# Shriek

to utter a loud, sharp, shrill sound or cry

جيغ زدن (مثل بعضى از پرندگان) ، فریاد دلخراش زدن ، جيغ ، فریاد

# Shrinkage

the act of shrinking

افت حجمی ، افت ، وابست ، جمع شدگی ، انقباض بتن ، کاهش ، انقباض ، چروک  
خوردگی ، اب رفتگی

# Shrivel

to draw or be drawn into wrinkles.

چروک شدن ، چین خوردن ، خشک شدن

# Shroud

a piece of cloth that is wrapped around a dead body before it is buried

پوشش ، لفافه ، طناب اتصال بادبان بنوک عرشه کشتی ، پوشاندن ، در زیر حجاب  
نگاه داشتن ، کفن کردن

# Shrug

to raise your shoulders and then lower them in order to say you do not know or  
are not interested

شانه را بالا انداختن ، منقبض کردن ، بالا انداختن شانه ، مطلبی را فهماندن

# Shuffle

A mixing or changing the order of things.

برزدن ، بهم امیختن ، بهم مخلوط کردن ، این سو وان سو حرکت کردن ، بیقرار بودن

# Shunt

to turn away or aside

به خط دیگر انداختن ، تغییر جهت دادن کنار گذاشتن ، شنت کردن ، موازی کردن بستن ، بسته شدن ، شنت ، ترن را بخط دیگری انداختن ، منحرف کردن ، تغییر جهت دادن ، از میان بردن ، کنار گذاشتن ، مقاومت موازی

# Shut

To close, to stop from being open.

بستن ، برهم نهادن ، جوش دادن ، بسته شدن ، تعطیل شدن ، تعطیل کردن ، پایین آوردن ، بسته ، مسدود

# Siamese twins

a pair of twins who were born with some part of their bodies joined together

کسیکه در قانون و سیاست فاقد اصول اخلاقی است ، بی همه چیز ، بی مرام ، دغل کاری کردن

# Sibilance

A hissing sound.

صدای سوت ، صفیر

# Sibilant

made with a hissing sound.

حرف صفیری ، صدای هیس

# Sibilate

to hiss

هیس کردن ، سوت زدن ، مانند حرف 'س' تلفظ کردن

# Sibling

A person who shares same parents. One's brother or sister.

هم نیا ، هم نژاد ، برادر یا خواهر

# Sic

written parenthetically to show something quoted verbatim

بمعنی عمدا چنین نوشته شده، چنین، جستجو کردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده (= such)

# Side

one of the two areas that are on the left or the right of an imaginary line, or on the left or the right of a border, wall, river etc

جهت ، پهلو کناره ، طرف ، سمت ، پهلو ، جنب ، جانب ، ضلع ، کناره ، طرفداری  
کردن از ، در یکسو قرار دادن

# Sideboard

a piece of furniture with a flat top and cupboards at the bottom, usually used for holding glasses, plates, etc.

اثر جانبی ، اثر فرعی (دارو) ، اثر زیان اور ، واکنش ثانوی ، اثر جانبی ، نتیجه  
جانبی

# Sidelong

inclining or tending to one side.

یکوری ، کج ، بطور اریب ، در کنار ، جانبی

# Sidereal

relating to the stars

ستاره ای ، وابسته به ثوابت ، نجومی

# Siege

to attack a fortified place to isolate it from help

حصار ، احاطه ، محاصره کردن

# Siesta

a rest or sleep taken after lunch, especially in hot countries

اهل سیرالنون

# Sigh

To express by sighs; to utter in or with sighs.

اه کشیدن ، افسوس خوردن ، اه حسرت کشیدن

# Sight

to suddenly see something, especially something you have been looking for

وسيله تنظيم دید روی کمان ، دیداری ، سوراخ روشنی رسان ، سوراخ دید ، رصد کردن ستارگان ، میدان دید ، دوربین دیدن ، دوربین نشانه روی ، زاویه یاب توپ ، بینایی ، بینش ، باصره ، منظره ، تماشا ، الت نشانه روی ، جلوه ، قیافه ، جنبه ، چشم ، قدرت دید ، دیدگاه ، هدف ، دیدن ، دید زدن ، نشان کردن ، بازرسی کردن ، رویت کردن

# Sign

to write your signature on sth to show that you wrote it, agree with it, or were present

اماره امضا کردن ، تخته اعلانات ، نشانی ، علامت دادن ، درجه نظامی ، نشانه ، علامت ، اثر ، صورت ، ایت ، تابلو ، اعلان ، امضاء کردن ، امضاء ، نشان گذاشتن ، اشاره کردن

# Signal

To indicate.

پیام ، هرچیز حامل اطلاعات ، علایم مخابراتی ، مخابره کردن ، رسته مخابرات ، علامت راهنمای خودرو ، سیگنال ، نشان ، راهنما ، اخطار ، اشکار ، مشخص ، با علامت ابلاغ کردن ، با اشاره رساندن ، خبر دادن ، علامت دادن

# Signatory

having signed a document

امضا کننده ، امضاء کننده ، صاحب امضاء ، امضایی

# Signature

your name written in your own handwriting

اثر ، دستینه ، صحه ، توشیح ، امضاء کردن



# Significance

The extent to which something matters; importance

معناداری (در امار) ، بامعنی ، مفید ، معنی ، مقصود ، مفاد ، مفهوم ، اهمیت ، قدر

# Significant

large or important enough to have an effect or to be noticed

پر معنی ، مهم ، قابل توجه ، حاکی از ، عمده ، معنی دار

# Signification

the meaning conveyed by language, actions, or signs.

معنی ، مفهوم ، مفاد ، تعیین ، اظهار ، ابلاغ

# Silence

The lack of any sound.

ایست بی حرکت ، خموشی ، خاموشی ، سکوت ، آرامش ، فروگذاری ، ساکت  
کردن ، آرام کردن ، خاموش شدن

# Silent

without any sound

خموش ، خاموش ، ساکت ، بیصدا ، آرام ، صامت ، بیحرف

# Silver

Coins made from silver or any similar white metal.

سیم ، نقره پوش کردن ، نقره فام شدن

# Simian

apelike, relating to apes

همگونه ، بوزینه ، شبیه میمون ، میمون مانند

# Similar

like somebody/something but not exactly the same

تالی ، شبیه ، مطابق ، همسان ، همانند ، مشابه ، یکسان

# Similarly

in a similar way [ $\neq$  differently]

بهمین نحو ، بطور مشابه ، همینطور ، به همین نحو ، به طور متشابه ، یکسان

# Simile

figure of speech in which 2 unlike things are compared

صنعت تشبیه ، استعاره ، تشابه ، شبیه

# Similitude

Similarity.

شباهت صورت ، بیرون ، ظاهر ، تشبیه ، تمثیل

# Simple

Uncomplicated; taken by itself, with nothing added.

اسان ، بسیط ، بی تکلف ، ساده دل ، خام ، نازموده ، نادان ، ساده کردن

# Simplify

to make less complex or difficult.

ساده کردن ، اسان تر کردن ، مختصر کردن

# Simply

used to emphasize how easy or basic something is

بسادگی ، واقعا ، حقیقتا

# Simulate

to model or replicate the appearance or properties of

وانمود سازی کردن ، صوری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، مانند بودن ، تقلید کردن ، شباهت داشتن به شبیه سازی کردن ، شبیه سازی کردن ، تشبیه کردن

# Simultaneous

Occurring, done, or existing at the same time.

همبود ، باهم واقع شونده ، همزمان

# Sin

the offence of breaking, or the breaking of, a religious or moral law

اثم ، ذنب ، عصیان ، بزه ، گناه ورزیدن ، معصیت کردن ، خطا کردن

# Since

from a time in the past until a later time or until now

بعد از ، پس از ، از وقتی که ، چون که ، نظر باینکه ، از اینرو ، چون ، از انجایی که

# Sinecure

well-paying job that requires little or no work

هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد ، جیره خور و لگرد ، وظیفه گرفتن وول گشتن ، مفت خوری و ولگردی

# Sinewy

with strong muscles and little fat

پی دار ، سخت پی ، بااسطقس ، نیرومند

# Sing

To produce musical or harmonious sounds with one's voice.

سرودن ، تصنیف ، آواز خواندن ، سرود خواندن ، سراییدن

# Singe

to burn slightly or superficially.

سوختگی سطحی ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن

# Singer

sb who sings

خواننده ، آواز خوان ، سراینده ، نغمه سرا

# Single

only one; not married or related to the unmarried state

عزب ، مسابقه یکنفره ، واحد ، منفرد ، تک ، فرد ، تنها ، یک نفری ، انفرادی ، مجرد ، (معمولا با) جدا کردن ، برگزیدن ، انتخاب کردن

# Singular

unusual or strange; not ordinary

تک ، تکین ، منفرد ، فرید ، فوق العاده ، خارق العاده ، غریب ، (دستور زبان) واژه مفرد ، صیغه مفرد ، غرابت ، شگفتی ، یکتایی ، منحصر بفردی

# Sinister

threatening or portending evil, harm or trouble

گمراه کننده ، بدخواه ، کج ، نادرست ، خطا ، فاسد ، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی

# Sink

To cause a vessel to sink, generally by making it no longer watertight.

کشیدن ، دست شویی اشپزخانه ، وان دستشویی ، چاهک ، فرو بردن ، فرو رفتن ، رسوخ ، ته نشینی ، حفره یاگودال ، نزول کردن ، غرق شدن ، ته رفتن ، نشست کردن ، گود افتادن

# Sinuosity

the quality of curving in and out.

موج ، شیارموجی ، انحراف اخلاقی ، حرکت موجی

# Sinuuous

lithe, serpentine

دارای شیارهای موجی ، مارپیچی ، غیرمستقیم ، گمراه کننده

# Sinus

An opening or cavity.

درون حفره‌هاي پيشاني وگونه‌ها، معصره، ناسور، گودال، كيسه، حفره، مغ، جيب

# Sir

used as a polite way of addressing a man whose name you do not know, for example in a shop/store or restaurant, or to show respect

اقا ، شخص محترم ، لرد ، شخص و الامقام

# Siren

a sea-nymph, described by homer as dwelling between the island of circe and scylla.

حوري دريائي، زن دلفريب، سوت كارخانه، آژير، حوري مانند

# Sirocco

hot winds from africa.

بادسام ، بادگرم وگردباد مانند ، گرم باد



# Sister

a girl or woman who has the same parents as you  
همشیره ، پرستار ، دخترتارک دنیا ، خواهری کردن

# Sisterhood

A body of sisters united by some bond of sympathy or by a religious vow.  
خواهری ، انجمن خیریه مذهبی نسوان

# Sit

to rest your weight on your bottom with your back vertical, for example on/in a chair

نشستن ، جلوس کردن ، قرار گرفتن

# Site

position or place (of anything)

موقعیت ، زمین ساختمانی ، محل احداث بنا ، قرار داشتن ، موضع ، پایه ، محل  
دستگاه تراز ، پایگاه ، جا ، محل ، مقر ، مکان ، زمین زیر ساختمان

# Situation

the set of things that are happening and the conditions that exist at a particular time and place

موقعیت ، وضعیت ، جایگزینی ، وضع ، حالت ، حال ، جا ، محل ، موقع ، شغل

# Six

the cardinal number that is the sum of five and one

شماره شش ، شش ، ششمین

# Size

how large or small a person or thing is

چسب زدن ، اهار زدن ، به اندازه کردن ، بزرگی ، مقدار ، قالب ، سائز ، ساختن  
یارده بندی کردن بر حسب اندازه ، چسب زنی ، اهار زدن ، بر آورد کردن

# Skeptic

someone who habitually doubts accepted beliefs

ادم شکاک در دین و عقاید مذهبی ، شک گرای ، مشکوک

# Skepticism

The entertainment of doubt concerning something.

شک گرایی ، فلسفه شکاکی و بدبینی ، تردید ، شک ، انتقاد مضر و از روی بدبینی

# Ski

One of a pair of long flat runners designed for gliding over snow.

چوب اسکی ، اسکی کردن ، اسکی بازی کردن

# Skiff

usually, a small light boat propelled by oars.

کرجی پارویی کوچک ، قایق سریع السیر ، قایقرانی کردن

# Skill

the ability to do something well

حرفه ، چیره دستی ، ورزیدگی ، تردستی ، استادی ، زبر دستی ، هنرمندی ،  
کاردانی ، مهارت عملی داشتن ، کاردان بودن ، فهمیدن

# Skimp

to use less of something than is necessary  
غیر کافی ، نحیف ، کم دادن ، خسیسانه دادن

# Skip

to move lightly and quickly, making a small jump after each step  
جوکی ، ادم دندان گرد ، ادم ممسک ، خسیس

# Skirmish

to engage in a minor battle or dispute  
کشمکش ، جنگ جزئی ، زد و خورد کردن

# Skittish

shy, fickle, uncertain, or prone to act suddenly due to nervousness; lively in a restless or excessive way  
چموش ، رم کننده ، لاسی ، اهل حال ، تغییر پذیر ، ترسو

# Skulduggery

crafty deception by a trick

رفتار زیر جلی و خانانه ، تقلب

# Skulk

to move in a stealthy manner

در مورد روباه) دسته ، گروه ، دزدکی حرکت کردن ، از زیر مسئولیت فرار کردن ، ادم بی بند و بار

# Sky

the space above the earth where clouds and the sun and stars appear

سپهر ، آسمان ، فلک ، در مقام منیعی قرار دادن ، زیاد بالا بردن ، توپ هوایی زدن ، آب و هوا

# Slacken

to (cause to) become slower or less active

باز کردن پیچ ، سست کردن ، شل کردن یا شدن ، اهنسته کردن ، کند کردن ، کم شدن ، نحیف کردن

# Slake

to allay thirst, desire, etc, by satisfying it

فرونشاندن ، کشتن ، فروکشی ، تخفیف ، فرونشستن ، معتدل شدن ، کاهش یافتن ،  
ابدیده کردن

# Slander

defamation

افتراء ، افترا زدن ، سعایت ، تهمت یا افترا ، تهمت زدن

# Slapdash

done hastily, haphazard, careless

عجول و بی دقت ، بی پروا ، ناگهان ، غفلتا ، عینا ، کاری که سرسری یا از روی  
بی پروایی انجام دهند ، پوشش تگرگی

# Slave

a person who is owned by someone

غلام ، بنده ، برده ، زرخرید ، اسیر ، غلامی کردن ، سخت کار کردن

# Sleazy

morally bad and low in quality, but trying to attract people by a showy appearance or false manner

سست ، شل

# Sleep

to rest your mind and body, usually at night when you are lying in bed with your eyes closed

خوابیدن ، خواب رفتن ، خفتن

# Sleeve

The part of a garment that covers the arm.

خواب رونده ، خوابیده ، واگن تختخواب دار ، اهن زیر ساختمان

# Sleight

cunning, craft, artful practice

زبردستی ، زرنگی ، حيله ، تردستی

# Slice

to cut into slices

ضریب محاسبات لجستیکی ، برش ، تکه ، باریکه ، باریک ، گوه ، سهم ، قسمت ، تیغه گوشت بری ، قاش کردن ، قاچ کردن ، بریدن

# Slide

To move in continuous contact with a surface

حرکت از پهلو ، لیز خوردن از پهلو (با کنترل راننده) ، اسلاید (شفاف) ، سرسره ، گهواره توپ ، صفحه لغزنده ، چهارچوب ، ریل لغزنده ، خط کش ، طوقه لغزنده ، لغزش ، سرآزیری ، سرآشویی ، ریزش ، سرسره ، کشو ، اسباب لغزنده ، سورتمه ، تبدیل تلفظ حرفی به حرف دیگری ، لغزنده ، سرخونده ، پس و پیش رونده ، لغزیدن ، سریدن ، سراندن

# Slight

very small in size, degree, amount, or importance

مقدار ناچیز ، شخص بی اهمیت ، ناچیز شماری ، بی اعتنایی ، تحقیر ، صیقلی ، لاغر ، نحیف ، باریک اندام ، پست ، حقیر ، فروتن ، کودن ، قلیل ، اندک ، کم ، ناچیز شمردن ، تراز کردن

# Slightly



To a small extent or degree.

کمی ، اندکی

# Slip

to slide out of the proper position - to lose your balance especially on a slippery surface

یادداشت ، صورت ، سریدن ، جدا شدن لنگر از زمین ، سر خوردن منحرف شدن از مسیر ، لغزش ، خطا ، لیزی ، گمراهی ، قلمه ، سرخوری ، تکه کاغذ ، زیر پیراهنی ، ملافه ، روکش ، متکا ، نهال ، اولاد ، نسل ، لغزیدن ، لیز خوردن ، گریختن ، سهو کردن ، اشتباه کردن ، از قلم انداختن

# Slipshod

done poorly or too quickly, slapdash

پاشنه خوابیده ، لا ابالی ، لا قید ، شلخته

# Slither

(of bodies) to move easily and quickly across a surface while twisting or curving

لغزش ، غلت ، اشغال ، سنگریزه ، تراشه ، شکاف ، سریدن ، خزیدن ، غلتیدن

# Sloth

laziness, slowness in the mindset

تنبلی ، سستی ، بیکاری ، کاهلی ، تنبل بودن

# Slothful

lazy.

تنبل ، سست ، کاهل ، دیرپای ، عقب افتاده ، بی حال

# Slough

to shed (skin)

لجن زار ، باتلاق ، نهر ، انحطاط ، در لجن گیر افتادن ، پوست ریخته شده مار ، پوست مار ، پوسته خارجی ، سبوس ، پوست دله زخم ، پوسته پوسته شدگی ، پوست انداختن ، ضربه سنگین زدن

# Slovenly

having an untidy appearance, unkempt

شلخته ، هر دمبیل ، نامرتب ، ژولیده ، لا ابالی

# Slow

to become slower or to make sth slower

مسیر خیس ، کند ، تدریجی ، کودن ، تنبل ، یواش ، اهسته کردن یا شدن

# Slowly

at a slow speed; not quickly

اهسته

# Sluggard

a person who is lazy, stupid, or idle by habit

ادم تنبل ، تنبل و کند

# Sluggish

moving or working more slowly than usual

گرانجان ، تنبل ، لش ، کند ، بطی ، اهسته رو ، کساد

# Sluice

an artificial channel for carrying water, which has an opening at one end to control the flow of the water

ابگیر ، بند سیل گیر ، سد ، دریچه تخلیه ، انبار ، بندگذاشتن ، از بندیا دریچه جاری شدن ، خیس کردن ، (معدن) سنگ شویی کردن

# Slur

to pronounce words in a way that is not clear

نشان ، اشاره ، پیوند ، خطاتحاد ، لکه ننگ ، تهمت ، لکه بدنامی ، مطلب را نادیده گرفتن ورد شدن ، باعجله کاری را انجام دادن ، مطلبی را حذف کردن ، طاس گرفتن (برای تقلب درنرد) ، تقلب

# Small

Not large or big; insignificant; few in numbers or size.

جزیی ، خرده ، ریز ، محقر ، خفیف ، پست ، غیر مهم ، جزئی ، کم ، دون ، کوچک شدن یا کردن

# Small-time

not very successful or important

ابله ، مرض ابله ، جای ابله

# Smart

having a clean, tidy, and stylish appearance

زرنگ ، زیرک ، ناتو ، باهوش ، شیک ، جلوه گر ، تیر کشیدن (از درد) ، سوزش داشتن

# Smell

To sense a smell or smells.

بویایی ، شامه ، عطر ، استشمام ، بوکشی ، بوییدن ، بوکردن ، بودادن ، رایحه داشتن ، حاکی بودن از

# Smelt

to fuse or melt ore in order to separate the metal contained

گداختن ، تصفیه کردن ، گداخته شدن

# Smile

to make your mouth curve upwards, in order to be friendly or because you are happy or amused

لبخند، تبسم، لبخند زدن

# Smirk

to smile in a way that expresses satisfaction with yourself

پوزخند، لبخند مغرورانه زدن، پوزخند زدن

# Smoke

to suck or breathe in smoke from a cigarette, pipe etc or to do this regularly as a habit

دودی رنگ ، دود کردن ، مه غلیظ ، استعمال دود ، استعمال دخانیات ، دودکردن ، دود دادن ، سیگار کشیدن

# Smooth

Having a texture that lacks friction. Not rough.

روان سلیس ، سطح صاف ، قسمت صاف هر چیز ، نرم ، سلیس ، بی تکان ، بی مو ، صیقلی ، دلنواز ، روان کردن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، صاف شدن ، ملایم شدن ، صاف کردن ، بدون اشکال بودن ، صافکاری کردن ، هموار کردن

# Smoothie

a man who can persuade people to do things for him by being charming

ماهیچه صاف

# Smorgasbord

a buffet

میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند

# Smug

irritatingly pleased with oneself, self-satisfied

خود بین ، از خود راضی ، کوتاه نظر ، ابرومند ، تمیز کردن سر و صورت دادن به

# Snap

To close something using a snap as a fastener.

ربودن ، باخشونت حکمی را دادن (با out ، بی خبر ، بی مقدمه ، روش بازگرداندن توپ به بازی از تجمع ، گرفتن عکس فوری ، شکستن ، بشکن ، گسیختن ، گاز ناگهانی سگ ، قزن قفلی ، گیره فنری ، لقمه ، یک گاز ، مهر زنی ، قالب زنی ، چفت ، قفل کیف و غیره ، عجله ، شتابزدگی ، ناگهانی ، بی مقدمه ، گاز گرفتن ، قاپیدن ، چسبیدن به ، قاپ زدن ، سخن نیش دار گفتن ، عوعو کردن

# Snide

derogatory in a nasty, insinuating manner

ادم عوام فریب ، حقه باز ، زرنگ ، کنایه امیز ، (حرف) نیشدار

# Snoop

to look around a place secretly, in order to discover things or find out information about someone or something

قلمبه ، برجستگی ، مغرور ، افاده ای ، با بغض شدید گریستن

# Snort

to make an explosive sound by forcing air quickly up or down the nose

خرناس ، خروپف کردن ، خر خر کردن

# Snow

The soft white frozen, crystalline state of water that falls from the sky in winter.

برف باریدن ، برف آمدن

# So

used to say that sb does sth because of the reason just stated

چنین ، اینقدر ، اینطور ، همچو ، بقدری ، انقدر ، چندان ، همینطور ، همچنان ،  
همینقدر ، پس ، بنابراین ، از انرو ، خیلی ، باین زیادی

# Sobriety

the quality or state of being sober

هشیاری (در برابر مستی) ، متانت ، اعتدال



# So-called

So named; called by such a name, with a very strong connotation that the item is not worthy of that name.

اصطلاحاً ، به اصطلاح ، باصطلاح ، که چنین نامیده شده ، کذایی

# Soccer

a football game in which two teams of 11 players try to kick or head a ball into the opponents' goal

فوتبال (بین دو تیم ۱۱ نفره) ، بازی فوتبال

# Sociable

inclined to seek company.

قابل معاشرت ، خوش معاشرت ، خوش مشرب ، انس گیر ، دوستانه ، جامعه پذیر

# Social

relating to human society and its organization, or the quality of people's lives

انسی ، دسته جمعی ، وابسته بجامعه ، اجتماعی ، گروه دوست ، معاشرتی ، جمعیت دوست ، تفریحی

# Socialism

A theory of civil polity that aims to secure the reconstruction of society.

جامعه داری اقتصاد سوسیالیستی ، سوسیالیسم ، سوسیالیزم ، جامعه گرایی

# Socialist

one who advocates reconstruction of society by collective ownership of land and capital.

جامعه گرایی ، سوسیالیست ، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت

# Society

people in general, living together in communities

انجمن ، مجمع ، جامعه ، اجتماع ، معاشرت ، شرکت ، حشر و نشر ، نظام اجتماعی ، گروه ، جمعیت ، اشتراک مساعی ، انسانگان

# Sociology

the study of society, social institutions, and social relationships — abbreviation  
SOC.

جامعه شناسی ، انسانگان شناسی

# Sodden

thoroughly soaked, saturated

جوشانده ، چروکیده و پژمرده ، (در اثر جوشاندن) بی مصرف ، نیم پخته ، اشباع شده ، خیس شدن ، گیج و کند ذهن

# Soft

smooth and pleasant to touch; not harsh or stern or severe

نیمبند ، نرم ، ملایم ، مهربان ، نازک ، عسلی ، نیم بند ، سبک ، شیرین ، گوارا ، (درمورد هوا) لطیف

# Software

the sets of programs that tell a computer how to do a particular job

نرم افزار

# Soil

the part of the earth's surface consisting of humus and disintegrated rock

الودن ، کثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، کشور ، سرزمین ، مملکت پوشاندن باخاک ، خاکی کردن

# Sojourn

to reside somewhere temporarily

اقامت موقتی ، اقامت موقتی ، موقتا"

# Sol

the sun.

زر ، طلا ، الهه خورشید

# Solace

help and comfort when you are feeling sad or worried

تسلیت خاطر ، مایه تسلی ، آرامش ، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن

# Solar

relating to the sun

شمسی ، وابسته بخورشید ، خورشیدی

# Solder

an alloy applied between metal objects to unite them  
کفشیر ، وسیله التیام واتصال ، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن

# Soldier

a person who is in an army and wears its uniform, especially someone who fights when there is a war

سپاهی ، سربازی کردن ، نظامی شدن

# Solecism

nonstandard use of grammar or words; mistake, esp. in etiquette

غلط دستوری ، غلط اصطلاحی ، بی ترتیبی

# Solemn

serious and without any humour

رسمی ، جدی ، گرفته ، موقرانه ، باتشریفات

# Solemnity

the quality of being serious

هیبت ، وقار ، ایین تشریفات ، مراسم سنگین

# Solicit

to persistently try to get something or bring about an event

درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستار بودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن

# Solicitor

one who represents a client in court of justice; an attorney.

حقوق) وکیل ، کسی که اسناد ومدارک عرضحال را تهیه میکند

# Solicitous

worried, concerned

مشتاق ، ارزومند ، مایل ، نگران ، دلواپس

# Solicitude

uneasiness of mind occasioned by desire, anxiety, or fear.

نگرانی ، پروا ، اندیشه ، اشتیاق ، دقت زیاد

# Solid

steady

ثابت ، سخت پا ، دج ، یکپارچه ، یکسان ، ز جسم ، ماده جامد ، سفت ، محکم ، استوار ، قوی ، خالص ، ناب ، بسته ، منجمد ، سخت ، یک پارچه ، مکعب ، حجمی ، سه بعدی ، توپر ، نیرومند ، قابل اطمینان

# Soliloquy

speech by a person talking to himself, disregarding others

تک گویی ، گفتگو با خود ، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری

# Solitude

the situation of being alone without other people

تنهایی ، انفراد ، جای خلوت

# Solstice

the time of year when the sun is at its greatest declination.

انقلاب ، تحویل ، نقطه انقلاب ، تحول

# Solubility

the quality or property of being soluble

حل شدنی ، قابلیت حل

# Soluble

capable of being dissolved, as in a fluid.

انحلال پذیر ، حل پذیر ، قابل حل ، حل شدنی ، محلول

# Solution

The answer to a problem.

چاره سازی ، شولش ، محلول ، راه حل ، تادیه ، تسویه

# Solve

to find the answer

حل کردن ، رفع کردن ، گشادن ، باز کردن

# Solvent



having sufficient funds to pay all debts.

گدازنده ، اب کننده ، ملی ، حلال ، مایع محلل ، قادر به پرداخت قروض

# Somatic

relating to or affecting the body, corporeal

بدنی ، تنی ، جسمی

# Somber

gloomy.

سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون

# Sombre

dark and plain

سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون

# Some

used with uncountable nouns or plural countable nouns to mean 'an amount of' or 'a number of', when the amount or number is not given

برخی ، بعضی ، بعض ، برخی از ، اندکی ، چندتا ، قدری ، کمی از ، تعدادی ، غالباً ، تقریباً ، کم و بیش ، کسی ، شخص یا چیز معینی

# Somebody

used to mean a person, when you do not know, or do not say who the person is  
(= someone)

یک کسی ، کسی ، یک شخص ، شخصی

# Somehow

in some way, or by some means, although you do not know how

بطریقی ، بیک نوعی ، هر جور هست ، هر جور

# Someone

used to refer to a person when you do not know who they are or when it is not  
important who they are

یک کسی ، کسی ، یک شخص ، شخصی

# Something

used to mean a particular thing when you do not know its name or do not know  
exactly what it is

یک چیزی ، تا اندازه ای ، قدری

# Sometimes

on some occasions but not always

بعضی اوقات ، بعضی مواقع ، گاه بگاهی

# Somewhat

To a limited extent or degree.

قدری ، مقدار نامعلومی ، تا حدی ، مختصری

# Somewhere

in, at or to a place that you do not know or do not mention by name

یک جایی ، در یک محلی ، در مکانی

# Somnambulist

a person who walks about in his or her sleep

کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد

# Somniferous

Tending to produce sleep.

خواب اور

# Somnolence

oppressive drowsiness.

حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری

# Somnolent

sleepy.

خواب الود ، در حالت خواب و بیدار

# Son

sb's male child

فرزند ، فرزند ذکور ، پسر ، ولد ، زاد ، مولود

# Sonata

musical piece for 1 or more instruments in 3-4 movements

(موسیقی) سوناتا

# Song

a usually short piece of music with words that are sung

نغمه ، اواز ، سرود روحانی ، تصنیف ، ترانه ، شعر

# Sonnet

a poem that has 14 lines and a particular pattern of rhyme

غزل یا قطعه شعر ۱۴ سطری

# Sonorous

Resonant.

صدا دار ، طنین انداز ، قلنبه ، بلند ، پرصدا

# Soon

Within a short time; quickly

بزودی ، زود ، عنقریب ، قریبا ، طولی نکشید

# Soothsayer

one who claims to have supernatural insight or foresight.

فال بين، فال بيني، (ج) طالع بين

# Sophism

any false argument

سفسطه ، مغالطه

# Sophistical

fallacious.

سفسطه گر ، سوفسطایی ، مغالطه کن ، زبان باز ، سفسطه باز

# Sophisticate

To deprive of simplicity of mind or manner.

پیچیده ، خبره و پیشرفته کردن ، سفسطه کردن ، رنگ و اب فریبنده زدن به ، از اصالت و سادگی انداختن ، فریبنده

# Sophisticated

having or showing a lot of experience and knowledge about the world and about culture

خبره و ماهر ، مشکل و پیچیده ، در سطح بالا ، مصنوعی ، غیر طبیعی ، تصنعی ، سوفسطایی

# Sophistry

Reasoning sound in appearance only, especially when designedly deceptive.

سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی ، برهان تراشی ، فریب

# Sophomoric

of, relating to, or characteristic of a sophomore

نارس ، کم عمق

# Soporific

sleep-causing; lethargy; marked by sleepiness

خواب الود ، کرخت ، داروی خواب اور

# Soprano

the highest singing voice in women and boys

(موسیقی) صدای زیر ، شش دانگ ، صدای بلند

# Sorcery

witchcraft.

جادوگری ، افسونگری

# Sordid

Of degraded character or nature.

پست ، خسیس ، چرک ، کثیف ، دون ، شلخته ، هرزه

# Sorry

used when you are apologizing for something

متاثر ، متاسف ، غمگین ، ناجور ، بدبخت

# Sort

To separate according to certain criteria.

جور کردن ، دسته کردن طبقه بندی کردن ، قسم ، نوع ، گونه ، طور ، طبقه ، رقم ، جورکردن ، سوا کردن ، دسته دسته کردن ، جور در آمدن ، پیوستن ، دمساز شدن

# So-so

not very good but not very bad either

طبقه بندی



# Soul

the spiritual part of a person that some people believe continues to exist in some form after their body has died, or the part of a person that is not physical and experiences deep feelings and emotions

روح ، (زمان ماضی و اسم مفعول فعل) seek

# Sound

To cause to produce a sound.

موج صوتی ، طنین ، عمق یابی کردن ، صوت ، اوا ، سالم ، درست ، بی عیب ، استوار ، بی خطر ، دقیق ، مفهوم ، صدا دادن ، صداکردن ، به نظر رسیدن ، بگوش خوردن ، بصدا درآوردن ، نواختن ، بطور ژرف ، کاملاً ، ژرفاسنجی کردن ، گمانه زدن

# Soup

liquid food especially of meat or fish or vegetable stock often containing pieces of solid food

اشامه ، ابگوشت ، سوپ

# Source

place from which sth comes or is obtained

سرچشمه ، منبع ، منشاء ، مایه مبداء ، ماخذ

# South

the direction that is at the bottom of a map of the world, below the Equator. It is on the right if you are facing the rising sun

جنوبی ، بسوی جنوب ، نیم روز

# Southeast

the compass point midway between south and east; at 135 degrees

سودان جنوبی

# Southern

of or pertaining to a southern region

جنوبی ، اهل جنوب ، جنوبا ، بطرف جنوب

# Souvenir

something you buy or keep to help you remember a holiday or special event

یادگار ، سوغات ، یادبود ، خاطرہ ، رہ آورد

# Sovereign

having unlimited power or authority

مطلق ، فرمانروا ، رئیس کشور ، تسلط ، حاکم مسلط ، هیات رئیسه ، دولت مستقل  
و دارای اعتبار ، والامرتبه ، شاهانه ، صاحب سیادت ، عالی و موثر

# Soviet

Pertaining to the Soviet Union or its constituent republics.

هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی ، شوروی

# Space

to arrange things so that they have regular spaces between them

محوطه ، فاصله مدت ، مکان ، میدان ، وسعت ، مساحت ، مهلت ، فرصت ، مدت  
معین ، زمان کوتاه ، دوره ، در فضا جا دادن ، فاصله دادن ، فاصله داشتن ، فاصله  
گذاشتن

# Span

to continue throughout (a period of time) / to include a large area or a lot of things e.g. (Her academic interests ..... a wide variety of topics.)

کشور اسپانیا

# Spangle

a small piece of shiny metal or plastic, used esp. to decorate clothes

پولک و سنگهای بدلی زینت لباس ، منجوق ، هر چیز زرق و برق دار ، درخشش ،  
باپولک مزین کردن

# Spanish

Of or pertaining to Spain.

اسپانیولی ، اسپانیایی

# Sparkling

shining brightly

جرقه دار ، برق زن

# Sparse

Thinly diffused.

کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد

# Spartan

very simple and not comfortable or luxurious

اسپارتنی ، ادم دلیر و با انضباط ، بی تجمل

# Spasmodic

sudden but brief

تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات

# Spat

a short argument, usually about something that is not important

به سیخ کشید، تف کرد، سوراخ کرد، حلزون خوراکی خیلی کوچک، بچه حلزون،  
مرافعه، کشمکش کردن، سیلی، سیلی زدن

# Spate

Rush, flood, rash, deluge

طغیان رود ، سیلاب ، رگبار ، تعداد خیلی زیاد ، هجوم بی مقدمه ، سیل کلمات

# Spatial (adj)

of or pertaining to space

فضایی ، فاصله ای

# Spawn

to produce or deposit (eggs) in water

تشنجی ، بگير و ول کن ، همراه با انقباضات

# Speak

to talk to somebody about something; to have a conversation with somebody

در اييدن ، سخن گفتن ، حرف زدن ، صحبت کردن ، تکلم کردن ، گفتگو کردن ، سخنرانی کردن

# Speaker

electro-acoustic transducer that converts electrical signals into sounds loud enough to be heard at a distance

گوينده ، حرف زن ، متکلم ، سخن ران ، سخنگو ، ناطق ، رئيس مجلس شورا

# Special

something that is not usually available but is provided for a particular purpose or on one occasion

ویژه ، مخصوص ، خاص ، استثنایی ، مخصوصا

# Specialist

sb who knows a lot about a particular subject, or is very skilled at it [= expert]

متخصص ، ویژه گر ، ویژه کار

# Speciality

a subject that someone knows a lot about

کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپشیالیت ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری

# Specialize

To make distinct or separate, particularly

ویژه گری ، ویژه کاری کردن ، متخصص شدن ، تخصص یافتن ، اختصاصی کردن

# Specialty

That in which one specializes; a chosen expertise or talent.

کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپشیالیتہ ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری

# Specie

a coin or coins of gold, silver, copper, or other metal.

سکه (بخصوص سکه طلا و نقره) ، پول ، وابسته بسکه

# Species

a set of animals or plants in which the members have similar characteristics to each other and can breed with each other

نوع ، گونه ، قسم ، بشر ، انواع

# Specific

used to refer to a particular thing and not something general; exact or containing details

ثابت ، ویژه ، مخصوص ، بخصوص ، خاص ، معین ، مشخص ، اخص



# Specifically

for a specific purpose or reason

بویژه ، مخصوصاً ، صریحاً

# Specimen

one of a class of persons or things regarded as representative of the class.

نمونه ، اسطوره ، فرد ، شخص

# Specious

seeming to be right or true, but really wrong or false

خوش منظر و بدنهاد ، دارای ظاهر زیبا و فریبنده ، ظاهراً صحیح ، بطور سطحی درست ، ظاهر منطقی و درست ولی واقعاً عکس آن

# Speckled

marked with dots

خال دار ، خالدار ، لکه دار

# Spectator

one who observes an event, an observer

تماشاگر ، ماشاچی ، بیننده ، ناظر

# Specter

apparition.

شبح ، روح ، خیال و فکر ، تخیل ، وهم

# Spectrum

colored band produced when a beam of light passes through a prism

بیناب ، قالب ، بینایی ، خیال ، منظر ، شبح ، رنگ های مری در طیف بین

# Speculate

to think, meditate or reflect on a subject; to deliberate or cogitate

سوداگری کردن ، انتظار سود و زیاد داشتن ، اندیشیدن ، تفکر کردن ، معاملات  
قماری کردن ، احتکار کردن ، سفته بازی کردن

# Speculator

one who speculates

محتکر ، سفته باز ، زمین خوار

# Speech

the act of delivering a formal spoken communication to an audience

سخن ، حرف ، گفتار ، صحبت ، نطق ، گویایی ، قوه ناطقه ، سخنرانی

# Speed

To exceed the speed limit.

سرعت حرکت ، عجله ، کامیابی ، میزان شتاب ، درجه تندى ، وضع ، حالت ، شانس خوب داشتن ، کامیاب بودن ، باسرعت راندن ، سریع کارکردن ، تسریع کردن

# Spelunker

one who explores caves, one who spelunks

علاقمند به اکتشاف غار ، کاشف غار

# Spend

to give money to pay for goods, services, etc

مصرف کردن ، صرف کردن ، پرداخت کردن ، خرج کردن ، تحلیل رفتن قوا ،  
تمام شدن ، صرف شدن

# Spending

An amount that has been, or is planned to be spent

مخارج

# Spendthrift

person who spends money recklessly

ولخرج ، مسرف ، خراج ، دست و دل باز

# Sphericity

the state or condition of being a sphere.

کرویت ، حالت کروی

# Spheroid

a solid geometrical figure similar in shape to a sphere

بیضوی دوار ، شبیه کره ، کروی ، کره مانند ، مستدیر

# Spherometer

an instrument for measuring the curvature of surfaces

منحنی سنج ، کره سنج

# Spiel

a speech, esp. one that is long and spoken quickly and is intended to persuade the listener about something

مجسمه ابوالهول ، موجود عجیب ، مرد مرموز ، موجود افسانه ای دارای بدن شیر  
وسروسینه زن

# Spin

to turn around and around very quickly, or to make sth do this

فشردن فلز ، فشردن سرد ، اسپین ، چرخش توپ ، فرفره ، چرخش (بدور خود) ،  
(دور خود) چرخیدن ، ریسیدن ، رشتن ، تنیدن ، به درازا کشاندن ، چرخاندن

# Spine

A person or thing's backbone; the series of bones collectively from one's head to tail or pelvis.

مغز تیره ، مغز حرام ، نخاع شوکی

# Spinney

copse;

تیره پشت ، ستون فقرات ، مهره های پشت ، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی

# Spinous

thorny, as a plant

خارمانند ، پراز خار ، نامطلوب

# Spinster

a woman who is not married, especially a woman who is no longer young and seems unlikely ever to marry

دختر خانه مانده ، دختر ترشیده

# Spirit

the way people think and feel about something; a feeling of enthusiasm about being part of a group; something that people believe exists but does not have a physical body, such as a ghost

جوهر ، حمیت قسمتی ، حمیت ، غرور ، جان ، روان ، رمق ، روحیہ ، جرات ،  
روح دادن ، بسرخلق آوردن

# Spiritual

relating to deep feelings and beliefs, especially religious beliefs

روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی

# Spit

To evacuate from the mouth.

روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی

# Splendid

means 'excellent, or beautiful and impressive'; starts with letters 'sp...'

طحال ، اسپرز ، جسارت ، خشناک کردن

# Splenetic

irritable

کج خلق ، ترشرو ، عبوس ، ناراضی نما ، اسپرزی ، داروی اسپرز

# Splice

to join the ends of something so that they become one piece

گره زدن سیم ، تعمیر سیم ، بهم تابیدن ، باهم متصل کردن ، پیوند کردن

# Split

To share; to divide.

دو نیم کردن ، میله های باقیمانده ، یک پا جلو و یک پا به عقب ، از جبهه دور افتادن ، ترک ، انشعاب ، دو بخشی ، شکافتن ، دو نیم کردن ، از هم جدا کردن ، شکاف ، نفاق ، چاک

# Spokesman

One who speaks as the voice of a group of people.

سخنران ، ناطق ، سخنگو



# Spontaneous

without preparation, unrehearsed, unconscious, unprompted

خود به خودی ، خود بخود ، خود انگیز ، بی اختیار ، فوری

# Spoonful

an amount held in a particular spoon

اشتباه در تلفظ حروف ، تعویض حروف در تلفظ بر حسب تصادف ، لقلقه

# Sporadic

recurring in scattered and irregular or unpredictable instances

تک و توک ، تک تک ، پراکنده ، انفرادی ، گاه و بیگاه ، گاه بگاه

# Sport

to wear or be decorated with something

سرگرمی ، شوخی ، شکار و ماهیگیری و امثال آن ، الت بازی ، بازیچه ، سرگرم کردن ، نمایش تفریحی ، بازی کردن ، پوشیدن و بر خ دیگران کشیدن ورزش و تفریح کردن

# Spot

To stain; to leave a spot.

تشخیص دادن ، کشف کردن ، دیدن ، مشاهده کردن گلوله ها ، پیدا کردن محل نقاط با دیدبانی ، دیدبانی کردن ، در محل ، در جا ، تنظیم تیر کردن ، نقطه ، مکان ، محل ، لک ، موضع ، زمان مختصر ، لحظه ، لکه دار کردن ، لکه دار شدن ، باخال تزئین کردن ، در نظر گرفتن ، کشف کردن ، آماده پرداخت ، فوری ، بجا آوردن

# Sprawl

to spread the arms and legs out carelessly and untidily while sitting or lying down

پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روییدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیر منظم پخش شدن ، پراکندگی

# Spread

to gradually reach or affect a larger and larger area or more and more people

منتشر کردن یا شدن ، منتشر کردن ، فاصله زیاد بین مدافعان ، توسعه دادن ، پخش شدن ، پخش کردن ، گستردن ، فرش کردن ، گسترش یافتن ، منتشر شدن ، بسط و توسعه یافتن ، گسترش ، وسعت ، شیوع ، پهن کردن ، پهن شدن

# Sprightly

vivacious.

خوشحال ، با نشاط ، سرزنده ، چالاک ، شنگول

# Spring

the season of the year between winter and summer, lasting from March to June north of the equator, and from September to December south of the equator, when the weather becomes warmer, leaves and plants start to grow again and flowers appear

جستن ، بهار ، سرچشمه ، انبرک ، جست و خیز ، حالت ارتجاعی فنر ، پریدن ، جهش کردن ، جهیدن ، قابل ارتجاع بودن ، حالت فنری داشتن ، ظاهر شدن

# Spur

A sharp prod fixed to a rider's heel and used to urge a horse

چابک ، چالاک ، زرنگ ، فرز ، باهوش ، دانا

# Spurious

not genuine.

ساختگی ، قلب ، بدلی ، بدل ، جعلی ، قلبی ، الکی ، نادرست ، حرامزاده

# Spurn

to reject disdainfully, contemn, scorn

لگد زدن ، پشت پا زدن ، رد کردن

# Squabble

To quarrel.

جرو و بحث کردن ، داد و بیداد ، نزا مختصر ، ستیزه کردن

# Squalid

Having a dirty, mean, poverty-stricken appearance.

چرک ، ناپاک ، کثیف ، بدنما ، زنده ، بد ظاهر

# Squalor

filthy, wretched condition

درهم و برهمی و کثافت ، الودگی ، کثافت کاری ، ژولیدگی

# Squander

v. {waste}

برباد دادن ، تلف کردن ، ولخرجی ، اسراف

# Square

The second power of a number, value, term or expression.

مساوی ، تیغه پارو از حالت افقی به حالت عمودی برای دخول در اب ، چهار گوش ، چارگوش ، گوشه دار ، جذر ، میدان ، منصف ، منظم ، حسابی ، عادلانه ، برابر ، راست حسینی ، چهارگوش کردن ، مربع کردن ، بتوان دوم بردن ، مجذور کردن ، وفق دادن ، جور درآوردن ، واریز کردن

# Squat

to position yourself close to the ground balancing on the front part of your feet with your legs bent under your body

وزنه برداری یکضرب المانی ، چمباتمه زدن ، قوز کردن ، محل چمباتمه زنی ، چاق و خپل

# Squatter

one who settles on land without permission or right.

چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین در زمین غیر معمو

# Squeamish

easily shocked, over sensitive, easily nauseated; scrupulous, fastidious, fussy

استفراغی ، بی میل ، سخت گیر ، نازک نارنجی ، باحیا

# Squeeze

to press something firmly, especially from all sides in order to change its shape, reduce its size, or remove liquid from it

سد کردن مدافع حریف با دو نفر (فوتبال امریکایی) ، فشردن ، له کردن ، چلانیدن ، فشار دادن ، آب میوه گرفتن ، بزورجا دادن ، زور آوردن ، فشار ، فشرده ، چپاندن

# Stab

somebody in  
the back

to do something harmful to someone who trusted you

سریلانکایی

# Stability

the condition of being steady and not changing

دوام ، شدت ، مقاومت ، امنیت داخلی ، ثبات سیاسی ، ثبات داخلی ، به حال تعادل در آوردن ، عملیات آرام سازی (ضد شورش) ، استواری ، استحکام ، ثبات ، پایایی ، پایداری

# Stable

resistant to change of position or condition

اتومبیل‌های مسابقه (زیر نظر یک سازمان) ، محکم ، پایا ، پایدار ، پابرجا ، باثبات ، مداوم ، محکم کردن ، ثابت کردن ، استوار شدن ، اصطبل ، در طویله بستن ، جا دادن

# Staccato

shortened and detached when played or sung

(موسیقی) قطع شده ، منقطع ، بطور فشرده ، بطور بریده بریده ادا کردن

# Staff

the people who work for an organization

قسمت ستاد ، پرسنل ستاد ، ستادی ، مربوط به ستاد ، چوب بلند ، تیر ، چوب پرچم ، ستاد ارتش ، کارمندان ، کارکنان ، پرسنل ، افسران ، صاحب منصبان ، اعضاء ، هیئت ، با کارمند مجهز کردن ، با کارمند مجهز شدن

# Stage

organizing an event

چوب بست ، سوار کردن پرسنل و وسایل در خودرو یا هواپیما یا کشتی ، اسکان دادن ، سکو ، درجه ، صحنه نمایش ، پرده گاه ، منزل ، پایه ، وهله ، طبقه ، در صحنه ظاهر شدن ، مرحله دار شدن ، اشکوب

# Stagnant

not flowing: said of water, as in a pool.

بدون حرکت ، راکد ، ایستا ، کساد

# Stagnate

to cease motion, activity, or progress

راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، بیروح شدن ، خوابیدن ، کساد شدن

# Stagnation

The condition of not flowing or not changing.

انحطاط ، رکود ، کساد ، ایستایی

# Stagy

theatrical

درخور نمایشگاه ، نمایشی ، صحنه ای ، مناسب نمایش ، پر جلوه



# Staid

sedate, serious, self-restrained

متین ، موقر ، آرام ، ثابت ، سنگین

# Stair

one of the steps in a set of steps that lead from one level of a building to another

نردبان ، پله کان ، مرتبه ، درجه

# Stake

the costs or risks involved in competing something/at issue/in jeopardy

میخ چوبی ، دستک ، تیرک ، ستون چوبی یا سنگی تزئینی ، میخ چوبی ، گرو ، شرط بندی مسابقه با پول روی میز در قمار ، بچوب یا بمیخ بستن ، قائم کردن ، محکم کردن ، شرط بندی کردن ، شهرت خود را با خطر انداختن ، پول در قمار گذاشتن

# Stalk

to walk in an angry or proud wa

بن بست ، (در شطرنج) پات ، پات کردن یا شدن

# Stallion

an uncastrated male horse, commonly one kept for breeding.

نریان ، اسب نر ، معشوقه ، فاحشه

# Stalwart

firmly built

ستبر ، تتومند ، قوی ، بی باک ، مصمم ، شدید

# Stamina

the physical or mental strength to do something for a long time, esp. something difficult

بنیه ، نیروی حیاتی ، طاقت ، استقامت ، پرچم

# Stamp

to put a foot down on the ground hard and quickly, making a loud noise, often to show anger

باسمه ، چاپ ، جنس ، نوع ، پابزمین کوبیدن ، مهر زدن ، نشان دار کردن ، کلیشه زدن ، نقش بستن ، منقوش کردن ، منگنه کردن ، تمبرزدن ، تمبر پست الصاق کردن

# Stanch

to stop the flow of

وفادار ، پایدار ، دو آتسه ، بند آوردن ، جلو خونریزی را گرفتن ، خاموش کردن ، ساکت شدن ، ساکن شدن ، فرونشاندن

# Stanchion

an upright bar or beam used as support in a window or stall

پایه (ی سیم محافظ) ، استانچی ، میله های عمودی ناو ، پایه ، میل ، شمع ، حائل ، نگهدار ، سایبان یا چادر جلو مغازه ، مهار یا محدود کردن ، تیر دار کردن

# Stand

put up with something or somebody unpleasant; to be in a vertical position on your feet

بست های فولادی کوره ای بلند ، قسما ساکن دستگاه ، دفاع مداوم ، طرز یا محل ایستادن کمانگیر ، دوره سکون اب دریا ، مقر ، تکیه گاه ، سطح معمولی اب دریا ، علامت یادبود ، موقعیت ، شهرت ، مقام ، میز کوچک ، سه پایه ، دکه ، دکان ، بساط ، ایستگاه ، توقفگاه ، جایگاه گواه در دادگاه ، سکوب تماشاچیان مسابقات ، تحمل کردن ایست ، ایستادن ، ایست کردن ، توقف کردن ، توقف ، مکث ، موضع ، وضع ، ماندن ، راست شدن ، قرار گرفتن ، واقع بودن ، واداشتن ، عهده دار شدن

# Standard

usual and not special

سنجه ، همسان ، همشکل ، یکنواخت یکجور ، یکسان ، نورم ، مقیاس ، نمونه  
قانونی ، عیار قانونی ، استاندارد مقرر ، دو میله عمودی پرش با نیزه یا پرش ارتفاع  
میله عمودی تکیه گاه وزنه (وزنه برداری) ، مطابق نمونه ، مطابق معیار عمومی ،  
معمولی ، کالای جانشین رزمی ، اقلام مورد نیازی که جانشین کالای نظامی می  
شوند ، متعارف ، معیار ، استاندارد ، همگون ، الگو ، قالب ، مقرر ، قانونی ، نمونه  
قبول شده ، معین ، متعارفی ، نشان ، پرچم ، متداول ، مرسوم

# Standing

Position or reputation in society or a profession.

روش جاری ، ایستاده ، راکد ، همیشگی ، دائمی ، سرپا ، وضع ، مقام ، اعتبار ،  
دوام ، شهرت ، مدت ، ارتش ثابت ، اعیان ، اعیانی

# Stanza

a unit of a poem, equivalent to a verse

بخشی از بازی ، بند شعر ، قطعه بندگردان ، تهلیل

# Star

to have one of the main parts in a film/movie, play, etc

ستاره ، نشان ستاره ، اختر ، کوکب ، نجم ، باستاره زینت کردن ، (در تاتر) ستاره  
نمایش و سینماشدن ، درخشیدن

# Stare

to look for a long time with the eyes wide open, especially when surprised, frightened, or thinkin

خیره نگاه کردن ، رک نگاه کردن ، از روی تعجب و یا ترس نگاه کردن ، خیره شدن

# Stark

sheer, utter, downright or complete

خشن ، زبر ، شجاع ، خشک و سرد (در مورد زمین) ، شاق ، قوی ، کامل ،  
سرراست ، رک ، صرف ، مطلق ، حساس ، سفت ، سرسخت ، پاک ، تماما

# Start

to move your body suddenly because something has surprised or frightened you

روشن کردن ، راه انداختن ، شروع کردن ، عزیمت کردن ، از جا پریدن ، رم کردن ،  
شروع ، مبداء ، مقدمه ، ابتدا ، فرصت ، فرجه ، آغازیدن ، دایرکردن ، عازم شدن

# State

to formally say or write a piece of information or your opinion

سیاسی ، رسمی وضع ، مقام و رتبه ، ابهت ، اظهار کردن و تصریح کردن ،  
توضیح دادن ، جزء به جزء شرح دادن ، اظهار داشتن ، اظهار کردن ، تعیین کردن ،  
حال ، چگونگی ، کیفیت ، دولت ، استان ، ملت ، جمهوری ، ایالت ، کشوری ،  
دولتی ، حالت

# Statecraft

the art of government and diplomacy

سیاستمداری ، کشور داری ، ملک داری

# Stately

stately movement is slow and steady

با وقار ، مجلل ، باشکوه

# Statement

something that you say or write that gives information or an opinion

عبارت ، ادعاء ، تصریح ، ابلاغ ، کشف ، صورت حساب ، صورت مجلس ، صورت  
حساب ، اظهاریه ، اعلام کردن ، بیان کردن توضیح دادن ، تاکید کردن ، بیان  
وضعیّت ، اظهار ، بیان ، حکم ، گفته ، بیانیّه ، تقریر ، اعلامیه ، شرح ، توضیح

# Statesman

an experienced politician, especially one who is respected for making good judgements

صورت وضعیت حساب

# Static

showing little or no change, action, or progress e.g. (a ..... population)

فشار ثابت هوا ، نیروی ثابت ، الکتروسیسته ساکن ، ایستاده ، وابسته به اجسام ساکن

# Statics

the branch of mechanics that treats of the relations that subsist among forces in order.

علم استاتیک ، ایست شناسی ، دانش پایداری نیروها ، سکون شناسی ، ایستاشناسی ، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا

# Station

to send somebody, especially from one of the armed forces, to work in a place for a period of time

پاسگاه ، محل ماموریت ، مستقر کردن ، استقرار یافتن ، جایگاه ، مرکز ، جا ، در حال سکون ، وقفه ، سکون ، پاتوق ، ایستگاه اتوبوس و غیره ، توقفگاه نظامیان و امثال آن ، موقعیت اجتماعی ، وضع ، رتبه ، مقام ، مستقر کردن ، درپست معینی گذاردن

# Stationary

standing still, not moving

ساکن ، بی حرکت ، لایتغیر ، ایستاده ، بی تغییر ، ایستا

# Statistical

of or pertaining to statistics

اماری ، احصایی ، سرشماری ، اماره ، رقم

# Statistician

sb who works with statistics

امارشناس ، امار شناس ، امارگر ، متخصص فن احصائیه

# Statistics

a set of numbers which represent facts or measurements

ارقام ، احصائیه ، فن امارگری ، امارشناسی

# Statuesque



like a statue

تندیس وار ، خوش هیکل ، مجسمه وار ، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه

# Statuette

a small statue

تندیس ریزه اندام ، مجسمه کوچک ، تندیسک

# Stature

the natural height of an animal body.

قامت ، رفعت ، مقام ، قدر و قیمت ، ارتفاع طبیعی بدن حیوان

# Status

the amount of respect, or importance given to a person, organization, or object

پایگاه ، وضع ، وضعیت ، حالت ، حال ، پایه ، مقام ، شان

# Statute

Written law, as laid down by the legislature.

قانون مدون ، احکام قانونی ، فریضه ، قانونی ، قانون موضوعه ، قانون ، حکم ، اساسنامه

# Staunch

to stop the flow of (blood)

وفادار ، ثابت قدم ، بی منفذ

# Stay

to remain in a place rather than leave

سیر ، ماندن ، توقف کردن ، نگاه داشتن ، بازداشتن ، توقف ، مکث ، ایست ، سکون ، مانع ، عصاء ، نقطه اتکاء ، تکیه ، مهار ، حائل ، توقفگاه

# Steadfast

fixed or unchanging, steady

ثابت قدم ، استوار ، پابرجای ، خیره

# Steady

securely in position; not shaky

راه ، پابرجا ، مسیر ثابت ، فرمان مسیر را ثابت نگهدارید ، روی مسیر ، پرپشت ، ثابت ، پی در پی ، مداوم ، پیوسته و یکنواخت کردن ، استوار یا محکم کردن ، ساکن شدن

# Steal

take without the owner's consent

توپ دزدی ، دستبرد زدن ، دزدیدن ، بسرقت بردن ، ربودن ، بلند کردن چیزی

# Stealth

secret or clandestine procedure

نهان ، خفا ، خفیه کاری ، حرکت دزدکی

# Steel

strong metal that can be shaped easily, consisting of iron and carbon

پولادین ، شمشیر ، پولادی کردن ، استوار ، اب فولاد دادن ، مانند فولاد محکم کردن

# Steep

rising or falling very sharply - very high

دارای شیب عمیق ، سرازیری ، سرازیر ، تند ، سراسیب ، گزاف ، فرو کردن (در مایع) ، اشباع کردن ، شیب دادن ، مایع (جهت خیساندن)

# Stellar

pertaining to the stars.

اختری ، ستاره وار ، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره

# Stem (v.)

come from, originate

راه باریک ، محور ، سپر ناو ، شاخک ، تنه (در ماده های از مون) ، ستاک ، تنه ، میله ، گردنه ، دنباله ، دسته ، اصل ، دودمان ، ریشه لغت قطع کردن ، ساقه دار کردن ، بند آوردن

# Stentorian

very loud or powerful in sound

خیلی بلند (در مورد صدا) ، صدا بلند ، رسا

# Step

the act of lifting your foot and putting it down in order to walk or move somewhere; the sound this makes

گام برداشتن ، با گام پیمودن ، پاشنه کفش ، کف پله ، قرار دادن دکل در حفره مخصوص ، گام ، مرحله ، صدای پا ، پله ، رکاب ، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن

# Steppe

the grasslands of eastern europe and asia

پهن دشت ، جلگه وسیع بی درخت

# Stereotype

unvarying pattern, conventional image

کلشه کردن ، با کلشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن

# Sterling

genuine.

دارای عهیار قانونی ، تمام عیار ، ظاهر و باطن یکی ، واقعی ، لیره استرلینگ

# Stevedore

firm or individual engaged in loading or unloading a vessel

متصدی یانظر بارگیری و بار اندازی ، بارگیری و بار اندازی کردن ، کارگر بار انداز

# Stick

to push something, usually a sharp object, into something; to be pushed into something

چوب بازی هاکی ، هریک از سه میله عمودی کریکت چوبدست اسکی ، چوب بازی ، تخته موج سواری ، یک گروه چتر باز که از یک دریا یا یک قسمت هواپیما به بیرون می‌پرند ، چسبیدن ، فرورفتن ، گیر کردن ، گیر افتادن ، سوراخ کردن ، نصب کردن ، الصاق کردن ، چوب ، عصا ، چماق ، وضع ، چسبندگی ، چسبناک ، الصاق ، تاخیر ، پیچ درکار ، تحمل کردن ، چسباندن ، تردید کردن ، وقفه

# Stiff

To tip (someone) inadequately or not at all

سخت گیر ، جدی ، لجوج ، سمج ، خیلی دقیق ، مصر ، گیج کننده

# Stifle

to smother.

خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن

# Stigma

n. a mark of shame or disgrace, a moral blemish, a stain on one's character or reputation

کلله ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برآمدگی ، خال

# Stigmatize

to characterize as disgraceful, to mark with a stigma

داغ ننگ زدن بر ، نشان دار کردن ، لکه دار کردن

# Stiletto

a small dagger.

کارد ، دشنه زدن

# Still

Up to a time, as in the preceding time.

ساکن ، بی جوش ، بی کف ، آرام ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، باز هم ، هنوز هم  
معذک ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از  
، سکوت ، خاموشی

# Stilt

one of two long pieces of wood with supports for the feet which allow you to stand and walk high above the ground

ارام ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، باز هم ، هنوز هم معذک ، ساکن ، بی جوش ، بی کف ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از ، سکوت ، خاموشی

# Stimulant

anything that rouses to activity or to quickened action.

محرک ، مهیج ، مشروب الکلی ، انگیزه ، انگیزتگر

# Stimulate

to rouse to activity or to quickened action.

تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیزتن

# Stimulus

incentive.

انگیزتار ، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحرک

# Stingy

reluctant to give or spend

گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لئیم ، ناشی از خست



# Stint

to restrict or limit, as in amount or number; to be sparing with

محدود کردن ، از روی لئامت دادن ، مضایقه کردن ، کم دادن ، بقناعت واداشتن

# Stipend

a fixed payment, generally small

مواجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد

# Stipulate

to specify as an essential condition

میثاق بستن ، پیمان بستن ، قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن

# Stir

to mix a liquid or other substance by moving an object such as a spoon in a circular pattern

فعالیت ، جم خوردن ، تکان دادن ، به جنبش درآوردن ، حرکت دادن ، بهم زدن ، بجوش آوردن ، تحریک کردن یا شدن

# Stock

capital raised by a company (finance)

موجودی انبار ، دسته حدیده ، بدنه رنده ، ماده اولیه ، مال التجاره ، عرضه کردن کالا برای فروش سرسلسله ، دودمان ، جوراب ساق بلند ، ازاد کردن ماهی پرورشی در آب ، میله عرضی لنگر ، امداد ذخیره ، ذخیره کردن ، قبضه جنگ افزار ، سهم ، انباشته ، مایه ، موجودی کالا ، کنده ، تنه ، ته ساقه ، قنناق تفنگ ، پایه ، دسته ریشه ، نیا ، سهام ، سرمایه ، مواشی ، پیوندگیر

# Stocking

one of a pair of tight-fitting coverings for the feet and legs made of light material and worn by women

شهر استکهلم

# Stoic

unaffected, indifferent, restrained

رواقی ، پیرو فلسفه رواقیون

# Stoicism

the principles or the practice of the stoics-being very even tempered in success and failure.

# Stoke

to stir up and feed, especially, a fire or furnace

اتش کردن ، تابیدن ، سوخت ریختن در

# Stolid

unemotional

بی عاطفه ، بلغمی ، بی حس ، بی حال ، فاقد احساس

# Stomp

to walk with intentionally heavy steps, especially as a way of showing that you are annoyed

یمینه ، معده ، میل ، اشتها ، تحمل کردن

# Stone

to throw stones at somebody/something

سنگ میوه ، سنگی ، سنگ قیمتی ، سنگسار کردن ، هسته در آوردن از ، تحجیر کردن

# Stooge

someone who is used by someone else to do a difficult or unpleasant job

انبار – انبار کردن

# Stop

to no longer move; to make somebody/something no longer move

قطع کردن ، متوقف کردن ایستگاه ، مکث ، ناک دان ، برخورد ، ورجستن (در شمعی زیر پی) ، متوقف کننده ، ایست ، ایستادن ، ایستادن ، توقف کردن ، از کار افتادن ، مانع شدن ، نگاه داشتن ، سد کردن ، تعطیل کردن ، خواباندن ، بند آوردن ، منع ، توقف ، منزلگاه بین راه ، ایستگاه ، نقطه

# Storage

The act of storing goods; the state of being stored.

نگهداری ، خزانة ، ذخیره کردن ، انبار کردن ، انبار ، انبارش ، ذخیره سازی ، انبار کالا ، مخزن

# Store

keep or lay aside for future use

انباره کردن ، ذخیره کردن ، انبار کردن اندوخته ، مغازه بزرگ ، انباره ، مخزن ،  
اندوخته ، موجودی ، مغازه ، دکان ، فروشگاه ، اندوختن ، انبار کردن ، ذخیره  
کردن

# Storm

disturbed state of the atmosphere

کولاک ، توفان ، تغییر ناگهانی هوا ، توفانی شدن ، باحمله گرفتن ، یورش آوردن

# Story

a description, either true or imagined, of a connected series of events

حکایت ، نقل ، روایت ، گزارش ، شرح ، طبقه ، اشکوب ، داستان گفتن ، بصورت  
داستان در آوردن

# Stout

bulky in figure

ستبر ، نیرومند ، قوی بنیه ، محکم ، نوعی ابجو

# Straight

one after another in a series, without interruption

قسمت مستقیم ، مستقیم ، درست ، رک ، صریح ، بی پرده ، راحت ، مرتب ،  
عمودی ، افقی ، بطور سرراست ، مستقیماً

# Strait

a narrow passage of water connecting two larger bodies of water.

تنگ ، باریک ، دشوار ، باب ، بغاز ، تنگه ، در مضيقه ، در تنگنا ، تنگنا

# Strait-laced

excessively strict in conduct or morality

لايه ، چينه ، پايه ، رتبه ، طبقه نسج سلولى ، قشر

# Strange

unusual or surprising, especially in a way that is difficult to understand

ناشناس ، بيگانه ، خارجى ، غريبه ، عجيب ، غير متجانس

# Stranger

sb that you do not know

شخص ثالث ، غريبه ، غريب ، بيگانه كردن

# Stratagem

military maneuver to deceive or surprise; crafty scheme

حيله جنگی ، تدبير جنگی ، لشکر ارایی ، تمجید

# Strategic

related to long-term plans for achieving a goal

مربوط به امور سوق الجیشی ، سوق الجیشی ، وابسته به رزم ارایی

# Strategy

a plan that you use to achieve something; the act of planning how to achieve something

فن اداره جنگ ، فن فرماندهی ، فن جنگ ، فنون سوق الجیشی ، راهبرد ، خط مشی ، حيله ، رزم ارایی ، استراتژی ، فن تدابیر جنگی ، فن لشکرکشی

# Stratum

one of several parallel horizontal layers of materia

لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر

# Stream

something that resembles a flowing stream in moving continuously

روانه ، جریان اب ابیاری ، جویبار ، جوب ، رودخانه ، نوعی روش تیرانداز  
خودکار و اجرای رگبار در تیراندازیها ، مسیل ، جریان ، نهر ، رود ، جوی ،  
جماعت ، جاری شدن ، ساطع کردن ، بطورکامل افزایش (پرچم)

# Streamlet

rivulet.

جویبار ، نهر کوچک

# Street

informal and based on the daily life of ordinary people in cities

راه ، خیابان ، کوچه ، خیابانی ، جاده ، مسیر

# Strength

The quality of being strong.

شدت ، استعداد رزمی ، توان رزمی ، تعداد نفرات ، قدرت رزمی ، مقاومت ، نیرو  
، زور ، قوت ، قوه ، توانایی ، دوام ، استحکام

# Strengthen

To grow strong or stronger.

محکم کردن ، نیرو بخشیدن ، نیرومند کردن ، قوی کردن ، تقویت دادن ، تقویت  
یافتن ، تحکیم کردن



# Strenuous

requiring tremendous energy or stamina

باحرارت ، مصر ، بلیغ ، فوق العاده ، فعال ، شدید

# Stress

to emphasize a statement, fact, or idea

تنش ، تلاش ، فشار روانی (استرس) ، فشار ، تقلا ، قوت ، اهمیت ، مضیقه ، سختی ، پریشان کردن ، مالیات زیاد بستن ، تاکید کردن

# Stretch

to make your body or your arms and legs straight so that they are as long as possible, in order to exercise the joints after you have been in the same place or position for a long time

کشش ، دراز کردن ، کشیدن ، امتداد دادن ، بسط دادن ، منبسط کردن ، کش آمدن ، کش آوردن ، کش دادن ، گشاد شدن ، بسط ، ارتجاع ، قطعه (زمین) ، اتساع ، کوشش ، خط ممتد ، دوره ، مدت

# Striate

marked with stria or striations

ریختن ، پاشیدن ، پخش کردن

# Striated

marked with thin, narrow grooves or channels

خط دار ، شیار دار ، خیاره دار

# Stricture

something that restrains, negative criticism

خسونت ، سخت گیری ، باریک بینی ، جراحت ، تنگی ، ضیق

# Stridency

the quality of being loud or making a harsh sound

گوشخراشی

# Strident

Shrill, harsh, rough, piercing, stridulous

گوش خراش ، دارای صدای مزاحم

# Strike

to hit or attack someone or something forcefully or violently

تصادف و نصادم کردن ، فرو بردن پارو در آغاز هر حرکت در اب به قلاب افتادن  
ماهی ، تک هوایی ، تصادم ، تک ناگهانی ، چادر را از جا کندن ، یورش ، حمله  
کردن ، حمله ، ضربه زدن ، ضربت زدن ، خوردن به ، بخاطر خطر کردن ، سکه  
ضرب کردن ، اصابت ، اعتصاب کردن ، اعتصاب ، ضربه ، برخورد

# String

A series of items or events.

مربی خم کردن کمان و بستن زه ، یک سری پیام که از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر  
ارسال می شود ، سری پیام ، زه ، زهی ، ریسمان ، سیم ، ردیف ، سلسله ، قطار ،  
رشته کردن ، نخ کردن (باسوزن و غیره) ، زه انداختن به ، ریش ریش ، نخ مانند ،  
ریشه ای ، چسبناک ، دراز ، به نخ کشیدن (مثل دانه های تسبیح) ، بصف کردن ،  
زه دار کردن

# Stringency

strictness.

شدت ، کسادی ، سختگیری ، تندوتیزی

# Stringent

rigorously binding or exacting

سخت ، دقیق ، غیر قابل کشش ، کاسد ، تند و تیز ، سختگیر ، خسیس ، محکم بسته  
شده

# Strip

To remove or take away.

کشیدن یا انداختن توپ از دست حریف ، (فوتبال امریکایی) ، سطح پیست شمشیربازی ، بند ، پاک کردن ، تخلیه مواد خطرناک یا قابل انفجار ، نوار سردوشی ، نوار مین گذاری ، باند فرود موقتی ، قطعه باریک ، برهنه کردن ، محروم کردن از ، لخت کردن ، چاک دادن ، تهی کردن ، باریکه ، نوار

# Stripling

a youth just passing from boyhood to manhood

نورسته ، نوجوان

# Stroke

to move a hand, another part of the body, or an object gently over something or someone, usually repeatedly and for pleasure

ضربه مهار شده ، ضربه با کنترل ، زمان ، مرحله ، سگته ، ضربه ، ضربت ، لطمه ، ضرب ، حرکت ، تکان ، لمس کردن ، دست کشیدن روی ، نوازش کردن ، زدن ، سرکش گذاردن (مثل سرکش روی حرف کاف)

# Strong

having a lot of physical power so that you can lift heavy things, do hard physical work etc

نیرومند ، قوی ، پر زور ، محکم ، سخت

# Strongly

with strength or in a strong manner

شدیدا ، قویا ، جدا

# Structure

to arrange the different parts of sth into a pattern or system in which each part is connected to the others [= organize]

سازه ، استخوان بندی ، سازمان دادن ، بنیان ، ساخت ، ساختمان ، ترکیب ، سبک ، سازمان ، بنا ، تشکیلات دادن ، پی ریزی کردن ، ساختار

# Struggle

to strive, to labour in difficulty, to fight , to contend.

نبرد ، تلاش کردن ، مبارزه کردن ، ستیز ، کشاکش ، تقلا کردن ، کوشش کردن ، دست و پا کردن ، منازعه ، کشمکش ، تنازع

# Strut

walk in a proud way

تیر ، شمع پشتبند ، پایه در پل ، پستوان ، ریل نگهدارنده یا ضامن پایه آتش ، ستون ، خرامیدن ، خرامش ، قدم زنی با تبختر

# Student

sb who is studying at a university, school etc

دانشجو ، دانش آموز ، شاگرد ، اهل تحقیق

# Studio

a room where radio or television programmes are recorded and broadcast from, or where music is recorded

اطاق مطالعه ، استودیو ، پیشه گاه ، اتاق کار ، کارخانه ، هنرکده ، کارگاه هنری

# Studious

having or showing devotion to the acquisition of knowledge.

زحمتکش ، ساعی ، کوشا ، درس خوان ، کتاب خوان ، مشتاق ، خواهان ، پرزحمت ، بلیغ ، جاهد

# Study

the activity of learning or gaining knowledge, either from books or by examining things in the world

غور ، موضوع تحصیلی ، اتاق مطالعه ، تحصیل کردن ، مطالعه کردن ، درس خواندن ، خوانش ، بررسی کردن

# Stuff

used to refer to a substance, material, group of objects, etc. when you do not know the name, when the name is not important or when it is obvious what you are talking about

چرخش توپ ، پر کردن ، چیز ، ماده ، کالا ، جنس ، مصالح ، پارچه ، چرند ، پرکردن ، تپاندن ، چپاندن ، انباشتن

# Stultify

to make, or cause to appear, foolish or ridiculous

خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن

# Stupefy

v. {astonish and shock}

بهت زده کردن ، گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخدیر کردن ، کودن کردن ، خرف کردن ، متحیر کردن یا شدن

# Stupendous

very surprising, usually in a pleasing way, especially by being large in amount or size

بہت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت اور ، عجیب ، گزاف

# Stupid

showing a lack of good sense or good judgment (= silly)

کند ذہن ، نفہم ، گیج ، احمق ، خنگ ، دبنگ

# Stupor

profound lethargy.

خرفتی ، بی حسی ، کند ذہنی ، گیجی ، بلاہت ، بہت

# Stygian

dark and gloomy, hellish

وابستہ برودخانہ استیکس (Styx) ، تاریک

# Style

to design, make or shape something in a particular way

شیوہ ، روش ، خامہ ، سبک نگارش ، سلیقہ ، سبک متداول ، قلم ، میلہ ، متداول  
شدن ، معمول کردن ، مد کردن ، نامیدن



# Stymie

v. {hinder the progress of}

قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر ، مانع شدن ، گیر کردن

# Suasion

the act of urging or influencing, persuasion

اغواء ، تحریک ، ترغیب

# Suave

smooth and pleasant in manner.

فهمیده و با ادب ، نرم ، ملایم ، مودب ، خوش خوراک ، شیک

# Sub

to replace a sports player with another player during a game

نرمی ، ملایمت ، نزاکت ، فهمیده و مودب بودن

# Subacid

Somewhat sharp or biting.

میخوش ، ملس ، ترش و شیرین

# Subaquatic

located or living under water, submarine

نیمه ابزی ، واقع در زیر آب ، نسبتاً ابزی

# Subconscious

the part of your mind that notices and remembers information when you are not actively trying to do so, and influences your behaviour even though you do not realise it

ناخود آگاه ، نیمه هشیار ، نیمه آگاه ، در حالت ناخودآگاهی

# Subdue

to overcome, quieten, or bring under control

مطیع کردن ، مقهور ساختن ، رام کردن

# Subjacent

situated directly underneath.

واقع در زیر ، مادون

# Subject

likely to be affected by something, especially something bad

تابع ، اتباع ، تبعه ، رعایا ، مضمون ، ازمودنی ، نهاد ، فاعل ، مبتدا ، شیئی ، فرد ، شخص ، مبحث ، موضوع مطالعه ، مطلب ، زیرموضوع ، موکول به ، مادون ، تحت تسلط ، در خطر ، مطیع کردن ، تحت کنترل در آوردن ، در معرض بودن ، در معرض قرار دادن

# Subjection

the act of bringing into a state of submission.

انقیاد ، استیلا ، پیروی

# Subjugate

v. to conquer, defeat, vanquish, overwhelm completely, bring under rigid control, make submissive, dominate, enslave

تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن

# Sublimate

to change from a solid to a gas without becoming liquid

تصفیه کردن ، پاک کردن ، تصعیدکردن ، متعال کردن ، بالا بردن ، متصاعدکردن ،  
منزه ، متعال

# Sublime

lofty, grand, exalted

برین ، والا ، رفیع ، بلند پایه ، عرشی

# Subliminal

existing below the threshold of consciousness

غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس ، خارج از مرحله آگاهی ، نیمه  
خودآگاه

# Sublingual

situated beneath the tongue.

زیر زبانی ، واقع در زیر زبان

# Submarine

Existing, done, or operating beneath the surface of the sea.

مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم ، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، تحت البحری ، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریایی حمله کردن

# Submerge

to sink below the surface of water or another medium

دراب فرو بردن ، زیر اب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن

# Submergence

the act of submerging.

شناوری ، فروبری (در اب) ، مخفی سازی

# Submersible

Capable of being put underwater.

قابل غوطه وری ، قابل شناوری ، غوطه ور شناور ، قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر اب

# Submersion

The act of submerging.

فرو رفتگی در زیر آب

# Submission

the act of yielding to the will or authority of another

نظریه ، تکمین ، مطیع ، تابع ، تسلیم ، واگذاری ، تفویض ، فرمانبرداری ،  
اظهار اطاعت ، انقیاد

# Submissive

meekly obedient or passive

مطیع ، فروتن ، حلیم ، خاضع ، خاشع ، سربزیر

# Submit

To yield or give way to another.

تسلیم کردن ، تسلیم شدن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، پیشنهاد کردن ، گردن نهادن ،  
مطیع شدن

# Subordinate

to put sb or sth in a less important position

تبعی ، زیر امر ، تحت امر ، یکانهای تابعه ، مادون ، وابسته ، فرعی ، پایین تر ،  
مرئوس ، تابع قراردادان ، زیر دست یا مطیع کردن ، فرمانبردار

# Subpoena

the summoning of witnesses or evidence before a court

خواست برگ ، احضاریه ، حکم احضار

# Subsequent

later; following; coming after

پیروی ، پس آیند ، بعدی ، پسین ، لاحق ، مابعد ، دیرتر ، متعاقب

# Subservience

the quality, character, or condition of being servilely following another's behests.

سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زآوری

# Subservient

willing to do what other people want, or considering your wishes as less important than those of other people

چاپلوس ، پست ، تابع ، مادون ، سودمند ، متملق

# Subside

to sink or fall to the bottom, to settle, as lees

(درد و غیره) وا گذاشتن ، نشست کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن

# Subsidiary

not as important as something else - owned or controlled by another company

تابعه ، تقویتی ، تقویت کننده ، عمق دهنده به انفجار ، کمکی ، معین ، موید ، متمم ،  
فرعی ، تابع

# Subsidise

# something

if a government or other organization pays part of the cost of something



# Subsidy

money that is paid usually by a government to keep the price of a product or service low or to help a business or organization to continue to function

مالیات فوق العاده ای که در مواقع اضطرار و برای امور مهم و غیر مترقبه مملکتی اخذ می شود ، کمک بلاعوض دولت ، اعانه ، کمک هزینه ، کمک مالی

# Subsist

to survive on a minimum of resources

زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن

# Subsistence

the state of having what you need in order to stay alive, but no more

وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری

# Substance

the real physical matter of which a person or thing consists

جسم ، شی ، جنس ، ماده اصلی ، ذات ، جوهر ، مفاد ، مفهوم ، استحکام ، دوام ، مسند

# Substantial

significant

ذاتی ، جسمی ، اساسی ، مهم ، محکم ، قابل توجه

# Substantiate

to support with proof or evidence

ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل ومدرك اثبات کردن

# Substantive

solid.

قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ،  
دارای خواص اسم

# Substitution

when sb or sth is replaced by sb or sth else

تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت ، جانشانی

# Subsume

to include, incorporate

رده بندی کردن ، شامل کردن ، استقراء کردن ، استنتاج کردن

# Subtend

to extend or stretch underneath or opposite something

در زیر چیزی بسط یافتن ، شامل بودن

# Subterfuge

ruse, trick, intrigue, hoax

حيله ، گريز ، طفره زني ، اختفاء ، عذر ، بهانه

# Subterranean

underground, of hell

زیرزمینی ، نهانی

# Subtle

not loud, bright, noticeable, or obvious in any way

زیرک ، محیل ، ماهرانه ، دقیق ، لطیف ، تیز و نافذ

# Subtly

in a barely noticable way

باریک بینی ، موشکافی ، زیرکی ، لطافت ، تیزبینی و مهارت

# Subtrahend

that which is to be subtracted.

ریاضی) کاسته ، عددی که از عدد دیگر کسر میشود ، مفروق

# Subversion

the act of subverting or the condition of being overthrown

سرنگون کردن حکومت ، سیستم براندازی ، برانداختن ، از بین بردن ، نابود کردن ، درون واژگونی ، انهدام ، تخریب ، وابسته به خرابکاری

# Subversive

intending to overturn or undermine a government or authority

عملیات براندازی ، براندازنده ، شورشی ، مربوط به براندازی حکومتها از نظر سیاسی ، اقتصادی ، روانی ، واژگون ، ویران ، توطئه گر ، خرابکارانه

# Subvert

to overturn from the foundation, to overthrow

واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن

# Succeed

To follow in order; to come next after; hence, to take the place of.

کامیاب شدن ، موفق شدن ، نتیجه بخشیدن ، بدنبال آمدن ، بطور توالی قرار گرفتن

# Success

when you achieve what you want or intend ( $\neq$  failure)

کامیابی ، موفقیت ، پیروزی ، نتیجه ، توفیق ، کامروایی

# Successful

Someone who achieves a high position is \*

کامیاب ، موفق ، پیروز ، نیک انجام ، عاقبت بخیر

# Successfully

In a successful manner; with success; without failing.

با موفقیت ، با کامیابی

# Successive

happening one after the other without any break

پی در پی ، پی در پی ، پیپای ، متوالی ، مسلسل ، توارثی

# Successor

person that immediately follows another in holding a title

جانشین ، خلف ، اخلاف ، مابعد ، قائم مقام

# Succinct

marked by compact precision

موجز ، کوتاه ، مختصر ، مجمل ، فشرده ، چکیده

# Succor

v. to aid, help, relieve, give assistance to in time of need or difficulty

یاری ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن

# Succulent

juicy.

ابدار ، شاداب ، پرطراوت

# Succumb

to yield to an overpowering force or overwhelming desire

از پا در آمدن (کشتی) ، از پای در آمدن ، تسلیم شدن ، سرفرود آوردن

# Such

used to emphasize a quality of someone or something

یک چنین ، این قبیل ، این جور ، این طور

# Sudden

happening, coming, or done quickly or when you do not expect it

ناگهانی ، ناگهان ، بی خبر ، بی مقدمه ، فوری ، تند ، بطور غافلگیر ، غیر منتظره ، سریع

# Suddenly

quickly and unexpectedly

بطور ناگهانی ، ناگهان ، ناگاه

# Sue

to take legal action against someone and try to get money from them because they have harmed you

تعقیب کردن ، عرضحال دادن ، عارض شدن ، دادخواست دادن ، تقاضا کردن ، تعقیب قانونی کردن ، دعوی کردن

# Suffer

to experience physical or mental pain

اجازه دادن ، زحمت ، زیان دیدن ، تحمل کردن ، کشیدن ، تن در دادن به ، رنج بردن

# Sufferance

toleration.

رضایت ضمنی ، سکوت موجب رضا ، انقیاد ، طاقت ، شکیبایی



# Suffice

to be enough or adequate

بس بودن ، کفایت کردن ، کافی بودن ، بسنده بودن

# Sufficiency

an ample or adequate supply.

کفایت ، شایستگی ، قابلیت ، مقدار کافی ، بسندگی

# Sufficient

of a quantity that can fulfill a need or requirement but without being abundant

مکفی ، بس ، بسنده ، کافی ، شایسته ، صلاحیت دار ، قانع

# Suffrage

the right to vote, especially in a political election

حق انتخاب ، کمک ، همراهی قبول ، حق رای و شرکت در انتخابات ، رای

# Suffragist

advocate of granting the right to vote, especially to women

هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان

# Suffuse

to spread through or over something, especially as a liquid

پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن

# Sugar

a white crystalline carbohydrate used as a sweetener and preservative

شیرینی ، ماده قندی ، با شکر مخلوط کردن ، تبدیل به شکر کردن ، شیرین کردن ، متبلور شدن

# Suggest

to tell sb your ideas about what they should do, where they should go etc

اشاره کردن بر ، ب فکر خطور دادن ، اظهار کردن ، پیشنهاد کردن ، تلقین کردن

# Suggestible

that can be suggested.

اشاره کردنی ، پیشنهاد کردنی

# Suggestion

an idea, plan, or possibility that sb mentions, or the act of mentioning it

نظریه ، اشاره ، تلقین ، اظهار عقیده ، پیشنهاد ، الهام

# Suggestive

stimulating to thought or reflection.

اشاره کننده ، دلالت کننده و سوسه امیز

# Suicide

the act of killing yourself intentionally, or a person who has done this

انتحار ، خودکشی کردن ، وابسته به خود کشی

# Suit

accord or comport with

خواستگاری دعوی ، انطباق ، منطبق کردن ، درخواست ، تقاضا ، دادخواست ، عرضحال ، مرافعه ، یکدست لباس ، پیروان ، خدمتگزاران ، ملتزمین ، توالی ، تسلسل ، نوع ، مناسب بودن ، وفق دادن ، جور کردن ، خواست دادن ، تعقیب کردن ، خواستگاری کردن ، جامه ، لباس دادن به

# Sully

to soil, stain or tarnish

الوده شدن ، لکه دار کردن ، کثافت ، الودگی

# Sultry

oppressively hot, emitting great heat; characterized by or arousing passion

شرجی ، خیلی گرم و مرطوب ، سخت ، داغ ، خفه

# Sum

an amount of money

جمع- مجموع

# Summarize

to make a short statement giving only the main information and not the details of a plan, event, report etc [= sum up]

خلاصه کردن

# Summary

An abstract.

خلاصه وضعیت ، خلاصه ، مختصر ، موجز ، اختصاری ، ملخص ، انجام شده بدون تاخیر ، باشتاب

# Summation

1) (formal) a summary or summing-up 2) the total amount or number when two or more things are added together

مجموع یابی ، مجموع ، جمع زنی ، افزایش ، جمع ، مقامی ، خلاصه

# Summer

the warmest season of the year; in the northern hemisphere it extends from the summer solstice to the autumnal equinox

تابستانی ، چراندن ، تابستان را بسر بردن ، بیلاق

# Summit

highest point; top

قله در نیمرخ طولی ، ستیغ ، حداکثر ارتفاع قله مسیر ، قله ، نوک ، اوج ، ذروه ، اعلى درجه

# Sumptuous

rich and costly.

مجلل ، پرخرج ، گران ، و عالی

# Sun

the star around which the Earth revolves

خورشید ، در معرض افتاب قرار دادن ، تابیدن

# Sunday

The seventh day of the week, or the first day of the week in many religious traditions. The Sabbath for most Christians; it follows Saturday and precedes Monday

افتاب سوخته کردن ، افتاب زدگی

# Sunder

to separate

(در اصطلاح شاعرانه) جدا کردن ، بریدن

# Sundry

various

اقلام متفرقه ، گوناگون ، متفرقه ، مخلفات

# Super

Of excellent quality, superfine.

اعلی ، بسیار خوب ، بزرگ اندازه ، عالی ، خوب ، پیشوندی است بمعنی مربوط  
ببالا - واقع درنوک چیزی - بالایی - فوق - برتر - مافوق - ارجح - بیشتر و ابر

# Superabundan ce

more than sufficient, excessive

وفور

# Superadd

to add on top of a previous addition

بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش

# Superannuate

To become deteriorated or incapacitated by long service.

متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یا شدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن

# Superannuate

## d

adj. retired because of age, weakness, or ineffectiveness; old and worn out; outdated, outmoded, obsolete

بازنشسته ، متقاعد ، از کار افتاده ، زیاد کهنه

# Superb

Sumptuously elegant.

عالی ، بسیار خوب ، باشکوه ، باوقار

# Supercilious

haughtily disdainful or contemptuous



مغرور ، خود فروش ، از روی خود خواهی

# Superficial

shallow, lacking substance

صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری

# Superfluity

the quality or state of being in excess

زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد

# Superfluous

not needed

زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز

# Superheat

To heat to excess.

زیاده از حد گرم کردن ، دو اتشه کردن ، بسیار گرم

# Superintend

to oversee the work of others, to supervise

ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن

# Superintenden ce

direction and management.

ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی

# Superintenden t

one who has the charge and direction of, especially of some work or movement.

مدیر ، رئیس ، سرپرست ، ناظر ، مباشر

# Superlative

that which is of the highest possible excellence or eminence.

بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی ، (دستور زبان) صفت عالی ، افضل ، مبالغه امیز

# Supernatural

caused miraculously or by the immediate exercise of divine power.

ماوراء طبیعی ، فوق العاده

# Supernumerar

y

Superfluous.

زیاده ، بیش از اندازه عادی ، فوق عددی ، اضافی

# Supersede

to replace, especially to displace as inferior or antiquated

لغو کردن ، جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن

# Supervene

to take place or occur as something additional or extraneous

ناگهان رخ دادن ، اتفاقا آمدن ، سرزده وارد شدن ، تصادفی روی دادن ، غیرمترقبه بودن

# Supervisor

one who supervises or has charge and direction of

برنگر ، مباشر ، ناظر ، سرپرست

# Supine

Lying on the back.

برپشت خوابیدن ، تاق باز ، بیحال ، سست

# Supplant

to take the place of.

از ریشه کردن ، جای چیزی را گرفتن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، تعویض کردن

# Supple

easily bent.

قابل ارتجاع ، کش دار ، تغییر پذیر ، نرم شدن ، راضی شدن ، انعطاف پذیر

# Supplementar

# y

provided in addition to what already exists [= additional]

موضع تکمیلی ، اضافی ، متمم ، مکمل ، تکمیلی ، پس آورده ، هم آورده

# Suppliant

beseeking, a person making a humble plea to someone in power or authority

استدعا کننده ، مستدعی ، ملتمس ، متقاضی

# Supplicant

One who asks humbly and earnestly.

ملتمس ، درخواست کننده تضرع کننده

# Supplicate

v. to ask, beg, or plead for humbly and earnestly

درخواست کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن

# Supplication

humble prayer, entreaty or petition

التماس ، تضرع ، استدعا

# Supplier

someone whose business is to supply a particular service or commodity

فروشنده ، تهیه کننده ، رساننده ، کارپرداز ، متصدی ملزومات

# Supply

to provide people with sth that they need or want, especially regularly over a long period of time

تحويل دادن تغذيه کردن ، فرستادن تدارک دیدن ، ارسال کردن ، تحويل دادن ، تکمیل کردن موجودی ، بدل ، تامین موجودی ، تدارکات ، ذخیره ، آماده کردن ، تدارک کردن ، فراورده ، تهیه کردن ، رساندن ، دادن به ، عرضه داشتن ، تدارک دیدن ، تولید کردن ، موجودی ، لزوم ، اذوقه ، منبع ، تامین کردن

# Support

to say that you agree with an idea, group, or person, and usually to help them because you want them to succeed

حمایت یا تقویت کردن تحمل کردن ، اثبات کردن ، تایید کردن نگهداری ، تکفل کردن ، تایید کردن پایه ، نگهداری کردن ، نگهدارنده ، تکیه گاه ، تصدیق کردن ، تکیه گاه ، تایید کردن ، تحمل کردن ، حمایت کردن ، متکفل بودن ، نگاهداری ، تقویت ، تایید ، کمک ، پشتیبان زیر برد ، زیر بری ، پشتیبانی کردن

# Supporter

A person who gives support to someone or something.

حامی ، پشتیبان ، نگهدار

# Suppose

to think or believe that something is true or possible (based on the knowledge that you have)

انگاشتن ، فرض کردن ، گمان کردن ، پنداشتن ، فرض کنید

# Supposed

used to show that you do not believe that someone or something really is what many people consider them to be

فرضی ، تصور شده

# Supposition

the cognitive process of supposing

فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، انگاشت ، فرضی ، انگاشتی

# Suppress

to prevent from being disclosed or punished.

خنثی کردن آتش ، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان ، موقوف کردن ، توقیف کردن ، فرو نشانیدن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحت فشار قرار دادن ، منکوب کردن

# Suppressible

capable of being suppressed.

متوقف کردنی

# Suppression

the act or instance of repressing

سرکوب کردن ، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش ، منع ، جلوگیری ، توقیف ، موقوف سازی ، فرونشانی



# Supramundane

e

supernatural.

ما فوق این جهان ، ماورای مراتب دنیوی ، اسمانی ، علوی

# Supreme

of the highest rank or greatest importance

عالی ، اعلی ، بزرگترین ، منتهی ، افضل ، انتها

# Surcharge

an additional charge, tax or cost

اضافه بار ، هزینه حمل اضافی که بابت معطلی کشتی در بندر دریافت می شود ،  
بعنوان جریمه گرفتن ، مبلغ جریمه ، هزینه اضافی ، سربار ، زیاد ستاندن ، زیاد بار  
کردن ، تحمیل کردن زیاد پر کردن ، اضافه کردن ، نرخ اضافی مالیات اضافی ،  
جریمه ، اضافه بها

# Sure

used to say 'yes' to somebody

خاطر جمع ، مطمئن ، از روی یقین ، قطعی ، مسلم ، محقق ، استوار ، راسخ یقینا

# Surely

Without fail. Certainly, undoubtedly.

یقینا ، محققا ، مسلما ، بطور حتم

# Surety

Security for payment or performance.

پابندان ، ضامن ، پابندان ، کفیل ، گرو ، وثیقه ، اطمینان

# Surface

to come up to the surface of water

صاف کردن ، نما دادن ، رواندن ، پوشش شوسه ، رویه دادن ، رویه ، بیرون ، نما ، ظاهری ، سطحی ، جلادادن ، تسطیح کردن ، بالامدن (به سطح اب)

# Surfeit

v. to supply, fill, or feed to excess, especially to the point of discomfort, sickness, or disgust

پر خوردن ، زیاده روی ، امتلاء

# Surgey

the treatment of injuries in people or animals by cutting open the body and removing or repairing the damaged part

اتاق جراحی ، عمل جراحی ، تشریح

# Surly

often in a bad mood, unfriendly, and not polite

تندخو وگستاخ ، ناهنجار ، با ترش رویی

# Surmise

to infer with little evidence

حدس زدن ، گمان بردن ، حدس ، گمان ، تخمین ، ظن

# Surmount

To overcome by force of will.

بالا قرار گرفتن ، غالب آمدن بر ، برطرف کردن ، از میان برداشتن ، فائق آمدن

# Surpass

to do or be better than

پیش افتادن از ، بهتر بودن از ، تفوق جستن

# Surplus

amount over and above what is needed; excess, extra

مازاد کالاهای اقتصادی ، زیادتی ، مازاد ، زائد ، باقی مانده ، اضافه ، زیادی

# Surprise

the feeling caused by something unexpected happening

تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن

# Surprising

unusual or unexpected

شگفت انگیز ، حیرت اور

# Surprisingly

In a way that causes surprise because it is unexpected, or unusua

بطور شگفت اور

# Surrender

to stop fighting and admit defeat

تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن

# Surreptitious

stealthy, accomplished by secret, clandestine

نہانی ، زیر جلی ، پنهان ، محرمانہ

# Surrogate

to substitute something with something else

نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن

# Surround

to encircle.

احاطہ کردن ، فرا گرفتن ، محاصرہ کردن ، احاطہ شدن ، احاطہ

# Surveillance

the act of carefully watching someone or something especially in order to prevent or detect a crime

تجسس ، بررسی کردن ، زیر نظر داشتن ، کاوش کردن ، جستجو کردن ، پایش (نظارت) ، نظارت ، مراقبت ، پاییدن ، مبصری

# Survey

to look carefully at the whole of something, especially in order to get a general impression of it

برآورد کردن ، نقشه برداری کردن از ، مساحی کردن پیمودن ، زمین پیمایی مساحی ، بازرسی کردن ، ارزیابی کردن ، نقشه برداری زمینی ، اب نگاری دریایی ، بررسی کردن ، تحقیق کردن ، کاوش منطقه ، تحقیق ، نمونه گیری ، پیمایش ، زمینه یابی ، بازدید کردن ، ممیزی کردن ، مساحی کردن ، پیمودن ، بررسی کردن ، بازدید ، ممیزی ، برآورد ، نقشه برداری ، بررسی ، مطالعه مجمل ، بردید

# Surveyor

a person whose occupation is to survey land or buildings

ممیز ، ارزیاب ، برآوردکننده ، زمین پیمای ، مساح ، نقشه بردار ، بازبین ، مبصر کلاس ، پیمایشگر

# Survival

the state of continuing to live or exist

رهایی از انهدام ، باز زیستی ، ابقاء ، بقا ، برزیستی

# Survive

to continue to live or exist, especially after coming close to dying or being destroyed or after being in a difficult or threatening situation

زنده ماندن در رزم ، باززیستی ، جان بدر بردن از خطر ، ممانعت از تلف شدن ، نجات از مرگ ، زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از ، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن

# Survivor

One who survives; one who endures through disaster or hardship.

شخص زنده ، باقیمانده ، بازمانده

# Susceptibility

vulnerability

در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن (در بیماری) ، استعداد ، آمادگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری

# Susceptible

likely to be affected by something

در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش

# Suspect

to think that sth is probably true, especially something bad

بدگمان شدن از ، ظنین بودن از ، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، مظنون ، موردشک

# Suspense

uncertainty.

در حال تعویق ، معلق ، درحال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، اویزانی

# Suspension

A hanging from a support.

اتصال ، اویزان کردن ، معلق کردن ، تعلیق دستگاه تعلیق ، توقف ، وقفه ، تعطیل ، ایست ، تعلیق ، بی تکلیفی ، اویزان ، اویزانی ، اونگان ، اندروایی ، اویزش



# Suspicious

questionable

بدگمان ، ظنین ، حاکی از بدگمانی ، مشکوک

# Sustain

To maintain , or keep it in existence.

ثابت ، تند ، پایدار نگهداشتن ، نگهداشتن ، متحمل شدن ، تحمل کردن ، تقویت کردن ، حمایت کردن از

# Sustenance

something that provides support or nourishment

نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت

# Svelte

slender and elegant

سوا

# Swagger

to walk, esp. with a swinging movement, in a way that shows that you are confident and think you are important: He swaggered into the room just like any bully

خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی ، خودستایی ، مغرور ،  
(انگلیس) شیک

# Swamp

(an area of) very wet, soft land

شیار قرقره تاگل ، پرستو ، چلچله ، مری ، عمل بلع ، فورت دادن ، فرو بردن ،  
بلعیدن

# Swarm

group of insects flying or moving about together; crowd or great number; to fly or move about in great numbers

گروه ، دسته زیاد ، گروه زنبوران ، ازدحام ، ازدحام کردن ، هجوم آوردن

# Swarthy

tawny, dusky, dark

سیاه چره ، سبزه تند ، تیره روی

# Swathe

to wrap round or cover with cloth

ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنطاق کردن ، نوار

# Swear

To take an oath.

قسم خوردن ، سوگند خوردن ، قسم دادن ، فحش ، ناسزا گفتن

# Sweater

a piece of clothing with long sleeves that is usually made from wool, worn on the upper part of the body

خوی ، عرق کردن ، عرق ریزی ، مشقت کشیدن

# Sweep

to clean using a broom or brush

تاب ، بردن توپ از کنار خط به کمک سدکنندگان راه باز کن (فوتبال امریکایی) ، جارو کردن ، تجسس منطقه با رادار مین روبی کردن ، پاک کردن منطقه عملیات پاک سازی ، روفتن ، روبیدن ، رفت و برگشت ، جاروب کردن ، زدودن ، از این سو بان سوحرکت دادن ، بسرعت گذشتن از ، وسعت میدان دید ، جارو

# Sweet

having or denoting the characteristic taste of sugar

شیرین ، خوش ، مطبوع ، نوشین

# Swelter

to oppress with heat

از گرما بیحال شدن ، خیش شدن ، هوای گرم

# Swerve

to change direction suddenly, especially when you are driving a vehicle

منحرف شدن ، عدول کردن ، طفره زدن ، کج شدن ، منحرف کردن

# Swim

to move through water by moving the body or parts of the body

شناکردن ، شناور شدن ، شناوری

# Swine

a pig

محتال ، گول زن ، گوش بر ، قاچاق ، متقلب ، کلاه گذار ، کلاه بردار

# Swing

To rotate about an off-centre fixed point.

نوسان کردن ، دور زدن چرخیدن ، تاب دادن ، جنبانیدن ، چرخ دادن چرخ ، جنبش ، ضربه محکم با راکت یا چوب ، هم گارد ، هم فوروارد ، اونگان شدن یا کردن ، تاب خوردن ، چرخیدن ، تاب ، نوسان ، اهتزاز ، اونگ ، نوعی رقص و اهنگ آن

# Switch

exchange or give (something) in exchange for

راه گزین ، وصل کردن برق ، روشن کردن برق بخت دیگر انداختن قطار ، تعویض جا ، کلید ، تغییر جهت دادن ، ترکه ، چوب زدن ، سویچ برق ، سویچ زدن ، جریان را عوض کردن ، تعویض ، گزینه ، راه گزین ، راه گزیدن

# Swizzle stick

a small glass or plastic rod for mixing drinks

مفصل گردان

# Sybarite

person devoted to pleasure and luxury

ساکن شهر سیباریس، عیاش، خوشگذران

# Sycophant

self-seeking, servile flatterer

ادم چاپلوس، متملق، انگل

# Syllabic

of, relating to, or consisting of a syllable or syllables

هجایی، دارای هجاهای شمرده، هجانما

# Syllabication

the act of dividing something into syllables

تنجیه هجایی، هجابندی

# Syllable

That which is uttered in a single vocal impulse.

هجا، سیلاب، جزء کلمه، مقطع کلمه، هجابندی کردن

# Syllabus

Outline of a subject, course, lecture, or treatise.

خلاصه مفید ، رئوس مطالب ، برنامه

# Syllogism

a form of deductive reasoning with a major premise, a minor premise, and a conclusion

قیاس منطقی ، قضیه منطقی ، صغری و کبری

# Sylph

a wood nymph

روح یا موجود ساکن در هوا ، جن هوایی

# Sylvan

related to the woods or forest

ساکن جنگل ، جنگلی ، پردرخت

# Symbiosis

mutually dependent relationship between two organisms, people, groups, etc.

همزیستی (در زیست شناسی) ، همزیگری ، زندگی تعاونی ، همزیستی و تجانس  
دوموجود مختلف یا دوگروه مختلف باهم

# Symbol

sth that stands for or represents sth else

نشانه ، اشاره شاخص ، علامت اختصاری علامت تجسمی ، علامت ترسیمی ، نشان  
، علامت ، نماد ، رمز ، اشاره ، رقم ، بصورت سمبل درآوردن ، مظهر

# Symmetrical

well-balanced.

متقارن

# Symmetry

the quality of having parts that match each other, especially in a way that is attractive, or similarity of shape or contents

قرینه سازی ، همسنجی ، هم راستگی ، هم جور ، قرینه ، تناسب ، تقارن ، مراعات  
نظیر ، تشابه ، همسازی



# Sympathetic

of, related to, showing, or characterized by sympathy

همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق

# Sympathize

to share the sentiments or mental states of another.

همدردی یا همفکری کردن ، جانبداری کردن

# Symphonic

Characterized by a harmonious or agreeable mingling of sounds.

هم اهنگ ، هم نوا ، موزون ، شبیه سمفونی

# Symphonious

marked by a harmonious or agreeable mingling of sounds.

متوافق ، موزون ، هم اهنگ ، هم اوا ، هم نوا

# Symphony

an elaborate instrumental composition, written for orchestra

سمفونی ، قطعه طولانی موسیقی ، هم نوایی

# Symptom

indicators and characteristics of the presence of something else

نشانه (در بیماری) ، هم افت ، نشان ، نشانه ، اثر ، دلیل ، علائم مرض ، علامت

# Symptomatic

having to do with signs or symptoms, indicative, symptomatic

مطابق نشانه بیماری ، نماینده ، حاکی از علائم مرض ، (پزشکی) نشانه بیماری

# Synchronise

to ( cause to) happen at the same time

سیناپس (پیوندگاه) ، (فیزیولوژی) محل تماس دو عصب

# Synchronism

simultaneousness.

همگاهی ، هم وقتی ، ایجاد همزمانی ، انطباق

# Syndicate

an association of individuals united for the prosecution of some enterprise.

اتحادیه صنفی ، سندیکا ، تشکیل اتحادیه دادن

# Syndrome

A recognizable pattern of signs, symptoms and/or behaviours.

مجموعه علائم بدنی وذهنی مرض ، علائم مشخصه مرض ، همرفت

# Syneresis

The coalescence of two vowels or syllables, as e'er for ever.

اتحاد دو حرف ، همگرفت

# Synergy

elements that make an effect greater than the sum of parts

عمل مشترک ، هم کوشی (در نظریه کاتل) ، هم نیروزایی ، کار توام ، اشتراک  
مساعی ، همکاری ، یاری

# Synod

an ecclesiastical council.

شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی

# Synonym

A word having the same or almost the same meaning as some other.

واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی

# Synopsis

A syllabus or summary.

خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر

# Synoptic

relating to a synopsis or summary; giving a general view

مختصر ، کوتاه ، خلاصه ، اجمال ، هم نظیر

# Syntax

the rules governing grammar and how words join to make sentences (or how words and symbols join in writing computer code), the study of these rules, or any system or orderly arrangement

گرامر ، علم نحو ، ترکیب ، هم‌آهنگی قسمتهای مختلف

# Synthesis

n. {combination}

ساخت ، سنتز ، نتیجه‌گیری ، استنتاج ، هم‌نهاد ، صنع ، ترکیب ، تلفیق ، (شیمی) امتزاج ، پیوند ، هم‌گذاری ، اختلاط

# Synthetic

artificial

ترکیبی ، مرکب از مواد مصنوعی ، هم‌گذاشت

# System

an organized set of ideas or theories or a particular way of doing something

طرز روش ، ترتیب ، اصول وجود ، مجموعه ، سازمان ، تشکیلات ، روش اصول ، سیستم ، همست ، همستاد ، روش ، طریقه ، سلسله ، رشته ، دستگاه ، جهاز ، طرز ، اسلوب ، قاعده رویه ، نظم ، منظومه ، نظام

# Systematic

using a fixed and organised plan

سیستماتیک ، بانظام ، مرتب ، خودکار ، نظامدار ، منظم ، نظم دار ، روش دار ،  
اصولی ، قاعده دار ، با همست ، همست دار

# Systemic

pertaining to or affecting a whole system

همستی ، بدنی ، جهازی

# Table

to present something formally for discussion

به جدولی انتقال دادن ، جدول (جدول محاسبات) ، سفره ، خوان ، لوح ، جدول ،  
لیست ، (در مجلس) از دستور خارج کردن ، معوق گذاردن ، روی میز گذاشتن ، در  
فهرست نوشتن ، کوهمیز ، مطرح کردن

# Tableau

An arrangement of inanimate figures representing a scene from real life.

پرده نقاشی ، تابلو ، دور نمای نقاشی ، جدول

# Tablespoon

A large spoon, used for eating food from a bowl.

قاشق سوپخوری

# Tacit

understood.

ضمنی ، ضمنا ، مفہوم ، مقدر ، خاموش ، بارامی وسکوت

# Taciturn

untalkative

کم حرف ، کم گفتار ، کم سخن ، خاموش ، آرام

# Tack

a small sharp-pointed nail.

تغییر سمت قایق در حرکت ، گوشه جلویی بادبان ، سمت حرکت قایق نسبت به باد ،  
تک ، میخ سرپهن کوچک ، رویه ، مشی ، خوراک ، میخ زدن ، پونز زدن ،  
ضمیمه کردن

# Tact

Fine or ready mental discernment shown in saying or doing the proper thing.

حضور ذهن ، عقل ، ملاحظه ، نزاکت ، کاردانی ، مهارت ، سلیقه ، درایت

# Tactic

A manoeuvre, or action calculated to achieve some end.

تدابیر جنگی ، روش جنگیدن در میدان جنگ ، جنگ فن ، جنگ فنی ، وابسته به رزم شیوه ، ماهر در فنون جنگی ، تاکتیک یا رزم ارایی

# Tactician

one who directs affairs with skill and shrewdness.

متخصص کار بردن یکانها ، متخصص تدابیر جنگی ، جنگفن گر ، رزم ارا ، با تدبیر ، متخصص فنون جنگی

# Tactics

the art of implementing means to achieve immediate goals

کاردانی ، تاکتیک ، نظم و ترتیب ، دانش فرماندهی در صحنه جنگ ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه ، تاکتیکها ، جنگ فن ، تدابیر جنگی ، جنگ دانی ، رزم ارایی ، فنون

# Tactile

tangible

بساوشی (لمسی) ، لمس کردنی ، وابسته بحس بساواپی ، لامسه ای



# Tail

the part that sticks out at the back of an animal's body, and that it can move

قسمت عقب اسکی ، ته (قرقره) ، دم ، دنباله ، عقب ، تعقیب کردن

# Taint

the appearance of being connected with something bad or wrong

لکه دار کردن ، رنگ کردن ، الوده شدن ، لکه ، ملوث کردن ، فاسد کردن ، عیب

# Take

To get into one's possession.

تعبیر یا تفسیر کردن حمل کردن بر ، اتخاذ کردن ، پیروزی ، خاک کردن ، گرفتن ، ستاندن ، لمس کردن ، بردن ، برداشتن ، خوردن ، پنداشتن

# Tale

a type of story.

افسانه ، داستان ، قصه ، حکایت ، شرح ، چغلی ، خبرکشی ، جمع ، حساب

# Talent

natural ability

استعداد ، نعمت خدا داده ، درون داشت

# Talented

endowed with one or more talents.

استعداد ، نعمت خدا داده ، درون داشت

# Talisman

charm to bring good luck and avert misfortune

طلسم ، تعویذ ، جادوگرانه

# Talk

to say words aloud; to speak to someone

مبادله ، صحبت کردن ، گفتگو ، صحبت ، مذاکره ، حرف زدن

# Tall

great in vertical dimension; high in stature

بلند، قد بلند، بلند بالا، بلند قد، اغراق آمیز، گزاف، شاق، آدم یا چیز بلند قد

# Tallow

fat from animals which is used for making soap and, especially in the past, candles

شهر تالین

# Talon

claw of an animal, especially a bird of prey

چنگال ، ناخن ، پنجه ، پاشنه پا ، پاشنه

# Tamper

to touch or make changes to something that you should not, usually without enough knowledge of how it works or when you are trying to damage it

سوراخی را با شن و غیره پر کردن ، بوسیله ضربات متوالی بالا یا پایین راندن

# Tangency

the state of touching.

تلاقی ، برخورد ، حالت تماس ، حالت جیبی

# Tangent

touching.

تماس ، خط مماس ، جیب ، تانژانت

# Tangential

peripheral, only slightly connected, digressing

مماسی ، ظلی

# Tangible

real, able to touch

قابل لمس ، محسوس ، پر ماس پذیر ، لمس کردنی

# Tank

a large container for storing liquid or gas; an enclosed armored military vehicle; has a cannon and moves on caterpillar treads

باخت عمدی ، تانکر حمل سوخت ، تانکر ، حوض مخزن ، باک ماشین ، حوض ، درتانک جای دادن ، در مخزن جای دادن

# Tannery

the place where leather is made

دباغی ، دباغ خانه

# Tantalize

To tease.

امیدوار ، و سپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن

# Tantamount

to amount to as much, to be equivalent

برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمثابة

# Tantrum

a sudden period of uncontrolled anger like a young child's

کج خلقی ، اوقات تلخی ، خشم ، غیظ ، قهر

# Tap

To have sexual intercourse with.

اهسته زدن ، قلاویز ، ضربت اهسته ، ضربات اهسته و پیوسته زدن ، شیر اب زدن ، به ، از شیر اب جاری کردن ، بهره برداری کردن از ، سوراخ چیز را بند آوردن

# Tape

narrow plastic material covered with a special magnetic substance, on which you can record sounds, pictures, or computer information

تایپت ، تپت ، نوار خط پایان ، بانوار بستن ، نوار ضبط صوت ، نوار چسب ، نوار زدن ، ضبط کردن

# Taper

to become gradually narrower

شمع مومی ، باریک شونده ، نوک تیز ، باریک شدن ، مخروطی شدن

# Tapestry

fabric on which a picture is embroidered, for wall hangings

پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، مليله دوزی

# Tarantula

any large, hair spider of the family theraphosidae

رطیل

# Tardy

late, overdue or delayed

دارای تاخیر ، دیر آینده ، کندرو ، تنبل ، سست

# Target

to make sth have an effect on a particular limited group or area

تخته هدف ، سیبل ، گل ، هدف فرود هدف شمشیرباز ، هدف مشخص (اماچ) ،  
نشانگاه ، نشان ، هدف گیری کردن ، تیر نشانه

# Tarnish

to oxidize or discolor due to oxidation

تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن

# Tart

tasting sour

وابسته بقوزک پا ، مچ پایی ، استخوان قوزک پا

# Task

to give somebody a task to do

ماموریت ، تکلیف ، امر مهم ، وظیفه ، زیاد خسته کردن ، بکاری گماشتن ، تهمت  
زدن ، تحمیل کردن

# Taste

To sample the flavor of something orally.

چشایی ، چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن ، مزه دادن ، مزه ، طعم ، چشایی ، ذوق ،  
سلیقه

# Tattered

(especially of cloth or paper) badly torn

جوانه چشایی

# Taunt

to try to make sb angry or upset by saying unkind things about them, laughing at  
their failures, etc

دست انداختن و متلک گفتن ، سرزنش کردن ، شماتت کردن ، طعنه زدن ، طعنه



# Taut

tight, under tension, as in a rope or bow string

سفت ، شق ، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، در هم پیچیدن ، محکم بسته شده  
(مثل طناب دور یک بسته)

# Tautological

of, relating to, or using redundant language

حشو و زوائدی

# Tautology

unnecessary repetition

تکرار ، زائد ، حشوقبیح ، درستنما

# Tawdry

gaudy, cheap or cheap-looking; indecent

زرق و برق دار ، جلف ، مزخرف

# Tax

to put a tax on somebody/something; to make somebody pay tax

عوارض ، باج ، خراج ، تحمیل ، تقاضای سنگین ، ملامت ، تهمت ، سخت گیری ، مالیات بستن ، مالیات گرفتن از ، متهم کردن ، فشار آوردن بر

# Taxation

the act of imposing taxes and the fact of being taxed

وضع مالیات ، مالیات بندی ، مالیات

# Taxidermy

the art or process of preserving dead animals or parts of them.

پرکردن پوست حیوانات با کاه و غیره ، پوست ارایی

# Taxonomy

science of classification

متخصص طبقه بندی

# Taxpayer

a person who is subject to, liable for, or pays tax

مودى مالیاتی ، مالیات پرداز ، مالیات دهنده

# Tea

The dried leaves or buds of the tea plant, "Camellia sinensis".

چاي، رنگ چاي

# Teach

To pass on knowledge.

اموختن ، تعليم دادن ، درس دادن ، مشق دادن ، معلمی يا تدریس کردن

# Teacher

sb whose job is to teach, especially in a school

اموختار ، آموزگار ، معلم ، مربی ، مدرس ، دبیر

# Teaching

the work or profession of a teacher

تدریس ، اصول

# Team

to put two things or people together, because they will look good or work well together

گروهان تقویت شده ، گروه ، گروهه ، دست ، جفت ، یک دستگاه ، دسته درست کردن ، بصورت دسته یاتیم درآمدن

# Tear

to pull or be pulled apart, or to pull pieces off

دراندن ، گسیختن ، گسستن ، پارگی ، پاره کردن ، دریدن ، چاک دادن ، اشک ، سرشک ، گریه

# Teaspoon

a small spoon used to stir the contents of a cup or glass.

قاشق چای خوری

# Technic

technique

فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صناعت ، شیوه

# Technical

pertaining to the useful or mechanic arts

صنعتی ، اختصاصی ، اصولی ، اجرایی ، متغیر ، دگرگون شونده ، کم اهمیت ، فن ،  
اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت

# Technicality

Something peculiar to a particular art, trade, or the like.

رموز فنی ، اصطلاحات فنی ، نکته فنی

# Technique

manner of performance.

اسلوب کار ، روش یا فن اجرای کار ، اسلوب ، شگرد ، فن ، اصول مهارت ، روش  
فنی ، تکنیک ، شیوه

# Technology

the knowledge relating to industries and manufactures.

تخصص شناسی ، صنعت شناسی ، حرفه شناسی شناخت دانشی ، ابزار شناسی ،  
دانش فنی ، آشنایی با اصول فنی ، فن شناسی ، تکنولوژی ، فنون ، شگرد شناسی

# Tedious

monotonous

ملالت اور ، خستہ کنندہ ، کسل کنندہ ، کج خلق ، ناراضی

# Tedium

the quality or state of being wearisome

یکنواختی ، ملالت ، خستگی ، دلالتگی ، بیزاری ، طاقت فرسائی

# Teem

to be stocked to overflowing

پر بودن ، فراوان بودن ، بارور بودن ، زایدن

# Teen

A teenager, a person between 13 and 19 years old.

اسیب ، غصہ ، رنج ، درد ، اندوہ ، خشم ، تنفر ، سنین ۱۳ الی ۱۹ سالگی

# Teenager

Literally, a person from thir"teen" to nine"teen", an adolescent.

نوجوان (از ده تا ۱۹ ساله)

# Telegram

(especially in the past) a piece of paper with a message sent by telegraph

تهران

# Telepathy

Thought-transference.

اندیشه خوانی ، ارتباط افکار با یکدیگر ، دوهم اندیشی

# Telephone

to speak to somebody by telephone

دورگو ، تلفن زدن ، تلفن کردن

# Telephony

the art or process of communicating by telephone.

علم تلفن

# Telescope

to drive together so that one slides into the another like the sections of a spyglass.

دوربین نجومی ، تلسکوپ ، تلسکوپ بکار بردن

# Television

a piece of equipment, with a screen on the front, used for watching programmes

دور نشان ، تلویزیون

# Tell

to say something to someone, usually giving them information

گفتن ، بیان کردن ، نقل کردن ، فاش کردن ، تشخیص دادن ، فرق گذاردن ، فهمیدن

# Telltale

that gives warning or information.

سخن چین ، خبرکشی کردن



# Temerity

recklessness.

بی پروایی ، تهور ، بیباکی ، جسارت

# Temper

to moderate or control

ترکردن ، مرطوب کردن ، بازپختن ملایم کردن ، سخت کردن ، درجه سختی طبیعی ، حالت سختی بازپخت ، آب دادن (فلز) ، درست ساختن ، درست خمیر کردن ، ملایم کردن ، معتدل کردن ، میزان کردن ، مخلوط کردن ، مزاج ، حالت ، خو ، خلق ، قلق ، خشم ، غضب

# Temperance

moderation in action or thought

خلق و خو ، مزاج ، حالت ، طبیعت ، خلق ، فطرت ، سرشت

# Temperate

not very hot and not very cold; moderate

معتدل ، ملایم ، میانه رو

# Temperature

a measure of how hot or cold a place or thing is

درجه گرما ، درجه حرارت ، دما

# Temple

the flat area on each side of your head in front of the top of your ear

شابلون ، الگو ، قالب

# Temporal

pertaining to time

گیجگاهی ، دنیوی ، غیر روحانی ، جسمانی ، زمانی ، وابسته بگیجگاه ، شقیقه ای ،  
موقتی ، زودگذر فانی

# Temporary

not lasting or needed for very long

زودگذر ، موقت ، موقتی ، انی ، زود گذر ، سپنج ، سپنجی

# Temporize

to pursue a policy of delay.

بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن

# Tempt

try to get someone to do something; test; invite

اغوا کردن ، فریفتن ، دچار وسوسه کردن

# Tempter

someone or something that tempts, especially to evil

وسوسه گر ، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان

# Ten

used to say that somebody has guessed something correctly or done something very well

ده ، شماره ۱۱ ، (در جمع) چندین ، خیلی

# Tenable

Justifiable; supportable; defensible

نگاه داشتنی ، قابل مدافعه ، قابل تصرف

# Tenacious

unyielding.

سرسخت ، محکم ، چسبنده ، سفت ، مستحکم ، استوار

# Tenacity

the quality or property of being persistent or stubborn

سفتی ، چسبندگی ، اصرار ، سرسختی

# Tenant

an occupant.

کرایه نشین متصرف ، کرایه نشین ، مستاجر ، اجاره دار ، اجاره کردن ، متصرف بودن

# Tend

to often do a particular thing or be likely to do a particular thing; to look after someone or something (formal)

نگهداری کردن از ، وجه کردن ، پرستاری کردن ، مواظب بودن ، متمایل بودن به ، گرایش داشتن ، گراییدن ، میل کردن

# Tendency

leaning; movement in a certain direction

گرایش ، تمایل ، میل ، توجه ، استعداد ، زمینه ، علاقه مختصر

# Tendentious

marked by a strong point of view, biased

دارای گرایش ویژه و عمدی ، متمایل ، متوجه ، رسیدگی کننده

# Tender

very loving and gentle - (of food) easy to chew or bite

پیشنهاد در مزایده یا مناقصه ، پیشنهاد ادای دین ، درخواست ، دقیق ، ترد و نازک ، باریک ، محبت امیز ، باملاحظه ، حساس بودن ، ترد کردن ، لطیف کردن ، انبار ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، پول رایج ، مناقصه ، مزایده ، پیشنهاد دادن

# Tendrils

a thin, stem-like part of a climbing plant that holds on to walls or other plants for support

درگوشته (پوره)، تش (پی، وتر، زردپی)، (در جمع) اوتار

# Tenet

belief, doctrine

انگاشته، انگاره، عقیده، اصول، مرام، معتقدات مذهبی، پایه تفکر

# Tennis

sport played by two or four players with strung racquets

تنیس

# Tenor

the adult male voice between the bass and countertenor

فحوا و مفاد و مدلول سند، بازار سلف، فحوا، مفاد، نیت، رویه، تمایل، صدای زیر مردانه

# Tense

strained to stiffness.

عصب یا طناب) کشیده ، عصبی و هیجان زده ، تصریف زمان فعل ، سفت ، سخت ، ناراحت ، وخیم شدن ، تشدید یافتن

# Tensile

it can be stretched

قابل انبساط ، کش دار

# Tension

1) a nervous worried feeling that makes it impossible for you to relax 2) the feeling that exists when people or countries do not trust each other and may suddenly attack each other or start arguing

قوره کشش ، زور ، کشش ، امتداد ، تمدد ، قوه انبساط ، سفتی ، بحران ، تحت فشار قرار دادن ، تنش ، کشمکش

# Tent

a shelter consisting of a sheet of cloth supported by poles and ropes, used especially for camping

چادر ، خیمه زدن ، توجه کردن ، اموختن ، نوعی شراب شیرین اسپانیولی

# Tentative

unsure

به طور آزمایشی ، ابتدائی ، آزمایشی ، امتحانی ، عمل تجربی

# Tenuous

weak, insubstantial

رفیق ، نازک ، باریک ، لطیف ، دقیق ، بدون نقطه اتکاء

# Tenure

The term during which a thing is held.

حق تصدی ، تصرف ، نگهداری ، اشغال ، اجاره داری ، تصدی

# Tepid

lukewarm, neither warm nor cool

نیم گرم ، ولرم ، سست

# Tercentenary



tricentennial

سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله

# Tergiversation

adj. desertion; specifically, the act of deserting something to which one was previously loyal, such as a cause, a party, or a religious faith

(جشن) سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله

# Term

word or phrase, especially one from a specialised area of knowledge.

جمله طیفی ، اجل ، مدت استمرار تصرف مال غیر منقول مدت تمتع از منافع ، مدت محدودی که یک دادگاه جهت طرح و فصل دعاوی تشکیل داده است ، واژه ، عبارت (در ریاضی) ، مدت ، دوره انتصاب ، جمله ، عبارت ، نیمسال ، سمستر ، ثلث تحصیلی ، شرایط ، روابط ، فصل ، موقع ، هنگام ، نامیدن ، لفظ ، اصطلاح ، دوره ، شرط ،

# Termagant

violently abusive and quarrelsome.

پرجنگال ، داد و بیداد کن ، پتیاره ، سلیطه

# Terminal

pertaining to or creative of a boundary, limit.

کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بارانداز نظامی انتهای ، آخری ،  
انتھائی ، نہائی ، انتھائی ، واقع در نوک ، پایان ، انتھا ، اخر خط راه اهن یا هواپیما  
، پایانه ، پایانی

# Terminate

To put an end or stop to.

تمام شدن ، بپایان رساندن ، خاتمه دادن ، منتهی ، منقضی کردن ، فسخ کردن ،  
محدود کردن ، خاتمه یافتن ، پایان دادن ، پایان یافتن

# Termination

the act of ending or concluding.

انقضاء ، خاتمه ، انتھا ، فسخ ، ختم ، پایان یابی ، پایان دهی

# Terminology

special words or expressions used in relation to a particular subject or activity

لغات ، اصطلاحات علمی یافنی ، کلمات فنی ، واژگان ، لفظ گذاری ، مجموعه  
اصطلاحات

# Terminus

the last stop or the station at the end of a bus or railway route

# Terms

the rules of an agreement

شرایط، ضوابط

# Terrestrial

representing the earth as distinct from other planets

وضعیت زمینی ، زمینی ، خاکی ، این جهانی ، دنیوی

# Terrible

Dreadful; causing alarm and fear.

وحشتناک ، وحشت اور ، ترسناک ، هولناک ، بسیار بد ، سهمناک

# Terrify

to frighten greatly, to fill with terror

وحشت زده کردن

# Territorial

Pertaining to the domain over which a sovereign state exercises jurisdiction.

زمینی ، ارضی ، داخلی ، محلی ، منطقه ای

# Territory

a region marked off for administrative or other purposes

منطقه ، سرزمین ، خاک ، خطه ، زمین ، ملک ، کشور ، قلمرو

# Terror

À something or someone that causes such fear.

ترور ، دهشت ، ترس زیاد ، وحشت ، بلا ، بچه شیطان

# Terrorism

use of terror as a means of coercion

تروریسم ، ارعابگری ، ایجاد ترس و وحشت در مردم

# Terrorist

person who uses terror as a weapon in a political struggle

اربابگر، طرفدار ارعاب و تهديد

# Terse

pithy.

موجز ، بی شاخ و برگ ، مختصر و مفید ، مختصر

# Test

to find out how much somebody knows, or what they can do by asking them questions or giving them activities to perform

معاینه کردن ، تست کردن ، آزمایش کردن ، شهادت گواهی ، آزمون ، آزمایش ، معیار ، امتحان کردن ، محک زدن ، آزمودن کردن

# Testament

a will.

پیمان ، تدوین وصیت نامه ، عهد

# Testator

The maker of a will.

موصی ، وصیت کننده ، شاهد ، میراث گذار

# Testify

to make a declaration, or give evidence, under oath

تصدیق کردن ، گواهی دادن ، شهادت دادن ، تصدیق کردن

# Testimonial

a statement, especially one given under oath, testimony

گواهی نامه ، شهادت ، تصدیق نامه ، سفارش و توصیه ، رضایت نامه ، شاهد ، پاداش ، جایزه

# Testimony

statements made by a witness in court.

گواهی ، شهادت ، تصدیق ، مدرک ، دلیل ، اظهار

# Testing

The act of conducting a test; trialing, proving

ازمایش

# Testy

easily annoyed, irritable

زود رنج ، کج خلق

# Tether

rope or chain used to tie especially an animal to a post or other fixed place, usually so that it can move freely within a small area

کمند ، حدود ، وسعت ، افسار کردن

# Text

to send somebody a written message using a mobile/cell phone

نوشته ، متن ، نص ، موضوع ، کتاب درسی ، مفاد

# Textile

a cloth made by hand or machine

پارچه بافته ، در (جمع) منسوجات

# Than

used when comparing two things, people, situations etc

نسبت به ، تا اینکه ، بجز ، غیر از

# Thank

to tell somebody that you are grateful for something

سپاس ، اظهار تشکر ، تقدیر ، سپاسگزاری کردن ، تشکر کردن

# Thanks

used to tell sb that you are grateful for sth they have given you or done for you  
(= thank you)

سپاسگزاری ، اظهار امتنان ، در سایه ، در نتیجه

# That

used when describing the size, amount, or state of something or someone

اشاره بدور ، آن یکی ، برای آنکه



# The

used to show that you are talking about a particular thing or person that has already been mentioned, is already known about, or is the only one

حرف تعیین برای چیز و شخص معین

# The contrary

(formal) the opposite of what has been said or suggested

باهاما

# The die is cast

an unchangeable decision has been made

جمهوری چک

# The hold

The space in a ship or aircraft for storing cargo

لاہہ

# The proceeding

an event or a series of things that happen

فیلپین

# Thearchy

the rule or government of a god

حکومت خدایان ، سلسله مراتب خدایان

# Theatre

a building where theatrical performances or motion-picture shows can be presented

تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی

# Their

of or belonging to them

خودشان ، مال ایشان ، مال انها

# Theism

belief in the existence of at least one deity

اعتقاد بخدا ، خدا شناسی ، توحید ، یزدان گرایی

# Them

used, usually as the object of a verb or preposition, to refer to people, things, animals, situations, or ideas that have already been mentioned

ایشان را ، ایشان ، بانها

# Thematic

relating to a particular theme, or organized according to a theme

فرهشتی ، ریشه ای ، مربوط بموضوع ، موضوعی ، مطلبی ، مقاله ای

# Theme

the subject of a book, film, speech, etc

موضوع ، مطلب ، مقاله ، فرهشت ، انشاء ، ریشه ، زمینه ، مدار ، نت ، شاهد

# Themselves

used when people or animals performing an action are also affected by it

خودشان ، خودشان را

# Then

subsequently or soon afterward (often used as sentence connectors)

سپس ، پس (از ان) ، بعد ، انگاه ، دران هنگام ، در انوقت ، انوقتی ، متعلق بان  
زمان

# Theocracy

government under the control of a religion

حکومت مذهب ، یزدان سالاری ، حکومت خدا ، حکومت روحانیون

# Theologian

one who studies theology, especially christian

متخصص الهیات ، حکیم الهی ، خداشناس

# Theological

relating to the nature and will of god as revealed to humans

وابسته بعلم الهی

# Theology

the study of religion and religious belief

یزدان شناسی ، علم دین ، الهیات ، حکمت الهی ، خدا شناسی

# Theoretical

Of or relating to theory; abstract; not empirical.

نظری

# Theorist

someone who constructs theories

متخصص علوم نظری ، نگرشگر ، طرفدار استدلال نظری

# Theorize

to speculate.

نگرشگری کردن ، استدلال نظری کردن ، تحقیقات نظری کردن ، فرضیه بوجود آوردن ، فرضیه ای بنیاد نهادن

# Theory

explanation based on thought, observation, or reasoning

فرضیه علمی تعلیم ، تئوری ، اصول نظری ، علم نظری ، اصل کلی ، فرض علمی ، تحقیقات نظری ، نگرش ، نظریه ، نگره ، فرضیه

# Therapeutic

of or pertaining to the treating or curing of disease

درمانی ، وابسته به درمان شناسی ، معالج

# Therapy

Treatment of disease or disability, physical or mental.

درمان ، معالجه ، مداوا ، تداوی

# There

used to show that something exists or happens

در انجا ، به انجا ، بدانجا ، در این جا ، در این موضوع ، انجا ، آن مکان

# Thereabout

near that number, quantity, degree, place, or time, approximately.

دران حدود ، در همان نزدیکی ، تقریباً

# Therefor

for that or this.

برای ان

# Therefore

used to introduce the logical result of something that has just been mentioned

برای ان (منظور) ، از اینرو ، بنابر این ، بدلیل ان ، سپس

# Thermal

pertaining to heat or temperature

دمایی ، گرمایی ، حرارتی ، گرم

# Thermoelectri

# c

pertaining to the relationship between heat and electricity

وابسته به رابطه برق و حرارت ، دما برقی

# Thermoelectri

# city

electricity generated by heat or temperature

ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق

# These

plural form of this

اینها ، اینان



# Thesis

an essay or treatise on a particular subject.

نهاده ، تز ، کار تحقیقی ، پایان نامه ، رساله دکتری ، قضیه ، فرض ، (موسیقی) ضرب قوی

# Thespian

an actor or actress

وابسته به تسیس شاعر یونانی ، هنرپیشه

# They

used as the subject of a verb to refer to people, animals, or things already mentioned or, more generally, to a group of people not clearly described

انها ، ایشان ، آنان

# Thick

relatively great in extent from one surface to another

کلفت ، ستبر ، ضخیم ، غلیظ ، سفت ، انبوه ، گل الود ، تیره ، ابری ، گرفته ، زیاد ، پرپشت

# Thin

having a small distance between two opposite sides; Having little body fat or flesh; slim; slender; lean; gaunt.

تیم متوسط ، باریک ، نزار ، کم چربی ، کم مایه ، سبک ، رقیق و ابکی ، کم جمعیت ، بطور رقیق ، نازک کردن ، کم کردن ، رقیق کردن ، لاغر کردن ، نازک شدن ، کم پشت کردن

# Thing

an object whose name you do not use because you do not need to or want to, or because you do not know it

چیز ، شیء ، کار ، اسباب ، دارایی ، اشیاء ، جامه ، لباس ، موجود

# Think

to have a particular opinion or to believe that sth is true

اندیشیدن ، فکر کردن ، خیال کردن ، گمان کردن

# Thinking

the use of your mind to consider something

فکرکننده ، باشعور

# Third

One of three equal parts of a whole.

سومی ، ثالث ، یک سوم ، ثلث ، به سه بخش تقسیم کردن

# Thirty

The cardinal number occurring after twenty-nine and before thirty-one, represented in Arabic numerals as 30.

سی ، عدد سی

# This

to this degree; so

این

# Thoroughbred

bred from the best or purest blood or stock.

اصیل ، خوش جنس ، باتجربه ، کار دیده

# Thoroughfare

A public street or road.

راه عبور ، شارع عام ، شاهراه ، معبر

# Those

plural form of that

انها ، آنان

# Though

used to introduce a statement that makes the main statement coming after it seem surprising, unlikely, or unexpected (= although)

بهرحال ، باوجود ان ، بهرجهت ، اگرچه ، گرچه ، هرچند با اینکه ، باوجوداینکه ، ولو ، ولی

# Thought

the content of cognition; the main thing you are thinking about

گمان ، اندیشه ، افکار ، خیال ، عقیده ، نظر ، قصد ، سر ، مطلب ، چیزفکری ، استدلال ، تفکر

# Thousand

the number 1,000

هزار

# Thrall

to control someone completely, or to have all of their attention

غلام ، بندگی ، بنده کردن

# Threadbare

shabby, frayed and worn to an extent that warp threads show

(در مورد پارچه) نخ نما ، مندرس

# Threat

something that is a source of danger

خطر ، خصم ، دشمن ، تهدید کردن ، ترساندن

# Threaten

to say that you will cause trouble, hurt somebody, etc. if you do not get what you want

تهدید کردن ترساندن ، خبردادن از

# Three

the number 3

سه

# Threshold

the point or level at which something begins or changes

استانه در ، سرحد ، استانه مانند ، استانه ای

# Thrifty

saving; careful in spending; thriving

خانه دار ، صرفه جو ، مقتصد

# Thrive

to grow, develop, or be successful

پیشرفت کردن ، رونق یافتن ، کامیاب شدن

# Throat

The front part of the neck.

گلو (ی بادبان) ، گلوگاه ، نای ، دهانه ، (مجازی) صدا ، دهان ، از گلو ادا کردن

# Throng

to be or go somewhere in very large numbers

گروه ، جمعیت ، هجوم ، ازدحام کردن

# Throttle

to press someone's throat very tightly so that they cannot breathe

ساسات کشیدن ، پت پت کردن عبور کم روغن یا مایع ، دریچه کنترل بخار یا بنزین ، خفه کردن ، گلو را فشردن ، جلو را گرفتن ، جریان بنزین را کنترل کردن

# Through

into one side or end of an entrance, passage, hole etc and out of the other side or end

از میان ، از وسط ، از توی ، بخاطر ، سرتاسر ، از آغاز تا انتها ، کاملاً ، تمام شده ، تمام ، از طریق ، بواسطه ، در ظرف

# Throughout

in or into every part of something

سراسر ، تماما ، از درون و بیرون ، بکلی

# Throw

to make an object such as a ball move quickly through the air by pushing your hand forward quickly and letting the object go

پاس ، باخت عمدی ، ناگه و از ا پرتاب وزنه ، پرتاب ، انداختن ، پرت کردن ، افکندن ، ویران کردن

# Thrush

an infectious disease in which you have white spots inside your mouth

از میان ، از وسط ، از توی ، بخاطر ، بواسطه ، سرتاسر ، از آغاز تا انتها ، کاملا ، تمام شده ، تمام

# Thumb's down



signal of rejection

جای شست ، شستی اسلحه ، باشست لمس کردن یا ساییدن

# Thus

used after saying a fact to introduce what then happened as a result; in this way

بدین گونه ، بدینسان ، از این قرار ، اینطور ، چنین ، مثلاً ، بدین معنی که ، پس ،  
بنابر این

# Thwart

to stop something from happening or someone from doing something

نیمکت (پاروزن) ، بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن ، حائل کردن ، عقیم گذاردن ،  
مخالفت کردن با ، انسداداریب ، کج ، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن

# Ticket

a small piece of paper or card given to someone, usually to show that they have  
paid for an event, journey, or activity

ورقه ، اگهی ، برچسب زدن به ، بلیط منتشر کردن ، بلیط دار کردن

# Tide

the rise and fall of the sea that happens twice every day

غلغلک دادن ، غلغلک ، خاریدن

# Tie

to fasten things together or hold them in a particular position using a piece of string, rope etc [≠ untie]

متصل کردن ، مهار کردن مهار ، ملزم کردن ، مساوی ، کش ، بند پارچه ای جلیقه  
نجات ، اتحاد ، دستمال گردن ، کراوات ، بند ، قید ، الزام ، علاقه ، رابطه ، برابری  
، تساوی بستن ، گره زدن ، زدن

# Tiff

a slight argument

لایه ، زنجیر لنگر ، ردیف صندلی ، رده ، صف ، ردیف کردن ، ردیف شدن

# Tight

strongly controlled

سفت ، محکم ، تنگ ، کیپ ، مانع دخول هوا یا اب یا چیز دیگر ، خسیس ، کساد

# Tile

mostly rectangular shaped sheet of ceramic or fired clay to cover surfaces

شخص خسیس

# Tilt

to (cause to) move into a sloping position

دسته سکان ، کشاورز ، زارع ، کشتکار ، اهرم سکان کشتی ، جوانه زدن

# Tilth

the act of tilling land for crop

زمین کشت شده ، زمین مزروعی

# Timbre

voice tone color

دایره زنگی

# Time

what is measured in minutes, hours, days, etc

وقت قرار دادن برای ، به موقع انجام دادن وقت نگاهداشتن ، تعیین کردن ، تنظیم کردن زمان بندی کردن ، موقع ، تایم ، گاه ، فرصت ، مجال ، هنگام ، زمانه ، ایام ، روزگار ، مد روز ، عهد ، مدت ، وقت معین کردن ، متقارن ساختن ، مرور زمان را ثبت کردن ، زمانی ، موقعی ، ساعتی

# Timing

The time when something happens.

زمان سنجی ، تنظیم زمان احتراق موتور ، زمان عمل کردن ، تنظیم سرعت چیزی ، تنظیم وقت ، زمان گیری

# Timorous

timid, fearful

بزدل ، ترسو ، جبون

# Tincture

a solution, usually alcoholic, of some principle used in medicine.

تنتور ، طعم جزیی ، اثر جزیی ، رنگ جزیی ، ته رنگ ، رنگ زدن ، الودن

# Tinge

to contain a slight amount of

رنگ کم ، رنگ جزیی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن

# Tiny

extremely small

ریز ، ریزه ، ناچیز ، خرد ، بچه کوچولو ، بسیار کوچک

# Tip

to turn or move something so that it is not straight or level/ to cause (something) to move or fall from a place, container, etc.

یک بر کردن ، خالی کردن ، سرازیر کردن نوک ، ضربه آرام به توپ ، پول چای ، اطلاع منحرمانه ، ضربت اهسته ، نوک گذاشتن ، نوک دار کردن ، کج کردن ، سرازیر کردن ، یک ورشدن ، انعام دادن ، محرمانه رساندن ، سر قلم ، راس ، تیزی نوک چیزی

# Tipsy

foolish as a result of drinking alcoholic beverages

لول شدن ، مست ، تلو تلو خور

# Tirade

n. a long drawn out speech, especially a vehement and abusive one

سخنرانی دراز و شدید اللحن

# Tire

To make sleepy or weary.

خسته کردن ، خسته ، از پا در آمدن ، فرسودن ، لاستیک چرخ ، لاستیک زدن به

# Tired

In need of some rest or sleep.

خسته ، سیر ، بیزار ، باخستگی

# Tireless

untiring.

بی لاستیک ، خستگی ناپذیر ، نافر سودنی

# Tiresome

Wearisome.

خسته کننده ، مزاحم ، طاقت فرسا

# Tissue

the material that animals and plants are made of - a piece of soft and thin paper that is used especially for cleaning

بافت ، نسج ، رشته ، پارچه ء بافته

# Titanic

Of vast size or strength.

با حرف بزرگ) غول آسا، خیلی کلان، وابسته به عنصر تیتانیوم

# Title

the name of a work of art or literary composition etc.

مستند ، مالکیت ، حق یا ادعا ، باب ، فصل ، عیار ، عوض ، مقابل ، دارنده عنوان  
قهرمانی ، کنیه ، سمت ، اسم ، مقام ، حق ، استحقاق ، سند ، صفحه عنوان کتاب ،  
عنوان نوشتن ، واگذار کردن ، عنوان دادن به ، لقب دادن ، نام نهادن

# Titter

to laugh or giggle in a somewhat subdued manner

خنده تو دزدیده ، پوزخند زدن ، ترتر خندیدن

# To

Toward a closed, touching or engaging position

بسوی ، سوی ، روبرف ، پیش ، نزد ، تا نسبت به ، در برابر ، بر حسب ، مطابق ،  
بنا بر ، علامت مصدر انگلیسی است

# Toady

someone who flatters or acts in a servile manner for self-serving reasons

چاپلوس ، متملق ، کاسه لیس ، مداهنه کردن

# Tobacco

leaves of the tobacco plant dried and prepared for smoking or ingestion

تنباکو ، توتون ، دخانیات

# Today

this day

امروز

# Toe-to-toe

directly opposing or competing with each other

ناخن انگشت پا



# Toga

a piece of clothing worn by people in ancient Rome, consisting of a long piece of cloth wrapped around the body and hanging loosely from the shoulders

جبه ، ردای بی استین ، لباس رسمی قضات

# Together

with each other

باهم ، بایکدیگر ، متفقا ، با همدیگر ، بضمیمه ، باضافه

# Toil

to move in a particular direction, slowly and with great effort

توگویی

# Toilsome

requiring continuous physical effort, laborious

پرزحمت

# Token

something that is a symbol of a feeling, event, etc. — usually + of

توکلو

# Tolerable

of a quality that is acceptable, although certainly not good

تحمل پذیر ، قابل تحمل ، نسبتا خوب ، میانه ، متوسط ، قابل قبول ، مدارا پذیر

# Tolerance

willingness to accept behaviour and beliefs that are different from your own, although you might not agree with or approve of them

خورند ، دامنه تغییرات ، حد تغییرات ، تفاوت مجاز ، حدود قابل تحمل ، مرز گذشت ، رواداری ، تاب ، مدارا ، سعه نظر ، اغماض ، بردباری ، (پزشکی) قدرت تحمل ، نسبت بدارو یا زهر

# Tolerant

Indulgent.

بامدارا ، مدارا امیز ، ازادمنش ، ازاده ، دارای سعه نظر ، شکيبا ، اغماض کننده ، بردبار ، شخص متحمل

# Tolerate

to put up with, to bear; to endure without repugnance(اعتراض); accept, withstand, resist

تحمل کردن ، برخورد هموار کردن ، طاقت داشتن ، مدارا کردن ، تاب آوردن

# Toleration

A spirit of charitable leniency.

مدارا ، بردباری ، تحمل ، ازادی ، ازادگی ، ازادمنشی

# Tomato

mildly acid red or yellow pulpy fruit eaten as a vegetable

گوجه فرنگی

# Tome

large or scholarly book; one of the volumes in a set of several books

جلد بزرگ ، مجلد ، دفتر ، کتاب قطور

# Tomorrow

the day after today

فردا ، روز بعد

# Tone

The shade or quality of a colour.

به رنگ مطلوب در آوردن ، رنگ ، سایه روشن ، صوت ، نت ، تونوس ، درجه صدا ، دانگ ، لحن ، اهنگ داشتن ، باهنگ در آوردن ، سفت کردن ، نوا

# Tongue

the soft part inside your mouth that you can move about and use for eating and speaking

زبانۀ فنی کوچک ، شاهین ترازو ، بر زبان آوردن ، (با) it گفتن ، دارای زبانۀ کردن

# Tonic

a liquid medicine that has the general effect of making you feel better rather than treating a particular health problem that you might have

نیروبخش ، مقوی ، صدایی ، اهنگی

# Tonight

on or during the evening or night of today

امشب

# Tons

lots, a large amount or number

حقوق گمرکی که از کشتیها به نسبت بارشان دریافت می شود ، براساس تن ، تناژ  
بار ، گنجایش کشتی برحسب تن ، تن شماری ، برحسب شماره تن ، بارگیر

# Too

used before adjectives and adverbs to say that something is more than is good,  
necessary, possible, etc.

زیاد ، بیش از حد لزوم ، بعد افراط ، همچنین ، هم ، بعلاوه ، نیز

# Tool

sth that you hold in your hand and use to do a particular job

قلم تراش ، افزار ، اسباب ، الت دست ، دارای ابزار کردن ، بصورت ابزار  
درآوردن ، شکل دادن ، مجهز کردن

# Tooth

one of the hard, white objects in your mouth that you use for biting and crushing food

دندان، دندانہ، نیش، داراي دندان کردن، دندانہ دار کردن، مضرس کردن

# Toothbrush

a small brush with a long handle that you use to clean your teeth

نیش ، دارای دندان کردن ، دندانہ دار کردن ، مضرس کردن

# Tootsie

a toe or a foot

خلال دندان ، دندان کاو

# Top

To cover on the top or with a top.

نوک دار کردن ، نوک چیزی را زدن ، بلندتر بودن از ، خوب انجام دادن ، بخش اول بازی ، نوک ، فرق ، قله ، اوج ، راس ، روپوش ، کروک ، رویہ ، عالی ، درجہ یک ، فوقانی ، کج کردن ، سرازیر شدن

# Topic

Subject; theme; a category or general area of interest.

موضوع ، مبحث ، عنوان ، سرفصل ، ضابطه

# Topography

the detailed mapping of the features of a geological area

برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی

# Torment

to cause a person or animal to suffer or worry

شکنجه ، ازار ، زحمت ، عذاب دادن ، زجر دادن

# Torpid

unmoving, dormant or hibernating

خوابیده ، سست ، بیحال ، بی حس

# Torpor

sluggish activity, inertia

بی حال ، خدر

# Torque

a turning or twisting force

گشتاور نیرو ، نیروی پیچشی ، نیروی گردنده در قسمتی از دستگاه ماشین ، نیروی گشتاوری ، چنبره ، طوق ، طوقه

# Torrent

any violent, rushing stream; flood

تنداب ، تندرود ، سیل رود ، جریان شدید ، سیل وار

# Torrid

very hot and dry

حاره ، زیاد گرم ، حاد ، سوزاننده ، سوزان ، محترق ، بسیار مشتاق



# Tort

any wrongdoing for which an action for damages may be brought

پیکره نیمتنه ، پیچ یا تاب خوردن ، خاصیت تاب گشت

# Tortious

Wrongful.

خطا ، تقصیر ، (حقوق) وابسته به شبه جرم ، زیان اور ، مضر ، موذی

# Tortuous

winding, twisting, undulating

درشکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ و خم دار ، فریبکار

# Torturous

of or pertaining to suffering or torture

زجر دار ، متضمن زجر و شکنجه ، طاقت فرسا

# Toss

to throw lightly or carelessly

ضربه بلند ، بالا انداختن ، پرت کردن ، انداختن ، دستخوش اواج شدن ، متلاطم  
شدن ، پرتاب ، تلاطم

# Total

the final number or amount of things, people etc when everything has been counted

کلی ، تام ، مطلق ، جمع کل ، کامل ، مجموع ، جمله ، حاصل جمع ، سرجمع کردن

# Totally

In a total manner; completely

سربسر ، جمعا ، بطور سرجمع ، رویهمرفته ، کاملا ، کلا

# Totter

to walk, move or stand unsteadily or falteringly

تردید کردن ، پس و پیش رفتن ، تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن

# Touch

to put your hand, finger etc on sb or sth

خوردن به تماس یافتن با ، برخورد شمشیر به بدن ، بساوایی ، دست زدن به ، لمس کردن ، پرماسیدن ، زدن ، رسیدن به ، متاثر کردن ، متاثر شدن ، لمس دست زنی ، پرماس ، حس لامسه

# Touchstone

a test for the qualities of something

سنگ محک ، معیار

# Tough

very difficult; severely testing stamina or resolution

پی مانند ، سفت ، محکم ، شق ، با اسطقس ، خشن ، شدید ، زمخت ، بادوام ، سخت ، دشوار

# Tour

a visit to and around a place, area, or country

یک دوره مسابقه ، سفر ، مسافرت ، ماموریت ، نوبت ، گشت کردن ، سیاحت کردن

# Tourist

Someone who travels for pleasure rather than for business.

گشتگر ، جهانگرد ، سیاح ، جهانگردی کردن

# Tournament

a sporting competition in which contestants play a series of games to decide the winner

مسابقات قهرمانی ، تشکیل مسابقات ، مسابقه

# Tourniquet

a device for stopping bleeding by compressing a blood vessel

شریان بند

# Tout

to promote or praise energetically

خریدار پیدا کردن ، مشتری جلب کردن ، صدای نکره ایجاد کردن ، بلند جار زدن ، با صدای بلند انتشار دادن

# Toward

in the direction of; with a view to obtaining or having; for

اینده ، روی ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، درباره ، نزدیک به ، مقارن ، در راه ، برای

# Towards

used to say that sb or sth moves, looks, faces etc in the direction of sb or sth

بسوی ، نسبت به ، دربارہ ، مقارن ، نزدیک ، بہ جهت ، بہ سمت

# Tower

A structure, usually taller than it is wide, often used as a lookout, usually unsupported by guy-wires.

قلعہ (مثل برج) بلند بودن

# Town

an urban area with a fixed boundary that is smaller than a city

شہرک ، شہر کوچک ، قصبہ حومہ شہر ، شہر

# Toxic

poisonous

مسموم ، زہر الود ، زہری ، سمی ، ناشی از زہر اگینی ، زہراگین

# Toy

an object for children to play with

اسباب بازی ، سرگرمی ، بازیچه ، عروسک ، بازی کردن ، ورفتن

# Trace

to discover the cause or origin of something by examining the way in which it has developed

طرح کردن ، رد یابی کردن ، تعقیب کردن ، نشان ، ردیابی کردن ، رد پا ، جای پا ، مقدار ناچیز ، رسم کردن ، ترسیم کردن ، ضبط کردن ، کشیدن ، اثر گذاشتن ، دنبال کردن ، پی کردن ، پی بردن به

# Tracing

a copy of a map, drawing etc made by tracing it

ردیابی

# Track

To observe the (measured) state of an object over time

پیدا کردن ، با طناب کشیدن ، رد (اثر) ، زمین بازیهای میدانی ، ادامه گوی در مسیر بولینگ ، ایز راه ، آثار ، مسیر طی شده ، ردیابی کردن ، تعقیب مسیر کردن ، تعقیب کردن ، شیار ، لبه ، باریکه ، پیگردی کردن ، رد پا ، اثر ، خط آهن ، جاده

، راه ، نشان ، مسابقه دویدن ، تسلسل ، توالی ، ردپاراگرفتن ، پی کردن ، دنبال کردن

# Tractable

obedient, yielding

رام شو ، رام کردنی ، سربراه ، نرم ، سست مهار

# Trade

the buying and selling of large numbers of goods or services, especially between countries; The skilled practice of a practical occupation.

داد و ستد کردن ، مبادله یا معاوضه کردن ، صنعت ، سوداگری ، بازرگانی ، کسب ، پیشه وری ، کاسبی ، مسیر ، شغل ، پیشه ، حرفه ، مبادله کردن ، امد و رفت ، سفر ، ازار ، مزاحمت ، مبادله کالا ، تجارت کردن با ، داد و ستد کردن

# Tradition

Custom that has been handed down, historical convention

رسم ، سنت ، عقیده موروثی ، عرف ، روایت متداول ، عقیده رایج ، سنن ملی

# Traditional

consisting of or derived from tradition

مبنی بر حدیث یا خبر ، باستانی ، اجدادی ، سنتی ، متداول

# Traduce

v. to publicly disgrace or humiliate by making false and malicious statements; to make a mockery of; to expose to public ridicule or contempt

افترا زدن به ، بهتان زدن به ، بدنام کردن ، رسوا کردن ، لکه دار کردن ، تعریف کردن

# Traffic

to buy and sell something illegally

عبور و مرور ، تجارت ، مبادله کالا ، حرکت ، سیر ، گذشتن ، نقل ، انتقال ، دریانوردی ، آمد و شد ، رفت و آمد وسایل نقلیه ، رفت و آمد ، ترافیک ، آمد و رفت ، شد و آمد ، رفت و آمد ، عبور و مرور ، وسائط نقلیه ، داد و ستد ارتباط ، کسب ، کالا ، مخابره ، آمد و شد کردن ، تردد کردن

# Tragedy

a very sad or terrible happening; a sad play (drama)

مصیبت ، فاجعه ، نمایش حزن انگیز ، سوگ نمایش

# Trail

To follow behind (someone or something); to have a lower score than someone else, especially in a sporting event



پشت سر یکدیگر قرار گرفتن ، هدف را تعقیب کنید ، بدنبال کشیدن ، بدنبال حرکت کردن ، طفیلی بودن ، دنباله دار بودن ، دنباله داشتن ، اثر پا باقی گذاردن ، پیشقدم ، پیشرو ، دنباله

# Train

to teach sb the skills of a particular job or activity, or to be taught these skills

یک رشته موج ، آماده کردن اسب ، پیش قطار ، بنه یکان ، عقبه یکان ، ترن ، مسیر جریان کار ، کاروان ، بنه دریایی ، بنه اماد ، آموزش دادن ، قطار ، دنباله ، دم ، ازار ، رشته ، متلزمین ، نظم ، ترتیب ، سلسله وقایع توالی ، حيله جنگی ، حيله ، تله ، فریب اغفال ، تربیت کردن ، پروردن ، ورزیدن ، فرهیختن ، ورزش کردن ، نشانه رفتن

# Trainer

A person who trains another; a coach.

وسیله آموزش دهنده ، مربی (در گروه درمانی) ، فرهیختار

# Training

the process of learning the skills that you need to do a job

آموزش ، پرورش ، تعلیم ، ورزش ، کارآموزی

# Trait

an identifying characteristic, habit or trend

ویژگی ، نشان ویژه ، نشان اختصاصی ، خصیصه

# Trajectory

the path of a body as it travels through space

منحنی مسیر گلوله ، خط سیر ، گذرگاه ، ورا افکن ، مسیر گلوله

# Trammel

An impediment.

یکجور دام یا تور ، پابند ، کملاف ، الت ترسیم بیضی ، تعدیل کردن ، بدام افتادن ، محدود ساختن

# Tranquil

quiet; peaceful; calm

ارام ، اسوده ، بی جنبش ، در حال سکون

# Tranquility

peacefulness

ارامش ، اسودگی ، اسایش خاطر ، راحت

# Tranquilize

to soothe.

ارام کردن ، اسوده کردن ، فرونشاندن

# Tranquillity

a peaceful, calm state, without noise, violence, worry, etc.

ارامش ، اسودگی ، اسایش خاطر ، راحت

# Transact

to do, carry through, conduct or perform some action

معامله کردن ، داد و ستد کردن

# Transaction

An exchange or trade, as of ideas, money, goods, etc.

داد و ستد ، ترکنش ، معامله ، سودا ، انجام

# Transalpine

Situated on the other side of the Alps.

واقع در انسوی الپ ، ساکن ماورای الپ

# Transatlantic

situated beyond or on the other side of the atlantic.

انطرف اقیانوس اطلس

# Transcend

to surpass.

ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن

# Transcendent

surpassing.

برتر ، فائق ، افضل ، مافوق ، ماورای مقولات ، دهگانه ، خارج از جهان مادی

# Transcontinental

extending or passing across a continent.

# Transcribe

v. to make a written copy of

استنساخ کردن رونوشت برداشتن ، اوانویسی کردن ، رونویس کردن ، رونوشت برداشتن ، نقل کردن ، رونویسی کردن

# Transcript

a written, or printed copy

سواد ، نسخه رونوشت

# Transfer

to move or pass from one place, person or thing to another

احاله ، نقل کردن انتقال ، تغییر سمت دادن لوله ، انتقال (در یادگیری) ، ورابری ، ورا بردن ، انتقال دادن ، واگذار کردن ، منتقل کردن ، واگذاری ، تحویل ، نقل ، سند انتقال ، انتقالی

# Transferable

capable of being conveyed from one person or place to another.

انتقال پذیر ، قابل واگذاری ، قابل انتقال ، قابل ورابری

# Transferee

the person to whom a transfer is made.

انتقال گیرنده ، تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصالح

# Transference

the act of conveying from one place to another

انتقال (در روانکاوی) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری

# Transferrer

One who or that which conveys from one person or place to another.

انتقال دهنده

# Transfigure

to transform the outward appearance of something

تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن

# Transform

to subject to a transformation

تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، دگرگون کردن ، نسخ کردن ، تبدیل کردن

# Transformation

## n

The act of transforming or the state of being transformed.

تغییر و تبدیل، زاویه ی دوران تبدیل همدیس، تبدیل اندازه پذیر پایستار، ترادیسی، دگرگونی، گردش، تغییر شکل، انتقال

# Transfuse

to transfer or pass from one to another

از یک ظرف بظرف دیگر ریختن ، چیزی را نقل و انتقال دادن ، رسوخ یافتن در ، تزریق کردن در

# Transfusible

capable of being poured from one vessel to another.

قابل تزریق در جسم دیگری

# Transfusion

the transfer of blood from one individual to another

نقل و انتقال ، رسوخ ، تزریق خون

# Transgress

to violate, go over a limit

تجاوز کردن از ، تخلف کردن از ، تخطی کردن از ، سرپیچی کردن از

# Transgression

violation of a law, sin

پیش روی (در زمین شناسی) ، سرپیچی ، تخلف ، تجاوز ، خطا ، گناه ، فراروی

# Transience

the quality of being transient, temporary, brief or fleeting

فراگذری ، ناپایداری ، زود گذری ، بی ثباتی ، کوتاهی



# Transient

temporary, fleeting

زودگذر ، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال ، در حال انتقال ، گذرا ،  
زود گذر ، ناپایدار ، فانی ، کوتاه ، تند ، فراگذر

# Transit

the movement of goods or people from one place to another

عبوری ، ترانزیت ، کنترل عبور و مرور کشتیها ، گذر ، راه عبور ، حق العبور ،  
عبور کردن

# Transition

process of change from one form, state, style or place to another

گذار ، تحول ، انتقال ، عبور ، تغییر از یک حالت بحالت دیگر ، مرحله تغییر ،  
برزخ ، انتقالی

# Transitive

passing over or affecting something else

تراگذر ، انتقالی ، متغیر ، (منطق) رابطه مجازی ، رابطه غیر مستقیم ، (فعل)  
متعدی

# Transitory

lasting only a short time, temporary

انتقالی ، زود گذر ، سپنج ، ناپایدار ، فانی ، زودگذر ، بی بقا

# Translate

To give the sense or equivalent of in another language or dialect.

ترجمه کردن ، معنی کردن ، تفسیر کردن ، برگرداندن

# Translation

The act of converting or translating .

برگردان ، ترجمه ، پچواک ، تفسیر ، انقال ، حرکت انتقالی

# Translator

An interpreter.

پچواک گر ، مترجم ، برگرداننده ، ترجمان ، دیلماج

# Transliterate

to change into corresponding characters of another alphabet

عین کلمه یا عبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن ، حرف بحرف نقل کردن ، نویسه گردانی کردن ، حرف بحرف نوشتن

# Translucence

the property or state of allowing the passage of light.

فرا تابی ، نیم شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی

# Translucent

partially transparent

نیم شفاف ، فراتاب ، مات

# Transmissible

That may be sent through or across.

فرا فرستادنی ، فرستادنی ، انتقال پذیر ، قابل سرایت ، مسری

# Transmission

the gears that transmit power from an automobile engine via the driveshaft to the live axle

ارسال پیام ، ارسال کردن ، مخابره کردن ، جعبه دنده ، انتقال ، عبور ، مخابره ،  
مخابرات ، ارسال ، سرایت ، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتومبیل  
بچرخها منتقل میشود ، فرا فرستی ، فرا فرستادن ، سخن پراکنی

# Transmit

to send through or across.

رد کردن ، فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت  
کردن ، مخابره کردن ، فرستادن

# Transmute

v. to transform; specifically, to change from one nature, form, or substance into  
another, especially to a higher, better, or more refined one

تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هیئت  
دادن

# Transparent

easy to see through or understand.

روشن ، شفاف (کاغذ شفاف) ، پشت نما ، شفاف ، ناپیدا ، نور گذران ، فرانما

# Transpire

To come to pass.

رویدادن ، بیرون آمدن ، نشرکردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه  
کردن ، فراتراویدن

# Transplant

to transfer something from one place to another

نشاگردن ، در جای دیگری نشانیدن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشاء زدن ،  
(جراحی) پیوند زدن ، عضو پیوند شده ، فراكاشتن

# Transport

to take something/somebody from one place to another in a vehicle

نقل و انتقال ، حمل و نقل ، ترابری کردن ، بردن ، حمل کردن ، نقل و انتقال دادن ،  
نفی بلد کردن ، از خود بیخودشدن ، از جا در رفتن ، بارکش ، حمل و نقل ، وسیله  
نقلیه ، ترابری ، حامل

# Transportatio n

the act of moving something from one location to another

حمل و نقل ، ترابری ، حمل و نقل ، بارکشی ، تبعید ، انتقال

# Transposition

The act of reversing the order or changing the place of.

ترانهش ، پس و پیشی ، پس و پیش سازی ، تقدم و تاخر ، جابجاشدگی ، (ریاضی) انتقال اعداد معلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ، فراگذاری

# Transverse

lying or extending crosswise or at right angles to something

اریب ، متقاطع ، خط قاطع ،

# Trappings

the dress or insignia associated with a position or status

یراغ تجملی ، تجملات

# Traumatic

of, caused by, or causing trauma

وابسته به روان زخم ، زخمی ، جراحی ، ضربه ای

# Travail

work, especially arduous work

مشقت ، درد زایمان ، رنج بردن ، رنج زحمت ، درد شکیدن

# Travel

undertake a journey or trip

راه ، مسیر ، درنرویدین ، سفر کردن مسافرت کردن ، رهسپار شدن ، مسافرت ، سفر ، حرکت ، جنبش ، گردش ، جهانگردی

# Traveler

One who travels, especially to distant lands

آژانس مسافرتی

# Traverse

to pass or move over, along or through

گردش ، حرکت نمایشی اسب ، حرکت دادن لوله در سمت ، رد شدن ، حرکت در سمت ، پیمایش کردن ، حرکت سمتی ، خاکریز ، جان پناه ، خط متقاطع ، اشکال ، مانع حائل ، درب تاشو ، حجاب حاجز ، عبور جاده ، مسیر ، معبر ، پیمودن ، عرضی ، متقاطع ، طی کردن ، گذشتن از ، عبور کردن ، قطع کردن

# Travesty

parody, exaggerated imitation, caricature

تعبیر هجو امیز ، تقلید مسخره امیز کردن

# Treacherous

traitorous

خیانت امیز ، خائنانه ، خیانتکار ، خائن

# Treachery

violation of allegiance, confidence, or plighted faith.

نارو ، خیانت ، غدیر ، بی وفایی

# Tread

to put your foot on something or to press something down with your foot

شیره قند ، تریاق

# Treasonable



of the nature of betrayal, treachery, or breach of allegiance.

خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه

# Treasure

very valuable things, usually in the form of a store of precious metals, precious stones, or money

خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه

# Treat

To care for medicinally or surgically; to apply medical care to.

رفتار کردن با ، رفتار کردن ، تلقی کردن ، مورد عمل قرار دادن ، بحث کردن ، سروکار داشتن با ، مربوط بودن به ، مهمان کردن ، عمل آوردن ، درمان کردن ، درمان شدن ، خوراک رایگان ، چیز لذت بخش

# Treatise

article treating a subject systematically and thoroughly

رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح

# Treatment

the use of drugs, exercises, etc. to cure a person of an illness or injury

تفسیر ، تیمار ، تعبیر ، بررسی ، بحث ، طرز عمل ، رفتار ، تفسیر

# Treaty

a written agreement between two states or sovereigns

قرارداد ، عهدنامه ، معاهده ، قرار داد ، پیمان نامه ، عهد نامه

# Treble

the highest sounds in music

سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (موسیقی) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر

# Trebly

triply.

بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا

# Tree

a very tall plant that has branches and leaves, and lives for many years

درخت ، شجر ، قالب کفش ، چوبه دار ، شجره النسب ، درخت کاشتن ، بدرخت پناه بردن ، بشکل درخت شدن ، درتنگنا قرار دادن

# Tremble

to shake slightly, usually because you are cold, frightened, or very emotional  
لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرزه ، ارتعاش ، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ،  
رعشه

# Tremendous

extraordinarily large in size or extent or amount or power or degree  
مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم

# Tremor

to shake or quiver excessively and rapidly or involuntarily  
لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه

# Tremulous

trembling, quivering or shaking  
لرزنده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک

# Trenchant

keen, incisive, vigorous, devastating

برنده ، تیز ، بران ، نافذ ، قاطع ، قطعی ، سخت

# Trend

General direction, tendency, movement - fashion, vogue

نظام ، رویداد ، مسیر انجام کار ، سیر وقایع ، حرفه ، روند کار ، روند ، الودگی  
لوزه و حلق و گلو باسیل ، گرایش ، تمایل

# Trepidation

tremulous fear

بیم و هراس ، اشتفگی ، لرزش ، رعشه ، وحشت

# Trespass

to go onto someone's land or enter their building without permission

تجاوز یا تعدی یا تخطی کردن ، خطا کردن ، تعدی ، تخطی ، خطا ، خلاف ، تجاوز  
کردن ، تخلف کردن

# Trestle

an open braced framework for supporting the horizontal stringers of a railwaybridge.

سه پایه، ستون را روی پایه قرار دادن

# Triad

a grouping of three

مجموع سه چیز ، تثلیث ، سه تایی ، ثلاثی ، مجموعه سه تایی

# Trial

a formal examination of evidence in court by a judge and often a jury, to decide if somebody accused of a crime is guilty or not

امتحان کردن ، آزمایش کردن ، آزمایشی ، کوشش (در آزمایش) ، محاکمه ، دادرسی ، آزمایش ، امتحان ، رنج ، کوشش ، سعی

# Triangular

shaped like a triangle

بیان آزمایش- تراز آزمایشی

# Tribe

A socially, ethnically, and politically cohesive group of people.

تبار ، قبیله ، طایفه ، ایل ، عشیره ، (در جمع) قبایل

# Tribunal

a special court or group of people who are officially chosen to examine (legal) problems of a particular type

دادگاه محکمه ، دیوان محاکمات

# Tribune

any champion of the rights and liberties of the people: often used as the name for a newspaper.

حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون

# Trick

an illusory feat; considered magical by naive observers

خطوط ، درجه بندی عدسی دوربین ، نوبت نگهبانی ، نیرنگ ، خدعه ، شعبده بازی ، لم ، رمز ، فوت و فن ، حيله زدن ، حقه بازی کردن ، شوخی کردن

# Trickery

the activity of using tricks to deceive or cheat people

حیلہ گری ، حیلہ بازی ، گول زنی ، نیرنگ

# Tricolor

Of three colors.

پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ

# Tricycle

vehicle with 1 large front wheel and 2 smaller rear wheels

سه چرخه ، دارای سه چرخ

# Trident

the three-pronged fork that was the emblem of neptune.

نیزه سه شاخه ، عصای سه دندان ، سه دندان ای

# Triennial

taking place every third year.

سه ساله ، هر سه سال یکبار

# Trig

trigonometry

جزئی ، ناچیز

# Trigger

To cause (something) to start or happen e.g. (Certain foods ..... his headaches.)

مدار رهاساز ، برانگیزنده ، پاشنه ، پرتاب کردن فشنگ ، ماشه اسلحه ، گیره ، سنگ زیر چرخ ، چرخ نگهدار ، ماشه (چیزی را) کشیدن ، رها کردن ، راه انداختن

# Trim

to make something tidier or more level by cutting a small amount off it

سه نمایش تراژدی ، گروه سه تایی

# Trimness

the state of being well arranged or appearing neat

اراستگی ، زیبایی



# Trinity

a threefold personality existing in the one divine being or substance.

سه گانگی ، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد

# Trinket

a small, decorative object or item of jewelry of little value

گول زنک ، چیز کم خرج ، جواهر بدلی ، دزدکی وزیر جلی کار کردن

# Trio

Three things grouped or associated together.

سه نفر خواننده ، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یا خواندن سه نفر ، سه نفری ، سه تایی

# Trip

to make a mistake or to cause someone to make a mistake

فت پا (کشتی) ، چکانیدن ماشه ، در کردن تیر ، اشتباه ، مسافرت کردن ، رفت یا برگشت فتر ، پرواز (در داروهای توهم زا) ، سبک رفتن ، پشت پا خوردن یا زدن ، لغزش خوردن ، سکندری خوردن ، سفر کردن ، گردش کردن ، گردش ، سفر ، لغزش ، سکندری

# Triple

threefold.

سه گانه ، سه جزیی ، سه گروهی ، سه برابر کردن ، سه برابر چیزی بودن

# Triplicate

to make three identical copies of something

سه نسخه ای ، سه برابر ، سه برابر کردن ، در سه نسخه تهیه کردن

# Triplicity

The state of being triple or threefold.

سه نسخه سای ، تثلیث ، تهیه در سه نسخه

# Tripod

A three-legged stand, usually hinged near the top, for supporting some instrument.

سه رکنی ، چیزی که سه پایه داشته

# Trisect

To divide into three parts, especially into three equal parts.

بسه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم بسه قسمت

# Trite

not original, overused

پیش پا افتاده ، کهنه ، مبتذل

# Triumvir

one of three men united coordinately in public office or authority.

عضو اتحاد سه گانه

# Trivial

of little significance or value

جزیی ، ناقابل ، کم مایه ، بدیهی ، ناچیز ، مبتذل

# Troop

a group of soldiers; soldiers on duty in a large group

افراد ، گروه ، عده سربازان ، استواران ، گرد آوردن ، فراهم آمدن ، دسته دسته شدن ، رژه رفتن

# Trotter

a pig's foot used for food

وفاداری ، پیمان ، (م) نامزد کردن ، براستی ، از روی ایمان ، نامزدی

# Troubadour

one of a class of medieval lyric poets

شاعر بزمی ونوازنده دوره گرد قرون ۱۱ الی ۱۳ فرانسه ، نغمه سرای سیار

# Trouble

to make somebody worried or upset

آزار دادن ، رنجہ کردن ، زحمت دادن ، دچار کردن ، اشفتن ، مصدع شدن ، مزاحمت ، زحمت ، رنجہ

# Troublesome

burdensome.

پرزحمت ، سخت ، دردسردهنده ، مصدع ، رنج اور

# Trough

a long box used to hold food and water for animals

طشتک ، طغار ابخور اسبان ، نشیب موج ، ابشخور ، سنگاب ، تغار

# Truant

a student who stays away from school without permission

از آموزشگاه گریز زدن ، شاگرد یا ادم طفره رو ، مکتب گریز

# Truck

a large road vehicle used to carry goods [= lorry BE]

خودرو نظامی ، معامله کردن ، سروکار داشتن با ، مبادله ، معامله خرده ریز ، بارکش ، کامیون ، واگن روباز ، چرخ باربری

# Truckle

to submit or yield tamely

چاپلوسی کردن ، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن ، چرخ

# Truculence

obstreperous and defiant aggressiveness

وحشیگری ، سبعت ، خشونت

# Truculent

ready to fight, cruel

وحشی ، خشن ، بی رحم ، قوی القلب ، سب

# Truism

A statement so plainly true as hardly to require statement or proof.

چیزی که پر واضح است ، ابتذال

# Truly

in fact (used as intensifiers or sentence modifiers)

صادقانه ، باشرافت ، موافق باحقایق ، بدرستی ، بطور قانونی ، بخوبی

# Truncate

v. to cut short, shorten by cutting or lopping off

بی سر کردن ، شاخه زدن ، ناقص کردن ، بریدن ، کوتاه کردن

# Trust

To be confident, as of something future; to hope.

امانت گذاشتن ، ودیعه گذاشتن ، تراست ، ایمان ، توکل ، اطمینان ، امید ، اعتقاد ،  
اعتبار ، مسئولیت ، امانت ، ودیعه ، اتحادیه شرکتها ، ائتلاف ، اعتماد داشتن ،  
مطمئن بودن ، پشت گرمی داشتن به

# Truth

True facts, genuine depiction or statements of reality.

راستی ، صدق ، حقیقت ، درستی ، صداقت

# Truthful

Veracious.

راستگو ، صادق ، راست ، از روی صدق و صفا

# Try

to make an attempt or effort to do or get something

رسیدگی کردن ، ، کوشش کردن ، سعی کردن ، کوشیدن ، آزمودن ، محاکمه کردن  
، جدا کردن ، سنجیدن ، آزمایش ، امتحان ، از مودن ، کوشش

# Tryst

an arrangement between lovers to meet  
میعادگاه ، نامزدی ، قرار ملاقات گذاشتن

# Tube

a long cylinder made from plastic, metal, rubber, or glass, especially used for moving or containing liquids or gases

لامپ بی سیم ، تونل ، مجرا ، دودکش ، نای ، نی ، لوله خمیرریش و غیره ، ناودان ، لامپ ، لاستیک تویی اتومبیل و دوچرخه و غیره ، لوله دار کردن ، از لوله رد کردن

# Tuck

to put into a small, close, or concealing place; to thrust in the loose end or edge of (such as clothes); to cover snugly (into bed)

مرض سل

# Tumid

swollen, distended

بادکرده ، اماس کرده ، اماسیده ، ورم کرده ، متورم ، ورقلنبیده ، پراب و تاب ، مطنطن



# Tumult

violent and noisy commotion of a crowd or mob

هنگامه ، همهمه ، غوغا ، شلوغ ، آشوب ، التهاب ، اغتشاش کردن ، جنجال راه انداختن

# Tune

a succession of notes forming a distinctive sequence

تندرا ، دشت های بی درخت پوشیده از گل‌سنگ نواحی قطبی

# Tunnel

An underground or underwater passage.

فاصله بین مهاجمان دو تیم در تجمع (رگبی) ، دالان زیرزمینی ، سوراخ کوه ، نقب زدن ، تونل ساختن ، نقب راه

# Turbid

not clear because of stirred up sediment, opaque, obscured

گل الود ، تیره ، کدر ، درهم و برهم ، مه الود

# Turbulent

unruly, agitated; tempestuous; tumultuous; rebellious; bumpy; unmanageable

اشفتگی، اغتشاش، آشوب، گردنکشی، تلاطم

# Tureen

a large bowl, usually with a lid, from which soup or vegetables are served

ظرف سوپ خوری، قح سوپ خوری

# Turgid

Swollen.

بادکرده، آماس دار، متورم، متسع، پر طمطراق

# Turkey

large gallinaceous bird with fan-shaped tail; widely domesticated for food

کشور ترکیه، بوقلمون، شکست خورده، واخورده

# Turmoil

a state of great commotion, confusion or disturbance

غوغا ، ناراحتی ، پریشانی ، بهم خوردگی ، اشفتگی

# Turn

to move or make something move around a central point

تراشیدن ، دور زدن ، پیچ مسیر ، تاباندن ، پیچ تغییر سمت ناگهانی اسکیت ، نوبت ، چرخش ، گردش (بدور محور یا مرکزی) ، چرخ ، گشت ماشین تراش ، پیچ خوردگی ، قرقره ، استعداد ، میل ، تمایل ، تغییر جهت ، تاه زدن ، برگرداندن ، پیچاندن ، گشتن ، چرخیدن ، گرداندن ، وارونه کردن ، تبدیل کردن ، تغییر دادن ، دگرگون ساختن

# Turnkey

a jailer

کسی که تغییر مسلک بدهد

# Turnpike

a main road that you usually have to pay to use

مبلغ فروش ، گردش معاملات ، برگرداندن ، تجدید دوران ، دست بدست شدن ، جابجا شدن ، برگشت ، حجم معاملات ، تغییر و تبدیل

# Turpitude

Vileness, evil wickedness, immorality

فساد ، پستی ، دلواپسی ، دنائت ذاتی

# Tutelage

The act of training or the state of being under instruction.

للگی ، قیمومت ، سرپرستی ، تعلیم سرخانه

# Tutelar

serving as a guardian, protective, tutelary

سرپرست

# Tutelary

serving as a guardian or protector

دارای قیم یا سرپرست ، دارای محافظ و حامی ، وابسته بقیمومت ، وابسته بسرپرست ، قیمومتی

# Tutorship

the office of a guardian.

للگی ، معلمی ، قیمومیت

# Tv

television

تلویزیون

# Twelve

The cardinal number occurring after eleven and before thirteen, represented in Arabic numerals as 12 and in Roman numerals as XII.

دوازده، دوازدهگانه، يك دوجین

# Twenty

The cardinal number 20, occurring after nineteen and before twenty-one

عدد بیست

# Twice

two times; on two occasions

دو بار، دو برابر، دو مرتبه، دو دفعه

# Twin

Either of two similar or closely related objects, entities etc.

ماکت (در زمین شناسی) ، (در جمع) جوزا ، هم شکمان ، زوج ، دوتا ، دوقلو ، توام  
کردن ، توام ، همزاد ، جفت کردن

# Twinge

a sudden, sharp pain

دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش ، سوزش ، سرزنش وجدان ،  
دردشدیدوناگهانی

# Two

the number 2

عدد دو

# Tyke

a child who behaves badly in a way that is funny rather than serious

بازرگان مهم ، سرمایه گذار مهم ، سرمایه دار خیلی مهم ، ادم بانفوذ وپولدار

# Type

one member of a group of people or things that have similar features or qualities

مدل ، ساختمان ، نمونه ، سنخ ، قسم ، رقم ، گونه ، الگو ، قبیل ، حروف چاپی ،  
حروف چاپ ، کلیشه ، باسمه ، ماشین تحریر ، ماشین کردن ، طبقه بندی کردن ، با  
ماشین تحریر نوشتن ، نوع خون را معلوم کردن

# Typhoon

a violent wind that has a circular movement, found in the West Pacific Ocean

توفان همراه با باران ، توفان سخت دریای چین ، گردباد

# Typical

usual; of a kind

نمونه نوعی ، نوعی

# Typically

In a typical or common manner.

به طور نمونه یا رمز

# Typify

to serve as a characteristic example of.

نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نماینده نوعی از گیاه یا جانور بودن

# Typography

the art or practice of setting and arranging type

فن چاپ ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی

# Tyrannical

unjustly cruel, harsh or severe

ستمگرانه ، وابسته بفرمانروای ظالم ، ظالمانه

# Tyranny

government by a ruler or small group of people who have unlimited power over the people in their country or state and use it unfairly and cruelly

حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور (jovr) ، ظلم و ستم



# Tyro

One slightly skilled in or acquainted with any trade or profession.

نوچه، نوآموز، تازه کار، مبتدي، کارآموز

# Ubiquitous

seeming to be everywhere, omnipresent

حاضر، همه جا حاضر، موجود در همه جا

# Ugly

unpleasant to look at; not attractive

زشت، بدگل، کریه

# Ulcer

a break in the skin or on the surface of an organ inside the body, which does not heal naturally

اولانباتور

# Ulterior

Not so pertinent as something else to the matter spoken of.

بعدی ، انطرف ، در درجه دوم اهمیت ، نهان

# Ultimate

sb's \* aim is their main and most important aim, that they hope to achieve in the future [= final]

واپسین ، غائی ، نهایی ، اجل ، اخر ، غایی ، بازپسین ، دورترین

# Ultimately

finally, after everything else has been done or considered

نهایتاً ، سرانجام ، نهایی ، غایی ، بالاخره ، دوترین ، مآلاً

# Ultimatum

a final, uncompromising demand issued by a party

اولتیماتوم ، حد نهایی ، هدف نهایی ، اتمام حجت ، آخرین پیشنهاد ، قطعی ، غایی ، نهایی

# Ultramontane

pertaining to the area south of the alps, especially italy

وابسته به کشورها و مردمی که در انطرف کوه ها و ارتفاعات هستند ، تفوق مطلق  
پاپ

# Ultramundane

pertaining to supernatural things or to another life.

فراجہانی ، ماورا جہان ، ماورا گیتی ، ماورا منظومہ شمسی

# Umbrage

Resentment, take offense, annoyance, bridle

تاری ، تاریکی ، سایہ شاخ و برگ ، اثر ، شابهت سایہ وار ، سوظن ، نگرانی ،  
رنجش

# Umlaut

a mark over a vowel used to indicate a different vowel sound

ادغام حرف صدادار در حرف صدادار بعدی ، ادغام کردن

# Unable

Not able; lacking a certain ability.

عاجز ، ناتوان

# Unaccountable

# e

inexplicable.

توضیح ناپذیر ، غیر مسئول ، غیر قابل توصیف ، عریب ، مرموز

# Unaffected

sincere.

بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف ، صمیمی ، بی‌ریا

# Unalloyed

not in mixture with other metals, pure

بدون الیاژ ، غیر مخلوط ، خالص ، ناب

# Unanimity

the state or quality of being of one mind.

اتفاق ارا هم اوازی ، هم رای ، یکدلی

# Unanimous

sharing the same views or sentiments.

هم رای ، متفق القول ، یکدل و یک زبان ، اجماعا

# Unassailable

secure against attack, impregnable

یورش ناپذیر ، بی تردید ، غیر قابل بحث ، غیر قابل حمله

# Unassuming

modest and having no pretensions or ostentation

فروتن ، بی ادعا ، افتاده ، بی تصنع ، بی تکلف ، ساده

# Unavailable

1) not able to be obtained 2) not able or willing to meet sb

غير مجاز ، فضولی ، بدون عذر موجه ، غير مجاز

# Unavoidable

Inevitable.

اجتناب ناپذیر ، غير قابل اجتناب ، چاره ناپذیر

# Unbearable

unendurable.

تحمل ناپذیر ، غير قابل تحمل ، تاب ناپذیر

# Unbecoming

unsuited to the wearer, place, or surroundings.

ناشایسته ، نازیبا ، ناخوشایند

# Unbelief

doubt.

بی اعتقادی ، بی ایمانی

# Unbiased

objective

ناسوگیرانه ، ناسودار ، بی پیشقدر ، بیغرض ، عاری از تعصب ، بدون تبعیض ،  
تحت تاثیر واقع نشده

# Unbridled

not controlled or restrained

ول ، بی لجام ، خودسر

# Uncanny

strange and mysterious

غیر طبیعی ، غریب ، وهمی ، جدی ، زیرک

# Uncle

the brother of your mother or father, or the husband of your aunt

شوهر عمه ، عمو ، دایی ، عم

# Uncommon

rare.

غیر عادی ، غیر متداول ، غیر معمول ، نادر ، کمیاب

# Unconscionable

Without conscience, unreasonable, amoral, unethical

غیر معقول ، گزاف ، خلاف وجدان ، بی وجدان

# Unconscious

not cognizant of objects, actions, etc.

بی هوش ، ناهشیار ، بیهوش ، غش کرده ، از خود بیخود ، بی خبر ، عاری از هوش ، ضمیر ناخودآگاه ، ضمیر نابخود

# Uncouth

behaving in a rude, unpleasant way

زشت ، ناهنجار ، ناسترده ، ژولیده ، نامربوط



# Uction

the art of anointing as with oil.

روغن مالی ، مرهم گذاری ، تدهین ، روغن ، مرهم ، مداهنه ، چرب زبانی ، حظ ، تلذذ ، نرمی ، لینت

# Unctuous

smooth or greasy in texture, appearance, manner

روغنی ، چرب و نرم ، مداهنه امیز

# Undeceive

to free from misconception, deception or error

مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن

# Under

in, to or through a position that is below something

در زیر ، پایین تر از ، کمتر از ، تحت تسلط ، مخفی در زیر ، کسری دار ، کسر ، زیرین

# Undercharge

To make an inadequate charge for.

کم حساب کردن ، کم مطالبه کردن از ، کم خرج گذاشتن در (تفنگ)

# Underexpose

expose (film or an image) for too short a time

کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن

# Undergarment

a garment to be worn under the ordinary outer garments.

زیر پوش ، لباس بزیر ، زیر جامه

# Undergo

To experience; to pass through a phase

تحمل کردن ، دستخوش (چیزی) شدن ، متحمل چیزی شدن

# Underlie

to lie in a position directly beneath

در زیر چیزی لایه قرار دادن ، زمینه چیزی بودن

# Underling

a subordinate.

ادم زیر دست ، ادم پست و حقیر ، دون پایه

# Underlying

used to identify the idea, cause, problem, etc., that forms the basis of something  
e.g. (There is an ..... assumption that young workers are easier to train.)

در زیر قرار گرفته ، اصولی یا اساسی ، متضمن

# Undermine

to subvert in an underhand way.

تحلیل بردن ، از زیر خراب کردن ، نقب زدن

# Underpinning

a system of supports beneath a wall

زیربند

# Underrate

To undervalue.

چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن ، ناچیز شمردن ، دست کم گرفتن

# Underscore

to underline, to mark a line beneath text

خط یا علامتی زیر چیزی کشیدن ، تاکید ، زیرین خط

# Undersell

to sell goods for a lower price than a competitor

ارزان تر فروختن ، روی دست کسی رفتن

# Undersized

of less than the customary size.

کوچکتر از معمول ، کوچکتر از اندازه معمولی

# Understand

to know the meaning of what sb is telling you, or the language that they speak

فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن

# Understanding

g

showing sympathy for other people's problems and being willing to forgive them when they do something wrong

فهم ، ادراک ، توافق ، تضر ، موافقت ، باهوش ، مطلع ، ماهر ، فهمیده

# Understate

to state or represent less strongly or strikingly than the facts would bear out; to set forth in restrained, moderate, or weak terms

حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن

# Undertake

To take upon oneself; to start, to embark on .

عهده دار شدن بر عهده گرفتن ، تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهده گرفتن ، قول دادن ، متقبل شدن ، تقبل کردن

# Undervalue

To underestimate.

کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن

# Underworld

hades.

عالم اموات ، دنیای تبه کاران و اراذل ، زیرین جهان

# Underwrite

to write under, especially under other written matter

خرید ، در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن

# Undue

to a level that is more than is necessary, acceptable, or reasonable

زاید ، بدون مداخله ، زیادی ، غیر ضروری ، ناروا ، بی مورد

# Undulate

to move like a wave or in waves.

موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن

# Undulating

rising and falling like waves

مواج

# Undulation

a wavelike motion

جنبش نوسانی ، زبری (معمولاً در مورد جاده هائی که دست انداز دارد بکار میرود)  
، تموج ، نوسان ، حرکت موجی ، زیروبم

# Undulous

undulating

مواج

# Unduly

excessively

اضافی ، ناروا ، بی جهت ، بی خود

# Unearth

to discover proof or some other information , especially after careful searching  
از زیر خاک در آوردن ، افتابی کردن ، از لانه بیرون کردن ، از زیر در آوردن ،  
حفاری کردن

# Uneasy

when you are slightly worried or uncomfortable about a particular situation  
عجیب و غریب ، غیرزمینی

# Unemployed

without a job [= out of work]  
بیکار ، بی مصرف ، عاطل ، بکار بیفتاده

# Unemployment

The phenomenon of joblessness in an economy.

بیکاری ، عدم اشتغال



# Unequivocal

having only one possible meaning or explanation

روشن ، غیر مبهم ، صریح ، اشتباه نشدنی ، بدون ابهام

# Unethical

morally unacceptable

خطا ناپذیر ، اشتباه نشدنی ، غیر قابل لغزش ، بی تردید

# Unexpected

Not expected, anticipated or foreseen.

استثناء ناپذیر ، بی عیب ، انتقاد ناپذیر

# Unfavorable

disadvantageous, adverse, unsuitable

نامساعد ، مخالف ، برعکس ، زشت ، بد قیافه ، نامطلوب

# Unfeigned

sincere

واقعی ، حقیقی ، قلبی ، بدون تصنع ، اصیل

# Unfetter

free from restraint

از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن

# Unflappable

remaining composed and level-headed at all times

از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن

# Unflinching

staying committed despite any difficulty, steadfast

ثابت قدم ، پایدار ، مصمم

# Unfortunately

used when you are mentioning a fact that you wish were not true

متأسفانه ، بدبختانه

# Unfounded

having no strong foundation, not based on reasons or facts

بی اساس ، بی پایه ، بی اصل

# Unfrock

to remove from status as a member of a clergy

خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن

# Ungainly

clumsy.

زمخت و غیرجذاب ، زشت ، بی لطف ، نازموده ، بیحاصل ، بدون سود

# Unguent

therapeutic skin cream with medicinal ingredients

روغن ، خمیر ، مرهم

# Unicellular

describing any microorganism that has a single cell

تک یاخته ، یک سلولی

# Unification

the process of unifying or uniting

تکسازی ، یکی سازی ، یگانگی ، یک شکلی ، وحدت

# Unified

created from more than one part, group etc

متحد شده ، متحد ، یکپارچه شده

# Uniform

identical or consistent

لباس فرم ، اونیفرم ، لباس متحدالشکل لباس نظامی ، متحدالشکل ، اونیفرم ، یک ریخت ، یک شکل ، یکسان ، متحد الشكل ، یکنواخت کردن

# Unify

unite; make or form into one

متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن

# Unilateral

done by one side only

یک طرفه ، یک ضلعی ، یکطرفه ، یک جانبه ، تک سویه ، یک سویه

# Unimpeachable

above suspicion, impossible to discredit

غیر قابل سرزنش ، بری از اتهام

# Unintelligible

not capable of being understood

غیر مفهوم ، غامض ، پیچیده ، غیر صریح

# Union

The state of being united or joined.

مهره ماسوره ، سازش ، پیوند اتحادیه ، اتصالی ، اتحاد و اتفاق ، یگانگی ، وحدت ، اتصال ، پیوستگی ، پیوند ، وصلت ، اجتماع ، اتحادیه ، الحاق ، اشتراک منافع

# Unique

special

منحصر بفرد ، بی مانند ، بیتا ، بی همتا ، بیمانند ، بی نظیر ، یکتا ، یگانه ، منحصر به فرد

# Unison

acting or speaking together, or at the same time

هماوایی ، هم آهنگی ، هم صدایی ، یک صدایی ، اتحاد ، اتفاق

# Unisonant

of a single sound, producing the same sound

هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، يك نوا

# Unit

a single thing, person or group that is complete by itself but can also form part of something larger

یکان ، قسمت ، دستگاه قسمتی از یک دستگاه ، واحد ، یکه ، میزان ، یگان ، شمار ، یک دستگاه ، نفر ، عدد فردی

# Unitarian

pertaining to a religious body that rejects the doctrine of the trinity.

موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای

# United

joined or closely connected by feelings, aims etc

متحد ، متفق

# Unity

the state of being joined together or in agreement

اتفاق ، سازش ، سازگاری ، شراکت موافقت ، اتحاد ، یگانگی ، پیوستگی ، وحدت ، شرکت ، اشتراک ، شماره یک ، واحد

# Universal

Present everywhere, global, omnipresent, ubiquitous

یونیورسال ، اونیورسال ، همه سمت گرد ، همه منظوره ، جهانی دنیایی ، با چرخش ازاد ، کلی ، عمومی ، عالمگیر ، جامع ، جهانی ، همگانی ، فراگیر

# Universe

everything that exists, especially all physical matter, including all the stars, planets, galaxies, etc. in space

جامعه (در امار) ، عالم وجود ، گیتی ، جهان ، کیهان ، کائنات ، کون و مکان ، دهر ، عالم ، دنیا

# University

institution of higher education

دانشگاه

# Univocal

having only one meaning

متحدالکلمه ، یک صدا ، یکنوا ، هم ذوق ، همخو

# Unkempt

untidy; not cared for

شانه نکرده ، ژولیده ، نامرتب ، ناهنجار ، خشن ، ناسترده



# Unknown

Not known; unidentified; not well known.

ناشناخته ، مجهول ، ناشناس ، گمنام ، بی شهرت ، نامعلوم

# Unlawful

illegal.

نامشروع ، خلاف شرع ، حرام ، غیرقانونی

# Unless

used to say that sth will happen or be true if sth else does not happen or is not true

مگر اینکه ، جز اینکه ، مگر

# Unlike

Not like; dissimilar; diverse; having no resemblance.

مختلف ، متفاوت ، نابرابر ، غیر مساوی ، بی شباهت ، برخلاف

# Unlikely

not likely to happen

غیر محتمل ، غیر جذاب ، قابل اعتراض ، بعید

# Unlimited

Unconstrained.

نامحدود ، نامعلوم ، نامشخص ، نامعین ، بی حد

# Unmistakable

indisputable

بی بار ، تخلیه کردن ، بار خالی کردن

# Unmitigated

Unrelieved, Absolute; unqualified

کامل ، کاسته نشده ، تخفیف نیافته

# Unnatural

artificial.

غیر طبیعی ، بر خلاف اصول طبیعت ، ناسرشت

# Unnecessary

not essential under the circumstances.

نالازم ، غیر ضروری ، غیر واجب ، بیش از حد لزوم

# Unobtrusive

not noticeable or blatant, inconspicuous

محجوب ، فاقد جسارت

# Unpalatable

unpleasant to the taste

غیر رسمی

# Unprecedented

# d

not done or experienced before e.g. (The team has enjoyed ..... success this year.)

بی سابقه ، بی مانند ، جدید ، بی نظیر

# Unprincipled

(formal) not caring whether what you do is morally right [= unscrupulous]

نامتظاهر ، فروتن ، محقر ، خالی از جلال و ابهت ، بی تکلف

# Unpublished

unpublished writing, information etc has never been published

بی فایده ، بی سود ، غیر قابل استفاده ، بی ثمر

# Unravel

to separate the threads (of)

از هم باز کردن ، از گیر در آوردن ، حل کردن

# Unregenerate

which cannot be transformed in mind and spirit

دوباره ساخته نشده ، دوباره حیات نیافته ، دوباره بناننده ، دوباره تولید نشده ،  
گناهکار (unregenerated)

# Unremitting

incessant, never slackening

مدام ، مداوم ، پشتکار دار ، مصر درکار ، بی امان

# Unrequited

unanswered, not returned, not reciprocated, not repaid

بدون تلافی یا عمل متقابل

# Unruly

hard to rule or control; lawless

سرکش ، یاغی ، متمرّد ، مضطرب ، متلاطم

# Unsavory

Disagreeable, offensive, morally bad, unpalatable, obnoxious, repulsive,  
Repugnant

بی مزه ، بدبو ، بد مزه ، ناگوار ، ناخوش آیند

# Unscathed

not harmed or damaged in any way, untouched

صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده

# Unscrupulous

conscienceless, unprincipled

بی توجه به نیک و بد ، بی مرام ، بی پروا

# Unsettle

to put into confusion.

برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن

# Unsociable

not liking to meet people or to spend time with them

ناخوشایند ، بدمنظر ، کریه ، بدنما

# Unsophisticated

without complexity or refinements

بی حیلہ ، سادہ ، بی تزویر ، جانزدہ

# Unspeakable

incapable of being spoken or uttered

ناگفتنی ، توصیف ناپذیر ، غیر قابل بیان

# Unstable

not firmly fixed; easily moved or overthrown

نااستوار ، بی ثبات ، بی پایہ ، لرزان ، متزلزل ، ناپایا ، ناپایدار

# Untenable

indefensible

غیر قابل دفاع ، اشغال نشدنی ، غیر قابل اشغال

# Until

up to the point in time or the event mentioned

تا، تااینکه، وقتی که، تا وقتی که

# Untimely

Unseasonable.

نابهنگام، بيموقع، نامعقول، غير منتظره، بيگاه

# Untoward

unfavourable or unfortunate

تبه کار، فاسد، خود سر - نامساعد، بدامد، نامناسب

# Unusual

Unlike what is expected; differing in some way from the norm.

غير عادى، غير معمول، غريب، مخالف عادت

# Unutterable



unspeakable, beyond expression  
نگفتنی ، زائدالوصف ، غیر قابل توصیف

# Unwarranted

without good reason or cause; inappropriate; syn. unjustified  
غیر قابل ضمانت ، توجیه نکردنی ، بیجا

# Unwieldy

not readily handled or managed in use or action, awkward  
سنگین ، گنده ، بدھیکل ، دیر جنب ، صعب

# Unwise

foolish.  
نادان ، جاہل ، غیر عاقلانہ

# Unwitting

unintentional  
بی خبر ، بی اطلاع ، بی توجہ ، بی ہوش ، غیر عمدی

# Unwonted

not customary or habitual, unusual, infrequent, strange

غیرمعتاد ، غیر عادی

# Unyielding

not inclined to give way under pressure, inflexible

وایچیدن ، باز کردن (بسته و غیره) ، آزاد کردن ، صاف کردن

# Unyoke

to separate.

از زیر یوغ آزاد کردن ، آزاد کردن

# Up

towards a higher place or position ( $\neq$  down)

رو به بالا ، سوار بر اسب سر پا (کشتی) ، بالا (در تصحیحات دیدبان توپخانه) ،  
روی ، بالای ، در بلندی ، جلو ، برفراز ، سپری شده ، سربالایی ، برخاستن ،  
بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن ، بالا بردن ، ترقی دادن ، در حال کار

# Up to date

modern; current; timely

به روز در آوردن- به هنگام کردن

# Upbraid

to reproach as deserving blame.

سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن

# Upcast

to cast or throw up, to turn upward

بالا اندازی ، تاه کش

# Upheaval

strong or violent change or disturbance

تغییر فاحش ، تحول ، انقلاب ، (زیست شناسی) برخاست ، بالا آمدن

# Upheave

to raise or lift with effort.

از زیر چیزی را بلند کردن ، بلند شدن

# Upon

on

بر روی ، فوق ، بر فراز ، بمحض ، بمجرد

# Upper

At a higher level, rank or position.

بالائی ، بالایی ، زبرین ، فوقانی ، بالا رتبه ، بالاتر ، رویه

# Uppermost

first in order of precedence.

بالاترین ، از بالا ، رو ، از آغاز ، از ابتدا

# Upright

vertical, erect

قائم ، راست ، عمودی ، درست ، درستکار ، نیکو کار ، راد

# Uproarious

noisy.

پرغوغا ، پرصدا ، پرهممه ، پرسروصدا

# Uproot

to tear away from a native place or environment

برکندن ، ریشه کن کردن ، از ریشه کندن ، ازبن در آوردن

# Upshot

the final issue, the conclusion, or the result

نتیجه ، حاصل ، خلاصه ، آخرین شماره ، سرانجام

# Upstart

to rise suddenly, to spring

نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، ادم متکبر ، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره)

# Upturn

to turn (something) up or over

چرخش ببالا ، برگشت (بوضع بهتر) ، تبدیل به احسن ، تغییر وضع ، روبرقی

# Urban

related to the (or any) city

شهرنشینی ، شهری ، مدنی ، اهل شهر ، شهر نشین

# Urbane

polished, witty, suave, glib

مودب ، خلیق ، مقرون به ادب ، مودبانه

# Urbanity

Refined or elegant courtesy.

شهر نشینی ، شهر سازی ، اعتیاد بزندیگی شهری

# Urchin

a roguish, mischievous boy.

بچه بد ذات ، بچه شیطان ، جوجه تیغی ، جن

# Urge

to try to persuade someone to do something

میل ، اصرار کردن ، با اصرار وادار کردن ، انگیزتن ، تسریع شدن ، ابرام کردن ، انگیزش

# Urgency

The pressure of necessity.

فوریت ، ضرورت ، نیاز شدید

# Urgent

needing attention very soon, especially before anything else, because important

فوری ، ضروری ، مبرم ، اصرار کننده

# Us

used when the speaker or writer and another or others are the object of a verb or preposition, or after the verb be

آمریکایی

# Usage

treatment.

نحوه استعمال ، استفاده مورد استفاده بودن ، عادت ، رسم ، معمول ، عرف ،  
استعمال ، استفاده ، کاربرد

# Use

to put something such as a tool, skill, or building to a particular purpose

استفاده کردن ، استعمال کردن ، بکار بردن ، مصرف کردن ، بکار انداختن، کاربرد  
، استعمال ، مصرف ، فایده ، سودمندی ، استفاده ، تمرین ، تکرار ، ممارست

# Used

that has belonged to or been used by somebody else before

اشنا ، معتاد ، مستعمل

# Useful

that can help you to do or achieve what you want

سودمند ، مفید ، بافایده



# User

One who uses or makes use of something, a consumer.

مصرف کننده ، بکار برنده ، استعمال کننده ، کاربر ، استفاده کننده

# Usual

that happens or is done most of the time or in most cases

همیشگی ، معمول ، عادی ، مرسوم ، متداول

# Usually

used to talk about what happens on most occasions or in most situations

معمولا

# Usurious

taking unlawful or exorbitant interest on money loaned.

ربا خوار ، تنزیل خوار ، مبنی بر رباخواری

# Usurp

To take possession of by force.

غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن

# Usury

the practice of lending money at an exorbitant interest

رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری

# Utilitarian

relating to or aiming at usefulness

سودگرا ، مطلوبیت چیزی بخاطر سودمندی آن ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرایي ، سودمندگرا

# Utilitarianism

the ethical doctrine that actions are right because they are useful or of beneficial tendency.

مکتب انتفاعی ، فلسفه سود جویی ، سودمند گرایي ، کاربرد گرایي ، اعتقاد باینکه نیکی ، بدی هر چیزی بسته بدرجه سودمندی آن برای عامه مردم است

# Utility

the usefulness of something, especially in a practical way

نفع ، منفعت ، مفید بودن ، باری ، بارکش ، تاسیسات و وسایل رفاهی کارهای  
عمومی یا خدماتی ، سودمندی ، مفیدیت ، سود ، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و  
تلفن) ، کاربردپذیری

# Utmost

the greatest possible extent.

بیشترین ، منتهای کوشش ، حداکثر ، دورترین

# Utopia

place of perfection, ideal place, arcadia

دنیای فرضی که در آن همه چیز در حد اعلی نیکو است ، وهم و خیال ، خیالی و  
تصوری ، ناکجا اباد ، دولت یا کشور کامل و ایده الی ، مدینه فاضله

# Uxorious

overly devoted or submissive to one's wife

زن پرست ، عیال پرست ، بنده و مطیع عیال خود

# Vacancy

a job that no one is doing and is therefore available for someone new to do

ازبکستان

# Vacate

to move out of a dwelling, either by choice or by eviction

تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن

# Vacation

leisure time away from work devoted to rest or pleasure

استراحت ، بیکاری ، مهلت ، اسودگی ، مرخصی گرفتن ، به تعطیل رفتن

# Vaccinate

treat with a vaccine to produce immunity against a disease

واکسن زدن به ، برضد بیماری تلقیح شدن

# Vaccine

substance that stimulates production of antibodies

واکسن زنی ، تلقیح ، ابله کوبی

# Vacillate

v. to waver, fluctuate, be indecisive, show uncertainty, hesitate in making up one's mind

دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن

# Vacuous

lack of content or ideas, stupid

تهی ، خالی ، بی مفهوم ، پوچ ، کم عقل ، بیمعنی

# Vacuum

A space entirely devoid of matter.

خلا ، فضای تهی ، ظرف یا جای بی هوا ، باجاروی برقی تمیز کردن

# Vagabond

wandering from place to place without any settled home

ولگردی کردن ، دربدر ، خانه بدوش ، بیکاره

# Vagary

an unexpected or inexplicable change in something

خیالپرستی ، تخیلات ، هوی و هوس ، بوالهوسی

# Vagrant

an idle wanderer.

ادم اواره و ولگرد ، دربدر ، اوباش

# Vainglorious

filled with excessive pride over one's own achievements

لافزن ، از روی خودستایی

# Vainglory

excessive, pretentious, and demonstrative vanity.

لاف ، گزاف ، خودستایی ، غرور ، فیس

# Vale

valley

دره ، مجرای کوچک (در شعرو مذهب) جهان ، دنیا ، زمین ، جهان خاکی ،  
خدانگهدار

# Valediction

a speech made when leaving or parting company

خداحافظی ، وداع ، بدورد ، خطابہ تودیدی

# Valedictorian

the student who gives the farewell address at graduation

دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل کہ خطابہ جشن فارغ التحصیلی را میخواند

# Valedictory

pertaining to a farewell

تودیدی ، وداعی ، مربوط بہ خداحافظی

# Valiant

rave or determined

دلاور ، شجاع ، نیرومند ، بہادر ، دلیرانہ ، تہمتن

# Valid

well grounded or justifiable, pertinent

نافذ ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر

# Validate

to confirm, support, corroborate

معتبر ساختن ، تایید اعتبار ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن

# Valley

An elongated depression between hills or mountains, often with a river flowing through it.

دره ، وادی ، میانکوه ، گودی ، شیار

# Valor

courage, bravery

دلیری ، شجاعت ، دلاوری ، ارزش شخصی و اجتماعی ، ارزش مادی ، اهمیت

# Valorous

Courageous.

شجاع ، دلاور ، بارزش ، دلیرانه



# Valuable

having great material or monetary value especially for use or exchange

ثمین ، باارزش ، پربها ، گرانبها ، قیمتی ، نفیس

# Value

to think that somebody/something is important

مقدار (در ریاضیات) ، ارزش ، بها ، ارج ، مقدار ، قیمت کردن ، قدردانی کردن ، گرامی داشتن

# Van

a vehicle used especially for carrying goods, which is smaller than a truck and has a roof and usually no windows at the sides

روح تبه کاران و جادوگران که شب هنگام از قبر بیرون آمده و خون اشخاص رامی‌کند ، خون اشام

# Vanguard

the part of an army or navy that leads an attack on an enemy

پیشگام ، پیشقراول ، طلایه دار یکان سرجلودار ، پرچم دار یکان ، جلو دار ، پیش لشگر ، پیشتاز ، پیشقراول

# Vantage

a position affording some advantage or commanding view

مناسب ، تناسب ، سرکوب ، برتری ، بهتری ، مزیت ، تفوق ، فرصت

# Vapid

Uninteresting, dull, insipid, tedious

بیمزه ، خنک ، مرده ، بیروح ، بیحس ، بیحرکت

# Vaporizer

an atomizer.

بخار کننده ، بخارساز ، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده

# Variable

sth that may be different in different situations, so that you cannot be sure what will happen

تغییر پذیر ، متغیر ، بیقرار ، بیثبات

# Variance

to be in disagreement with someone or something, or to be different from them or it

انحراف ، پراکنش ، واریانس ، اختلاف ، مغایرت ، عدم توافق ، ناسازگاری

# Variant

tending to change or alter

قابل تغییر ، مغایر ، نوع دیگر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر

# Variation

the angle (at a particular location) between magnetic north and true north

نوسان ، متناوب پراکندگی ، واریاسیون ، گونه ها ، اختلاف سمت یا محل ترکش  
گلوله تغییرات سمتی ، اختلاف ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تغییرپذیری ، وابسته به  
تغییر و دگرگونی

# Variegate

To mark with different shades or colors.

رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن

# Variety

several different sorts of the same thing

ورده ، واریته ، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد ، گوناگونی ، متنوع ، جورواجور

# Various

several different

گوناگون ، مختلف ، چندتا ، چندین ، جورواجو

# Vary

To change with time or a similar parameter.

نوسان کردن ، تغییر دادن ، تغییر کردن ، تغییر داد ، تغییر دادن ، عوض کردن ، دگرگون کردن ، متنوع ساختن ، تنوع دادن به ، فرق داشتن

# Vassal

A slave or bondman.

نوکر ، تابع ، پیرو ، (حق - قدیم انگلیس) خراجگزار ، هم بیعت بالرد ، تبعه ، بنده ، غلام ، رعیت

# Vast

Very large or wide (literally or figuratively).

پهناور ، وسیع ، بزرگ ، زیاد ، عظیم ، بیکران

# Vaudeville

A variety show.

نمایش متنوع ، واریته ، درام دارای رقص و آواز

# Vaunt

to boast, brag

خودستایی کردن ، لاف زدن ، خودنمایی

# Veer

to change from one course or direction to another

پس دادن ، تغییر جهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت ، گشت ، انحراف ، تغییر مسیر

# Vegetable

The edible part of such a plant.

گیاهی ، گیاه ، علف ، سبزه ، نبات ، رستنی ، سبزی

# Vegetal

pertaining to vegetables or other plants

نباتی ، گیاهی ، بی حس

# Vegetarian

one who believes in the theory that man's food should be exclusively vegetable.

گیاه خوار ، گیاهخواری

# Vegetate

to live in a monotonous, passive way without exercise of the mental faculties.

روییدن ، مثل گیاه زندگی کردن

# Vegetation

plant-life in the aggregate.

زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی ، نمو یاهی

# Vegetative

pertaining to the process of plant-life.

گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور

# Veggy

a vegetarian

گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور

# Vehemence

an intense concentration, force or power

شدت ، حرارت ، تندى ، غیظ و غضب ، غضب شدید

# Vehement

zealous, ardent, impassioned

تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک

# Vehemently

Violently eagerly, passionately, drastically

تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک

# Vehicle

a thing that is used for transporting people or goods from one place to another,  
such as a car or lorry/truck

خودرو ، وسیله حمل ، وسیله نقلیه ، ناقل ، حامل ، رسانه ، برندگر ، رسانگر

# Vellum

a material used in the past for writing on or for covering a book, made from the  
skins of young animals, especially cows or sheep

ورید ، سیاهرگ ، حالت ، تمایل ، روش ، رگ دار کردن ، رگه دار شدن

# Velocity

the speed at which something moves

سرعت اولیه ، سرعت سیر ، شتاب ، تندی بر حسب زمان



# Velvety

Marked by lightness and softness.

مخملی ، مخمل نما ، نرم

# Venal

willing to sell one's influence, in return for a bribe

پولی ، پول بگير ، پست ، فروتن ، رشوه خوار

# Vendetta

prolonged feud marked by bitter hostility

دشمنی خونی خانوادگی ، انتقام گیری

# Vendible

marketable.

قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد

# Vendition

the act of vending or selling, sale

فروش، اعلان فروش

# Vendor

a seller.

کمپانی فروش وسائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ،  
دستفروش ، فروشنده

# Veneer

thin covering, cladding

روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ،  
روکش زدن به

# Venerable

Respected, worshiped, revered, renowned, reputable, venerated

محترم ، معزز ، قابل احترام ، ارجمند ، مقدس

# Venerate

v. to respect deeply, revere, regard with awe and adoration

ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن

# Venerereal

sexually transmitted

مقاربتی ، زهروی ، امیزشی

# Vengeance

violent revenge

انتقام ، کینه ، خونخواهی

# Venial

That may be pardoned or forgiven, a forgivable sin.

قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر

# Venison

the meat of a deer

گوشت گوزن ، گوشت اهو ، شکارگوزن و اهو

# Venom

The poisonous fluid that certain animals secrete.

سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن

# Venomous

able to inflict a poisoned bite, sting or wound

زهر الود ، زهردار ، سمی ، کینه توز

# Venous

of, pertaining to, or contained or carried in a vein or veins.

سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وریدهای برآمده

# Vent

to express a negative emotion in a forceful and often unfair way

مجرای به اتمسفر ، هواکش ، روزنه ، باد خورگذاردن برای ، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج ، منفذ ، دریچه

# Ventriloquist

an entertainer who can speak without moving his lips

در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یا جانوری تکلم کند

# Venture

to undertake a risky or daring journey

مشارکت ، فعالیت اقتصادی ، ابتکار ، سوداگری ، تصدی ، جرات ، جسارت ،  
معامله قماری ، اقدام بکار مخاطره آمیز ، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن

# Venturesome

**Bold**

مخاطره آمیز ، با تهور ، خطرناک ، پرمخاطره

# Venue

the place where a public event or meeting happens

محل رسیدگی به جرم ، آمدن ، آغاز ، حمله ، محل وقوع جرم یا دعوی ، محل  
دادرسی ، حوزه صلاحیت دادگاه

# Veracious

truthful, accurate

راستگو ، درست ، حقیقی ، واقعی

# Veracity

truthfulness.

راستگویی ، صداقت ، راستی ، صحت

# Verbatim

word for word.

لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی

# Verbiage

use of many words without necessity.

اطناب ، لفاظی ، درازگویی ، سخن پردازی

# Verbose

Wordy.

مطول ، دراز نویس ، درازگو ، پرگو

# Verbosity

superfluity of words

اطناب گویی ، دراز نویسی ، پرگویی ، گزافگویی

# Verdant

green, such as with vegetation, plants, grass, etc; young and inexperienced

سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه

# Verge

an area along the edge of a road, path, etc.

مقدار نامعینی از زمین ، حریم شاهراه یا راه ، شانه تحکیم نشده ، شانه تثبیت نشده ، شانه راه ، کنار ، لبه ، نزدیکی ، حدود ، حاشیه ، نزدیک شدن ، مشرف بودن بر

# Verification

the act of proving to be true, exact, or accurate.

وارسی ، تأیید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تایید

# Verify

to substantiate or prove the truth of something

وارسی کردن ، مقایسه کردن با اصل پیام ، بازبینی کردن ، رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن

# Verily

in truth.

هراینه ، امین ، براستی ، حقیقتا ، واقعا

# Verisimilar

having the appearance of truth, probable

محتمل ، بظاهر درست و حقیقی ، دارای ظاهر حقیقی

# Verisimilitude

the appearance or semblance of truth

راست نمایی ، احتمال ، شباهت به واقعیت

# Veritable

true or real — used to emphasize a description e.g. (The sale attracted a .....  
mob of people.)

واقعی ، بتحقیق ، بحقیقت ، قابل اثبات حقیقت



# Verity

truthfulness

واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی

# Vermin

small animals that are troublesome or destructive; fleas, bedbugs, lice, rats, and mice are vermin

جانوران موذی ، جانور افت ، حشرات موذی

# Vernacular

the language of one's country.

زبان مادری (زبان محلی) ، محلی ، کشوری ، زبان بومی ، زبان مادری

# Vernal

relating to the spring; fresh, youthful

بهاری ، ربیعی ، شبیه بهار ، باطراوت چون بهار

# Versatile

having an aptitude for applying oneself to new and varied tasks or to various subjects.

فراگیرنده ، دارای استعداد و ذوق ، روان ، سلیس ، گردان ، متحرک ، متنوع و مختلط ، چندسو گرد ، تطبیق پذیر ، همه کاره

# Version

A specific form or variation of something.

مدل ، روش ، شرح ویژه ، ترجمه ، تفسیر ، نسخه ، متن

# Versus

used to show that two teams or sides are against each other

رویاری، در مقابل، در برابر، بر ضد، بر حسب، مقابل

# Vertex

the highest point of something

اوج ، تارک (در زاویه های) ، نوک ، سر ، تارک ، فرق ، قله ، راس

# Vertical

straight up and down with reference to the horizon, for example, a vertical line

قائم ، عمودی ، شاقولی ، تارکی ، راسی ، واقع در نوک

# Vertigo

dizziness.

سرگیجه ، دوران ، دوار سر ، چرخش بدور

# Verve

a lot of energy and enthusiasm

ذوق ، حرارت ، استعداد ، زنده دلی ، سبک روحی

# Very

used to emphasize that you are talking exactly about one particular thing or person

بسیار ، خیلی ، بسی ، چندان ، فراوان ، زیاد ، حتمی ، واقعی ، فعلی ، خودان ، همان ، عینا

# Vespertine

occurring in or related to the evening

شامگاهی ، شب باز شو ، پروازکننده در شب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ،  
عشایی

# Vessel

a ship; a hollow container; tube containing body fluid

مخزن ، شناور ، ناو گشتی ، سفینه ، اوند ، کشتی ، رگ ، بشقاب ، ظرف ، هر نوع  
مجرا یا لوله

# Vestige

Trace, evidence, remnant

نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا

# Vestigial

of or pertaining to a vestige or remnant

نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا

# Vestment

Clothing or covering.

لباس رسمي (كشيش) ، لباس رسمي اسقف ، لباس

# Veteran

A person with long experience of a particular activity.

كهنه سرباز ، سرباز قديمي يا سرباز شركت كننده در جنگهاي گذشته ، ثابت استوار ، كهنه كار ، كهنه سرباز ، سرباز سابق ، كار آزموده

# Veto

the power to reject bills passed by the legislature

حق رد ، رد ، منع ، نشانه مخالفت ، راي مخالف ، رد كردن ، قدغن كردن ، راي مخالف دادن

# Vex

v. {annoy}

ازردن ، رنجاندن ، رنجه دادن ، خشمگين كردن

# Vexation

the state of being provoked to slight annoyance or distress

ازردگی ، رنجش ، ازار ، تغییر ، حالت تحریک

# Vexatious

causing vexation, annoyance, or trouble

دل ازار ، رنجش امیز ، اشفته ، مضطرب

# Via

through, by means of, by way of (by route that goes through or touches)

از راه ، از طریق ، میان راه ، توسط ، بوسیله

# Viable

practical or workable

زنده ماندنی ، زیست پذیر ، ماندنی ، قابل دوام ، مناسب رشد و ترقی

# Vibrant

brilliant

غذا ، خواربار ، خوراک ، ماکولات ، گوشت

# Vicarious

suffered or done in place of or for the sake of another.

جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین

# Viceroy

one who governs a place as the representative of a monarch

نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل

# Vicissitude

n. a change, variation

تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی

# Victim

An unfortunate person who suffers from a disaster or other adverse circumstance.

حریف ضعیف (کشتی) ، قربانی ، طعمه ، دستخوش ، شکار ، هدف ، تلفات

# Victorian

connected with the period from 1837 to 1901 when Queen Victoria ruled Britain

ویکتوریا

# Victory

The state of having won a competition or battle.

پیشروی ، پیروزی ، فیروزی ، نصرت ، فتح و ظفر ، غلبه

# Video

the visible part of a television transmission

ویدئو ، تصویری ، تلویزیونی ، تلویزیون

# Vie

to contend.

رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن

# View



what you think or believe about sth (= opinion)

منظور ، نیمرخ ، دیدگاه ، نما ، منظره ، نظریه ، عقیده ، چشم انداز ، قضاوت ، دیدن ، از نظر گذراندن

# Viewer

Someone that views some spectacle; an onlooker or spectator

ناظر ، بیننده ، تماشاگر

# Vigilance

Alert and intent mental watchfulness in guarding against danger.

بیداری و هشیاری ، ترصد ، مراقبت ، مواظبت ، شب زنده داری ، کشیک ، آمادگی ، چالاکی ، احتیاط ، گوش بزنگی

# Vigilant

watchful; alert

مراقب ، هوشیار ، گوش بزنگ ، بیدار ، حساس

# Vignette

a short piece of writing, music, acting, etc. which clearly expresses the typical characteristics of something or someone

عکس ، تصویر ، شکل

# Vigor

active strength or force

قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان

# Vigour

energy: forceful exertion

قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان

# Vilification

slandorous or malicious defamation, character assassination

بدگویی ، بهتان ، فحش ، سخن زشت و رکیک

# Vilify

v. {slander, defame}

بدنام کردن ، بدگویی کردن ، بهتان زدن

# Village

a very small town in the countryside

دهکده ، روستا ، ده ، قریه

# Villainous

describes a person or an action that is evil

رعیت ، ناکس ، ادم پست ، تبه کار ، شریر ، بدذات ، پست

# Vim

pep, enthusiasm, vitality, lively spirit

ویلنیوس

# Vincible

Conquerable.

شکست خوردنی

# Vindicate

v. to clear from blame, free from suspicion of wrongdoing or dishonor, uphold or maintain the truth or innocence of something or someone in the face of criticism or imputations of guilt

استیفای حقوق کردن ، حمایت کردن از ، پشتیبانی کردن از ، دفاع کردن از ، محقق کردن ، اثبات بیگناهی کردن ، توجیه کردن

# Vindictive

revengeful.

حمایت امیز ، دفاعی ، دفاع کننده ، مربوط به توجیه

# Vindicatory

tending or serving to vindicate

وابسته به توجیه ، مربوط به دفاع و حمایت ، ثابت کردنی

# Vindictive

vengeful, unforgiving

کینه جو ، انتقامی ، تلافی کننده ، انتقام ، تلافی

# Vinery

vineyard

تاکستان ، گرمخانه ء مو ، موستان ، تاکها

# Viol

A stringed instrument of the violin class.

ویولن ۵ یا ۶ سیمه ء قدیمی

# Viola

stringed instrument of the violin family, larger than violin

ویولن بزرگ، بنفشه عطری

# Violate

To break, disregard, disagree or not act according to .

تخلف کردن از ، تجاوز کردن به ، شکستن ، نقض کردن ، هتک احترام کردن ، بی حرمت ساختن ، مختل کردن

# Violation

infringement.

خطا ، تجاوز ، تخلف ، تخطی ، پیمان شکنی ، نقض عهد

# Violator

one who transgresses.

غاصب ، ناقص ، متجاوز

# Violence

behaviour intended to hurt or kill someone; the property of being wild or turbulent

عنف ، ببحرمتی ، فشار ، خشونت ، تندى ، سختى ، شدت ، زور ، غصب ، اشتلم ،  
بی حرمتی

# Violent

effected by force or injury rather than natural causes

جابرانه ، تند ، سخت ، شدید ، جابر ، قاهرانه

# Violoncello

A stringed instrument held between the player's knees.

ویولن سل

# Viper

a poisonous snake in the family viperidae

افعی ، تیره مار ، تیرمار ، ادم خائن و بد نهاد ، شریر

# Virago

a loud-voice, ill-tempered, scolding woman

زن مرد صفت ، زن شرور ، زن پتیاره ، شیرزن

# Virile

masterful, manly, gallant

مردانه ، دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت

# Virtu

Rare, curious, or beautiful quality.

ذوق ، عشق و هنر ، اثر هنری ، فضیلت

# Virtual

In effect or essence, if not in fact or reality; imitated, simulated.

واقعی ، معنوی ، موجود بالقوه ، تقدیری ، مجازی

# Virtually

almost [vir..]

واقعا" ، معنا"

# Virtue

A particular manifestation of moral excellence in a person; an admirable quality.

فضیلت ، مزیت ، تقوا ، پرهیزکاری ، پاکدامنی ، عفت ، خاصیت

# Virtuoso

someone with master skills, expert musician

هنرشناس ، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری ، هنرمند

# Virulence

the state of being actively poisonous

زهرآگینی ، خصومت ، تلخی ، تندی ، واگیری

# Virulent

of a disease or disease-causing agent

زهرآگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم



# Virus

A type of microscopic agent that causes an infectious disease; the disease so caused.

زهر ، ویروس ، عامل نقل و انتقال امراض

# Visage

the face, countenance, or look of a person.

رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر ، نما

# Visceral

of or relating to the viscera—internal organs of the body / coming from strong emotions and not from logic or reason

احشایی

# Viscid

sticky

چسبناک ، چسبنده ، غلیظ و شیره مانند

# Viscosity

property of fluid that resists the force causing it to flow

وشکسانی ، ویسکوزیته ، دوسناکی ، لزوجت ، کند روانی ، دوسگنی ، چسبندگی ،  
کشواری ، نوچی ، لزجی ، چسبانی ، شیرهداری ، قوام ، گرانروی ، دوسندگی ،  
لزجت ، ناروانی ، چسبناکی

# Viscount

in england, a title of nobility, ranking fourth in the order of british peerage.

وایکانت (لقب اشرافی)

# Viscous

thick, syrupy

لزج ، چسبناک

# Visibility

1) the distance it is possible to see, especially when this is affected by weather conditions 2) the situation of being noticed by people in general

گیره نجاری ، گیره اهنگری ، در پرس قراردادن

# Visible

sth that is visible can be seen

اشکار ، مرئی ، مشهود ، پیدا ، پدیدار ، مری ، نمایان ، قابل رویت ، دیده شدنی

# Vision

The sense or ability of sight.

بینایی ، خیال ، تصور ، دیدن ، یا نشان دادن (در رویا) ، منظره ، وحی ، الهام ، بصیرت

# Visionary

characterised by fanciful, or unpractical ideas

رویایی ، خیالی ، تصور غیر عملی ، وابسته بدلائل نظری ، رویابین ، الهامی ، رویا گرای

# Visit

to go to a place in order to look at it, or to a person in order to spend time with them

مسافرت ، معاینه ، کشف ، بررسی ، تفتیش ، دیدن کردن از ، ملاقات کردن ، زیارت کردن ، عیادت کردن ، سرکشی کردن ، دید و بازدید کردن ، ملاقات ، عیادت ، بازدید ، دیدار

# Visitor

Someone who visits someone else; someone staying as a guest.

دیدارگر، دیدن کننده، مهمان، عیادت کننده

# Vista

a view, especially a beautiful view from a high position

منظره مشهود از مسافت دور، چشم انداز، دورنما

# Visual

relating to seeing

با چشم، دیداری، بصری، دیدنی، وابسته به دید، دیدی

# Visualize

to give pictorial vividness to a mental representation.

در پیش چشم نمودار کردن، متصور ساختن، تجسم کردن، تصور کردن

# Vital

Relating to, or characteristic of life.

حیاتی ، وابسته بزندگی ، واجب ، اساسی

# Vitality

The state or quality of being necessary to existence or continuance.

سرزندگی ، قدرت یا خاصیت حیاتی ، انرژی و زنده دلی

# Vitalize

to endow with life or energy.

زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن

# Vitiate

v. to corrupt, spoil, ruin, contaminate, impair the quality of, make faulty or impure; also, to weaken morally, defile, debase

فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلا اثر کردن

# Vitriol

something highly caustic, such as criticism (literally, one of a number of chemicals including sulfuric acid)

نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به  
، تند و سوزنده

# Vitriolic

showing extreme, hateful anger

نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به  
، تند و سوزنده

# Vituperate

to criticize in a harsh or abusive manner

توبیخ کردن ، بد گفتن ، ناسزا گفتن ، سرزنش کردن ، عیب جویی کردن

# Vituperative

using or containing harsh, abusive censure

بدزبان ، فحاش ، وابسته به ناسزاگویی

# Vivacious

lively, sprightly

با نشاط ، سرزنده ، مسرور ، دارای سرور و نشاط

# Vivacity

liveliness.

سرزندگی ، چالاکی ، نشاط ، نیروی حیاتی ، زور

# Vivify

to endue with life.

زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن

# Vivisection

The dissection of a living animal.

زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده

# Vocable

able to be uttered

اسم ، لفظ ، کلمه صوتی ، واحد اوایی

# Vocation

the work in which someone is employed, profession

کار ، شغل ، کسب ، صدا ، احضار ، پیشه ای ، حرفه ای ، هنرستانی

# Vocative

of or pertaining to the act of calling.

ندایی ، اوایی ، خطابی ، ایی

# Vociferance

The quality of making a clamor.

سروصدا ، فریاد و نعره ، زوزه ، داد و بیداد

# Vociferate

to utter with a loud and vehement voice.

با صدای بلند ادا کردن ، بلند صدا کردن

# Vociferous

noisily crying out, as in protest

پر صدا ، بلند ، پر سروصدا



# Vogue

The prevalent way or fashion.

رسم معمول ، رواج ، عادت ، مرسوم ، مد ، متداول ، عمومی و رایج

# Voice

the sounds that you make when you speak, or the ability to make these sounds

اواز ، شفاهی ، صوتی ، واک ، صوت ، اوا ، باصدا بیان کردن ، ادا کردن

# Volant

having extended wings as if flying

پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح ، جاری

# Volatile

tending to vary frequently, fickle

حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود ، فرار ، بخارشدنی ، سبک ، لطیف

# Volition

Willpower, choice, determination, resolution

خواست ، از روی قصد و رضا ، از روی اراده

# Volitive

exercising the will.

دستور زبان) حالت افعال ارادی

# Voluble

talkative; fluent; chatterbox; garrulous #taciturn

پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان

# Volume

the amount of space that is contained within an object or solid shape

کشایش ، ظرفیت ، قدرت دستگاه مخابراتی ، تعداد میزان ، مقدار ، (رادیو و غیره)  
درجه صدا ، دفتر ، توده ، کتاب ، برحجم افزودن ، بزرگ شدن (حجم) ، بصورت  
مجلد در آوردن

# Voluminous

of great size or extent

حجيم ، بزرگ ، جسيم ، متراکم ، انبوه ، مفصل

# Volunteer

To do or offer to do something voluntarily.

سرباز داوطلب ، خواستار ، داوطلب شدن

# Voluptuous

relating to or characterized by luxury or sensual pleasure.

شهوتران ، شهوت پرست ، شهوت انگيز ، شهوانی

# Voracious

having a great appetite

سبع ، پرخور ، حريص ، پرولع ، خيلي گرسنه

# Vortex

whirlpool, center of turbulence  
گردابی ، گرداب ، حلقه ، پیچ ، گردبادی

# Votary

consecrated by a vow or promise.  
هوا خواه ، طرفدار ، پارسا ، عابد ، زاهد ، شاگرد

# Vote

to show by marking a paper, raising your hand etc which person you want to elect or whether you support a particular plan

اخذ رای ، دعا ، رای دادن

# Voter

someone who votes or who is officially allowed to vote

رای دهنده، کسی که رای میدهد

# Votive

dedicated or given in fulfillment of a vow or pledge

نذری ، نذر شده

# Vouchsafe

to grant or give, as by favor, graciousness or condescension

تفویض کردن ، لطفا حاضر شدن ، پذیرفتن ، تسلیم شدن ، عطا کردن ، بخشیدن ، اعطا کردن

# Voyage

a course or period of traveling by other than land routes e.g. (Henry sent out more than 50 expeditions but went on none of these .....s himself.)

سفر دریا کردن

# Vs

Abbreviation of versus.

نگاه کننده ، فضول ، اظفا کننده شهوت بانگاه

# Vulgarity

the quality of being crude or tasteless

اصطلاح عوامانه ، عوامیت ، پستی ، وحشیگری

# Vulnerable

open to attack, susceptible, in danger, exposed to

زخم خور ، زخم پذیر ، آسیب پذیر ، قابل حمله

# Wacky

unusual in a pleasing and exciting or silly way

روباه صفت ، محیل ، نیرنگ باز ، حيله گر

# Waffle

to talk or write a lot without giving any useful information or any clear answers

كلوچه يا نان پخته شده در قالب های دو پارچه اهنی

# Waft

to carry lightly and smoothly through the air or over water

سبك بردن ، روی هوایا اب شناور ساختن ، وزش نسیم ، بهوا راندن ، بحرکت در  
اوردن

# Wage

to begin and continue a war, a battle, etc

کارمزد ، دستمزد ، اجرت ، کار مزد ، دسترنج ، حمل کردن ، جنگ بر پا کردن ،  
اجیر کردن ، اجر

# Waggish

roguish in merriment and good humor

شوخ و شنگ ، شوخ ، بذله گو ، خنده دار ، مهمل ، الواط

# Waif

a person, especially a child, who has no home or friends

مال بی صاحب (در دریا) ، مال متروکه ، بچه بی صاحب ، ادم دربدر ، بچه سر  
راهی

# Waistband

a strip of material that forms the waist of a pair of trousers or a skirt

میانه ناو ، دور کمر ، کمر لباس ، کمر بند ، میان تنه

# Waistcoat

a vest.

جلیقه، لباس زیر شبیه جلیقه، نیم تنه یا ژلیت

# Wait

to stay where you are or delay doing something until somebody/something comes or something happens

صبر کردن ، چشم براه بودن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، معطل شدن ، پیشخدمتی کردن

# Waive

v. to relinquish voluntarily, give up, forgo

صرف نظر کردن از ، اسقاط کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشی کردن ، چشم پوشیدن از ، از قانون مستثنی کردن

# Wake

To stop sleeping or make someone else stop sleeping

شیار ، رد ناو ، بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کش تی



# Walk

use one's feet to advance; advance by steps

مسابقه راهپیمایی ، راه پیما ، گردش کننده ، راه رونده ، راه رو ، راه رفتن ، گام زدن ، گردش کردن ، پیاده رفتن ، گردش پیاده ، گردشگاه ، پیاده رو

# Wall

to surround an area, a town, etc. with a wall or walls

تیغه کشیدن ، مانع یکپارچه در پرش اسب مرکب از جعبه های روی هم ، جدار ، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن ، دیواری

# Wallow

to roll oneself indolently; to become or remain helpless

غلتنیدن ، در گل و لای غوطه خوردن

# Wampum

formerly native american peoples' currency

صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول

# Wan

unnaturally pale, showing some other indication of sickness, unhappiness, etc;  
weak, lacking forcefulness

رنگ پریده ، کم خون ، زرد ، کم رنگ ، رنگ پریده شدن یا کردن

# Wander

to walk around slowly in a relaxed way or without any clear purpose or direction

سرگردان بودن ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، منحرف شدن

# Wane

to decrease in strength, intensity, etc

جنگ ، دشمن ، نزاع ، رو بکاهش گذاشتن ، نقصان یافتن ، کم شدن ، افول ، کم و کاستی ، وارفتن ، به آخر رسیدن

# Want

To wish for or to desire .

خواست ، خواسته ، خواستن ، لازم داشتن ، نیازمند بودن به ، کم داشتن ، فاقد بودن ، محتاج بودن ، کسر داشتن ، فقدان ، نداشتن ، عدم ، نقصان ، نیاز ، نداری

# Wanton

undisciplined, lewd, lustful

سرکش ، حرف نشنو ، بازیگوش ، خوشحال ، عیاش ، جسور ، شرور شدن ، گستاخ  
شدن ، بی ترتیب کردن ، شهوترانی کردن ، افراط کردن

# Wantonness

the state of being reckless

بازیگوشی ، لاقیدی

# War

fighting, using soldiers and weapons, between two or more countries, or two or more groups inside a country

حرب ، رزم ، محاربه ، نزاع ، جنگ کردن ، دشمنی کردن ، کشمکش کردن

# Ward

a person, esp. a child, who is legally under the protection or care of another person or of a court or government

سراییدن ، چهچه زدن ، سرود ، چهچه

# Warehouse

A place for storing large amounts of products

انبار کردن، مخزن، انبار گمرک، انبار کالا، بارخانه

# Warily

in a careful manner

از روی احتیاط، محتاطانه، احتیاط کار، با احتیاط

# Warlike

hostile and belligerent

نظامی، جنگجو، ستیز گر، آماده جنگ، جنگ دوست، جنگی، رزمجو

# Warm

To make or keep warm.

با حرارت، غیور، خونگرم، صمیمی، گرم کردن، گرم شدن

# Warn

to tell somebody about something, especially something dangerous or unpleasant that is likely to happen, so that they can avoid it

هشدار دادن ، آگاه کردن ، اخطار کردن به ، تذکر دادن

# Warning

sth, especially a statement, that tells you that sth bad, dangerous, or annoying might happen so that you can be ready or avoid it

آگاهی ، خبر ، اخطار ، تحذیر ، اشاره ، زنگ خطر ، اعلام خطر ، عبرت ، اثریر ، هشدار

# Warp

to make a person or their behaviour strange, in an unpleasant or harmful way

تاب دادن ، پیچ دادن ، منحرف کردن تاب برداشتن ، طناب ، تار (در مقابل پود) ، ریسمان ، پیچ و تاب ، تاب دار کردن ، منحرف کردن ، تاب برداشتن

# Warrant

v. to justify, give good reason for, authorize, sanction

اختیار ، مجوز ، اجازه قانونی ، اجازه کتبی ، حکم قانونی تعهد کردن ، ضمانت کردن کسی ، سند عندالمطالبه ، گواهی کردن ، تضمین کردن ، گواهی ، حکم

# Warren

a series of connecting underground passages and holes in which rabbits live

# Wart

a small hard lump (= raised area) which grows on the skin, often on the face and hands

شهر ورشو پایتخت لهستان ، (مجازی) دولت لهستان

# Wary

Watchful, shrewd, circumspect, discreet

بسیار محتاط ، با ملاحظه ، هشیار

# Wash

to clean sth using water and a type of soap

شستن ، شستشو دادن ، پاک کردن ، شستشو ، غسل ، رختشویی

# Washout

a complete failure

واشنگتن

# Waste

when sth such as money or skills are not used in a way that is effective, useful, or sensible

تفریط کاری ، کاهش ، ضایعات ، تضييع ، اتلاف

# Wasteland

an empty area of land, especially in or near a city, that is not used to grow crops or built on, or used in any way

هدر ، افست ، قراضه ، تضييع کردن ، تفریط ، اشغال ، ضایع کردن ، صرف کردن ، زباله ، هرزدادن ، حرام کردن ، بیهوده تلف کردن ، نیازمند کردن ، بی نیرو و قوت کردن ، از بین رفتن ، باطله ، زائد ، اتلاف

# Wastrel

one who wastes time or resources extravagantly

ادم ولخرج ، متلف ، ادم بی معنی

# Watch

To look at, see, or view for a period of time.

نگهبانی ، پاس ، نگهبان ، مراقبت کردن مواظبت کردن ، پاییدن ، دیدبان ، مدت  
کشیک ، ساعت جیبی و مچی ، ساعت ، مراقبت کردن ، مواظب بودن ، بر کسی  
نظارت کردن ، پاسداری کردن

# Water

the clear liquid without colour, smell, or taste that falls as rain and that is used  
for drinking, washing etc

ابگونه ، پیشاب ، مایع ، اب دادن

# Watershed

a high area of land where rain collects - an event or period that is important  
because it represents a big change and the start of new developments

اب پخشان ، منطقه ای که اب دریا یا رودخانه را پخش و تقسیم میکند

# Wave

To wave one's hand in greeting or departure.

هیجان ، موج رادیویی ، خیزاب ، فر موی سر ، دست تکان دادن ، موجی بودن ،  
موج زدن

# Wavelet

a small wave, ripple



# Waver

to sway back and forth, to totter or reel

متزلزل شدن ، فتور پیدا کردن ، دو دل بودن ، تردید پیدا کردن ، تبصره قانون ،  
نوسان کردن

# Way

A road, a direction, a path from one place to another.

مسیر ، راه عبور ، راه ، جاده ، طریق ، سبک ، طرز ، طریقه

# Waylay

to lie in wait for and attack from ambush

درکمین کسی نشستن ، کمین کردن ، خف کردن

# Wayward

doing only what you want and often changing your behaviour in a way that is  
difficult to control

خودسر ، خود رای ، نافرمان ، متمرّد

# We

used as the subject of a verb to refer to a group including the speaker and at least one other person

ما ، ضمير اول شخص جمع

# Weak

lacking bodily or muscular strength or vitality

کم مقاومت ، سست ، کم دوام ، ضعیف ، کم بنیه ، کم زور ، کم رو

# Weak-kneed

without resolute purpose or energy.

سست زانو ، بی اراده ، سست عنصر ، بی تصمیم

# Weal

well-being.

خیر ، سعادت ، اسایش ، ثروت ، دارایی

# Wealth

an abundance of material possessions and resources

توانگری ، دارایی ، ثروت ، مال ، تمول ، وفور ، زیادی

# Wealthy

having an abundant supply of money or possessions of value

دارا ، توانگر ، دولتمند ، ثروتمند ، چیز دار ، غنی

# Wean

to transfer (the young) from dependence on mother's milk to another form of nourishment.

از پستان گرفتن ، از شیر مادر گرفتن

# Weapon

sth that you use to fight with or attack sb with, such as a knife, bomb, or gun

جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، حربہ ، مسلح کردن

# Wear

used especially in shops/stores to describe clothes for a particular purpose or occasion

سائیدن ، سایش ، پوشیدگی ، فرسوده شدن ، پوشیدن ، در بر کردن ، بر سر گذاشتن ، پاکردن (کفش و غیره) ، عینک یا کراوات زدن ، فرسودن ، دوام کردن ، پوشاک

# Wearisome

tiresome, tedious or causing fatigue

خسته کننده

# Weather

the temperature and other conditions such as sun, rain, and wind

جوی ، هواشناسی ، تغییر فصل ، اب و هوا ، باد دادن ، در معرض هوا گذاشتن ، تحمل یا برگزار کردن

# Web

an interconnected system of things or people

جان تیر ، بافت یا نسج ، تار ، منسوج ، بافته ، تنیدن

# Wedding

Marriage ceremony; a ritual officially celebrating the beginning of a marriage.

جشن عروسی ، عروسی

# Wee

very small; little

کوچولو ، ریز ، یکی کمی ، اندکی ، لحظه ای

# Week

a period of seven days, either from Monday to Sunday or from Sunday to Saturday

هفته ، هفت روز

# Weekend

to spend the weekend somewhere

آخر هفته ، تعطیل آخر هفته را گذراندن

# Weekly

Happening once a week, or every week.

هفتگی ، هفته ای یکبار ، هفته به هفته

# Weigh

To have a certain weight.

کشیدن ، سنجیدن ، وزن کردن ، وزن داشتن

# Weight

to attach a weight to something in order to keep it in the right position or make it heavier

فشار ، قطعه سرب در کیف زین برای جبران کمبود وزن اسب ، بالا کشیدن لنگر ، گرانی ، وزن ، نزن ، سنگینی ، سنگ وزنه ، چیز سنگین ، سنگین کردن ، بار کردن

# Weighty

having weight, heavy, ponderous, as, a weighty body

سنگین ، وزین ، موثر ، سنجیده ، با نفوذ ، پر بار

# Welcome

to say hello in a friendly way to sb who has just arrived [= greet]

خوشامد، خوشامد گفتن، پذیرایی کردن، خوشایند

# Welfare

Health, safety, happiness and prosperity; well-being in any respect.

رفاهیت، کمک، توجه کردن، رعایت کردن خدمات اجتماعی، اسایش، رفاه، سعادت، خیریه، شادکامی

# Well

to a suitable or appropriate extent or degree

چشمه، جوهردان، دوات، بیابا فوران کردن، رواندن اب و مایع، در سطح آمدن و جاری شدن، خوب، تندرست، سالم، راحت، بسیار خوب، به چشم، تماما، تمام و کمال، بدون اشکال، اوه، خیلی خوب

# Well-bred

of good ancestry.

با تربیت، تربیت شده

# Well-doer

a performer of moral and social duties.

ادم نیکو کار

# Wellington

a waterproof boot that reaches almost to the knees

ولینگتون

# Well-to-do

in prosperous circumstances.

اسوده ، خوشبخت

# Welter

wallow or roll, toss about, be in turmoil

اختلاط ، درهم و برهمی ، خشکی ، پژمردگی ، اغستن ، غلت زدن

# Werewolf



someone who, in stories, changes into a wolf at the time of the full moon (= when the moon is a complete circle)

پیمودن ، منتقل کردن

# West

the direction towards which the sun goes down, and which is on the left if you are facing north

باختر ، غرب ، مغرب زمین

# Western

located in the west or facing west

باختری ، غربی ، وابسته به مغرب یا باختر

# Wet

Of an object, etc, covered with or impregnated with liquid.

مرطوب ساختن ، خیس ، بارانی ، اشکبار ، تری ، رطوبت ، تر کردن ، مرطوب کردن ، نمناک کردن

# What

Which thing, event, circumstance, etc.: used interrogatively in asking for the specification of an identity, quantity, quality, etc.

علامت استفهام ، حرف ربط ، کدام ، چقدر ، هرچه ، آنچه ، چه اندازه ، چه مقدار

# Whatever

not at all; not of any kind

بدون توجه به، اگر، هر چه باشد، هر چه، هر آنچه، اصلاً، هر، دلخواه، هر قدر

# Wheedle

v. to influence or entice by soft words or flattery

ریشخند کردن، گول زدن، خر کردن

# Wheel

one of the round things under a car, bus, bicycle etc that turns when it moves

اتحادیه ورزشی، گردش ناو، چرخ، دور، چرخش، رل ماشین، چرخیدن، گرداندن

# Whelp

to give birth

توله سگ، بچه هر نوع حیوان گوشتخوار، توله زاییدن

# When

what/which time

کی ، چه وقت ، وقتیکه ، موقعی که ، در موقع

# Whenever

At whatever time.

هر وقت که ، هر زمان که ، هرگاه ، هنگامیکه

# Where

in or to what place or situation

هرکجا ، در کجا ، در کدام محل ، در چه موقعیتی ، در کدام قسمت ، از کجا ، از چه منبعی ، اینجا ، در جایی که

# Whereabouts

The place in or near which a person or thing is.

کجا ، در چه حدود ، جای تقریبی

# Whereas

used to compare or contrast two facts

از انجائیکه ، بادر نظر گرفتن اینکه ، نظر به اینکه ، چون ، در حالیکه ، در حقیقت

# Whereof

of what or which

از که ، از چه چیز ، از انجائیکه

# Whereupon

and then; as a result of this

که در نتیجه ان ، که بر روی آن ، روی چه

# Wherever

where in the world

هرجاکه ، هرکجا که ، جایی که ، انجا که

# Wherewith

with which

که با آن ، با چه ، بچه چیز ، بچه وسیله

# Whet

to sharpen by grinding or friction

برانگیختن ، تهییج کردن ، صاف کن ، ابچرا ، عمل تیز کردن بوسیله مالش

# Whether

used when talking about a choice you have to make or about sth that is not certain

آیا، چه، خواه

# Which

What, of those mentioned or implied

که، کدام، به طوری که

# Whiff

a smell that you notice briefly

دروغ گفتن ، دروغ در چیزی گفتن ، چاخان ، باد ، نفخه ، بو ، دود ، وزش ، پرچم ، با صدای پف حرکت دادن ، وزیدن ، وزاندن

# While

to spend time in a pleasant lazy way

در صورتیکه ، هنگامیکه ، حال آنکه ، مادامیکه ، در حین ، تاموقعی که ، سپری  
کردن ، گذراندن

# Whim

a sudden wish or idea, especially one that cannot be reasonably explained

هوی و هوس ، تلون مزاج ، وسواس ، خیال ، وهم ، تغییر ناگهانی

# Whimsical

Humorous, witty, waggish, fanciful - volatile, capricious

بوالهوس ، وسواسی ، دهن بین ، غریب ، خیالباف

# Whine

to utter with complaining tone.

نالیدن ، ناله کردن ، با ناله گفتن ، ناله ، فغان

# Whinny

(of a horse) to make a soft, high sound

شیهه اسب ، صدایی شبیه شیهه ، شیهه کشیدن

# Whisper

To talk in a quiet voice.

بیخ گوشى ، نجواکردن ، پچ پچ کردن

# White

The color/colour of snow or milk; the colour of light containing equal amounts of all visible wavelengths.

سفیدی ، سپیده ، سفید شدن ، سفید کردن

# Whizz

means 'to move or do something very fast'; starts with letters 'wh...'

سایور ، بریدن ، پیوسته کم کردن ، با چاقو تیز کردن و تراشیدن

# Who

used to ask or talk about which person is involved, or what the name of a person is

کی ، کہ ، چه شخصی ، چه اشخاصی ، چه کسی

# Whole

sth that consists of a number of parts, but is considered as a single unit

کل ، درست ، دست نخورده ، کامل ، بی خرده ، همه ، سراسر ، تمام ، سالم

# Wholesome

good for you, and likely to improve your life either physically, morally, or emotionally

خوش مزاج ، سرحال ، سالم و بی خطر

# Wholly

entirely

کاملا ، بطور اکمل ، تمام و کمال ، جمعا ، رویهم ، تماما



# Whom

used instead of 'who' as the object of a verb or preposition

چه کسی را ، به چه کسی ، چه کسی ، کسیکه ، آن کسی که

# Whose

used to ask who something belongs to or who someone or something is connected with

مال او ، مال چه کسی ، مال کی

# Why

used to ask or talk about the reason for sth

چرا ، برای چه ، بچه جهت

# Wide

measuring a large distance from one side to the other (= broad; ≠ narrow)

توپ خارج از خط کناری ، توپ اوت شده پرتاب دور از میله های کریکت و دور از دسترس توپزن ، خط کناری والیبال ، پهن ، عریض ، گشاد ، فراخ ، پهناور ، زیاد ، پرت ، کاملاً باز ، عمومی ، نامحدود ، وسیع

# Widely

commonly; generally; to a great degree

زیاد ، در بسیاری موارد

# Widespread

extensive

شایع ، همه جا منتشر ، گسترده

# Widow

A woman whose husband has died ; feminine of widower.

شایع ، همه جا منتشر ، گسترده

# Wield

To use, control, or manage, as a weapon, or instrument, especially with full command.

گرداندن ، گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن

# Wife

the woman that a man is married to; a married woman

اهل ، خانواده ، همسر ، زن ، زوجه ، عيال ، خانم

# Wild

living in a natural state, not changed or controlled by people [ $\neq$  tame]

ریسکی ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه

# Wile

an act or a means of cunning deception.

حيله ، فریب ، خدعه ، تزویر ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن

# Will

used to talk about what is going to happen in the future, especially things that you are certain about

مشیت ، اختیار ، رضا ، وصایا ، با وصیت واگذار کردن خواستن ، خواست ، خواهش ، ارزو ، نیت ، قصد ، وصیت نامه ، خواستن ، اراده کردن ، وصیت کردن ، میل کردن ، فعل کمکی 'خواهم'

# Willful

deliberate, voluntary or intentional

خودسر ، مشتاق ، مایل

# Willing

wanting to do something

مایل ، راضی ، حاضر ، خواهان ، راغب

# Wily

sly, cunning, full of tricks

پر حيله ، پر مکر ، مکار ، پر تزویر

# Win

to be the most successful in a competition, race, battle, etc

بردن ، پیروز شدن ، فاتح شدن ، غلبه یافتن بر ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، فتح  
، پیروزی ، برد

# Wince

to show pain suddenly and for a short time in the face, often moving the head back at the same time

خود را عقب کشیدن ، رمیدن ، (از شدت درد) خود را لرزاندن و تکان دادن ، لگد پرانی

# Wind

to make somebody unable to breathe easily for a short time

قدرت تنفس کامل، نفخ ، بادخورده کردن ، در معرض بادگذاردن ، از نفس انداختن ، خسته کردن یا شدن ، از نفس افتادن

# Windfall

unexpected financial gain

سود غیرمترقبه ، میوه باد انداخته ، ثروت باد آورده

# Window

opening for light and air

روزنه ، ویتترین ، دریچه ، پنجره دار کردن

# Windscreen

the window at the front end of a car, bus, etc.

نای ، قصبته الریه ، (م) لوله هوا

# Wine

an alcoholic drink that is usually made from grapes, but can also be made from other fruits or flowers. It is made by fermenting the fruit with water and sugar

باده ، می ، شراب نوشیدن

# Wing

Part of an airplane that produces the lift for rising into the air.

بال شبیه به بال هواپیما وصل به اتومبیل برای کشش بیشتر ، گوش زمین ، گروه هوایی ، تیپ هوایی ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (علوم نظامی) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند(مثل بال) ، بال مانند ، زائده حبابی ، جناح ، زائده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پردازکردن ، پیمودن

# Winner

One who has won or often wins.

برنده بازی ، برنده ، فاتح

# Winnow

to remove lighter particles from grain

بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ،  
بجنبش در آوردن

# Winsome

sweetly or innocently charming

با مسرت و خوشی ، مناسب ، خوش آیند ، پیروز

# Winter

to spend the winter somewhere

زمستان ، شتا ، قشلاق کردن ، زمستانرا بر گذار کردن ، زمستانی

# Wintry

suggestive or characteristic of winter, cold, stormy

زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان

# Wipe

to slide something, especially a piece of cloth, over the surface of something else, in order to remove dirt, food, or liquid

خشک کردن ، بوسیله مالش پاک کردن ، از میان بردن ، زدودن

# Wire

a metal conductor that carries electricity over a distance

سیم کشی کردن ، ارتباط با سیم ، تلگراف کردن ، مفتول ، سیم تلگراف ، سیم کشی کردن ، مخابره کردن

# Wiry

thin, muscular and flexible

سیمی ، سفت ، کج شو ، قابل انحاء ، پرتاقت

# Wisdom

insight

فرزانگی ، خرد ، حکمت ، عقل ، دانایی ، دانش ، معرفت



# Wise

Showing good judgement or the benefit of experience.

کلمه پسوندیست به معنی 'راه و روش و طریقه و جنبه ' و 'عقل' ، خردمند ، دانا ،  
عقل ، عاقلانه ، معقول ، فرزانه

# Wish

to want something to happen or to be true even though it is unlikely or impossible

خواستن ، میل داشتن ، آرزو داشتن ، آرزو کردن ، خواهش ، خواسته ،  
مراد ، حاجت ، کام ، خواست ، دلخواه

# Wistful

vaguely longing, sadly thoughtful

مشتاق ، متوجه ، آرزومند ، دقیق ، منتظر ، در انتظار

# Witchcraft

sorcery.

جادوگری ، افسونگری ، نیرنگ

# With

in the company or presence of somebody/something

با ، بوسیله ، مخالف ، بعوض ، در ازاء ، برخلاف ، بطرف ، در جهت

# Withdraw

to take money out of a bank account

مسترد کردن ، ترک کردن ، اعراض کردن ، صرفنظر کردن ، برداشت کردن ، کناره گیری کردن

# Wither

to shrivel

پژولیدن ، پژمرده کردن یا شدن ، پلاسیده شدن

# Within

inside

در داخل ، در توی ، در حدود ، مطابق ، باندازه ، در ظرف ، در مدت ، در حصار

# Without

not having, using, or doing something; not with someone

برون ، بیرون از ، از بیرون ، بطرف خارج ، انطرف ، فاقد ، بدون

# Withstand

survive

تاب آوردن ، مقاومت کردن با ، ایستادگی کردن در برابر ، تحمل کردن ، مخالفت کردن ، استقامت ورزیدن

# Witless

Foolish, indiscreet, or silly.

بی‌هوش ، نفهم ، بی شعور ، بی معنی ، نادان ، کودن ، دیر فهم ، بی خبر

# Witling

A person who has little understanding.

ادم بی شعور و کم عقل ، کودن ، فضل فروش

# Witness

To furnish proof of, to show.

شاهد شهادت دادن ، گواهی دادن ، گواهی ، شاهد ، مدرک ، شهادت دادن ، دیدن ،  
گواه بودن بر

# Witticism

n. a witty remark or sentence

بذله گویی ، شوخی ، لطیفه گویی ، مسخره

# Wittingly

with knowledge and by design.

عمداً ، تعمداً

# Witty

cleverly amusing

بذله گو ، لطیفه گو ، شوخ ، لطیفه دار ، کنایه دار

# Wizardry

the skill of a wizard

جادوگری ، جادویی ، سحر ، افسونگری

# Wizen

to become wrinkled by shrinkage as from age or illness

خشکیده ، چروک ، لاغر ، پژمرده یا پلاسیده

# Wizened

withered, shriveled

پژولیده ، پلاسیده ، پژمرده ، خشکیده ، چروک خورده (از خشکی)

# Woe

bad troubles causing much suffering

وای بر ، اه ، علامت اندوه و غم ، غصه ، پریشانی

# Woman

an adult female person (as opposed to a man)

زنانگی ، کلفت ، رفیقہ (نامشروع) ، زن صفت ، مادہ ، مونث ، جنس زن

# Wonder

to think about sth that you are not sure about and try to guess what is true, what will happen etc

تعجب ، اعجوبہ ، درشگفت شدن ، حیرت انگیز ، غریب

# Wonderful

very good

شگرف ، شگفت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، عجیب

# Wont (noun / adj.)

an established custom; likely, accustomed (adj.)

اموخته ، معتاد بہ ، خو گرفته ، عادت ، رسم ، خو گرفتن یا خو دادن

# Wood

the material that trees are made of

درختزار ، چوب ، هیزم ، بیشه ، جنگل ، چوبی ، درختکاری کردن ، الوار انباشتن

# Wooden

made or consisting of (entirely or in part) or employing wood

چوبی ، از چوب ساخته شده ، خشن ، شق ، راست ، سیخ

# Word

the smallest unit of language that people can understand if it is said or written on its own

کلمه ، لغت ، لفظ ، گفتار ، واژه ، سخن ، حرف ، عبارت ، پیغام ، خبر ، قول ، عهد ، فرمان ، لغات رابکار بردن ، بالغات بیان کردن

# Work

to do something that involves physical or mental effort, especially as part of a job

عملی شدن کار ، شغل ، وظیفه ، زیست ، عملکرد ، نوشتجات ، آثار ادبی یا هنری ، (در جمع) کارخانه ، استحکامات ، کار کردن ، موثر واقع شدن ، عملی شدن ، عمل کردن

# Workaday

ordinary; not unusual

روزانه ، هر روز ، معمولی ، عادی

# Worker

sb who does a job, especially a particular type of job

عمله ، کارگر ، ایجاد کننده ، از کار در آمده

# Working

the way in which a machine, a system, an organization, etc. works

کار کننده، مشغول کار، کارگر، طرز کار. کارکن، طرز کار، دایر

# Working-man

one who earns his bread by manual labor.

کارگر ، افزارمند

# Workmanlike

like or befitting a skilled workman.

شایسته کارگر خوب ، استادانه ، ماهرانه ، ماهر



# Workmanship

The art or skill of a workman.

طرز کار ، مهارت ، استادی ، طرز کار ، کار ، ساخت

# Works

the parts of a machine, esp. the parts that move

کارخانه، عملیات، آثار، عمل کردن

# Workshop

small workplace where handcrafts or manufacturing are done

اتاق کار، کارگاه

# World

the planet we live on, and all the people, cities, and countries on it

جهان ، دنیا ، گیتی ، عالم ، روزگار

# Worldwide

involving the entire earth; not limited or provincial in scope

این جهانی ، دنیوی ، جسمانی ، مادی ، خاکی

# Worried

unhappy because you keep thinking about a problem, or about sth bad that might happen

ناراحت

# Worry

to think about problems or unpleasant things that might happen in a way that makes you feel anxious

اندیشناکی ، اندیشناک کردن یا بودن ، نگران کردن ، اذیت کردن ، بستوه آوردن ، اندیشه ، نگرانی ، اضطراب ، دلواپسی

# Worth

an indefinite quantity of something having a specified value

ارزش ، قیمت ، بها ، سزاوار ، ثروت ، با ارزش

# Would

used to say what sb intended to do or expected to happen

تمایل ، خواسته ، ایکاش ، میخواستم ، میخواستند

# Wound

To hurt or injure by cutting, piercing, or tearing the skin.

جرح ، پیچیده شدن ، زخمی کردن ، پیچانده ، پیچ خورده ، کوک شده ، رزوه شده ، زخم ، جراحت ، جریحه ، مجروح کردن ، زخم زدن

# Wraith

a ghost or specter

خیال ، منظر ، شبخ ، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ

# Wrangle

to maintain by noisy argument or dispute.

داد و بیداد کردن ، مشاجره کردن ، نزاع کردن ، داد و بیداد ، مشاجره ، نزاع ، گرد اوری و راندن احشام

# Wrap

to cover or surround something with paper, cloth, or other material

پیچیدن ، قنداق کردن ، پوشانیدن ، لفافه دار کردن ، پنهان کردن ، بسته بندی کردن ، پتو ، خفا ، پنهانسازی

# Wrath

very great anger; rage

خشم ، غضب ، غیظ ، اوقات تلخی زیاد ، قهر

# Wreak

to inflict, especially if causing harm or injury

کینه یا خشم خود را) اشکار کردن ، انتقام گرفتن

# Wrench

to twist suddenly and forcibly

اچار پیچکشی ، (م) نقشه فریبنده ، عمل تند و وحشیانه ، اچار فرانسه ، تند ، چرخش ، پیچ دادن ، پیچ خوردن

# Wrest

to pull or twist violently

گرداندن ، پیچاندن ، چلانیدن (پارچه) ، زور آوردن ، فشار آوردن ، واداشتن ، بزور قاپیدن و غصب کردن ، چرخش ، پیچش ، گردش

# Wretched

very unsatisfactory; miserable

رنجور ، بدبخت ، بیچاره ، ضعیف الحال ، پست ، تاسف اور

# Wretchedness

extreme misery or unhappiness.

بدبختی

# Write

To show in written form.

شرح چیزی را نوشتن ، با اب و تاب شرح دادن حذف ، کسر کردن ، سوخت شده ، محسوب کردن رای کتبی ، رای دادن به کسی که نامش در لیست کاندیدهای حزبی نیست نوشتن ، تالیف کردن ، انشا کردن ، تحریر کردن ، بعنوان یادداشت و برای ثبت نوشتن ، درج کردن ، ثبت

# Writer

sb who writes books, stories etc, especially as a job

نویسنده ، مولف ، مصنف ، راقم ، نگارنده

# Writhe

to twist the body, face, or limbs or as in pain or distress.

از شدت درد یا شرم) بخود پیچیدن ، پیچ و تاب خوردن ، از رده شدن

# Writing

the act or art of tracing or inscribing on a surface letters or ideographs.

دستخط ، نوشته ، نوشتجات ، نویسندگی ، میز تحریر

# Wrong

not in the correct way [ $\neq$  right]

مخالف اخلاق یا قانون ، ناحق ، پیام صحیح نیست ، خطا ، اشتباه ، تقصیر و جرم  
غلط ، ناصحیح ، غیر منصفانه رفتار کردن ، بی احترامی کردن به ، سهو

# Wry

produced by a lopsidedness of the facial features

کج ، معوج شده ، کنایه امیز ، چرخیدن ، پیچ خوردن ، خم کردن ، دهن کجی کردن  
، به اطراف چرخاندن ، اریب شدن

# Xenophobia

n. fear or hatred of strangers or foreigners, or of anything strange or foreign

بیگانه ترسی ، بیم از بیگانه

# Ya

used in writing as a way of showing the way people sometimes pronounce the word 'you' (informal)

نسخه برداری با عکس

# Yard

A unit of length equal to 0.9144 metres or three feet .

لایه ، بازوی افقی دکل ناو ، یارد ۳۶ (اینچ یا ۳ فوت) ، محوطه یا میدان ، محصور کردن ، انبار کردن (در حیاط) ، واحد مقیاس طول انگلیسی معادل / ۹۱۴۴۱ متر

# Yeah

yes (informal)

آری ، بلی ، آره

# Year

The time it takes the Earth to complete one revolution of the Sun .

سال، سنه، سال نجومی

# Yearling

an animal that is between one and two years old

ادم یکساله ، گیاه یک ساله

# Yearn

to have earnest or strong desire

ارزو کردن ، اشتیاق داشتن ، مشتاق بودن

# Yell

to shout something or make a loud noise, usually when you are angry, in pain or excited

فریاد زدن ، نعره کشیدن ، صدا ، نعره ، هلهله



# Yellow

the colour of a lemon or the sun

اصفر ، ترسو ، زردی

# Yen

Strong desire, strong longing, hankering, yearning

واحد پول ژاپن ، اصرار ، تمایل ، رغبت شدید

# Yep

(spoken informal) yes

خرده مالک ، کشاورز ، مالک جزء

# Yes

used to agree with something, or to give a positive answer to something

بله ، اری ، بلی گفتن

# Yesterday

On the day before today  
دیروز ، روز پیش ، زمان گذشته

# Yet

used in negative sentences and questions to talk about something that has not happened but that you expect to happen

هنوز ، تا ان زمان ، تا کنون ، تا انوقت ، تا حال ، باز هم ، بااینحال ، ولی ، درعین حال

# Yield

to supply or produce something positive such as a profit, an amount of food or information

بار ، قیمت بازار ، بازده انفجار ، قدرت انفجار گلوله تسلیم شدن ، پس دادن ، بازدهی ، ثمر دادن ، واگذار کردن ، ارزانی داشتن ، بازده ، محصول ، حاصل ، تسلیم کردن یا شدن

# Yielding

inclined to give in

تسلیم شدن

# Yoke

to join, link

یوغ، میله عریض، سلطه یوغ، اسارت، بندگی عبودیت، در زیر یوغ آوردن، جفت کردن، وصل کردن (yolk) زرده تخم مرغ، (زیست شناسی) محتویات نطفه

# Yokel

a person who lives in an area far from cities, is not familiar with city ways

روستایی، برزگر، دهاتی، نادان

# Yore

time long past

در زمانی بسیار دور، در گذشته، در قدیم

# You

used to refer to a person or group of people when speaking or writing to them

شما، شما را

# Young

In the early part of growth or life; born not long ago.

جوان، تازه، نوین، نوباوه، نورسته، برنا

# Your

used when speaking or writing to one or more people to show that sth belongs to them or is connected with them

مال شما ، مربوط به شما ، متعلق به شما

# Yours

used when speaking or writing to one or more people to refer to sth that belongs to them or is connected with them

مال شما ، مال خود شما

# Yourself

used when the person or people being spoken to both cause and are affected by an action

خود شما ، شخص شما

# Youth

The quality or state of being young.

نوباوگان ، جوانی ، شباب ، شخص جوان ، جوانمرد ، جوانان

# Zany

ludicrously or incongruously comical

لوده ، مسخره ، ادم ابله ، مقلد ، میمون صفت ، ادم انگل

# Zeal

enthusiasm

وطن پرستی ، جانفشانی ، شوق ، ذوق ، حرارت ، غیرت ، حمیت ، گرمی ، خیر خواهی ، غیور ، متعصب

# Zealot

one who is fanatically devoted to a cause

غیور ، ادم متعصب یا هواخواه ، مجاهد ، جانفشان

# Zealous

fervent, filled with eagerness in pursuit of something

فدایی ، مجاهد ، غیور ، باغیرت ، هواخواه

# Zeitgeist

The intellectual and moral tendencies that characterize any age or epoch.

روحیه یا طرز فکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال

# Zenith

the highest point, culminating point

سمت الراس ، نقطه قائم بر ناظر ، راس القدم ، اوج محور قائم بر افق نقاط ، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج

# Zephyr

Any soft, gentle wind.

باختر باد ، باد صبا ، نسیم باد مغرب

# Zodiac

an imaginary belt encircling the heavens within which are the larger planets.

زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج

# Zodiacal

of or pertaining to the zodiac

زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج

# Zone

an area where a particular thing happens

نوار ، حیطه ، دفاع منطقه ای ، منطقه عمل ، محوطه ، بخش ، قلمرو ، (در جمع)  
مدارات ، کمربند ، منطقه ، محات کردن ، جزو حوزه ای به حساب آوردن ، ناحیه  
ای شدن